قانون الادب

ولبعضهم شعر [illegible]

الغزية درونه ودرونه كفتن ه ، ابو رجاء

الخزية كاه ه الكبيز كنبسوزه ه

كنيت ه

٨٠

زق

اعاره الله بفضله وكرمه ولا الذي ناظر

عن [illegible] غفر الله لهما

از

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدای را که قادر بر کمالست. قدیم و توانا و بی زوالست. کریم بزرگوار و[illegible]
خالق ارضین سموات و جبالست. معبود جن و انس بلا مجالست. کسی ویرا[illegible]
همتا نی گفتن محالست. السلام که برگزیده و خوب خصالست. قهر کننده کفر و[illegible]
ضلالست و بر یاران و اهل بیت او و هر که مصطفی را قرابت و آلست. بحق محمد و آله اجمعین که[illegible]
شیخ ادیب ابو الفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد التفلیسی که چون از تصنیف کتاب بیان
التصریف بپرداختم بنگاه کردم بکتبها که در علم ادب بپارسی هر کس ساخته بودند کتابی[illegible]
دیدم که اسما و افعال و جمع و حروف این جمله در آن ید و موجود بود. چنانک معنی هر[illegible]
از آنج یاد کرده شد بپارسی واضح در آن کتاب پدیدار کرده باشد که هر خواننده و آ[illegible]
آنرا زود فهم کند و در یابد. پس چون بدین شان که یاد کرده شد کتابی کامل و[illegible]
علم ندیدم. جهد کردم و در جمع آن بخوبتر نهادم تا بر طریق قافیه کلام عربیت را بنسق
ترتیب جمله حروف بنظام بهم جمع آوردم از کتبها که در علم ادب معروف و مشهور اند. چ[illegible]
کتاب غریب المصنف. و کتاب جمهرة. و کتاب مجمل اللغة. و کتاب اصلاح المنطق. و کتا[illegible]
دیوان الادب. و کتاب صحاح اللغة. و کتاب ابواب الادب. و کتاب غریب ابی عبید. و[illegible]
کتاب ادب الکتاب. و کتاب البها و کتاب الروضة. و کتاب مشکل اللغات. و کتاب مجموع الا[illegible]
و کتاب غرایب القرآن و کتاب غریب الحدیث. و کتاب منتخب الالفاظ. و کتاب الفاظ ابن سکیت
و کتاب الفاظ عبد الرحمن و کتاب شرح فصیح الکلام. و کتاب الفاظ مجموع. و کتاب اصلا[illegible]
و کتاب الحبی. و کتاب المتداخل. و کتاب نسیم السحر. و کتاب لباب الادب. و کتاب الاشتقا[illegible]
و کتاب مشکل قتیبة. و کتاب الواسطة. و کتاب ابنیة الاسماء والافعال. و کتاب حقایق
اللغة. و کتاب تسمیة الاشیاء. و کتاب مقامات حریری. و کتاب فقه اللغة. و کتاب
ترجمان القرآن. و کتاب السامی فی الاسامی. و کتاب دستور اللغة. و کتاب مصادر قاضی
و کتاب المدخل فی اللغة. و کتاب الخلیلیة. و کتاب مبادی اللغة. و کتاب البذل. و
کتاب الارشاد فی اللغة. و کتاب خلاص نکتوی و کتاب البلغة. و کتاب معرفة الادب
کتاب بیان اللغة. و کتاب المقصور والممدود. و کتاب مثلث قطرب. و کتاب الثلاثة. و
کتاب شرح سبع طول. و کتاب شرح الحماسة. و زان پس که زین کلام این
کتابها نفیس را یاد کرده شد بترتیب جمله حروف بنسق درین کتاب یاد کردم و نام
قانون الادب نهادم. زیرا که این کتاب مر اهل ادب را اصل و قانون بزرگ است
خاصه شعرا را که بهر قافیه شعر و اد بار از بهر لغات مشکل. و کسانی را در علم اد[illegible]
محتاج و راغب باشند. جمله را این کتاب بکار آید و از بسیار کتبها دیگر مستغنی شوند

آنکس که در بن علم این کتاب را بخواند و فهم کند. زیرا که در هر علمی از جمله علوم چون کسی خواهد که [illegible]
حق این کتاب ویرا بکار آید که کتبها نفیس در علوم بتازی موجود ست نه بپارسی و
فضیلت بعد از نبوة هیچ شرف و بزرگوار تر از شرف علم و دانش نیست چنانک ایزد
جل ذکره در قرآن مجید یاد کرده است وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم و جای دیگر گفت
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم و جای دیگر گفت یرفع الله الذین آمنوا منکم و
الذین اوتوا العلم درجات و دیگر علم صفتی است از صفات خدای تعالی که هر کرا علم ارزانی داشت
است آراسته شد بدان صفت که حق جل و علا خود را بدان مدح کرده است و هو قوله تعالی
عالم الغیب والشهادة و جای دیگر گفت ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین و نیز چندان منت که بعلم
در نهاده است بر مصطفی علیه الصلوة والسلام بدیگر چیز تا آن منت ننهاده است قوله عز و جل
وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما و پیغمبر گفت علیه السلام لا خیر فیمن لم یکن عالما او
متعلما و نیز گفت خیر الدنیا والآخرة مع العلم و شر الدنیا والآخرة مع الجهل و نیز گفت العلم زین فی
الدنیا و فخر فی الآخرة و نیز گفت الجاهل عدو لنفسه فکیف یکون صدیقا لغیره و ابو حنیفه گفت ان لم
یکن العلماء اولیاء الله فی الارض فلیس لله فیها ولی پس از خدای تعالی و از قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ستوده. و خود معلوم است که پیوسته طالب علم باشد تا عالم و دانا گردد و بآنچ بداند که علم
بزرگوار و عزیز است و توتیای چشم خرد است و رهنمای دنیا و آخرت است و شرف همه جهان
است بر یک دیگر بعلم و دانش است و هر کس که از علم بهره بیشتر دارد حرمت و جاه ویرا
دو جهان بیشتر است چنانک خدای عز و جل در محکم کتاب خویش یاد کرده است قل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون و رسول گفت لا یستوی العالم والجاهل و نیز شاعر گوید العلم زین
و جمال مقتبس صاحبه مکرم حیث جلس لا یستوی المنطیق والفدم الاخرس. ستان ما
بین الحمار والفرس. و ارسطاطالیس را پرسیدند که قوت خود از چیست گفت که هر کس را
قوت از غذا بود و غذای خود علم و دانش است پس از روا تحقیق جهد کردن بتحصیل دانش
و علم برخوردن واجب است تا از آن قوم نباشد که حق تعالی میگوید بل اکثرهم لا یعلمون و پیغامبر گفت
الناس ثلاثة عالم و متعلم والباقون همج لا خیر فیهم و در دین معنی شاعر گوید و فی الجهل قبل الموت
موت لاهله واجسامهم قبل القبور قبور وان امرء لم یحی بالعلم میت ولیس له حتی النشور نشور
پس چون علم را این بزرگواری و شرف است از آموختن ننگ نباید داشتن تا از آن قوم نباشد که
ایزد جل ذکره همه در قرآن قدیم خویش میگوید اکثرهم للحق کارهون و مصطفی گفت علیه الصلوة والسلام تعلموا ولا تستنکفوا فان
غضب الجهل و نیز شاعر گوید تعلم ولا تستنکف فما یلیق بک التعلیم ما احسن الحیاء و در حق
[illegible] علیه الله فی [illegible] و نیز شاعر گوید [illegible] و بدانک
[illegible] العلم فی العقبا یقولون فی الدنیا [illegible]
کلام عربیت در زبانی است که از [illegible] بدید آورده است [illegible] جمله لغت عرب [illegible]

بیان

عربیت سخت بسیار بود وچنان دان که درین کلام بسیار کلمه است که او پنج وشش معنی
دارد و باشد که ده و یازده معنی مختلف و نیز بیشتر در یک کلمه موجود باشد و نیز بسیار
کلمه بود که هم اسم باشد و هم فعل و بسیار کلمه است هم اسم و هم جمع و باشد که اسم
و فعل و جمع این هر سه در یک کلمه حاصل بود چنانک در کلمهٔ شَبَابٌ حاصل است الشَّبَابُ
جوانی اینجا معنی وی اسم است و دیگر الشَّبَابُ جوانان اینجا معنی وی جمع شاب
بود و دیگر الشَّبَابُ بالیدن کودک این مصدر شَبَّ يَشِبُّ شَبَابًا بود و هم چنین
کلمهٔ بَشَرٌ هم اسم بود و هم جمع چنانک البَشَرُ آدمی البَشَرُ آدمیان و هم فعل اما
معنی فعل ازوی شاذ شده است در باب فَعِلَ يَفْعَلُ آید چنانک بَشِرَ يَبْشَرُ بَشَرًا
و نیز باشد که اسم و فعل و حرف این هر سه در یک کلمه موجود بود چنانک در عَلَى موجود
است العَلَى بزرگواری و عَلِيٌّ نام مردی بود این اسم است العَلَى بزرگوار شدن
این فعل است مصدر عَلَى يَعْلَى عَلًى بود و عَلَى حرفی است حروف و ازین معنی بسیار است
کی اگر جمله یاد کنیم کتاب دراز گردد و خواننده را و آموزنده را ملال افزاید و نیز درین
کتاب بسیار کلمهاست که وزن ایشان مختلف بود و معنی یک باشد چنانک بسیار
کلمه است که عرب ویرا هم بروزن فَعَا و هم بروزن فَعَاءٌ چنانک الاصَا والاصَاءُ والصَغَا
والصَغَاءُ والشَقَا والشَقَاءُ والعَلَى والعَلَاءُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فِعَا
گویند و هم بروزن فِعَاءٌ چنانک البِلَا والبِلَاءُ القِلَى والقِلَاءُ الرِدَى والرِدَاءُ سِوَى
وسِوَاءُ و بسیار کلمه بود که ویرا بروزن فُعَا گویند و هم بروزن فُعَاءٌ چنانک الحُا
والحُاءُ البُكَا والبُكَاءُ السُلَا والسُلَاءُ و بسیار کلمه بود که ویرا بروزن فِعَا گویند
و هم بروزن فِعَاءٌ چنانک الخِا والخِاءُ الرِسَا والرِسَاءُ الصِلَا والصِلَاءُ و بسیار کلمه
بود که ویرا هم بروزن فِعَا گویند و هم بروزن فِعَاءٌ چنانک الرِبَا والرِبَاءُ الشِرَا والشِرَاءُ
الکِرَا والکِرَاءُ البِنَا والبِنَاءُ و بسیار کلمه بود که ویرا بروزن فَعْلَا گویند و هم بروزن فَعْلَاءُ
چنانک الهَیْجَا والهَیْجَاءُ الدَهْنَا والدَهْنَاءُ الغَوْغَى والغَوْغَاءُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم
بروزن فُعْلَى گویند و هم بروزن فَعْلَاءُ چنانک البُوسَى والبَأْسَاءُ النُعْمَى والنَعْمَاءُ الرُغْبَى
والرَغْبَاءُ الحُلْبَى والحَلْبَاءُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فَعْل گویند و هم بروزن فِعْل
چنانک الحَجُّ والحِجُّ العَتْدُ والعِتْدُ السَلْمُ والسِلْمُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فَعْل گویند
و هم بروزن فَعَل چنانک السَطْرُ والسَطَرُ النَشْرُ والنَشَرُ اللَحْمُ واللَحَمُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن
فَعَل گویند و هم بروزن فُعُل چنانک العَرَبُ والعُرُبُ الرَشَدُ والرُشُدُ الشَغَلُ والشُغُلُ و بسیار کلمه بود که
ویرا هم بروزن فَعَل گویند و هم بروزن فِعِل چنانک النَجَسُ والنِجِسُ العَتَقُ والعِتِقُ الضَغَنُ
الضِغِنُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فُعُل و هم بروزن فَعَل چنانک

چنانک الظُّفُرُ والظُّفْرُ القُطُرُ والقُطْرُ القُبُلُ والقُبْلُ و بسیار کلمه بود که
ویرا هم بروزن فَعَل گویند و هم بروزن فُعَال و هم بروزن فُعْل چنانک العَمَرُ والعُمْرُ
والعَمَارُ والعُمُرُ البَخَلُ والبُخْلُ والبَخِلُ والبُخُلُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن
فَعْل گویند و هم بروزن فُعْل و هم بروزن فِعْل چنانک الشَرْبُ والشُرْبُ والشِرْبُ
الخَرْصُ والخُرْصُ والخِرْصُ السَقْطُ والسُقْطُ والسِقْطُ الزَعْمُ والزُعْمُ
والزِعْمُ و بسیار کلمه بود که ویرا بروزن فَعْل گویند و هم بروزن فِعْل چنانک الوَدْيُ
والوِدْيُ الهَدْيُ والهِدْيُ العَمْيُ والعِمْيُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فَعِيل
گویند و هم بروزن فِعِيل چنانک البَهِيجُ والبِهِيجُ الذَلِيقُ والذِلِيقُ الحَزِينُ والحِزِينُ
و بسیار کلمه بود که ویرا بروزن فُعُل و هم بروزن فَعِيل چنانک الصُلُبُ والصَلِيبُ
العُشُرُ والعَشِيرُ الكُثُرُ والكَثِيرُ السُبُعُ والسَبِيعُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم
بروزن فَعْلَة گویند و هم بروزن فُعْلَة چنانک الصَخْرَةُ والصُخْرَةُ العَرْوَةُ
والعُرْوَةُ الوَدْعَةُ والوُدْعَةُ و بسیار کلمه بود که ویرا بروزن فَعْلَة گویند و هم بروزن
فُعْلَة چنانک الزَهْرَةُ والزُهْرَةُ الخَدْعَةُ والخُدْعَةُ و بسیار کلمه بود که ویرا
هم بروزن فَعْلَة گویند و هم بروزن فُعْلَة چنانک الخَلْبَةُ والخُلْبَةُ الرَخْصَةُ
والرُخْصَةُ الجَبْنَةُ والجُبْنَةُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فَعِلَة گویند و هم بـ
وزن فِعْلَة چنانک المَعِدَةُ والمِعْدَةُ الكَلِمَةُ والكِلْمَةُ السَفِلَةُ والسِفْلَةُ و بسیار
کلمه بود که ویرا هم بروزن فَعِلَة گویند و هم بروزن فِعْلَة چنانک الشَجِعَةُ والشِجْعَةُ
اللَهِنَةُ واللِهْنَةُ اللَقِيُّ واللِقْيُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فَعْلَة گویند
و هم بروزن فُعْلَة و هم بروزن فِعْلَة چنانک الفَلْطَةُ والفُلْطَةُ والفِلْطَةُ الجَثْوَةُ والجُثْوَةُ
والجِثْوَةُ الرَبْوَةُ والرُبْوَةُ والرِبْوَةُ العَشْيُ والعُشْيُ والعِشْيُ و بسیار کلمه بود
که ویرا هم بروزن مَفْعَل گویند و هم بروزن مِفْعَل و هم بروزن مُفْعَل چنانک المَغْزَلُ
والمِغْزَلُ والمُغْزَلُ المَطْرَفُ والمِطْرَفُ والمُطْرَفُ المَصْحَفُ والمِصْحَفُ والمُصْحَفُ
و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن مَفْعَل گویند و هم بروزن مَفْعِل چنانک المَضْرَبُ
والمَضْرِبُ المَقْبَضُ والمَقْبِضُ المَسْكَنُ والمَسْكِنُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن
أَفْعَل گویند و هم بروزن فُعُل چنانک الأَنْكَدُ والنُكُدُ الأَقْعَسُ والقُعُسُ و بسیار کلمه
بود که ویرا هم بروزن فُعْلُل گویند و هم بروزن فِعْلِل چنانک الأُثْلُبُ والإِثْلِبُ الكُثْكُبُ والكِثْكِبُ
القُرْقُفُ والقِرْقِفُ و بسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فُعْلُل گویند و هم بروزن فُعْلَل
البُرْقُعُ والبُرْقَعُ العُنْصُرُ والعُنْصَرُ القُنْفُذُ والقُنْفَذُ المُنْخُلُ والمُنْخَلُ و بسیار کلمه
بود که ویرا هم بروزن فِعْلَل گویند و هم بروزن فِعْلِل چنانک الإِصْبَعُ والإِصْبِعُ الخاتَمُ والخاتِمُ
گویند

دیرا

الدِرْهَم والدِرْهِم وبسيار كلمه بود كه هم بروزن فَعْلَل كويند وهم بروزن فُعَالِل جمع
الغَضْرَب والغضارِب الخَبْتَر والخَبَاتِر الهَبْقَع والهَبَاقِع الخَنْثَل والخَنَاثِل
وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن مِفْعَل كويند وهم بروزن مِفْعَال جنانكه المِنْسَج
والمِنْسَاج المِفْتَح والمِفْتَاح المِغْوَل والمِغْوَال وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن فاعل
كويند وهم بروزن فاعِل جنانكه الطَابَع والطَابِع الطَابَق والطَابِق الدَانَق والدَانِق
الخَاتَم والخَاتِم وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن مَفْعَلَة كويند وهم بروزن مَفْعُلَة
المَأْرَبَة والمَأْرُبَة المَقْبَرَة والمَقْبُرَة المَزْرَعَة والمَزْرُعَة المَصْنَعَة والمَصْنُعَة
وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن مَفْعَلَة كويند وهم بروزن مَفْعِلَة جنانكه المَغْبَنَة
والمَغْبِنَة المَشْرَقَة والمَشْرِقَة المَمْلَكَة والمَهْلِكَة وبسيار كلمه بود كه ويرا هم
وزن فَوْعَلَة كويند وهم بروزن فَوْعَلَة جنانكه الدَوْخَلَة والدَوْخَلَّة الحَوْصَلَة
والحَوْصَلَّة القَوْصَرَة والقَوْصَرَّة وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن فاع كويند وهم
بروزن فَوْع جنانكه اللَاب واللَوْب القَاف والقَوْف الجَال والجَوْل وبسيار
كلمه بود كه ويرا هم بروزن فاع كويند وهم بروزن فِيع جنانكه الطَاب والطِيب الكَاح
والكِيح القَار والقِير وبسيار كلمه بود ويرا هم بروزن فاع كويند وهم بروزن فَيْع
جنانكه العَاب والعَيْب الآد والأيْد الذَام والذَيْم وبسيار كلمه بود كه ويرا
هم بروزن فُعَال كويند وهم بروزن فَعَال جنانكه العُوَار والعَوَار الفُوَاق والفَوَاق
وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن فُعَال كويند وهم بروزن فِعَال جنانكه السُدَاد والسِدَاد
الوُثَاق والوِثَاق الجُرَام والجِرَام وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن فُعَال كويند وهم
فُعُول جنانكه السُلَاخ والسُلُوخ الفُسَاد والفُسُود الفُرَاغ والفُرُوغ وبسيار
كلمه بود كه ويرا هم بروزن فاعِل كويند وهم بروزن فَعِيل جنانكه الشاهد والشهيد
الناصِر والنصِير الكافِل والكفِيل وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن فُعَال كويند وهم بروزن
فَعِيل جنانكه الشُجَاع والشَجِيع البُجَال والبَجِيل الكُهَام والكَهِيم وبسيار كلمه
بود كه ويرا هم بروزن فُعَال كويند وهم بروزن فُعُول جنانكه السُكَات والسُكُوت الزُرَاح
والزُرُوح الكُلَاح والكُلُوح وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن فُعَال كويند وهم بروزن
فَعِيل جنانكه الضُعَاف والضَعِيف الخُفَاف والخَفِيف النُحَال والنَحِيل الجُسَام
والجَسِيم وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن فَعُول كويند وهم بروزن فَعِيل جنانكه
القَتُوت والقَتِيت الحَصُور والحَصِير الوَدُوق والوَدِيق وبسيار كلمه بود كه
ويرا هم بروزن فَعَالَة وهم بروزن فِعَالَة جنانكه الجَنَازَة والجِنَازَة الرَضَاعَة
والرِضَاعَة الدَلَالَة والدِلَالَة وبسيار كلمه بود كه ويرا هم بروزن فَعَالَة كويند

الحلادة والجلودة جنانكه الخنانة والكنونة الوقاحة والوقوحة ... وهم بروزن فعولة
الاسوار والاسوار جنانكه ... هم بروزن فعلال وهم بروزن فعلال بود كه ويرا هم بروزن وبسيار كلمه
فعلول وهم بروزن فعلال كويند بود كه ويرا هم بروزن وبسيار كلمه الفسطاط والفسطاط
العثكال والعثكول الطنبار والطنبور الجلماد والجلمود الشمراخ والشمروخ جنانكه
ذو ... واو وهم بحرف الف كويند بود كه ويرا هم بحرف وبسيار كلمه والعثكول
الاسادة والوسادة الاكاف والوكاف الاشاح والوشاح الاعاء والوعاء جنانكه ... بود وهم
بود كه ويرا هم بحرف واو كويند وبسيار كلمه الاخوة والوخوة الاجوه والوجوه الاخدان والوخدان
القفاية والقفاوة الرعاية والرعاوة الجباية والجباوة جنانكه ... وهم بحرف يا
جنانكه ياد كرده بود او ... وزن ... بيان لكن هر كلمتى را بنان ... است در اين كتاب بسيار معنى واين
والسقطر را هم حرف طا بنوع هشتم والسقطر را هم طا بنوع هفتم درحرف السقط
معنى ... يكى هر سه ... وزن او بنا ... در خويش موضع ... هر يكى را بنوع طا حرف در هر
... داند ومقصود ما از ياد كردن اين كلمتها آنست تا جون كسى در اين كتاب ... عنصر را ... عنصر
... خطا است اين كلام كه اين ... موجود ... بنوع اول را درحرف بجستم ... حساد
... است در ادب و علم فضلا وجنين ... وابو ... باشند ... عنصر را بدارد بنشين بايد
... الكرم ... وصواب صحيح ... شبه ... كرده ياد ... ديكر كلمتها قياس ... وهم ... است
... كتاب المنطق ... اصلاح ... كتاب جمهرة ... كتاب ... باشد ... بشك ... بان ... كلمتها ازين كلمتى
الكتاب ... در اين كلمتها ... بسيار ... وبدانكه كرده ... يقين ... شك ... اطلب ... از ... الكتاب
... جند ازان ... كه هر كلمتى ... واجب ديدم ... معنى دارد ... شش ... ينج كه ... موجود
عرب ... برهس ... وشعر شعرا ... واخبار بيغامبر عليه السلام قرآن ... جمله ...
كلمه ... باشتهاد آوردن تا اين قدر معلوم بود جنانكه الصلوة ... باخبر ... قرآنى ... آيتى
نماز بود والصلوة دعا باشد قوله تعالى ان صلوتك سكن لهم والصلوة رحمة ...
قوله تعالى ان الله وملائكته يصلون على النبي والصلوة دين باشد قوله تعالى اصلوتك تامرك
ان نترك والصلوة استغفار بود قوله تعالى اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة والصلوة
كنشت باشد قوله تعالى لهدمت صوامع وبيع وصلوات والصلوة سورة الحمد بود جنانكه
بيغامبر عليه السلام كفت يقول الله تعالى قسمت الصلوة بيني وبين عبدي بنصفين فنصفها لي
ونصفها لعبدي وهي سورة الفاتحة وهمجنين السبب رسن بود والسبب بيوند
باشد جنانكه عرب كويند ما بيني وبينك سبب والسبب راه بود قوله تعالى فاتبع سببا
والسبب در آسمان بود قوله تعالى لعلي ابلغ الاسباب اسباب السماوات وهمجنين الحساب
شمار بود قوله تعالى ان الله سريع الحساب والحساب باداش باشد قوله تعالى ثم ان علينا

حسابهم والحساب بسیار بود قوله تعالی جزاء من ربك عطاء حسابا وهمچنین الروح
جان بود والروح کلام خدای تعالی قوله تعالی وکذلك اوحینا الیك روحا من امرنا والروح جبرئیل
بود قوله تعالی وایدناه بروح القدس والروح رحمة خدای بود قوله تعالی وایدهم بروح منه
والروح وحی بود قوله تعالی یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده والروح
زندگانی بود که او را مرگ نباشد قوله تعالی فروح وریحان وجنة نعیم والروح فرشته بود
از یکصف باشد وهمه فرشتگان یکصف قوله تعالی یوم یقوم الروح والملائکة صفا والروح دردمیدن
باشد قوله تعالی فنفخنا فیه من روحنا ونیز درین معنی شاعر گوید وقلت له ارفعها الیك واحیها
بروحك واقتته لها قیتة قدرا وهمچنین العهد پیمان بود قوله تعالی قال ومن ذریتی
قال لا ینال عهدی الظالمین والعهد زینهار باشد قوله تعالی فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم والعهد
سوگند بود قوله تعالی واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم والعهد اندرز کردن بود قوله تعالی
الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان والعهد فرمودن بود قوله تعالی وعهدنا
الی ابراهیم واسمعیل والعهد نگه داشتن بود کسی را چنانکه رسول علیه السلام گفت ان حسن العهد
من الایمان والعهد روزگار بود چنانکه عرب گوید کان ذلك بعهد فلان وهمچنین الاخذ فرا گرفتن
بود والاخذ پذیرفتن بود قوله تعالی واخذتم علی ذلکم اصری وجای دیگر گفت لا یؤخذ منها عدل
والاخذ فرو گرفتن بود قوله تعالی اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم والاخذ
عذاب کردن بود قوله تعالی فکلا اخذنا بذنبه وجای دیگر گفت وهمت کل امة برسولهم
لیاخذوه وهمچنین الامر کار و فرمان باشد والامر قضا بود قوله تعالی یدبر الامر من السماء
وجای دیگر گفت الا له الخلق والامر والامر دین باشد قوله تعالی فتقطعوا امرهم بینهم والامر گفتن
بود قوله تعالی اذ یتنازعون امرهم بینهم والامر عذاب باشد قوله تعالی وقال الشیطان لما
قضی الامر ان الله وعدکم والامر قیامت بود قوله تعالی اتی امر الله فلا تستعجلوه والامر مرگ
باشد قوله تعالی وغرتکم الامانی حتی جاء امر الله والامر وحی بود قوله تعالی یتنزل الامر
بینهن والامر گناه باشد قوله تعالی فذاقت وبال امرها وهمچنین المتاع خنور خانه بود
والمتاع مدة باشد قوله تعالی ولکم فیها مستقر ومتاع الی حین والمتاع منفعت باشد
قوله تعالی نحن جعلناها تذکرة ومتاعا للمقوین وجای دیگر گفت متاعا لکم ولانعامکم
وهمچنین الامة گروه ومردم بود قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس والامة
هنگام بود قوله تعالی وادکر بعد امة والامة پیش رو ویگانه در دین ودانش قوله تعالی
ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا والامة پس روان پیغامبران وعلما باشد قوله تعالی ولتکن
منکم امة یدعون الی الخیر والامة دین بود قوله تعالی انا وجدنا اباءنا علی امة وهمچنین
الکریم نیکوکار بود قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم والکریم بزرگوار باشد قوله تعالی

فقد وقع ابو اسراج ما کل ... الارزاق فوقع ای جنتی طیبة دائمة وریحان الرزق دایم ... الفتنة خردة جائی که بود آتش افروزند ...

ورب

رب العرش الکریم والکریم گران مایه بود قوله تعالی کم انبتنا فیها من کل زوج
کریم والکریم راز یعنی بندگی بود قوله تعالی فان ربی غنی کریم والکریم بسیار بود
قوله تعالی لهم مغفرة ورزق کریم والکریم نیکو بود قوله تعالی وقل لهما قولا کریما وهمچنین
الفتنة آزمایش بود قوله تعالی ثم لم تکن فتنتهم الا ان قالوا والله ربنا ما کنا مشرکین
والفتنة محنت بود والفتنة خواسته بود وفرزندان قوله تعالی انما اموالکم واولادکم
فتنة والفتنة کفر وشرک باشد قوله تعالی والفتنة اشد من القتل والفتنة بزه بود
قوله تعالی الا فی الفتنة سقطوا والفتنة عبرة بود قوله تعالی لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمین
والفتنة عذاب کردن بود قوله تعالی یوم هم علی النار یفتنون وجای دیگر گفت فاذا اوذی
فی الله جعل فتنة الناس کعذاب الله والفتنة برگردانیدن باشد قوله تعالی ان یفتنوك
عن بعض ما انزل الله الیك والفتنة بلغزانیدن بود قوله تعالی وان کادوا لیفتنونك وهمچنین
الدین کیش بود والدین فرمان برداری باشد قوله تعالی ولا یدینون دین الحق من الذین
اوتوا الکتاب والدین شمار بود قوله تعالی اربعة حرم ذلك الدین القیم والدین پاداش
بود قوله تعالی مالك یوم الدین والدین حکم بود قوله تعالی ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملك
ودرین معنی شاعر گوید تقول اذا درأت لها وضینی اهذا دینه ابدا ودینی والدین
حکم بود قوله تعالی ولا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله والدین پادشاهی بود چنانکه جریر گوید
لئن حلت بجو فی بنی اسد فی دین عمرو وحالت دوننا فدك والدین مقهور وخوار کردن بود
چنانکه قطامی گوید کانت نوار تدینك الادیانا والدین حال باشد چنانکه اخطل گوید یا دار
سلمی خلاء لا اکلفها الا المرانة حتی تعرف الدینا والدین حجت بود والدین باران که پیوسته
بارد وابن درید در کتاب مجمل اللغة وجمهرة مکتوب ... والدین از قول عرب اندرد باشد
وهمچنین الوحی پیغام بود قوله تعالی انا اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح والوحی
اشارت بود قوله تعالی فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا والوحی الهام بود قوله تعالی
واذ اوحیت الی الحواریین والوحی فرستادن وحی باشد قوله تعالی اوحی الی هذا
القرآن لانذرکم به والوحی بیاگاهانیدن ووسوسه دیو بود قوله تعالی وان الشیاطین
لیوحون الی اولیائهم والوحی فرمان بود قوله تعالی بان ربك اوحی لها والوحی نامه باشد
والوحی سخن گفتن پنهان بود وابن درید در کتاب لغت معروف ومشهور گفت وهمچنین
الصدی آواز بود که از کوه یا از گنبد بشنوی چنانکه امرؤ القیس گوید صم صداها وعفا
رسمها واستعجمت عن منطق السایل والصدی تشنگی باشد چنانکه ... گوید فذرنی
اروی هامتی فی حیاتها ستعلم ان متنا صدی اینا الصدی والصدی جغد بود چنانکه
... گوید رحلت لها العنس فی اخضر تجیب به الیوم رجع الصدی والصدی تن مرده

باشد چنانکه ابن احمر گوید اجـاءهما تبلى بعجيتنا وتَعوذ من بُعد الحيوة صَنب
والعلکبا استخوان پوسیده بود چنانکه حاتم طائی گوید اماوی ان یُصبح صدای
بقفرة من الارض لاماء لدیّ ولا خمرُ والصّدی جای شنوای گوش بود چنانکه عرب
گوید اصمّ الله صداه وهمچنین الندی نم باشد چنانکه امرء القیس گوید وقد اغتدی
والطیر فی وکناتها ... الندی یجری علی کلّ مذنب والندی بخشش و نیکی
چنانکه متنبی گوید ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضرّ کوضع السیف
فی موضع الندی والندی پیه باشد چنانکه ابن احمر گوید کوثر العدّ اب العفر ...
الندی یعلی ... التدرک فی مسنه و تحتل ... والندی گیاه بود چنانکه شاعر گوید
الندی حتی کأنّ العفر ... من لحمه ... متنها ... وهمچنین الصّب
بود والصَّب درد سینه و شش باشد چنانکه لمرئ نواب گوید وایت کالقرآن ...
فاذا اخرجها عن علة النحو ... والصّب دو شیدن بپنج انگشت بود چنانکه اخطل گوید جمعت
لتلقی بالراح ... کما جمع ... القب ... والصّب کینه بود چنانکه عرب گوید
فی قلب فلان ضب ... والضّب ... دندان باشد چنانکه عرب گوید ... حقیقت ...
دمًا والصّب ... خرما بود چنانکه شاعر گوید اطافت بی ... الکلاّب ... یلعون
الموالی ... عبید ... و ... بسیار ... مشکل ... کتاب موجود ... که خواننده
واقف ... باستشهاد اورده ... واجب دید ...
باشد چنانکه ابو الجراح گوید وقد اقود بالردی ... والردی مردم خرد
والردی مردی بود که ... زاجر گوید ... الاردی ...
بود ... حذف العنوب و همچنین الماء آب بود والماء ... چنانکه امرء القیس
گوید ... و اخلف ما ... فضیض و همچنین الشتاء زمستان
بود والشتاء ... سال بود چنانکه خطیئه گوید اذا نزل الشتاء بدار قوم تجنّب
جار بیتهم الشتاء و همچنین العوراء ... بود والعوراء ... باشد والعوراء
سخن زشت باشد چنانکه ابو النجم گوید ... اعرضت عنها فلم تضرّ
وذی اَوَدٍ قوّمته ... و همچنین النهلا ... بود والشهلا حاجت باشد
چنانکه زاجر گوید لم اقض حتی ارتحلت شهلا من الکعاب ... العیب ... و همچنین
الذباب ... بود والذباب شتوه ... بود چنانکه ... گوید ... والذبی
بکارت ... من ذباب الایتام ... و همچنین النقاب روی بند بود والنقاب
مرد زیرک و دانا بود چنانکه نابغه گوید ... اخو ملطف نقاب یحدّث بالغائب

وهمچنین

وهمچنین الحِبّ دوست بود والحُب کوشوار بود چنانکه راعی گوید ... الحبّة
النضار ... مکان الحب ... السواد ... همچنین الحاجب ابرو بود والحاجب
خورشید بود والحاجب ... چنانکه قیس بن الخطیم گوید ... کشمس ...
طلوعها ... حاجب ... همچنین الثوب جامه بود والثوب تن مردم باشد
وجمع هر دو الثیاب والاثواب باشد چنانکه ابن ... در کلام مجید یاد کرده
وثیابک فطهّر ... شاعر گوید ... باثواب ... ثنیا
الا الشام ... و همچنین الحبّ ... والحبیب ... چنانکه فرزدق
گوید ... ال ... و همچنین البیت
عروس ... باشد وجمع هر دو بیوت ... چنانکه ... گوید ... لارباب البیوت
... و همچنین الملح نمک ... والملح شیر
باشد چنانکه راعی گوید ... الحجّ ... من جلد ...
و همچنین الاعلاء ... والاعلاء ... چنانکه ذو الرمّة گوید
دعت ... الاعداء ... من العین ... و همچنین العقب
بود والعقب ... باشد چنانکه ابن دُرید گوید ... العقب ... فالیوم
و همچنین النهار روز ... والنهار بچه ... والنیل شب والنیل
بچه ... چنانکه جرِیر گوید ... النهار ... النیل ... و همچنین
النخارة ... والنخارة ... باشد چنانکه عجاج گوید ...
... همچنین العراش ... چنانکه ... رسول
... والعراش ... بود چنانکه اعشی گوید ...
... و همچنین الضبع ... باشد
چنانکه الخوص گوید ... الضبع و همچنین
المَلک ... والمَلک آب باشد چنانکه ابو تمّام گوید ... لک ...
... و همچنین الرجل ... والرجل ...
والرجل ... حاجت بود ... چنانکه زهیر گوید ... لا ... الحاجات من
حیث ... من الناس ... و همچنین الفیل پیل بود والفیل مرد سست
رای بود چنانکه ... گوید ... فلا ... الفیل و همچنین
الذّمّ ... بود والذّم ... چنانکه ... گوید ...
... العجم ... والعجم ...
... باشد چنانکه ذو الرمّة گوید ... و همچنین

القمردل بعبری شدن باشد والوهم راه راست کرده باشد والوهم شتر بزرگ
رام کرده باشد چنانک عقفاع گوید كأنها جمل وهم وما بقين الا النخيرة والالواح
والقصب وهمچنین الاثم بزه بود والاثم سیکی باشد قوله تعالی قل انما حرم ربی الفواحش
ما ظهر منها وما بطن والاثم ودرین معنی شاعر گوید شربت الاثم حتی زال عقلی
كذا الاثم تذهب بالعقول وهمچنین الظن هم یقین باشد وهم گمان والظن سوگند
خوردن بود چنانک حسان گوید الظن لا تشتفي عنا زياد لكم حتى تكون بوادينا
البساتين وهمچنین البدع تنه ربه راهن بود والبدن زره کوتاه بود قوله تعالی فاليوم
ننجيك ببدنك والبدن بز کوهی پیر بود چنانک راجز گوید وضعها والبدن الحقاب
وهمچنین الشیطان دیو بود والشیطان مار پلید باشد چنانک کمیت گوید تلاعب مثنی
حضرمي كأنه تعمج شيطان بذي خروع قفر وهمچنین الحدثان هر چه نو بپاید
والحدثان تیر سنگ شکستن باشد چنانک بحتری گوید وتجوب تنوفة الحدثان منه
اذا اجاوه خطوا الا بلا وهمچنین الحسن نیکوی بود والحسن کناره استخوان ارش
باشد از سوی درون وهمچنین القبح زشتی بود والقبح کناره استخوان ارش باشد
از سوی بیرون چنانک ابو نواس گوید الحسن والقبح في عضو من الجسد فوق الذراع
وتحت المنكب العضد وبلاک بسیار کلمه بود در شعر عرب که شعرا حرفی در وی
افزوده باشد از بهر ضرورة تا شعر بوزن راست آید پس برخی ازان کلمتها که بجهل تر بود
درین کتاب یاد کرده ام اگرچه در شعر شعرا بسنی موجود یافتم چنانک عقربا از ضرورة
وزن شعر راجز عقراب گفته است اعوذ بالله من آل عقراب الشائلات
الاذناب وبرخی را یاد کرده ام معروفتر بود ودر بسیار شعرها موجود بود چنانک درهما
دراهم والکشتری را خاتام گوید هم راجز گوید لو ان عندی مائتی درهم لاشتريت
دار ابی خرام وسوته في الارض بلا خاتام ونیز بسیار کلمها باشد در شعر عرب
که شعرا حرفی یا دو حرف ازوی کاسته باشند از بهر ضرورة تا شعر بوزن راست آید
پس برخی ازین کلمتها نیز یاد کرده ام چنانک فلانا را عجاج در شعر خویش فل گوید في لجة
امسك فلانا عن فل وحمامرا هذلی در شعر خویش حما گوید چنانک گفت انا سؤيال
ابا قبل شنا بهم كهم واردات العرض شتم الارانب وازکلمتها غریب کی اندرین کتاب آمده
پس کلمتی چند شعرا از بهر درستی دین تحجت هم بیاوردیم تا خوانند و اموزند را کجا در صحت آن بیفتد
چنانک السلطليط نامی است از نامها خدای عز وجل و اصل این نام از سلطالت چنانک امیه
بن ابی صلت گوید لکل الناس عارفون وامة الله سلطليط عليهم مسيطر وهمچنین القشعنبر
بلعفشل بود والقشعنبصل شیر باشد والخطوفان کرم بود چنانک بعضی از شعرا حمیر

درصفت

در صفت موردکشته همی گوید فكأنه الخطروفان ببنوشه فشعنبر يعطها
على قشنبعصل وهمچنین الكذيون دردی زیت بود والغلاليل میخها حلقه زره
باشد چنانک نابغه ذبیانی گوید در صفت زره همی گوید علين بكديون وأشعرن
كرة فهن اضاء صافيات الغلائل وهمچنین الحدب زمین بلند باشد والحدب موج
آب بود والضریر هم نابینا بود وهم زیان کار والضریر تن مرد هم باشد والضریر کناره
رود بار بود چنانک اوس بن حجر گوید وما خليج من المروت ذو حدب يرمي الضرير
بخشب الطلح والضال وهمچنین الهنت خوانندن باشد والرطل غلام بود وجمعش
ارطال بود والحرس روزگار بود والحرس دزدیدن باشد والخشب فرزند بود
والعاقعة زن دزد باشد والشريط جامدان بود چنانک ابو حرام عكلى گوید ومن
تهتت به الارطال حرسا الا يا عسب فاقعة الشريط وهمچنین الضبعة نیزها
تیز پیکان بود والجنثا کمان سخت بود والشرعة زه کمان بود والخشن سنان
باریک بود والخشوانج لطیف تر از پرها تیر بود والكيش زنبیل شدن بود چنانک
هم ابو حرام عكلى گوید اندر صفت تیر و کمان معی ضبعة وجنثا فيها شرعة خشرها
حشرا وكيشا وهمچنین الكوم ماده شتران بزرگ کوهان بود والجلاد شتران زفت
جرب شیر باشد والتلاح بیه اشتر بود والصنابی روزهاء عجوز باشند
چنانک لیلی گوید ولا تاخذ الكوم الجلاد سلاحها لتوبة في نحس الشتاء الصنابر
وهمچنین العلمه بسر کشته شدن بود والقعوى پایرا بوقت رفتن کژ بر داشتن
بود والفنجله سست رفتن بود والتقتله بوقت شدن گرد انگیختن باشد والخرعله
لنگ دار شدن بود والهنبله خر امیدن باشد چنانک راجز گوید اما تراني في الوقار
والعلم قاربت امشي القعوى والفنجله وتارة انبث نبثا تقتله خرعلة الضبعان
راح الهنبله وان کلمتها در قران بوجه استعادت یاد کرده ام و نیز شعرا در شعرها
خویش گفته اند ازان چه معروفتر بود برخی را اندرین کتاب هم بیان کرده ام تا کتاب کامل تر
باشد چنانک القلب دل بود والقلب بوجه استعادة بر خرد را گویند قوله تعالی ان في ذلك
لذكرى لمن كان له قلب وهمچنین الذکر یاد کردن بود والذکر بوجه استعادة بزرگواری
و بلندی را گویند قوله تعالی لقد انزلنا اليكم كتابا فيه ذكركم وجای دیگر گفت اتيناهم
بذكرهم فهم عن ذكرهم معرضون والذکر قران بود قوله تعالی انا نحن نزلنا الذكر
وانا له لحافظون وهمچنین النفس هم تن جهود را گویند وهم جان را گویند والنفس بوجه
استعادة بر برادر را گویند وجمعش الانفس برادران بود قوله تعالی ولا تلمزوا انفسكم وجای
دیگر گفت لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خيرا وهمچنین الحسنه

نیکی بود والحسنة بوجه استعارة بسال فراخ باشد والسیئة بدی بود بوجه استعارة
تنک سال را کویند قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
وجای دیگر گفت فاذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه وان تصبهم سیئة یطیروا بموسی ومن
معه وهمچنین الخیر نیکی بود والخیر بوجه استعارة اسپان را کویند قوله تعالی فقال انی
احببت حب الخیر و نیز درین معنی شاعر کوید والخیل آیة فیها تعرف لنا ایامها
للخیر تعقب وهمچنین السماء آسمان بود والسماء بوجه استعارة باران و نبات بود قوله تعالی
یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز درین معنی شاعر کوید اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه
وان کانوا غضابا وهمچنین الام مادر بود والام بوجه استعارة دوزخ را کویند قوله تعالی
فامه هاویة والام بوجه استعارة زمین را کویند چنانک امیة بن صلت کوید والارض
معقلنا وکانت امنا فیها مقابرنا وفیها نولد وهمچنین الصلب استخوان پشت
مازو بود والصلب بوجه استعارة دو زمان را کویند والازار بوجه استعارة زن
پرهیزکار را کویند چنانک عدی بن زید کوید اجل ان الله قد فضلکم فوق ما احلی
بصلب وازار والازار هم بوجه استعارة تن مرد مرا نیز کویند چنانک لقد ملجوکنه تبرا
من دم القتیل وبزه وقد علقت دم القتیل ازارها وهمچنین الشاة کوسپند بود
والشاة نیز کاو کوهی بود والشاة بوجه استعارة زن را کویند چنانک عنتره کوید یا شاة
ما قنص لمن حلت له حرمت علی ولیتها لم تحرم وهمچنین المرء مرد بود والمرء
بوجه استعارة کرک را کویند چنانک فرزدق کوید وانت امرء یا ذئب والغدر کنتما
اخیین کانا ارضعا بلبان وهمچنین الاموی شتری باشد کی ایمن باشد از سستی
او در رفتار والاموی بوجه استعارة زن را کویند چنانک طفیل کوید فانی علی عوجاء
اعوج فادرا امین وما کل امرء یا امین بذ اهعی حفظی له عن ذکوها بالموی این قدر که
از آیتها قرآن و شعرها عرب در اول کتاب بود درین کلمتها چند که بحجت یاد کردیم
کفایت بود و کر هر کلمتی را هم چنین بحجت بیان کردمی کتاب بزرک و مطول کشتی
وخوانندرا و آموزنده را ملال افزودی وبدانک کلمتها ماضی و مستقبل وامر و نهی ماضی را
درین کتاب یاد نکردم مکر از کلمتها فاعل آنچه در یاد کردم کی آموزنده را از دانستن آن
ناچار بود اکر جمله یاد کردمی کتاب از اندازه بکذشتی و هر کسی بود رغبت نکردی بل
براین اختصار کردم کی مصدرها افعال را شرح باز نمودم کی ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول
و آنچ بدین ماند از آن بتواند دانستن آن کسی که تصریف کلام عربیت داند و اما ترتیب
این کتاب چنان نهادم و ساختم که نخست حرف الف را باغاز کتاب بر دو نوع بنهادم
چنانک در نوع نخستین کلمتها آخرش حرف الف بود مفتوحه بوفتحه نا فتحه بود جمله را

بترتیب حروف بروزن قافیه بنسق یاد کردم و در نوع دوم کلمتها که آخرش
حرف الف ممدوده بود جمله را بر طریق نوع نخستین باز نمودم چنانک نخست
اسمارا در هر نوعی بنشستم بعدش جمع و حرفرا بعدش افعال را و در مقدمه هر نوعی
کلمتها کی آن ثنائی بود یعنی دو حرفی بود معنی هر یکی ازین کلمتش بپارسی شرح
کردم بعد ان کلمتها ثلاثی را یعنی سه حرفی را بعدش رباعی را یعنی چهار حرفی را
بعدش خماسی را بعدش سداسی را و باخر هر نوعی کنیتها و کلمتها که دو بهم
جمع بودند این جمله را بیان کردم و بالاء هر کلمتی که از افعال بود علامتی از حروف حساب
هند بسرخی کردم و این علامتها از بهر تصریف افعال است مقصودم ازین علامتها
آن بود تا خواننده و آموزنده این کتاب تصریف کردن افعال بروی خطا نرود پس چنان
دان کی هر کلمتی را از افعال که بالای وی بسرخی این علامت بود ۱ آن کلمه از باب فعل یفعل
باشد و اکر بالای وی این علامة بود ۲ آن کلمه از باب فعل یفعل باشد و اکر بالای وی
این علامه بود ۳ ان کلمه از باب فعل یفعل باشد و اکر بالای وی این علامه بود ۴
آن کلمه فعل یفعل باشد و کر بالای وی این علامة بود ۵ ان کلمه فعل یفعل
باشد و کر بالای وی این علامت بود ۶ ان کلمه از باب فعل یفعل باشد و کر بالای
وی این علامت بود ۷ ان کلمه از باب فعل یفعل باشد بدین علامتها
که یاد کرده شد تصریف جمله افعال را درست بتوان کردن و علمش بدانستن چون
کسی دروی نیک نکرد و تامل نماید و طریقش دریابد و بعد حرف الف حرف همزه را
هم بانواع باز نمودم و بعد حرف همزه حرف با تا باخر حروف هر حرفی را بر نه نوع
بنهادم چنانک در نوع نخستین وزن اب و تب و ثب که وضعش بر نصب است
از اول حروف تا باخر بر نهادم حرف الف بترتیب بیان کردم و در نوع دوم اب و تب
و ثب که وضعش بر رفع است هم بر نسق نوع اول بترتیب حروف باز نمودم و در
و در نوع سیم وزن اب و تب و ثب که وضعش بر کسر است هم بر طریق نخست یاد
کردم و در نوع چهارم وزن اب و تاب و ثاب و آنچ بدین شان اید هر یکی را شرح
کردم و در نوع پنجم وزن اوب و توب و ثوب و آنچ بدین شان اید جمله حرفها بترتیب
نهادم و در نوع ششم وزن ایب و تیب و ثیب و در نوع هفتم وزن اتب و اثب
و اجب و آنچ بدین شان اید جمله حرف را بترتیب پیدا کردم و در نوع هشتم وزن اتب
و اثب و اجب و آنچ بدین طریق اید جمله بترتیب حروف باز نمودم و جمله حرفها
و در نوع نهم وزن اتب و اثب و اجب و آنچ بدین طریق اید جمله بترتیب حروف
باز نمودم و جمله حرفها دیکر را نهادم بدین طریق بود که حرف بارا بیان کردم پس چون

کسی خواهد که ازین کتاب کلمتی را بپارسی بداند باید که نگاه کند آخر آن کلمه را کی
مقصود اوست کی از جمله حروف کدام حرف است جون حرفش را بدانست نگاه کند آن
کلمه که مقصود اوست در کدام نوع است ازین انواع که یاد کرده شد جون نوعش را بدانست
آن کلمه را که مقصود اوست بشمارد که جند حرف است اگر سه حرف بود بثلاثی آن حرف که
مقصود اوست دران نوع که باشد وی را طلب کند لکن باید کی در هیچ کلمه حرف الف و لام را
بشمار نگیرد و اگر آن کلمه که مقصود اوست جهار حرف باشد در رباعی آن نوع وی را طلب
کند و گر پنج حرف بود در خماسی و هم برین شان جمله را قیاس کند تا استخراج آنچ مقصود
اوست بر وی آسان شود و گر در آخر آن کلمه که مقصود اوست حرف تا بود لکن آن تا نه
اصلی بود حرف تا را بشمار نگیرد بلکه اگر آن کلمه دو حرف یا سه حرف باشد در زیر ثلاثی
آن نوع که مقصود اوست وی را طلب کند که بسرخی نبشته است که و منه بزیادة الهاء و
استخراج این طریق سخت و آسان است زود بتوان فهم کردن جون کسی در وی تامل کند
و این طریق را دریابد ان شاء الله تعالی و مثالش باز نماییم تا خوانندگان و آموزندگان زودتر فهم کنند
مثالش اگر کسی پرسد که الخنابسة را معنی بپارسی جه باشد باید که بشمارد که خنابس
پنج حرف است جون بدانست که او پنج حرف است در حرف سین بنوع سیم در آخر
خماسی این نوع وی را طلب کند تا آنجا که بسرخی نبشته است و منه بزیادة الهاء که مقصود
خویش را بر وی بیابد مثال دیگر اگر کسی پرسد که معنی الصقعل بپارسی جه باشد
باید که بشمارد که او جند حرف است جون بدانست که جهار حرف است نگاه کند کی
از آن نه نوع که یاد کرده شد این کلمه در کدام نوع است و او نشاید که باشد جز در نوع هفتم
پس در حرف لام بنوع هفتم در رباعی وی را طلب کند تا مقصود خویش را بر وی بیابد
و هر کلمتی که بر وزن فعلاء باشد او را در حرف الف نباید نگاه کند که بر وزن افعل
اخر آن کلمه جه حرف است پس بدان حرف وی را طلب کند جنانک غیداء را بحرف
دال اغید بجویند و حمراء را بحرف را احمر و رصعاء را بحرف عین ارصع و عنقاء را
بحرف قاف اعنق تا آنچ طلب کند اگر بحرف الف نیابد لا بد آنجا مقصودش حاصل
شود و معنی وی دریابد و هم برین شان هر کلمتی که بر وزن فعلی بود و در حرف
الف وی را موجود نیابد هم در حروف افعل آن کلمه را طلب کند جنانک کبری را بحرف
راء اکبر بجویند و خنسا را بحرف سین اخنس بجویند و طولی را بحرف لام
اطول زیرا که هر کلمتی که بر وزن فعلاء و نیز بر وزن فعلی این تانیث افعل باشد
پس این قیاسها نیک نگه دارد تا از مقصود باز نماند و نیز در آخر این کتاب سه فصل
بنهادم یکی اندر دانستن نامها بزرگان و شعراء عرب از مرد و زن و آنچ در کتبها لغت

ودر

ودر شعرها شعراء عرب موجود یافتم و دوم فصل در معرفة بنیاد مصادر و اوزان
کی از هر بابی مصدر بر جند وزن حاصل شود و سیم فصل اندر دانستن وحدان
جمعها قیاسی و طریق اوزان هر یکی که استخراج آن را جگونه توان دانستن تا کتاب
بغایت کمال باشد و خوانندگان و آموزندگان از مقصود باز نمانند و بدانک از اسما هر کلمتی که
پنج و شش معنی داشت و نیز بیشتر از جمع و وحدان هر یکی را بنوع حوالت کردم تا کتاب دراز
نشود جنانک البحر که وی را یازده معنی اندرین کتاب حاصل است و جمعش از سه گونه آید یکی
الابحر و دوم البحار و سیم البحور پس هر یکی را ازین سه جمع که یاد کرده شد بدان
نوع که موجود است وحدان هر یکی را اندر زیر جمع او باز نمودم یعنی اندر نوع دوم نوشتم
نبشتم کی الابحر جمع البحر و در نوع جهارم هم نبشتم که البحار جمع البحر و در نوع پنجم هم
نبشتم که البحور جمع البحر و هر کلمتی را که وحدان جمعش برین شان بود جمله را هم بدین
صفت بیان کردم از بهر اختصار تا این قدر معلوم باشد و از حق تعالی توفیق و یاری
خواهم بتمام کردن این کتاب بدرستی و راستی معنی کلام عرب که اندرو یاد کردم و ثواب دو جهانی
جشم دارم و دعا که خوانندگان و آموزندگان ما را فراموش نکنند جون فایده ازین کتاب حاصل کنند و این
یادگار از من بمانَد که مقصود من از ساختن وی نام نیک است و دعا بخیر جنانک امیر المومنین
علی گفت کرم الله وجهه العلماء باقون ما بقی الدهر گفت کی دانایان باقی اند تا زمانه باقی است
یعنی گفتار ایشان همیشه بر یاد مردم بود که تا جهان است نام ایشان در وی زنده بماند و اگر
درین کتاب بجایگاهی سهو یا خطایی افتاده بود معذور باشم بنزد اهل دانش از بهر دو جیز
یکی ترتیب کتاب پس صعب و دشخوار است و دیگر که پیوسته آدمی از سهو و خطا خالی نیست
اما جون در کلمتی بشک باشد باید در آن کتبها کی نامهای ایشان را یاد کردم معنی آن را طلب
کند که امید دارم که از آن کتبها مقصود حاصل شود و انیقین کرد ان شاء الله تعالی و حسبنا الله
و نعم الوکیل کتاب الف از قانون ادب و او دو نوع است اول
در الف مقصوره و فتحه ناقصه و بالله التوفیق بزداین لا دنه ما و نه ما نجیست
ما نا بخ ما هر جه هاء بکبر هاء زجر است شتر را باداء و منه بزیادة الهاء الاداه درختی
بزد الشاة گوسپند و نر کاو و کوهی و زن الثانی کار سخت که میان قوم افتد و تباهی و برید
الغای سیاه سرخ فام الجابی کوهها آب در شهر الرائی خوابها النسوی بدی اللای
نر کاو و کوهی و سپره البائی گوسپند آن الوالی اسپ محکم اوفیش ب الابی دردی بود
بزا از بوییدن بول وان کشتی بز که بول بوید الثبی گروهها مردم الجبا پیرامن سرجاه
و حوض و آب کج آمده درجاه الجبا گونه از ازار و پارها خالی و انگشتها درهم افکندن
بر دو زانو الذبا ملخ خورد الزبا از میمنها پشته و جبنی از خز کان الزبا افزودی حرام

کا ابزد
ناجوذ

الوني جامها اشكاره كان وجايكاهها بلند جنبا نام شهري بود الشبا كنارها
هر چيزي الصبا باد مشرق الصبي كودكي و لهو و بازي الظبي خشتها الخنه الظبي
تيز نايها شمشير الغبا كم خردي الكبي سركين شتر الكبي كاه وخال رفته النبا بلند
ث الستا تار جامه العثي ازحد دركذشتن العتي جوان و بندا متي ثي
الجثا زمينها بلند و تودها سنك بوجم نهاده الحثا خورده كاه وخرماي دون الحثي
تودها سنك ريزه الخثا سركين كاو العثا بجموي شدن و تباهي كردن قوله تعالى و لا
تعثوا في الارض و فساد كردن اللثي جيزي بود و شيريني و تري باي شتر از آب يا از خون
و تر شدن جامه و جز آن اللثي كوشتها بن دندان اللثا ياد كردن بزشتي ج الجا [illegible]
وكوبها بر سر آب و ملازم كرفتن وحريص شدن الحجا عقل و اندوهكين شدن العجى
ركها دست و پاي اسب [illegible] خشك كي بمزند در وقت قحط النجا دوري جستن ازانوها
النجا پوست كندن و جامه از تن بيرون كردن و چوبها عماري وچوب دستيها الوجي دردي
بود چهارپا را ح الرحى سنگ آسيا و سينه شتر و رزمگاه و مهتر گروه و ابر گرد در آمده
و اسيا دندان و گله از شتر و پاره از زمين بلند و قبيله بزرگ و نام جايكاهي بود الشحا
شب بوك و درختي بود الشحا نام آبي بود الضحى بآفتاب شدن وخوي كردن و نام جايكاه
الفحا افزار ديك اللحا پياز اللحا خصومت و دشنام دادن و پوست درخت كندن اللحا
ريشها الوحى [illegible] خ الدخا تاريكي السخا كونه از لنكي شتر السخا جرك الطخا
ناشه و عيب اللخا مستي [illegible] شكم و بوي دهان و صدف دريا المخا دارو دان
و بيهوده گفتن د البدا [illegible] انكشت و نام جايكاهي بود الجدا باران و غنيمت و بخشش
الردى جايكاهي بود الردي هلاك شدن و سنكها سخت السدا تار جامه و نم ما خام
و باران شب و نم دار شدن و اهنگ كردن [illegible] و تار [illegible] كناره جيزي الصدا
اواز كه از كوه شنوي و مغز و تشنكي و جغد و تن مرده و استخوان پوسيده و دلها المصلحت
شتر و جاي [illegible] از گوش و مردي كه كار نيكو بسر برد بمال خويش الغدا كناره رود بارا
الغدا و شنام العدا دور تر ميان و بيكانكان و سنگ [illegible] كه بر جيزي نهند و سنگ
كور الغدا باسداذها و زمينها [illegible] خاك القدا باره خرما خشك القذا بجك خود را
بدان برهاند القدا [illegible] بوي شدن طعام القدا [illegible] و كساني كه اقتدا بايشان كنند
الكدا بسيار شدن بجه شتر الكدا زمينها سخت المدا پايان كار المدا كونه از پيمانه و كاو
و يار دها [illegible] الندا نم و بخشش و نيكوكاري و بيه و كياه و نم دار شدن الهدا راه
راست و راه نمودن در دين و راه يافتن در دين ذ الاذى ستوه و رنج و وي ناز شدن زن
و سرزنش كردن و جود كردن اذا آنگاه و چون الجذا پاره ها [illegible] الجذا [illegible]

الجذا

الخزا سستي كوشت و [illegible] شدن الشدا [illegible] ستي و آزار و بدي و تيزي بوي [illegible]
و [illegible] تير و عود رنيه و رنگ و گونه از كشتنيها و درختي بود الغذا زمينها كه كشتها
خورش الفذا [illegible] از طعام و خاشه در چشم افتادن و چرك در چشم افتادن وجرك كه
در شراب افتد بيرون جمعا جنين الهذا سخن تباه ر البرا خاك البري حلقها
بيني شتر و حلقها الكو شوار و دست بر نجن الثرا نم و خاك نم دار و بسيار شدن وتكين
شدن و بسيار شدن الحرا [illegible] جيزي الحرا جاي خانه ماكيان و سزاوار الخرا سركين
مردم الذرا پناه و بياض سر و اشك ريخته و ارج باز [illegible] الذرا سرها كوجان
شتر و بلند بود همه جيزي السرا شب السرا [illegible] درختها خورده و بعضي گويند كي بكياها
كوتاه و شب رفتن الشرا كونه از سر خيجه و سوي و نام جايكاهي بود و بدبيا افتن
كونه از سر خيجه و دميدن اندام و نيك رفتن جهار پاي و خشم كرفتن و خريد و فروخت
كردن الضرا مشير كه در نيستان بسيار باشد و ابها استاره الطرى نبات العرا
سوي و ارج بياض سراي بود الغرا [illegible] جامدان و انكلها و دستها [illegible] و مانندش
و دستها كه بر سر دول بند [illegible] الغرا سريشم و كو ساله و نيكوي و حريص شدن
الفرا [illegible] دل و شكافتن و درماندن و سر كشته شدن الفرا در عنها القرا پشت
القرا ديهها و جايكاه موران القرا جوي كشت زار و آب كرامد و مهمان كردن الكرى
مرغيست [illegible] و باريك [illegible] وكوهي بود بطايف و خواب اندك و اندك خفتن الكرا كويها
الكرا مزد و مزدور الورى آفرينش و دردي بود در شكم ز البزا بيرون آمدن سينه
الجزا [illegible] الخزا خوردي و رسوايي الوزى مرد كوتاه س الاسا دارو كردن
خستگي و اندوه بردن الاسا شكيبايي كردن و پي بردن بچيزي و پند دادن النسا جيزها
كه انشا [illegible] بود حسني نام رود باري بود الحسا فرد الطسا كراني تن از جهت خوردن
عسى بود كه و [illegible] الغسى عورها خرما الفسا [illegible] قسا شهري بود
و نام كوهي بود الكسا پوششها النسا آميختن ابه بهم القسا ركي است در ران و درد
كردن ركي ران ش الحشا اندرون شكم و علت دمه و سوي و دمه با ما افتادن الرشا ستاده
ازمنا زدماه الرشا رسنها الغشا شب كوري الكشا [illegible] سوسمار ماده النشا
نشا شتر و نسيم باد خوش ص الحصا سنگ ريزه و شمار بسيار الخصى خايها العصى
چوب دستي و مقنعه زنان و ادب و شمشير زدن القصا ارج بياض سراي بود و ارج
بياض لشكر بود و سوي و دور شدن و بيرون كوش شتر و دوريها ض الاضا كوها
در دشت الوضا مرد پسنديده و پسنديدن الغضى درختها است و دكوهي و جايكاهي بود
الفضا خرما و [illegible] كه بر هم اميزد القضا مرگ الغضا نياتها بود ط الخطا كامها

البظا مغز کنده والکلا سوزن بغد الحظا مثله

القطا مرغانی سنگ خوار کاهی بود • الظا میان پشت و هم چنین ظ الشظا استخوان
خورد در دست اسب و باد کرفتن پی ازرنج • اللظی زبانه آتش و منزل دوزخ ع القعا کوتاهی
بینی لعا یعنی درست خیزاش • البعا رود کانی دریا کذاب خنیب • الوعا بانکها • حجت
غ الرغا کفها • شیر • الثغا کرشی دندان • الصغا جنش • الضغا بانگ سگ و جزو
الفغا شکوفه حنج و تباهی خرما خشک و دون از همه چیزی • اللغا سخن نا فرجام و بیهوده
گفتن • و مولع شدن • الوغا کارزار و بانگ و جلب • ف الحفا سوده شدن سنب
ستور و برآستیدن جاییش • الدفا درازی پرمرغ • الشفا اسم خرشه اغله و جزو
و خال کور و خاکی که باد برهوا برد • واندکی بوی خشاک و خارها • درخت نهمی و پرده بود درون
شیمه • الشفا کناره و اندک و بقیت ماه آسمان • الصفا اشتر بسیار شیر • و کوهی بود بمکه
و سنگ تنگ و سخت و جوی بود • العفا بچه کبر رخز • الغفا خرما • دون و خورده کاه
القفا پس کردن و انداختن • کفی بس • الکفی نوشها • ق البقی بی عیز کار
الدقا شیر ناکوار بندف • شتر بچه را • الرقا افسونها • الشقی بدبختی • النقا سوفارها
تیر • اللقا چیزی افکنده • اللقا فالوده • و دینارها • النقا کوه ریک و جایگاهی بود • ک
البکا کریستن • الذکا افروختن آتش و زیرک شدن • الزکا جفت • للشکا شکایتها
العکا دو رگ ریشها • اللکی مولع شدن • المکا جای روباه و خرگوش و ستیر شدن دست
ل الآلی نیکوی • الالی ابن رک دنبه • الماکاه باش • الالی انانک و جیشتکاها و نیکوی الالی
نام آفتاب و نعمت • الی پایان غایة به • بلی آری • البلا ازمودن و کهنه شدن و پوسیده
شدن • الجلا سرمه که چشم پاک کند و پیش سر بشدن • الخلا علت شیر بچه • الخلی بنشانها
روی • الخلا گیاها خشک • خلا جز • الدلا دلو • و سخنی • السلا مشیمه و دراز نوشتی
السلا خار خرما بن • الصلا زیر سرین و استخوان دنبال • و آتش که بدو گرم شوند • الفلا
کالهن تن و بچه اهر و بچه اکه از شکم مادر بیفتد • و بقطران اندوده و زرد دندان شدن
الطلی کردنها و پیشها کردن • العلا سنداننها و بلندی و بزرگواری و بلندی و بزرگوار شدن
علی برینه علی جد نجد اجا و بجای خویش • علی جبال مثله • العلا بلندی • الفلا بیابانها • القلی
دوری و جدایی و دشمن داشتن • الکلی کردها و پوست بارهای بیرون زاویه دوخته بود
کلاه هر دو • الملا بیابان فراخ • هلا زجر بیت شتر • الولی کارداران • م الما ما بج
بهم بچه • الحما بدرزن و گرم شدن • الحمی حرام کرده • و جمع الحمیة • الدما خون • و خون آلوده
شدن • و خوف بن دندان • الذما بیکرها نکاشته • الذما بوی کند • النمی دور شدن کی
و نام مردی • اللمی سیاه فامی لب خون بن دندان • العمی کوری • و کور شدن • الغما اسمانه
خانه و بیهوشی • الکما جنانک • اللمی سیاه فامی لب • المما ن الانی زمانی از شب فرداشت

وکاه

وگاه امدن و بغایت کرمی رسیدن • البنی دیوار بسته و نهادها • الثنی مهتر و کار
دو باره • الجنی بار درخت • الحنا کوزی پشت شتر • الخنا آفت روزکار و فحش گفتن
الدنا جایگاهی بود • الدنا دنیاها • الرنا نیکوی و چیزی نکریسته • الزنا زنا کردن
السنا روشنایی و نباتی بود که از مکه آرند • الضنی خاکستر • الضنی تب دوم و بیماری
دراز و بسیار فرزند آوردن و لاغر شدن • الظنا مرگی و سیل زهلو و ادو سیدن
و افتادن • الغنی توانگری و توانگر شدن و بزیستن و بی نیاز شدن • الغنا انگور
روباه • القنا خوشه خرما و بلندی بینی و بینها • القنا سپاهیان • الکنی کنیتها • المنا یمن
و اندازه • المنی مرادها • المنا بنای مکه • هنا اینجا • الونی سستی کشتن ه الزها نام
شهری بود • السهی ستاره خرد بود در بنات النعش بزرگ • النها • اللاه زها • النها عطا
و چیزها که در دهن اسپ ریزند • المهی بلورها • و مازه کاوان کوهی • النهی آبگیر از غارق
ارند و عقلها و • التوی هلاک شدن • التوی زکوها که به عود بیک پاک کنند • الثوا
جهاز دون • الثوا رکوها که بر مشک شیر افکنند • الجوا هلاک شدن دل • الخوا
گرسنگی و خشک ریش و تهی شدن شکم • الخوا میان دو چیز و تهی شدن و سبک شدن
بوقت زادن • الذوا مرد کم خرد و مردی که باری بودی درازکشد و دو بیتها و کینه
و رشدن دل و بیمار شدن • الروی سیرابی آب بسیار • الصوا تیکمان • السوا
جایگاهی بود • السوا اداد • سوی میان • وجز • الشوا اشتر کوهی و کاری آسان
و درون و دونی و مایه مال و بوستانها • سرو و کنارها دست و پای • الحوا پر مردن
خرما از بی آبی • الصوا نشانها • راه از سنگ و بادها • مختلف و زمینها • بلند • الخوا
دنبلها • بزرگ و نزار شدن • و لاغر شدن • الطوا گرسنه شدن و بار ریک میان شدن
طوا رود باری بود • الغوا تباه شدن • شتر بچه از شیر • الغوا نیروها • رتوبها • رسن
اللوا پیچش تاف و گره پشت اسب • و گرا ایش کرفتن • اللوا ریکی بر هم کرفته • الکوا دوری
و سرای و استخوان خرما و قصد مرد بجای و جوکی پیرامن خیمه از بهر باران و حاجتها
و از جای بجای شدن • الهوا کام نفس و دوست داشتن • الهوا کوها • زر ی الحیا
با که زمین را زنده کند و سال فراخ • ومنه بزیادة الهاء ا الضاة آبی که وقت
زادن با بچه بدرآید • الاة کاو دشتی • الماة کوسپند • الواة ماده بان محکم آفرینش
ب الرباة کوسپندان نوزاده • الشباة تیزی کارد و شمشیر و دنبال کژدم
و کناره هر چیزی • ت الفتاة زن جوان و کنیزک • ج النجاة و زغ خورد • ح الحصاة
هشیاران • د الاداة دست افزار • البداة آنانک در بادیه باشند • الجداة مرغ گوشت
ربا • الرداة سنگ سخت • السداة نیک خرما خام • الغداة دشمنان • و بیدا ازکران

ودوديكان الغذاة مامداد و زمين خوش خاك القذاة نبوي الهداة راه نما بيدكان
وكاوان كوهي كه دريش كله باشد ذ الشذاة ماوه مكس سكن و بقيت جيزي وكونه اركشتي
شذاة الرجل تيزي مرد العذاة زمين كه كشت را شايد القذاة خاشاك كه در چشم افتد
وخاشاك كه بر سر آب بود ر البراة شب جل الحراة ميان سراي السراة سر پشت
و بلندي رو و السراة مهتران كريم الشراة زمين بود شام الشواة عرضه كنندكان
جاريك الضراة آب افتاده الضراة كشتنيا تان ز الزبراة مليوين الحزاة
اختر كويان الغزاة غزا كردن الغزاة غازيان الوزاة زن كوتاه س الاساة
بجشكان استادان الاساة غوره خرما النساة مردان نابكار النساة غوام موش كنندكان
ش المشاة روندكان وانانك جاريايشان بسيار بود الوشاة سخن چينان وانانك
درم ودينار ريزند ص الحصاة خرده الحصاة مثلها و سنك كرده و باسنك مثله وباره
سخت از مشك العصاة بي فرمانان الوصاة خرما بن بي بلك ض الاضاة مركداب در
دشت الاضاة زن كوتاه الغضاة درخت امرود كوهي القضاة داوران ط القطاة جاي
نشان اسپ و در زدان ظ الحظاة شبش خورد العظاة كرباسو ع الوعاة منشبانان
الشعاة ابهم اريكان صدقه النعاة خبرها مرك غ البغاة طلب داد كران اللغاة
بي فرمانان ف السفاة خاك كور وخار درخت بهمي الصفاة سنك نرم و سخت
الطفاة خواهندكان الكفاة بسنديدكان الثفاة خورش سخت دون الهفاة كرسنه
الوفاة مركي ق التقاة ترسكاران الرقاة افسون كران الرقاة خرو ساق العقاة
ميان سراي النقاة نوده ريك و خورده خورش و دون از همه جيز ك الحكاة
كرباسو الزكوة انچ واجب است دادن از مال و باكي وافزوني الشكاة شكايت الكماة
مردان باسلاح ل الخلاة زمين پر درخت الخلاة كياه خشك القلاة جلف السلاة
سبيكي كه بند و دست لوسيده باشد الصلوة نماز و دعا و رحمت و آمرزش و دين
وكنشت وخانه نماز كاه و درود بر پيغامبر عليه السلام و استغفار و سورة الحمد الطلاة
بن كردن العلاة بيابان بن كردن العلاة سندان و سنكي كه بر و ما سينه كنند
العلاة برزكواران الفلاة بيابان دور الولاة كارداران م الحماة كوشت ساق
الحماة زهرها كژدم و نكاه داران حماة جايكاهي بود الرماة تير اندازان النماة هم
نامان و شكار كنندكان الغماة خورده فروشان الكماة دليران اللماة لبها افريدكان
ن الاناة زني كه آهسته بر پاي خيزد الوهاة تنبل ر ايان الشهاة آرزو مند
كاران الفقهاة كو آب الكهاة نارك ابو الظهاة طباخان الكهاة ماده شتر
زفت اللهاة ملاذه اللهاة بازي كنندكان البهاة بلور و عيش خوش و زن نيكي

وافتاب

وآفتاب و ماده كاو كوهي و اندك و خفي و مني كشتن در رحم ماده شتر و الحواة
آواز الدواة دويت الرواة راويان النقواة پوست سر الصواة دنبل بزرك المعول
و آنچ بيش از رحم شتر بدر آيد الغواة بي راهان النواة بيل استه خرما و حاجت
و پنج درم سنك ى الاياة روشناي افتاب الحياة زندكاني و زن نه شندن الشياة
كوسپندان الطياة كوشت بغل الرباعي الدفاوي زني كه تن فراخ كند الرواي ايها
الفلاي پر ب الابي بزي كه بول بو بين الاربي سختي زمانه الربي كوسپندي نوزاده
ربا جمادي الاخر الرجبي فراخترين استخوان سينه و داغ پهلو ستة الزغبي رغبت
كردن الرقبي سراي بخشي دادن بشرطي كه هر كه باند ملك او بود الذهبي جايكاهي بود
شعبي نام شهري بود الطوبي خنك و عيش خوش و درختي بود در بهشت الظربي جانوري
بوند رشت جند كربه العتبي خشنودي العقبي آخر كار و باز سو كردان العربي نبيند
تيز العرقي ... الكلبي مرداني كه سك ... البشاني جكرها النهبي آنچ
بتاراج ببايد الوقبي زميني بود و نام آبي بود ت الافتي مردي كه پشت پيني بر آمده
دارد ... الكرنتي مرد كوتاه المشتاتي جاي زمستان الموتي مردكان الهلتي
نباتي بود ث الاعثي مرد بسيار موي و كم خرد كران و كفتار بسيار موي و رنك
سياه الانثي ماده الجثي زره كه الخنثي ... ماده الغرثي زن كرسنه ج
الوجي ماده شتر زود رفتار الشمجي مثلها المرجي اندك و انك نه تمام كامل بود
الهججي كارزار ح الاضحي قربانها عيد الاضحي بزرك ريش الجوحي خستكان
الشجي ... العرجي خستكان خ الاجخي مرد سست بوش الالخي مرد سست
شكم و بيهوده كوي و شتري كه بك زانو بيش ستبرتر از ديكر بود و كوش شده الملخي
بوي دان د الاصدي سرخ فام بردي رودي بود بر مشق الفغدي نزديك
بنسب المردي تخته زيرين در و انك و با جنك بيند زني و سنكي كه بدو سنك
شكنند المهدي طبق هديه الهردي نباتي بود ذ الاخذي مرد سست كوش
المحذي نشكرده ماذا جيست هذا اين مرد ر الاخرى سزاوارتر الاخرى
ان جهان و باز پسين الحري ديكر الاسري بندكان الاقري بزرك پشت الباري
بوريا البشري مژدكاني بصري درمي بود بشام تترى پي يكديكر الحسري شتران
مانده و جزو الخضري جار شاخ خرمن و نباتي بود الدفري مرغزاري بود الذكري
بيوكردن ... الذكرى پند و ياد كردن ... السكرى مستان الشورى مشورت كردن
الشعري نام ستاره بود ضوري آبي بود نزديك مدينه الصغرى زن كوچك تر

لکام • الاعلی بزرکوارتر و بلندتر • الآلاء چراغها • اولی سزاوارتر و نزدیکتر و بهتر • الاولی
این جهان و نخستین • التکلی زن فرزند مرده • الجفلی مهمانی عام • الجلاء کاری بزرک
و خصلت بزرک • الحبلی زن آبستن • الجحلی کبک • الدری خرزهره • الطولی دراز
و افزونی و توانکری • العظلی ملخانی که بر یک دیگر نشینند • عملی جایگاهی بود • الفتلی
کشتگان • الکسلی کاهلان • کلا • نه و تا نه جنان • کیلا تا نه • لولا اگر نه • المثلی
کزیدتر و فاضلتر • المخالی کونه از راس و توبره • المعلی پای دام • النقلی تاوه • مهلا
درنگ کن • و بیجتنه • المولی خداوند و مهتر و دوست و او و هم عهد و هم قدح و یار و دو
و آزاد کننده و آزاد کرده و پسر عم و داماد و همباز و همسایه و میراث خوار • الثملی زنی که
حرکه بسیار کند • هلا چراغ • م الاجماء خانه بی بهانه • ادومی جایگاهی بود • الاطمی سیاه
و سیاه بام لب • الاعمی نابینا و راه نابیدا و دشوار • الالمی مرد سیاه بام لب • اما • اغاز سخن
است • اما بابا • البهمی درخت خار • الحرما ماده بزی که بکشند • الحسمی جایگاهی بود • الحمی
تب • خرما نام جایگاهی بود • السقمی بیماران • السلمی نام کوهی بود • السیمی نشان • الشوفی
دست حب • العظمی بزرکتر • العیمی زنی که شیر آرزو کند • الغمی کار دشوار • الغیمی زن
تشنه • القرمی جایگاهی • الکلمی خستکان • کیما تا نه • لما چون • و انگاه • و نه • مهما
هر که • النعمی نعمت • نوفانی • نعمی عین بازادی دارد • النمی بولها • از زیب • الهرمی
سخت پیران • الوحمی زنی که بوا بستن آرزو خواهد • ن الاجنی انج سیاه کش دارد
الادنی نزدیکتر و کمتر • الافنی انک میان بینی بلند دارد • انی از کجا و چون و کی • انا
ما • بینا میان • الحشی • سیکوئی • الحنی خمیده • الدهنا زمین • درنی جایگاهی بود
الوعی زن کم خرد و سست • الزمنی افکاران • السکنی آرامیدن • الضمنی افکاران
اللبنی ماننده صمغ بود • المثنی دو دو • از سازها • مثنی دو دو • المغنی مقصود از سخن
المغنی منزلگاه • الیمنی جایگاه کشتی بر خشک • الیمنی دست راست • ه الاجهی خانه
الماند • الادهی سخت تر • العزهی انک خوی نخواهد • العلهی ارزو مند باز امدکاه خویش
قلهی جایگاهی بود • و الاحوی سیاه و سیاه فام لب • الارقی ماده بزان کوهی • الاشوی
خطا انداختن • الاوی مرد سخت خصومت • البقوی • خشنودی • البلوی • ازمایش
و ازمودن • التقوی پرهیزکاری • الثروی توانکری • الثنوی • سر و بیت شتر کشته
الجدوی بخشش • حلوی نام اسپی بود • الجهوی کون برهنه • حزوی نام جایگاهی بود
الحلوی طیرینی • الدعوی دعوی • الرضوی خشنودی • رضوی کوهی بود • الرکوی شتر
بارکش • و استادن • و نگاه داشتن • السلوی سمانه • و انگبین • و زایل شدن غم و عشق
الشوا ماننده • الشهوی زن آرزومند • شقوا جایگاهی بود • الطغوی لختهای • العذوی

الطغری نشان پادشاه

العذری عذر یعنی بهانه • العشری ذو وزخ • و دشوار • العقری سرای بکسی دادن
تا بوقت مرک • الغیری زن که شکل بر بود • القصری پهلو زیرین • الکبری آن بزرکتر
الکثری خشنو • المجری راندن • ش المحری روشن • المجری آب خانه • المذری
سر خارها • المذری ابسان و کنار دنبه و چار شاخ خرمن • المغری کاسهای بزرک • النقری
مهمانی خاص • الوضری کون • الوکری دویدن • البیزی دست جبه و فرمان بردار و بولدت
ز الابزی انک حصانرا قهر کند و انک پشتها شتن دارد و سینه بر آمده • الجمزی پای بهم
نهادن و جستن • الشیری آبنوس • الصبری بهره اکم و گرنه • العنزی نام زنی بود • الغزا
غازیان • المعزی • نسربزان • المعزی عز اکردن • س البوسی خط و تنکی طعام
تبیینی لعبت • و دشنام • الخرسی ماده شتری که با نک ندارد • الخنسی ماده گاو کوهی که جیق
و اپس تره دارد • الکوشی زن زیبک • المرشی بجای بل شتن • ش المشا • مطه زاهدان
ترسایان • الموشی • شقره • ش الاعشی مرد شبکور • الاغشی اسب که سپید دارد و جدو
الترشی کنیزک نابکار • حا ... بر کسته و چیزی و نباتی بود • الغطشی بیابان که در راه نبرند
المحشی زیب ناف • الحشی بالش خورد که زن در پس خویش بندد • الهرشی بشته • الهشی زنی
که سخن زود کوید • ص الاقصی دورتر • القعصی شتر بریده کوش • العبصی درینی کنک • ض
العوضی امیختها • انانک خلاف کند کم کنند • المرضی بیماران • الهضی کرمهی مردم • ط الارطی
نباتی بود • الابطی سنج دار • الخیطی کله شتر مرغ • الضعطی ابخ کودکان خورد را بدان
ترسانند • المرطی زود دویدن • الملطی شکستکی سر که از استخوان بگذرد • الهلطی شتر ... رفتار
الوسطی انکشت میانکین • ع الافعا کونه از مار ماده • الافعی مرد کوتاه بینی • الزجعی بازکشتن
و بازکردانیدن • ش الصرعی بر روی افکنده کان • القرعی مهتران کربید • و شتر بجکانی که بر جستکی
دارد • المرعی چراگاه • غ الاغنی انک جندانها تا هوار دارد و انک جندان افزون دارد • ف الادفی
انک دو شهایش بهم نزدیک بود و چارپای که سرو سوی کوش دارد و مرغ دراز بر • الاسفی انک موی
پیشانی اندک دارد • الاشفی مرد که لبها را بهم نیارد • الاشفی درفش • الانفا اکفون • خفی
نام جایگاهی بود • الزلفی نزدیکی • اللقفی زن انده کین • ق الاتقی پرهیزکارتر • الاحقی
جایگاه بند ازار • الاشقی بد بخت تر • الحمقی کم خردان • الطرقی زن سست • العلقی
خارخ بود که در ریک روید • العمقی درختی بود که در حجاز روید • العرقی بآب ودره شدکان
المشقی جای آب خورد مرغ • الملقی بازی کودکان • ک العبشکی رفتن بشتاب • الخلکی جانوری
بود خورد • النکاسه • السلکی راسته برابر • النوکی مردان کم خرد • الهلکی نحست شده کان
ل الالی بزرک دنبه • الاجلی انک موی بر پیش سر ندارد • الجلی جایگاهی بود • الاشلی دوال

١٤

کُزْ و جزوکه بکسی درگیرد وکینه کشیدن ا عَمْ وَی جایکاهی بود العَلْوی بلندی العَوّی
کوژی و ستاره از منازل ماه النّتوّ افتوی الفَحْوی مقصود از سخن القَنْوی بهم
امدن القَصْوی دوری القَهْوی باز استادن از خورش الکَمْوی شب ماه تابنه المأوی
جایکاه همه چیزی و باز کشتن کاه المَثْوی منزل البِرْوی انک و بیاد در زرم چیند از نان
البِلْوی کُرد نای سازکه بر بیجند المَهْوی میان دو کوه النَّجْوی راز و راز کویان
ی الاعیا عیله بود البَقیا خشنودی الثِّنیا سر و پشت شتر کشته الحُذیا انج
بدهند بیار حویش از غنیمت الخَزْیا زن شوم کن الدُّنیا این جهان و تردیکتر الرُّءیا
خواب و خواب دیدن ٣ الرُّغیا شتر بار کش الشُّقیا آب دادن از باران الطُّغیا ماده
کاو کوهی العُلیا بلندی الغُنیا فتوی القُصْیا دوری المَحیا زندکانی ومنه
بزیادة الهاء المِرْآة دیدار و اینه الشِّنْاة زنبیل کاریز کنان ب البُوبات
بیابان و جایکاهی بود الرَّکْبات شتری که نشسته را شاید المِضْبات نانی کی بر سنگ
پزند ت المِشْتاة زمستان ث الکَثْناة انبوهی موی الثِّقْناة خیار زار ج البِرْجاة
آن موی که کفشکر بدو دوزد المُرْجاة اندک المَنْجاة رستکاری ح الاضحاة قربان عید
السِّنْحاة بیل و سوهان جوب سای المِصْحاة جای شراب المَضْحاة جای افتاب
کاه المَنْحاط کجرو بزرک المَنْحاة زنک دروکه وجزو د البادات بادیه الحَذاة تبر
سنگ شکاف الدُّوْدات بازی کاه کودکان المِرْداة سنگ بالاین اسیا وسنک منجنیق
وسنکی که بدو سنک شکنند المِزْداة کو کوز بازی المِسْداة تنندهٔ جولاهه
المَعْداة جایکاهی که بن اسب دوانند المَهْداة هدیه ر الحِجْراة جهار شاخ خرمن
الغِفْراة موی پیشانی شیر المِبْراة کارد تنک و رنده درو کر المَحْراة سزاواری
المِدْراة سر خاره المِذْراة جار شاخ خرمن المَقْراة حوض بر اب وکاسه بزرک
و نام جایکاهی بود ز الزَّوْلاة دراز س المِرْساة لنکر کشتی المِنْساة جوب دستی
ش الشُّوشاة ماده شتر سبک رفتار ص النّاصاة موی پیشانی ض الضَّوْضاة
اوازها مردم المَرْضاة خشنودی الفَضْاة زنی که کنارکاه بود و کوی ذکر وی یکی شنک
باشند ط الارطاة نباتی باشد المِلْطاة شکستکی سرکه از استخوان بکذرد ع المَدْعاة
مهمانی المَسْعاة نیکوی و جوانمردی غ المَرْغاة هرجه کف بشیر بند و خوردن ف
المِصْفاة پالونه ق العَرْقاة بانک ماکیان المِرْقاة پایه المَرْقاة مثلها المَسْقاة
جایکاه آب خوردن شتر و مرغ ک المِشْکاة روزن وطاق جراغ جراغ بر
ل السِّعْلاة بترین غولی ماده السِّهْلاة ریکی
که از عورة بیرون ابن المَلّاة وکوی که زن نوحه کن در دست دارد الحَلّاة مکسوی جیش

سر الحَلّاة توبره المَصْلاة دام شکار کیی المَعْلاة کسب بزرکواری و نیکوکاری و حسب
الغَلّاة تیر بر تاب المَقْلاة تاوه و زنی که کودکش فرا زنیاید م المَرْماة تیر نشانکی المَسْماة
مانند جورب بود کی شکار کنی بو سَطَر المَوْماة بیابان ن المِبْناة مشک ادیم و جزو
المَثْناة طرف مهار شتر و رسن دو توی المَتْناة مور کشت ه الجَلْهاة بن رکی پیشانی
العِرْهاة انک زن نخواهد و انک بازی نخواهد و انک معزول شود المِلْهاة جوب دستاس
و المَحْواة جایکاه ماز المِسْواة التی بود از التاخرمن المِشْواة بلنک المِغْواة جاه کی
از بهر شکار شیر کنند المِکْواة اهن داغ المَهْواة میان دو کوه ی الرَّهْیاة درماندکی و سستی
وحقر وضع یکی تنک باران دیکر و اشک ریختن چشمها الحَناسی الشَّنّای جایکاه دور
الجُعبی کژن الحَلَقی شتر سخت الخَطْبی سرها استخوان بهلوا الخَنْزی کونه
از رفتن الزِّنّابی دنب هر مرغ که باشد و بس رونکان الصَّلْقی شتر سخت العَکْنبی
عنکبوت العَلْبی انک غلبه کند القَرَنبی مرد سخت کوتاه و مانند جولردی بود مرجبا
بزاخی امدی و فراخی باد الهِنْدَبی کسنی الهیدبا کونه از رفتن اسبان ت البَرْنَتی
بد خو السَّبَنْتی بلنک الشَّرَنْتی مرغی بود ث جوانی جایکاهی بود العَفاثی تنومادکان
العَثَوّی مرد سخت رفت ج الخَنْفَجی مرد سست بی خبر الحَجَوْجی مرد دراز پای
الحَجَوْجی شتر دراز پای الخَفَنْجی مرد سست الزِّمِّجی بن دنبال مرغ الشَّجَوْجی مرد دراز
پای و شتر دراز پای المَرْجی مرد اندک شرم ح الشّاحی مرد دراز د الفَلَخْنَدی نیاز مند
بچیزی الجُمادی خ الشِّبْنَدی بلنک الشَّرَنْدی سخت و الشَّغادی نباتی باشد العَلَنْدی
شتر سخت العَبَدی ابنکان العَلَنْدی اسب و شتر رفت و کونه از درختها و سخت سخت
رفت از همه چیزی فرادی کروهی یکان یکان و یک یک الکَلَنْدی زمین سخت و جایکاهی
بود اللُّبادی مرغی بود اللُّبَدی کرد جمع امدنه القَنْدی بیش رو التّادی میل کردن
بسخنی ذ الخَنْعَذی مرد سست کوش الشِّبَرْذی شتابنده و زکار الشِّمِرْذی مثله
الشِّقاذی بچه سنگ خوار ر الاسکاری برد کان البَدَرّی انک پیشی کرد البَذَرّی
انکه مال را تلف و هزینه کند الکِبارّی بحوار ماده الخَرْزی انک بر هیزبسیار الخَیاری
فروماندکان الخَوْزَری کونه از رفتن الخَیْزَری مثله الدَّجاری درماندکان الدُّودَری
بربستان رکوناه الدِّفّاری بس کرد نها شتران الزِّبَعْرى مردی زفت بنخو السَّکاری
مستان الشُّرُوری نام کوهی بود الصَّحاری زمینهای بی درختی الصّاری کون
الطَّوَطَری دشنامی بود که کویند کسی را الظَّرَوْری مرد زیرک العَذاری دوشیزکان
العِفاری موبهامیان سر و تا جها خردش و دیوان سنبه و مردان بلند القَیاری مردان
غیرة برنده القَبَرّی بزرک بینی قَرْقَری نام جایکاهی بود القُصَیْری بهلو زیرین
قَصاری

القصبري كوته از مارماده ۰ القمطري مرد كوتاه ستبر ۰ القفقري باشكوفه وابس
شدن ۰ الكفري تلو شو بخرما بن ۰ الكمري مرد كوتاه ۰ المروري زمين خالي ۰ النصاري
ترسايان ز الخرازي نام كوهي بود ۰ الزونكي مرد كوتاه ۰ القعفزي اهسته جستن
اللغيزي بانك بود س العفرسي مرد بليد ش الجرشي تن ص البلنصي مرغي
باشد ۰ الحرقصي جانوركي بود ۰ العضنصي سست ۰ القرنبصي بردو باي نشستن ض
الحبنضي كونه از رفتن ۰ العضوضي اتش ۰ القبضة سخت دويدن ۰ المرتضى علي رضي الله عنه
ط اراطي نام شهري بود ۰ الخبنطي كوتاه بزرك شكم ۰ الخليط همسايه كي چارپاي ايشان
بهم اميخته باشد ۰ الشطو شتر بزرك كوهان ۰ القبعثطي كوزكان را بند ترسانند
القبعثطي الضبنطي مرد كي قوي تن اور ۰ القطوطي مرد كوتاه ۰ بشت القطوطه ابك كام نزديك نهند
ظ الدلنظي شتر زفت ع جزوع ۰ الشكاعي نباتي بود ف الجدافي غنيمت ۰ الجنفي
مرد جفت كردن ۰ الاسافي جويندكان جيزي ۰ الزذافي زغن ۰ الزرافي كروهها مردم
الصلنفي بسيار كوي ۰ المصطفى بركزيده ق الطرقي جايكاهي بود ۰ الحبنقي كوته از
دويدن ۰ الدفقي كام فراخ نهادن ۰ المنقي سوي بركزيدن ك الاراكي شتراني كه درخت
اراك خورند ۰ الاوشكي كونه از رفتن ۰ الجيركي دران بشت كوتاه باي ۰ الحلفكي سست
الزيكي بن دنبال مرغ ۰ العركي كشتي بان ل الاجفلي مهماني عام ۰ الجلي جايكاهي
بود ۰ الحبالي زنان ابستن ۰ الخوزلي كونه از رفتن ۰ الخيزلي مثله ۰ الزئبلي كونه از
عنكبوت ۰ الرجالا مردان قوي برفتن ۰ النجالي ماده شتران كي دست و بايها كوتاه
دارند ۰ الشعالي نه بضغولان ۰ الفحالا مردان شتاب كار ۰ العددلي جايكاهي بود ۰ الغظالي
ملخاني كه بر يكديكر نشسته باشند ۰ الفنجلي كونه از رفتن ۰ العتالي عوره خورد انكور
القعولي ابرا بوقت شدن كشتن برداشتن ۰ القلولي مرغي كه در هوا سخت بالا كيرد ۰ الكهاله
كاهلان ۰ ليك تانه ۰ لكيلا مثله ۰ المعلي بلند شدن و هفتم تير از قمار و نام اسبي بود
م الايامي زنان ۰ الما از بهران ۰ بينما همجنين ۰ الخرامي ماده بز ماده كه بكشن ابد
الخزامي خير باديه ۰ الخزامي جايكاهي بود ۰ الدهيما سختي زمانه ۰ الرخامي نباتي بود ۰
الرغامي جكركوشه و بعضي كويند نايره كلو و بعضي كويند كه بيني ۰ السلامي استخوان
انكشت ۰ الشاعي دستها جب ۰ القدامي جهار بر بيشين از بال مرغ ۰ نخلما هركاه ۰ بتيما
الندمي اسب كلكون و رنك سرخ ۰ النعمي بيني را مقصود اندر ونهفته باشند ۰ الندامي
نديمان ۰ النعامي باد جنوب ۰ الوحامي زناني كه ايستني آرزو خواهند ۰ اليتامي
يتيمان ن الاراني بنير تر ۰ الثوينا واردان نان ۰ الدنابي سرو كردن ۰ دم و ستاره
از منازل ماه ۰ السماني شمانه ۰ العبني شتر زفت ۰ العرضني رفتن كه در واعتراض
بود ۰ العفرنا كردن ستبر و شير و سختي زمانه ۰ القرني جيني ۰ الكفرنا مردم كم خرد ۰

لدنا نزديك ما ۰ لدينا مثله ۰ المدافي مرد سست ۰ الغقني شتر كشن كي بند بن بايش
نهند ۰ المعرفي بوست دباغت كرده ۰ هنا ههنا اينجا ۰ الهوينا سستي و خواري ۰ البرني
جني ه الشهري ميان اسمان و زمين ودروغ و باطل و بجاي شدن كي نيابند ش و
الاراوي ماده بزان كوهي ۰ الخلاوي نباتي باشد ۰ الرعاوي استادن الرعاوي شتران
باركش ۰ العلاوي سربارها ۰ النشاوي مستان ۰ الثقاوي كونه از شور كياه ۰ الهراوي
جوب دستيها ۰ الهرنوي نباتي بود ي الخبايا نهانيها و كوشتها شكم ۰ الرنايا زنان
ديدبان ۰ السبايا كنيزكان دشنام دهنده ۰ الصبايا دختران ۰ الكتيبا كارسخت و سختي و رنج
الحجايا غ از رو بغلط افكندن ۰ الشحايا اخوها ۰ العجايا مادران و بنها الكاني نه بشير ماده بر ورده
باشند ۰ الضحايا افق بامدادها ۰ عينا لمحيا مردي ۰ الحذايا نوميها زين ۰ الدايا جايكاهها
انجمن ۰ الهدايا هديتها ۰ البغايا زنان شوخ ۰ الحذايا جيزها كه بياران دهند از غنيمت
الرذايا ماده شتران لاغر ۰ البرايا افريدكان و بيابانها ۰ الذرايا جيزها كه سيلاب بس وي
بنهان شود ۰ السرايا كروهها لشكر ۰ العرايا بادها سرد ۰ المرايا شتران بسيار شير و كهان
شير ۰ الرزايا جمع الرزية ۰ المزايا افزونيها ۰ الاسايا اندهكينان ۰ الحشايا نهاليها ۰ العشايا
از نماز شام تا نماز خفتن ۰ الفصايا شتران اسوده كي كاري نكنند ۰ النصايا كزيدكان
كروه ۰ الوصايا اندرزها ۰ القضايا قضاها ۰ الخطايا خطاها ۰ العطايا بخششها ۰ القطايا
سنك خوران ۰ المطايا شتران كه نشست را شايند ۰ الحظايا كنيزكان سريت ۰ الشظايا
بارها از هر جيزي ۰ العظايا اكر باسويان ۰ الرعايا زيردستان ۰ البغايا زنان بدكار
وكنيزكان ۰ وطلا بهام ۰ الصفايا زناني كه دوست خالص باشند و شتران بسيار شير
وخوما بناني كه بار بسيار ارند و ان جيزها كه بيش روان از غنيمت بر كزينند بسوي
خويش ۰ البقايا بقيتها ۰ الشقايا زنان بد بخت ۰ البكايا شتران اندك شير ۰ الركايا جاهها
فراخ ۰ الالايا سوكندها و دنبها ۰ البلايا جمع البليه ۰ الثلايا بقيتها ۰ فام الخلايا
كشتيها بر مردم و زنان طلاق داده و ماده شتران كه جز بر بجه خويش مهرباني كنند
القلايا كوشتها قليه ۰ مليا بكجندي ۰ الولايا بشتاكندها ۰ الحميا تيزي مي و بهم بازكفتن حديثها
الزمايا اماجها تير و شكارها كي بيفكنند ۰ الشايا رسن انها ۰ بيشين و ماده ميشان و ساله
و كربوها و جوبها كه جولاه جامه را بدان نورند ۰ الجنايا كناهها ۰ الحنايا كمانها ۰ الدنايا
نقصانها ۰ المنايا تقديرها مرك ۰ الثوايا شبكاهها كوسبندان ۰ الجوايا جوب روذها
وكليها بالان شتر ۰ الحوايا بوسبندها و شهيها ۰ الزوايا شتران آب كش و مشكها بزرك
آبها ۰ الذوايا كفجها ۰ السوايا كونه از بانها ۰ الشوايا شتر بقيتها كروه هلاك شده
الطوايا نيتها ۰ النوايا دستنانها ۰ التوايا ماده شتران فربه ۰ الايايا كونه از راندن ۰ الحيايا

زنان شو مکین • ومنه بن یادة الهاء المرآة کار بی‌ریا کردن • ب الجلعبات ماده
شتر سخت • العقنباة الهٔ چنگال سخت • المجاوبات یکدیگر را جواب دادن • المحاباة
آزرم داشتن و بعطا نبرد کردن • المخباة زن پرده گی • ت السبنتاة پلنگ ماده
و ماده شتر گران رفتار • المحاتاة دستان آوردن • المؤاتاة کسی را فرمان بردن و کسی باری
دادن • ث العفنقاة ماده شتری که سوها سبب رشتب دارد • المجاثاة با کسی بانگ
کردن و با کسی هم زانو نشستن • ج الحجوباة بازی که بیوسته جهد • الدجوجاة شتری که
بر زمین پهن باز شود • المحاجاة حجت با کسی وا دادن • المداجاة با کسی داوری کردن و مدارا
کردن • المناجاة راز گفتن • المهاجاة یکدیگر را هجا کردن • ح الملاحاة یکدیگر را دشنام
دادن • خ المواخاة با کسی برادری گرفتن • د البخنداة زن نازک فربه • الجنداة مثله
السبنداة پلنگ نر • الصلخداة ماده شتر سخت • العلنداة ماده شتر و ماده اسب
رفتن • المباداة دشمنی آشکارا کردن • المصاداة مدارا کردن و با کسی معامله کردن مانند
آنچه او کند • المعاداة دشمنی کردن و چیزی بپای کردن • المغاداة بامداد بجای شدن • الغاداة
از اسیری باز خریدن • المناداة کسی را آواز دادن • المهاداة بد و کسی آوردن • ذ المحاذاة
برابر شدن • ر الزبعراة زن زفت و بدخوی و کوشش بسیار • المباراة نبرد کردن
المجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی بوا ندن • المداراة مدارا کردن • المشاراة ستیهیدن
المفراة شتری که شیرش بند و شند تا پستانش بزرگ نماید و حزوه • المکاراة بکرا دادن
الماراة با کسی ستیهیدن • المواراة باز پوشیدن • ز المجازاة پاداش دادن • الموازاة
برابر استادن • س القلنساة کلاه • المقاساة رنج کشیدن • المناساة بهم آمرش
کردن • المواساة کسی را بخود دستی برابر داشتن و اندوه خوردن • ش المحاشاة
کسی را استثنا کردن • المماشاة با کسی رفتن • ص المعاصاة بی فرمانی کردن • القاصاة
از کسی دور شدن • المناصاة موی پیشانی یکدیگر را گرفتن و پیوسته شدن از جای بجای
دیگر • المراصاة از یکدیگر خشنود شدن • ط المعاطاة چیزی بکسی دادن و کسی را
خدمت کردن • المواطاة اندر خور آمدن و سازگاری کردن • ظ الدلنظاة ماده شتر
زفت • ع المداعاة حجت بر کسی دادن • المراعاة گوش فا داشتن و بهم چرا کردن
المساعاة بشتاب رفتن و زنا کردن با کنیزک • المقعات داغی که بر صورة افعی بود
غ المباغاة با کسی زنا کردن • المناغاة
در کسی نگریستن و با کسی سخن گفتن تا بار گستاخ شود و با دوستی بازی کردن
و بشتافتن • ف الجلنفاة نان بی نان خورش و بعضی گویند که نان بی غش • السلحفاة
کشف آبی • الثفاة داغی که بر صورة دیگپای نهند و زنی که شوی نه دارد • المجافاة

و نام گوشت و استخوان

و برداشتن

المواساة از حسن و تلطف مدارا کردن

جزو

جیزی

چیزی از جای برداشتن • المدافاة مدارا کردن • المصافاة با کسی دوستی خالص داشتن
المعافاة عافیت دادن • المنافاة یکدیگر را نیست کردن • الموافاة بکسی رسیدن • ق
العفنقاة سخت فراهم گیرنده • المباقاة ببقا با کسی نبرد کردن • المساقاة یکدیگر را آب
دادن • المشاقاة با کسی با چیزی کوشیدن و رنج کشیدن • الملاقاة کسی را دیدن و بچیزی
رسیدن • ک الحبرکاة ماده شتر دراز پشت کوتاه پای • المباکاة با کسی نبرد کردن
بگریستن • المحاکاة حکایت کردن • ل المبالاة باک داشتن • المدالاة مدارا کردن • المغالاة
نبرد کردن ببلندی • المغالاة گران خریدن • الموالاة با کسی دوستی داشتن و بپای کردن و
م المحاماة چیزی باز راندن و نگاه داشتن • المراماة تیر با کسی انداختن و چیزی
از کسی دور کردن • المساماة ببزرگی نبرد کردن • ن الخلفناة خلاف السلوقی ناة دایم
و آرامیده • العبناة ماده شتر زفت • المداناة نزدیک شدن و نزدیک کردن • المزاناة
با کسی زنا کردن • المشناة چمن باغ • المساناة یکدیگر را آب دادن و کسی را بسال مزد
گرفتن • المعاناة رنج کشیدن • المغاناة آمیختن و موافقت آمدن • المماناة دیر با چیزی بود
ه المباهاة ببزرگی نبرد کردن • المشاهاة با کسی خلق بیکو ریزیدن • المشاهاة مانند کسی
کردن کسی با چیزی • و المداواة دارو کردن • المساواة برابر کردن • المغواة کنده
شکار گیر • المقاواة با کسی نیرو کشیدن • المناواة با یکدیگر دشمنی آشکار کردن • المهاواة
سخت گرفتن و سخت تند شدن • ی الحیاة جایگاهی بود • المعاياة مانده کردن • المعاناة

السداسی ب الحدنبدی بازی باشد • الخطیبی زن خواستن • الخلیبی ۲
المعلنبی آنکه بقصد تن خویش دراز کند • ت الرحموتی بخشایش • الرغبوتی
رغبت • الرهبوتی ترس و بیم • القتیبی سخن چینی کردن ۲ • ث الحثیثی بر انگیختن
الحدیثی حدیث کردن ۲ • الحبیثی بلیک • الربیثی بازداشتن • المکیثی درنگ کردن
د الحیدی رونده • الزیدی آمد و شد کردن ۲ • الذبادی نباتی باشد • المرقدی مرد
ستا بنده در کار خویش و بعضی گویند که مردی که بسیار نخسبد • ر البقیری لعبت کودکان
البیقوری تنگ سال • الجبوکری سختی زمانه • الخفتعطری شتری بی خیر • الحواری
آرد کرمه و بازسپید • الخضاری نباتی بود • الزبنتری سختی زمانه • السبعطری مردی سخت
دراز • السقعطری مثله • الشقاری نباتی باشد • الضبعطری آنچه دو میان کشت بپای
کنند تا مرغان بترسند • الضبغطری لعبت بازی • عاشورا دهم روز از ماه محرم • القبعثری
شتر زفت بسیار موی و بعضی گویند شتر بچه • الکفورّی مرد بزرگ بینی • مین خوری از بهر
الهجیری خوی • الهبیری باطل و دروغ و نباتی باشد • ز الخیزی آشتی بس کرده
تیر انداختن • ۲ الخبازی خوری است • اللغیزی بازی بود و سوراخ موش دشتی • المرغزی

برِيشم • الخَلِيلُ رِبودن جيزي جيزي الدَّسِيسِي بنهان فرستادن ٢ ص الخصيصي
خاصيت ض الخضيضي برانكيختن الفرضوضي آميخته الغيضوضي شده ط الخطيطي
انج از جيزي فرو كذارند الخليطي سبست وكياه بهم اميخته و اميختكي ظ الجلنفظي
انك بيستانك بازافتند و بابها بردارد ف الخليفي بجاي كسي كسي استادن كه بيش بوده
باشد ق الغليقي كياهي بود زرد ل الباقلي باقلي الدليلي راه نمودن ٢ م كالثاثا
بنداري الهرنبي سخت بهبك الهرتبي كه بود درجنك ن ايا نابس مارا الرتيني
افكار سخت المتنبي بسرخوانده م الغيمهي انج نداند كجا رفت و العلباوي تباي
ي الاجريا خوي الذربا جايكاهي بود الدنيا سختي زمانه فلهيا جايكاه سعد وقاص
لعبت النساعي القنابري الحنند فوق ق بود الكنى وغيرها
امراة اجنان زني كه بستانش راست ايستاده باشد فريق اخايا اسپي تيره رنك هنيا
مهرياة كوارنده باو امراة هنا رت كم خرد ابو رجا ستر ام رجل حيد مردي كه
مردي كي جشم راهي كرد انند جل علا دكن شتر سخت ام القرى شهر مكه القرى سكا
وكنيت آتش بنو قنطورى تركان مسجد الاقصى مزكت بيت المقدس رجل كيفى مردي
كه بجاي تنها فرو داند دار المرضي بيمارستان بنات النقى جاي روائي بود در نوده اريكه
عماد البكا حزن مشية جيكي رفتن كش ابو العلا كنيت باوده ابن خلاء شناخته هركس
اهلا و سهلا يا فتى حويطان حوبتررا وبجاي حويش فرو امدي بنات الفلا شتران بياذان
بيابان كن اوكنت لا ستيما نه ماننداي ليله عمي شبي كه ماه نتوان ديدن از ابن يا زكم ابن
ثريا كنيت فرومايه وناكس ابو المنى رحول عوه ابو المهش كنيت سيكي بنت القطونا
اسفيوش ابو النهى كنيت بر بنط سدرة المنتهى درختي بود در اسمان هفتم صخرة اصمى
نام كوهي بود ام المثوى زني كه ميزباني كند جنة المادى بهشت ساخته جاي شديد القوى
جبريل عليه السلام ابو يحيى ملك الموت عليه السلام بنو الدنيا ادميان بنات المنايا تير ومنه
ارض مدباة زميني كه درو ملخ خورد بسيار بود ناقة خلباة ماده شتر دوشاه ناقة نجابة ماده
شتر زود رو اهل المتحاة بيكان خلست معراة نشست كه كوشه دارد ارض محصاة زميني سنكستان
ارض محواة زميني كه درو ماران بسيار بود ارض محياة مثلها ابو الحياة كنيت اب نوع دوم
در الف ممدود المثلاي الا آ درختاني بوند و حكايت آوازها الدآ درد الرآ درختان بوند
سار زنثت الثناء كوسبندان الما آب وخوي ومنه الآء درختي بوذ البابآء
جماع و منزل الرآفة درختي بوذ الصاة مشيمه الكاة نرم شدن بست الرباعي الجبآء
علاف ديكي الرواه ميكوي ديدن الدجاء بد بنا ركار كردن ب الاباء بيشها وكنارهاي ديكي
الاباء بن بيمار شده از بوسيدن بود كه علف خواهد الاباء نا خواستن و سر باز زدن الحباء

عطا دادن الحبا الحزر كاهو سايبان بشمين الدبا كدو الربا ميت وافزودن الربا بانك
الزنا افزودن الشبا سكي وو شهني و سيكي خريدن العشبا كود كي كردن ٤ وسيل كردن دل بكسي ٢
الطبا اهويانه وانبانها سيم وفرجها جارپايان الغبا كونه از كليم الغبا كرد هوا و كم خرد
شدن القبا قبا الغبا جايكاهي بود الكبا كونه از عود و هرجه بدان بوي كنند النبا
بيغامبران الهبا كرد شنب جارپاي وخاك سخت خوبه و ذره و نام زميني بود الوبا بيمارك
عام ت الاتا افزودن و بار خرما بن البتا زمستانه و هنكام تنك سال الغتا جوان
ث البثا زمين هموار روزم البثا جايكاهي بوذ بنجد الجثا باكسي ابكادن الغثا رود
آورد و خشك ج اجا نام كوهي بوذ الرجا اميد و اميد داشتن ٢ و ترسيدن النجا رسان
شدن كريختن و رهنن جيزي ٢ الهجا خرماها بوذ بمدينه الفجا كماني كه زهش از دست
دور بود النجا دور آب در جاه النجا ابها سياه جون بدبينا سركينها مردم النجا
شتابيدن ٢ الهجا هجا حروف و هجو كردن ٣ الوجا زكها خايه بكوفتن ح السحا
بند نامه و شب بهك و بوست مه جيزي و بناتي بوذ الضحا اجا شتكاه فراخ و فرو دن
روز ٢ و شتر را علف دادن ٢ اللحا بوست درختها و جزو بوستي كه بالاي دانه خرما بوذ و خصومت
كردن ٢ النحا مشكها روغن الوحا وحي فرستادن ٣ و شتافتن ٣ خ الاخا باكسي برادري
كرفتن الرخا عيش خوش و زمين نرم الزخا باد نرم السخا نرم بود و نخشيدن النخا
ابر دور از زمين اللخا خورش و داروي كه در بيني كودكان خورد افكنند و بدبكي غاليدن
د الادا كزاردن البدا باديه و ارحال كرديدن رجي الجدا بي نيازي و حاصل حساب
ضرب الجدا ابرو باران نو الحدا برانيدن شتر بغنت الردا دستار و سو ضدا قبيله ابو بيمن
العدا ابيان ميه جيزي و دوري و بيداد كردن ٢ العدا باكسي دشمني كردن و بهاي كردن الغدا
طعام جاشت الغدا لحاي كسترون خرما بافتاب و طعامها جوه خرما و بدلي كه خورند بدان
برطاند و باز خريدن ٣ و فدا كسي شدن الكدا ابر بيابان كدا جايكاهي بود بمكه الندا كسير اوان
دادن الهدا بن نهاده سود نوفه فرستادن ٣ ذ البذا بي شرمي و ناسا كفتن ٢ الجذا نعلين و برابر شدن ٢ الحذا
الغذا انواع انج بهر درش تن بد بوذ و تن بدو رانيدن ٣ الهذا آب مني آوردن بقصد ر الازا ديدن
البرا ابراز روي كناه و تخستين شب از ماه و واپسين شب از ماه البرا تراشه الثرا بسياري مال
الجرا كنيزك الجرا آخيار و وارنكها خوده و سك بجكان حرا كوهي بوذ مكه الشرا خرما و درختي
كه از و كمان كنند الشرا خريده و فروختن كردن الغضرا حنظلها زرد شده الغضرا سبكي و زمين
تنك و رفتن ٣ دربايستان الطرا آب كرده امده البرا سكي بجكان شكاري و جيزي برابر شفع اعاليدن
الطرا تازكي و تازه شدن العرا زمين هامون و جايكاهي خالي العرا برهنه شدن ٣ الغرا
سخت حرص شودن ٣ الغرا بسر بنيه القرا بوستينها و خر كوران القرا مهمان كردن الكرا

والمنظر ایضا

کریه بود بطایف الکریّ اسپرد مرده و المرآة آیینه المراء با کسی ستیهیدن الهراء گفتار
تباه الهراء خرمای خرد الوراء فرزند فرزند وراء پس و پیش ذ الاذاء آنجا که آب درو
شود از حوض و استانه برکاره اراء برابر الجزاء باداش دادن وکفایت کردن و بی نیاز کردن
الجزاء نباتی بود بیادیه العزاء شکیب و صبر کردن بر مصیبت المزاء گونه از سیکی الذاء
دردی بود گوسپند را و برجستن کشتن برماده س الاساء اروها جشکان الحساء حریره
یعنی ارده له الحساء چیزها اشامیدن الحساء جایگاهها خورد نزدیک آب و زمینها
درشت نرم ناک و جایگاهی بود الوسا استنبها القضا گم شدن از چیزی خوردن الفسا
نرم باد مردم فسا جایگاهی بود الکسا کلیم وبوست شکی بر سر شیره المسا شبانگاه
و تمکین کردن النشا و ایپی افکندن الیسا زنان ش الاشا خرما بنان خورد الحشا
اندرون الخشا استخوان بس گوش الرشا رسن جاه و ستاره از منازل ماه الغشا تاریکی
الغشاء پوشش ل الفشاء پراکندن بر زمین القشاء بوییدنها از پوست خرما المشاء رفتن
و بسیار فرزند کشتن و بسیار کشتن چارپای الوشاء بسیار ص الخصاء خایه کندن القصاء
آنچه پیرامن لشکر بود و آنچه پیرامن سرای بود و دور شدن ض الاضاء مرد ابها در دشت الاضاء
زرهها کرناء الفضاء ابزار آتش الرضاء خشنودی و خشنود شدن الفضاء زمین فراخ
القضاء سرکار و حکم کردن و کار ازدن واجب و محکم کردن و تمام کردن المضاء بکذشتن الوضاء مرد
نیکو روی با کیزه ط الاطاء بوطا الشطاء جا نوربود الخطاء کناهی بی قصد العطاء بخشش
الغطاء پرده و سرپوش تنور بود دیک و جزو الوطاء معروف و سازکاری کردن و اندخوار
امدن ظ الحظا تیرها ناوکی الحظا کن اسوبان ع الاعاء باردان الدعاء خواندن
الرعاء شبانان و کوشش فاداشتن و بهم جرا کردن الضغاء مرغانی باشند اللغاء بانگ کبوتر
الوعاء باردان غ البغاء بانگ اهو و جستن البغاء زنا کردن الثغاء بانگ کردن گوسپند الرغاء
و بانگ کردن شتر الصغاء جفتن الضغاء بانگ بیچاره و مقهور و بانگ روباه و گربه اللغاء سخن ناهنجار
البغاء و از ها خوش ف الجفاء جفا کردن و قرار ناگرفتن چیزی بر جایگاه خویش الجفاء
انچ سیل بکناره افکند الحفاء باخی برهنه شدن الخفاء بچه اشتر مرغ و بوشیدن الخفاء
بوشش و کلیمی که بر مشک شیر بوشند الرفاء سازکاری و جایگاهی بود و مدارا کردن الشفاء راس
وکم خردی و شبکل باینده الشفاء درست کردن الصفاء باکی و روشنی و باک و روشن شدن
الطفاء ابر تنک العفاء خاکی که اثر را بپوشد و سپیدی بر دیده چشم و جایگاهی که بپای نسپرد
باشند و نا پیدا شدن العفاء افزونی بشم چارپای و پر مرغ و کورخران جوان الغفاء دون
از همه چیزی الکفاء کلیمی که پیرامن خیمه در بندند بزرگ الوفاء پیمان نگاه داشتن ق
البقاء باقی ماندن الحقاء سند پلها فرتی کاه ها الزقاء بانگ خروس و بوم الشقاء مشک آب

الشقاء اللقاء بازدیدن اللقاء کارزار و عقابان و دیدن النقاء پاکیزگی الوقاء نگاه
داشتن تن خویش ک البکاء بانگ شیر شدن البکاء گریستن الذکاء تیزی و بال بزرگی
و تمامی چیزی و افروخته شدن ذکاء نام آفتاب الرکاء روز باری بود بنجد الرکاء دلوها
خورد از ادیم الزکاء رسته گشتن و افزون شدن و بصلاح امدن الشکاء بقرها و مشکها
از پوست بزغاله المکاء مرغی بود سراینده در مرغزارها و صفیر زدن مرغ و بلب صفیر زدن
الوکاء بند مشک ل الاءلاء درختی بود البلاء آزمایش و آزمودن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن
البلاء کهنه شدن و پوسیده شدن البلاء باکی داشتن التلاء زینهار و بیان و حواله کردن
الجلاء افکندن و از خانمان بدر کردن و از خانمان بیرون شدن الجلاء سرمه و زدودن الجلاء
تا سفها پوست الحلاء ... الخلاء آب خانه و جایگاه تهی و تهی شدن الخلاء عهد کردن
و کریم شدن باتش و خردی کردن شتر الصلاء آتش که بدو کرم شوند و بریان و رسمی که بپای
گوسپند بندند الطلاء سیکی سنبره و رشته و بعضی گویند که رسن و آنچ برآید العلاء بلندی
و بزرگواری و بلند و بزرگوار شدن العلاء نرخ گران شدن الغلاء چیزها که بغایت بیندازند
و گران خریدن الفلاء کره کان از شیر باز کرده و کردنده در موی جستن و دشمن داشتن الکلاء
کناره رود و بازه و نباتی بود الکلاء نام زمینی بود الکلاء نگاه داشتن الملاء شفقت شدن الملاء
چادرها و بعضی گویند که لحیفها المکلاء محجوب بازی گویند کان و امانها بر الولاء دوستی و میراث
غلام آزاد کرده و دوستان و مهتر شدن الولاء پس یکدیگر و بیابی کردن م الاماء پرستاران
الحماء کالبد الحماء بد لی که خودرا بدان برها نندن الدماء خونها الذماء باقی جان
و جنبیدن الرماء افزونی بر سپیدن رفتن الیماء تیر یا سنگ انداختن السماء آسمان و آسمانه
خانه و جزو و ابر کشیده و باران و نبات زمین و پشت اسب و هرچیزی بلند که سایه کند
الظماء تشنگان العماء ابر تنک الهماء هوشی و آسمانه خانه الیماء رفتن و مایکع خوارزن
النماء بر رستن و افزون شدن ن الاناء آوند ابانا دیوار بست
و بنا که حنو مغرب لدت و بنیاد کردن الثناء سخن نیکو الثناء دوده والثناء رسن زانو بند شتر
و پیرامن خانه الحناء بند و دن بجنا الزناء آواز الزناء خنکی از همه چیز و سرد کوتاه و حاقن بول
وغایط الزناء پلید کاری کردن السناء بلندی السناء دشمن داشتن الضناء خاکستر و چرک
الضناء دردی بود الطناء فروختن خرما بر درخت العناء رنجور شدن الغناء بی نیازی و شایستگی
الغناء سرود الغناء سخن نیکو بود در بعضی از لغتها عرب و نیست شدن الفناء پیرامن خانه
الفناء خوشه خرما و گونه از قطران الوناء آهسته گشتن ه البهاء زیبایی و ماده شتری که بادو
انس گیرد و انس گرفتن با چیزی و زیبا شدن و دیدن و مانندش الدهاء زیرکی رایها و زیرکیها
و سخت کار ها الرهاء بیابان هموار الرهاء نام شهری بود زهاء قبیله از عرب الرهاء ...

الذهاء اندازه الهضاء کوها اب الکهاء اب دوران زمین الغماء کشتی تیز رفتار والنهاء پایان
کار النهاء شیشها وکل دانها و الاواء جایگاه گرفتن الہواء حمیتا و یکسان البواء هلاک
شدن الشاء استادن الجواء زمین فراخ و جمع الجو و نام جایگاهی الجواء خیمه پشمین
الخواء گرسنگی الدواء دارو الدواء دارو کردن
الرواء سیرابی و اب بسیار الذواء خشکی و پژمردن الرواء بار بستن السواء میلی سرای و زن
زشت و داه و زمین و درختی که از و کمان کنند سواء یکسان و میان الشواء بریانی الضواء
لاغر شدن الطواء گرسنگی الطواء نام جایگاهی الطواء بستن پستان زن بوقت ابستنی
العواء بانگ کردن سگ و گرگ الغواء زمین خالی الکواء روزنها اللواء علم النواء اهماله کم النواء
با کسی دشمنی داشتن الهواء خالی و میان اسمان و زمین و بازبرین و میان دو چیز و تهی شدن و افتادن
ی الایاء روشنائی افتاب الحیاء خلاف دیگ الحیاء شرم و بیان و وفح الریاء ریا الضیاء
روشنائی العیاء بدردی در مان و ستبری که کشتی نکند الغیاء منش البیاء نخود سینه
ومنه بزیادة الهاء الاباة بیشه و کناره فی الاباة قصاص شدن و باز جایگاه اوردن
الدباة کدو و حشک و ملخ که پر ندارد نتواند العباة گلیم خطها الباة جایگاه فرود امدن
وخفتن گاه شتر و بزر دیک اب الهباة شهرها ای بود ج الاجاة بیاورده و باز آوردن
بجای قوله فاجاءها المخاض و پناه کردانیدن التجاة ناگاه رسیدن ح النجاة بند نامه
د الرداة بد شدن الازاة بیماری و بیمار شدن الجراة دلیر شدن الجراة پلیدی کردن
الصراة زرد شدن الطراة تازه شدن القراة خواندن المراة گوارنده شدن طعام الهراة
سخت شدن سرما بر کسی س الاساة بدی کردن الساة غمگین کردن ش الاشاة خرما
بن خرد ص الاضاة آب و ریز درد شدن و روشنی شدن و روشن کردن الوضاة روشن
شدن ط الوطاة نرم شدن بستر ظ العظاة گرباسو ف الافاة
باز گردانیدن و غنیمت کردانیدن الدفاة گرم شدن ق اللقاة یک باریدن ک
الاکاة کار ناگاه خواستن المکاة اندک شیر شدن ل الخلاة تماشم پوست و سوده
سنگی که در چشم کشند الصلاة سنگی که دارو هابر و ساینده الکلاة نگاه داشتن م
الملاة نعت شدن الملاة چادر ه الشماة کالیدن و سیاهی که مردم از دور بیند
القماة خورد تن شدن و خوار شدن ن الاناة گران بار کردانیدن و خام تختی کوشت
الدناة ناکس شدن الشناة دشمن داشتن الهناة گوارنده شدن طعام و الهناء
الاتاة تباه کردن ا الاراة باز گردانیدن الاماة ضد کردن و ضد شدن الاناة جو بها پیراهن
خیمه و ساعتها شب و دیوارها پیراهن خانه الاناة دو رکردن البراة دو گناهان و بیزاران
الحناة زن کوری الدناة همشانها الدزاة زن سپید سر و ماده میش سپید کوش و تن سیاه

الرطاء زن کم خرد الصداء ماده اشتر دیزه و ماده میش سرخ فام الفظاء زنی بهن
بینی الهداء زن کوژ ب الاباء ابداء الاجباء پیراهن سرهله چاه الاجباء ور وختن
کشت پیش از انکه برسد الاخباء خاحکان با ذنها الاخباء ورم شانه اتش و برداشتن
خرگاه الادباء ادیبان الارباء سختیها زمانه الارباء بر باد دادن و افزون شدن الانساء
زشت شدن بردن الاشتباء گرامی کردن و خداوند فرزند زیرک شدن و دراز شدن درخت الاصباء
دل بردن و خال کودکی کردانیدن و بخال کودکی کشتن و برامدن ستاره و برامدن دندان الاضباء
خاموش بودن بر چیزی الاکباء پستانها چارپایان و دکان الاطباء خواندن الاغباء
گرانیها الاکباء بخار هاو سرکینها اشتر و خاکها رفته الاکباء بیرون نامدن اتش زنه الالباء خداوند
دلعاب شدن و دادن الانباء خبرها الانباء خبر دادن الاهباء گردها و ذرها افتاب الاهباء
گرد بر انگیختن الثرباء خاک الثوباء دهان دره الجنباء ماده شتر بریک کوهان الحرباء
لکر دارد و نام اسمان چون ستاره بتوان دیدن و نمیی که بنات دروی بر اکنده باشد و بعضی
گویند که زمینی باقحط الحدباء کوژ الحدباء زن کوژ الحرباء میخ دهقت شمشیر و کونه از کرباسو
الحرباء میخ زره الحرباء زمین درشته الخشباء ماده شتر سپید سرخ الحصباء سنگ ریزه
خورد الخشباء ارا کاه گشاده و کور خرماده سپید الحوباء جان و بعضی گویند کفتن الخنباء
زن کم خرد و شتاب کار و زره نرم الخرباء زن شکافته پای و دره سوراخ کوش الخطباء
خطیبان الحکباء زن سخت ماره و ماده خر سبز رنگ الدباء کدو الربّاء زنی که بر زمین
بشته دیده ان بود الرقباء زن ستبر گردن الرقباء نگاهبانان و تبرها بود از قمار و سوگلان
بر تیرها قمار الرکباء زن بزرگ زانو الذناء زن بسیار موی الزعباء زنی که کام نزدیک
نهد التباء سیکی و درشتی الشغباء زنی میان دو شها فراخ دارد و اهو ماده که سر و هاتش
از یکدیگر دور بود شعباء جایگاهی بود الشنباء زنی که دندانها روشن دارد الشهباء اشکل
خان و ماده اشتر سپید و سیف و جز و چیزی که باز سرد بود الشیباء زن سپید سر الصحراء
ماده خر گز رند الصهباء سیکی سپید و ابر سرخ فام الضباء ماده شتری که پیش پایش درد
کند الضرباء اشکنک تیر قمار را گردانید الطرباء حلق زن بود ماننده بوزینه العضباء
دلخ بی کس و گوسپند شکسته سرو و ماده شتر گوش شکافته و نام شتر پیغامبر علیه السلام
العکباء زن زفت العلباء الحکردن العنباء انگور الغرباء غریبان الغرباء گوسپند پیراهن
چشم سپید الغلباء زن ستبر گردن القباء زن باریک میان القضباء رختها الغرباء نزدیکان
القلباء زن باز گشته لب القوباء علتی بود چون گوخره کی بر تن بدید اید و خارش کند او
الکتاباء زن اندوهگین الکعباء نام جایگاهی بود النجباء کرامیان و شترکی بیره النصباء گوسپند
سر و راست و شاخ النقباء اسلاران النکباء زنی که کش رودار انگی و بادی کی از هر جانبی

وبسا وود

جهند. الهزباء زن دراز ستبر. الهلباء ماذیان دنبال دراز. الوطباء زن دراز پستان
ت الاشتاء در زمستان شدن. الافتاء فتوی کردن. الایتاء دادن و بیاوردن
اللثاثاء انک زبانش باثی کرد. اللثغاء انک بهنگام جماع پلیدی ازو بیرون آید. الخرثاء
زن فراخ دهن. الرثاء زنی که زبانش در سخن او بود. السلتاء زنی که خضاب نکند
و زنی بریده بینی. العفتاء زنی چپ و زن کم خرد و گران. اللفتاء مثلها و چارپایی سر و
پیچیده. المیثاء راه اباذان. الهرثاء زن فراخ دهن ث الاجثاء بزانو در نشاندن
الاخثاء سرگینها کاو. الارثاء ماده میش سیاه و سپید. الاغثاء زود آوردها
الاقثاء بسیار خیار شدن. البغثاء سرد مان امیخته و ماده میش سیه. الجرثاء نام
جایگاهی بود. الحوثاء جگر و پاغ بیرامن او است و زن فربه. الخبثاء سرد مان پلید. الخو
زن بزرگ شکم. الرثاء پرستار. الرغثاء زنی که زیر پستان بود و بعضی گویند کی بن پستان
الشعثاء زن بشکل همک. العقثاء زنی که بسیار برهنه شود. القثاء خیار. اللوثاء
زن کم خرد و سست. المیثاء زمین نرم. الوعثاء ریگی کی در رود دشوار توان شدن ج
الاحجاء کنارها. الادجاء تاریک شدن شب. الارجاء ناحیتها. الارجاء و اپس بردن
و تاخیر کردن. الازجاء راندن. الاشجاء اندوهگین کردن و در گلو گیر انیدن. الالجاء
جایگاهها محکم. الالجاء پناه کردانیدن. الانجاء رهانیدن و پوست از گوسفند باز کردن
و بیرون بردن. الاهجاء ببریدن طعام گرسنگی را. الاعداء بیار امانیدن. الاعجاء سوده
کردن چارپای. البرجاء زنی نیکو چشم. البلجاء زنی کشاده ابرو. الثبجاء زن پشت
بدر آمده. الجلجاء دیهی حصار. الحوجاء حاجت. الخرجاء ماده میش پایهاش سپید و
جزوی و زمینی که خاکش دو رنگ دارد. الخنفاء زنی که پایهاکژ دارد. الدعجاء چشم سیاه
و زن سیاه چشم و شب بیست و هشتم ماه. الرجاء اشتر بزرگ کوهان. الزجاء زن باریک
ابرو و شتر مرغ دراز پای. الشجاء زنی شکسته سر. العرجاء زن لنگ و کنیت کفتار
العوجاء زن بدخو و ماده شتر سخت لاغر و کمان. الفنجاء زنی که پایهایش یک
دیگر نزدیک بود و زانوها دور و زنی که رانهایش از یکدیگر دور باشد. العرجاء ازفا
که هر دو دندان پیش بزرگ باشند و بیرون رسد. الفلجاء زنی که کشاده دندان و کژ دست
الفیجاء خانه فراخ. الهوجاء زن دراز کم خرد و شتاب کار و ماده شتر زود رفتار و باد
که خیمه را بر کند. الهیجاء کارزار ح الارحاء جمع الرحا. الاصحاء پاک شدن آسمان از ابر
الاضحاء چاشتگاه کردن و در چاشتگاه کردیدن. الافحاء افزارها دیگ. الافحاء افزار در
دیگ کردن. الاکحاء بیش باز بردن و کرم انیدن. الالحاء وحی کردن و فرمان فرستادن. الالحاء
زن گرفته آواز. البرحاء رنج نشان دادن. البطحاء رود فراخ با سنگ ریزه و همه جای فراخ

الجلحاء

الجلحاء زنی که از دو سوی سر موی ندارد و شتر غزاری درختان و جایگاهی بود
الحیحاء خواندن گوسپند با بع. الرخحاء مرد بی پای و چارپای فراخ سم. الرشحاء
زن لاغر سرین. الروحاء زنی که پایهایش از هم دور باشد و دیگ فراخ و جایگاهی بحد
السحاء بیل کژ. السمحاء جوانمردان. الشلحاء شمشیر. الصبحاء ماده خر و دشتی سرخ
رنگ. الصرحاء خالص نسبان. الصلحاء صالحان. الضحیاء زمینها سخت. الضیحاء
زن دراز سر. الفقحاء ماده شتر. الفصحاء زبان آوران. القمحاء ماده شیر. الفلحاء
زن پهن سر. الفلحاء زن که زیر لب شکافته دارد. القیحاء سرای فراخ. القرحاء ماذیانی
که اندکی سپیدی بر روی دارد. القلحاء زن زرد دندان. الکشحاء زن لنگ. المدحاء زنی که
رانهایش بهم ساید بوقت شدن. المنحاء زنی که زیر پایش هموار بود و ماده خر دشتی و گیجم
الوحشاء گوسپندی که بیرون کرده شیر سپید بود خ الارخاء فرو گذاشتن و کوتاه کردن
الانخاء در دادن و بخ بخ بیرون بازکردن. البزخاء زنی که سینه بیرون آمده دارد. البلخاء زن بزرگ
منش. الشدخاء چارپای ماده که چشانی سپید دارد. الصلخاء زن سخت کر. الفتخاء
دست پهن و نرم و زنی که بن انگشتانش پهن و نرم باشد. النبخاء زنی که زنا داند
د الابداء پیدا کردن. الاحداث و مهتران بزرگ و جاهها بنیکو کند و بهرها. الابداء بیرون
کردن و آغاز کردن. الاجداء عطا دادن و بیشتر کردن. الارداء هلاک کردن و یاری دادن
الاسداء تارها جامه. الاسداء نیکو کردن و پود در تار بافتن. الاضداء انگارها
الاعداء دشمنان و کنارها رود بار. الاعداء دوانیدن و یاری دادن و کژ و جزو بجستن
الافداء حرمها خشک. الاکداء آبرنیه کردن عطا و بی بهره رسیدن و باز کردانیدن. الامداء
پا نهادار. الانداء نمها. الانداء آواز دنجستن و عطا دادن. الایداء دادن. الاهداء هدیه فرستادن
و بیار افزودن. الایداء هلاک شدن و یاری دادن و تمام بسلاح شدن و آب و دیگ از قضیب
آمدن. البدداء زن بزرگ. البرداء ماده گاو که سو دنب سپید دارد. البعداء
دوران. البلداء زن کشاده ابرو و بعضی گویند که زن بزرگ. البیداء بیابان دشوار
الثعداء دو سپید چارپای بوقت بهار. الثمداء آب پایان کار رسیده. الثاداء کنیزک. الثدیاء
ناتی بود. الجبداء زن خرد پستان و ماده شتر شیر بریده و زمین بی آب. الجرداء زن بی موی
و ماذیان اندک موی و درختی بی برگ. الجلداء بشکول. الجیداء زن دراز گردن. الحداء قبیله
بود. الحصداء زره استوار. الزرداء آخر شب از ماه و روز شک که ندانند از شعبان است یا از رمضان
الدرداء زن بی دندان. القیداء سخت دیدن شتر و آخر شب از ماه. الربداء ماده شتر سرخ خاکستر
گون و ماده میش سیاه و سرخ پشت. الرمداء زن گرفته چشم. الشعداء نیکبختان. السوداء زن
سیاه و گنش سیاه و میان دل. الشهداء شهیدان و گواهان. الصداء آبی خوش. الصعداء

سردی برکشند الصَّلَدآء زن بخیل الصَّلدآء زمین سخت الصَّیلَدآء زن کژ کردن
از تکبر و زمین درشت صَیْبَدآء نام اسپی بوذ العَدّآء اسب دونده و جرد العَشّدآء زن
باریک بازو العَقَدآء زن کرفته سخن العَیْدآء زن نازک و دراز کردن و بالا نیز نرم
القَفَدآء زنی که سر ساعدش پیچیده باشد و دستار بستن و دنبال فرو نکذاشت القَمَدآء
زن دراز القَوْدآء زن دراز کردن الکَبْدآء زنی که اماس جکر دارد اللَّدّآء زنی جنک جوی
المَرْدآء ماذیانی که بالای سنبها موی ندارد و ریکستانی بی نبات و درخت بی برک المُلَدآء زن
جوان نرم المِهْدآء مرد بسیار عطا النَّیْدآء اندازه النَّقَدآء خارپشت ماذه النَّکَدآء زن
بی اخستر و ماذه شتر بی شیر الهَمْدآء ریکستان پر نبات ذ الإِبْذآء فحش کفتن الأَجذآء
بازایستادن الإِحذآء عطا دادن الإِرذآء سخت لاغر کردن ستور الأَقذآء چرکها چشم
وارو غیها از طعام و خاشاک در چشم الإِمذآء آب مذی از قضیب آمدن الإِیذآء آکنیبیدن
آزردن الجِلْذآء زمینها سخت الحَذّآء زن سبک دست و اندک موی و سرکنده سخت و سبک
خواندن و نعلین کردن البَشْقَذآء عقاب کرسنه الجُذّآء جوب زدن الهِذآء بیهوده کوی ر الإِبرآء
ذایها الإِبتآء ریه ساختن شتر او بیزار کردن و درست کردن الأَثرآء خاکها نم دار و مالها
بسیار الإِثرآء تقاضی شدن الأَجرآء حیار دارکها احرزد الأَجرآء مزدوران الإِجرآء اجرا دادن
ورانیدن و باجه کشتن الإِدرآء آکاه کردن و دانا کردن الإِذرآء فرو افکندن الإِزرآء ماذیانی
سپید سرین و جزو الإِزرآء حقیر داشتن الأَسرآء اسیرکان الإِسرآء بشب رفتن الأَشرآء
ناحیتها الإِضرآء اغالیدن الإِطرآء ستودن و ستبر کردانیدن انکبین باتش الأَعرآء
الزبر برهنه کردن و بار خرما بن بکسوح ادن الإِغرآء اغالیدن الإِفرآء بریدن و شکافتن و تباه کردن
الأَقرآء پشتها سردن الإِقرآء نماز شدن و پاک زن از حیض و نزدیک آمدن و قرآن کوش
داشتن و سلام فرستادن الإِکرآء تاخیر کردن و لغزون شدن و کاستن و مزد دادن الأُمرآء
امیران الإِمرآء بکرانیدن الأَهرآء انبارها کندم الإِهرآء نیک پختن کوشت و بکشتن سرما کسی را
الإِیرآء آتش بردن البَحْرآء زن بوخته ناف البَخْرآء زن کنده دهن و کوی البَثْرآء مرده
دهنو کان البَطْرآء بیندکان البَظْرآء زن ختنه ناکرده بَهْرآء قبیله بوذ الجَعْرآء لقب
کردی للبَخْرآء زنی که بروز نبیند و چشم کی با فتاب خیره شود و هم کروه الحَسْرآء کوسپندی
که بسوی پیش موی کم دارد الحَمْرآء زن سرخ و پارسیان و بندکان الحَوْرآء زن سیاه چشم
و سپید دار الخَبْرآء زمین نرم الخَزْرآء زن تنک چشم الخَضْرآء آسمان و زن نیکوی و لشکر آهن
پوشیده الدَّشْرآء ماذیان کلکون الدَّغْرآء ماذه میش سپید فام الذَّفْرآء زن کنده بغل و نباتی
بو زکی بوی کنذ دارد الزَّبْرآء مردی که دیذه پیش بپیوسته می جنبذ الزَّجْرآء زنی که جون برا سب
نشیند می لرزد الزَّعْرآء زن اندک موی الزَّهْرآء فاطمه رضی الله عنها و ماذه شتر سپید و جزد

الزوراء

الزَّوْرآء زن پهن سینه و کور کژ کننده الشَّجْرآء زن سرخ چشم الشَّجْرآء جمع الشجیر الشَّرآء
زنی که ناپش علت دارد و شاذمانی الشَّمْرآء زن کنده کون و کاو دوشه از پوسته شتر الشَّیرآء
جامه که در وی ابریشم نیز باشد و نباتی بوذ الشَّکْرآء زنی که بلک چشم در ریزه دارد الشَّجْوَرآء
درختستان الشَّعْرآء زن دراز موی و کوسپند بسیار موی و مکسی که دو نیش دارد و میوه
بوذ مانند شفتالو و درختان درهم پیچیده و زمین بسیار نبات الشُّعَرآء شاعران الشَّقْرآء
زن شپید مو ماذیان کثر رنک که کوهی بوذ در شام الصَّحْرآء زمین بی پوشش و ماذه خر کثر رنک الصَّفْرآء
کشتی بانان الصَّغْرآء محرور کان الصَّفْرآء کشی زرد و زن زرد و کجان و زرد و نباتی بوذ
زرد الضَّمْرآء آکوب الصَّوْرآء زن ارزومند الضَّجْرآء زیان و سختی و غم و درویشی و تنکی
سال و نبکه حال الطَّفْرآء زن سبز دندان و درختی الظَّفْرآء زن دراز ناخن الظُّهَرآء یاران
العَجْزآء زن بزرک سُرین العَذْرآء الجبلیکا ... العَذْرآء دوشیزه برج سنبله
الغُفْرآء ماذه شتر کوتاه کوهان و ماذه میش کوچک دنبه العُسرآء زن چپ العُشَرآء دوستان
و شتر ده ماهه آبستن العَفْرآء زن سپید و آهو ماذه سرخ و شب سیزده هم ماه و رفیع بوذ العَوْرآء
زن یکچشم و کلاغ ماذه و سخن زشت الغَبْرآء زمین عَبْرآء نام اسپی بوذ الغَمْرآء مردمان درویش
الغَرّآء ماذیان سپید روی و جزو الخَضْرآء زمین سبز زار و خوشی عیش و نیکی و کلی سبز
رنک و دوسنه الفُرَآء ابوستین دوز الفَرْزآء که لکی دارد بر پشت الفَقْرآء زن فراخ دهن
الفُقَرآء درویشان القُذْرآء زن کوتاه کردن و ماذیانی پا پیراپیش دست الفُرّآء القُرّآء قرآن
خوانان القَمْرآء شب ماه تابش و ماذه خر سپید الفَوْرآء خانه فراخ الکُبْرآء بزرکان الکَدْرآء
مرغی باشد المَدْرآء زن بزرک پهلو المَعْرآء زن اندک موی و ماذیانی که بالای سنبها موی ندارد
المَغْرآء زن سرخ موی و ماذیانی کمیت المَقْرآء حوض بزرک النُّذَرآء بیم کنندکان النُّظَرآء همتایان
و مانندکان النَّکْرآء انکار سخت الوَبْرآء چاروای سپید و سیاه الهَبْرآء ماذه شتر کر شکن الوَجْرآء
زن کیر دل شده از خشم الوَفْرآء زنی که کنه اکوشش بزرک باشد و مشکل تمام ز الإِبزآء
کون برداشتن الإِجزآء بی نیاز کردن و بسنده بودن و کارد دسته کردن و دختر زادن الإِخزآء
رسوا کردن الأَرزآء مصیبتها الإِرزآء مصیبت رسیدن الإِعزآء اغزا ... الإِنزآء
برجهانیدن الجَوْزآء کوسپند میان سپید و اسب سپید و برج اسمان الرَّجْزآء ماذه شتری که
پایش بوقت خاستن لرزد الزَّیْزآء کناره پر مرغ و زمینها بسته الشَّفْزآء زنی که کاهش برجم
کرفته باشد العَجْزآء زن بزرک سرین و عقاب کوتاه دنب و تنزده ریکی و تنک سال القِرّآء
مشلمه سخت عیش النَّزْآء سبکی خوش خواو العَبْزآء زمین سخت و بسیار سنک ش الأحثآء
بلی کردست در روی آب ... الأَحسآء زمینها درشت که در روی آب باز آنجا جمع شود الإِخسآء
بیا شامیدن الإِرسآء برجای بداشتن الإِغشآء تاریک شدن شب الإِقسآء سخت دل کردن

وعام شوند و خشکاه

الاکناس و ابس مادکان و کنارها الاستباه مشابکاه کردن بود در شبانگاه کردن الانساء امر کهادرن
ران و زکوها حیض و حیرها و دوماید که بنان نگاه نکنند الانساء و دوش کرا ایذن و بند داذن
و تاخیر کردن الانتباء بسوی سر شدن الاناساء الحد و تنگی الجلساء زمین درشت الخلساء هم
نشینان الحمساء زن دلیر الحوساء مثلها الحرساء زن لال و ابر بی رعد و برق و سختی زمانه
الحلساء کوسپند سرخ فام الخنساء زن خرد بینی و اپس برده و کفتار ماده و کاو کوهی بینی و ابس شده
الدبساء ماده ازو سیاه فام الدهساء کوسپند سیاه فام الدوساء زن تاریک چشم از علتی الرساء
زن بزرگ سر و ماده میش سیاه سر و تن سپید الرسباء سخت الرفساء نام جایکاهی و نام زن
مهتران کرده الیبساء نبات خشک چار پای و حوادث خر الشرساء زن دلیر در جنگ الشوساء
زن دلیر و متکبر الطلساء ماده کرگ در بینه العوساء زنی که رخسارش چون مغاک فرو شود العبساء
ماده شتر سپید العیساء پاینده العبساء ماده شتر ان ماده کرگ در بینه الفطساء زن پهن بینی
القعساء پاینده و زنی که پشت در شده دارد و سینه بیرون امده القنساء بلند الفلساء زنی که
لب زبرین بازکرده ایستاده دارد القوساء زنی که پشت دو تا و دارد الکبساء زن بزرگ سر الکناء
زن خرد دندان اللحساء زن کژ پای از سوی درون اللعساء زن سیاه فام لب اللیساء زن
دلیر و بی باک النبساء زن زشت روی النفساء زن نو زاده الهیساء ... الوعساء ریک
کی درود شوار شوان رفتن ش الاحشاء کنارها الاخشاء ترسانیدن الارشاء رسن ساختن
الاعشاء شب کور کردن الاغشاء ابر پوشانیدن و کور کردن الافشاء آشکار کردن الاکشاء شکل کردن
بریان الامشاء الخداوندچارپای بسیار شدن و زاد و شکر الانشاء از کودکی بیرون آمده کانا
الانشاء اقرین و وفتن و ابتدا کردن الایشاء اخداوند کوسپند بسیار شدن البرشاء ماده پای که بر تن نقطها
سپید دارد الجلشاء زن بلند اوازه و کمان سخت الحرشاء کونه از مار ماده و مانند خردل بود الجشاء
زن باریک ساق الخرشاء پوست مار و کف شیر و کرد و خواب از سینه بر ابد بوقت نفث و پوست بالایین خایه و پوست
مار و هر پوستی که تنک بود الخشاء جایگاه و زمین نرم باسنگ ریزه الخششاء استخوان پس کوش
الخفشاء زن روز کور و تنگ چشم الدوشاء زن تاریک چشم از علتی الرعشاء زن بددل و ماده
شتر مرغ زود رو الرقشاء زن بهن گوش الدقشاء چون سلی که شتر از کلو براژد
و مار نگار و جانوری بود نگار الرمشاء زن خوچیقن و چشم الشیشاء خرمایی که دانه نبندد
الطرشاء زن کر العمشاء زنی که از چشمش آب همی ریزد الغبشاء ماذیان دیزه الغطشاء زن
تاریک چشم الفحشاء ابا کار و زنا الکشاء زنی ستبر میان المشاء کلیم درشت الدشاء زنی بد دستها
کوشت نوازد المهشاء ماده شتر که زود کلیح شود ص الاحصاء شمردن و دانستن و توانستن
الاخصاء خایکان کندن الافصاء بگذشتن کرمها و باز استادن باران الاقصاء دور کردن الایصاء
اندرز کردن و دو سودن البخصاء زنی که پلک چشمش ستبر باشد البوصاء زن بزرگ سرین الحصاء

زن اندک موی و کون الحوصاء زن تنگ گوشه چشم الخلصاء جایگاه بود الخمصاء زن میان
باریک الغوصاء زنی که چشمش در مغاک افتد و ماده میش که یک چشم سپید دارد و یکی سیاه
الدعصاء زمین هموار الرحصاء زن ناکشاده دندان و دو دوش الرمصاء زنی که چشمش پلیک
گرفته بود الشخصاء کوسپند بی شیر الشوصاء زنی که چشم بهم بسیار زند الشیصاء خرمایی
که دانه نبندد العیصاء خرمهای خام بی دانه و پوست دانه حنظل العقصاء کوسپند سرو واپس
پیچیده العوصاء کار سخت و دشوار و جایگاهی بود الغمصاء زنی که چشم وی پلیک گرفته بود القبصاء
سپه بزرگ اللخصاء زنی که پلک چشم ستبر دارد اللصاء زن ناکشاده دندان و دوش و کوسپند که
یک سو دوش دارد و یکی بی ... اللمصاء زنی که موی ابرو کم دارد و زمینی سخت الوقصاء زن کاتاه کردن
ض الارضاء خشنود کردن الاعضاء اندامها الاغضاء تاریک شدن و بلک چشم هم اوردن
الافضاء هم رسیدن و هرد و مجری را یکی کردن و بصحرا شدن الامضاء بگذرانیدن الانقضاء شتران
لاغر و اهضا الکام و جویها تیز الانقضاء لاغر کردن و بیزار کردن و جامه کهن البغضاء دشمنی
البیضاء زن سپید اندام و زمین ناکشته و نام اقتباحت و سپید بود ... و خایه شتر مرغ بود
و زره روشن الرحضاء عرق تب الرمضاء ریگ کرم بود ... العضوضاء ... و جلب القضاء
زره درشت المرضاء ... خانه الحضاء ... مردم و اسباب الوضاء ... ط الابطاء
دیر شدن الاخطاء خطا کردن و از کسی بگذشتن و که اهل کل ... الاشطاء ... کشت و بلکه
بر آوردن کشت الاغطاء ... الاقطاء طعام دادن الانطاء ... مردم الاتطاء ...
کسی را به چیزی دادن الخلطاء ... الرقطاء ماده میش سیاه و سپید و پلنگ ماده الزوطاء زنی
فرتاه زنخ الشمطاء زن دمویه الضبطاء زنی که هم بچپ کار کند و هم براست الضغطاء زن باریک
سر القطاء زمین نشیب القرطاء زنی که ابرو ندارد الخیطاء سر فرو اوردن العیطاء زن دراز
گردن و ماده شتر دراز گردن و بشته دراز القسطاء ماده شتر دراز پای و زانو که خشک شود
القعطاء کوسپند گردن سیاه البقطاء زنی که دنبالها پس افتاده بود البقطاء حرام زاده کاف الحطاء
زنی که حکم از بینی وی فرو می اید المرطاء زن دراز و بی موی المعطاء زن دراز و بی موی و ماده کرگ سخت
بی المعطاء مرد بسیار عطا اللطاء زنی دغل جوت البلطاء شکستگی سرکی از استخوان بگذرد
النبطاء ماده بز سپید پهلو و ماذیان سپید شکم ظ الاحظاء اوفر و بی نهادن الللظاء ماذیانی
که لب زیرین سپید دارد ع الارعاء کوش فا داشتن و بجز شودن و باقی داشتن الاشعاء اتش
بر افروختن الانقاء بر شتن سک الامعاء روده کانها و کبذرها ب الایعاء در باردان نهادن
البتغاء زن سرخ لب البقعاء زن کم خرد البقعاء ماذیانی دو رنگ و خبزه و کلاغ ماده ابلق
التبعاء زنی سخت گردن التلعاء زنی دراز گردن الجدعاء زنی که گوش یا بینی وی یا لب بریده بود
جدعاء قبیله بود الجرعاء ریگستان بی نبات الجلعاء زنی که لبش بوقت سخن بهم نیاید الجمعاء

قبیلها اجوافن الخشعاء زنی که دایم سر افکنده دارد الازرعاء مادیان سر سیاه و تن
سپید و جز و شب تاریک الدقعاء سفال نرم الرسعاء زن لاغر سرین الرضعاء مثلها
الرضعاء شیرخوارگان الرکوعاء زن تومند و زن شکرف و بلند و مادهٔ شتر سخت دل
الزنقاء مشتابندگان و دلیران الشبعاء مادیان همه پیشانی سپید الشفعاء زنی که کوهه روایش کشته
بود و مادهٔ میشی که رنگ رویش خلاف تن باشد و کبوتر ماده الشهعاء شنوندگان الشنعاء زن دراز
الشوعاء آب نشاط خردن الشجعاء مار ماده الشجعاء دلیران الشفعاء خواهش کنندگان الشفعاء
زن شاعة کننده الشوعاء زن براکنده موی الضطعاء زن دراز کردن الضفدعاء جار بای ماده
کی سر سپید دارد و عقاب ماده سپید سر الصلعاء زن دغ سر و سختی زمانه و ریگستان
بی نبات و درختی که سرها شاخش افتاده بود الصمعاء زنی خرد گوش و تیز خاطر و بیار ... بیرون
الصنعاء ماده پای سپید صنعاء شهر بود در یمن الضجعاء گوسپند بسیار الضرعاء زن بزرگ
پستان الظلعاء لنگ العیقاء مادن گوسپند القدعاء زنی که خرده پای با دست کژ دارد القرعاء
زنی که موی سر اندوه دارد القرعاء زن نکلع جایگاهی بود بنجد و زمین بی نبات القرعاء زن که موی
سرش فروغ دهد القطعاء زن که دست و پایش بریده باشد و نام جایگاهی بود القفعاء نباتی
بود القلعاء زنی که سر بینی بلند دارد الکرعاء زن کژ دست الکسعاء ماده پای که بیرامن پیشها
سپید دارد الکوعاء زن کژ دست اللطعاء زن سپید فام لب و بعضی گویند که زنی که دندانهایش
بیوفتند اللکعاء زن کم خرد و ناکس المتعاء رفتن زشت النزعاء زن که موی پیش سر ندارد
النزعاء غریبان النکعاء زنی که پوست از بینی او باز شکافته شود الهنعاء زن میان پشت فرو شده
الوجعاء کون الوکعاء مثلها و زن دراز کم خرد و زنی کی انگشتان پایش بر هم افتاده بود غ
الابغاء یاری دادن بر جستن چیزی الارغاء بانگ آوردن و کف از شیر برداشتن الاصغاء گوش
واداشتن و بخسبانیدن الاطغاء بی فرمانی کردانیدن و بی کردن الافغاء شکوفه بیرون آوردن الالغاء
باطل کردن البیغاء طوطک البغاء سر دم بغا البلغاء مردانی که سخن با نجار سانند که خواهند
البوغاء خاک نرم الضبغاء مادیانی که بشت و دنب سپید دارد و مادهٔ میشی که دنب سیاه دارد
الغوغاء ملخ و سردمان دون و مانند پشه بود الفوغاء زن شکل ف الفتغاء زنی که حرف
سین را با ثا کرداند اللبغاء زنی که سخن هویدا نکوید المرغاء زنی که کف دهانش بسیار بود
الهیغاء زنی که عیش خوش دارد ف الاجفاء سیل آوردها الاجفاء کف دیگ بر کرفتن
و غلق دربستن الاحفاء ساده کردن بروت و سختی کردن در سوال الاخفاء پنهان کردن و آشکارا
کردن الادفاء سخت گرم کردن الارفاء نزدیک آوردن کشتی بکناره الاشفاء بکناره الاشفاء بکناره
رسیدن و مطلع شدن بر چیزی الاصفاء بر گزیدن و صافی کردن و خایه ناکردن ماکیان الاطفاء
فرو کشتن آتش و چراغ الاعفاء انبوه کردن موی و جزو عفو کردن الاعفاء خفتن اندک

[illegible]

الاقفاء قفا زدن الاقفاء ابر کسی بزدن الاقفاء ازیر فراکردن الاکفاء همتا یافتن الاکفاء بد و بهر
کردن شتر بسوی کشتی دوسال ... میان قوافی شعر الالفاء یافتن
الایفاء وفی کردن و بر بالا شدن و تمام کردن الثفاء سپندان خرد و تیز صبر و جنفاء نام
جایگاهی بود الجنفاء زن دراز و میل کننده الحلفاء زنی که لب زبرین شکافته دارد و دیاهها
حضیر الحلفاء یاران و هم عهدان الحنفاء زنی که بر پشت پای رود الحنفاء مسلمانان الحنفاء
مادهٔ شتر کژ کوی الخصفاء مادهٔ میشی که هر دو تهی گاه سپید دارد الخلفاء مادهٔ شتری که بر
یک نیمه رود الخلفاء خلیفتان الخیفاء مادهٔ شتری که پوست پستانش فراخ بود و چار پایی که یک
چشمش سیاه بود و یکی ازرق الذلفاء زنی که سر بینی وی بلند و باریک بود الرفاء رفوکر
السعفاء مادیانی که با پیشانی سپید دارد و جزو و مادهٔ شتری که دهن ریش دارد السقفاء
زن دراز که خمی کوژی دارد و مادهٔ شتر که بر پای الشدفاء کمان الشرفاء زنی دراز گوش
الشنفاء زنی که بر بالا باز کرد انیده دارد الصدفاء زنی که بیش با بهایش کژ بود الصلفاء زمین
سخت با سنک الضعفاء سستان الطرفاء درختی که الطرفاء زیرکان العجفاء زن
لاغر و زمین بی بر العرفاء مادیان دراز بش و کفتار بسیار موی العرفاء مهتران
و شناسندگان کروه خویش العسفاء مزدوران العقفاء زن کوتاه الخصفاء زن
سست کوش الغطفاء زن کم موژه العلفاء زن ختنه ناکرده الغیفاء زن میل کننده
الغافا ... که زبانش با فا کرد القیفاء بیابان بی آب القصفاء زن شکسته دندان
القفاء زن سپندان خوش القلفاء زن ختنه ناکرده القنفاء زن کوچک گوش و بعضی
گویند کی کنده پیر و خورد و القیفاء مادیان سپید قفا الکتفاء زن بزرگ دوش الکشفاء
مادیان بی زین الکلفاء میکی تیره رنگ اللغفاء دوستان اللفاء زن گران زبان و زنی که
رانهاش ستبر دارد الهیفاء زن باریک میان الوخفاء زمینی که در وسنکها سیاه بود الوکفاء
خادمان و جیش و غلامان خرد الوطفاء زن دراز ابرو و مادهٔ استر کوتاه موژه ق الابقاء
باقی داشتن و بر کسی بقا کردن و شفقت بردن الاحقاء تهی گاهها و مثل لیها الارقاء باز
استادن اشک و خون الاسقاء آشامیدن و کسیرا ابرای زمین یا برای چار پای آب دادن
و کسی را عیب کردن الاشقاء بد بختر الاعقاء سخت تلخ شدن الالقاء چیزها افکندن
الالقاء بیفکندن الانقاء استخوانها پر مغز و توده ریگ الانقاء پاک کردن و مغز دار
شدن البخقاء زن یک چشم البرقاء زمین با سنک و ریگ البلقاء مادیان دو رنگ و جزو
و دهی بود بشام تلقاء برابر و سوی البرقاء مادیانی که پای انجا نهد کی دست
و بعضی گویند مادیانی که عرق نکند و زن کم خرد الخرقاء زنی که هیچ کار نداند کردن
و مادهٔ میشی شکافته گوش بی پهنا الخلقاء نام آسمان چون ستاره نتوان دید و سنگ ماده

الفوقاء اشتر کرکن و بیابانهای بی آب الرتقاء زن بسته فرج و ماده شتر که سوراخ
پستانش بسته باشد الرثعاء مثلها الرفغاء همراجان الدوقاء زن دراز دندان الزرقاء
زن ازرق چشم السقاء آب آورده بمشک سقا الشوقاء زن دراز ساق الشدقاء زنی که کوشه
دهان فراخ دارد الشرقاء ماده میش شکافته کوش بدرانها الشمقاء زن دراز العرقاء زن
سست زانو الطلقاء اسیران از بند رها کرده و مردان کشاده روی العتقاء آزاد کرده کان
و جواهر سرداب و دردینه کان از بنه چیزی و اسپان کوهری العنقاء سیمرغ و زن دراز کردن و ماده
سک سپید کردن و سختی زمانه الفرقاء ماده بانکی یک سو نشون بزرک از دو بهره الفوقاء بانک
های کیانی القیقاء زمینها سخت و فراخ و دوست مفتتن بارخها الشقاء شانه المقاء جنبنده
دران کو ماده باشد المهقاء زن سخت سپید الورقاء کبوتر ماده و ماده شتر کرد کونه و باد و رونده
الوهقاء ماده کاو سپید (ک) الابکاء کریانیدن الاتکاء تکیه آوردن الاحکاء
استوار کردانیدن و میان بستن الاذکاء روشن کردانیدن چراغ و آتش الازکاء بالا بردن
کشت الاشکاء بکله آوردن و شکایت زایل کردانیدن الایکاء مشک بستن و کسیرا تکیه کردن
بر داشتن الحلکاء جانوری بود مانند کرباسه در ریکستان الدکاء شتر بی کوهان و پشته بی ازکل
بود الرمکاء ماده شتر تیره رنگ و جزو الشکاء زن که کوش وی بسته وادو سپید بود الشرکاء انبازان
الصکاء زنی که زانوهایش درهم کوبند بوقت رفتن العنکاء زن کم خرد بی خبر و ماده شتر که بروی
دشوار نشیند الفکاء زن کم خرد بی خبر المنکاء زنی که بول باز نتواند داشتن النکاء شتری باشد
... الورکاء زنی بزرک سرین (ل) الالاء نیکیها و نعمتها و درختها بوقت ... الابلاء
بوسانیدن و کهنه کردانیدن و نیوت دادن و کفایت و انمودن و نام جایی بود الاتلاء بابچه کشتن
شتر الاجلاء از خانمان بیرون کردن و ازخان مان بیرون شدن الاحلاء شیرین کردن و شیرین شدن
الاخلاء تهی کردن و تهی شدن و کیاه رویانیدن زمین الادلاء ... و کفاشتن دلو بچاه حجت آوردن و خشنودی
بقاضی افکندن ... الاسلاء ... عشق باز کردن الاشلاء ... الاشلاء ...
خواندن الاصلاء ... الاصلاء در آتش آوردن الاطلاء ... الاطلاء ... کردن
الاعلاء بلند کردن و ... الاغلاء کران کردن و کران خریدن و کران بها یافتن و جوشانیدن
دیک و جزان الافلاء ... از شیر باز کرفته الاکلاء کیاه رویانیدن و ستور کیاه خوردن و زمین
کیاه ... الاملاء ... فراخ الاملاء زکام رسانیدن
بوزکام آوردن و ... در کشیدن و املی کردن و مهلت دادن الایلاء آزاد دادن و زن دیک کردانیدن
و سوکند خوردن البخلاء تنک دستان البلاء ... الابدال البزلاء رای نیک البلاء زن سخت خصومت
... مادیان ستبر میان الثعلاء زن که دندان افزون دارد الثقلاء کران
الثولاء زن کم خرد و ماده میش بیمار ... زره محکم بافته الجزلاء چارپای ماده که پشت ریش دارد

الجهلاء نادانان الجملاء ماده میش که پایها سپید دارد الحذلاء زنی که پلک کشتش بالا باز دیک
بود الحذلاء زن بی میش الحلاء جار پای ماده بی سم دارد الحولاء زن لوج و الحوراء نیره رویت کودک
الخطلاء زن اوخنت کوش و ماده سک شکارزن الخیلاء زنی که بر اندام خال دارد الخیلاء متکبر زکار و ناز
و کردن کشی الاجلاء ... درکارها شوند الرجلاء سخت ... زن ... ماده میش سپید
پای و جزو الرذلاء زن نا ... الرذلاء ناکسان و دونان الرعلاء طعنه که از و خون آید
و ماده میش که کوشها دراز دارد و ماده شتر که لختی از کوش وی بر ... بود الرفلاء زن ... کرده
الرملاء زنی ... و ماده میش که پایها سیاه دارد الزجلاء ماده شتر که ... پایها کوتاه دارد
و کوهان بلند و چارپای ماده سپید پشت الزلاء زن ... سرین السبلاء زنی ... دارد
السحلاء زن سست و دون السعلاء بترین غولان السلاء مرغی بود خارها السولاء زن سست
الشعلاء ماذیان سپید پیشانی و دنبال الشکلاء زن سرخ چشم و چارپای ماده که ... سپید
دارد و ماده میش سیاه سینه و اند ... الشلاء زنی که یکدست ... الشهلاء زن میش
چشم و حاجت الصحلاء زن کران آواز الصعلاء زن کوچک سر الطحلاء ماده میش سرخ فام
الطفلاء خون العزلاء ماده شتر که لب بالا دراز دارد العبلاء زمین پشته العذلاء همسران و دبیران
العزلاء ماذیان دنبال کج ... العضلاء زن ... ساق العطلاء ... دراز کوشکن
العقلاء زنی که ... العقلاء زنی که زانوها ... باز کو بند و ماذیانی که
اندک مایه خرد دارد العفلاء ... الغزلاء ماذیانی که دنبالش ... ماده است بود
الغلاء زن که بهره چشم لوج بود و ماده میش که سر ... القتلاء ... الکلاء آنجا که کشتی
بکنار کشند الکحلاء ماده میش که ... سپید دارد المطلاء زمین ... المقلاء چوب بازی کود کان المیلاء
درخت بسیار شاخ و توده ریک جداکانه ... النجلاء زن فراخ چشم و طعنه فراخ الهدلاء
زن اویخته لب الهرلاء ... الوکلاء وکیلان الهیلاء زن کوتاه دیلان (م) الاحما سیه زان دامادان
و زن پدران الاحماء ... در چاه افکندن و کرم کردن و ... الادماء زن سپید اندام
و ماده شتر سپید الادماء نام جایکاهی بود الادماء خون آلوده کردن الارماء ... و افزون
الاسماء نامها الاسماء نام نهادن الاصماء بچشم دیدن و کشتن شکار را الاظماء تشنه ... رو باب
... الاعماء ابرها ... الاعماء نا بینا کردن الاغماء بیهوشیها ... الاغماء
بیهوش شدن الاقماء ... الاکماء ... الالماء ...
... الانماء افزون کردن و کشتن شکار ... بچشم دیدن الایماء اشارة کردن
الجزماء ... دست ... الجعماء زن سخت
پیر الجماء ماده میش ... الحکماء حکیمان الحلماء ... الحماء زن سیاه فام ... کون
الحمماء زن ... الخرماء ماده میش که پایها سپید دارد الخدماء ... الخدماء کاران ... ماء

بن کوش شکافته بر بهنا الخرماء زن دیوانه چون بر بینی الخرماء مار ماده که نگار دا باغو
للخنساء زنی که بوی بیابل بیفتد للخطماء بیکار کنندگان الخطماء زن دراز بینی الزماء در
الزرماء زن کوشتکن و حزکوش ماده و نبات بوی الدعفاء ماده میشی که بینی و زنخش سپید بود
الذکاء زن بزرگ لب اللدیاء زن دراز زنخ و سیاه چرده و شب تاریک الدهماء ماده بان
سیاه و ماده میش سرخ و نرمی پوست مرده و سختی زمانه و ریگ و عدد بسیار و شب [illegible]
ماه دهماء الناس مردم الاوماء نباتی بود الرثماء ماده بانی که لب بالاین سپید دارد الرخماء
[illegible] الرخماء ماده میش سپید سر و تن سیاه و ماده بانی سپید سر و جز و الرشماء
زنی که طعام را [illegible] بوید الرقماء مار ماده که نگار بود الرقماء ماده میش سپید لب الرعثاء میش
روان کرده و بایعانان الرعماء انانکی نشان بقبی دارند و حرام زادگان السیماء نشان
الرثماء زنی که لب بالاین شکافته دارد و زنی که سر بینی بریده دارد و بعضی گویند که زنی که کنار
گوش بریده دارد الشغماء زنی بلند بینی و رعیب پشتم بینی الشیماء زنی که نشان مادر زاد دارد
الضخماء ماده خرد شبی سرخ فام و لته بود الضرماء [illegible] الطلماء زن بریده گوش
و بعضی گویند زن کر الصماء زن کر و سخت و سختی زمانه و دامن جیب بردوش راست افکندن
الفجماء زن کژ دهن الظلماء [illegible] ماده شیر که بینی سیاه دارد الطیماء [illegible]
الظلماء تاریکی العقماء زن که سخن هیچ یاد نگیرد العثماء [illegible] سپیدی بر موی بیش غلبت
دارد العجماء زن بسته زبان و چارپا و نماز پیشین و دیگر العرماء زن ختنه ناکرده و ماده
میش نگار و مار نگار العرماء زنی که بندها دستش خشک شود العصماء ماده بان که هردو دست سپید
دارد و ماده [illegible] که دستها سپید دارد العظماء بزرگواران العلماء زنی که لب بالاین شکافته دارد
العلماء دانایان العماء زن بزرگ افرینش و جز و العضماء زنی که بندها دستش خشک شود
الغماء زنی که موی بر پیشانی و قفا بسیار دارد الفقماء زن کژ دهان الفلماء [illegible]
[illegible] ماده شهری بود القرماء زن کوچک القصماء زن دندان شکسته و چارپای سر و شکسته
النعماء زن جفت بینی الکتماء زن بزرگ شکم و سیر الکلماء زنی که پشت بینی بر آمده
دارد الکلماء [illegible] الکرماء زن خرد انگشتان و بعضی گویند که زن کوتاه بینی الکشماء زن
بریده گوش یا بریده بینی الکظماء [illegible] الکوماء ماده شتر بزرگ کوهان اللثماء [illegible]
و دون [illegible] اللزماء [illegible] اللدماء [illegible] النغماء [illegible] الهتماء
زن دندان پیشین شکسته الهضماء زن ستبر دندان و ماده بان [illegible] الهیماء بیابان
بی آب و ماده شتر تشنه الیلماء زن ستبر لب الیهماء زن دلیر و بعضی گویند که زن [illegible]
و ماده شتر لاغر و بیابان بی آب ن الاناء ساعتها شب و هنگامها الابناء پسران
الابناء بنا دادن الاثناء زنان که دوم فرزند باشند و اسپان سه ساله و جوانان و کرانها

ومیانها

وپراکنده چیزی [illegible]

ومیانها الاثناء آشنا کردن الاجناء [illegible] الاحناء جوبها زین الاخناء سخن
زشت گفتن و هلاک کردن الادناء نزدیک کردن الاسناء روشنایها الاسناء بلند کردن الاشناء
بسیار [illegible] زن الاضناء [illegible] الاعناء [illegible] مردم از هر قبیله الاعناء
[illegible] الاغناء توانگر کردانیدن و بی نیاز کردن و کسی را از کسی باز داشتن الافناء گروهی
[illegible] الاقناء [illegible] کردن الاقناء [illegible] الاقناء سرمایه دادن الامناء [illegible] الامناء
ستوران الاسناء [illegible] الاسناء تاخیر کردن البغناء ماده میش سیاه و سپید
البناء بناکرد الجبناء بزدلان الحبناء زن که علت استسقا دارد الحجناء زن جفت بینی
و بعضی گویند که زن کوژ پشت الخنساء زنی [illegible] الخشناء زن [illegible] سخت
و [illegible] بسیار سلاح الخنعاء زنی که سخن [illegible] الدکناء [illegible] که کمان بدوش فرو شود
و ماده بانی کوتاه دست الدهناء [illegible] الذقناء زن دراز زنخ الذناء زنی
که حیضش [illegible] و بعضی گویند که زنی که [illegible] الرعناء زنی کم خرد
و [illegible] نام شهر بصره السحقاء [illegible] روی و [illegible] و حال السیناء نیکو الشحناء دشمنی
الصفناء زن گنده بغل الصفناء ماده شتر بزرگ [illegible] العیناء زن فراخ چشم و ماده
گاو کوهی و ماده میش که [illegible] چشم او [illegible] العتناء زن که سخن [illegible] الغیناء درختی
بود [illegible] القرناء زن پوست ابره و زن سرو [illegible] در [illegible]
[illegible] الکناء زن چرکن و گنده بوی اللکناء زن کند زبان
الشناء زنی که مثانه [illegible] درد کند و زنی که بول باز نتواند داشتن المیضناء انکه [illegible] دشمن
دارد النهناء مردمان خوار البیناء [illegible] الیمناء [illegible]
تاری باشد و بدزان [illegible] الوجناء ماده شتری که [illegible] بزرگ [illegible] الابهاء [illegible]
الابهاء تباه کردن خانه و [illegible] الاجهاء [illegible] اسمان [illegible] خانه الارفاه
دایم کردانیدن الازهاء [illegible] الاسفاه [illegible] خرد را
[illegible] الارفهاء [illegible] طعام الالهاء مشغول کردن [illegible] در دهان دو دهلی
[illegible] و آب دادن و کارد
دستاس افکندن الامهاء [illegible] عنان اسپان و [illegible] آب [illegible] و بودن و آب دادن
الانهاء کرد آنیدن خبر الاهماء [illegible] و [illegible] کردانیدن و ضعیف کردن
البلهاء زن کم خرد النبیهاء [illegible] الجبهاء زن فراخ پیشانی [illegible] اصلع سر
الشتهاء زن بزرگ کون الشنهاء [illegible] الشفهاء [illegible]
[illegible] الشفهاء زن که لبها ستبر دارد الشوهاء زن زشت [illegible] مردمان را چشم
رساننده و اسب فراخ دهن و لب [illegible] الفوهاء زن فراخ دهان الفرهاء [illegible]
چرکن تن الکرهاء [illegible] الکمهاء زن نابینا [illegible] زاده الافهاء زنی که بسخن درماند

المرهاء زنی که شرمه بکار ندارد الملقاء مثلها و بعضی گویند که زنی سخت سپید
الوجهاء روی شناسان الورهاء زن کم خرد ف الاتواء هلاک شدن که بجل بود کنا الاتواء
جایگاه بود الاقواء خالی کردن الالتواء مقیم شدن و مقیم کردانیدن الاحیاء میانها اسمان و زمین
الادواء درد ها الادواء درد مند کردانیدن الادواء بر منزل نیدن الارواء سیراب کردن الاذواء
بکشو کردن الاستواء مبدیها و زشتیها الاسواء درست انداختن الاشواء بکشتن خطا کردن
و بریان کردن و مانع داشتن و خطا انداختن تیر الاضواء روشنیها الاضواء الا عز کردانیدن
و بازجای بودن و فرزند ضعیف زادن الطواء الناقه نکاهداشتن بیه بهلوها ماده شتر الاعواء
بیراه کردانیدن الاقواء خالی شدن سرای و تهی کردن و بیابان رسیدن و بجایکاه خالی در امدن
و رشته دو تاه کردن و سیری شدن توشه و مختلف کردانیدن قوافی شعر الالواء بیت الکردن
و اشاره کردن و بر منر بودن و بر سر انیدن الانواء منازل ماه و نباتها الاهواء بیت کردن و حاجت
کل اوردن و استحوان خرما بیفکندن الاهواء کامها نفس الاهواء الناختن و هلاک کردن
الایواء جادادن الجرواء زن سپید پیر و ن امده الجلواء بشکل با هن بر شیب و ما ذیان تیره
رنگ الجنواء زن سست پوست الحلقاء زنی که موی بر یش سر ندارد الحدواء باد شمال
الحلواء شیرینی الحقواء ماده شتری که بر پشت کوژ دارد الحواء زن سیاه فام لب و مار افسای
الحداء بیاها بود الحدواء زن سست نرم دراز کردن ستبر الدحواء ماده شتر
سیاه موی الدلواء ماده شتر دراز کردن الرقواء ماده بیش سر و اپس کردن سیاه سر و عقاب
ماده و درخت بن رکن السحواء زمین نرم السعواء بهی از خب الشقواء ماده استر که موی بر پیشانی
کم دارد الشعواء الشکل بیاکنده الشغواء زنی که دندان افزون دارد و عقاب ماده الشقواء بیابان کن
الصقواء بستن بشو و سخت الصفواء زنی که خایض شده العشواء بیرزن بسال بزرگ و ماده
کننا بسیار موی العلواء مشغول و زمین سخت و خشک و دور بسرای الغرداء الرداء
العصواء زن شب کور و ماده شتر که پیش خویش نه بیند العکواء ماده میش سیاه و دنب
سپید العوواء استاره از منازل ماه و کوژ الغشواء ماده یان سپید سر و جزو الغلواء
اول جوانی و رفتن چنانکه باز نتوان داشتن الفحواء ز که زانو هایش از یکدیگر دور
بود و کمان از زه از دست دور الفحواء مقصود از سخن القنواء درخت بسیار شاخ القرواء
شتر سخت پشت القصواء ماده شتر بر بنا گوش و نام شتر پیغامبر علیه السلام القعواء
زن باریک ساق القنواء زن بلند بینی الکرواء زن باریک ساق الکاواء بخ و سخن الخواء
زن بیهوده گوی و ماده شتر که یک زانو پیش سینه بر فرا زد بر یده و ماده عقابی که منقار
با زیش خلاف زیرین بود اللهواء جایگاه بود اللغواء زنی که بدران گوشت کم دارد
اللغواء پیش رفتن النقواء هنجیدن النجواء فهجن ك الاحیاء زندگانی و قبیلها

عوب الاحیاء زنده کردن و در فراخی نعمت و باران شدن الاشیاء جیزها الاعباء
بارها کردن و مانده شدن الافیاء سایها بیس زوال الثدیاء زن بزرگ بستان الثریاء
زمین نم دار المعیاء زنی که علت دماء دارد الحذیاء مشاکرداء الحزیاء زن شو مکین
الدحیاء شب تاریک الدنیاء سخت العدیاء زن تشنه الضحیاء شب روشن
ابو الضیاء زنی که حیض بزودی الصفیاء مثلها و بعضی گویند که زنی بستان خرد بود
و نیز گونه از درخت خار الطحیاء شب تاریک الظمیاء زن بار یک لب و ساق اندکی گوشت
و چشم سیاه العلیاء بلندی العمیاء زن نابینا الغضیاء درختان انبوه کوه العلیاء
زن سیاه فام لب العیاء زمین دراز آب و منه الضحیاء زمین سخت د الصلاء
مثلها ز الجلذاء مثلها الهذاء بیهوده گوی ز الزبراء کناره بر مو زمین پشته
ق الرقیعاء زمین سخت فراخ ل السلقاء خار خرما بن م الفرصاء بیرزه کم خرد و
الحداء بناز بود السادس الاربیاء رباء الاشیاء سبق بردن الابیاء در تکی
شدن الایتاء دور رفتن ب الاجتباء بر گزیدن الاحباء دوستان الاحتباء ابزار دستان
الاختباء بنهان شدن الارتباء مجتمع داشتن الارباء بیمران زنی الاطباء مجشکان و خوانندگان
الاقرباء خویشان الاکتیاء خویشتن را فخور کردن الانباء از چیزی بیرون امدن الانصباء بهرها
الابناء خود مندان الانقاب خود دوری ز الحنکباء ملخ ز النکباء بادی که میان صبا
و شمال جهد الهاء بار تماهی خرد الهنباء کاسینی و ف الاحتفاء بر هنه بودن و در یافته شدن
و شوهر داشتن الخفیاء شکوف و زنت ث الارثیاء شوهر یقدر شدن الثلاثاء سه شنبه
القرفصاء نام جایگاهی بود و گونه از نشستن الکرثیاء مثله الکثاثاء زمین بسیار خاک ج
الارتجاء امید داشتن الالتجاء بناه کرفتن الانجاء بایکدیگر راز گفتن الحوجیاء انداختن
الخباجاء شتر که کشتی بسیار کند الخرجاء مرد و هراز باء الدرجاء العتبیاء کوه که ان
باز شد الشجعاء مردی دراز بای العرفجاء نیم روز و هر رنگ آب دادن شتر الاقصحاء
العذرابیت النفرجاء انکشتوری خبر و حه ح الاحتجاء ارثنت بر کندن الاشیحاء تنگ
دستان الاصحاء تن درستان الاقتحاء بیش در اوردن و بیرون از درخت باز کردن الانتحاء
اعتماد کردن و هلاک کردن الانحاء یسترده شدن الکحاء مرد بی کام نزدیک نیمه خ الانتخاء
نان ترکه خوردن الانتحاء بزرگوار بیرون کردن د الاتباء اغاز کردن الاجتداء عطا خواستن
الارتداء رستاء بریشو بجیدن الارطاء خاکستر الاشداء سخت کردن الاعتداء از حد در گذشتن
و بیاد کردن الاغتداء بامداد کردن الافتداء خویشتن ارز حرید الاقتداء بدیکی کسی
رفتن الانتداء انجمن شدن و الحمد شدن الاهتداء براه راست کرفتن و راه یافتن الاوداء
دوستان الرمدیاء ابخ ارفضل طعام بر بزند الرمیداء خاکستر الشویداء سیاه دل

موجاییکاهی بوذ الحبذاء بندکان ذ الاحتذاء بکفش نعلی بردن و چیزی را بچیزی کار کردن و اغتذاء
در بایی کردن الاغتذاء غذا کرفتن ر الاجتراء دلیر شذن الادراء فریفتن الازدراء بد دیدن
الازدراء خوار داشتن الاستبراء برکزیذن الاشتراء خریذن و فروختن کردن الاعتراء
باکسی فرو امذن و رسیدن و بذی پیش اوردن الافتراء دروغ نهاذن و بوستین درپوشیذن
الاقتراء بشهرها کردیذن الاکتراء بکری ستذن الامتراء بشک بوذن و بیرون اوردن
الانبراء پیش امذن الانبراء کور شذن الانسراء غم و رنج زایل شذن الانفراء شکافته
شذن النبتیراء افتابه الخبیراء عایشه رضی الله عنها مرغ سرخ سر الشقیراء کونه از
مکس بوذ العشوراء عاشورا عقاراء نام شهری بوذ الغبیراء سیکی و نبیذ کاورس [وهو الیوم العاشر من محرم]
الغریراء سرخی بوذ الکذیراء مخرنا بشیراء خشته الزبیراء حوذ و بیلو ز الاحتزاء
بسنده شذن الاعتزاء خویشتن را بکسی باز خواندن الاعتزاء عزیناه س الاختساء
اشامیذن الاخشاء خجلان و ناکسان الاحنساء روزها پنجشنبه الاکتساء جامه
بوشیذن الانخساء از هم دور شذن الاخساء دور شذن الابتساء نجی بردن البرناساء
مردم البرنساء مثله الخنفساء سردکونا و شکرف الشقفساء خورذه الذباء ملخ ماذه
الطرفساء کرد و تاریکی الطرمساء مثله الحجاساء نار که شب و کونه از رفتن و شتر بزرکی
العجساء و العجیساء مثله العقاباء خورد ون انجه الخنفساء چرخ و نیم روز ش الاحتشاء
الکن ژن حایض فرج بجیزی الارتشاء رشوه ستذن الانتشاء مست شذن ص الاختصاء
خویشتن را خصی کردن الاعتصاء بشمشیر زذن الانتصاء موی دراز شذن و برکزیذن الجرفصاء
جانوری بوذ مانند کنه الخنفصاء درویشی الشقصاصاء عیش ناخوش و انک بار ابوکاوان بوذ
و زمین درشت العقیصاء نان تنبه خرد که با بزرک بیوسته باشذ الغمیصاء ستاره بوذ
کی و یرا شعری شامی خوانند عمیصاء نام جاییکاهی بوذ القرفصاء بر سر انکشتان نشستن
ض الارتضاء بسندیذن و خشنود کردن الارمضاء ماهها رمضان الاقتضاء تقاضا کردن
و خواستن ط الانتضاء تیغ از نیام برکشیذن الانقضاء بسر امذن روزکار الترکضاء کونه از رفتن
الاحتطاء کام نهاذن الاجتطاء مرکب کرفتن الحنبطاء کوتاه بزرک شکم الربیطاء سوراخ موش
دشتی السوبطاء طعامی بوذ القبیطاء ناطف المربطاء بوستین ... از ناف تا زهار المطیطاء
خرامیذن ظ الاحتظاء بهره مند شذن و بمال و بر خوردن الاتقاء زبانه زذن آتش الجلبحاء
زن بسیار موی و رفیعی از درخت ع الادعاء دعوی ازخواستن و دعوی کردن الاربعاء چهار شنبه
وجویها خورد الاربعاء مسبوب خیمه و نام جاییکاهی بوذ الارتعاء چرا کردن القاصعاء سوراخ
موش دشتی القطیعاء کونه از خرما و دون الزاتعاء نشستن دو غ الابتغاء جستن الارتغاء
کف شیر خوردن النافقاء بانجه ف الاحتفاء بیرون اوردن و برکندن و پای برهنه شذن

الاحتفاء پنهان کردن و اشکارا کردن الاشتفاء شفا دادن الاصطفاء برکزیذن الاعتفاء [illegible]
عطا خواستن الاقتفاء برکزیذن و مهربانی کردن الاکتفاء بسنده کردن الانتفاء بیرون شذن
و نیست شذن و بی کناهی بوذن و باز کشتن ق الابتقاء پرهیز کردن الارتقاء بالا بر شذن
الارتقاء بر بلندی الاستقاء آب بر کشیذن الاصطفاء دوستان الاحتقاء باز داشتن و کندن
جاه از چیزی الاحتقاء غلبت کردن الافتراق کرد ها الالتقاء با هم رسیدن و یکی دیکر را دیذن
الانتقاء برکزیذن و مغز از استخوان بدر اوردن الحزرقاء سوخته آتش الخمیقاء باد آبله
الخلیقاء اسبی که کشتی نکند و بعضی کویند که بی اسب الذنبوقاء سرد شکم خواره و درین الزرنقاء
ابتر در وغن الطلیقاء سرعتی باشد الطباقاء ... کاری ... و اشترین که کشتی نکند
العابقاء خاک سوراخ خرکوش النافقاء سوراخ موش دشتی النافقاء مثله ک الابکاء
تکیه کردن الاشتکاء از کسی یا از چیزی نالیذن و کله کردن البراکاء سختی و دشواری جنگ
و استادن در جنک بروکاء نام جاییکاهی بوذ الزلیکاء کله کوسپند ل الابتلاء بیاز موذن
و مبتلا کردن الاجتلاء جلوه کردن و چیزی کرستن الاجلاء بزرکواران الاختلاء کیاه مانند تر درودن
الاخلاء دوستان الادلاء راه نمایان الاذلاء مردمان خوار الاستیلاء دست یافتن الاصطلاء
باتش کرم شذن الاطلاء دارو بر خود مالیذن الاعتلاء بلند شذن الاعلاء بیماران الاغتلاء جوشیذن
الافتلاء بچه از شیر باز کرفتن الابتلاء برکزیذن و بر خیزه کردن و بینا بوذن الامتلاء پر شذن
الانجلاء باز شذن ابر و جز آن الانحلاء ... شذن الانسلاء ... الابتلاء
تقصیر کردن و سوکند خوردن الباقلاء باقلی الخلولاء جاییکاه الحرملاء مثله الحوصلاء چینه دان
مرغ حوصلاء جاییکاهی بوذ الرتیلاء کونه از عنکبوت بزرک الغنظلاء بیاز دشتی قرملاء جاییکاهی
بوذ الکنولاء کاجی الکربلاء جایکه حسین رضی الله عنه کشته شد هولاء اینان م الاحتماء
پرهیز کردن الاحتماء خویشاوندان الارتماء باکسی تیر انداختن و انداخته شذن الاعتماء برکزیذن
الانتماء خوذ را بکسی باز خواندن الانهماء بیش باز بردن الانکماء پنهان شذن الدأماء
سوراخ موش دشتی الذهیماء سختی زمانه العیاماء سرد کم خرد ن الابتناء بنا کردن
الاجتناء میوه از درخت باز کردن الادناء نزدیک امذن الاستناء آب برکشیذن الاصطناء ...
شذن و شرم داشتن الاضناء ... الابتناء ... شذن الاعتناء ... مثله الاعتناء تیمار داشتن
الاقتناء سرمایه کرفتن و کسب کردن الاکتناء کنیت نهاذن الامتناء ... الانثناء باز کردیذن
و دو تا شذن الانحناء مثله ه الازدهاء خوار داشتن الاشتهاء ارزو کردن الانتهاء باز ایستاذن
و باز بوذن و بکناره رسیدن و بغایت چیزی رسیدن و الاحتواء ناخوش امذن الاحتواء
بر چیزی دست یافتن و جمع کردن الاذواء ... الارتواء سیراب شذن الادعاء
واستادن الاستواء راست شذن و برابر شذن و بلند شذن و بتمامی جوانی رسیدن و چیزی را اهنک کردن
و قصد کردن

[illegible]

وستوه شدن و قرار گرفتن و راست ایستادن و بچیزی دست یافتن الاشتواء بریان کردن الاستواء
خدمت کردن الاکتواء داغ کردن و درماندن و کند شدن و از خود نمودن آنچه نبود الالتواء پیچیده شدن
الاستواء بخت کردن الانشواء بریان کردن الانطواء نوردیده شدن
الانهواء فرود آمدن ک الاتقیاء پرهیزگاران الاثویاء مهمانان الاجریاء وکیلان و پیغام
گزاران الاحریاء سزاواران الادعیاء پسرخواندگان و حرامزادگان الازکیاء پارسایان
الاستیاء اندوهگین شدن الاسخیاء جوانمردان الاسریاء مهتران الاسمیاء نامها الاشقیاء
بدبختان الاصفیاء دوستان خالص الاغنیاء توانگران الاغویاء بی راهان الاقویاء نیرومندان
الاکریاء خربندگان الاکمیاء دلیران الاکنیاء … الالتباء شیر داشتن و باز خریدن …
الاغبیاء … الانسیاء فراموش کنندگان الاولیاء دوستان البارياء بوریا الثریاء پروین
الجابیاء سخت و ستبر الجربیاء بادی که میان شمال و دبور جهد الخاویاء جرب روده
الحنبیاء جایگاهی … الحذریاء زمین سخت الخمیاء … الخافیاء … السابیاء
مشیمه و بسیار شدن نسل و گوسپند و سوراخ موش … السافیاء گرد … و باد
بسیار خاک السیمیاء نشان الطیبیاء … العریاء سرد درماندن …
کشمی … القاصیاء … القرحیاء زمینی … الکاویاء … داغ کردن الکبریاء
بزرگواری و پادشاهی الکیمیاء معروف اللوبیاء لوبیا و منه الاستباء جایگاه گرفتن
الاستقاء علاج کردن تا قی افتد

السباعی

الاجتباء موی بازیغ
خاستن الاستخباء خیمه زدن الاستنباء خبر خواستن الاستیباء ناخوش آمدن هوا جائی
ت الاستفتاء فتوی خواستن الاستیتاء … خواستن ماده شتر ج الاستنجاء
پاک کردن مخرج بسنگ یا آب و شتافتن الاخجیجاء لعبت کودکان العلوجاء …
رفت و نادان ح المشفوحاء زمین … خ الاسترخاء سستی اندام و جز و سست
شدن … المشیوخاء گروه پیران د الاستجداء عطا خواستن الاستعداء
یاری خواستن الاستهداء هدیه خواستن الاستمداد یاری خواستن الاستنداء … کردن
خواب بر مردم و جوان الاغتنداء … الاعیداء … العبوداء بندگان العروداء
زمین … ذ الاستحذاء … ر الاستبراء پاک کردن
زهدان زن از حیض و پاک کردن مخرج … الاستشراء
کار بزرگ شدن الاستقراء خواندن خواستن الاستمراء گوارنده آمدن الاستیراء آتش بیرون
آوردن الاعیبراء … خوردگان المعیوراء … المکبوراء
بزرگان المکبوراء کسانی که … ایشان بزرگ باشند ز الاستهزاء فسوس داشتن
… س الاستنساء تاخیر خواستن المتبوعاء

بُرّان ش الاستغشاء جامه بسر در کشیدن الاستمشاء داروی مسهل خوردن الاستنشاء
بوی یافتن الاستیشاء ستور با پاشنه بر رفتن داشتن ص الاستعصاء نافرمان شدن
الاستقصاء بر کاری استادن الاستیصاء در پذیرفتن ض الاسترضاء خشنودی خواستن
الاستقضاء حاکم کردن ط الاجبنطاء پر خشم شدن و بزرگ شکم شدن الاستبطاء درنگی شمردن
الاستعطاء عطا خواستن الاستیطاء نرم شمردن الاقطیطاء اندک اندک رفتن و رفتن
مرغ سنگخوار ظ الاحلنظاء ستان باز خفتن … ع الاستدعاء خواندن
الاسترعاء نگاهبانی خواستن الاستسعاء کار کردن خواستن الاستنعاء رمیدن و پیش باز شدن
ف الاستجفاء جافی آمدن الاستخفاء پنهان شدن الاستدفاء بتفتن الاستشفاء شفا
جستن الاستصفاء … الاستعفاء عفو کردن خواستن الاستکفاء کفایت
کردن خواستن و … الاستیفاء تمام کردن و تمام بستدن الاطلنفاء بر زمین وادوسیدن
و دوسیده شدن بزمین ق الاستبقاء باقی گذاشتن و بقا جستن الاسترقاء افسون کردن
الاستسقاء زرد آبه که در شکم افتد و آب خواستن الاستلقاء بستان باز خفتن الاستنقاء
بروی خفتن ک الاستبکاء بگریانیدن العکوکاء … ل الاحلیلاء
شیرین شدن الاذلیلاء پنهان شدن الاستحلاء شیرین آمدن و شیرین داشتن الاستخلاء خالی
خواستن الاستملاء … الاستعلاء بزرگوار شدن و غالب شدن
الاستغلاء … الاستیلاء دست یافتن …
الاقبیلاء بی آرام شدن … م الاحمیماء سیاه داشتن و سیاه شدن
… ن الاستثناء … الانشاء
گفتن و درس کردن … الاستغناء بی نیاز شدن …
الاستیناء روشن شدن … و الاستغواء گمراه کردن الاستهواء سرگشته
کردن و افکندن ی الاستحیاء زنده گذاشتن و شرم داشتن

الکنی وغیرها

ام … الظباء دشت ابو رجاء کنیت … ارض … زمین … ابو … الشهد …
… ابو عمرة … ابو قنطرار …
… سال سخت … وطاء ابو عمرة …
… ابو الفا …
ابو الوضاء کنیت … ابو الشفاء …
… ابن ذکاء … سالی که باران …
… عنان السماء … شرح السماء
… ابن الماء مرغ آبی …

بود و رهاة دهاة وطا کهن عیش الماة حوی خشک قریة القریة آه بسیار مرد ارج ورهاة
بادزو جهنده کتاب بورها ابری که باران بار نگیرد عنزة ابواة بزی که از بوی بوی بیمار شود رهاة گاو
آب سپید ابر روی زمین امراة شوا الارز رشته میان نحو آ بیا باز که در و دشوار توان شدن
نحزة فنو درختی که شاخهایش تباه شود ارض غضیا زمینی که در وی امرود کوهی بسیار بود
ذات الغیاة دردی که در دهان بود کلمة لحیاة سخنی که نه بتازی بود سپری شد کتاب الف

بحمد الله وکرمه

کتاب الهمزة از قانون ادب نوع اول

الجباء خاص پادشاه الغباء عطا دادن مثبات قبیله بنی و شهری الغباء دماء الضباء
خبر الوباء بیماری عام وناگوار شدن ت الوثاء کوفتگی اندام ج الجاء ...
النجاء پناه گاه و پناه کرفتن الخداء ... سنگ شکاف و مهربانی کردن زن بر فرزند
وبریدن مشیمه کوسپند الحذاء زغنان الصداء زنگار کرفتن الغراء کور شدن
د الغداء خوردن ر البراء خانها شکار کن الذراء سپید موی شدن الغراء الکور
خرنوه ش الدشاء بچه اهو النشاء بیرون امده کان از کودکی و بعضی کویند که
کنیزکان خورد ض الخضاء پاره شدن چیزی ... الغضاء عیب دراوردن در نسب
بر روغ وکونی شدن جامه مانند ... ط الخطاء ... الرطاء کم خردی ف الغفاء
تیغ کیاه حصیر الوفاء ... دو تا شدن غ اللغاء خاک و خاشاک النفاء کیاه شکن ...
ک الشکاء شکاف ناخن ل الخلاء ... بر لبها برید اید الکلاء کیاه تر
ومرز کشته ... م الحماء کل کند بوید در راه الظماء تشنه
شدن ن الجناء کوژ شدن الحناء ... الوناء رنجور
شدن الدعاء ... شدن ومنه بزیادة الهاء الجباة ... الخباة
زنی که بدو سر نهان شود اللباة ماده شیر ... سوری کم خرد ... بسیار کشتی
کند د الغداة ... الحداة ... بود الحناة مرغ کوشت ... القناة
کونه ماز ... ش الاشاة ... ط الحطاة ...
ف الشفاة کیاه تنگ ... ک النکاة ...
بسیار زن الزکاة ... ل الهلاة
جایکاه بود ... نکاه داشتن الرباعی الجبا بذل المحباة ...
سرای ...
الدبا ... ج المنجا ... ح الملحا ...
د الارداء ...
المبنا ... ر الاذراء ... سپید کوش ...

سپاه

سپاه ... مرد قوی ... دشمنان و ... ش الحشاء ... زمین ریکستان
الحما ... ض الحضاء ... ط الارطاء مرد
... الافطاء ... ف القفاء سپندان سپید المرفاء ... کشتی بکنار کشند
ق المشقاء ... ک المرکاء ... ل الکلاء
... کشتی ... ن الاجاء مرد کوژ ...
کشتی بکنار کشند ... ی العنقاء
زنی که ... ومنه المرباء جایکاه ... ث ...
ج الجاجاة ... خ الذاذاة ...
سخت ر ... ز الزازاة
جمع کردن س ... ص الصاصاة
... ض المضاضاة ...
ط ... ف الفافاة ...
بسیار ... ک الکاکاة ... ل الالاة ... ن الشناة
... الفقاة ... التاتاة ...
... ه الدهاة ...
خواندن و الواواة ... ی المغیاة ... الخماسی الحفیتاة مرد
کوتاه ... ز المترة ... س الحفیتاء ... ش
... ط الحبنطاء ... ل الکلا ...
المهنا ... ومنه المحاباة
خاص پادشاه ... ج التفاجاة ...
... ر المباراة ... المداراة ... ط المواطاة ... ف
المرافاة ... المکافاة ... ک ... مزاحمت کردن
ل ... و المناواة ... موافقت کردن السداسی
... الکمی وغیرها ... زمین ...
که بر مردمان ... امراة ... نوع دوم
... الفروة ...
... ومنه ...
... الرباعی ...
... ا اللولو ...

ومنه التَّدوُّ بن پستان ل اللُّؤلُؤُ یک مروارید ن المَنتُوُّ جایگاهی که
افتاب بدو نرسد ی المَفیُوُّ سایها الخماسی التَّحبُّو خمیده زدن
التَّخبُّو دعوی پیغامبری کردن ت التَّهتُّو کهن شدن جامه ث التَّشاثُو
بخشیدن ج التَّجاجُو باز استادن التَّوجُّو دست بکسی بردن خ التَّوخُّو آهنگ
کردن ر التَّبرُّو بیزار شدن التَّحرُّو در بر کردن التَّدارُو با یکدیگر خلاف کردن التَّعرُّو
فرا کردن التَّمرُّو مزه جستن و کسی را نقص کردن ز التَّزازُو التَّجاوز نمودن التَّهزُّو
فسوس داشتن ش التَّحشُّو آروغ برآوردن التَّکشُّو کُرُشت خشک خوردن ض التَّوضُّو
دست روی شستن ط التَّخاطُو خطا کردن و از خود خطا مردن التَّخطُّو مثله التَّرطُّو
با سپردن و نرم شدن ف التَّجفُّو خورده شدن علیها التَّدفُّو اسپیدن
التَّکافُو با یکدیگر برابر امدن التَّکفُّو باز پس شدن التَّوفُّو مردن ق التَّشقُّو شکافته
شدن التَّوقُّو مرهون کردن ک التَّدکُّو انبوه کردن التَّکاکُو توقف کردن و پرخشم
شدن التَّلکُّو بچیدن در کار التَّوکُّو تکیه کردن ل التَّلکُّو تا خیر خواستن التَّلألُو
درخشیدن التَّملُّو سیر بر امدن م التَّمهُّو چیزی را جستن و جمع کردن چیزی التَّعزُّو
شمار و غم بر کندن ن التَّنانُو باهم جنگی نمودن التَّنانُو عاجز شدن
التَّهنُّو کوارنده شدن و التَّبوُّو جایگاه گرفتن و جای کردن ی التَّفیُّو باز گشتن سایه
التَّقیُّو فی کردن التَّهیُّو ساخته شدن نوع سیم ومنه ج الجِیَّة کوان
ر درشهر و یک بار امدن ل الرِّیَّة شش س السِّیَّة خم کوشه کمان ش الشِّیَّة کونه
ض الضِّیَّة نجرک ف الفِیَّة گروه مردم م المِیَّة صد الثلاثی العَمِیُّ
جایی بود الغِمِیُّ کودک خرد و حقیر ومنه الحُمِیَّة تر کند بنه در بن آب
الرباعی الضَّاحی جهل ارتش سایان الضَّاحی خاستر الکابی پو الزهری
مردم الضادی ... بدرات المبدی ... ل الباری افریننده القاری
قران خوان المقری ... که پستان ... خواننده و زن حیض افتاده
ز البازی باز س الخاسی دور رشته الخزشی خلم کلو و سینه الناشی از کودکی
بیرون امده الفیفی اسب ط الخاطی کناه کار الشاطی کنار رود ف الکرعی
باره ابو بلند ق الغرقی پوست درون خایه ل التحلی پوستی که بر دو کمی
باشد الکالی ... دهنده الشانی شیر القانی ... سخت سرخ الشی بن
ومنه التحبیة پنهان داشتن و در ... داشتن ز التعبیة لشکر بترتیب
بداشتن و عطر امیختن التنبیة ... اگاهانیدن ج التلجئة بستم برکاری
داشتن ر التبرئة بیزار کردن التجزئة دلیر کردن التطریة تازه کردن التهرئة

کذشت

کوشت نیک پختن ز التجزیة پاره پاره کردن التزرئة بسی زبان رسانیدن
التلزیة بکوچانیدن شتر الخارزیة خرونکی آب نخورد بسبب کیاه تر خوردن
ش التحشیة آروغ آوردن التغشیة بپوشیدن ... النکشیة آول
شاخهای شب ض التوضیة پاک کردن وکسی را دست روی شستن داد ط التسطیة
در غلط کردن التخطیة خطا منسوب کردن التوطیة نرم کردن التزطیة سرد کردن
ف التدفیة با کسی مدارا کردن در وقت نکاح الکرفیة یک بار ابو بلند ق التشقیة
شکافتن ک التعلیة از لب بازداشتن و موی روی ادیم کندن ن التزنیة کار بر کسی
تنگ کردن التثنیة سخت سرخ کردن التمنیة تمنیت و بکوارانیدن العانیة زنی
که در رسائل ... زایید و التبویة نکسی را جای فرود آوردن التزویة در کاری اندیشه کردن
التسویة با کسی برابر گفتن ی التقضیة در کاری داشتن التقفیة ارامیدن التقفیة
بجا آوردن التهیئة بساختن السنیة بنوی تنگ سال الخماسی الناجی و سنها
مرغ الملاجی پناهها د الشادی بنها پستان الذادی از شب بیست چهارم تا بیست
هفتم ماه المبادی اغازها چیزها ز البوازی بازان الجوازی جرندگان که آب نخورند سبب
کیاه تر خوردن س الناسی چوب دستیها ش الحراشی حلقها کلو و سینه المحاشی
کلیمها ... ض الضواحی ... درسخت ف الکراوی بارها ابو بلند ق
الغراقی پوستها درون خایه الآلی مرواریدها ومنه الزوازیة دیک
بزرک ن الغفاییة نشان بدی در مرد و زن السداسی المثنی بیغامبر
بدروغ المحرنبی بسخت خشک کردن ط الحنبنطی بخشم درشدن الحبی رجل کیشی
مردی سیر از طعام عین حامیة چشمه آب کرم عین حمیة چشمه آب تیره نوع نجم
النوء بنه و پیشی و عکس آن الضوء روشنایی الرباعی الجزو شماره عقلها و بیرون
امدن کفتار از سوراخ موجود الحبو ... التی فی و مردن الصبو در کیش صابیان شدن و بیرون
امدن دندان الصبو بیرون امدن دو سیدن و بنهان شدن الخبو بجا بر شدن ت البنو
استادن بجایگاه النتو بالا کرفتن ا اماس وجرد بالغ شدن دختران ث الوثو
کوفتکی د معتران بزرک و بیرون امدن الکشتان و جامها و کش الهدو ناران کرفتن ا د
الغذو و ... کردن ر الخرو ... الذرو ... ستان القرو
... الفرو ... ز
الجزو از چیزی چیزی بستن ... س البسو ...
آتش کرفتن ... الخسو ... کشتن الخسو ... شدن
پشت و بر امدن سینه النسو تا خیر کردن ... نجوب ش الجشو

کمان او از جای بجا مدن. الغشو کرفتن بیماری کرد او را. الغشو بدبینا امدن و بر رستن.
ض الفضو در امدن عیب در نسب بدروغ. الوضوء آبی که بدو دست و روی شوید. الوضوء
دست و روی شستن. ط البطو در نکی شدن. ع الطلوع بر زمین دوسیدن. ف الطفو مردن
مردن چراغ و اتش. ف الرقو داروی که خون را ساکن. الرقو باز استادن اشک و خون.
القفو ... ک البکو آب در رستن. الزکو اندک شیر شدن. الزکوة فزون کردن.
ل الخلو استوده سنکی که در چشم کشند. الخلو شتر حرون. الخلو خو کردن
الکلو نکاه داشتن. م الرنو مقیم شدن. الثمو ... شتر. ن الشنو کراهی
الشنو ... مقیم شدن. الجنو بروی افتادن. الزنو بتافته شدن ... الشنو
دشمن داشتن. ه الضنو بسیار فرزند و بسیار مال شدن. القنو سخت سرخ شدن و رنک
کردن ... البهو انس کرفتن باچیزی. ی الغنو ... پس زوال الغنو دارو ...
... ومنه المروه کمال مردانکی و هنرمند شدن. ن الشنوة ...
... کراهیت داشتن. النهو خام شدن کوشت. نوع ششم النیی کوشت
خام. ومنه الطبیه ... الوباعی المجیء آمدن. د البدی
جای نو کند ... الردی ... الصدی ... ذ البذو بد زبان. ر البری
... الجری ... المری ... س المشی ... النسی
شیر آب امیخته ... ض الوضی روشن و نیکو روی ... ط البطی درنکی
شوند ... ف الذفی ... البکی آشتر
کم شیر ... ن الدنی ... البهی زیبا و نیکو.
ومنه الوجیة ... ث الوثیة ... ج الوجیة
ملخ کوفته ... د الودیة شتر که بسی ...
شوند ... ز الرزیة مصیبت. س النسیة نسیه ...
افکندن. ش المشیة ... ط الخطیة کناه.
الوطیة ... ف اللغیة کوشت میان پشت شتر. ک
البکیة شتر اندک شیر. ن المنیة ... دباغت کنند.
و بعض کویند که پوست دباغت کرده. الخماسی التعبیة عطر امیختن
و لشکر بترتیب بداشتن. التلبی کهنه کردن ... التعبی ...
ر الذری ستاره روشن. ز التوری ... سخت کردن. ف
التروفی ... ی التثنی ... التصبی
... الظی ... زمین که ... نوع هفتم

الجبوء

الجبوء ... الخبوء چیزی پنهان کردن. خبوء
السماوات باران. خبوء الارض نبات زمین. الخبوء چیزی پنهان کردن. الزبوء ...
و دیدبانی کردن. الشبوء سیکی ... الصبوء ... دوسیدن
العبوء روشنای افتاب و پاکی داشتن و عطر امیختن و کار کردن. الکبوء کسی ...
النبوء بالا شدن و از جای بجای شدن. الوبوء منزل. ث الاتوء امدن. العتوء
جامه را ریشه کردن. الحتوء باز کردانیدن. لحتوء ... الفتوء دست بداشتن
و فراموش کردن ... المتوء کشیدن. الوتوء کوفتکی
ث الرثوء شیر تازه بر ترش ریختن. الفثوء ... جوش دیک و فرو نشاندن خشم
و باز کردانیدن. الکثوء ... براه مدن پشم شتر و جوشیدن دیک. الوثوء بند دست از جای برفتن
ج الجوء مولع شدن. الجوء جماع کردن. الفجوء ناکاه رسیدن. اللجوء پناه کرفتن بکسی. النجوء
تیز نکرستن بکسی و چشم کردن. الوجوء بکار در ... د البدوء سهتر بزرک
و بد انکشت ... الردوء ... الکدوء ... نبات از سرما
و جز ... الهدوء پاره از شب و ارامیدن
و بریدن. ذ البذوء عیب کردن. الحذوء ... ر البروء افریدن. الجروء
دلیر شدن. الخروء سرکین مردم و سرکین افکندن. الدروء پاره از کوه بیش امده
و باز داشتن و برامان ... الذروء افریدن. الذروء نیکی
یافتن. السروء خایه ملخ ... بسیار فرزند شدن. القروء وقت پاکی زن
از حیض و جای که در وی سیکی کنند و جمع کردن. المروء ... الهروء سرما زدن ...
ز الجزوء پاره کردن و باز بخشیدن و کردکردن شتر اب دادن. الرزوء نیکی یافتن و مصیبت
و زیان رسانیدن ... س البسوء انس کرفتن باچیزی. الجسوء خشک شدن
الخسوء ... الطسوء ... الفسوء ...
بر زدن و جامه دریدن. المسوء ... سیکی و اغاز ...
امدن پشم شتر و اب در شیر کردن و تاخیر کردن. ش الجشوء کمان ...
امدن دل. الخشوء جماع کردن و زخم بر شکم زدن. الکشوء ... کوشت و بریان
الفشوء ... بیرون امدن ... ص النصوء
بر سر زدن ... ض الحضوء اتش بسوزنیدن ...
شدن. ط الخطوء ... الرطوء جماع کردن. الشطوء ...
... الفطوء ...
القطوء ... الوطوء ... ف الجفوء

وهمین الخطی پشت مرد

علق بستن الخَفْوُ كوافكندن بكلى و بن مين ردن الدَّفْوُ كرم شدن الرَّغْوُ زيرو
كردن بكشتى بكار ابنها اورد العَفْوُ افتادن خاك بر نبات ان امدن باران الكفو نكون
كردن آب در ناو باز كردانيدن كسى را اللَّفْوُ كوشت از استخوان جدا كردن ق القَوُّ
باز استادن اشك وخون الشَّقْوُ نهان بودن العَقْوُ كو آب در سنك وبن زهدان
وجايكاهى بچه و حشم بكندن ك البَكْوُ اندك شير شدن الرَّكْوُ بزير پاى افكندن
شتر بچه را اللَّكْوُ بتازيانه زدن الكَوُّ جاى روباه و خوك وش النَّكْوُ خراشيده
ريش و خستگى الخَفْوُ افكندن الحَلْوُ سوى ودى پوست كندن هـ الهَمْوُ سر شكستن
و نان شكستن در خوردن الحَمْوُ سبز رزت و بذر شوهرزن و كل كندن بچه در بن چاه
اب و دربن اب وكل كندن از چاه بد كردن الرَّمْوُ بكشتن الرَّمْوُ سقيم شدن شتر در
كياه النَّمْوُ تشنه شدن الهَمْوُ فربه شدن شتر الكَمْوُ يكى سمار و غ و الكِمْوُ شدن
پاى از پاى بر هنگى ف الجَفْوُ دو تاه شدن الحَنْوُ بدو در امدن تشنه الرَّنْوُ
بها بو شدن الشَّنْوُ دشمنى و دشمن داشتن الضَّنْوُ اصل و هركز همه چيز و فرزند
و بسيار فرزند شدن ذن المَنْوُ نبوسته بيراستن الهَنْوُ عطا دادن و بكوار انيدن
طعام و شراب و بقطران بيندودن م المَهْوُ اب كرفتن با چيزى و الهَوُّ باز كشتن
واقرار دادن و همتا بودن در قصاص و جاى كرفتن السَّوُّ بنه و عكين كردن الصَّوْ روشنائى
و روش شدن النَّوُّ نبات بر امدن و بجاى برخاستن و بيفتادن الهَوُّ همت
و قصد بند كى كردن ى الحَيُّ اب دادن شتر النَّيُّ كف شير چون بدو شند الشَّيُّ
چيزى الفَيُّ سايه بس روال و غنيمت و باز كشتن الغَيُّ فى كران الكَيُّ بند دل
و شكوه النَّيُّ نا ختن كوشت الغَيُّ علف دادن و بيا ختن ومنه الجَبُوَةُ
تحفه كه نش كن و جوب سندان البَنَاةُ اهنى كه نرم داين و خفتن كاه شتر بز و بكباب
النَّبَاةُ اواز بوشيده ث الكَثَاةُ كور بكى و سنبو شدن بشير و مانند ش ح
الحَجَاةُ زناكاه رسيدن النَّجَاةُ جستن الوَجَاةُ يك بار بكار دردن النَّدَاةُ كمان كى
در اسمان بد بد ايد و بعضى كويند كه هاله ماه الهَدَاةُ باره از شب و كونه از دوبدن
ر الجَرَاةُ دلير و دلير شدن المَرَاةُ زن س الكَسَاةُ ناكوار طعام ش الشَّاةُ
خواستن الحَشَاةُ بره بستن و بديد امدن ط الوَطَاةُ ستبر و بحرفتن ف الكَفَاةُ
بحكان شتران كه بدو يك بار كشنشان دهند ق اللَّقَاةُ يك بار بديدن م الحَمَاةُ
كل كنديده در بن اب و ماذر زن الكَمَاةُ سمارو غ و السَّوَاةُ عورة مرد و زن ى
الجَيْأَةُ امدن الفَيْأَةُ ساعت و باز كشتن الهَيْأَةُ پيكر و اسائى و نهاد نوع هشتم
البِرُّ به شدن از بيمارى العِزُّ هيض دن و باكى زن از حيض المِرُّ كذر كاهها

طعام

طعام مردر كلوها ر الجَرْوُ بهره از چيزى و نخيانى كه چرند از اب بسبب كياه تر خوردن
الوَرْءُ مصيبت الغَزْوُ افسوس داشتن النَّطْوُ در نكى شدن ف الكَنْوُ همتا
ل المَلْوُ الحيفها سپيد كه خرما ارند ن الشَّنْوُ دشمنى ومنه البَدَاةُ بهره
از شتر قرا باز ك الضَّرَاةُ دركاهى السَّاةُ كمانه كه در اسمان بد بيايد و هاله ماه و بعضى
كويند كه سرخى شفق و بالا و نا ر است و كونه از سيه ر المَرَاةُ خانه شكار كير الجَرَاةُ
دليرى الذَّرَاةُ سپيد موى از پيرى و جز آن ر الجَرَاةُ دسته كارد و در ميش و استخوان
بن دم ض القَضَاةُ عيب و تباهى ط الرَّطَاةُ كاخ خردى ف الكَفَاةُ باريك سال
خرما بن و بحكان شتران كه بدو سال يك كشنشان دهند النَّفَاةُ كياه شنكى برامده
ك النَّكَاةُ نبات بود ل الكَلَاةُ نسيه اللَّلَاةُ زكام ن العَنَاةُ بقيت قطران
الرباعى الخِطْبَةُ مرد كوتاه و بعضى كويند كه مرد زشت رو ك الكَنْى رجل هزاة مردى
كه مردمان برو فسوس كنند نوع نهم الهَبْوُ ما بر كران و كرانى از تاوان و جزو د
الرَّدْوُ يار ط الخَطْءُ كناه و كناه كردن ف الدَّفْوُ كرما و انچ تن را كرم كند و منافع كى
از شتر بود چون شير و پشم و جز و ل المَلْوُ چيزى كه پر بود ملء الارض پر روى زمين
كه افتاب بر و تابد م الحَمْوُ ميان جدو بان بالهمن شتر ظمو الحيات از وقت زادن
تا مرك ن الشَّنْوُ دشمنى و دشمن داشتن الضَّنْوُ اصل و هركز همه چيز و فرزند
و بسيار فرزند شدن الطَّلْوُ كان و منزل و ارام كاه الهَنْوُ نخش و باره از شب
ومنه السَّرَاةُ خايه ملخ المَرَاةُ زن ن الشَّنَاةُ دشمن داشتن سپرى
شد كتاب همز بحمد الله و حسن توفيقه كتاب بى از قانون ادب نوع اول
الاب بدر و هب ابكار الثلاثى الاب چراكاه و كياه تر وارزو منتهب بوطن و ساز رفتن
و ساختن كار را التَّبُّ هلاك شدن التَّبُّ تمام شدن الحَبُّ موج بلند و خادم كردن و غلبت
كردن و بريدن الحَبُّ دانه الخَبُّ مرد كربز و ريك در ازجون الدَّبُّ كاو كوهى و زاندن الرَّبُّ
پروردكار و افريدكار و پادشاه و خداوند و بصلاح اوردن چيزها و پروردن و تمام كردن
و افزون كردن و بر كرومى مهتر كردن و جمع كردن السَّبُّ ريش كردن و دشنام السَّبُّ مرد كى سپيد
و برانكيختن انش و جنك و اوروخته كردن الصَّبُّ اب ريختن ارزو منو و نكختن الضَّبُّ
سوسمار و مرد كربز و شكوفه خرما و در سينه شتر و بعضى كويند كى اماس لب شتر
و كينه و رفتن خون از بن دندان و كشادكى در بغل و دو شيدن به پنج انكشت و واد
بر زمين الطَّبُّ دانا و شتر زبيكى در كشتى العَبُّ اب فرو خوردن بنهيب القَبُّ جامه
و استخوان نشستكاه و قب بكره و سر تير كشتى الكَبُّ در ختى بود و بر روى افتادن و ريسمان
كره كردن اللَّبُّ خرد مند شدن الهَبُّ بيدار شدن الثلاثى الوَاَبُّ شوى ماذر افتاب

انس و درخت تلخ • ب الجَبَب تازگی دندان و سپیکی و نخمها اسپرم •
الحَبَب بوییده الزَّبَب اغار موی بر امدن الذَّبَب کنار اختن لب از تشنگی الرَّبَب
اب بسیار الرُّبَب جمع ربابی بود الزَّبَب بسیار موی شدن السَّبَب رسن و دلو
و مایه و پیوند و راه و در اسمان و علم هر چیزی الشَّهَب نرکاو و داشتن جوان الحَبَب
زمین نشیب القَصَب پوشیدن چیزی و دردی بود در پای شتر الطَّبَب راهها شعاع
افتاب و پارها دراز از جامه و ادیم و جز و الغَبَب معروف زنخ الغَبَب باریکی میان
اللَّبَب ریگ تنگ و وربند و جای کردن بند الهَبَب پارها جامه • ت الرَّتَب •
میان انگشت سبابه و انگشت میانگین و رنج و سختی و بلندی زمین بقدر پایه الرَّتَب
پایها العَتَب میان انگشت میانگین و چاره النَّتَب پالان شتر و چوب هویید الکَتَب
درزها مشک اللَّبَب ملازم • ث الکَثَب نزدیکی الکُثَب بازها الرُّشَب • ج الجَبَب •
سرها سرین الرَّجَب شرم و پارسایی و هیبت و جوی بود در بهشت رجب ماه و رجب
الشَّجَب اندوه و هکین و اندوه شدن و هلاک شدن العَجَب شگفت و شگفت داشتن العَجَب
بانگ النَّجَب پوست درخت • ح الرَّحَب جاهها فراخ و فراخ شدن الرَّحَب جمع الرحبی
الصَّحَب یاران • خ الصَّخَب جنگ کردن و بانگ کردن • د الادَب ادیب شدن و فرهنگی شدن
الحَدَب کوژی و کوز و زمین بای بالا و موج اب و مهربانی کردن الخَدَب کم خرد و شتاب •
زادکی الکَدَب نقطه سپید بر ناخن النَّدَب اثر درمیان نهند بسوی کرو و نشان خستگی
ندب قبیله بود الهَدَب شاخها و نباتی بود و هر درختی که برگهایش خرد بود • ذ الجَذَب
دل خرما بن و بسیار الشَّذَب انچ از درخت ببرایند • ر الارَب حاجت و خرد و درشتی •
شدن از روزگار و حاجت مند شدن الارَب حاجتها التَّرَب درویش شدن و کل آلوده
شدن الجَرَب کر الحَرَب بستدن مال و سخت خشم گرفتن الخَرَب چوزر الخَرَب انگلها
و سلاخها ... کوش و کویها سوزن و سوراخها سنگ اسیاب و دستها مشک الدَّرَب
خو گرفتن الذَّرَب تباهی معده و اسهال شکم و زنگار گرفتن و سخت زشت گفتن و تباه شدن معده
و تیز زبان شدن و تیز شدن تیغ و جراحت السَّرَب خانه زیر زمین و سوراخ و شب و جوی
خرد و چکیدن آب از مشک الشَّرَب ابی که وی را بتوان خوردن و کرچه ناخوش بود و کمان تنگ
و کوها بن خرما بنان از بهر اب الصَّرَب میغ سرخ الضَّرَب انگبین سپید الکَرَب
سبکی دل از غایت ارزو و از غایت اندوه العَرَب تازی زبانان و تباهی معده و بسیاری
و جوی اب تیز رود و تنها مردم و دولابها و تباه شدن معده و بماندن نشان ریش بعد ریش
الغَرَب کونه از سپید رو سیم و سپیکی و دردی بود کوسپند را که و ابکه از دلو چکد درمیان
حوض و جاه و ناصور که در دنبال چشم باشد القَرَب نزدیکی اهد ر جاه و رفتن از شب گی

ابتدا از اب خواهند رسیدن القَرَب خویشها القِرَب مشکها ابا الکَرَب بن دیگ
زیر شاخ خرما و رسن که بر چوب سر دلو بندند الکَرَب زنج و سختیها الهَرَب •
گریختن الوَرَب تباه شدن • ز الخَزَب اماسیدن بستان شتر و جزو العَزَب مرد بی زن
القَرَب سخت شدن اللَّزَب دوستدن الزَّرَب ازنام کردانیدن • س الحَسَب گوهر نیک
و مال بود و شمار حسب اندازه الحَسَب گوهری شدن و خداوند نژاد شدن النَّسَب پیوند
و کسی باز خواندن • ش الاَشَب بهم درشدن بیشه الخَشَب چوب القَشَب لقب نهادن
خواسته و ابه و زمین ملکی در ردو سیدن • ص الحَصَب هیزم و شیری از مسکه بد نهایه
از سردی العَصَب نی زرد العُصَب گروهها مردم القَصَب نی و جامه قصب و سپید
خشک و کنده و کاهها آب چشمه و استخوانها میان تهی و نایها شش و میانها شهرها •
اللَّصَب پوست بکوشت وادوسیدن و سخت شدن شمشیر در نیام و سخت شدن
انگشتری در انگشت النَّصَب نشانه تیر و رنجور شدن الوَصَب درد و درد مند شدن
و مانده گشتن • ض الحَضَب هر چه در اتش افکنند العَضَب شکسته شدن سرو
کوسپند الغَضَب خشم گرفتن و تنگ داشتن الهَضَب باران با بزرگ قطره • ط الحَطَب
هیزم الخُطَب خطبها الرُّطَب خرما تر الشَّطَب شاخها سبز خرما بن الشُّطَب راهها
باریک بر روی شمشیر العَطَب هلاک شدن • ع التَّعَب رنجور شدن الثَّعَب کرنه از سوراخ
الشُّعَب شاخها اللُّعَب لعبتها • غ النَّغَب گرداب در کوه الرَّغَب رغبت کردن و رغبت از
چیزی گردانیدن الزَّغَب گیمیخت و او موی بر امدن الشَّغَب گرسنه شدن الشَّغَب بانگ و
شناعت کردن اللَّغَب ماندگی النُّغَب جرعها • ق الثَّقَب سوراخها الحَقَب مرسن
شتر الصَّقَب نزدیکی العَقَب پی سپید اللُّقَب پارها خوردی در دن دیگها العَقَب
نشانها نیکو بود و خرمی اللَّقَب گردانیدن النَّقَب سخت سوده شدن کف پای شتر النُّقَب
گوشها و جامها بود که زنان پوشند و نشان گمنها • ک الرَّکَب پشت فرج و بعضی گویند آکی زهار
الرُّکَب زانوها العَکَب ستبری لبها و افکنها • ل الثَّلَب چرک الجَلَب بانگ و درد و چهار پای
بردن بسوی فروختن الجُلَب مشیمها و پوستها ریش الحَلَب مال سلطان و شیر دوشیده
و دوشیدن الاَلَب ملازم گرفتن کونک بادر را السَّلَب پوشش و چیزی که بود و پوست
درخت و ربودن الصَّلَب پاره زمین درشت و پشت العَلَب درشت و کردهی که عکنان را
جوبین و جسرن العَلَب خرما بنان دراز الغَلَب کا و دوشها الاَغلَب ستبر گردن و کار
بیش بردن بقهر الغَلَب برکشتگی لب القَلَب چاهها الکَلَب سخت شدن سرما زمستان
و دیوانه شدن سگ و کرگ و سخت حریص شدن اللَّبَب سپرها پوست و خود از پوست و پولاد
• ن الجَنَب کشیدن اسب و شش بپهلو و اد و شیدن از غایت تشنگی شتر را الجَنَب

كرى بها الذنب دنبال و كوشه جشم از سوى كوش الشذب خوشا نعمت و سود دندان
الطنب كنز ونيزه العنب انكور الكنب نباتى بود ودرشت شدن دست ٤ هـ الاهب
پوستها دباغت كرده الاهب سازها اكار الذهب زر و بياله ديارهن و زرده خايه
وغيره شدن جشم اردبيت زر العقب تن سيين اللهب زبانه آتش وكرد و هيچ نادرى
سر زبان ان دهان و الحوت كوهها و زمينها هامون وكاروان را بها خورد و كشاد كيها
القوب علتها بود چون كر خوردكى برتن بديد آيد و خارش كنند اللوبه سنك لاخها
النوب نوبتها ى العيب عيبها و منه بزيادة الهاء الثبة پاره از روز
كار الحبة يك دانه الدبة دبه روغن و ريكى كه در زمين چون رسنى الشبه پاره از روز
كار و كوني السبة زن جوان الحبة تيغ اهنين در الضبة اسو سمار مادم اللبة جاى
كردن بند الهبة لوزيدن تيغ ١ الداية زن بد الراية شحم داشتن ب الربية
خرپشتان ق العقبة بابه وزن مرد و استانه زيرين در و خرك چنبن و چغانه
و مانند ش الكتبة دبيران ج الجبة سر حويين و حاجبان اللجبة بانك خ النخبة
مهتر بن ذ العذبة سر زبان و دوال تازيانه و رشته تاز و سر شاخ درخت و عاشاك
كه بر سر آب بود ر الربة روز بارى بود در زمين الشربة كسو حوبا بن از بهر آب
الشوبة انك سيكى بيا ر خورد العربة تن و دوا بعوجوى بسيار آب الكربة بن شاخ
خرما بن كه خشك باشد ز العزبة زن بى شوى اللزبة تنك سال س الحسبة شمردن
ش الخشبة يك چوب العشبة مرد كوتاه و بعضى كويند كه پير سخت ٢ و شتر سخت پير
ص العصبة خويشاوندان پدرى و هم عصران القصبة نائى و بيكى دهى و كرانه
آب جشمه و استخوانها ميان تنى و ميان نايزه كلو و يكى جامه قصب ض الغضبة سنك
سخت ط الخطبة پاره هيزم ق الرقبة كردن و بنده و پرستار العقبة كريوه ك
الركبة كم ازده شتر سوار ل الجلبة بانك و مشغله مردم العلبة خرما بن دراز
الغلبة تواناى و كاربيش بردن ٣ بر القلبة اخ مرد را از حال خويش بكر داند القلبة
دلها خرما بن ن الجنبة شتر بزرك العنبة دسيدى بن دندان باب الرابع الاجب
شتر بزرك كوهان الجحب شتر بزرك الخدب شتر بزرك و منه المدب جاى رفتن آب در
روز الارنب انك بدر زمين پشته بزند بان بود الاذب مرد بسيار موى و شتر كه بر بك جشم
موى بسيار دارد الاحسب مار سيا الاضب شتر كه بيش باى او در دكند العضب مرد بسيار
خوى و اسب بسيار خوى الخطب سفيد الاقب اسب باريك ميان الهقب مرد
كنكل الهب حستن كاه باد ١ ٢ الاثاب درختها مسواك الجواب دلو بزرك و جايكاه
فراخ در ريمى و نه بيز ديك بصره و نام آبى بود اليناب مخيل الكبير القاب مرد شكم خزانه

ب الادبب شتر بسيار موى الانيب خرمن كاه ت القرتب كار تنيده
الخنتب اخ بكذار خفته كنند زن ث الكعثب فرج زن ج الاعجب مرد كى
نشستكاه بزرك دارد الفرجب مرد لاغر العنجب مرد دراز ست السحب سه پايه
جامه السخب سرخ ح الاصحب خو كنز كنده الحبحب شتر بچه سخت لاغر الطوحب
كل زرد الشلحب مرد دراز الشرحب مثله الكوحب جايكاه بود المرحب واخى الطحب
خيك جا بود المحب كار و شاعرى كه هجو كويد المحب رتنه در دكر خ الشلخب مرد
ستبر الشخب مرد دراز د الاحدب مرد كوز الاخدب كم خرد و شتابنده الاهدب مرد
دراز مژه الجحدب شتر و زشت الجلدب عايت الخندب ملخ الخيدب راه كشاده خيدب
جايكاهى بود الزغدب بانك سخت شتر الكهدب مرد كران و سست الهردب مرد بدن
كران الهيدب مرد مانده و سر بسيار موى و ابر نزديك زمين و ريشه ذ الذبذب
قضيب مرد الشوذب مرد دراز المشذب حداى رزبن ر الاجرب مرد كركين الاخرب
مرد شكافته كوش هانج در و شكاف با سوراخ كرد باشد الاقرب خويشاوند نزديك النورب
خاك البيرب مثله الجشرب مرد دراز الجورب جورب الزرنب كله كاو ان كوهى
الزعرب آب بسيار و خوردنى بسيار آب السحرب ستبر سخت العقرب كژدم و برج آسمان
الغضرب جايكاهى بود كه در وى نبات و آب بود عرب جايكاهى المترب خاك كش الحرب
سوطى و ستان المسرب جراكاه الشرب جايكاهى بود كه از آب خورد المصرب ماست دان
المضرب ميو ز بارش شمشير و دخمه الواها و بنكاه مسافر و جايكاهى كه در وى كسى فرو زنند
و زدن م المعرب اسبى كه چشم سپيد دارد المغرب اسبى كه نيز انكاريش از عربيه المهرب
كريزكاه التيرب سخن چينى ز الغبرب كوشت فربه لزوم الزبزب كشتى دراز الشرزب
باريك ميان الشزرب سخت سخت العرزب ستبر و سخت اللهزب مرد كوتاه الهوزب
شتر پير و كركسى س الاحسب سا فتنى بود و شتر سپيد و سرخ فام الشسب بيابان
دور العيسب درختى بود المقسب سخت كردن المكسب كسبكاه المنسب بكسى باز خواندن ٢
النيسب راه روشن ش الاخشب كوه بزرك و اخ ستبر و درشت بود الحوشب مرد بزرك
شكم و استخوان شكيلاه الشوشب كژدم العضب سخت قوى المقشب اخ در و جامه نو
نهند المنشب بره قتل ص الاعصب كوچند راسته سر الشعصب كرا يذن المعصب
رك المعصب دبك پايه اهنين ض الاعضب مرد كى و شتر شكافته كوش و كوسپند سرو
شكسته القعضب نام بار شاهى بود از عرب المغضب تغار كب سپيد و مرغى بود و حنظل
حنطل المغضب بزيدن ٣ المقضب تيغ زود برنده ط الاخطب مرد سخت ٢ ١ وكرخ و سبز
رنك و جز زه و مرغى بود و حنظل الحنظب جانورى بود كه سرش چون سر مار بود العنظب

ب ا

سختی زمانه و وزشی در دریا المحطب هیزم دان المشطب آهن داغ کردن چارپا ظ الحظب
ملخ نر و بعضی گویند که خورده ی نر ع الارعب گونه از روده ها سان الاشعب مردی که
میان دو شانه ایش فراخ باشد و آهو که سروهایش از هم دور باشد الجوعب مرد شکوفه
و زفت الزرعب گونه از بوسها خوش الشرعب مرد دراز الصقعب مثله القرعب مرد
دراز زشت العقعب خوش جوانه و بکوهی و کلیم ابن بشم الطیف الثعب آب دان پر الثعب
ناودان المشعب وراه راست المشعب دست افزار کفش بند و مانندش المعقب شتر کشن
که کشتی کنند و رنگی در شتر الکعب سر که بپای کشند الملعب بازی گاه المنعب اسپ نیک
غ الزرغب کیمخت الغبغب زنخ ف الاحنب گور خرکی تهی گاه ضیقه دارد الارقب
ستبر گردن الشوقب مرد دراز القبقب شکم الیقب جوی که او دیب کنند المنقب راه
بزرگ العقعب صنه المرقب جای دیدبان العقب ستاره بود الیعقب جوب رزه المنقب
جیش ناوه اسپ الهنقب مرد کوتاه ک الارکب مرد بزرگ زانو الاتنب انگ کثر روده
از لنگ و انکی کمان ننا رد العنکب عنکبوت الکبکب کوهی بود الکهکب بادنجان الکوکب ستاره
و سبع اهنین و سیاه و کرد سردم و کوداک نزدیک بیلاغت و زریک و آب سیم یاد و شکوفه مرغزار
و زندان و نقطه سپید که در چشم بد پیدا و سنگی که رنگش خلاف زمین وی باشد و حلق
و اسب چرمه المرکب ابج بر و نشلیندن النکب جای جفتن ل الاثلب خاک و سنگ ریزه الاغلب
ستبر گردن و شیر الاقلب بازگشته الکلب العبیله بود الاهلب دراز دنبال و عیش فراخ التالب
انگ قربه و ستبر اندام شوده و درختی باشد التولب گور خر یکساله و گوساله الثعلب روباه و سر
نیزه که در سنان بود و آبکه از خرمن خرما بد الجیفا الحلب بیابی بود در رنگ الخلب برقی باران
الرحلب مرد بد خو الضالب تب کرده الصلب سنگ ابسان الصولب تخم بر زمین فشاندن الطحلب
سبزه که بر سر آب بود العضلب خوی سخت القالب کالبد القلب حیلت کرد الکولب ترماده
در المحلب درختی بود المخلب کاد و شه المحلب چنگال مرغ بود الیرذرل بر المطلب جستن
ن الاجنب بیکانه الارنب خرگوش و نباتی بود الاشنب انک دندان روشن و آب دار داره
الجانب مرد کوتاه المجنب مثله الجعنب مثله الزرنب کوشت بیرون فرج و داروی بود خوش بوی
الصعنب کوچک سر القعنب مرد کوتاه القنب قفو شهدانه کویند الکعنب مرد کوتاه المجنب
نیکی بسیار و مانندش المجنب سپر المذنب کفجلیز و راه گذار آب در نشیب و آخر روز دارد
الطنب طناب خیمه و جزو المتنب از سر مرد تا جای طایع شکار اندر ومتند ه الاشهب
رنگ سپیدی و روز سخت بود الاصهب انک موی میگون دارد و روزی سخت سرد و سرخ
میگون الاقهب سپید تیره الاکهب کبود و سرخی نه خالص الالهب مرد دراز و اسپ
دراز التلهب شعل ریخ الشوهب خار پشت الصلهب مرد دراز الصیهب مثله الصیهبا
واسب دراز

جای

جای بریان کردن گوشت العلهب مرد آهو نر الغیهب مرد کران سست و اسب دیزه
و سیاهی و تاریکی و کلیم بسیار پشم القرهب گاو پیر و شتر حجز و المذهب معروف و راه
و آب خانه المذهب اسپی که بالای مویش سرخ بود و زیرش زرد النهب بسیار کوی الصهب
بیابان تام ناشناخته و المحوب بیلک المعوب ماست دان الملوب مثله ی الاربب انک
کام ... دبک نشاط و نشاط و ذلیل و خوار و دشنی حرام زاده و کار منکر و آب بسیار و باد که
میان صبا و جنوب جهد و رفتن بشتاب الاشیب شیبدار غلیب روذ بار بود
ومنه المجنبه راه گشاده الحجبه دوست داشتن الادبه دراز المذبه
مگس ران الجوبه گرد که بهم راست باشد الشربه جایگاه بود السبه عقل بشد و چار
الصبه جای ریختن آب المصبه تاوه نان قطایف الخصبه زن بسیار خمان العتبه
زمینی که در وی سوسمار بسیار بود المخبه شب گذار الکتبه طبق پوش ا الحوابه
دلو بزرگ ب البابه باغ شتر ت الجابه آرزو نیاز العرتبه سر
بینی الکلتبه سد اهنه کردن المرتبه پایگاه مردم و جای غربیان القتبه خشنود کردن
القنبه سستی کردن در کار ج الشجبه درهم شدن کار الهرجبه بشتافتن ح
الزلحبه خیانت کردن الکشحبه تن سان شدن الکلحبه چراغ خ الخنجبه
بیخ گفتن و سستی چیزی و نماز نشین بکردن تحلی القرخبه سبکی الکلخبه
سخن بیهوده د العردبه سبکی الخردبه سخت نیازمند شدن و دست بر خوان نهادن
تا کسی نخورد الدبذبه آواز طبل و در ینت از بیم المادبه مهمانی ذ الذبذبه جنبیدن چیزی
معلق در هوا و با شکونه کرد آبینت و فاو اکرد ابیذت وَرَجُلٌ مُذَبْذَبٌ مُتَرَدِّدٌ بين الرجلين
لا يثبت مخالفته لاحد منهما ر الحربه رمه گور خران الخضربه بخیلی کردن الخضربه سخت
جنبیدن آب و سخت بر کردن کمان و سخت کهن گردانیدن الخزربه آمیختگی سخن الخطربه
کمی عیش الدعربه شوخی الزخربه نمیان تهی و سست شدن الزعربه جاه بسیار آب الشهربه
کنده پیر بسال بزرگ الغعربه دویدن با بیم و ترس العقربه کژدم ماده و بند دو آن علاقه
و عقربه زین المأربه اندر بایست المتربه درویشی و درویش شدن المتربه سوی حبه
المشربه آبخور و صفه خانه بالاین و ستون بام المصربه و بنا سر شمشیر المضربه نهالی
المطربه راه پراکنده المقربه خویشاوندی الهذربه سخن بشتاب گفتن الهزربه سبکی
و شتاب زدگی ز الغنزبه دلیری بر فساد الشغزبه بزور و گرفتن العلغزبه افسوس
داشتن س الزعسبه گونه از دویدن الطعسبه مثلها القعسبه دویدن بجیم
القیسبه درختی بود الکعسبه سخت دویدن از بیم العقسبه بنا شتن المحسبه
آتش خورده ش الخشبه چوب کنده ص العضبه زمین سنگستان القصبه بیستان

ض

ب ١ ٤٥ ٥٥

ض الفَرْضَبَة: بوينك المُقْضَبَة: سبست زار ط الخُنْطُبَة: اوازاب القَرْطَبَة:
خوانان كوسپند وا شفتكى در شكم يا درشك العَرْقَبَة: طبلك الخَطَبَّة: شمشير بر روى كسى
دراوردن العَرْقَبَة: بيفكندن المُخْضَبَة: مثلها و دويدن ازبيم القَرْطَبَة: بيفتادن بر قفا
القَعْطَبَة: ازبن بركندن المَقْطَبَة: جايگاه عزيبان العَشْطَبَة: سندان اهن ع الخَرْعَبَة:
زن نيكو و نكين الخَضْعَبَة: سستى الشَّنْعَبَة: كردن بند الشَّرْعَبَة: ببريدن ع الشَّعْبَة
كرسنكى ق العَرْقَبَة: پى كردن و خاكه عرد لوكردن العَقْبَة: خوشه خورد انكور و القبقبة
بانك كردن شتر و بانك كردن شكم المُرَقَّبَة: جايگاه ديدبان المَنْقَبَة: كردار نيكو و هنر و المنقبة
اهنى كه بيطار بند واب بكشايد ازشكم چارپاى ك الكَبْكَبَة: نكونسار كردن ل الثَّعْلَبَة
روباه ماده وكون الخَطْلَبَة: شتافتن الغُلْبَة: سست رفتن اللَّعْزَلَبَة: بريدن بشتاب
الخَطْلَبَة: بيهوده بسيار كفتن الزَّغْلَبَة: زود رفتار و شتر مرغ ماده الزَّحْلَبَة: بد خوى كردن
الشَّقْلَبَة: افكندن الطَّحْلَبَة: سبز كرفتن آب وكياه كرفتن سراب العَثْلَبَة: فرو خوردن
الغَلْبَة: بزور ستدن الثَّبْلَبَة: مهربانى كردن الدَّأبَة: جهارستان ن الارنبة: سرو بينى
و خركوش ماده القِنَبَة: پشيش الضَغْنَبَة: ميان ثنيه بر اوردن هـ المَوْهَبَة: كوان دركوه
الهَبْهَبَة: خرامدن بوكش تا كشن كند و درخشيدن كوراب الخماسى الارْدَبّ: پيمانه اهل
شام و مصر الهِرْدَبّ: مردكران و سست الازْرَب: مردكوتاه زفت العِرْزَب: سخت القِرْشَب
مرد دراز بير القِرْشَب: دراز سخت ب المُجَخْدَب: اسب سپيد زانو ت الكاثِب: بنده كى
خويشتن را باز خوردو ج المُتَجَخْدِب: بكر ثنيه الذَّرْعَب: تيغ تيز ص العَضَبْضَب: غايت نحسى
المُحْضَب: انجاى كه درو ستن اندازند ح العَضْب: نبازمند ط الشَّقَحْطَب: كوسپند بزرك كى چهار
سرو دارد المُحْتَطِب: اهرم دار الشُّغْطُب: شمشير كه بررويش جون راهها باريك بود ع
شَعْبَعَب: نام جايگاهى بود الزَّعْرَب: پاره كرده الفَعْقَب: سنب دوراند المَكْعَب: جامه بود
نكار ف الرُّفْقُب: پوستى كه ازجانب سركنند العَقَبْقَب: سخت سخت ك المُرَكَّب: بنياد
وچيزى در هم نشانده ل الشَّغْلَب: مهره كربه العَقْلَب: كارى كه فراهم نيايد وشكسته العقلب
بيره سست ن المُحَقَّب: السَّب كوز دستره و بعضى كويند كه كرباى المحقبة [illegible] العَقَنْب: مرد درازه
وقطره ستبر ومنه الارْدَبَّة: حكى ناودان وجرو الحِرْدَبَّة: مرده كران سست
الهَرْدَبَّة الازْرَبَّة: كلوخ كوب الحِزْرَبَّة: مثلها المُحابَّة: باكسى دوستى داشتن المُسابَّة: باكسى
دشنام دادن ب الغَبَبَة: كوسپندى كه روزى بود و شند شن و دروزيله ت المُعاتَبَة:
باكسى عتاب كردن المُكاتَبَة: باكسى يكديكر نامه نبشتن و بنده را بنده باز خريدن الكتيبة: استرى
به بر و جستن حلقه در افكندن ث المُواثَبَة: باكسى جنك جستن ح المُصاحَبَة: ادركسيرن
آرجيزى المُوارَبَة: باكسى دستان اوردن المُحارَبَة: باكسى رزم كردن المُشارَبَة: باكسى شراب خوردن

المحربة

المضربة معروفه

المَحْرَبَة: الحين المُضارَبَة: باكسى شمشير زدن و باكسى پيمان مضاربه كردن المُقارَبَة: نزديكى
نزدن و فرديك شدن بكسى ز العَشَوْزَنَبَة: ستيزه سخت س المُحاسَبَة: باكسى شمار كردن المُناسَبَة:
باكسى خويشتن داشتن ص المُناصَبَة: باكسى دشمنى اشكارا كردن ض المُغاضَبَة: باكسى خشم كرفتن
[illegible] داشتن ط المُخاطَبَة: باكسى كفتن رديا روى ظ المُواظَبَة: بركارى استادن بپيوستن
ع المُداعَبَة: باكسى بازى كردن المُلاعَبَة: مثلها الثَّعالَبَة: لتشاتلك بازيدن ق المُراقَبَة:
ازكسى ترسيدن وكسى را چشم داشتن و نكوشيدن المُقارَبَة: باكسى نزديكى كردن المُعاقَبَة:
شكنجه كردن و ازپى كسى در امدن و غنيمت يافتن ك المُواكَبَة: باكسى در موكب او
رفتن و فراخ رفتن شتر ل المُطالَبَة: چيزى ازكسى درخواستن المُغالَبَة: باكسى غلبه كردن
المُجانَبَة: يكسو شدن هـ المُناهَبَة: باكسى غارت كردن و المُجاوَبَة: كسى را جواب دادن
المُناوَبَة: بجاى يكديكر استادن ى المُطايَبَة: باكسى خوش طبع كردن المُغايَبَة: ازيكديكر
غايب شدن الكُنى وغيرها أبو العَجَب: كنيت زمانه أبو الجَحَف: كنيت ناى الم
جنبد بسيار ذى و سختى زمانه أبو الثَّعْلَب: علت موى ريختن سر أبو الحَلَب: كنيت شطرنج
ذوات المِخْلَب: مرغان شكارى و دركان لِسانُ المُحْلَب: زبان بوا رَجُلٌ خاطِب: مردكوتاه
أبو اللَّهَب: نام كافر [illegible] ومنه جابن ابن حَبَّة: كنيت نان رَجُلٌ سَبَّبَة:
مرد كه مردم را بد دشنام دهد رَجُلٌ لُجَبَة: مرد كه بازى بسيار كند رَجُلٌ طُلَبَة: مرد كه
كارها جويد نوع دوم الثُّبَة: مرد مرد ميان حوض الطُّبَة: نبات بود الظُّبَة:
تيز ناى شمشير الثلاثى الجُبّ: چاه و شتران بزرك كوهان الجُبَّة: سنگ دجر و سه پاى
كى خم بر دوى نهند الذِّئْب: خرس الرُّبّ: معروف و قطران رُبَّة: جند الزُّبّ: قضيب مرد
و مردان بسيار موى و ريش بود [illegible] الغُبّ: مارات سياه الغَيْبَة: اسمان باريك ميان
وجو الكَثّ: درخت بود اللُّبّ: خرد و مغز ت الكُتُب: كتابها ث الكُثُب: تودها
ريك ج الحُجُب: بردها اللُّجُب: بانكها ح الشُّرُح: السُّحُب: ابرها كه خويشتن همى كشد خ
الشُّخُب: كردن بندها ر التُّرُب: روذ بارها الجُرُب: انبانها الدُّبُر: كونها الشُّرُب: ابهاء روان
العُرُب: زنان شوى دوست القُرُب: نيامها شمشير س العُسُب: استخوانها دنبال
و بالا ها شاخ خرما بن ش الخُشُب: چوبها الشُّبّ: جامها [illegible] ص الشُّخُب: كوسپندان
بور كشده النُّصُب: بهرها و هرچه بپاى كنند ببوى بر ستيدن ض القُضُب: جمع القضيب
ط الشُّطُب: راهها باريك بر روى شمشير العُطُب: خرابها التوبع ع الرُّعُب: ترسها
ق الحُقُب: روزكار و هشتاد سال و الاهانكوه الشُّقُب: مغاكها در كوه العُقُب: بعق كردن
ازپاه و سرانجام النُّقُب: روى بندها ك الرُّكُب: زكابها و برزها ل الحُلُب: چارپايان
دوشنه الخُلُب: ليف السُّلُب: شتر [illegible] سياه و درخت [illegible]

وليك ر

ل

ب ٢ ٣ ٤ ٥ / ٣

ونیزها درا را الغلب کاو دوشها القلب چاهها ف الجنب جنابت رسیدن وغریب
وبیگانه شدن و جماع کردن و دوری الذنب بعرها القلب طنابها خیمه م الاهب پوستها
الشهب ستارگان روشن و اخگرها آتش ومنه الجبة جبه وجای بیرون ازشا ج
وبیرون لشکر جار پای الحبة بغل اکوو الخبة گو آب الزبیة آخر جو ماده ورا الربیة گروه
مردم البنبة گوره العضبة پاره شراب در مشک و جرزو دله اسپ وگوسپند وازبیست وعار
شتر تا سی وازده تا چهل الغبة ستی عیش القبة گنبد وخرگاه الکثبة گروه مردم وکرا
زنجان کبة الشتاء سختی زمستان ل الحلبة اخلبة الرباعی الطرب مرد کوتاه
وفربه الحطب ستبر الالب خرها ب الحلب میوه نبات بوده الزغب میوه
درختی بود ت الخنثب ابج بکذ ازدختند کنوه ز ج الخشب خشک ازهر چیزی
د الجحدب ملخ سبز درنبات الجندب ملخ ن الخندب مرد بدخو الشغلب جانوری
بود ر الاجرب گوشها الاسرب ارزیز الاضرب جمع الضرب الخطرب چیزی گفتن که
نباشد العقرب عول نر وسگ کوچک وجانوری بود دیوانگی تیر ش الجعلب مرد دراز
لخت العرطب سخت جافی ص التنضب درخت چوب تیر ظ الحنظب ملخ نر العقب
شدة ع الکلعب فرج زن ق الاعقب عقابان الثقف مرعی بود ل الاکلب سکان
الثعلب سخت قوی الحلب سبزکه برسراب بوده العصلب مرد دراز اشفته وسخت
القصلب مثله العنکب نباتی بود ن الشغب بلندترین شاخ و الاثوب جامها
الاذوب گرگان ومنه الغضبة مردکه خشم زودکیرد الکلبة سختی زمانه ج
الجنجبة بیپه کذاختند و بعضی گویند که شکنبه وزنبیل چرمین وسبوی بزرگ د العذنبة
گوشت بن زبان المادبة مهمانی ر المسربة موی سینه تا ناف المشربة ستون بام
وصفه خانه بالایین ز الخیزبة گوشت زخود ردنبها عرب ض التنضبة درختی بود
کوچک که خار دارد الحنضبة زن فربه ط الحنطبة جانوری بود الشنطبة اسب دراز
الطرطبة طبل ع السنعبة رانسو ک الکنکبة گروهی مردم وکله اسپان الخامس
الزحزحة سطبر زدن الطرطبة پستان گوسپند که از وشیرهیچ دهد ا التناوب دهان
دره ب التحبب دوستی نمودن الترتب پرودن التصبب رخته شدن النصب
فربه شدن التخبب بخشکی کردن التکبب بهم نشستن التلبب سولاخ پوشیدن ت
الترتب ازپس یکدیگر فراکردن التعتب خشم گرفتن التعاقب بایکدیگر عتاب کردن التکاتب
بایکدیگر نامه بنشتن التکثب گرد وگروه شدن لشکر ث التواثب بهم در جستن ج
التجنجب فربه کردن التعجب شگفت داشتن ح التشحب نازک ن د التادب ادب کردن
التحدب مهربانی کردن ذ التجاذب از یکدیگر درکشیدن التذبذب جنبیدن التکاذب

مائدبه

با یکدیگر دروغ گفتن التکذب دروغ گفتن ر التارب سختی کردن در چیزی التترب خاک
آلوده شدن التجورب جورب پوشیدن التجارب رهنمایی کردن بغنیمت التشارب بایکدیگر
شمشیر زدن التقرب در خویشتن چیدن التضارب بیکدیگر زدن التعرب بیابانی شدن
وعرب شدن التقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن التقارب بیکدیگر نزدیک شدن ز
التحزب گروه گروه شدن التعزب عزب شدن س التکسب کسب کردن التنسب دعوی
خویشاوندی کردن التناسب بایکدیگر خویشی داشتن ش التاشب خشم گرفتن و آمیختن
التخشب گیاه خشک خوردن شتر از جراگاه ص التصعب رخته شدن و سخت شدن
گرما و سخت دلیر شدن و سخت خلاف کردن التعضب دوگروه کردن التنصب برپای خاستن
و برکاری ایستیدن ض التعضب خشم گرفتن ع التشعب پرکنده شدن ودل مشغول
شدن التلعب بازی کردن ق التشقب جشم التعقب از پس چیزی بردن چیز برا و از
چیزی بر سیدن و عاقبت نیک یافتن و از یکدیگر دراندن التقلب بطبقه فتن التثقب
روی بند بر روی بستن ک التركب استوار شدن چیزی و بهم نشستن التراکب مثله
التنکب بیکسو شدن وکمان درباز وافکندن ل التالب جمع کردن التحلب دوشیدن التخلب
شوریده شدن کار التثعلب رفتن بهانه التدهلب گران رفتن التسلب جامه سیاه
پوشیدن التطلب جستن التغلب مثله الاستوار التقلب گشتن و بر کردیدن التحنب بیکسو
شدن التجانب مثله التعنب انگور خوردن م التاهب سازیدن کاری ساختن الترهب
زاهد ترسا بان شدن التلهب افروخته شدن آتش التواهب بیکدیگر بخشیدن و
التاوب بازگشتن و بشب رسیدن التجاوب بیکدیگر راجواب دادن التحوب از گنه بپرهیزیدن
و بیمار بانی کردن التذاوب گرگ ساختن التشاوب با کسی جنگ جستن التصوب صواب داشتن
و نشیب فرو آمدن التنقوب پوشیدن التقرب پرکنده شدن چیزی از اصل التناوب
بنوبت کردن ی التطیب خویشتن را خوش بوی کردن التعیب عیب کردن التغیب غایب
شدن التغایب بهم غایب شدن التهیب ترسیدن و شکوه داشتن ومنه
الطرطبة پستان زن دراز اندر شعر متنبی العرطبة طبل القرعطبة اندک و بیان
القرعطبة امثالها الکنی رجل سبتة مردی که مردمان را دشمن دهد نوع سیم
الابة عیب و ننگ الجبة ده ملین خانه و واجب شدن ٣ القبة خزار توی شکنبه الهبة پاره عقده
بخشیدن الثلاث الجب رود بار الجب دوست وگوش وا اوختها اسپرم الجب
گر بزی کردن ٤ وفریفتن الرب گروهی مردم وکو سفندان نوزاده الیب ستاره سه و مقعد
و حامه باریک و میخ وریسمان الطنب خشکی و جاذبی بودن ٣ الغب تبی که یکروز بگیرد
دیکر روز نه و شتر یکه روزی آب خورد و روزی نه و گاه آمدن ٣ و شب گذشتن ٣ ج الشجب

الزیب استعوذ

ب ٣ ٣ ٥

الکذب

هلاک کننده • مستغیر اللجب لشکر بسیار بانک • خ الخب مرد فریبنده • ذ دخون ناره • ذ العذب
سخنی که بی صواب بود • الکذب دروغ بود دروغ گفتن • ٣ ر وبا غالیدن • ر الارب دانا و در منید
الحرب مرد گر کرفتن الحرب • و بیابان • الذرب تیز • الطرب بشتنه • خرده و کوه خرد و سنگ
اصل و تیز طرف • الغرب بشتنه خوردن • الخرب کوششت • ش الجشب طعام بی نان خورش
وستبر بود و رشته • الخشب بی هنر و درشته • القشب [illegible] • ص الحصب باد که سنگ ارد
ط العطب مردن • غ الغوغ • ع اللعب بازی کردن • غ السغب گرسنه • ق العقب پاشنه پا
و فرزند و فرزند زاده بود در امر • ل الثلب شتر پیر • العلب مرد دراز و نیزه دراز • العلب
سو سوار پیر • ن الشنب اسب بسیار رود • ومنه الحبة تخم سپیرم و تخمها
دشتی • الجبة زکوی بند و دست بند [illegible] و راه در ریگ • الربة نباتی بود • الهبة پاره
از جامه و ادیم و نشان درازی بر زمین • ذ العذبة خاشاک بر سر آب • التربة سرانگشت
و نباتی باشد • الخربة و بیابان • ص حصبة سرخچه • ق العقبة بقیه • ل الخلبة
زن خراسان • الرباعی المحب دوست دارنده • دشتر مانند • المشب [illegible] • العکب
مرد کوتاه • ١٠ الرائب رای بشتاب نا صواب • الصائب بارانها • ت الراتب راتب
الکاتب نویسنده و مشک دوز • المکتب الکتب آموزنده • ث الکاثب کوهی بود • ج الحاجب
حاجب و ابروی و سوی تیغ خورشید • الوجب [illegible] • الموجب شتری که در بستانش بسته
شود و بعضی گویند که شتر سخت فربه • الواجب معروف و کشته افتاده • ح ارحب زحربیة
اسیر • العاجب خداوند [illegible] • الناحب [illegible] • اللاجب راه پیدا • د
الادب مهربان • ذ الجاذب کشنده • الشاذب [illegible] • العاذب
[illegible] • ر الخارب
شتر دزد • القارب [illegible] • الشارب [illegible] • الشارب [illegible]
خوار [illegible] • العازب [illegible]
الغارب [illegible] • القارب شتری که میان
[illegible] آب [illegible] • المغرب
معارضه [illegible] • المغرب
معروف المغرب جای [illegible] • المقترب [illegible]
[illegible] • ز الشازب بارکه میان [illegible]
العازب [illegible] • ش العاشب
شتری که [illegible] • ص الناصب [illegible]
بیادکان • الشاصب سختی • الغاصب [illegible] • المحصب جای [illegible] • المنصب

بقال مکان حرب وخراب

ب

الواصب

الواصب بیوسته • [illegible] ودردناک • ض الغاضب شتر سرخ • الواضب کوه • ازدر رحل
کنار و دور رفتن • بارات القاضب تیغ برّان • ط الشاطب راه کرا • السطب [illegible] • ع الراعب افسون
گر جادو • الزاعب مرد رونده و سیل موج زننده • الکاعب زن نارپستان • الناعب کلاغ بانگ ارند
غ الراغب • الزاغب [illegible] • الشاغب [illegible] شوخ و مردم رانی سازنده • اللاغب
سست • ق الثاقب ستاره روشن و شتر بسیار شیر • الشاقب نزدیک • العاقب نام
پیغامبر علیه السلام • المعقب ستاره بود • ک الراکب سوار و دردی بود در پشت کوسفند
العاکب گروه بسیار • المنکب روش • [illegible] خویشان [illegible] گروه و کناره
زمین و راه و بعضی گویند که زمین [illegible] • ل الموکب شتر سواران • ٣ ل الثالب خاک و سنگ
زمین • الطالب [illegible] • الحلب [illegible] خاک و سنگ • الزعلب [illegible]
زود رفتار • الصالب تب سخت گرم • الغالب غلبه کننده • الطالب قبیله بود • الکالب [illegible]
ن الحابب [illegible] • الذانب [illegible] • القرینه [illegible] • المذنب
کناره کاره • م الراهب زاهد ترسا • المذهب [illegible] • الموهب بخشش • الواهب بخشنده • الصهب بسیار کوی
ی الثایب توبه کرده • الثائبه [illegible] • الدایب بیوسته • الدایب
ماسته الثایبه [illegible] • الصایب [illegible] • الصیبه [illegible] • ومنه
کو [illegible] • العیبه [illegible] • الغایبه [illegible] • النایبه [illegible]
الاحبة [illegible] • التحیة [illegible] • الاذنبة [illegible] • الارنبة [illegible]
الاطبة [illegible] • الکاتبة نویسنده • المعتبة [illegible] • ث الکاثبة [illegible]
پیش زین اسب • ج الراجبة [illegible] • النجیبة [illegible] • [illegible]
ح الصاحبة زن • د النادبة زن نوحه گر • ر الاخربة [illegible] • الاشربة [illegible] • الاغربة
کلاغان • التجربة [illegible] • الشاربة [illegible] • الخوربة [illegible]
الضربة [illegible] • س المحسبة [illegible] • ش العشبة [illegible] • ط العاطبة
جمع [illegible] • العاقبة [illegible] • الناقبة [illegible] • ل الاقلبة [illegible] • الخلبة
کوسفند [illegible] • الوالبة [illegible] • شتر [illegible]
[illegible] • ن الاذنبة جمع الذنوب • م الاهبة [illegible]
[illegible] • الوهبة [illegible] • ی الثایبة [illegible]
[illegible] آب خوارد و [illegible] بسبب [illegible]
و غلام [illegible] • الکاتبة [illegible] • النایبة سختی زمانه [illegible]
[illegible] • الخماسی • الاشایب [illegible] • الترایب [illegible] • الحبابب
[illegible] • ب الاداب [illegible] • الذوائب جمع الذوابة • العصائب [illegible]

ض

بسیار موی ت المراتب پایگاهها مردم المترتب نامه دار المکاتب دبیرستان ث
الکثائب و جهاز زنان الکواثب جایها پیش زین اسب ج الجباجب آب بسیار دیه کلاهند
الجراجب شتر بزرگ الحواجب ابروها الرواجب استخوانها بند انگشتان الشواجب
مردان لاغر العشاجب مردان دراز سست الشناجب سه پایه جامها المناجب سپرها
المحاجب سراها ح الاصاحب خوان کنز رکها الحباجب شتر بچگان لاغرها الحباجب
کر کجی باشند که بتازیش چون اخگر آتش نماید السلاجب مردان دراز الشواجب مثلها الزاجب
واخیها خ السلاخب مردان ستبر اندام الشناخب مردان دراز د الجادب مرد
ستبر و شکرف و ملخ سبز دراز پای الجنادب ملخان نر الغنادب مردان بزرگ خوی الزعادب
مرد شکرف روی الکعادب مردان کلان وسته المادب مهمانیها الثوادب زنان نوکر
الهیادب جمع الهیدب ذ الجواذب شتران کم شیر الذواذب قضیبها مردان و چیزها کی
برعارت بیاویزند الشواذب مردان دراز العاذب رکوها که زنان نوحه گر دربیت دارند
ر الثارب پیاپیها کی بود الاعارب جمع الاعراب الاقارب نزدیکان التجارب آزمایشها
الجنادب مردان دراز الثوارب جوبها الزبارب گله ها کاوان کوهی الزخارب میان تهی شخ
الزعارب بها بسیار الشفارب ستبران سخت الشوارب رکها بیراهن گلو و جمع الشارب
الغشارب جیش رونده الکفارب کردمان الغشارب جیش رونده الغضارب جای که در وی نباتها
و آب بود الغوارب سرها کوهان شتر و بالای موج آب الغوارب بالاها پشت القطارب
جمع القطرب المارب حاجتها المحارب مردان رزم دوست محارب قبیله بود المشارب
جاکاهها المشارب آب خورها و بجرها بام المضارب جمع المضرب المطارب راهها
پیاکنده المقارب مغربها المهارب گریزگاهها ز الشطارب کارها دشوار الشوازب
لاغر میانان وکن رکاب در کلو الفهازب مردان کوتاه الهوازب اشتران بیرون کنکان
س السباسب بیابانها دور و عیدها ترسایان الکواسب کسب کنندگان المکاسب کسبها
کرده المناسب جمع المنسب الینابیب راهها روشن ش الاخاشب کوهها بزرگ الجعاشب
مردان دراز العواشب مردان بزرگ شکم و شکیل کاهها العواشب مردان سخت جانی
الشواشب کردمان المناشب بهرها فقل ص القواصب جایگاهها تنگ سیر ازرق
المناصب اصلها ض الثناضب درختها بود کوچک که خار دارند الضباضب و نیز
کوتاه و زفت المناضب سپیت زارها و داسها ط الاخاطب جمع الاخطب الشواطب
زنانی که پوست ادیم کنند و ان لیغ بیزها راست کنند القواطب شمشیرها رماح المحاطب هیزم دان
ظ الحناظب ملخان نر و خر دویان نر الظباظب آوازشکم از تشنگی الغناظب ملخان
نر ع الجراعب مردان در ان زشت القباعب بزان کوهی و کلیجها بن پستم القرطعب

ذکو پاره الکواعب زنان نار پستان الشاعب راهها راست الضعیب جمع شتران کشن
که کشتی کنند المصاعب ریکها دو شوار الکاعب سرها که در پای کشند الملاعب بچا بگاهها
بازی الملاعب اسبان نیک الغواعب کلاغان بانگ دارنده ق الشواقب مردان دراز
العواقب سرانجامها القباقب شکمها القباقب شتاب زادگی و سال جای المناقب
تنها المراقب جایگاهها دیدبان العاقب جوبها رز التقبقب سال و نجم المناقب هنرها
نیکو النواقب ریشها کی بر هلو بدید آید الهناقب مردان کوتاه ک العناکب عنکبوتان
الکناکب سنگ کی او ذیش الکهاکب باذنجانها الکواکب جمع الکوکب کوکب نام کوهی بود المراکب
مرکبها المناکب چار پرها از بال مرغ و دوشها مناکب الارض کنارهای زمین ل الاهالب امسان
دراز دنبال الثعالب جمع الثعلب الثعالب روباهان الزغالب مادها شتران زود
رو الرغایب مردان بدخو الثعلب جمع الثعلب العصالب مردان دراز شکم الغوالب
قالبها المثالب عیبها المخالب کارد و شها المخالب جنکالها مرغ المطالب جستن کاهها
الکلیب اکلا شکار الاولاد الیعالب مهره بود که زنان در گردن بندند م الاسایب خر گوشان
وریحها جسته الحمایب مرد کوتاه ستبر الجنایب مردان کوتاه الجوانب کرانها العقایب
مرد مان کوتاه جل بر العقانب مردان کوتاه الکعانب مثلها الکعایب التوانب برلعبی کی شتر
الجنایب سپرها المذانب کفجلیزها و کنارها کاهها ابدر رفتیها المذانب طبرها نیم رسیده المقانب
جمع المقنب المکنب انکی ساعد و ستهها ستبر دارند م الزواهب مردان کوتاه ریش السلاهب
مردان دراز و اسبان دراز الشواهب خارپشتان الصلاهب مردان دراز العیاهب
مثلها و سنگها سخت العلاهب بز اهریان نر الغیاهب جمع الغیهب الغراهب کاوان
بیرون دشتی المذاهب جمع المذهب النواهب غنیمتها کوهها آب در کوه ی الجعایب خرچینها
کو جک العلایب سرغان ز نو اسبان سابقت بهم از نده الزبایب جایگاه آبخور الزبایب شتران زن
الزعایب عکاها بیابان و رغبتها و شب اول رجب از ماه رجب الرکایب شتران که نشستها
شاید الزرایب نمانها شکارکاه و شبانگاهها کوسفندان الشبایب جمع الشبیبه السحایب
ابرها کثیف السلایب ماده شتران که بچه بیفکنند الشوایب شتران از اکره بند دی
القصایب ستیهها القطایب شاخها سبز الضبایب ابرها کی باران ارند الضرایب جمع
الضریبه العجایب شکفتیها العصایب شتران که شیر ندهند دکوهها مرغان الغرایب
جیزها غریب و درختها ابکنده القرایب نزدیکان القضایب کیسوها الکتایب اشکرها
بهم آورده الکرایب ز جها و از و جها النبایب پیراهنها از استین المصایب مصیبتها المعایب
عیبها النقایب سنکها میانی سرچاه النوایب سختیها زمانه ومنه الارد جه
کو نه از خشت نهند ز المرازبه مهتران کبران و شیران خ الاماجبه باداما رکی قطره

ب ٣ ٥٤
٥٥ ٣
٥٦

ض

ق

المُعاقبة اشتری که باری شود و العَراضبة درویشان و دزدان و راهزنان ف
الصَّقالبة شتران بسیار خواره و کلا یتها بوده در روم کیاه خورد و باری کیاه شیرین ل
المُلحِب بهن بازشته المقرعب بام امنه المترکعبة بجه موی با ملفا السداسیات
الضلهب دراز المتلطب بچشکل المتاذب اذیب المتلثب بس روان الکنی
وغیرها ابوحبا حب انش که از سنب ستور جهند تا الحباحب مثلها ابو تجادب
کنیت ملخ ابو معطوب کنیت بن عاطیره ضوارب سوغانی که روز طلب کنند ابیل غارب
شب سخت تاریک ابو طین ٧ زنه کلاح و سنشا ابو طالب کنیت اسب زحل کلب سرد که سگ
دیوانه و بیاری نیذه باشد بشنا کلب زمستان سخت سرد کلب سگ دیوانه ابو حبیب افروشه
ومنه عوت المنتحب بوعرعی نه خالص ارض خصبة زمینی برومند ارض
مخصبة مثلها ارض مرطبة زمینی کیاه زار ارض کلبة زمینی که نباتش از آب سیر نشود
نوع جهارم اللباب درز لغات بحل سرخ و میان پشته کو رخ و الغابة کفاه
الذاب نکوهش الذاب عیب کردن الذابه نباتی بود الصابت خیل الکبین الصابه در رختی بود
تلخ و حنظل الصابه بیکی خوش القابه دم دار الموکلام و بائک الغابه عیب الغابه بیشه شیر
و نیز جاه القابت ابزار زدن و میان دسته کمان تا خم کوشله الابه زمینها سنکلاخ الناب مهتر
کروه و شتر بیر و سگ دندان ومنه الغابة درخورد الجابة اهو ماده و باسخ کردن
شابة کوهی بود الصابة یکی حنظل و یکی درخت تلخ بود الغابة سیکی خوش خوار الغابة
بیشه و نیزه اللابة زمین سنکلاخ و بیابان جرد الوابة کو آب در سنک الرابع الابه
الثاب جوانی و جوانی الثابة مسال سیم الصواب رشکل الوواب تشنه شدن
الساب بازکشتن ب الاباب ساز رفتن ساختن التباب هلاک و هلاکی شدن
و زیان کار شدن الخباب اخ بس سر شیر و شتر این جوف مسکه الجباب جامه و جنها
و هنگام بیار امدن خرما الغباب بیشتر اب و کوبله بر سراب الحباب دوستی و کونه ان بار و دیو
الحباب خمها و باکسی دوستی کردن الحباب و فی بغة الذباب مکس و در منبخه جتم و تیزنای
شمشیر و تیزنای دندان شتر و بستوه و ریح و بتقنها اقام ذباب بعکس بجه مدینة الرباب
رباب ابر و باره ابر در یا برده یکی و نغمه الزباب فغلیانه و نام جای بود الزباب نقصان و کر ده ها
مردم الثاب تکو روشان الشباب باکسی دشنام دادن الشباب جوانی
و جوانان و بالیدن کودک الثباب بس سکیزیدن ستور الضباب تم الضباب جمع الضبا
القباب دان دوالکه میان در زکین الخلاب تیزها شیرها العباب شتر اب العباب
موج زدن دریا القباب قبها الکباب شتر بسیار و جمع توده ریک اللباب مرزانک
اللباب خالص الحباب خرده ها و مغز ها الهباب نشاط در رفتن و بخشش امدن التباب [illegible]

جو انصب کوز کوح

آب ماده دو الثعلب بالسرنانیة

بوزانور [illegible]

الکباب [illegible]

ف

ق العقاب عتاب کردن الکتاب نامه و حکم و فریضه و قضای خدای تعالی و اندازه و اتم خدای تعالی
لستید لوح المحفوظ و سوراخ فرج است که حلقه در وجود دو نبشتن ٢ و بنده را بنده باز فروختن ٣
المثاب از کاه بازکشتن ٤ ث المثاب مغرلق بازکشتن الوثاب نشستن و نشستن ج الحجاب
سنک الحجاب پرده و رحیه و دران الحجاب شکفت الجعاب کو سفندان اندک شیر ح الرحاب فراخ
الرحاب فراخنا ها و زمینها فراخ بر کیاه الشحاب ابری که خویشتن همی کشد الشحاب بیابان بیل
و بقیتها آب در خونها الشحاب استوار کردن رخنه القصاب باران الحجاب شرفه خشک
الخجاب مشهور فه شتر خ البحاب کران کردن د الجداب زمینها بلند الغداب ریک نسای د
السلابة بکیسی ساز عسکر دن در کشیدن العذاب زخم و شکنجه العذاب بها خوش ر اراب آبی بود
الثراب خاک الحراب انبان و از سر جاه تا آب الغراب کوتاه و کارزار کردن الحراب و پرانه و ویران
السراب کور آب الشراب نابجی و سبکی الضراب با کسی شمشیر زدن ٣ و کشنی کردن الطراب
بشتها خرده و کو هها خرده و سنکها پایها اصل و تیز طرف العراب اسپان تازی و شتران
تازی الطراب کلاغ و تیزنای سر سیب و تیزنای شمشیر و تبر و برف و کیسو بس زنان و
سیاه از همه چیزی و بعضی کویند که تبر هیزه القراب در وذباری بود القراب نیت جان القراب
نیام شمشیر و نیز دیک شدن به چیزی آب الارض پیش روی زمین که افتاب برو تابد الکراب
زمین شیار کردن ٣ س الحساب شمار و پاداش و بسیار و شمار باز دادن ٣ و شمردن کتاب
نام سکی بود ش الخشاب کروهی آمیخته از هر جنسی الخشاب قبیله ابن ص الخصاب خرما
بنان دون المصاب نی شکر و کم خود بود در لغت حمیر النصاب اصل مرتبه و اصل مال اول
هر چیزی و دسته هر چیزی و عددی که در و زکوة واجب باشد نصاب نام اسپی بود ض الخضاب
رنگ کردن ٣ الرضاب آب دهن و سکیزه خیو العضاب تیغها بران الغضاب شکنبها پیران
چشم القضاب شترکنان العضاب پشتها خرما ط الخطاب با کسی گفتن ٣ الشطاب سوار
کریبان بر آوردن ٣ و آمیختن ٣ الوطاب مردان بزو مشکها شیر ع الجعاب تیردانها الشعاب
کشادکیها در میان کوهها الصعاب دشوارها التعاب کاسها خردها الکعاب زنان پستان
الکعاب کعبها اللعاب سعرو ف و کوه دهان اللعاب با کسی بازی کردن العقاب جای عیب غ
الثغاب کردابها در کوه الزغاب زمینی نرم الرغاب مردمان فراخ شکم السغاب اکر سنکان
الضغاب بانگ خرکوش اللعاب بیماری که سوی شکم بود ف اللغاف میان بند زنان عرب
و راهها کره الحقاب نام کوهی بود الرقاب کردنها و بندکانی که خود را از خواجه بخرند السقاب
شتر بچکان النقاب النقاب محا بکاه مرغ و شکافها کوه العقاب آلة و علم بزرگا و استخوانی
که بر دست اسپ بر آید و جای رفتن آب در حوض و سنکی بود بر کناره چاه میان سنگ
که آب کش بروی ایستد و رشته کو شوار و سقال باره که در میان دوا حربا بشند العقاب

ق

ب ۴۳ ۵

ج

و باز داشتن بدی کردن و شکنجه کردن و از بن کسی در آمدن و کرمی و جا النقاب مرد زیرک
درون چیزها راهها در کوه الوقاب چشم خانها و کوها در سنگ ک الرکاب رکیب
و شتران جماعت سکاب نام اسپی بود النقاب کردن و دود ل الخلاب فریفتن الخلاب
جامه سیاه الصلاب سختی کردن الطلاب چیزی از کسی جستن العلاب در ازت کردن و گاو
و شیا الغلاب غلبه جستن بر کسی القلاب درد دل و حرکة الکلاب چا بکاری پیچانند
الکلاب جمع الکلب الملاب گونه از بوی خوش ن الاناب مشک الجناب بیرانی
سرای و کنار و الجناب بیک سو شدن الذناب آخر همه چیز الغناب سوین و اسفناخ
بهم کوفتن الخلاب ... دو والی که کفشکر در میانه ... الغناب بینی بزرگ ...
بود در ... یا از زهال واح ازخته ... در بیابان ه الاهاب
پوست دباغت و پوست مردار الذهاب بشدن الاهاب بار ... الوهاب استخوانها
... بود الیعاب شتران ... الشعاب شیر بسیار آب الشهاب
آتش که چون ستاره بود و پاره آتش درخشان و ستاره روشن و چوب نیم سوخته
النهاب ... میان دو کوه و کرمای سخت النهاب تاراجها و کسی تاراج کردن و الثواب
پاداش نیکی و سزا و انگبین الجواب پاسخ الصواب راستی و کلمه شهادة الثواب ...
ی الایاب باز گشتن الشباب جامها ... الزباب ... السباب ... الشباب
نام هر حبه ... العباب ... جابه ... ومنه الدابة ... الدابة جنبنده
و ستور الرابة ... الشابة زن جوان القابة ... ا الذوابة ...
و گیسوی ... و خود ... دستة شمشیر و ... گیسو دار الکآبة ... پیک ... شکستگی
اندوه و ... ۲ الثابة ... ب الاوابة ... الحبابة
... الذنابة ... بقیت ... الربابة ... ابر ... بابه ...
الزبابة ... سه ... کور موش الصبابة دوستی
و ... الضبابة ... و بقیت آب در مشک ... الطبابة ... دوالی
که کفشکر ... الغبابة ... اللبابة ... شدن
ت الکتابة نبشتن ث ... درخت مسواک الاثابة باز داشتن ... المثابة منزل
و جای که ... و جایگاه آب ... بسیار ... رسن ... و باز
کشتن ج الاجابة پاسخ کردن النجابة ... الحجابة ... النجابة ...
شدن ح الرحابة فراخ شدن ه ... بقیت ... یاران و یار ساختن د الادابة
... شدن ... شدن ... ذ الاذابة ... زهدان الذابة
... ر الارابة ... شدن ... شدن ... الحرابة ...

الخرابة

الخرابة ... و ... مشکل ... الحرابة دزدی کردن ع الزرابة ...
الحابة ... ش الاشابة ... از هر جنسی و آمیزش ...
... الحسابة ... ص الاصابة رسیدن و صواب ... و صواب ...
العصابة ... و کروه ... و اسبان ... القصابة ... ض الغضابة
... ط الاطابة خوش کردن و خوش بویه ... و ... الخطابة
خطیب شدن ع الدعابة بازی کردن غ الرغابة فراخ شکم شدن ... الشغابة ... شدن
اللغابة ضعیف شدن ف ... ق الرقابة نگاه داشتن ... ک الرکابة ...
... ل الصلابة ...
الصلابة سخت شدن م ... ن الانابة باز کردیدن ... الجنابة جنب شدن الدنابة
بقیت ... ه الاهابة ... بخواندن
الرهابة ... ی ... الخیابة ...
... الخماسی ...
... الذوائب ...
زمین ... جوان ا الاذآب ... الاذآب ...
... ب الاحباب جاهها الاحباب ... الاحبابة دوستان
الاحباب دوست داشتن و ... ارکاب ...
و ... الارباب ...
مردان الاسباب جمع السبب الاشباب ...
الاصحاب ... الاصحاب ...
... الاعقاب ...
و ... الاقباب ...
کرفتن ... الالباب ... الانجاب ...
... الارباب ... ت الاعتاب خشنود کردن ...
الاقتاب ... الاکتاب ...
... ث ... الاکثاب ...
... ج الارجاب ... الاعجاب ...
الاعجاب خوش آمدن ... الایجاب ...

وحشت داشتن الجنجاب آب بسیار الحجاب لعاجیات الحجاب سود سخت وزنی که
ب فرزند گرامی زاید و تیغ بدوی پیکان ذهن [illegible] در رسید بود المرجاب شتر در راه الوجاب
سخت کاهل ح الاصحاب خداوندان و یاران و هم راهان الاصحاب بار کردن و نگاه داشتن
و زنهار دادن و کردن نهادن فرمان کسی را الجلحاب مرد پیر رفته الجنجاب مرد کوتاه الجحاب
رمره در رو گرفتن خ الشخاب شیر کوه د الاجداب خشک سال یافتن و بی بر شدن زمین
و بی باران شدن اسمان الاحداب زمینها بلند الاحداب مهربان کردانیدن الاکواب انشا نها خشکی
الاهداب مژها چشم و پلکها باریکه درخت الایداب مهربان خوانند الورداب اوراب السرداب
سردابه البلاب ریشم و شاخهبانی بود ذ الاکذاب دروغ زن یافتن الاهداب بشتافتن
در نکی کردن بس بیند مرغ الجوذاب کوداب الکذاب سخت دروغ زن الکذاب [illegible] بیوسته
بدن و بدروغ داشتن ر الاراب حاجتها و اندامها و کارها سخت الارب [illegible] زادن الاتاب
توانکر شدن و [illegible] بکردانیدن الاجراب خداوند شتران کرکن شدن الاحراب راه نمای کردن
بر غنیمت و بخشم اوردن الاخراب ویران کردن الاذراب جمع الذرب الادراب تیز کردن الاسراب
جمع السرب و جمع السرب الاشراب رنکی کون کردن و امیختن و در خوارانیدن الاصراب
روی [illegible] و ایستادن و مقیم شدن و [illegible] شیر و ب زدن کسی داشتن الاطراب بطرب
اوردن الاعراب اهل بادیه الاعراب سخن باعراب گفتن و بیان کردن و خداوند اسبان تازی
شدن و سخن زشت گفتن الاغراب نیک سپید شدن و غریب اوردن الاقراب تیمی کاه ها الاقراب
نزدیک شدن [illegible] و شمشیر در نیام کردن الاکراب رسن دلو سخت بستن الثوراب حال
الخواب مردان شتر دزد الشراب مردی که شراب بسیار خورد الضراب درم زن القراب
قرابه فروش الکراب هیچ کس المحراب جای امام در مسجد و پیشگاه و خانه بالا [illegible] و صدر
مجلس المحراب ماده شتر کشتی بادی بود و رخنه المطراب مرد سخت با طرب ز الاحزاب
گروهها مردم و گروهها الاعزاب دور شدن شتر با کوسفند از خداوند الجزاب مرد
ستبر [illegible] و کرز دشتی و خروس و سنک خوار [illegible] شود العزاب
مردان عزب المزراب کشتی دراز و ناودان المیزاب مثله س الاساب [illegible] الاحساب
کوهها [illegible] الاحساب بسنده آمدن و خوش سنده کردانیدن الانساب نسبتها
النساب شمار کننده کان ش الاعشاب [illegible] زمین الانشاب بسته کردن الاوشاب
کردهی امیخته در هم الخشاب [illegible] که [illegible] افتد الخشاب چوب فروش المحشاب ستبر
[illegible] الخشاب تیر ص الاخصاب باران شدن زمین و فراخ سال یافتن
الاعصاب پیها زرد الاقصاب [illegible] بستان الانصاب [illegible] دسته

کردن

کردن کاره و جوز الاوصاب دردها الاوصاب دردمند کردانیدن الصنصاب دور الغصاب
انکه [illegible] ریسمان فروشد و ریسمان تاب القضاب کوشت فروش القصاب سرنایها ض
الاخضاب اوازها الکمان الاعضاب شکستن سرو کوسفند الاغضاب بخشم اوردن
الاهضاب باران ها [illegible] رکن قطره القرضاب سخت درویش و دزد راه زن و شیر مرده خوار
شمشیر [illegible] المقضاب داس و سپست زار ط الاخطاب نزدیک امدن الارطاب خرماها تازه
[illegible] شدن خرما الاقطاب جمع القطب الاقطاب امیختن با [illegible] الحطاب هیزم
فروش الخطاب [illegible] جنبان الخطاب جون کهنه باشد که [illegible] ظ الخنظاب
عیب و درد و بر کشتن الغنظاب ملخ بزرک ع الانعاب رنجانیدن الاسعاب دشوار کردن
الالعاب بازی کردن الایعاب از بن کندن و همه را کرد کردن التلعاب [illegible] التلعاب مرد که
که بازی بسیار کند التنعاب بانک کردن کلاغ الجعاب [illegible] فروش الزعاب [illegible]
الشعاب کاسه [illegible] افتابه [illegible] الکعاب مثله الکعاب مرد بازیگر
[illegible] زمینی که کیاه [illegible] کلاغ غ الاثغاب هلاک کردن الارغاب راغب
کردانیدن الازغاب [illegible] الاشغاب [illegible] کردن الالغاب مانده کردن
الاوغاب [illegible] الشغاب [illegible] ف العقاب [illegible] سیم [illegible] بکشت
برد ق الاثقاب روشن کردن آتش الاحقاب روزکارها [illegible] الاسقاب نر زادن شتر
و [illegible] شدن الاصقاب مثله الاعقاب فرزندان و [illegible] الاعقاب
پاداش دادن و میراث هشتن [illegible] الشنقاب مرغی بود المنقاب ماده
شتری که [illegible] العقاب [illegible] کوشها المیقاب
زن [illegible] النقاب [illegible] ک الارکاب [illegible] الارکاب بر نشاندن و بزین
امدن ستوری الاسکاب آب ریختن الشکاب [illegible] آب [illegible] الرکاب [illegible]
ل الاجلاب [illegible] امدن و بانک داشتن و لشکر [illegible] و پوست [illegible] کردن و هم
امدن پوست [illegible] الاحلاب یاری دادن و هم امدن الاخلاب [illegible] کار کردن [illegible] الاسلاب جمع
السلب الاصلاب پشت [illegible] الاطلاب دور شدن آب و کیاه
و محتاج کردانیدن بطلب و جستن کسی را دادن الاقلاب جمع القلب الحلاب معروف الجلاب
دوشنده شیر و مردی که بسیار [illegible] الدولاب [illegible] شتر بسیار خوار و [illegible] بود
در روم القلاب [illegible] الکلاب [illegible] الکلاب [illegible] الثلاب [illegible] بود
کی بر درخت [illegible] الهلاب [illegible] باران م الاجناب مردمان جنب الاجناب
جنب شدن و دور کردن و از جانب [illegible] شدن الاحناب [illegible] هلاک شدن الاذناب دنبالها
الاذناب کناه کردن الاطناب طنابها [illegible] الاطناب بسیار گفتن و سخن [illegible] شدن [illegible]

ب ۴ ۵ ۶ ۷ ذ

بکدیگر رفتن مثل الاعتاب انگور ها الاکتاب در ریشت شدن الدست الجناب جانب یکی گردیدن
العقاب انگور فروش العتاب سخن گرکانی اللتاب بلکها خوشه گشتن ع الاذهاب زر هاء
الاذهاب با بیم دن و زر اندود کردن الارهاب بترسانیدن الاسهاب بسیار گفتن الالهاب
کشاده کردن بها میان دو کوه الالهاب نیک دو یدن اسب و بر افروختن اتش الانهاب بتاراج دادن
الایهاب همیشه شدن الجنهاب بکور اسب ویر کشیدن که وقت کشیدن باشد کرد هبهاب لغنی بود
الوهاب بخشندن و الاتراب جامها و تنها مردم الادواب تسکه که بکو از الاکواب
کوزهائی که شه الاواب توبه کنندن المتواب در بان التواب توبه دهنده و توبه کنندن التواب
جامه فروش النوراب تابیان ی الانیاب ان چاره ندان که دهیا سگ ندان کوینده الخیاب
بی بهره کنارنده المورثیاب از زحل کرده الشیاب اب بردان العیاب عیب کنندن العیاب
غایبان الهیاب بشکوه دارند وهیئه المخابه با کسی دوستی داشتن المشابه
باکسی دشنام دادن ب السبابه انگشت خوای خوان خ الصخابه زنی بلند آواز
ر الخرابه کو سر من العرابه اقرابه سیکی ز المعرابه زنی که بی شوهر روزگار
دراز بکشد ص القصابه نشرنان و بیخچ موی ض القضابه مرد تو انا بیکر دن ع الرعابه
بزد ان التلعابه انکی بازی بسیار کنده اللعابه مشتری رد رفتار النقابه کردنه و ذیل بزرگ
ل الحلابه اشیر که بدو شند و حانه فرستند ازیش الهلابه باد سرد با باران ن الخنابه
تا بیان و دوالی که بدو کمان بند ند الحنابه نیک سوی بیچ الرقابه شیش خرده و الادوابه
ان مسکه که بکو از ندی الضیابه مکر بن هر جیزی السادس ع الاثیاب شرم
داشتن الازداب بر داشتن الاکتساب راست استادن الاکتباب اندوهگین شدن
ب الاحتساب انگبین جانکه از هر تخم دمزه الاختیاب پوییدن الاستیاب
بکدیگر را دشنام دادن الاشهاب سبیذ شدن اسب الاقتیاب الاستیه بمیدن
الانصباب ریخته شدن الانکباب بر روی در افتادن الاهتیاب با کشتی امدن ت
الاعتیاب از جیزی باز کردیدن الاکتیاب بخشتن ج الاحتجاب در پرده شدن
الانتجاب برگزیدن ح الاصطحاب با یکدیگر صحبت کردن الانتحاب گردیدن گریه
سینه الانسحاب کشیده شدن خ الاصطخاب بهم بانگ داشتن الانتخاب برگزیدن
الانشعاب مثل السحب د الانتداب برزدن یا سخ کردن ذ الاجتذاب کشیدن الانجذاب
نیک رفتن ر الاحتراب با یکدیگر جنگ کردن الاضطراب جنبیدن و طبیدن و سخن جنبانیدن
و با یکدیگر شمشیر زدن و اشفته شدن و پای بهم کوفتن الاطراب طرب کردن الاغتراب
بغربت شدن الاقتراب نزدیک شدن الانتزاب و در کمین نشستن شکار کن الانسراب در
کوراب شدن س الاحتساب مزد جستن و بشمار اوردن و طمع داشتن الاکتساب تصرف

کردن در کسب و کسب کردن الاینکاب خویشتن را بکسی و اخواندن ش الانتشاب اسبه
شدن جیزی ص الاعتصاب دستار بر سر بستن و تاج بر سر نهادن الایتصاب بر بای خاستن
و بر کار استادن ض الاختضاب خضاب کردن الاعتضاب خشم کردن الاقتضاب سخن
اندیشه کفتن الانقضاب بریده شدن ط الاحتطاب هیزم گرد کردن الاختطاب مردی
بر زن خواستن داشتن ع الاشتعاب باره از جیزی الانتعاب رفتن اب الانشعاب
شرد و بیاکنده کشتن و بیوسته شدن و شاخ زدن غ الارتغاب رغبت کردن در جیزی
ف الاحتقاب بساختن و کلاه و مانند ان بر داشتن الارتقاب چشم داشتن الاعتقاب
باز داشتن جیز عا نشتری بس بیع و عقب بر آمدن الاینقاب زدن بند و ربستن ک الارتکاب
کناه کردن و مانند آن الانسکاب بر یخته شدن اب ل الاجتلاب جلب کردن الاحتلاب دوشیدن
الاختلاب فریفتن الاستلاب ربودن الاصطلاب استخوان را مختن تا چربش او بدر اید
الاطلاب جستن الانقلاب نیک رفتن الانقلاب باز کردیدن الحلبه باسی بد و نبات
بود که بیوسته سبز باشد ن الاجتناب بدهیدن و جنب شدن و بیکسو شدن ه
الارتهاب ترسیدن الاستهاب سپید شدن الاکتهاب اندوهگین شدن الالتهاب
اتش زبانه زدن الانتهاب بغارت کردن ی الایتیاب باز کشتن الاجتیاب باز کرداشتن
بیابان و در پوشیدن جامه الارتیاب بکمان ستذن الاعتیاب در پس کسی بدی کفتن الاکتیاب
اندوهگین شدن الانتیاب بنوبت امدن و اهنگ کردن و کسی را بکاری رسیدن و نیابت کردن و بدر کاه
شدن الانجیاب باز شدن ابر و تنه و مانند الانصیاب رفتن اب و رفتن مار و ما نند ان
الانعیاب بد و پاره شدن خایه و جز ان ومنه د الاستتابه توبه خواستن ث
الاستثابه باداش خواستن ج الاستجابه پاسخ کردن و پاسخ خواستن ر الاسترابه
از کار کسی بشک بودن اهل کتاب منتی یافتن ص الاستصابه صواب امدن ط الاستطابه
خوش امدن و استنجا کردن ن الاستنابه نوبت داشتن خواستن السباعی الاتلیباب
راست جستا دن و راست شدن کار الاجلعباب بسیار شدن و بر پهلو خفتن و ابا کردن
شدن و نیک برفتن الاجلخباب ابستان بیاد افتادن الاخرنباب موی بتن بر خاستن بوقت
جنگ الاذلعباب نیک رفتن شتر الازلغباب دراز می شدن موی بچه خایه الاستنجاب
راست شدن کار الاسلنجاب خفتن و دوست داشتن الاستکباب و صوکرا و علاج علت
خواستن الاسلحباب راست الاشرهباب کرد بیغاشتن الاشهیباب سپید شدن اسب
الاقرعباب بهم کرد امدن عود و ت الاستعتاب از کسی خواستن تا ترا خشنود کند و اشتی
خواستن الاستکتاب نبشتن جیزی خواستن ج الاستجحاب شکفت داشتن الاستنجاب
ارزو خواستن بجماع د الاحدیداب کوز شدن ذ الاستعذاب خوش امدن اب و جز ان ن

الاستغراب سپید وسپیر شدن الکبین وسخت خندیدن وچیزی غریب داشتن وبغریب
امدن الاستهراب کریختن خواستن س الاحتیاب ان رعها ملوّن شدن ع الاستیعاب
دشوار شدن الاستیعاب ازبن بر کندن وهمه را فرا رسیدن ق الاستحقاب کناه
درمانیدن پس بر داشتن ل الاستجلاب جلب کردن الاضطراب باسطرلاب ن الاستیذاب در
پس بیرفتن م الاسترهاب ترسانیدن الاستیهاب بخشیدن چیزی خواستن و الاستصواب
صواب داشتن **الکنی وغیرها** طعام صعاب طعامی که شب برو ی گذشته بود اولی الالباب
خداوندان خردها اُمّ الکتاب سورة الحمد امّ الکتاب لوح المحفوظ ابو الوثاب کنیت کبک
ابن السحاب باران ابو تراب علی بن ابی طالب رضی الله عنه ابن طاب گونه از خرما مدینه زند کاب
آتش زنه کی از و آتش بیرون نیاید ابو زیاب کنیت موش **ومنه** بنات الشهابه کنیت
تکرک رجل معزابه مردی که بغیب حسابی بود رجل معزابه مردی که شتر اندار
بچراگاه دور برد رجل نسابه مرد نیک نسب دانا **نوع منها** الحوب گناه
وتن الطوب خشت پخته الصوب بند ها بیرون الثوب مرغ بچه الکوب کوزه بی دسته
اللوب زمینها سنگ لاخ اللوب مکس انگبین سیاه فام **ومنه** الرجوبه حاجت
درویشی وفرمان کردن وشتر حمام بکشتن ورمیدن شتر که در رحم ماده بود وزمین بسیار
نبات وغل ودرخت انکه دستی به بهری از شب وخیر مایه وماست مایه الصوبه
انبار گندم وخرما با قتاب کستردن القوبه خایه الکوبه طبلک زنان ونرد وشطرنج
اللوبه زمین سنگلاخ **الرباعی** الثوب باز گشتن الدؤوب پیوسته کاری کردن عجله
ورنجیدن الذؤوب ماست شدن القوبه مرد بسیار خوار الغووب تشنه شدن ب
الجبوب خاک روی زمین وکلوخ الجبوب موجها بلند الخبوب داه الذبوب شکاف
کوه وشتر که از رفتن رفتن نتواند الشبوب جامها باریک الشبوب اسپی که دست برازد
وبر کاود شتر جوان وافزاییدن آتش بلاخر زن ب وابا انگیختن وبر سکیزیدن ستور
الصبوب زمین نشیب الغبوب یک روز تب امدن ویکروز نه وکند شدن القبوب
فتها جامه وخشک شدن ریش وجز الهبوب جستن باد ت الرتوب افتادن
الکتوب کمانی که در وشکاف نباشد اللتوب لازم شدن ث اللثوب بر جستن ج
الوجوب بار دار بوده کو جک در شکم زنان السجوب ستونها خانه العجوب جمع العجب
الوجوب واجب شدن وبیوفتادن وفرو شدن آفتاب ح السحوب کونه روی بکشیدن
د الجدوب تنگ سالها الندوب نشانها خستگی وجز کن داشتن در کاری ذ الغذوب
وباز افتادن انانکه بس بسوی اسمان بر دارند الکذوب دروغ زن ر الخروب زخمها الدروب
دروازه ها وتنگنای بعاد کوه الثروب اشکی که از چشم فرود آید الثروب جمع الثوب

وبیرون شدن ورا سپردن ودور بیرون زمین رفتن الشزوب انکه ویرا نتوان خورد الکرجه الحوش بود
الغروب مرد سخت زننده الضروب جمع الضرب الظروب مرد کن الی وجوه فیها الغروب
زنی که معده ویش بر نیاید وزن شوی دوست الغروب اشکی که از چشم بیرون نیاید وجمع الغرب
ودور شدن ودور شدن ماه وافتاب وستارگان الکروب اندوهان ونزدیک شدن بکاری
شدن افتاب بغروب شدن ز العزوب دور شدن وانکه کسی شتران العزوب دوشیدن شدن س
الرسوب تیغی برّان الرسوب بن برآب فرو شدن الشسوب اپیکی جماعی شدن القسوب جوبها
جمع الکسوب کسب کننده اللسوب کوسفندان بسیار بشیر ش العشوب بسته شدن در چیزی
ص العصوب شتر که شیر ندهد الوضوب همواره شدن وواجب شدن ط العطوب
خشمناک وشتر ترش روی ماربند که النخوب اب فرو خوردن زمین ط الخطوب کارها سخت
القطوب بیشانی درهم کشیدن ظ الوظوب بر کاری استادن ع شعوب مرکب الشعوب
قبیلها ابن رکه وبنده شعر وشعر شروها کوسپند الرهبو وزشتی الکعوب زن نار پستان
الکعوب کعبها وسربندها انبرده ونار پستان شدن اللغوب مانده شدن که سر رفت
زفتن می جنبانه غ الشغوب کژ سنه شدن اللغوب مانده شدن ق الثقوب افروختن
شدن اتش وحیزوه الرقوب زنی که فرزندش نماند وشتر که اب تنها خورده الزقوب
چشم داشتن ونگاه داشتن السقوب شتر بچگان نر وجوبها اخیمه الصقوب مثلها
الوقوب درامدن تاریکی شب ک الرکوب شتر جمازه وراه اسان الرکوب بر نشستن
السکوب اب بارنده السکوب ریختنه شدن آب العکوب زنی که سالی بس زاید وسالی دختر
وکرد العکوب انبوهی شتران بر حوض وجو شیدن دیک النکوب از راه گشتن وجستن
ل الحلوب باز اوردن بوست از جستگی الحلوب چارباد وشا الحلوب بدروغ زن وفریبنده
السلوب شتری که بچه بیفکنده وشتری که بچه اش کشته بود یامرده ودرختی بکل وبرگ دران
الطلوب جایگاهها در شت ونشانها الوادین پهلو که شتر القلوب جمع القلب ن الجنوب
باد که از دست راست مشرق جهد الجنوب پهلوها ودور کردن الزنوب اسب ودراز دنبال
ونهر و دلوپر اب ودر کوه بشت مازه الزنوب گناهان هـ الزهوب بشدن السهوب
زمینهای نشیب اللهوب جایگاه فروذ الدهوب کشادکیهای میان دو کوه الوهوب بخشنده ی
الیبوب کنار کاهها آب سوی حوض العیوب کریبانها الشیوب مالها الکرم بخشیدها
وسپید مهرها و کنار کاهها آب العیوب عیبها الغیوب جمع الغیب وناپدید شدن النیوب
ان چهار دندان که وچپا سکدندان حیا ان ع مهتران و شترانی پیر الهیوب مردمان
ومنه القتوبه چارپای بالانی ث الثوبه باز اش یکی ج الجوبه انکه شیر
نزند و انکه کوشته شد د العذوبه اب خوش شدن العزوبه از زن دور شدن ر العزوبه

الغزوب بالعجم
غاسب فی اراق
اولق
الرزق

ب ۵
۵۵
۵

ی زن شدن مرد عرقی شوهر شدن زن ش الشغوبة در شتی ص المصوبة کار دشوار
که پیش اید ض الغضوبة الآن شدن ط الحظوبة فربه شدن الزلعوبة انری دون شدن
ع الطعوبة دشوار شدن الوعوبة کاهل شدن ق العقوبة شکنجه و باداش بدی
ک الرکوبة اماده شتر بجاره ل الخلوبة اشتر دوشا و جزوه ه العهوبة سرخیکه در روی
شتر مردم بود الخامس ع النوب میان بدا بیره و قلم الجعبوب مرد خوار از دست
و بعضی کویند که مردم مابون و نشاط کنند و کوبه از مور بزرک و راه کشاده و دانه بود که
بوقت بلوغ از و نان بزند الذیبوب سخن چینی الرعبوب بنه و اسدار الزعبوب مرد
کوتاه الشعبوب مانند ارشتر از انکبین یا از دو شاب کی با عکشت بدار ند و بعیت دوشاب
کی در رشک ماند بود الشؤبوب باران بسیار و بعضی کویند ابر شبانکاری الطنبوب استخوان
ساق الجنبوب خصی ساده الذلوب مرد کم خرد و شتر که در ربع او مکس نشود الشبوب
اسب بد و پای سپید الکخبوب جادوی کرد الیعبوب اسب دونده و رودی که تیز رود ج
الجحوب انکبینای چشمش پوشیده الکخوب کاسه بهن فراخ ح الاسحوب مرد بسیار
خوار الشرجوب مرد دراز و اسب دراز خ الاشخوب اواز دو شبه الشخوب بیر کوه
التخوب سر مهر اسنده د العندوب کوشت بن دندان و زبان ذ الغذوب لیخ میان
او و میان آسمان حجاب بود ر الخروب خرنوب الصعروب کوچک سر القطروب غول
بیابانی الشروب اشامیدن الخروب خانه زنبور ز الخزروب روینده بجا بکاری س
القسوب کفش الععسوب مرد ضعیف و مکس نرانکبین و دابه اجای دو انیدن اسب و سپیدی
بر بینی اسب ش الحشوب طعام درشت الخشوب تیر نا تمام کرده ص المعصوب مرد
قوی و سخت کوشت و مرد کرسنه ض القرضوب دزد و راه زن الغضوب افکاره
المغضوب علیهم جهودان ط العنطوب یلخ بن القرطوب سخت درویش ع الانعوب
دفته شدن خون الحرعوب شتر زرد رانیکو افزون الشاس علی بعیر اسود ق العرقوب
ای ساق که با پاشنه پیوسته باشد و کرنش که در رود با بود و خا جک سر دل و عرقوب نام
اسبی بود الیعقوب کبک نر و اسبی که دست و پای بعلا راه دارد ک الارکوب کروهی سواران
الاسکوب درخته شدن اب الینکوب راه بی قصد ل الاشلوب راه و هر چیزی که بی
منع بکشند و کونه و کردن شتر العصلوب سخت سخت الکلوب شکار اهنج المعلوب
نام شمشیر مردی بود الهلوب اسب دنب کنند ن العذنوب خرما که از درخت بال بر شد الخرنوب
میوه النبا بود الشعنوب بلند ترین شاخ درخت الانفوب ابتدا رفتن اسب
ک الصنوب تیرکه از هوا فرود اید و قسمه الاسبوبة دشنام رشت الزعبوبة
زن دنان و سپید اندام و پاره از کوهان الغیبوبة ناپیدا شدن ت الاعتوبة عتاب سخت

ج الاغوبة سخت عجب خ الاکذوبة کفتار دروغ ر المکروبة زمین شیار کرده
ص العصوبة زن محکم افرینش ع الاعوبة بد و بازی کننده الخرعوبة زن نیکو رم
اندام الیرکوبة اشتری که نشستن را شاید الکنی و غیرها ابا جعفر الزحوب نام جایکاهی
الافوت سختی زمانه ما اسکوت ابو دوان که بر نشود ابک لوت شتر تشنه ابی ایوب
کنیت شتر نوع ششم الیبیب ناودان الزیب کرکه الزیب بکار آوردن درخت
اخرنابستان الزینب جمع الازنب الشیب کنکره کاه الشیب بیران و کوهها ابا بعض فراز لب
شتر در اب خوردن الطیب بوی خوش و خوش بوی کشتن و خوش شدن و بکر شدن القیب اندازه
و میان دسته کمان تا کم کوشه النیب شتران پیر و قسمه البیبة مکب و دان الحجبة
ترک ماده و کشادکی زیر بالان و زین الزیبة احد سامان واجح بکمان پر ابنده و بکمان افکندن
العیبة عیب کردن الغیبة الخ از پسی کسی کویند که در رو بود الرابع الحیبب دوست
الخیب شکاف زمین الذبیب تنه رفتن الذیب الجنیب قاه الزیب بسوار الدیب موی
الشیب موی پیشانی و دنبال اسب الشیب بیشاکردن الصبیب خون ریخته و خون
خالص و اب بلک کجفه و اب بلک خشا و ابرکه باران دارد العیب رفتن اب اندکه اندک الغبیب
بجنک و دانا الخبیب کنکره کاه اب بشیب القیب او ان خشک شدن اللبیب خردمند النبیب
بانک کاه بز کشتی و باکشتی امدن بن الهیب بشلة ث الکثیب کوه ، ریک الوثیب بر جستن
ح العجیب شکفت الحجیب با سخ کننده العجیب کراع و شتر کرنیز و رسن از پوست درخت
الوجیب طپیدن دل ح الرحیب بسیار خوار و فراخ الرحیب شتر فح الیخیب نی خرد و بد دل
د الادیب معروف الندیب نشان ریش ر الاریب خردمند و بیان کننده التریب سینه
الجریب کرکی الحریب الکه ایاتی ستند با شعل الشریب هم شراب و اب که و بیا بتوان خورد و نام
کوهی بود الضریب شیره رجای کره الضریب مانند و عیب در شبه و برخ و الک نیرها قسمها بکر ایدا
و مو کل بر تیرها قمار و الکبیر شمن الغریب هیچ کس الغریب ناشهری القریب من دیک و خو شاوند
القریب یک بود ارای سیر المریب بکمان افکنده و الکهاسته بسیار دانه ز الغزیب باک
اهوا و بانک کلان اهو س العسیب دانا و توانا و بسنده و شمار کننده و مرد کوهی و اصلی العسیب
استخوان ذنب و بالا شاخ خرما عسیب کوهی بن با نکو زیمه التسیب بار جد و بانک کاه ناب النسیب
خداوند نسب و خویشاوند و راه راست و صفت معشوق و حال خویش در شعر کفتن ش الخشیب
شمشیر در صیقل زده و شمشیر نا تمام و تیر نا شیده و شتر زفت النشیب جامه نو و جامه کهن
المشیب شیر امیخته و کوهی کرده برف بارد و شیر شدن مرد ص الخصیب جای با باران
العصیب کلا باد ریحان و حکم کند و غایت سختی و شوار الغصیب شمشیر برنده القضیب بهره
و موطن ض الخضیب خضاب کرده القضیب شاخ باریک و ذکر مرد و شمشیر باریک کمانی که از یک شاخ

کرده باشند بدو با شکافند و شتر نر پیر نا کرده بکار و روز بارانی بود ط الخطیب معروف و سرد سخن
دان التربیب شاخ خرما القطیب نام اسبی بود ع الرعیب کردهان که از جریش همی چکد الزعیب
بانگ کردن کلاغ الشعیب راویه ابکلان سه پوست بود و بعضی گویند که مشکی کهن آید اللعیب هم بانگ
المعیب جای عیب النعیب بانگ کلاغ و بانگ کردن کلاغ الرغیب فراخ شکم و حوض بزرگ الشغیب
بانگ و خروش اللغیب بی بیز که سوی شکم بود المغیب مغرب و غایب شدن ق الرقیب نگاهبان
و انتظار کنند و سیم تیر از قمار و موکل بر تیرها قمار و گونه از ماران النقیب سیاه و سپید که
شتر ناقه گلو بشیر ببرید تا به بانگش بهمان بناید الوقیب بانگ غلاف ذکر اسب و بعضی گویند آنکه بانگ شکم
اسب ک الرکیب زمینی خوش و آب خوش و خاک خوش و پشته در میان دو رود ل الثلیب
گیاه دو ساله سیاه شده الحلیب شیر تازه السلیب ربوده و ببریده دراز الصلیب خاج و نشان در
بیابان و بار دار کرده القلیب چاه و جایی بود الکلیب سگان و سرمای سرما زده ن الخنیب دروغزن
و گونه از خرما القنیب گروه مردم النهیب انگ بهم چیزی غذا کرداز ه اللهیب زبانه آتش اللهیب
ای ازو شکوه دارش ی الکئیب اندوهگین ومنه الخبیبة گوشت شک کرده و رکوی
که بدو دست بشند و راه در ریگ الرجیبة دختر ارزن الرجیبة گز کوشه دهن الزجیبة جوت
دنبل سرخ بود الشطیبة راه و جاذ رو گفتن مردم الشیبة جوانی و بالیدن کودک الضبیبة
روغن و دوشاب بهم امیخته الغبیبة انکشت ای بود که از صع کنند الغبیبة شیر گوسپند
که بحرکاه دوشند اللبیبة پیراهن ای استین ث الکثیبة لشکر بهم آورده و استر
ماده ث الثیبة خاکی که از چاه برارند ج الوجیبة اینکه هر روز چیزی ستانی از اغ
بکسی داده باشی ر التربیة استخوان سینه الذربیة شکا کوسپند از چوب و گیاه
و جایگاه شیر الشربیة گوسفندی که پیش رود الضربیة معروف و خود بهم بنا نهاده
و انکه زخم شمشیر برسد و ایج بندها هرماهی بخدا و نیکی جهد الکربیة رنج و اندوه ر الغربیة
همه گوشت نوم ص القصیبة کیسه و بعضی گویند که بیخ موی المصیبة کار دشوار بیش این
النصیبة نشنگی که بپای کنند بر کنار حوض ط الشطیبة شاخ سبز القطیبة شیر شتر
و گوسپند که بهم امیزند غ الرغیبة عطای بسیار ق الحقیبة خرجین کوچک النقیبة
مبارکی ذو تن ن الجنیبة اسب یدک الحنیبة نهاده شتر که علم ازو

الخماسی

التتبیب هلاک کردن و زیان کردن التنجیب از جنگ بجز بختن التحبیب دوست کرد انیدن
التجبیب افروختن و سرکشی هلاک کردن التذنیب در رفتن بشتاب الترتیب شکافتن
الترتیب بر ودن و گمن بر دهن اوردن الترجیب رجب شل نا کو التشبیب سبب ساختن
التشبیب صفت جمال زن و حال خود بارها در شعر گفتن التضبیب چیز با بلبلب بستن
التطییب خوش کردن مشک و آب التعییب تقصیر کردن التقبیب بقبه کردن التلبیب

گریبان کسی گرفتن و کشیدن الغربیب سخت سیاه ق التقریب از بعض یکدیگر بریدن
التنقیب روغن جوشیدن ن التکیب لشکر و گروه گرد کردن ث التثویب بر بالش نشاندن
و ثواب دادن ج التجبیب بن رکوار کردن و جیزی بن پر شاخ نهادن تا نشکند از بسیاری بار
التلجیب آنکه شیر شدن گوسفند التوجیب ببکیک و بشبان روز یک وقت نهادن طعام خوردن را
ح الترحیب فراخ کردن و مرحبا گفتن التلحیب پاره پاره کردن د التادیب کسی را ادب اموختن
و ادب دادن التهدیب جامه را ریشه کردن ذ التذبیب در رحلت بیرا ستن و پاره پاره کردن
التعذیب عذاب کردن داشتن التهذیب پاکیزه کردن ر التاریب استوار کردن و تمام کردن
و کن اردن التتریب خاک الود کردن التثریب سرزنش کردن و نکوهیدن التجریب ازمودن
التخریب خراب کردن التخریب ویران کردن التذریب تیز کردن التسریب گله گله کردن اسب
و شتر و آب در مشک تا در زهاب شد التضریب زدن جامه یعنی بخیه زدن جامه را و طعنه
زدن و اغالیدن التطریب اواز بگردانیدن التعریب سخن گفتن با کسی و زشت کردن و سخن را
که عربی باشد اعراب کردن التغریب دور کردن و بجانب مغرب کردن التقریب نزدیک کردن و نزدیک
گردانیدن و خود دو دست و پای بیکبار برداشتن و بنهادن اسب در رفتن و تیز رفتن با نکاو
التشریب سخت می خواره ز التعزیب دور بردن بچرا س التحسیب دفن کردن مرده بزیر سنگ
التقسیب مرده ردن ش التقشیب امیختن ص التحصیب ریگ گرد افکندن التعصیب شکم
از گرسنگی بستن و تاج بر سر کسی نهادن التقصیب مو عول کردن موی التنصیب کسی را بلای
کردن و بر پای کردن سنگها و مانند ان التخضیب خضاب کردن التقضیب بریدن ط التعطیب
روشنی کردن و روی خدام کشیدن ع الترعیب پاره پاره کردن التقعیب کاسه شکسته را بستن
و جزو بر اکندن و بشاخها زدن التکعیب تا ربستان غ الترغیب رغبت کردن و رغبت نمودن
ق التثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن التعقیب از پی در داشتن و باز کردیدن
و حکم کسی را فسخ کردن و بیا رسیدن چیزی پس یکدیگر و در عقب کسی بیامدن و نشستن پس
از نماز بدعا کردن التلقیب لقب نهادن التنقیب در راهها و شهرها گشتن و روی بند بر روی
بستن ک التاکیب جمع کردن الترکیب چیزی بهم نشاندن و نهادن التنکیب بگردانیدن ل التالیب
جمع کردن التجلیب مثله و بانگ کردن التحلیب کردن جامه التثلیب سبک داشتن التصلیب
خشک شدن خرما و تازه و بیار کردن التعلیب اثر کردن در چیزی التغلیب غلبه کردن
التقلیب بر گردانیدن التکلیب التملیب اسب بر بریدن التقلیب
کرک ن التذنیب ه التذهیب ر اندود کردن التضهیب نیک پختن گوشت بریان
التضهیب نا پختن گوشت بریان و التاویب شب رو رفتن و تسبیح کردن التاویب بازگشتن

التثويب بالاذان والصلوة خير من النوم گفتن و بپای خود ف التذويب بگوازانيدن
الترويب ماست كردانيدن شير و ماست شدن التصويب بدر آمدن ديوار و صواب داشتن
و جنيب فرو آوردن و كسی را بصواب منسوب كردن التعقيب بجای كسی نشستن كردن ک التثقيب
بيوه شدن زن و شوی ديدن التعجيب بيرهن را كم بيان كردن التحجيب زبان كار گرفته به
التسييب يله كردن ستور و مانند آن التشعيب سپيد موی كردن التطييب خوش بوی كردن و خوش
كردن التعييب معيوب كردن التغييب غايب كردن التذييب بير شدن شير و جيزی بدبلان كرفتن

السداسی

الانابيب ميان نيها منه نيزه و قلم الجر عنيب سختی زمانه الجعانيب مردان
زشت كوتاه الجلابيب جادرها الحلبيب الخلابيب فريبندگان الدعابيب جمع الدعبوب الذبابيب
سخن جينان الرعابيب تنها نيه و اب دار الزعابيب مردان كوتاه الثعاليب جمع الشؤبوب
الشآبيب بارانها الحك الخنابيب استخوانها اسان الغرابيب سخت سياهها الكلاليب
شكارها مجهها الهدابيب نمردان كم خرد المشاريب اسبان بدو بار جنبيدا اليعابيب اسبان دونده
ب الكثائب دبيرستانها ج الاعاجيب شگفتها المناجيب جمع المنجاب ح
السراجيب مردان دراز المناجيب رنجها دردكرد خ الشناخيب سرها كوه الينانخيب
مردان هراسنده د الغناديب گوشتها بن دندان و زبان ذ الاكاذيب جمع الكذب ر الطاريب
اهلها باديه الصغاريب كوچك سران القطاريب غولان بيابان المحاريب جمع المحراب الكاريب
مردان سخت بالطرب ز المازيب ناودانها المرازيب مثلها س الكاسيب كسبها اليعاسيب
جمع اليعسوب ص المعاصيب مردان قوی و سخت گوشت و مردان كم سته ض القراضيب
جمع القرضاب المقاطيب سبحت زارها المقاضيب داسهاه الرهاعيب بارانها ابر ركه
قطره ط العناطيب ملحان الفراطيب سخت درويشان ع الخراعيب شتران دراز
نيكو اندر نيكو السراعيب راسو يان الشناعيب بنها كوه الشعاعيب زمينها كيا هزار الطاعيب
ريگها دشوار ق العراقيب جمع العرقوب العاقيب زنان كی باريه خترزاينده و باری
بس اليعاقيب كبكان نرّ الاراكيب كروهها سواران الاساليب راهها كونها الرغاليب
ركوبارها الغناليب هزاردستان الهاليب اسبان دونده بريده ن الاطانيب سايبانها
ودوالها كی بکنار زه كمان بندند الشغانيب شاخها بلند درخت ومنه الثلاثيه

الكنی وغيرها

راست استادن الشرابيبه كردن افراشتن ابو الحبيب
كنيت بن غالد جرجح تديبه مريشی كه نشانند ابو القضيب كنيت كوشت كو القضيب
ستاره بود در خان نيّه قضيب رونگ بود ع نوع هفتم الثاب ستی و رتنا
امدن از خوردن جرعه الحباب كور خر رفتن و تكل طرح و اسب كوتاه و سپيد موكی كه ان
الثاب خو و كاردو ببوسته كار كن الذانب كار بصلاح آوردن و كاسه شكسته را باز بستن

السائب مشك آب و خيك لنگين و فراخ كردن مشك و خبه كردن الصائب درخت بود
تلخ و زرشك در روی كافتادن الطائب بانگ جلب و بهم دامادا القائب طعام و شراب خوردن
بيرون الوائب سخت و ستب دورانده و شتر سخت بنگور الائب بيراهن خاستن العتب خشم
گرفتن الفتب پالان شتر الكتب در زير دست بستن و مشكی دوختن و بازيها و ردن ث
الوثب برجستن ج الحجب باز داشتن الرجب بزرگ داشتن الشجب اندوهگين كردن
و هلاك كردن العجب آخر ريگ ستان و بن دنبال و استخوان نشستگاه النجب بوست از درختها
باز كردن الرجب بند ليم خرد و ابح درميان نهين بسوی كردن و بچشی درانداختن ح الرحب
فراخ السحب باره از چيزی و كشيدن شدن و بسيار الصحب الكحب عوره النحب راه بيدا و
بشتاب رفتن و كوشت از استخوان جدا كردن النحب مرده و بيماری كردن خ الشخب كشيدن
بستان بوقت دو شيدن و رفتن شير از بستان و رفتن خون از خستگی النخب بيرون كشيدن
با زدل جماع و بد دل كرانيدن و موجه بكن بدن د الاذب شگفت و مهربان خواندن
الجدب عيب و شكم سال رسيدن الحدب شكافتن پوست و شير دوشيدن و بسيار الندب
كار كردار و اسب نيك رو و برده كم بيستن و بكار خواندن الهدب دو شيدن و ميوه از درخت باز
ذ الجذب كشيدن الشذب پوست گوشت العذب آب خوش ر الترب خاك بر جيزی
كردن الترب بيه تنك الحترب كم كن شدن الحرب كار زار و كار زار كنندگان و نيزها كوتاه الدرب
دروازه الدرب تنگ بای كوه الزرب خانه شكاركن و شبكاه كوسفند از چوب و كيا التخريب
راه و گله شتر و گاو و روی كاريز و مشك دوختن و مانند آن الشرب گروهی كه ستكی خورند
داشامندن الصرب ساده و شير ترش و شير دوشيدن تا ترش شود العرب نشاط و بازی الغرب
سامان و تغريب و تيزی نای شمشير و مشك آب و آب كه اندر جاه چكد و جای اشك و تيزی نای دندان و دلو
بزرگ الكرب غم و تاسه و عين كرب الورب ميان دو انگشت س حسب شمار كردن
العسب فرزند و استخوان دنبال و آب منی شتر و مزد دادن گشنی القسب سخت و چوب خيمه
و خرما كه در دهن بشكند و ختن و حاصل كردن چيزی كسب الكسب زدن بتازيانه و كرو
كرده و بپيشند الوسب گوسفند بسيار پشم و نبات وحوری بود در ريجا مندی ش الاشب
علامت كردن الحشب تراشيدن و آميختن و آوردن بارشعر كردن القشب زهر دادن و زهردار
طعام كردن البشب پشم ص العصب كرايدن زه بن كمان و سنگ انداختن و سر خيمه برافكندن
العصب اندام و بزه بنای و نورديدن سخت و خشك شدن خيو در دهان و سر باز بستن و شاخها
درخت بهم بستن و جای ... بستن الخصب بستن بستدن القصب خرما ای در دهان
از هم بشود و باز كردن گوشت و عيب كردن النصب كوهان از سنگ و هر جه ببای كنند بسوی برستند
و بنصب كردن حرف و رنجه شدن و برپای كردن ض الخضب خضاب كردن سر العضب تيغ بران

الخضب هرجه ... اكثر

وجرو و بریدن العضب سخت سرخ القضب سپست تر و بریدن الحذب بارانها بس رک قطره
و زمینها ابسته ط الخطب هیزم گرد کردن الخطب کاری سخت و داستان الرطب تر الشحب شاخها
سبز خرما بند بوریت بازکردن القطب اهلی که اسباب بعد کرد و پیشانی بهم در کشیدن و ابیختن
کن اختیها الوطب مرد بزرگ و مشک شیر ع الثعب رفتن اب در رودبار العقب شکستن و پراکنده
الرعب الشوب جادوی و بکرده در سایدن الرعب اندکی دادن از چیزی الشعب بند سر و گشت
دو بلک و قبیله بزرگ و در زندان یعقوب علیه السلام و باهم اوردن و پراکنده کردن و بصلاح اوردن
و تباه کردن و شکافتن الضعب دشوار القعب پیاله بزرگ و کاسه بهم خورده و دیوار کوتاه الکعب
شتالنگ و پاره روغن کاو و سر بند نیزه و پستان و فرج زن اللغب [illegible] لعاب النعب بانک کلاغ انکار کردن
و سر جنبانیدن شتر در رفتن غ الثغب هلاک شدن السغب گرسنگی الکغب مرد ستبر و پر تیز
کواز سوی شکم باشد الوغب مرد بزدل ق الثقب سوراخ کردن الحقب ان رسن که زن دیگ قضیب
شتر بندند الشقب شتر بچه نر و چوب خیمه العقب مشد و زدن چیزی سخت و خشن و هر چیزی
دراز و باریک بود العقب نل اسب از بس تک و نیم بشت ماره شتر و از بس امدن النقب
راه در کوه و دیوار سوراخ کردن الوقب مردکم خرد و چشم خانه و کو در سنگ ک الرکب شتر
سواران و بر ران نوزدن السکب اسب روز رو که در و کوبند ازجا مها و ریختن دادن اب العکب
ستبری استخوان زنخ و بعض گویند که ستبری بهاء النکب دردی بود شتران را و جفتن بود در رفتن
و خسته کردن الوکب برخاستن ل الالب برانگیختن الثلب نیزه سست و جفتن و نغض کردن
الجلب [illegible] درخت بزرگ انگور و کل رسانیدن از زمین و جلدی کردن الحلب بر ان
نشستن القلب نگار کردن جامه السلب درختی بلند و دراز تیغ چوب ازالت کشاورز الصلب برادر
کردن الغلب جایگاه درشت و نشان نوار بر پهلوی شتر و جز و خواشیدن و نشان کردن نوار بر پهلو
چارپا القلب دل خرد و چشم خانه و درم نیره و دست برجسته سیمین و ستاره بود و خالص
چیزی و میان لشکر و دل خرما بن و بازگرفتن و باشکونه کردن الکلب سگ و دو خشن دوالی
بیان دو دوال [illegible] سر قطب اسیا و ستاره بود و چوب ستون دیوار و ان چوب که بر کرده کاو
بستند و میخ دسته شمشیر و [illegible] و قبیله ای از عرب ن العنب پهلو و سوی [illegible]
و زمان و [illegible] دیگر و کاو دوشه از پوست شتر و قبیله [illegible] الذنب [illegible] السنب اسب نیکو رو
الغنب نام جایگاهی بود الغنب باذنجان م الرهب پیکان [illegible] الشهب اسب گام
زن و زمین [illegible] العیب [illegible] الجوب کوتاه [illegible] بسیار [illegible] کوه بزرگ و سپید [illegible]
النهب [illegible] تاراج بیاوردن و غارت کردن الوهب بخشیدن و دادن و الاوب جایگاهی چیز کا
دو چه هر چیزی و مکس الکبیر و بازگشتن از گناه بازگشتن التوب جامه و تن مردم
و بازگشتن از جای بجای الجوب [illegible] بریدن و سوراخ کردن و بر سیدن [illegible] الحوب [illegible]

الحوب گناه کردن الذوب بدی حال الدوب [illegible] در عشق و گداخته شدن و وجب شدن الروب
ماست و ماستیه بستن و کاستن الشوب ایضا ع الصوب باران باریدن و اهنگ کردن و رسیدن بچیزی
و ازهوا فرو امدن الفوب شکافتن الغوب تشنه شدن الثوب [illegible] نزدیکی و کسی را کاری [illegible] رسیدن الهوب
مردم پیر [illegible] و دوری و زبانه اتش ی الثیب گذرگاه اب سوی حوض الجیب گریبان و سینه و بریدن
مسافت الریب گمان و تهمت و اندر بایستن و گردش زمانه و بگمان شدن و بگمان افکندن الشیب مال کردن
و آمیختن و سپیدی موی و جامه باریک و گذرگاه اب و رفتن اب الشیب پیری و سپیدی موی شدن العیب
عیب کردن و معیوب شدن و سلاح کردن الغیب آنچ از چشم ناپیدا است و خدای تعالی و زمین هموار
و بیه گوسپند و جایگاهی که از ان نیرون اید [illegible] ای ومنه بنیة الهاء الوأبة گوی در سنگ
و فراخ الأجبة سخن نافرجام الحجبة گوسپندی اندک شیر الوجبة [illegible] یکبار خوردن
و سختاد دیوار خ الرخبة فراخنای و زمین فراخ [illegible] النخبة [illegible] در حوض القحبة زن
نابکار و تباه شکم [illegible] د الذربة [illegible] ر الحربة [illegible] الاربة زن بلند اواز الشربة
معروف الضربة [illegible] الضربة زخم و یکبار زدن الاربة [illegible] الحربة [illegible] الربة [illegible]
ص الخصبة [illegible] و گونه از سنگ اتش الحصبة [illegible] ض العضبة [illegible] سنگی که [illegible]
بود و سنگ [illegible] القضبة باران بزرگ قطره و زمین [illegible] ط الرطبة [illegible] الشطبة زن
دراز بالا و شاخ خرما [illegible] ع الجعبة تیردان الرعبة [illegible] یکبار
اب و اندکی دادن از هر چیزی الکعبة خانه خدای تعالی و چهار سو غ الرغبة ارزو [illegible] در چیزی
و ازرو گردانیدن از چیزی ق الوقبة باران و گوی اب درو بود و گوشه [illegible] کبیر
ک النکبة [illegible] الرکبة [illegible] النکبة افت و [illegible] رنج روزگار ل [illegible]
کشتن [illegible] الکلبة [illegible] ن [illegible] پاره از روزگار [illegible] سوی [illegible] از پوست
شتر و ماست [illegible] الشنبة [illegible] م الرهبة ترس و بیم [illegible] الشهبة [illegible]
[illegible] و [illegible] الثوبة [illegible] بازگشتن الجوبة [illegible] کاروان سرای
خرد و زمین [illegible] الجوبة [illegible] باران و بستن [illegible]
[illegible] الثوبة معروف ی الغیبة گذرگاه اب سوی حوض [illegible] الشیبة [illegible]
[illegible] الهیبة [illegible] الغیبة [illegible]
دفعه [illegible] الخیبة [illegible] ۴ الرابع [illegible] الخرب نام اسبی بود الخرب
جایگاهی بود [illegible] نام زمینی بود [illegible] الخامس [illegible] القلوب کرک [illegible] جایگاهی بود
ومنه [illegible] الکثر وغیرها
ابن الحرب [illegible] دار العقرب سرای [illegible]
درختی بود [illegible] الجنب [illegible] کلبة [illegible] نوع هشتم

النوائب بازکشتن ٢ الذؤب پیوسته کارکردن و رنجیدن ح الوجب رودکانی الجنب بازنامه ح الرحب
فراخ و فراخ شدن الصخب خران کردن خ الشخب آنچه فراکشیدن از شیر هنکام دوشیدن از پستان
د الحدب مردمانی کوزه الحدب ریشه و مژه و پلک باریک و مردمان درازمژه ر الارنب ... زاده
شدن الترنب خاک الجرب مردمان کرکن الغرب باره از ریک و مردمان شکافنده کوش التوب کریاسو
التوب اشاینده ٤ الضرب مانندها الغرب تازی زبانان و زنان شوی دوست و زنانی که معرب
ایشان بن یان ایدا الغرب عزیز القرب کوشت تهی کاه و نرمه شکم و زن دیکر و کشیده را مانند
مان آب و میان کسی و زن دیکر شدن ز الکرب کنجاره س الحسب ... سپید و سرخ الکثب
تعجاره ش الخشب بوستان از الخشب جوبها القضب کیاه تر ص القصب از ... شکم و اکلن
و بعضی کویند که رودکانی النصب بلا و سختی و بزی هرچه بپای کشتن از بهر پستی ض الغضب
مردمانی کرو کوسفندان سر و شکسته و شتران شکافنده کوش ط الخطب مردمان سخت کلو و خوان
سبز رنج الرطب کیاه تر و چراکاه القطب آهنی که آسیا بر وی کردد و میان سپهر و پاشنه و در اهنین
و ستاره المتانی نقطه معیار فلک کبشع الرعب ترس و ترسیدن الشعب اهو باکه سرو ها ایشان
از هم دور بود غ الزغب فراخ شکم شدن النغب اول موی بر آمدن مرغ ق الحقب روزکار دراز
و هشتاد سال ان جماعتی کوه خران تهی کاه سپید الرقب مردمانی ستبر کردن العقب بقیت ازمال
و جز او رفتن ستون النقب ابتدا ا کری ک الرکب مردمان بن رکه ل نوا النکب ابنانکی کمان
نداردند و انانکی که روند از انکی ل الثلب خایها و سنک بین ها الجلب ابر سنکی بی آب و چوب کی
که بعد بلان بود الخلب لیف و پلک زنه و کل تیره در آب و مردمان ستبر کردن و خرما بنان ستبر
الغلب دست بچنکن سا ذه القلبها مارسپید و دل خرما بن و مردمان بارکشت از الکلب میخ
مشکل ابخله نسفه الحلب موی ابر و موی دنبال ذنب و موی ستبر و سخت و ان موی که کفشکر
بدو دررزد و زدن و آسیان دراز دنبال ن الغنب عنا و دکی ستون هـ الزهب ... سیلن الصهب
اناکه موی سر سرخ می کون دارند **ومنه بزیادة الها** الزرنبه چوبی که کاسه بدو استوار
کنند و خمیرمایه الصولبه ارشکی ق الاثبه بایها العتبه اجلاه رود بار بود شاخ
شود الکثبه ادرزشکی ث الکثبه باره شیر الرجبه پشتیبان دیوار و بنا کردن زیر
خرمابن ح الطحبه ... رامی کردن ٢ وضعه کردن ٤ خ النخبه بعترت ...ست ... میان
و ... النسبه ... الحدبه برزه ... نطیعه و جزو ر الاربه بند و کره الترنبه خاک و ... تنا
بود ... التربه ... رود باری بود یمن الخوبه غراره سیاه الحربه اکله و سوراخ پنبه کرش و کوسرین
و سوراخ مشک آسیا و دسته مشک آب الدربه خو وا زمودن و خو کردن و حرمینی الشربه کله اهو و ابعره
الغربه غریب شدن الغنبه خوبشی و زن دیکر و زن دیکر شدن الکربه مرغ و اندوه س الحسبه
بجی باز خوانند ٣ ص العصبه اکروه مردم ط الخطبه خطبه کردن الشطبه راه برشت

شفیر العطبه پنبه سوخته القطبه پیکان تیر نشانه ع الثعبه کونه از سوسمار الشعبه باره چوبی که دو کاسه بدو
شاخ درخت و سوخته اجابة اللعبه لعبت و مرد بسیار بازی کننده و هرچه بدو بازی کنند غ الرغبه
چاه تنک بود النغبه یک شربه آب ق الثقبه سوراخ الحقبه هشتاد سال الرقبه چشم داشتن
العقبه باره خورد که در بن دیک و مسافت میان بالا شدن و فرو آمدن او النقبه جامه بود زنان
بو شند و ابتدا کار زنان و کونه نشان کن ک الرکبه زانو بن درختی بود الزلبه لغز زند بار
بین ل الالبه کرسنکی الجلبه شلغم و تعویذ و بوست در پیش و مشیمه و بوستی که در بلان کشند
الحلبه هر بوده الغلبه اکار و دو شمو بیاله ادمین الکلبه سختی زمانه و دو دانک و در میان
در زکی ن الغلبه باره موی ستبر و سخت هـ الاهبه ساز کار الشهبه رنک سپید تیره
و سپید فام شدن سیاکی الصهبه اسرخی موی سر که می کون بود الکهبه اکر دکونه شتر و تیره
شدن رنک سپیدی النهبه المنتهب **الکنی و غیرها** رجل لعبه مردی که مردمان بدو بازی کنند
ام عقبه کنیت دیکی ام غقیه ششش رجل طلبه مردی که چیز ها از وجویند **نوع ثم** الونب
الاتب پیراهن بی استین البقب رود کانی و بالان جار پای آب کش ذ الاذب کار شکرنت خ ذ
الکذاب دروغ کفتن ٣ ر الارب اندام و الاربابست و کار سخت الترب دوست و همزاد الترب
شکاف کوسپند از جوب و کیاه الیشب تن و کروهی زنان و رمه آهو و جنبه الشرب بهره از آب
و بعضی کویند که جایکاه بسیار آب و اشامیدنی ٤ الضرب شتر پیر العرب دیو کننده و خشک شده
درخت ز الازب کوتاه و سختی زمانه الجزب کروه مردم س الاسب موی شهار و کون
ش القشب زهر کشنده ص العصب سال فراخ الشصب بره القصب شکافی در کوه النصب
هرچه بپای کشتن از بهر پستی ض الحضب اواز کمان و مار ط الخطب خطبه زن خواستن
القطب آهنی که آسیا بر وی کردد ع الشعب کشادکی میانه دو کوه اللعب بازی کردن ٥ ع الشعب
بر انکیختن ف الشقب شکاف در کوه ل الثلب شتر پیر دندان و نیز وستب الجلب
ابر تنک بی باران و چوب کی در بالان الخلب بروده دل و باره جکر و شر دیکه زنانش دوست دارند
القلب مرغی بود مانند شبکیر ن الهضب کرانی و کم خردی هـ الزهب کشادکی میان دو
کوه **ومنه** الذنبه کرکی ماده و مرد ی بود جار پایان او اوفی از زین و بالان ج
الجبه کوسپند اندک شیر ر الاربه اندر بایست الحربه کشت زار جزبه النجوبه اسمان
الزربه زن بلند او از الشربه کله آهو القربه مشک آب س الحسبه محتسبی و مزد
و شمردن النسبه بجی باز خوانند ش القشبه مرد خسیس و بچه بوزینه ط
الخطبه زن خواستن ٣ ق الحقبه سال و هشتاد سال الرقبه چشم داشتن العقبه
نشان عکوی و ختری ک الرکبه بر نشستن بدان حال که در ره بود ل الجلبه ابری که چون کوه
نمایند الصلبه باره ها زمین درشت هـ الذهبه باران اندک **سپری شد** کتاب بلا زنقان البات
عوق الغربه ... نمانه علق الغربه مثله

کتاب ت از قانون ادب نوع اول

البَتّ شکافتن در زمین کردن بچه‌ها البَتّ گلیم ستبر ... ها و رسن بلند و فرو تافته
الحَتّ ... ریختن برگ از درخت بیفکند ... خشت جا ... الرَّتّ مهتری کرده و خوک ...
الشَّتّ پراکنده شدن الصَّتّ بهم باز کشتن والاخرت العَنَت بار کردن الخفت سخن العَطّ ... کسی باب
و بریدن القَتّ خوار کردن القَتّ سیست خشک و کاورس هندی و در روغن دخوش کردن روغن با سیر
و سخن چینی کردن و چیست در دوزن الکَتّ ... پست و جزو ... الهَتّ ... دیگ جستن
و کشیدن الأَتّ برزیدن جامه و شکستن ن الحَتّ افزون ... درخت را الخَتّ سستی ... در
تن البَلتّ شافتن در سخن الصَّمت ... العَنت ... در سخن ... ر الهَرت فراخ گوشه دهن
ک المَکت ... سخن ل الأَلت ... الفَلت ... در شمار الفَلت هلاک شدن
ن العَنت خطا و سهو و رنج و سختی و زنا و رنجور شدن و بی سند شدن و هلاک شدن و شکسته
شدن استخوان بهم از جبر و در کاری افتادن که از وی بیرون نتوان آمدن **ومنه** البَتّة ...
هیچ گونه الزتّة ... فندق هندی **الرباعی** الأَرت انکه زبانش در سخن ... ب السَّرَبت
روزگار المَنبت رستن گاه ح ... ر الاخرت فراخ دهن الاهرت مثله
ع العَنکَبوت خورد بین ... الکَعت ... دریا ف الاعفت مرد جب
و مردکم خرد و گران الالفت مثلها و چارپا ... بهم ... ل الاسلت مرد بی بینی
بینی البلت ... جا ... المُصلَت تیغ ... م المَصمَت اسب بی نشان و در کی ... عقلش
بسته شود ه ... جایگاه ... **ومنه** السَّنبَتة روزگار ف القَنفَتة
اب خوردن ... ل العَلَنة بیابان بی آب ه الهَتهَتة ... شدن
سخن **الخماسی** المُنبرِدَة ... **ومنه** الغافتة ... خوانده
... المُرفَتة ... ل العَالتة ... رنج ... بد ...
... خواست **نوع دوم** الرّتث ... نشان در سخن ... الکَثّة ...
سخن چین **ح** السُّحت حرام و رشوه **م** الخمث ... **ومنه** الرتة ...
بدن در سخن الغثة ... کننده و بی سند آتش ... الکثّة ماده بی
دون **الرباعی** المُهبت مثلی بود که بدو از چشم بیرون ... الاسبت
روزها ... الکیبت مرد کوتاه ر الشبرت درویش **الخماسی** الغثت
... شدن الثغت پاره پاره کردن و ... ف التحاف ... دیگ
... کردن ... التَّلقت کردانید ... از رای ... م التعنت گناه جستن و رنج
و سختی بودن و التعوّت نقصان کردن التغوت کم و بیش شدن و ... شدن
التفاوت مثله التماوت مرده نمودن و تن مرده نهادن و خود را بهم کشیدن

از بو

از بوسای ... بدرود **نوع سیم** الشَّثّ شیث **الرباعی** السَّفنت ... خیره
ومنه الشبثة ... **الرباعی** المهبت ... کار ب ... کرباسخت الکابث ... البث
اصلاح رستن کاه البحثث ... ر القارث خون که در پوست میرد ف الغافت درختی
بود ق الموقت هنگام ک المَوکت خرمای ... از وی رسیده باشد الکافث برنج
وارب دست ... سینه م الصّامت خاموش و زر و سیم و شیر ستبر ن القانت
... بر از ... ه الشاهت دعاکوی المَوهت گوشت کنند ... ی الصَّیت مرد سخت آواز
البت مرده **ومنه** الثابتة استاد ... ثابت الفاختة فاخته المیتة مردار
الخلیلی ... ستارگان ثابت‌ها السّنابت روزگارها الکنابت مردان کوتاه الکنابتا
مرد کوتاه النباتت ... رستن گاه‌ها ت الصّنابت سهتران ح المناحت ریشخا خ
الفواخت فاخته‌ها ر الاخارت مردمان فراخ دهن الاهارت مثلها ع العتاعت جوانان
و بی‌عاقلان خرد المنتعت نشان ... غ الضباغت ... ک ... زنان ...
ف الاغافت مردان جب و مردان کم خرد و گران الالافت مثلها ق الحوافت ... ل
الاسالت مردان بی ... المقالت ... م الشوابت زنان ... رنج ... دشمنان
و دست و پایها چارپایان المصامت اسبان بی نشان ی الثبابت بازوها ... **ومنه**
المنبسة ... خرمای تمام رسیده **السداسی** المتعنت ... المتمقت ...
کنند تا وی را دشمن دارند **نوع چهارم** الدّات ... مرد سخت آواز ... نام
... بود ... **الرباعی** الیابات ... کرنیاته ... شبها ... تا کونها ...
کر وهها ب الابات ... الشابات استادن الثبات کر وهها مردم الشبابات راحت
و علتی بود ... خواب و روزگار ت الطّبابات ... شمشیرها الهبات هزار توها
الحاکه بشب اندر و باشند العُباب ... وحه ... و ... ورستن ... س الثات
الثغات استخوان زنخ ... د الجدات ... ث اللثات گوشتها بن دندان
الجداث و عنها ... ر الارات کوهها ... و بیها کوهان و ...
البرات جمع البرة البرات ... الغراث ... خوش القرات ... و ما لها جوب
شتر ... الکرات ... ز العزات ... س الستات جایگاهی بود
ض العضات ... ع اللغات لغتها ف الحفات
سستی از گرسنگی ... استخوان ... الحفاة ...
جایگاهی بود الکفات ... بشتاب و جای ... و فراهم
آوردن ... ق ... ک السکات خاموش
شدن ل الحیلات ... الفلات جمع الفلت الکلات نام جایگاهی بود العلات

ث ۴۴۵

سستی که مردم را پیدا شود؛ م التّمات نشانها؛ الدّاغها جاریها؛ ن الصّمات خاموش شدن
اللّمات گروهها مردم؛ اللّثات مرگی وتبرد؛ ن البنات دختران ولعبتان دختران
الجنات کینها؛ البیّنات خوابها سبک؛ مَنات نام بتی بود؛ الهنات خصلتها بد وکارهای خرد
و دشوار؛ ع الجهات سویها؛ ف الذّوات هستیها؛ وبیابانها بیابان شعر الرّق والهاویات
شعر؛ الفوات مرگ ناگاه؛ الغوات [illegible] جان؛ [illegible] نعیمی که ملک بوده وایغ [illegible] المرات مرگ
ناگاه؛ المثوات مرگ چارپای؛ ی البیات شب وشب خون کردن؛ العیات [illegible] جا کوش؛ و [illegible]
الاباتة شب کن را؛ ح النّحاتة تراشه؛ ف الافاتة ادرکند رایدن؛ ق الاقاتة توانا
شدن؛ المقاتة دشمن داشتن ودشت داشتن؛ ل ۲۲ [illegible] نقصان کردن؛ الثلاثة [illegible] از کاسه [illegible]
م الاماتة امیرانیدن؛ ف الشماتة ارمیدن؛ الشّماتة خرمی کردن بیح و غم دشمن؛ و الوانة [illegible]
زمین ویران؛ ک الکیاتة طعام وعلف باندازه دادن؛ **الخامس** النّحات فرو ریزیدن
ا الاشتات [illegible] خرد؛ الشوالات عورتها مردم؛ الثّابات [illegible] الهیات
پیکرها؛ ب الاثبات بی یقین کاردن؛ الابنات بااستانیدن وبازداشتن ونوشتن [illegible]
کردن؛ الاخبات فروتنی کردن وبشت [illegible] کردن؛ الابتات رویانیدن ورستن؛ التربات
سرها؛ الکشتات العتبات حتیها؛ الخشبات چوبها؛ الدّبابات دبها؛ وروغن؛ الشّبات [illegible]
دیار؛ الروزگار؛ الشّابات زنان جوان؛ الضّبات [illegible] درد وسو سارات؛ مادة الضّربات
زخمها؛ العتبات آستانها؛ نردبان؛ العقبات گریوها؛ القربات نزدیکیها؛ الکربات رنجها وسختیها
اللبّات جای [illegible]؛ النّجبات گوسفندان؛ الکشیر اللّوبات [illegible] سالها؛ النّکبات رنجها
روزگار ودوانیها؛ ت الاخفات اسبان تندرو؛ الاشتات بپاکند کان؛ الاشتات بپاکند کردن
وبپاکندن؛ الاقتات [illegible] روغن [illegible] کردن؛ البتّات کلیزوفرش؛ الصّمات مردمان
بدرنگی؛ تو تش ضعیف؛ شوذ القتّات سخت دروغ زن وسخن چین؛ وسخت؛ و [illegible] القتات
سخن چین؛ الموتات ابجا [illegible]؛ ث الرّعثات گوشوارها؛ ج الباجات [illegible] اباها
الحاجات جاجتها؛ الحرجات درختستانها؛ الدرجات منزلها اهل بهشت؛ الجات [illegible]
زاکها؛ الزّوجات زنان مردان؛ العلجات شتران زفت وسخت؛ النّعجات ماده میشان
الهاجات وزغها؛ ع الاسحات پست کردن؛ الشّاحات میانها؛ السّجحات بن زکی
ونورسق تقاضی؛ و نمازها ومهرها؛ تسبیح؛ المعجات جای شراب؛ خ السّبخات زمینها
شورستان؛ الفتخات انگشتریهای بی نگین؛ د الجدات مادران مادر؛ الذّودات بادریچ
کودک خورد؛ الشّادات جمع الشّادة؛ الضّعدات راهها؛ العقدات زمینها ورختها؛ العقدات
جمع العقدة؛ ل الاباات مردان زابی الاخرات جمع الاخرة؛ الاشرات مردمان سوخته بطرکفته
البغتات ماده کاوان؛ البکرات ماده شتران جوان وجوزخها جاه وجزان ودرودها
حلقها

شمس [illegible]

شیرها؛ النّارات بسیار بار؛ الخطرات نبات ها؛ بشنا الثّمرات میوه ها؛ الجحرات سنگها؛ الحجرات
غارها؛ حجره العراة زمینها سنگستان؛ الحشرات حشرتها؛ الحشّات جنبندگان زمین؛ الحنترات
شتران بسیار؛ الخیرات زمینها نرم؛ الخزرات دردها؛ بشنا الخطرات نیمها؛ الخیرات
نیکیها ونان [illegible]؛ الزّاوات جمع الزّارة؛ الزّفرات تاسها؛ الزّبح ودشوارها؛ انقی الزّهرات
شکوفها؛ السّبرات بامدادها سرد؛ السّبرات درویش وراه زن وزمین خالی؛ السّکرات
بی هشیها مرگ؛ الشّارات پیکرها؛ الشّجرات درختها؛ الشّقرات شکوفها؛ [illegible]
الصّغرات حجرات وماست؛ تگ الحبرات اشکها؛ جشم العشرات خطاها؛ العذرات
بیش درها سرای وسرگینها مردم؛ العثّات [illegible] جنبان وبازسخت ویرق سخت؛ العورات
شکافها؛ الغارات تاراجها؛ الغمرات سختیها مرگ؛ الغارات [illegible]؛ الکارات بشت وارها
العرّات بسیار باردن؛ المرّات مثلها؛ المبرات رنج دروکن؛ الغرات حوضی بسیار آب؛ النّعرات
خرمگسان؛ البهرات جهارها گوشت وجزو ودانها؛ انکور الیسرات ابهابارکن؛ ز العززات
مهرها؛ الغرات غارپان؛ الفرّات خیمها کوچک؛ الهمرات غلبتها دیو بر مردم؛ ش
العثّات زنان وخورد اندام؛ ص الانصات خاموش شدن؛ الخاصات علتها موی ریختن سر
العرصات شمارگاهها قیامت؛ ض البیضات خایها؛ الروضات مرغزارها؛ الغاضات
ماران که جون بگزند در زمان بکشند؛ الفاحتات رزوها فراخ؛ الوقضات تبردانها؛ ع الاکعات
زودبشدن؛ النّاعات ساعتها؛ النّاعمات فرمان بردارها؛ الکاعات بیاسرها؛ القصعات
کاسها؛ المتعات رادروکرم؛ غ النّزغات غلبتها دیو بر مردم؛ ف ۲۱ قات؛ افتما ۲۱ سقات
جمع الاسقف؛ الحافات کنارها رود باری؛ الحفّات مار بی زهر؛ الخفّات خرنطها؛ ادیم الخلفات
شتران آبستن؛ الشعفات سرها کوه؛ الصّلفات زنانی که شوهران دوست ندارند؛ الصّفات
سوها وکنارها؛ جوی وجاه؛ النّطفات جویها آب الان شتر؛ العرفات کنند؛ العرفات
عرها؛ الاین الکفات مثلها؛ ف ۲۱ وقات هنگامها؛ الباقات دستها تره؛ السّاقات دوالها
رکاب؛ السّرقات دزدیها؛ العشقات زکوتها وجیزها که بدرویشان دهند نه بر سبیل وجوب
الحدقات کابینها زنان؛ العاقات تویها رسن وجزو؛ العرقات دوالها بافته؛ الغرقات
زمینها سیراب؛ الغمقات دیهها بسیار آب وزمینها نم ناک؛ الغلقات درویشها؛ الملقات
زمینها درواش دیدار نشود؛ المیقات هنگامها وجایگاه از واحرام حج کیرند؛ النّفقات هزینها
الهرقات زنانی که حرام نکیرند؛ الورقات بلکها درخت؛ ک الاسکات خاموش کردن
الایکات مرغزارها؛ البرکات زیادتها وافزونیها؛ التّرکات میراثها مرده؛ الحرکات جنبشها
الدّرکات بابها بنشیب ومنزلها اهل دوزخ؛ الدّکات دوکلها؛ الشّاکات [illegible]
الحرکات بسیار بار؛ العاتکات زمینها نزدیک باب؛ ل الاکلات دست افزارها؛ الاصلات

کارها بزرگ وکاردار ازنیام برکشیده الافلات بوستن و برهانیدن اولات زنان خداوند
الثولات زنان کم بوی خوش بکار ندارند التولات ابغ دربند دیگها در کرفته بود الجزلات
زنان بیک رای الهالات حالها الخالات خواهران مادر الذولات ابغ در بند دیگها در کرفته بود
الزلات درونها ازانها الزولات خرما بنان دراز الثلات گله الیش و سپید ها
السهلات ریگ که از قضیب بیرون الکلات حلقها یعنی شتران العلات شبکاهها
العبلات زنان تمام افرینش العلات مادر خواهرکان المثلات افتها و شکنجها و مردان
کوش خیز به بینه الصلات خود را از کردن وجزو الغلات نوکه فرزندش نباید و بعضی گویند کی
زنی که یک فرزند دارد النزلات منزلها م الامات رکویهای کوچک خورد را بجین الشمات
دشمن را شاد کردن الاصمات خاموش شدن و بی زنگ کردن و اکنده میان کردن الاشمات کینها
وخشم الامات مادران الحرمات حرمتها الملحمات رزمکاهها اللثامات مانند کلفها
بر ذکی بر تن بدین این و ولایتها شام الطمات اهل الصمات زنان زفت الظلمات تاریکیها
الصمات ماده شتران و دانها خرما و سنکها سخت و خرمابنانی ازدانه خرما رسته باشد
العرمات چمنها باغ و بندهای آب رود بار الحمات خواهران بدن الغامات جمع الغامة القیمات
رویها الکلمات سخنها النقمات کینها الهامات بالا ایشان انها العدمات ماده شتران سخت
بستان الودمات دوالها کوشه دلو ن الاعنات در کاری افکندن کسی را و بیرون شدن و
وزیان کردن و هلاک کردن الاکنات اشیانها مرغ الثفنات زانوها شتر الجفنات کاسها
بزرگ الجنات باغها اراسته و بهشتها الحسنات نیکویها الخانات کاروان سراها
الرانات رانیها الزانات ... الضغنات کینها ... اللعانات ... ورمها خرات
دشنی عانات ... الفطنات کوشها ... الکنات زنان
بستو و زنان ... الهانات ... الممکنات ... بادیه الوجنات
افزارها روخ الوکنات اشیانها مرغ ه ایهات ... الجبهات پیشانیها
الشبهات شبهتها العاهات افتها الکهات جایگاه ... الماهات جایگاه بسیار
اب النهات ... دور است و الاخوات ماهها بزرگ الاخوات
خواهران الادوات دست افزارها الاصوات اوازها الاقوات کشاذکیها میان الکتفان
الاقوات ان قدر از طعامها که جان نگاه دارد الاقوات مردکان الخطوات شاخها باریک
که در بن درخت رسته بود الخطوات وبالها و نشانها دیو الخوات مرد ی درکارها
الدعوات دعاها الدعوات خوها بد الزکوات زکاتها الشروات مردمان کزین
دشتو و سرها الشطوات ... و شکستنها ... الشهوات
کزدمان خورد السطوات ... خورد در دست اسب الشهوات ارزوها

الصلوات

الصلوات جمع الصلوة الصهوات بازوها بر سر پشتها از زمین و پشتها اسبان و بر کوهانها
شتران و زمینها هامون و بلندیها هموار العقوات نیمها قلم العقوات بیابانها سرای
الغدوات بامدادها الغزوات غزاها الخطوات جمع الخطوة الفلوات بیابانها القنوات
ماده کاوان القنوات نیزها کارینها اللهوات ملازها الحموات جمع الحماة القنوات
بویها خوش و مسینها الهفوات باد ها کرد الکین و کرد ها زمکاه الهفوات کفا مهاک
الایات ایتها قران و نشانها وکروهها مردم و کالبد ها و شکفتها الابیات بیتها شعر الرایات
جایگاهها کوسفند و شتو و بیز دیگ خانه الحزبات کرتبها الحیات کوها ها و در شهر
الحصیات جمع الحصاة الحیات ماران الرایات شعرها بشنو علمها نیزه الزکوات زیبت فرش
الغایات زمینها فراخ و سنکها بزرک در ریکستان الغایات پایانها کاوان و رسنها دراز
که صیاد بند بجشک کبرد بر بن الغبیات بارانها اندک الفتیات زنان جوان و پرستاران
القطیات جمع القطاة النویات جمع النواة البنیات بیتها ومنه المعاناة بامحی
خصومت کردن المعاناة مثله السداسی الخطیات کناهها النحیات بدیها المرنات
شتران بسیار پشم المنیات کو سپندان خورد المنشات کشتیها بادبان برکشیده ب
الثیبات زنان بیوه الخرابات بیرانها الاطربات تریها الاعیبات مردان روده الطیبات
زنان پاک الخوبات شکنجها المثابات جایگاهها که بدو بازگردند و عدهها بیابان درسها
شکارکن الصیبات نصیبها النابیات سختیها الهضبات اسبانی که عرق بسیار کنند
ت الاخبات زبون شدن الاکبات کمیت شدن اسب الاخبات بر بذه شدن ج الابحات
پرورده ها ح البراحات زمینها فراخ الجراحات خستگیها الکابحات فریشتگان که از
اسمان فرودمی ایند چون اشتکان و زحل و مشتری و مریخ و افتاب و زهره و عطارد و ماه
السابحات زنان روزه دار السابحات زنان نوحه کن النضاحات پوستها خ الشامخات
کوهها بلند د الجمادات چیزها که نیفتاد بند الرابدات اسبانی که بیوسته بعصراجوند
الضمادات ضمادها یعنی مرهمها ... الکامدات زنانی که در عمادی باشند الکمادات
رکوهای که کرم کنند و بداغ نهند القعدات و زنان الواحدات شتران پوینده الوالدات
مادران ذ الجذاذات سنکها ریزه و بارها سیم الفذاذات پارها ر الاسرات
دوالها الاشارات اشارتها ... نشانها الخرزات زمینها پشته خورد الاجرات
ونیشتکانی که ابهها از جرکنند العبارات ... العذارات پیرامن خانها العشیرات
دودمانان العصارات ... العبارات خران المجمرات ریکها جفته المغیرات
ابرها که باران ارد الغمرات شتر ... العارات ... المغیرات
اسبانی که غارت کنند بهنکام صبح و غارت کنند الفتوات بادها بارانی ر الجبرات

نانها خشك الفاجرات سختيها كارها المعجزات چيزها كه خلق از آن عاجز كنند المغازات
بيابانها. س اللباسات پوششها النونيات نن دهرب اسب و شمشير و نيزه و خود و زره
و سپر و كمان بود الليبوسات خشكيها. ش الخافشات مغاكها آب رود الجاثات گروهها
كه از هر قبيله بهم گرد آيند الخاشات خشكيها كه دشت معلوم نباشد القاشات كالاها
الغشيات سوالخها كه در چيزي بود از خشكي المحوضات پشكان خورده. ط الناشطات
فرشتگاني كه جان مومنان ستانند بمدارا. ظ الحفيظات كارها كه مردم را الخشم دارد. ع
الاذرعات جايگاهي نزديك البضاعات كالاي كه از جاي بجاي فرستند بهر بازرگاني الجماعات
گروهها مردم. الضاعات كارها الرضعات شير دهندگان الكرعات خرما بنان بيراسته
النازعات فرشتگاني كه جان كافران از تن بكشند الواضعات شتراني كه شوركياه خورند
و جايگاهها شوركياه السابغات زرهها تمام النابغات شتران تشنه. ف الالتفات و اين
گرديستن الخرافات سخنها كه از آن شگفت آيند الزلفات گروهها مردم الصافات فرشتگان
صف زده و مرغان پر گشاينده العاصفات بادها سخت جهنده المرعفات تيغها الشنقات
شتراني كه در پيش سينه ايشان رسن بسته بود المتنقلات اسپاني پيش رونده النيفات جنبرها
ق الباسقات خرما بنان دراز السابقات فرشتگاني كه بديوان سبق برند بر سابقين و حق
الفارقات فرشتگان كه فرق كنند ميان حلال و حرام المبرقات زناني كه پيرايه بر تن دارند المحقات
زناني كه فرزندان احمق زايند و از شب دوازدهم ماه تا بازدهم ماه چون شب ابر باشد. ك الايكات
بوستانها. ل الايلات رفتن الاقبلات در وقت شعر و ما تدش كنتن الانحلات بكد شنتن
الجبلات بوستن الجيلات افريدگان الحبالات رسنها جمع اوردن از هر گونه الجالات كلتها شتران
الحاجلات شتراني كه پاي ريش دارند الحاملات ابرها اسباب الرجالات مردان الرسالات پيغامها
رسول الشعلات نامها الحكمي السنبلات خوشها الشمالات بادها شمال المحلات الاتها ساوزه
المرسلات فرشتگان فرود فرستاده و بادها المرملات زنان درويش الشمالات جانبها ريش مرده
المعضلات ساقها كه المفصلات سخنها المعولات كريكان باد الاتفلات فرزندان فرزند
الوسيلات نن ديكها البعيلات ماده شتراني كه كار را شايند. م الاثمات ماده شتران كران بار
المخصمات ستبرنا ها از شي و نر كيها كار الجلاميات گروهها مردم العلامات نشانها الكلمات
معروفه المصامات تيكها العب المقامات گروهها مردم الملمات سختيها زمانه المهمات
كارها سخت. ن الاكبنات حقير و خوار شدن الامانات امانتها البينات حجتها الصافنات
اسپاني كه پيوسته بر سه پاي ايستند و بر كناره سنب چهارم العرانات گروهها مردم اللبانات
حاجتها المحصنات زنان باشوي و زنان پارسا زاده المكانات جايگاهها الامهات مادران
الترهات سختيها بيهوده نرهات النغازه راهها بيابان. و الخلاوات شيرينيها الشهوات
اللحراقات

اسمانها

اسمان العروات عزاها. ي الاخبيات فروه امدن سوي از هوا بر شكل الاختيار
بكار بر خاستن بي ياري خواستن الاكسي الاحتيات قوة از كسي كرفتن و تقوة كردن الانحيات
دراز كشيدن جواي كسي البريات افرينيكار القاليات واشيقتان باز كنيد ذكر خداي
تعالى التحيات. ه درود و سلام و پادشاهيها الجاريات كشتيها الذاريات بادها بر فشاننده
الراسيات كوهها الحارة السعليات عقلان ساده السقايات اب دانها الضافيات زرهها
تمام و جزو العاديات اسپان دونده و شتراني كه در شوركياه چرا كنند العشيات نمازها
شام و خفتن الغاشيات زنان خوب روي المريات خوركنندگان اليربتات جمع الزينة
اللاليات فرشتگاني كه وحي ارند بپيغامبران المنشيات رسواها و سختيها الموريات
اسپاني كه از زخم سنبشان اتش جهد چون بر سنگ ايد الهاديات چارپايان دشتي كه در پيش
روند المشتريات دستها چپ الثمنيات دستها راست. ومنه الاسترات روغن
زيت حراستن الاستفاتة قوة واجستن الاستمانه جش باز شدن. السباعي الاستبابات
درنگ كردن الثويات برو ردها العقبات فرشتگان شب و روز و زناني كه سر شتران
بجستند بوقت اب خوردن شتر. ت الكميتات ميت شدن اب. ث النبات
دردمندگان و جادوان. ح السافحات زنان بدكار. ر الخيرات چيزها نيك و حقير
السيارات كاروانها و زحل و مشتري و مريخ و افتاب و زهره و عطارد و ماه الكبارات جوبها
و دفتها المبرات بادها باران و نم الذريات فرشتگاني كه از اسمان فرود ايند بتدبيرها و زحل
و مشتري و مريخ و افتاب و زهره و عطارد و ماه المقصورات زنان بود كه در پرده نشيند و نگوبيرت
ش المعروشات از رزها جفته كرده. ع المتقطعات جايها كوتاه و شعرها كوتاه. ف الورقات
دلوها كه بر سر چوب دراز بندند. ق السرادقات سراي پردها. ك الموتفكات بارها
بخلقه و شهرها قوم لوط السدركات اسمانها. ل الطويلات ماده ميشان. م المنعمات
فرشتگان قسمت كنند الملامات قبيله بود. ن الحيوانات جانوران الشعدانات
كبوتران ماده و سرها پستان زنان و كرهها از ريشه بتر ازو و نباتها بود در باديه. م المشبهات
كارها مشكل. و الدكوات پشتها از كل. النفساويات زنان نو زاده. ي الحواريات زنان
سپيد اندام الذريات نسلها بزي و ادمي السلاميات استخوانها انگشتان العشنيات ماده شتران
زفت المتمنيات بحمنها باغ المعقوبات كنرها شكار گيرا. الثمانحج التبرجات
زنان تا بلنده سوي و خوب ديدار الشعشعات ماده شتران دراز. ك الحوارثات سختيها
و زمانه الحواريات زنان سپيد اندام الدايجات چهار دندان پيشين و دو پيتها الجعوبات
كوتاهان سبر اندام الواكبيات نيزها كوتاه العلافتات مردان بزرك اندام القشوبيات
نام جايگاهي باشد الصرصرانيات شتراني كه نه محتاج انند و نه تاتك. الكفي بعيزها

الماذيانات جويهاي بزرك

ت ۲ ۸ ۵۴۵ ۶ ۶۴۵ ک

الباقیات الصالحات پنج نماز که بوقت بجا آرند الایام المعدودات سه روز بعد عید
گوسپند کشان اشراط الساعات نشانها قیامت ابو برکات تنوری الایام [illegible]
روزها که هوا خوش باشد الایام [illegible] روزها که گرما سخت بود العلات نام کل بنی ابیات
یکی بود و مادران مختلف الایام المعلومات ده روز نخستین از ماه ذو الحجه طرایق السموات
طبقها آسمان **نوع پنجم** النوت دود الحوت ماهی بزرگ و برج [illegible] القوت آن
قدر از طعام که جان نگاه دارد **ومنه** القوتة قوت یک شبه الموتة گونه از دیوانگی
الرابع الثبوت استاد الشبوت جمع سبت **ت** الشتوت شکافها زمین الرتوت
مهتران گروه و خوکان نر دشتی القنوت آنچه ماند المسوت شانه کرباس **ح** النحوت
مردمان دون **خ** النخوت تکبر الخروت جمع الخرت **ط** البلوط درختها البلوط خاموشی
بودن **ع** النعوت نشانها النعوت [illegible] ارسیده و خبیث [illegible] مردن و ساینده
اللفوت زنی که فرزند دارد از شوی نخستین النفوت خشک شدن آب دیگ بجوش **ک**
السکوت خاموش شدن **ل** الفلوت گلیم خرد و جامه کوتاه شکل الفلوت چشم خانه کوهها
بن انگشت بن رگ و کوهها آب در شکل الکلوت شیر بدکاره **م** السموت راهها راست [illegible]
زره و آن بدها چون بپوشند و نام اسپی بوده الصموت خاموش بودن **ن** العنوت [illegible]
القنوت خاموشی در نماز و فرمان برداری و در نماز پا استادن و در نماز دعا کردن و فرمان
برداری کردن واق [illegible] بر زدی **ی** البیوت خانها و عروسان مره الشیوت گوسفندان
و نرگاوان کوهی **ومنه** النحوتة خالص شدن **خ** السخوتة باریک شدن **ر** الغروتة
آب خوش شدن الروتة جایگاه خالی و بعضی گویند جایگاهی نم دار و بی نبات **ب** **الخامس**
التابوت معروف و جای تسوید و اصحاب آنها اندرون پهلوها بالا شکم الثبوت شتر
رام کرده التلبوت زمینی بود با روده بار بود الحلبوت شتری که دوشیدن را شاید الخلبوت فریفتن
و دروغ زدن العکبوت شتر رام کرده الرغبوت آرزو نمودن کسی در چیزی الرکبوت شتری
که نشست را شاید الرهبوت ترسیدن الرعبوت اندکی دادن از چیزی السلبوت ربودن
الکیبوت جنازه [illegible] السبوت مرده و بعضی گویند که در مانده الیلبوت نباتی بود
ت العنتوت کوهی که در هامون بود و جای زهد ریکان و کنده خشک **ح** الزبجوت
نام جایگاهی بود **ح** المسحوت گرسنه **خ** البخوت دولتی **ر** الجبروت بزرگوار یکی
الشبروت راه زن و سخت درویش و بیابان تهی [illegible] الکران [illegible] بود باری
بود المهروت جامه زرد کرده هاروت و ماروت دو فریشته لیکن با بابل هاروت مثله **س** المبسوت
مرده باد رسانده **غ** الطاغوت ابلیس و [illegible] بت پرستند بجز از خدا تعالی و دیوان و ابلیس و فرمان
برداری او معصیت خدا بود **ق** الممقوت [illegible] دارند الیاقوت

معروف **ک** الشاکوت مردی همیشه خاموش بود الملکوت بادشاهی **ل** الجالوت نام
بادشاهی بود کافر الطالوت نام ملکی بوده مسلمان **م** التحموت خرمای سخت شیرین الرحموت
مهمانی الماعوت چیزی اندازه گرفته **ن** الحانوت دوکان السنوت [illegible] زبره و انگبین و مکه
و بعضی گویند نکی دوشاب **ه** البهوت روده باری بوده **ی** البیروت آب که شبها ماند
و کاری که شب [illegible] ماران **ومنه** البیکوتة جعبه کاری کردن و شب
گذاشتن **السادس** العنکبوت [illegible] **ر** السنبروت جایگاهی بود [illegible] **ف** الحرفوت
چیزی **م** الترموت باری زه کمان **ب** بطن الحوت ستاره از منازل ماه **نوع ششم**
الصیت آوازه و یاد کردن نیکو [illegible] آن قدر طعام که جان نگاه دارد البیت [illegible]
جایگاهی بود [illegible] **ومنه** البیتة قوت یک شبه **الرباعی** الشبیت
اسبی که پای [illegible] از دست **ب** الثبیت دلیر المبیت جایگاهی که شب در و باشند
التبیت قبیله بود [illegible] **ت** الحتیت [illegible] الشتیت چیزی پراکنده
الصتیت گروهی مردم و بانگ و مشعله الفتیت نان [illegible] الکتیت آواز [illegible] و بانگ کردن نرم
شتر **خ** الشخیت باریک **ر** الهریت بیابان الکریت سال تمام
الخریت [illegible] که راه کند [illegible] **ف** الکفیت [illegible]
کار خویش و مجامعت و دیگ بزرگ النفیت جوش [illegible] **ق** القلیت نگاه دار
و توانا و قوت دهنده [illegible] استوار و باز داشته [illegible] **ل** البلیت زبان آور الهلیت
برق الصلیت [illegible] الکلیت [illegible] که سوراخ [illegible] **م**
الحمیت خیک [illegible] الزمیت آهسته و خاموش الممیت میرانده و شتر [illegible] ماند
ن الانیت نالیدن **ه** البهیت [illegible] **ومنه** الصلیتة نگاه دارنده
گروه و کروه **ث** العثیثة [illegible] **ح** البخیتة [illegible] **ف** الکفیتة عصیده [illegible]
النفیتة [illegible] **م** العمیتة پشم دسته کرده البهیتة [illegible] **م**
البهیتة [illegible] که در و نبود **الخامس** التهبیت برجای بدا شتن الترتیب
تربیت کردن التنبیت مثله و [illegible] **ت** التشتیت پراکنده کردن التفتیت [illegible]
خور کردن التقتیت روغن [illegible] الخلتیت [illegible] السحتیت [illegible]
الصیتیت [illegible] **ر** البربیت زمینی بود [illegible] راه [illegible] السبریت
سخت درویش الصفریت مثله العفریت دیو سخت الکبریت گوگرد و یاقوت سرخ
النفریت دیو سخت **ز** العزیت مرد کوتاه **ف** الترفیت [illegible] **ق** الکافیت
وقت نهادن خوردن طعام را التوقیت مثله و جمع کردن **ک** التبکیت کسی را ملامت
خاموش کردن و نقطه نقطه [illegible] السکیت مرد سخت خاموش **ل**

خاتمة الخطبة

الحمد لله الذی اهدی بتصریف الزمن   نحو الزبا من فضله نورًا کا نوار القنن
شکران خدایرا کی او فی افزیند درچمن   ازخاک انشیره رنکی کل بهر طرازانجمن
ربّ قدیم قد سمک سقفا عری عن الشبک   من امره هذا الفلک طول اللیالی ما سکن
جانها فدای نام او درکوش قوجان پیغام او   عاشق زرطل جام او افسانه اندر هر دهن
رب تعالی شانه عم الوری احسانه   قد زاد نا برقانه نورًا تجلی للبدن
پس ورد کاوز داذکر اسوز کارچاره یس   غفار او زار البشر جان آفرین ذو المنن
سبحان من احی البشر بالفضل لما قد نشر   اجرا باسیاف التتر صوب الرت ایام المحن
بس خون یعنی ریختند باب کل امیختند   سیل آب کفرا نکیختند ان موج تو کان ختن
کم اضرموا نار الوغی کم خربوا دیار الهدی   کم اخرجوا اهل التقی بالسیف عن ترک الوطن
بس عورتان با حیا بی مسکن و ماوا وجا   از جور ترکان و خطا بر خود دریده پیرهن
کم سحروا بحر البلی کم فجروا نهر البلی   کم فزعوا جفن الولی عن طیب لذات الوسن
بس طفلکان بی کناه غلطان بخون خاک راه   بس نوعروس ماه جوماه افتاده بی بی کفن
قد فقصروا اجالنا واستاسروا اطفالنا   واستاجروا اجسادنا ما یشیء ما یستنوا السنن
ایا کی دیده لذت این بلا درهر دمی صد کی بلا   خلقان اسیر و مبتلا آواره از شهر و وطن
یارب بذد شملهم واقلع سریر ظلمهم   واقطع نجیبا امنهم کی تنطفی نار الفتن
وزان کی خوهی از حرج وارجهد عم یا بی فرج   بر خطبه مجد کرج تاراج کن دزعدن

فصل

وتدخل الهاء فی عدد المذکر من الثلثة الی العشرة نحو ثلاثة رجال وتسقط من المؤنث نحو ثلث نسوة فاذا جاوزت العشرة اثبت الهاء فی النیف وتسقطها من العشرة للمذکر وعلی الضد للمؤنث نحو ثلاثة عشر رجلا وثلث عشرة امراة

شعر از الف تا یای

جانا بقد چون عرعری بیوسته شهد و شکری
بت روی و سیمین پیکری انا وغم از دل بری   مهران نجوای عنبری احوال من هم بنکری
آخر بنا نو کافری حونیست اندر دلبری   بت خو مشو چون بگذری در عشقت ای چون مشتری
از جان ودل ایشتر بری بس این کنون این داوری   بشتیم نوغم شو جنبری بصلح سوددر ما وری
بعشد بهر کز و نشمری   مطلوب شاه اسکندری مظلوم و داخون جکری با عاشقان بد بر شکری
نعمی بمه چون پیکری   افزوده ادر ساحری اقرار کرد تو جادکری مکر تو در ساحری
دل داری و دل مجبوری   امروز ما را در خوری بعد از دلم کی بنکری نور رخ و ماه خوری
بد باش ای ماه بد بری بلا بهر افسون کری   صبر یه ممکن ان لا غری

الاصليت

دکما بعد الاصلیت

الاصلیت تیغ بسیار آب داذه الحلیت زبان آور رجلیت جایکاه بود ٢ ط التمهیت دعا کردن کسی را که عطسه دهد التشهیت مثله التصمیت خاموش کردن التمیت مرده برا وخاموش العمیت مرد ظریف دولیه ومرده نادان و سست و العذویت جایکاه بود
ک التبکیت سبعون کردن و شب کار ساختن و جمع کردن سخن بشب التزبیت کبیرا روغن زیت داذن التهبیت کسی را بیابان خوانندن السادس الثوابیت نابوتها السابیت مردکان ودر مانذکان البنابیت نباتها بود ن الصفانیت مردان بسیار بزرک ضعیف الحنابیت مهتران بزرک العفانیت جمع العفتوت المقانیت سخن چینان
ح المصاحیت جایها شراب ر الخنبریت بی عشق السبار بیت زمینها خالی و درویشان ورد زنان الصفاریت مثلها العفاریت دیوان سخت التباریت رندها در وکر المحاریت بیغها انکذان المقاریت حوضها بسیار آب المهاریت جامها زرد کرده غ الطواغیت چیزها که بپرستند بی دون خدای عز وجل ق الساقیت جمع المعقوت المواقیت هنکامها الیواقیت یاقوتها ک السواکیت مردان همیشه خاموش الملاکیت پادشاهها
ل المقالیت زنانی که فرزند شان نماند م الهرامیت نام جایکاهی بود ن الحوانیت دوکانها نوع هفتم الثلاثی ا الثاث خبه کردن ٣ الثاث رشک بردن ٣ ب الابت روز سخت کرم شدن الثبت در سخن وای در جنک با بود الخبت زمین فرود السبت شنبه در روزکار وشش سال و غلاف شوخ و راحت و رفتن اسان و در مانذکی و موی ستردن ٣ و بشتاب رفتن ٣ وخفتن و شنبه کردن ٣ و خویشتن بازیدن و کردن زدن ٣ الکبت بر روی افکندن و خوار کردن و عکس کردن ٣ النبت ابخ بروید الوبت استاذن بجایکاه ح البحت بی غش تحت از بر السحت پلیت کردن ٣ الصحت روز کرم سخت المحت مثله و سخت از همه چیزی النحت تراشیدن ٣ خ السخت سخت یعنی پلیت الشخت خورد کالبد و هیزم باریک و جزو الفحت روشنای ماه ر الحرت مالیدن سخت ٣ العرت جایکاهی بی خاک و مالیدن ٣ المرت بیابانی بی نبات الهرت دریدن جامه و نیک بختن کوشت ٣ و طعن کردن در کسی ٣ س الدست دشت و جاه با الطست تشت ع النعت نشان وهمه چیزی نیک بغایت و صفت کردن و بدیکردن بر بان ٣ غ البغت ناکاه رسیدن ٣ الضغت مالیدن ف الحفت کوفتن ٣ الخفت پنهان کردن ٣ سخن و نرم خواندن ٣ الرفت خرد کردن ٣ العفت شکستن ٣ الکفت شتابنده در کار خویش و مرک و دیک بزرک و راندن سخت و بهم اوردن ٣ و بخود ابنیف اللفت کردانیدن ٣ الهفت بیفتادن ٣ ق المقت دشمنی و دشمن داشتن ٣ و نفت داشتن ٣ و زن بدر را بزنی خواستن ٣ الوقت هنکام و بدیکردن هنکام ٣ ک السکت خاموش شدن ٣ النکت سر انکشت و سر چوب در زمین زدن ٣ الوکت مانند نقطه در چشم بردن ٣ ل الالت سوکند داذن ٣ و کاستن ٣ البلت

بریدن و کابین بدین فتا کردن الثلت بر بنت یعنی الصلت روشن حلت الوجه دار ولمت
الغلت جشم خانه و کوه انگشت بزرگ و کوسوزانی دکو ابد رکوه الهلت کروه مردم م
الامت بلندی زمین نشیب و ناهموار الرمت اهسته السمت راه راست و اهنگ
و اهنگ کردن و بکمان رفتن الصمت خاموش شدن الصمت ریحینه بشم برنکی دیگر العمت تجه کردن
البهت خیره کردن و دروغ گفتن او غلبت کردن بحجت البهت دعا کفتن او خواندن و الحوت
فرود امدن مرغ از هوا بر شکار الذوت دیه بیرامن شهر الصوت اواز الفوت گشادگی
میان دو انگشت و درگذشتن القوت طعام و علف باندازه دادن الموت بنهان و باز داشتن
و بجو دانیدن الموت مرگ و کهنی جامه و سخت درویش شدن و نیارامیدن از رنج کار ک
البیت خانه و بیت شعر و عروس مرد و بشب کار کردن و بشب گذاشتن الزیت روغن زیتون
کیت و کیت ایدون و ایدون یعنی کذا و کذا لیت کاشکی اللیت کام کردن و باز داشتن المیت
مرده و مردن هیت فرا تو ای ومنه الخرتة بسیار خوار غ البغتة ناکاهان و ناکاه
کردن ل السکتة علت سکته الوکتة چون نقطه بود در چیزی ل الفلتة شب …
والوتة یکی از مرگ الهوتة راه سوراب ی المیتة مردار الرباعی العکیت هزار دستان
و بعضی گویند که بلبل الکمیت اسب بشی و دنبال سیاه و سیکی رنگ با سیاهی الخماسی
الحنزرت کم خرد و مانده و شتر ماندن السکیت انکه بس شکر اید و دهم اسب از سبق
الکلی وغیرها بنکاح المقت زن پدر را بر پی خواستن و این بیش از پیغامبر ما بوده
تمر حمت خرما سخت شیرین ابو البیت کدخدای رب البیت مثله ام البیت کدبانو
ربة البیت مثلها نوع هشتم السنبت نبات بود مانند خطمی خ السحت حرام
در شوة خ الاخت خواهر و مانند البخت … السخت سرکین شتر بچه که
بعد از زادن بیفکند ر البرث … و مرده بیش ره الخرت سولاخ سوزن و سولاخ
شکل اسیا و حلقه که بود و آن شمشیر بافته بود و اناکه دهن فراخ دارند الهرت مثلها ف
الغفت جمع الاعفة الالفت مثلها ل السلت گونه بود از جو که پوست تنک دارد م
الصلت کارد بزرگ البهت دروغ گفتن ومنه مونثه …
کشتن ر الارثة موی که بر سر کرها سوا بود ک السکتة بقیه توشه و میوه
کی کوذکر اهیا ان خاموش کنند النکتة نکته سخن و مانند نقطه باشد م الکلمة
سرخ تیره نوع نهم الابث بیرامن بی استین الجبث هرجه از ابریشم جز از خدا
وجادو الیمث … بوستها دباغت کرده بغلط ر البرث مرده راه برد س الاشت کن
ف الافت سخت بیر الرثث معروف الصنت مثله الکلث دیک کوجک اللمث شلغ
العمث کلم البنت دختر و لغت سپری شد کتاب تا از قانون ادب بحمد الله و منه کرمه

کتاب ثا

کتاب ثا از قانون ادب نوع اول

الاثاث اواث شدن موی و نبات و شاخ درختان البث حال وانده سخت کی خداوند شکیبا تواند
صبر کردن و پراکنده کردن و اشکارا کردن ر الجث جرک انگبین و بعضی گویند که موم و از بن برکندن
العث … ریحانیست که بکاوند الدث باران خورد و بار نم اندک
الرث بوسیده الشث گونه از سپرمها بادیه الطث الغث … عزوی جاشنی الغث شم حنظل
دنبال خرما بن که بکشند و دینا کردن الفث کرد کردن الکث موی انبوه د نرم اللث الوده کردن
اللث بیدا کردن ب الخبث ریم اهن الشبث اصل پای الحبث بازی و بازی کردن ث
الحثحث … شتاب الرثث … که بیفکنند از کهنی الغثث دیو جهای شمینه را خورند د
الجدث گور الحدث اول جوانی و هرجه نو بدید اید و سرگین مردم و ایغ طهارت تباه
کند ر الارث سامانها … دجیز العرث کرسنکی ع الرعث بشم رنگین الشعث
تغییر موی از کم روغن ناکردن و پراکنده شدن ف النفث … درمان سکنج بجا ارند جون
فی بابن و موی ستردن و جز و ناخن گرفتن و کرفتن سبلت و کندن موی بغل و ستردن زهار الرفث نکاح
و سخن زشت و جماع کردن و خود کردن ل الغلث دیو کند م الدمث نرم شدن الرمث جراکاه
که از وجون شتری خورد بیمار شود و با فی شیر کی در بستان در شند رها کنند و جوبها که …
بند بر دو راه بر وی شیبند ه اللهث … و الحرث … ومنه
الرثة … العثة … الکثة … انبوه موی الجثة
خرمن … ر الورثة میراث کیر … نط المطشة … بود الرعثة
… الرباعی الاخبث مار که … مردم
… الاعبث … الشعبث ستبر العبث درختی بود
الکلبث … الکنبث سخت … المحرث …
ر المحرث … الهرث شکیبای … العنکث … ع الاشعث
پراکنده موی … الادعث جای ریکستان البلعث … مرد
فربه الورعث … العثعث … ریک المبعث … البعث
فرستادن پیغامبر برسالت … غ الابغث جای ریکستان و کرم کونه البرغث
نامزجا … ف الکنفث مرد کوتاه ق الاعقث … ک
الاهکث مرد کوتاه العنکث نباتی بود الکنکث … ل مثلث سه سو
م الرملث … و الاخوث مرد فربه الالوث
مرد کم خرد و سست الیروث … ومنه الجثة
اهنی که بدو … المطشة … ب المشبثة

ب

ث ۳۲۱ ۲۲۵ ۳ ۵ ۵ ۶ ۴ ۵۴

آشکاره کردن خبر الشربثة درشت الهنبثة کاری سخت کردن ح الحثحثة
بجا انگیختن وسخت جنبانیدن خ الخنخثة آوازی که فهمش نکنند و باک کردن خوک
الطلحثة خوامیدن ط القنطثة دوبدن از بیم ع البلعثة تباهی القلعثة لویه از
رفتن ع البرعثة ارکی که مانند سپر زبود الغثغثة الی سولاخ کردن ف الخنفثة جانوری
بود ک البهکثة شتابافتن در کار ل اللثلثة بازداشتن هـ الهثهثة امیختن شدن
الخماسی الشربثة انکه دو شهاو یا پهاستبر دارد و انکه بهم جمع ابد یا خبث ای مردپلید
د المحدث هرچه پیش بیش چنان بود المثلث ی بحند و سرشتی باشد از مشک و عود و عنبر
ن المخنث سست مردی ی المثلث مرد فربه و گران ومنه المباحثة با کسی
مناظره کردن د المحادثة با کسی سخن گفتن و بر دودن ف المنافثة با کسی سخن گفتن ه
بلندجرث جایگاهی بود نوع دوم الجث پشتکی چون لخت آخورده طه و ریک خشک دردشت
غثث سیل ورده و سبزابه خشک کهن العث جانوری بود که پوست ادیمین بخورد ح النجث
ثلان دل ل اللث بیعکل ومنه الجثة بالانستة یا خفته کشته ن الحثة سرگین
کاو و جیزی که پس و جبرئی نابن العثة به جوجه بهمه بخورد الرباعی الحربث
نباتی بود الحضبث سود بن د الکندث سخت الخماسی الترتب بازداشتن التشبث
جنگ در زدن التقبث فراهم امدن التکبکب مثله التلجلج درنگ کردن التحادث با یکدیگر
سخن گفتن التحدث سخن گفتن ر التوارث از یکدیگر سخن میراث گرفتن ع التشعث پراکنده
الترغث گوشواره کوشکرد ن التشعث پراکنده شدن و شاخ شدن التفرعث جمع شدن
و جمع کردن التکنعث مثله ک التمکث درنگ کردن ن التحنث عبادة کردن و از گناه
حذر التخنث نرمی کردن ی الترثت درنگ کردن ه رجل حرث مردی نیکو سخن اخذه ماخذث
پکرفتش عم و ترکبلتی نوع سیم الکثة کوشت بن دندان الثلاثی الابث بطر کرفته
ح الجث هر از نو شکنبه د الحدث مردی بسیار سخن ع الشعث پراکنده موی ف
لحفث هزار تو شکنبه ل اللبث جهی الکجنگ سخن کننده ه الدیث مرد خوش خوجای
ریکستان ن الحنث مرد بسیار گناه المخنث سست و شکسته ومنه الرثة
مرد مال سست و خانه گیچی بیکسش از کهنی الرباعی الوارث جو بنده الذئب رنگ
کننده ح لحثیث برانگیزنده بکاری د الحادث نو ر الحارث برزیگر و کسب کننده الکرث
کارگران الوارث میراث گیرنده ع الباعث فرستنده و برانگیزنده ک الکنکث خاک
و سنگ ریزه ل الثالث سیم ط الطامث زن حایض و زنان جماع کرده ن المونث
زنی که دختر زاید ک الرشاد نگی شونده ومنه العابثة زن بازی کننده النابثة زن
بیرون اورنده چیزها د الحادثة هرچه نو بدید اید و سختی ر الاحرثة جایها زه کمان از سوفار

الطارثة جایگاهی بود ف النافثة زنی که خیو اندازد بجادوی الخماسی الخنابث مردان
بد الشواثث جیزها درشت الشابثة چیزها استبر العثایث درختانی با شکل العوایث زنانی
نابارور کننده الکلابث سخت بخیل الکلابث مثله و مرد کر به روی و ستبر ور فت الحنابث جایگاهها
لجبذی النوابث زنان بیرون اورنده جیزها الهنابث کارها سخت بزرگ ح الحناجث
شتر زرفت و موی که انبوه روید و جو و یا تهابود خ الحوادث سختیها و چیزها که نو پدید اید
الکنادث جیزها سخت ر البرازث زمینها نرم المحارث کاواهنها المحلبثه
شکیبایان در خصومت کردن ع البلاعث مردان فربه و بد خو البواعث برانگیزان
الدراعث شتران پیر العاعث پشتها تو ده ریگ المباعث ماده شتران که سرها ناخن زشت
دارند المباعث رستخیز ف الکنافث مرد کوتاه الکنافث مردان کوتاه العنافث بنا تها بود
عنافث جایگاهی بود الکثاکث خاکها و سنگ ریزها ل الثالث سه از سه الامد الثالث
جایگاهها و پیرو شکافها م الرامث شا بنده الرامث شا بندگان الطوامث زنان
حایض و زنان جماع کرده ن الخوانث زنان دروغ زن ه الدواهث رو نرو بشتاب الدواهث
رو نده کان بشتاب و الملاوث مهتران بزرگوار ی الایابث زنان فربه الخبایث پلیدان
و دیوان الدلایث ماده شتران زود رو الدمایث کن کاهها ب الرتایث کارها ناکرده الرواث
زنانی در نگی کننده الکبایث خاکها که از جاه برآرند الکایث جمع الکثیثة السداسی
المستحث آموکل که زیرد الکثر رجل حرث مرد نیکو سخن ابو الحارث کنیت شیر ارض دمثة زمین نرم
نوع چهارم العاث رانندمشتر الرباعی الخبات بلیدها الکباث بار درختی ث
الاثاث متاع خانه و جامه بی شکسته و افکندنی و مال بسیار الجثاث خواب و شرمه الجثاث ریگها
خشک الرثاث بارانها خرد الرثاث جیزها بوسیده العثاث سرود ر البراث زمینها نرم
التراث میراث الحراث جای زه کمان از سوفار و الفراث بکشیدن البراث کرسنگان الهراث
ره کن و سرگین چاربای سنب هار الوراث میراث ع بعاث جایگاهی بود الرعاث گیسوها
در دل الرعاث گوشوارها و گونه از بیرابه الشعاث برده دل غ البغاث مردان سست
البغاث مرغانی که شکار نکنند الغاث بیخ انار دشتی ک الکاث سپیداب پاکیزه دل
زدن الکاث دردی بود شتر را ل ثلاث سه سه الدلاث شتران زود رو الملاث مهتر
نیکو کار الملاث جای که در و جامه بجنند ملاث نام کوهی بود م الرماث زمینها نرم
ن الاناث مادگان و نبتان و مانند شی الخناث نرمادیان ه اللهاث مانند کرم بود
کی از ملک خیمه بیرون اید جون شکافد شی اللهاث زبان از دهن بیرون کردن سگ
و الغواث فریاد کردن الغواث اندکی از دلی در تشته خمیر مانده بود ی الغیاث
دو یا در سی و باران که بوقت حاجت بارد ومنه اللخباثة بلید شدن اللباثة درنگ کردن

ث الاثاثة: یکی از متاع خانه و انبوه شدن و انبوه شدن موی و انبوه شدن نبات و شاخ درخت ۳ الرثاثة
پوسیده شدن ۲ الکثاثة: انبوهی موی د الحداثة: جوانی ر الوراثة: میراث یافتن غ الاغاثة
فریاد رسیدن ف النفاثة: آنچ از کلو بیفتد بخاییدن ل اللثاثة: اسم الغلاثة: هر چیزی که دو را
بهم بیامیزند و کشک و روغن و شیر بهم الغلاثة مثلها م الدماثة: خوش خوی و اللواثة
اندکی آرد که زیر خمیر پیرا کنند الخماسی التعاثات: یکدیگر را بکاری برانگیختن
الاداث: اصلها جیر الدراث: روز باری بود ب الاخباث: پلید کردن و خداوندان شدن
الابثاث: در غل کردن الانباث: خاکها که از جاها بر آرند الخباث: آنچ پلید بعد بیرون
افکنند الغباث: آنچ بدو بار کنند المنباث: آنچ خاک از جاها بر کشند النباث: آنچ خاک
از زمین پاک تا بر و نشیند ث الاثاث: را از خویش بر کسی کشادن الاغثاث
تباه شدن سخن و ریم در رشدن و سخت بد گفتن و گوشت لاغر خریدن دگوشتکه عر شدن
الالثاث: ایستادن و پیوسته باریدن ج الاجثاث: غلافها دل الجثجاث: بسیار
موی و گونه از سپرمها بادیه ح الاحثاث: هزار تو ها النجاث: جو نیره د
الاجداث: گورها و جوانان و چیزها که تو بدیدی بد سرگینها مردم الاحداث: نو آوردن
و سرگین افکندن مردم و آهن بزدودن ر الاحراث: کشتها رسته الاحراث: لاغر کردن
ستور از راندن الافراث: پاره پاره کردن الاکراث: غمگین کردن الایماث: کرا شتن الحراث
برزیگر و دباغی بود الکراث: گندنا الممراث: تنور اشیب و ابت کشت کردن المفراث
آنچ سرگین بدو افکنند المیراث معروف الوراث: میراث گیرندگان ع الادعاث: کینها
در دل الانعاث: دراز کردن الایعاث: برکاری برنشیدن و مال با سراف هزینه کردن القنعاث
مرد بسیار موی غ الارغاث: شیر دادن و پای نیزه زدن الاضغاث: دستها گیاه بسته
از هر گونه اضغاث احلام: خوابها الشعث الاغاث: بفریاد رسیدن و یاری دادن ف الارفاث
سخن زشت گفتن الخفاث: مار زری زهره ک الانکاث: رسنها تا و باز دادن ل الالثات
سینکها م الارماث: رسنها پوسیده الارماث: باقی شیر در پستان رها کردن ن الاحناث
سوکند دروغ کردن المیناث: زنی که همه دختر زاید ه الزلهاث: شیر قوی روند
بشتاب الالهاث: تشنگی داداها و الارواث: سرگینها الاکواث: کفشها الملواث: آنچ
بدو چیزی بیالایند ومنه السداسی الثاثه: باکسی را از خویش گفتن
الاضطباث: دست بستن یا خبات ای را بلیدن ث الاجتثاث: از بن برکندن
و از بن برکندن الاحتثاث: برانگیختن برکاری الارتثاث: پا کنده شدن الارتثاث
خسته را از رزمگاه بر داشتن الاغتثاث: خاکرنگ شدن الالتثاث: بیا شوریدن الابتثاث
پراکنده شدن ح الابتحاث: جستن د الاجتداث: گور کردن ن الاجتراث: کشت کردن

الاکتراث

الاکتراث: باک داشتن الافتراث: پاره پاره شدن ع الابتعاث: فرستادن الانبعاث
برانگیخته شدن و بر خاستن بقصد کاری ف الانتفاث: بشتافتن ک الانتکاث: تاب
باز دادن ریسمان و غیر آن و پیمان شکستن ل الالتلاث: پیچ امدن الانتخاث: شکسته
سیاه دو تا شدن ی الابتیاث: بجستن بر چیزی و دشوار شدن کار بر کسی الانهیاث: کر اخته
شدن چیزی را ب ومنه الاستراثة: دیر شمردن و دیر پنداشتن الاستغاثة
فریاد خواستن السباعی الاستحثاث: برانگیختن بکاری ح الاستنجاث: پیش
آمدن چیزی د الاستحداث: نو گرفتن و نو آوردن الثمانی یوم بغاث: روز بود عرب را
ثلثة اثلاث: سیک یکی آن کل جمع ابی الغبابث: کنیت آب نوع پنجم الحوث
مردمان فرومایه الخوث مثلها اللوث: مردمان کم خرد و سست ومنه الجوثة: جو کان
جوثة: جایکاهی بود اللوثة: گونه از دیوانگی و سست شدن الرباعی الضبوث: شتری که دست
برو نهند از بهر دانستن فربهی ن التموث: شانه کل با سنود الخلعوث: نوشدن چیزی
نبوده باشد و نو پوشیدن ر الخرنوث: کشتها رسته العرفوث: سرگینها شکنبه الکرنوث
کارها کران ع البعوث: کرنه ها الشکر که بجای فرستاده باشند غ الزغوث: دایه و اسب
کره هفته روزه و کو سپند نو زاده و بچه شیرخوار بعوث نام بچی بود ل الکلوث: شتری
که سه کا و دو شه بر وشند و بعضی گویند که سه پستان شیر دهد ن الانوث: زنی که دختران
خوب زاید ی الغیوث: بارانها و گیاهها بهاری اللیوث: شیران و عنکبوتان مکس گیر
ومنه الکثوثة: انبوهی موی د الحدوثة: جوانی ع الوعوثة: سخت و دشوار شدن
راه از نرمی ریگ م الدموثة: خوش خوی الخماسی الکلبوث: نوعی از ملخ تن ث الشبثوث
جانورکی بود الطرثوث: شتر غاز المنثوث: مردی که زکام دارد ش الاکشوث: گیاهها
بود زرد الکشوث: گیاهی بود ع القرعوث: فرو اد بر عیال خویش العمثوث: مرد کم حرب
غ البرغوث: کیک ل المثلوث: سه تو م الادموث: جای نان پختن چوب بر سر بزند
الطرموث: مرد سست و نان کرده بزرگ ی الدیوث: مرد بی رشک العرنوث: ای که
در آب آمیزند ومنه الاحدوثه: سخن نیکو و شگفت ل المثلوثة: چیزی که از سه
تو ببافند ک المغیوثة: زمینی که در و باران آمده بود الکنی ارض مدثوثة
زمین زده نوع ششم الرثیث: کهنه شبیث: نام اللیث: جایکاهی بود المیث: زمینها
نرم الرباعی الخبیث: پلید و حرام العبیث: ترف و انگبین و روغن و خرما که بهم آمیخته
بود اللبیث: ناپاک النفیث مثله ث الاثیث: موی بسیار و نبات بسیار البلبیث: نهال
خرما بن الحثیث: شتابنده الرثیث: خسته الغثیث: نزاوینه نوشک ج النجیث

از خاک خرما بن

خاك نشانه تیز د الحدیث نو و سخن ر الحریث نباتی بود الکریث کارکران المرث
هم خانه وسست وکیاه بهم ایختن ع البعیث اندکی کنده که در بیاره مانده باشد ف
النفیث خون از ختکی برآید المکیث مرد کران واهسته ل التلیث سیکی العلیث نان
ارجو وکندم آمیخته العلیث مثله ن الانیث نرم واهن ومنه الخبیثة درخت
حنظل الرثیثة کار زنا کردن العبیثة ماسیبه یقال بروناعلی غنمهم فلان عبیثة واحدة
ای قد اختلط بعضها علی بعض ویقال فلان عبیثة ای موتشب النسب وبقال رجل عبیثة
ای بیاره شعیر وقد خلطا و العبیثة بلغة طعام یطبخ ویجعل فیه الجراد النبیثة خاکی که از جاه
بار آرند ع الغثیثة زمینی که اندرو باران آمده باشد ک العکیثة کونه از خوردنی
النکیثة کار رو قصه دشوار و سخت الدلیثة ماده شتران و ذرو ر الدمیثة کوزکاه
اب و الغویثة تو بیه الکویثة کمی و گه از هر جانب کرداید الخامس التریث باز
داشتن از کاری التلبیث درنگ کردن الخبیث سخت بلید العبیث باز کرد الکبیث
نام کوهی بود ث التبثیث سخن آشکارا کردن التحثیث برانگیزانیدن التلثیث
امده و شن کردن التنثیث سخن را آشکارا کردن د التحدیث سخن گفتن و خبر دادن
الحدیث مرد نیکو سخن ر التاریث آتش افروختن و شر انگیختن میان کرهی
التغریث گرسنه کردن التوریث میراث دادن الحریث مارماهی الجریث مثله
ع التشعیث پراکنده کردن الوعیث سخت کینه ور ف التنفیث بشافتن ل
التثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن م الترمیث یاد کردن ن التانیث نرم
کردن و التعویث و باز خواندن التلویث تیره کردن و آلوده کردن ی التربیث
فرمان بردار کردن التعبیث تیر بر جستن و بدراوردن تیر از تیردان السادس
الغوائث شترغازها الاحادیث سخنها الحارثة جمع الحوارث المواریث میراثها
ع الغماعیث قوم اندر بر عیال خویش المواعیث مردان کم حسب غ البراغیث
کیکان ل الوهالیث شیران قوی ورونکان بشتاب و الخوامیث مردان سست
و نا نهاد کرده بوزک ن الحانیث سست مردان الکنی ابو المغیث اب سخت سرد
نوع هفتم الجاث تو سایغند الاث خوردن ب الابث بی روی کرده الربث جستن
و باز داشتن الضبث سخت کرفتن و دست بستن و زدن العبث آمیختن و خشک کرده
ماستینه بافتاب اللبث درنگ کردن النبث خاک زمین رفتن تا بدنشیند و جاه پاک کردن
الخبث جنبیدن ج النجث غلاف دل و جاه پاک کردن و خواستن ح البحث جستن
و باز جسته کردن و کاویدن الحث هوا نرم و شکسته د العدث زود بسپردن ر

ح الفحث
شواهتاب

البرث زمین نرم الحرث زن مرد و کشت زار و کار کردن و کشت کردن و شوریدن آتش
و لاغ کردن ستوران رانده بسیار و کار کردن العرث کشیدن الفرث سرکین شکنبه و جکر
و جکر پاره کردن و باز کردن خرمه الکرث اندوهکین کردن المرث نان در آب افشردن و دارو
مالش کردن ع البعث مهو کرو هی لشکر که جای فرستاده باشند و آغاز بیماری و کینه در دل
و بیدار کردن و مرده زنده کردن و بر کاری برانگیختن و کینه گرفتن در دل الرعث کوشوار الوعث
استخوان شکنبه و ریکی درد شوار توان شدن غ البغث بیامیختن و طعن الحفة بالشعیر
الغثر الرغث شیر خوردن و شیر دادن و بیابی نیزه زدن الضغث امیختن و دسته کیاه کردن نا
الغث معیوب کردن ف الرفث سخن زشت گفتن النفث در دمیدن و خیو انداختن
ف النقث باز بردن و شتافتن ک العکث پشم بسیار از زان شتر و آمیختن النکث درنگ
کردن و چشم داشتن النکث تاو باز زدن ریسمان و بیان شکستن ل اللث سیل مال
بستن و سیم شدن العلث امیختن الغلث مثله الملث کسی با جوب سخن از کاری باز داشتن
الولث عهد شکستن و الومث زمین نرم و نه شدن و باقی در بستان و جو بها که بدهم بندد
بدر باربر و نشنند الطمث خون حیض و جماع و آلوده شدن بزشتی مجامعت کردن و کبود کردن
ه الرهث بز بیای بجو شتن و سپردن اللهث زبان از دهان بیرون کردن اسک الوهث ریختن
آب بر جیره و البوث جستن بوشه اغا و حوث مثله الروث سرکین ستور افکندن
ستور الغوث آواز باز رسیدن و قبیله از عرب اللوث کفش اللوث نیرو و نیکی رای و دستار
پیچیدن و آلوده کردن الموث جیزی در آب اغشتن ی البیث کندن زمین الحیث انجا
حیث مثله الریث درنکی شدن العیث تباهی کردن الغیث بارانی که بوقت حاجت بارد
و کیاه بهار و باران باریدن اللیث شیر و عنکبوت مکس گیر و کیاه خشن المیث نان در آب اغشتن
ومنه الکرثة سرماسخت و شیر ورثة نما ذو القعده ع الوعثة کینه در دل
دعثة قبیله بوده الرعثة کوشوار و خوجل که زیر منقار خروس باشد الوعثة
زن فربه و الروثة سر بینی اللوثة نیرو ی الغیثة زمین هموار الرابع الرلعث شتر کرن
نوع هشتم الخبث مارا که خو بیشتن بر مرده اندازند و بلید شدن ج البعث
غلاف دل ر الرث نام جایکاهی و نوع الشعث مردمان بد کنده و انا کمی از ایشان کرد
الوده شده باشند العغث انا کلا برهند بسیار شوند ل الثلث سیکی ومنه الارثة
سامان میان دو جیز الخرثة رک بن قضیب خر ه البهثة حرام زاده و ارایش بهثة
قبیله بود الجمثة نام کوهی بود نوع نهم الخبث در هم اهن اللبث درنگ کردن ر
الارث میراث و فرمانی قدیم العرث باز استادن غ الضغث خوب اشفته و دسته
کیاه و اسپرم د النکث ریسمان تاو باز داده و باز کردن کلیمها کهن ل الثلث اب دادن

ث ج

شتر وازو رسیم م الرمث چراگاه شتر و نباتی بود ف الحنث اصل الحنث گناه و بزه
و سوگند دروغ کردن و بی منت شدن بلغ الغلام الحنث غلام بحد طاعت و معصیت
رسید کتاب ثا از تالیف ابو الفضل رحمه الله

کتاب الجیم از فصل الجیم

نوع اول

البج بشکافتن و نیزه زدن الثج آب ریختن و بیرون جوشیدن
و خون ریختن اللج معروف و غلبه کردن بحجت و حجت کردن و آهنگ کردن و استخوان
که از علق بسته شود داغ کردن الوج جنبانیدن چیزرا الزج آهن بن نیزه بر کسی زدن
السج اندودن دیوار الشج سر شکستن و بریدن مسافت و قوه شراب باب شکستن الفج
والبج بانگ کردن النج خام و راه فراخ و فراخی میان دو کوه و پای از هم باز نهادن الهج ماشی
و آبچه بینداختن و جزو الهج چشم در مغاک شدن الهج راندن شتر الوج بیخ نبات
و نخ شیرها طایف ا الکابج دراز کردن در دعا ب البلج میان بشت و جزو الفتج
اما سیلاب شکم شتر الغنج زدن بچوب دستی و باد در شکم افتادن السبج شبه
الفتج آماس بستان ث الرعج بسته شدن سخن بر مردم ث العتج گروه مردم در سفر
و پاره از شب ج الحج بانگ استخوان الهج جهتها الحج سالها الزج اشتکی الزج پارگی
و خوی ابهار و دها البلج نشان شکستگی بر سر و ستاره بود البلج دو رگ زانو ها از کرانه
اللج سپیره بردن الفج زرفنا دریا اللج سستی بیعولها دهن ح الفج دو کنار انوها
از یکدیگر اللج سخت بسته شدن شمشیر در نیام خ اللج بر زدن چون چشم د الحدج حنظل
و بادنجان و خیار تلخ الردج سرگین اسب کره کی نو زادن بیفکند الودج رگ گردن ذ
البذج بره ر الارج خوش بوی شدن البرج سخت سپیدی و سیاهی چشم و بعضی
گویند فراخی چشم الحرج زمین سنگستان و بر انگیخته شدن و جنبانیدن انگشتری
در انگشت و آشفته شدن کار الحرج آن تخته که مرده را بدو کشند و عماری و بزه و گناه
و تنگی کمان و درختان شاخها در هم شده و نگاه کردن بکسی تا از جای بجنبد و تنگدل شدن
و خیره شدن چشم الخرج سیاه و سپیدی کی بهم آمیخته بود الدرج پایها با الابو الشرج بند
و جامه دان و شکن سوراخ مقعد العرج غایب شدن العرج جایگاهی بود میان مکه و مدینه
العرج انائی بوقت رفتن پا بها در لنجه و ماده شترانی که انوجو نیله و کمانها که زه شان
از دست دور بود و باز بریدن از غم و اندوه الفرج گشادگیها میان همه چیزی الفرج
شکافها جامه المرج جنبیدن انگشتری در انگشت و آشفته شدن کار ز الازج طاق
بزرگ بر او میکن اللزج دوسیده شدن الهزج بانگ رعد و گونه از طریقها وزن شعر و سرگشته
شدن شتران گیا ش الفشج گشاده کردن ایها ع الدعج سخت سیاهی و سپیدی چشم ف
الفنج لوزه العفج روده گانی ل البلج روشن شدن الثلج آرام گرفتن دل الفلج بر

الکنجه شدن الخلج ساهی و درد و رنج از ماندگی و مشغول کردن و کشیدن و بنبد و اخیدن
الخلج قبیله بود از قریش الولج همه شب رفتن الدلج رود شدن السلج فرو بردن بگلو
الضلج بیله فرا ابریشم العلج خر ملبن خورده الفلج جوی خرد و درد دی میان دندانها بیشتر
و بیان چیزی و ظفر یافتن و دستها کی شدن الولج راه در ریگ و در آمدن و در شدن م الامج
تشنگی و گرما الامج جایگاهی بود الخمج سست شدن الغمج قندیلها الفهج گرسنگی و مردمان
دون و نادان و پشکال خرد و بعضی گویند که مکسان خرد ن الحنج رسن و دادن الشنج
شکن همه چیزی و پرچین شدن پوست مردم از پیری الونج گونه از رودها مطربان البهج
شاد شدن الرهج گرد و گرد کار زار السهج رفتن اللهج حریص شدن النهج جانها و خونها دل
الوهج آتش افروختن و العوج کژی همه چیزی العوج کژی در دل اللوج کژی در راه همه چیزی
الهوج درازی و کم خردی و شتافتن و کم خرد شدن ومنه الاجه گرما سخت و در رمیدن
شدن البعجه نام بنی بود الجحه نرمه گوش و مرواریدی کی در گوش بود السحجه نام بت الشجه
شکستگی سر اللجه بانگ و مشغله ب العبجه کم خردی د الخرجه راه روشن و حصوتا
شتر و شاخها در شتر ر الجلحه سر الفلجه خشک الحوی آب و الصجه تندیل
الهیجه گوسپندی لاغر و بیشه م اللهجه جایگاه سخن از زبان الزباعی الادج مرد
باریک ابرو الاشج شکسته سر الافج ابلکی بایهایش بیکدیگر نزدیک بود م
در ازانها دور ب الابج بشت بر آمده الخلبج دراز اسفته الزعبج
اکی بر بان کوبد و بیج ارتعد الهلبج اصل بنیاد ت الثالج شوربه خرد ث العوسج
شتر بزرگ ج الناج جای که ز دو حرکت کنند المدحج مرد تمام سلاح ح الافحج آن دراز نهایش
از یکدیگر دور باشد النعسج کور خرماده و دران و شتر دراز المشج کور جو بانگ دار د البردج
ورده الزردج زرجوبه الهودج مرکب عروس و عماری کوچک المخدج ناقص آفرینش و تمام
مدت الهودج عماری ز الابرج نیکو چشم الاخرج تن میش سیاه و سپید جز و الاشرج
آنکه یک خایه دارد الاعرج لنگ الافرج آنکه و گشاده از فرجهای بنایر الاهرج مرد بسیار
البخرج زمین پشته بلند البهرج گرد شده و نبهره و زمین که نگاه دارش نباشد الشرج
چاه خرد میان سنگ ریگ و کوزه کوچک الخزرج باد جنوب الطزرج سورجه الکرج کره
النخرج آب خانه و بیرون آمدن المرج راه زمین بسته المدرج نردبان الصرج جامه کهن
المعرج الوده المعرج رکوی که کودک را با بلان بجنبد العرج نردبان المفرج بایندان
بر کسی و کشته که نداند کی کشته است التوج باد کو سخت جهد التیرج شله و اهنی که بدو
غله کوبند الغرج رفتن بشتاب ز البخزج بچه گاو کوهی الخزج مرد زفت الدنرج
اسب دیزه الغنرج لعبت و دست بند در بازی د زر وزهای مسترقه ازسیان س العجشج

زمین نه سخت ونه نرم وهو المعتدل العوبج سپید خار الکوسج مرد کوسه
والکوکر دندان کم دارد المعنبج جای کرباس بافتن المنبج نشانه کرباس ه
العفنشج مرد کران ض العمعضج اسب و شتر سخت ع الادعج سیاه چشم
الصنعج زن بلند بالا و ماده شتر زفت ف الاخفج انکه پایها کژ دارد السرنج
دراز العرفج کونه از خار المعفج مرد که هیچ نتواند کردن المالج مفلس ل الابلج
مرد کشاده ابرو الاصلج سخت ساده الافلج کشاده دندان و کژ دست الثولج جای
اهو و جای در شدن الدغلج نغز و تاریکی دنبات که یکی بکدیگر القوة دهند وجوان
خوب روی و شوند الحاجی و کرک و جوال بزر و نام اسپی بود الدولج سوراخ خانه
چارپایان دشتی الدولج احمق الدالج السلج نبات سست بود الشلج پیله کرم ابریشم
الصولج سیم نیکو العلج زفت از پیش العولج تلخ الخلج چوب خلاج المدلج جای آب کش
بر سر چاه الغلج اسب زود رو م الدهمج بزرک از پیش الرانج مه الزنجم مرد و ماده
ومرغ بود الهمج زود رفتار ن الدهنج بزرک از پیش و سنکی هست فرنگی الرانج
کوز هندی ه السانج سرو دراز السمهج زمین فراخ و باد نرم و شیر چرب و شیرین
السمهج باذ که بپوسته جهد العمهج شتابنده العوهج ماده شتر جوان و شتر مرغ
و آهو نیکو رنگ و دراز گردن و مار الفیهج سیکی و شیر چرب و شیرین المنهج راه فراخ
و الاعوج کژ و مرد بدخو الاهوج دراز کم خرد و مرد شتاب کار الزهوج اسب رهوار
ومنه النهج راه روشن المدحجة کلاوه من ریاش السحجة مالیدن ب الخنبجة
حنبر الهوزجة زمین نرم ت التخنجة الخنثة الشنجة دستارچه الننجة
کون ح الجحجة بهم امدن از بیم خ الخجخجة پنهان داشتن اندیشه خویش د الزدجة
مرغ خانکی را خواندن السردجة کن اشتن الهردجة رود رفتن ر الحدرجة غلتیدن
و سخت تافتن الحشرجة تردد نفس بوقت جان کندن الدحرجة غلتانیدن الزحرجة
سخت جنبانیدن الزبرجة آراستن السرجة بوشیدن کار دیرکین السمرجة دروغ وختن
دود دروکار نامحکم کردن و مبهم دروغ حرف خط العنهرجة مالیدن حرف النوزجة
چراغ دان البشرجة چراغ پایه الهمرجة آمیخته شدن و شتاب زدکی ز الخزرجة
بزرکی الفرزجة شافی که زن از شوی بیش بردارد البرزجة جوی که بدان شاخ
رز بردارند س الدعسجة شتافتن العوسجة چوب دستی المنسجة جولاهکان
ع الجعجعة بالکان ف الغرفجة خوش عیش کردانیدن و خوردنی نیکو دادن
العنفجة ماده شتر کامزن البالجة ناف ضلتک ل الحملجة سخت تافتن الدعلجة
بسیار شدن و آمیختن رنکها الثملجة الذک انذک شراب و ماندن خوردن العدلجة

الملفج مفلس

اذین بستن و شاخها را نازک بیاوردن درخت العثلجة کجلیر در جیری جنبانیدن
البکلحة بیابانه کوجک الثخلجة لقمه در دهن کردانیدن و سخن بر بند کردن السلحجة
بر ف دان المدلجة جای اب کش بر سر چاه الهرجة زود رفتن شتر مرغ الهملجة راه وار
رفتن م البجمجة سخن در دهان کردانیدن الهمجة آمیختکی واز ن العجنجة کاوینیدن
بوقت بیم و کرا انیدن رای و بازکردانیدن شتر ه السرهجة نبات بریدن البهجهجة
باز کردانیدن و التحوجة ابیخته کردن اللهوجة کوشت نا پختن المسوجة نشانه
بخوی جولاهه ی البیسجی چوب مال ابنا الخماسی المزلج مرد مای که کامل
باشد المزلج انکه خالص نسب نبود ب المنهبج کران جان و بدنام شده ت
العنتوج استر زفت ج الانبج ستیز کش العفنج مرد ابله و سست و شتر مکر
و تیر الدنجج مرد تمام سلاح و خار بیشت البلنبج ستیزه کش د الارندج پوست سیاه
الیرندج شتر مرغ لرزنده بر رفتن الیرندج پوست سیاه ذ النموذج نموداز ل الاعوج
دانه سخت الازجج باز باشد و مساوات السمرج سرای کریت العذرج مرد
سبک سار الدخرج ناز باینه الحمم بافتن ف الحرفج فراخ ل العلجج انکه پایها بهم نزدیک
باشد و ساقها دور السملج اعی شراب انکه اندک خوردن الشقلج انکه انکه بینی فراخ
دارد ولب ستبر العلجج نیکو خوردن العملج مرد دراز و سست الحملج مرد دراز و درشت
سخت تافته المحلج انکی را پنهان بعد و براه الهزلج شتر مرغ زود رو م الضمعج
سخت سخت ن الخدنج احوردی نیکو السفنج مرد دراز و شتابنده و شتر مرغ سبک رو
العسنج مثله ه الفلهج مرد شتابنده کم خرد و اللهوج کوشت نیک پخته ومنه
السمرجة سوی کریت المخارجة چیزی از کروه بداشتن ت المخارجة بهم امیختن
ف الخرفجة اشلوار فراخ و دراز ل الحرجلة انکه بازوها و ساقها ستبر دارد
الحملجة اکو رخ و بند المخالجة جنک کردن المعالجة چیزی را علاج کردن المعالجة چیزی را
علاج کردن المعالجة با چیزی کوشیدن ن السفنجة شتر مرغ ماده ه العلهجة زن
شتابنده کم خرد و المزاوجة کسی را باکسی جفت کردن ی الهابجة باکسی شوریدن
الکعجفن السداسی النشاستج نشاسته الساهترج ساهتره ل الاهلیلج
هلیله اللوزینج کوزینه ومنه الزنجبیلجة صنعه کف الکف
وغیرها ابو الفرج کوذاب ابو المدلج کنیت خار پشت الرازیانج بادیانه
ومنه رجل خنبجة مرد نیک باد بسیار زدها کند بتله الجنجة شبی خوش
ساق خلجة ساق کوشت کن استخوان باریک نوع دوم الاجة زبر فتضه
کمان الجهار الکشت دنواله که در دهن نهند و الکشت و کوی پیر اهن الثلاثی المجرد

ج كنان الزّجّ پيكان واهن بن نيزه واهنى كه آسيا بگردد و بر زن دشتى و مردان باريك
ابرو الشّجج مردان شكسته سر الثّجّ اناكن بآبها ايشان بيكديكر زن ديكر بود الثّجّ ژرف
دريا و شمشير الثّجّ ما شج الذّجّ نسر غاشتغافى ر السّرج چراغها السّرج مردى كه ران
ثمان بخند و زنى كه بيكر زده دو كاى كه خركى شماليش جفت شود ل الخلج جمع الخليج الذّبج موى
تافته الثّلج جا بكاهى بود ومنه البجّة دام شكار و دكان الحجّة ادرستى و سخن در بشته
الزّجّة سخت تاريكى اللجّة خانه كينه الكجّة كوز كجبه كه كودكان بند بازند النّجّة ژرفى
دريا و آب بسيار الرّابع الجنبج بزركى از همه جيز الجنبلج مرده در رات البعنج
سخت سخت ج العنجج با سمين سپيد د الخندج توده ريك ر الادنج جا بكاهى بود
التّدنج شتر رو الخرنج جيز بن الشّمرج جامه باريك ف الخنج كوه كوه ب ل الاملج
بازو بند و بند رز كه چون جنبر شود از خشكى العنلج شاخ تازه ه الفنجنج نرمش
وان فتنه خوش و شور الخامس الرّنج ترنج ب التّرنج شكسته شدن
الثّمنج اماس كرفتن ج التّاجج افروخته شدن آتش التّذجج سلاح تمام پوشيدن
ح التّفحج بيان پاى ازهم باز نهادن بوقت رفتن د التّمدّج كشتار و تعال كردن
التّمدّج آواز بريدن ر التّارج خوش بوى شدن التّبرّج خويشتن آراستن و زن آراسته
بيرون شدن التّخرّج بيك سو شدن از كناه التّخرّج بعلم رسيدن و فرهنگى التّدرّج
پايه پايه بر شدن التّدحرج در كرديدن التّرجرج درخشيدن برق التّعرّج [illegible] التّفرّج
انوجستن و تماشا كردن التّكرّج كرج كرفتن جيزى ز التّلزّج دو سل شمودن و دواپس
برآمدن ترها التّمزّج بانگ كمان بوقت تير انداختن س التّوّاشج بهم در شدن ض التّفضّج
شكافته شدن و عرق آمدن ازتن ف التّفجّج [illegible] ل التّبلّج روشن شدن صبح
التّخالج درد ليخليدن اى در جيتى آمدن و عرضه كردن التّحلّج جفتن بوقت شدن التّرلّج
خيزبندن التّلهّج ستم كردن و آب خوردن خو زبان كردانيدن شى در دهن التّفلّج كشاده
كردانيدن م التّداحج با يكديكر يار بودن التّمعج بر خويشتن بجيدن ن التّشنّج
علتى بود كه اندام چون خشك كردد و نحو شيدن التّمنّج نازكردن التّمعّج بسيار شدن
و سست شدن و جاى فراخ كرفتن و بد و فرو آمدن ه التّلهّج بيشى دادن التّوهّج مثله
و البّوّج درخشيدن برق التّشوّج تاج بر سر نهادن التّزوّج زن كردن و شوهر كردن
التّزاوج جفت شدن با يكديكر التّعوّج كژ شدن التّلهوج كوشت ناپختن ى التّهيّج
بر خاستن باد و كرما و مانند ان ومنه الارزجة الارزجة در جهند در نوشكى و زود
كارى التّدرّجة تذرو ه شجّ امهج [illegible] بسيار جر بو. نوع سيم الحج معروف
الحجّ خربزه هندو ر الحرج تنكى وانكه بيوسته در جنك بود و بهره سك از كوشت شكار

الفرج

الفرج راندن عورت خويش بهمى نماند ز الخزج شكرف الثّرج دو شيد الفرج اسب از دور
ض الخفج مرد دوش ع البعج سست رفتار ف العفج مرد و كانى م الشّمج نرشت العمج
مرد بد خو النّهج نما زيبا ه البهج زيبا ومنه البجّة سال الفجّة بانك و شغب
اللجّة جا بكاهى بود ت العفجة نام جايكاهى بود ع الرّعجة جاى فراخ نعمت الرّابع
العفشج از كاه زوال تا بامداد ب الخفنج خيل العفنج سك شكارى الهالج مرد كند زبان
كران ث العالج شتر بجه ماده فربه د الخادج شترى كه بجه ناقص مدت زايد الدّرلج
ماده شتر پير ر الدّبرج از رايش و زر و ابرشتى و سرخ حنابج جا بكاهى بود القالج [illegible]
بوقت رفتن پاى از هم دور نهد و ماده شتر كه انى جويد و كمان كه زه از دست دور بود المارج
زبانه آتش النّفرج اى عورت به هنكام ز المرنج [illegible] س القالنج شتر بجه ماده
فربه المنبج نشانكاه لب ش اللّواشج بهم در شده ض الخفضج مرده بزرك شكم الخنفج آب
تيره الخفنج مرد شكم ع منبج نام جايكاهى بود النّابج شتر سپيد زود رو ف
الدّابج الكهازجا و آب بحوض رسيد الرّابج شتاب رو العالج شتر كه درخت خار خورد
القالج علت فالج و شتر دو كوهان و بيابان بود م الهامج [illegible] ن الرّنج كوز هندو
الفالج شتر دو كوهان ه الباهج شير شل الثّليج ابج بر بستان شتر هند تا بجه ش طيز
خورد العنجنج آب نه خوش و نه شور ى الفايج استاده الهايج شتر سست ومنه
الارجة استخوانها ابرو ا الخايجة الدّربابست ب الجنبجة شپش خورد البارجة
كشتى كه بار او دى كشاده باشد الثّفرجة مرد سست الدّارجة است الرّجرجة باقى آب
تيره در حوض و تريد نرم الفارجة مثل الفارج ع النّابجة زود بار فراخ النّاعجة ماده
شتر سپيد و نرم زمين ف النّافجة ابتداء باد سخت و بى هلو ل الوالجة دردى سخت
بود مرد مرا و الدّابجة شب تاريك ى النّابجة سختى زمانه شكافته سخت الذّابجة
كاو بن ديك نهادن الفايجة زمينى كه نبات خشك شود الخامس البرنج اخرما
بترى ا الخوابج حاجتها الثّفاسج جمع الثّفجة ب الخنابج [illegible]
بزرك از همه جيزى الخلابج درازا شخص خو الخنابج مرد دراز الحنابج مردان دراز
الزّعابج ابرها الثّعل العرابج سكان شكارى المنابج [illegible] كويند و [illegible]
الفلابج مردكران ق التّحابج [illegible] را [illegible] ث العواتج شتران
بزرك العوابج شتر عكان ماده فربه ج العتابج با سمينها سپيد ح الشّماريج ماده
خران و شتران درا [illegible] الثّفاتج كور خران بانكدار [illegible] د الحنادج توده ريك
الهوادج مركبها عروس الهوادج عماريها ل الاعيرج مار [illegible] بليند البعارج
زمينها پشته بلند البداريج طبل را كويند بوقت جها نيدن البوارج كشتيها [illegible]

ان جوب كه بسيار بلند وبركشند الحاجة وزنخ **الرباعي** الحاجج كنج الزاج ابرو كچ حاجبان
بيار زكان زرهها الناج شلوار وكوسپند سخت بپرد ا الثوالج بانگ ميش ب الجلاج باذرها
كردن مردم الشباج خارى كه برسر ديوار نهند وكژبها سياه و بيراهنها و استين القباج
كبكان البناج بانك بلند البناج زمينها بشته بلند ت الرتاج در بزرگ الرتاج در
بسته و بند النتاج بچه گرفتن از چارپای و نان مشتر وا سنج الاجاج اب تلخ وشور
الاحاج گرما سخت الحجاج استخوان ابرو الحجاج باكسى حجت اوردن الدجاج مرغان خانكى
الزجاج مردمان سست وماده ميشان لاغر الزجاج ابگينه الزجاج بيكانها و اصفهاين
بزها السجاج شير بسيار اب السجاج شكستنها سر الطبجا خ مرهاي و باكسى خفت
وشركردن الفجاج كرد الفجاج مرد بسيار گوى الفجاج راهها فراخ الفجاج ستيزه كردن ١١
الجاج ان اب كه در انكور وما نند بود وان اب كه ان دهان بچند از نيز الهجاج تاريكى چشم
وكم خرد ح الشحاج بانك كردن شتر ٣ وبانگ كردن كلاغ ٣ د الحداج نقصان وهر نازى
كه بود الحمد نخوانند وطعام ني چشند بچه افكندن شتر پيش از وقت ٤ الوداج رگ گردن
اسب كى كبشايند ز الحراج جنازها كبران وكوشها ماهى وراهها روشن الخراج كريت
ونام اسبي بود الخراج دنبال بزرك الخراج بينا هها وسپيد بود السراج چراغ وافتاب
الشراج جمع الشرج ن الازاج طاقها بزرك المزاج اميزش لون واميخته ع ض
الخضاج خيك بزرك ط الفطاج رسن كشتى ع البعاج ماده ميشان وماده كاوان
كوهي وماده بزان كوهى ل العلاج داره ودرمان وجيزى را علاج كردن و الثماج
نازيبا ورشت الشماخ خيتى از انج خورند الثماج مثله ب الشباج دود چراغ العلاج
باجو بكه سر دلو بند ند و المسواج جايكاهى بود ى الهياج ٣ وسنعت زدن الهياج
خشك شدن نبات ٣ وانكيخته شدن زرم ٢ وسست شدن ٣ ومنه الرباحة درمان
بند بربستن ت الرتاجة بند ج الحجاجة كم خرد الدجاجة مرغ خانكي ودست
ريسمان وعيان الرجاجة ماده ميش لاغر الزجاجة ابكينه العجاجة ستر وكوسپند
بسيار اللجاجة ستيزه كردن ٣ الهجاجة زن كم خرد وتاريكي چشم د الحداجة عماري
ز الازاجة دوركمان ع النعاجة ماده ميشان ف الخفاجة قبيلة از عرب ل
الثلاجة برف دان م الشماجة نا زيبا شدن ٤ ه الاهاجة خشك كردانيدن نبات
الخماسي النحاج بانك دم جت اوردن الحماج راهها روشن التفافج ميان باى
ازهم باز نهادن النلافج بانگ ببستيهيدن ب الاثباج ميانها پشت البجاج
مرد فربه سست الدباج ديبا فروش وديبا وماده شتر باكيزه نه موى الشباج
شبه فروش السكباج سكبا النباج مرد بلند اواز الهلباج مرد كال ودرمانده

كشاده باشد التداريخ تذروان الخبارج چرز الحبارج چرز الحبارج چرزان نر الحكارج
جامها خورد ميان سنگ دبه وكوزها خرد الدوارج ستان ودستها وپايها الشفارج
بعضها الشفارج كونه ان خلواها الشمارج جامها باريك الفشارج مورچكان الغمارج
اب خانها المدارج راهها وزمين بشته المشارج چراغ دانها المضارج جامها كهنه
وركوبها كودكان داندان بجنبد المغارج نرد بانها البوشارج ارد آنبح ن الغارج بچكان
كاوكوهى الخنازج مردان زفت الدبارج اسبان ديزه الفنارج العبتها س السجاسج
هواها معتدل الفواسج شتر بچكان فربه الكواسج مردان كوسه الشاسج جايكاه كرباس
بافتن ش العفاشج مردان كران ض الخنافج مرد بزرك شكم الحنافج اسب وشتر
سخت العفاضج مثله العماضج مثلها الفنافج مرد شكوف ع الضفارج زنان زفت بلند
بالا وماده شتران زفت الفوارج شتر شتها دلال زدوستى البواعج شتران زود رو زمينها نرم
ف الخنافج كودك فربه السفافج مردان دراز الغنافج ماده شتران كام زن التفافج
مرد بسيار كوها الكنافج فربه و سخت المعافج مردان كه هيچ كار نتوانند كردن جمع النوافج
جمع النافجة ل الخلالج انكبابها بش بهم نزديك باشد وساقها دور الدعالج جمع
الدعلج الدمالج بازوبندها الدوالج سولاخها الصوالج چوكانها العسالج شاخها
نازه العوالج شتران د كوهان الهمالج چوبها حلاج العلالج اسپان زود رو الهمالج
شتر مرغان زود رو م الدهامج بزركا فريش الدوامج شبها تاريك السلامج بيرامن
دهان السندامج بيكان كرده الهرامج بانگ سخت ن الزهانج مرد بن ركت و شتر ودو
كوهان الزوانج كوزها حدبه الشنج شتر مرغ بزرك ه السلاهج مردان دراز
السماهج زمينها فراخ وباذها نرم السماهج بازها كه بيوسته جنبد العماهج شتابنده كان
العماهج فربه شكم وشير زفت وشتاب كوارنده العواهج جمع العوهج المناهج راهها
فراخ الهجاهج مرد زفت وشتر مرغ بسيار بانك و نفيشان و الاوارج كرده ها مردم
الرهاوج اسبان رهوار ى البوابج شكافتها بسخت وسختيها زمانه الرتابج
بندها الشرابج جمع الشربجة الوشابج ركها كوش **ومنه** الموازجة موزها
ل العنوالجة چوكانها المغتلجة زمين يكي با ستى دراز جة م الطباهجة نواهيه
السداسي البجاج تن اكنده گوشت وجهروم **الكنى** ابو الدلج كنيت خارپشت
نوع چهارم ٢ الناج افسر الحاج شتر غار وحاجتها الداج بستان
افزون وتاريكي الزاج زاك الساج جوب ساج وطيلسان سبز العاج استخوان
بيل عاج زجراست شتررا **ومنه** الباجة ابا الحاجة مهره خر الحاجة الدر
بايست ودر ويشي ونيازمندي وكونه از درخت خار بود الداجة الدر بايست الناجة

النجب

وشیر ستبر. ت الارتاج: دربستن و خایه در شکم ماکیان جمع شدن. الاشتاج: نزدیک
شدن اسب بزادن. رتاج: در بزرگ جایگاهی بود. المحتاج: نیازمند. ح الاحجاج: بحج فرستادن
الازجاج: تیر را بن کردن. الاضجاج: بانگ کردن و بیانگ آوردن. الاعجاج: بشدن
النجاج: باران سخت ریزنده. الحجاج: حج کرده. الحجاج: حاجیان. النجاج: ابکینه کن
العجاج: بانگ دارنده. الحاج: آنکه از دهن بیرون آید. المحجاج: میل خسته. ح الافحاج
میان پای فراخ نهادن بوقت دوشیدن. الشحاج: بانگ کردن کلاغ. السحاج: ماده خر دراز
السحاج: گورخر بانگ دارنده. المسحاج: ماده شتری که زمین را بپای همی خراشد. د
الاحداج: عماریها و بارها. الاخداج: افکانه کردن و بچه ناقه و زادن شتر. الاوداج:
رگها گردن. الشداج: دروغ زن. السرداج: ... الهداج: ماده شتری که
بر بچه نالش کند و باد با بانگ. الهداج: شتر مرغ که در زان فی سوده. ر الاحراج: جیانها
وکوشها ماهی. الاحراج: تنگ کردن و در بنا افکندن و محتاج کردن. الاخراج: بیرون
کردن. الادراج: در نوشتن. الاسراج: فراخناها روز بار. الاسراج: زین بر اسب نهادن
و چراغ برافروختن. الافراج: راه باز دادن و دست باز داشتن. الامراج: چراگاه رها کردن
ستور. الشدراج: تذروان. الخراج: مردی در کار زبیرون آید. الدحراج: بغلتانیدن. الدراج
جایگاهی بود. الدراج: معروف. السراج: زین گن. الشمراج: در ... المدراج
شتری که از وقت زادن درگذرد. العراج: ... الهراج: اسب دونده و زمین بیکو نبات
النفراج: آنک عورت خویش برهنه کند. ز الازاج ...
جایگاهی بود. س المنساج: شانه کرباس. النساج: جولاهه. ش الامشاج: ابها مرد
و زن که بهم آمیزد. الانشاج: کنارهها. ض الاحضاج: ابها که بین حوضها. شتر
بماند. الانضاج: بپزانیدن. الخنضاج: زن زفت و سست و اسب و شتر سخت
العضاج: مثلها. المعضاج: چوب کازر بدو جامه کوبد. ع الازعاج: بیوسته جستن
برق. الازعاج: از جای برانگیختن و بستوه آوردن و بغا یافتن و رستگاه. المرعاج
زمین فراخ نعت. ف الاعفاج: روده کاینها. الالفاج: ... کرد اینده. الانفاج: خرگوش
برانگیختن. الخرفاج: عیش فراخ و نبات نه و تازه و خوردنی نیکو کرده. العفاج: مرد
بسیار کوی. المعفاج: چوب کازر که بدو جامه کوبد. النفاج: آنک فخر آرد بچیزی که
آن چیز ندارد. ل الابلاج: گشاده کردن. الادلاج: رفتن در اول شب. الادلاج: بشتن
الافلاج: جویها خرد. الافلاج: ظفر یافتن. الاملاج: شیر دادن بچه را ...
در ... الایلاج: در آوردن. الثلاج: برف فروش. الخلاج ... الجلاج ...
العلاج: عیش خوش. العلاج: شاخ تازه. الفلاج: آنک سخن روان گوید. والکحرف

دی را البلاج کوبد. المحلاج: تیر کی نان. المدلاج: شتر رابکش میدلاج جایگاهی بود. الهملاج
ن الاغلاج: شدن و کلید آنک بدست کشاید. الهولاج: شتر مرغ زود رو و کرکی سبک
الهملاج: اسب رهوار و جزاو الهلاج: تدبیر کننده. الوباج: مرد در کارها شوریده. م
الادماج: محکم خلق کردن اسپیدن و باریک میان شدن. الاهماج: بشتافتن. ن الصناج: صنج زن
الغناج: زنی که غنج کند. هـ الابهاج: شاد کردن. الادهاج: گره بر انگیختن. الهباج: کهنه شدن
جامه و دمار افتادن. الابهاج: آتش در افروختن. الطبهاج: ... المنهاج: راه پیدا. الوهاج
تابنده. و الاحواج: نیاز و مند کردن. الازواج: جمع الزوج. الاسواج: کرانها و روز بار. الافواج
گروهها مردم. الامواج: موجهای الدواج: لباجه. العواج: عاج فروش. المنواج: زنی که شوی
بسیار کند. ی الاهیاج: نبات زمین خشک شدن. المهیاج: شتری که بوطن بذواب کشند. ومنه
اللجاجة: با کسی حجت گرفتن. المفاجة: میان پای از هم باز نهادن. الملاحجة: با کسی ستیزه کردن
الدیباجة: رخساره. النباجة: کون. الهلبا جة: بذدن و کم خرد. ل الدراجة: بیم ناتی
که کودک بدان رفتار آموزد. الرجراجة: لشکر انبوه که بسیار حرکة کند. ن شناجة: جایگاهی

السادس ج الارتاج: بسته شدن. ت الملتاج: شیر که ماست شود.
الاحتجاج: حجت آوردن. الاحرجاج: سیاه و سپید شدن کوسپند. الاختجاج: کژ کرفتن
الادعجاج: جنبیدن و لدا بهت و اشفتن. الاعوجاج: کژ شدن. الابلجاج: بهم در شدن آوازها
الابتجاج: روز کم شدن. ح الانبحاج: خروشیده شدن. ر الانفراج: شکافته شدن. الانفراج
مثله. الانعراج: بکوه شدن و بازگشتن. الانفراج: اندوه و غم باز شدن. الارتجاج: کالوده. ز
الامتزاج: امیخته شدن. ض الانحضاج: بر بهلوا فتادن. الانفضاج: کوفته عوره چرما.
ع الارتعاج: بسیاری جستن برق. الانبعاج: شکافته شدن. الانزعاج: بر انگیخته شدن
و ترسیدن. ف الانتفاج: بیرون آمدن تیر کام جارپای و بیا سیدن. ل الاختلاج
جستن و جنبیدن تا و کشیدن. الابتلاج: با خر شب رفتن. الاعتلاج: با یکدیگر بیاویختن
در کشتی گرفتن و مانند. الانبلاج: صبح دمیدن. الانفلاج: مثله. الانسلاج: بیرون آمدن. م
الاندماج: در چیزی شدن. هـ الابتهاج: خرم شدن. الانتهاج: بجای آوردن راه. و الازدواج
جفت گرفتن. ی الاحتیاج: نیاز و مند شدن. الانبیاج: در خشیدن برق. الانعیاج: بهودرا مدن
الاهتیاج: انگیخته شدن. الاهتیاج: خشک شدن. السابع الاعرنجاج: در کاری
بجد استادن. الابتهجاج: ستبر شدن شیر. ر الاستخراج: بیرون آوردن و بیرون خواستن
کردن. الاستدراج: پاره پاره کرفتن و اندک اندک نزدیک کرد انیدن خدای تعالی بندهرا بعقوبت
و حشم خویش. و سخن از دهن بیرون آوردن. الاستعراج: بر رفتن خواستن. ل الاستعلاج
سخت زفت شدن پوست. م الاستسماج: نا شیرین آمدن. الکنی وغیرها ابو الحجاج: کنیت پیل

بنات شجاج استران با نکاه شیخ کماج بیری که اب از دهان بیرون اید از بیری **نوع**

پنجم العلوج مردان بدخو و شترکه بابهاداران و ستبر دارد العلوج سردمان

شتاب کار و دراز ان کم خورد **الرباعی** النوذج بادی که بپوست **جهت** الشنوج ماذیان

ابستنی **ح** التمخوج رعتن الخرنج بادی که سخت جهد الزجوج باریک الضخوج شتری

که هنگام دوشیدن بانگ نماید التحوج سیبهد **خ** السحوج خرکن نر التمحوج ...

حرون **د** الغذوج بارها و عماریها و حنظلها الهدوج باد با بانگ **ز** البزوج کوشکها و برجها

اسمان الغزوج ماده شترکی از بجه اخسبد الغزوج خرجینها و ابرهاکه خویشتن همی کشند

و بیرون امدن الدزوج بادی که رود جهد الدزوج جنند و فنه و بکذشتن الشلوج زینها

الغزوج با اسمان شدن و بیا بد بشتن الفزوج کمانی که زهش از دست دور برود الفزوج جمع

زنعرج المزوج زمینها جاها **ز** النزوج دو سندها الهزوج اسبان زود رو **س** السنوج

ماده شتری که بار برد همی جنبد الوسنوج ماده شتر زود رو **ص** النصوج دارو که علترا

بخند کرد ان **ل** البلوج سبید دم بدمیدن الثلوج برفها الخلوج ابر باکنده و شتری که بجا

از وجدا کنند الالوج اب کشیدن از جاه العلوج مردان زفت بدزفان و کورخران فر الفلوج

جو بها خور و خور کردن و شکستن کسوررا الولاج در امدن و در شدن **ن** التنوج ابستن

الشنوج ارام کرفتن بجا بکاهی الشنوج شکنبها همه جیزی کشوخ جا بکاه ... **ه** الرهوج

کونه از رفتن **ی** العیوج بیکان **الخماسی** الخرجوج شتر دراز باریک میان **ه**

الدعجوج تاریک العفنوج اسب بلند و دراز کردن الما جوج کوالیا الجوج مثله **ح**

السمحوج ماده خر و شتر دراز السیمحوج شتر زود رو الخندوج توده ریک الکرزوج

جوال دوز و خیمه کوچک و سپند کوچک **ر** الخارزیج کونه از خرما بنان الشمروج جامه

تنک الصارزوج معروف الفروج بجه اهو مرغی که باشد و بیراهن کودکی خرد و قبا نیز

شکافته **س** الطسوج تسو **ل** الاعلوج شاخ تر و تازه الاملوج مثله الخملوج

دم اهنکران الدملوج بازو مند العسلوج شاخ تر و تازه الغملوج مثله الغذلوج خورده

نیکو **ه** الشیخوج بادی که بپوسته جهد الخیفوج **ومنه** السرجوجة

سان و حال **ر** الدحروجة ان سرکین که خبزدوک کرد اند الغروجة بجه مرغی که باشد

المضروجة جشم بخت فراخ **ل** الفلوجة زمین بیراسته الحملوجة نیزه زدن جیزی

السداسی الانحوج عود الیلنجوج مثله **ر** البازوج بادزوی **و**

الخیسفوج بنبه دانه و بوستین **ومنه** الخیسفوجة ادبان کشتی **نوع ششم**

الزیج رشته بنا و کتاب اصل تقویم و زه کفش هیج جایکاهی بوده **الرباعی** السبیج شبی

الکبیج بکردنی که ارام کیرند النبیج بانگ بلند **ت** التدبیج استوار و کمانو منذ **ج** الاجیج

دویدن

دویدن و بر افروختن اتش **ر** النجیج برتخت اب الحجیج کروه حج کنان الدجیج

باسبمی نیم رفتن **ر** الرجیج اشفته الشجیج هوا و مغتنل و میخ الشجیج شکسته سر

الضجیج بانگ العجیج بانگ الجیج مثله العجیج بانگ دارند العجیج روز باری زر وخبا کی در وزیدن

کشتن و بر افروختن اتش **ح** الشحیج با نکردن و بانگ کردن کلاغ **د** الخدیج نام

افرینش و ناقص مدت **ر** الاریج خوش بوی شدن الحریج الغبت و ارزن طاق وجفت الفریج طنبور

الشریج بیمه از جوب که شکافته باشند الخریج سخت دوید الفریج اسبه کاورزن

وکمانی که زهش از دست دور بود السریج کار شوریده و در هم امیخته و سرو سبید کی در بیان

سبره باشد **ز** الهزیج بهی از شبه **س** العسیج کونه از رفتن شتر النسیج بکانه و جامه

زر بافت الوسیج کونه از رفتن شتر **ش** المشیج اب مرد و زن بهم امیخته النشیج کریستن

باواز الوشیج زود رفتن شتر **ض** النضیج بخته **ع** البعیج ست زفتن النعیج انکل

طعامش نکوار د **ف** العفیج مرد کم خرد **ل** البلیج روشن باکیزه الثلیج مرد کاهل

الحلیج بنبه حلوج الخلیج جوی که از دریا باز برند و کشتی خورد و کرکاه اب و کاسه بکوشه

ورسن باریک الدلیج العزیز بای از سوک الفلیج تعرکرده **م** السمیج زشت و نازیبا الهمیج

مثله الصمیج دور عن مختلن **ه** البهیج زیبا الهیج انکه باکل بسیار دارد السهیج

بادی که بپوسته جهد **ومنه** السبیجة اشبی **ت** التنبیجة زاده و ابخ بوجود اید

از جیزی **د** الخدیجة زن تمام افرینش و ناقص مدت **ر** الشریجة بند مصحف و جوال

خرین و کمان از دو جوب مختلف و تنگ جاربای و کشتی **ش** الوشیجة تو دیکی و جوب

بارا ازالت جفت کشاورز و نیزه سخت و بیخ درخت **ف** الثفیجة شاخ درختی که ازو

کمان کنند **ل** الخلیجة بالایش روغن که باخرما خورند الفلیجة پاره از پارها خیمه

الکلیجة یکمن و سی هفت درم سنک باشد الولیجة دوست خالص و استنا و هر جیزی که در جیزی

بی ... نک نه از وی بود **الخماسی** التثبیج کار مشوش التدبیج اراستن التهبیج بر اماسیدن

التدبیج هیچ کس **ت** الاستیج سنیره جولاهه الکستیج ایج بر میان بندن کبران **ج** الحجیج

روز باد و تنک و شکار و کوه الناجیج اتش کردن التشحیج ابو ناک شدن و بی شاییدن بسلاح

الترجیج باز یکدن ابر و التشجیج سر شکستن التعجیج کرا بانگ کردن التلجیج از رفی دریا

شدن کشتی **ح** التسحیج بدندان کرفتن خرکره دیگری را و نیک خراشیدن التلحیج در جیزی

بسته شدن **د** التدبیج ارایش کردن **ل** ابریج بهره الاخریج نبات بوده الاضریج اسپی

که عرق بسیار کند و خز سرخ و سخت و کلیم بر پشم نیکو و بعضی کویند که کلیم زرد التحریج

تنک جا کرفتن کسی را التحریج شاکرد را تحرج افکندن و بیرون اوردن التدریج اندک اندک

بکار بداشتن التسریج دفع کردن التضریج بعطر و رنج کردن التضریج تمام رنگ کردن خون

التشریج شیر ازه کردن کتابرا

الوده كردن التعريج جستادن التفويج باز بودن اندوه وغم التفريج كابزر التهريج
بانك بر ددان زدن واغاليدن الحريج شاكردى چيزى اموزد التدريج شوال دار الدريج
طنبور الضهريج حوض بزرك ز التشاريج اهنك كران و الاحليج روده بار تنك الخرفيج
خوردن باكيزه ل الاخليج اسب زود رو وماده شترى كه از مادر خود رابهى كشند التدابيج
اندك كردن التفليج كشاده كردانيدن دندان و التحجيج لاغر و نكريدن ببيم وكونه كشتن
از خشم در كو افتادن ن التشنيج خشك شدن پوست وخوشيده كردانيدن و التتويج
تاج بر كسى نهادن التزويج سهل كاردن التدريج مرد رازن دادن وزن رابشوهر دادن
وجفت كردن وباركردن التعويج كژ كردن ى التهييج برانكيختن وكسى رابخشم اوردن الثلاثى
السكابيج سكباها ج الخراجيج شتران دراز باريك ميان الفالجيج اسپان بلند ودراز
كردن العنفجيج ماده شتر كامل ز ح الشماجيج خران وشتران دراز السياحيج استران
زود رو الساحيج ماده شتران كه زمين رابپاى همى خراشند د الحناذيج توده هاى ريك
الكناذيج جوال دوزها المهاذيج ماده شتران كه بر بچه نازش كنند ر التفاريج درابزينها
وكازران وشكافها قبا المدراريج درآجان السكاريج سكرها الشاريج جامهاء تنك
الصهاريج حوضها بزرك الفراريج جكان مرغى كه باشند المداريج شترانى كه از وقت زادن
دركذرند المعاريج نردبانها المهاريج اسپان دونده وزمينها نيكو نبات التفاريج انانك
عورت خويش برهنه كنند س الحساسيج تشوها المناسيج شانها كه باس ع
المراعيج زمينها فراخ نعمت ف المغافيج جوبها كه كازرك بدو جامه كوبند ل الحماليج
دمها اهنكران الدماليج بازو بندها العساليج شاخها تروتازه العماليج مثلها الفلاليج
خوردنيها نيكو الفلاليج زمينها كشته راشايد البحاليج ناتها تنك كرده المداليج شتران
اب كش المناليج زنان لاغر سرون الدماليج كلبيدها كه بدرست كشايند المغاليج اسپان زود
دو العماليج اسپان رهوار ن المغانيج زنان غنج كننده السماهيج جايكاهى بود السلاليج
بادها كه پيوسته جهند العباهيج تواجها الكياهيج بيهوبان و الاقاديج كروهها مردم
الدكاويج لباچها نوع هفتم الباج مانند وراست شدن الداج بسيار
اشاميدن الماج اب شور بدن الثاج چيزى باد وتر بشدن ب البثج ميان پشت الحج
علم بيدا شدن وعجوب زدن وباد وها كرد ف مرده وجرو الحبج مثله التبج
النجم پاى زدن التنجى اهسته شدن چاربايى وخراشيدن التجج درچيزى بسته شدن المج
محاموت وبوسته كندن خ الخج جنبانيدن اب النجج اب دويدن وجماع كردن د الدخج
بحسى تيز غرسش وچيزى بكسى انداختن وكناه كسى بديكرى نهادن و پا ان شتر وسان
ان بر نهادن الودج اب كشادن ستور ذ الذج جايكاهى بود الخرج راه روشن وجناره

كبران

وبيرون
كبران وكز بتيم وابرى كه خويشتن هم كشند وبيرون شدند الدرج درنوشتن ودر ودكردن السوج
زنبر وناكيرى ودروغ الشرج كونه وفراخى رود باد وكذركاه اب درسنكلاخ وتيمه از چوب
كه شكافته باشد شرج اى بوده الضرج شكافتن العرج لنك بايسنده تا هلا وشتر وجايكاهى جهلانك
شدن الفرج عورت مرد وزن وجاى بيم دشنكان وشكافتن وباز بردن غم واندوه المرج زمين
چراكاه ودرهم كذاشتن وعراكذاشتن ستور الهرج بسيار كشتن وفتنه الكبحتين وبسيار
كفتن ودرجماع افراط كردن وزود دويدن اسب المرح الكبين والبحتن س العسج
كردن دراز كردن بوقت رفتن النسج بافتن ش الفشج پاى از هم باز نهادن بسوى بول
المشج اب مرد وزن چون بهم اميزد واميختن الخشج كريستن باواز وبانك داشتن خر وباكمان
جوش ديك الوشج در شدن ض النضج پختن وبهان شدن ع البعج زمين شكافتن اللعج
سوزانيدن دل وكشيدن المعج بشتاب رفتن النغج سپيد خالص كردن ف الخفج كوبه از تخمها
الفنج زدن النفج كردن كشتى كردن ل الثلج برف شاد شدن دل غرى الخلج دالد
جذكردن الخلج كبيت جماع وكشيدن وبابرو اشارت كردن الفلج جوى خرد وواغشيدن وزمين
ساحت كردن وخوار كردن وشكستن كسى الفلج رود بارى بود در راه بصره المذج كفتن بسيار
بنزديك دهان وجماع كردن الولج دراميدن ودرشدن الهلج خوابها اشفته م اللمج تباه كردن
التمج شير ناخوش طعام التمج اميختن الضمج انكه مردم رسد الهمج اندك اندك اب خوردن
واشاميدن ن النبج بنك النبج زنكار النشج معروف العنج بازكردانيدن ه السهج
بسودن النهج راه فراخ وبيدا كردن راه الوهج اتش برافروختن و الدوج بلندى الثوج
توشه دان الحوج حاجت مند شدن الزوج شوهر وزن مرده وجفت وبكى ودو وهمتا وصنف
ودبيا ورنك نبات وعمارى بودش ازاديم الضوج كنارى رود بار العوج استادن بجاى وباز داشتن
وبازكردانيدن ستور وچفتن الغوج اسب پهن سينه ودوتا شدن العوج كروهى مردم الموج
وكوهه زدن اب وبهم در شدن مردمان ى الفيج اقبال چيزى وسنعت كردن الفيج
الهيج اسيزش وازهاء رنه وست شدن شتر وبرانكيختن ونبات خشك شدن الوج
ان چوب كه بر كردن كاو نهند كشاورز ومنه الفنجة الكبر ماده السجمة زمين
بلند السحجة كذركاه اب درسنكلاخ ع النعجة ماده ميش وماده كاو كوهى وماده بز كوهى
وزن ل البلجة كشادكى ميان دوابرو الدلجة همه شب رفتن الهلجة خواب اشفته
ن الضنجة استك ترازو ه البهجة نيكوئى وشاد شدن وزيبا شدن اللهجة جاى
سخن از زبان و الزوجة زن الخامس البرطنج اسپى كه بهنايش فراخ بود
الزانج جايكاهى بود القولنج علت قولنج النارنج نارنك الكبير غيرها ثلاثه زلج
جايكاهى كه پاى بدو بلغزد فرسخ مونج اسپى كه كام فراخ نهد ابو حدبنج كنيت لقلق نوع

السابع

نوع هشتم البثج انانک بشت ایشان براهنه باشد ت الرثج درین رکل الفثج
انانک با شنها بهم نزدیک دارند و ساقها دور ل البرنج کوشک و برج اسمان و نیکو چشمان
الجرنج جوالها اخرد الخرج خورجین ورود باری که کو دهانش نبوه و بز بیشان سیاه و سپید
وجزو الدرنج صندوقچه الشنوج انانک یک خایه ندارند العرنج لنکان وجایکاه بوه
الفرنج انانک کفل ایشان از فربهی فرا هم نیاید ض النضیج بجنه شدن ۴ و بریان شدن ع الزنج
سیاه جشان الدنج درخشیدن برق الخنج انانک پایها کژ دارند ل البلنج مردمان کشاده
ابرو و شتبیز دمها الفلنج مردمان کشاده دندان وکژ دست و خوار کردن و شکستن کسی را
الغنج نازو نازکردن ۴ ومنه السبحة کلیم سیاه و بیراهن نخواستین اللبحة
اهنی بوده ماننده کف و انکشتان ر الجرجة جوال خرد و دلو خورده الدرجة ارکوکه در زعفران
شتر نهند از بهر بچه العرجة کشتن از جای بجای و فرو امدن الفرجة کشادکی میان دو چیزی
ل البلجة کشادکی میان ابرو و بعضی کویند کی سپیدی میان دو ابرو سپیده دم الدلجة
پای اخر شب و با خر شب رفتن ۳ م اللمجة طعام خوردن چاشت ه اللهجة مثله اللمجة
جان و خون دل الرباعیت الندرجة تذرو السکرجة سکره نوع نهم الجخ
بار و عماری ر الجرج کوش مالی و خیال العرج از پانصد شتر تا هزار الفرج مردی که بازنکاه
ندارد ش [illegible] اب سرد و زن جون بهم امیزد ض الحضج اب کی در حوض شتر نماند ل
العلج مرد سخت و رفت بند زفان و کور خر فوکی الفلج بیمانه بود ن البنج اصل الجنج
شله البزنج ز نکبار ومنه الفرجة شکاف جامه العلیجة شتر زفت و سخت

کتاب الحاء من قانون الادب نوع اول

اللفحة بی شرمی و بی شرم شدن ۳ القلافح ۳ الوح جامه شکار کردن و نهان کردن بزیر خاک الزح
کشیدن ۳ السح ریخته شدن اب ۴ واب ریختن الشح بخیل شدن ۲ ۳ الکح امدن چارپای دریچ اللح
چشم برهم کرفتن ۴ المح جامه کهنه ب المدح ذهر و نباتی بود البرح بیه و اسب و شترکه برو خفتن
ارند و سوده کردن ۳ الدح ستر بجه کی در اول نتاج زاید و مرغی بود ورشتها الشیح کالید الصح
سخت سرخی موی ت الوتح جیزی اندک ح البجح اوازکرفتن ۳ الرجح فراخ سنب و پهن پای
شدن ۳ المح جامه کهن شدن ۳ د الصدح بیشها القدح پیاله و کاسه پهن و کوته الدیحانه
و سیاهیها از دندان و انانک بدست اب ازجاه در دلو کنند ذ المذح بهم کوفتن رانها بوقت
شدن الوذح خشک شدن سرکین بر کو سپند ۴ ر الترح اندوهکین شدن ۳ السرح کله کاو
و شتر بچرا کن شتر الصرح بی غش و نبرا الطرح بچه هلاک وجایکاه دور القرح شاد شدن ۳
و بطر کرفتن ۳ دخشونه شدن ۴ المرح بنشاط شدن ۳ وبی دست کریستن ۴ الدزح ماند
شدن القزح نام دیو و راهها البزح جایی که ابش کشیده باشند س الدسخ لاغر سرون

شدن الفشخ خشک شدن الکشح لنک شدن ش الکشخ دردی بود زیر بغل ض الفضخ رزک
رشتت النفخ حوض فراخ الوضخ شیرود زنان و بیه و جیزی در روشنائی و پیرایه از سیم و زر رخت
اسبر و ذکوری ط الوطخ کل و غیر شی که بر سنب چارپای باز چنکال مرغ بگیرد ق القفخ شتر آن
دو شاه الوقخ بی شرم ل البلخ غوره خرما الخلخ موی پیش سر بستن ۳ الطلخ خوشی عیش
و تو انکری و مانده شدن کلخ جایکاه الفلخ پیه و زنگ و شکافتکی لب زیرین و ابخ جمرکاه خورند
دیافی بماندن القلخ زردی دندان الملخ اماسی بود در پای اسب م الزمخ مرد کوتاه ست
ن النخ عطاها و الزوخ دوری پایها از یکدیگر و نزدیک باشد بهم ومنه الزنخة ابجم
بکائی بود الزنخة مرغای باشد الصبحة خواب بامدادین الضبحة [illegible] ک النکخة انک
نکاح بسیار کند ل البلخة یکی خرما خام ۳ الرباعیت ۴ نج کرفته اوار ر ۴ ذرخ چار پای فراخ
سنب اسنج [illegible] ب ۴ جنج ۲ انه زنبور در کوه الاصنج خرد شتی سرخ
فام بونخ ۲ جایکاه بود الدنخ کشتن کاه و محراب و مقدار میان حوض و چاه المدنخ زمین
کو از سیل المدنخ کارد ت الکنتخ مرد کم خرد المفتخ خزانه المطخ و کلید ث الکثنخ
مرد کم خرد ج الاسنج مرد نیکو خو و راست د الصردخ زمین هموار الصیدح اسب
سخت اواز و جنو المجدح ستاره دبران واهن داغ و چوبی بود سه سو که بدو دار و کو بند
المقدح کفچلیز ذ الامذح انکه پایهاش در هم ساید بوقت رفتن الشوذخ ماده شتر دراز
ر الاقرح اسبی که پشتی سپیدی بروی دارد الزورخ بسته کوجک المسرح چراگاه المطوح
نهالی ز المزرخ شتران سخت لاغر و جزو المزرخ زمین هموار البرزخ جو نکه رز انکور
بدو بالا کیرند النزخ دور شون نکان س الارسح مرد لاغر سرون و کرکی الکسح لنک الاسنح
دروغ زن و ستاوکون [illegible] و کور خر بکر جشم و کرکی میان باریک ولرزه و زبی پا [illegible] جارپای
وانکه زبن پایش هموار بود و زن کام و جای نی نبات المسنح ان چوب که زمین کشتزار بدو هموار
کنند المنسح زمین کتن جارپای ش الشحشح خطیب استاد و مردی قوی سخن و دلیر و بغیرت
وانکه سخت بیستد بر چیزی از دست شده ض الضحضح زمین هموار المنضح سوزن
ض الافضح شتر زفت و شیر و سپید تیره و بعضی کویند کی سرخ تیره توضح جایکاهی
ط الابطح زمین هامون و رود فراخ با سنک ریزه ۴ قطابهن [illegible] البطح جایکه خرما کسترند
و جوب میان خیمه و خوابی که بر رو نان و ابرند و کوزه با شنه پهن ف ۴ صفح دراز سر الفنح
میل کننده بهر جیزی که شتم تیر از قمار المصفح [illegible] ک ۴ الوکح سنک ل الجلح
انکه از دو سوی سر موی نماند و عماری [illegible] الافلح انکه لب زیرین شکافته دارد ۴ الاقلح زرد
دندان و سرکین کردان الاملح مرد سبز چشم و سپید سیاه فام الکولح مرد زشت م اللمح
مرد سیاه کوتاه الشرمح دراز و ستبر الصومح جایکاهی بود الکومح انکه دندانها پیش بهم اندر

وکوز بند کی المغمج انکه سر بن بالا دارد وچشم در رخش افکند الادوخ انکه پای ها بیش
از حد دور بود و پاشنه بهم نزدیک الوردخ زمین بلند کی پهن الدَّروخ مثله المودخ بلازن
ی الارخ انکه خرم شود چون عطا دهد الافیخ وراخ المتیخ مرد فضول ومنه
البخبخة بانک کردن باکرفتکی کلو الدرنحة خواری کردن و دویدن ت الکرنحة افکندن
ورفتن بشتاب الکلمحة مثله المنحة سوراخ مقعد ث الشحشحة آواز کرفته وطعام
درکلو کرفتن د البلدحة زمین طرزدن الکرذحة بشتاب رفتن الکلدحة مثلها المقدحة
اتش زنه وکفچلیز ز الزحزحة دور کردن المقرحة افزاردن س السحسحة میان سرای
المکسحة جاروب المسحة شانه شوی جولاهه ش الطرشحة سست شدن الفرشحة
سست نشستن ابو شحة خوی جبین که زیر نمد زین بود ض الفضحة تابش کو را بش ط البلطحة
زمین رازدن الطحطحة غلبه کردن وپراکنده کردن وهلاک کردن ف البطفحة کف کیر ق
البرقحة زشتی ل المیلحة سلاح دادن المصلحة اشتی الملحة نمکدان م
الطرمحة بنای بلند کردن ن الغنحة خفیدن و الروحة انجا که دایم درو باد جهد
المروحة باد زدن الوحوحة بانک کردن باکرفتکی کلو ی المسیحة اذر منه زار
الخماسی س الجلندح مرد کران تا ساز کار الجلودح سخت المتندح جایکاه فراخ
البلندح مرد زفت ستبر ر الدرحرح مکس الطرخ روز ی جابر ط السلنطح مرد
دراز و زمین سخت فراخ السلوطح جایکاه بود المقرطح پهن سر المقطح مثله ف الطلفح
فرومایه وکرسنه المصفح تیغ پهن وچارم تیر از قمار و پهن سر ق الزلنقح مرد بدخو
الموقح مرد از دوخه ل الرخلج مرد سبک ودراز دردها پای زرفن نباشد السفلح سر که
لبها ستبر و زشت دارد وبچه هر مرغ که باشد ومیوه کبر وفرج زن منطلح جایکاه سخت
م الصمحمح مرد دراز وسخت ن المرنح کونه از عود ی المسیح کلیم بیجا وجزو ومنه
الانخة بسیر مایه المنفحة مثلها ب المرابحة بنیمه بازرکانی کردن وبیع بسود ت
المسبحة زن تسبیح کرده المفاتحة بد اور شدن وباکسی دری باز کشادن وباکسی چیزی ابتدا
کردن ر الدرحرحة مکس المصارحة باکسی رویا روی کابین کردن المطارحة باکسی
سخن بیفکندن المقارحة باکسی کاری کردن ز الممازحة باکسی بازی کردن س المماسحة
باکسی مدارا کردن ش المکاشحة باکسی دشمنی کردن الموشحة زره که بو خمی از حلقها پس
بر چیدن بود ص المناصحة باکسی بانصیحت کردن ط المناطحة باکسی سر زدن ف المسافحة
زن پلید کار و باکسی زنا کردن المصافحة دست بکدیکر کرفتن المکافحة باکسی جنک کردن
ویوسه دادن وماننده المنافحة از کسی دفع کردن وبشمشیر کارزار کردن ک المناکحة
باکسی نکاح کردن ل التلمحة کاسه الشفلحة لب شکافته المصالحة باکسی اشتی

کردن

کردن المماتحة باکسی طعام خوردن م المسامحة باکسی کار سهل کرفتن و المراوحة کاه این را
کار بستن وکاه آن را و شبانکاه بجای شدن المکاوحة باجیزی کوشیدن المناوحة بایکدیکر نوحه
کردن ی المشایحة از چیزی حذر کردن و در کار جد نمودن الکلی کتاب الفرح سیکی قوس قزح
کمانه که در اسمان بدید اید وجاء فی الحدیث لا تقولوا قوس قزح ولکن قولوا قوس الله سبیل ثعلب
عن صرف قوس قزح فقال هو اسم شیطان وهو مثل زحل لا ینصرف لاجتماع العدل والتعریف فیه
وقیل قزح جمع قزحة وهو کل خط من بیاض وحمرة وصفرة فعلی هذا ینصرف وقیل هو اسم ملک
موکل بها قیل هذا لا ینصرف لاجتماع العدل والتعریف کعمر وقال الجاحظ انما سمی الشیطان قزح
لتلونه علی الناس فی خواطرهم وتسویله لهم حسن المعاصی الیهم نوع دوم البنج الخ بذ و تمام
زنند ومردان کرفته اوان الخ خیار بادرنک وبعضی کویند خربزه الزمخ مردان پهن بلک
وچار پایان فراخ سنب الشح بخیل باواز وبخیلی وحریص شدن الفخ سرهنجار الکخ مثله
المزج جامه کهن وزرده خایه ج الشمج ماده شتر حوشی الفرخ شکرمان س العشج وانجها
ش الانشح پهن بند ها کی در با کنند الوشح مثلها ومنه البحة اکر ستکی اداة النساج
الوشنج سره بد خو د الاقدح جمع القدح ر الادرخ نام شهری است ق القفتخ دواز استخوان
نشستکاه ک الکنجح مثلها وشتر پیر الخماسی ب التبحبح در میان نشستن الشد الخ بالک
دیک کلو بر بزن التصبح با مداد خفتن وبامداد شراب خوردن ت التفتح بشکفتن النوخ
انکه خوردن ج التبجح فخر اوردن بچیزی وشاد شدن التزجج جرب سختن تر ازو وبکر ایند
التناکح دمادم امدن د التکدح تروذن التمدخ خود را ستوده خواستن وستودکی نمودن
التنفدخ بهم واشدن کوسپندان در چراکاه ز التزحزح دور شدن التفرخ نبات بر ستن
س التسمح بکرایدن التسنح فراخ بازنشستن التفاسح مثله التمسح خویشتن درجیزی
ومالیدن ش الترشح بتراویدن التوشح بر بند در بر افکندن ص التفصح بازاواری کردن التقاصح
مثله التنصح نیک خواهی نمودن ودوختن التناصح بکدیکر نصیحت کردن ض التفضح
ریختن بشراب التوضح بجای اوردن و پیدا شدن ط التبطح در صحرا پهن واشدن سیل
التفرطح پهن شدن التواطح بر اب کرد امدن ف التصافح بایکدیکر دست فرا کرفتن
التصفح نیک کریستن بچیزی التطفح جوی پر شدن ق الترقح کسب کردن التلقح ابستن
نمودن شتر ل التراخ لجوب جیز را بر داشتن التسلح سلاح پوشیدن التصالح بایکدیکر
صلح کردن التلحلح ایستادن وجنبیدن الشفلح اما سیلک م التسامح اسان کرفتن
التمحمح سر بر داشتن ن الترنح میل کردن التنحنح خفیدن و کشبانکاه شدن وبا
بروحه باد زدن التصوح خشک شدن کیاه وموی شکافتن وریختن التطوح هلاک شدن
وسر کشته شدن وامدو شدکردن التطاوح بیفکندن التلوح نشان کردن التناوح باکد رختان

امدن وروی بهم اوردن ی التصابح بانک بر یکدیگر زدن التصبیح جوب شکافتن التصیّح
پیدا شدن التعیّح هلاک شدن التقییح رسم کرفتن ومنه الجلندحة سخت الصلندحة
زن سخت الکفو وغیرها باب فتح در فراخ باز کشاده نوع سیم البجحة ای شرم شدن
الثلاثی الشح بخیل بااواز البحح نمود ولون افتاب ت الوتح اندک ر الفرح شادمان
الفرح اندک بر تن ریش دارد البرح شادمان س المسح اندک یک چشم ویک ابرو نمارد ض الضحح
حوض فراخ وجوی فراخ ق الوقح بی شرم ومنه الصحة تن درستی وتن درست
شدن س المسبحة پاره از جیم الرباعی البجح اندک زود ابستن شود وسک ابستن البجح
تن درست البلح ستیهنده ب الشابح اسب که کوی شتاه می کند العسابح اندک شتر را بوقت
صبح اب دهد التابح سک بانک دارنده الفابح داور وکشاینده الکابح جوخ امنج ج الزاج
فرون د الدرمح سخت پیر الرادح مثله وابر بسیار اب الشادح مرد فراخ نعمت القادح
سیاهی دندان واکل بدلست اب از چاه در دلو کنند الکرمح کننده بیرون ر البارح باد کرم وخیک
انکبین وازشکاری که سوی چپ درایند الجارح سک شکاری السارح کوسپندی که
سوی چراکاه روند الشارح شبان القارح شادمان القارح اسب نیز ل الجارح
برنده الوازح شتر سخت لاغر وجز س التمسح مرد بلند ودروغ زن الفاسح سخت
ش الماشح شتر جعد وکوه بزناک الکاشح دشمن نهانی وبد کوی ص الناصح نیکخواه
ودرزی ض الناضح روشن وبیدا ط الناطح کاری سخت وسرو زننده وان شکار که
که از پیش در اید وستاره بود از برج حمل ف الطافح سخت مست ق اللاقح
شتر ابستن وجز و وبادی که درختان را باردار کنند ل السالح مرد با سلاح الصالح
وبا سامان الطالح بی سامان الکالح سخت المصلح نکوکار المفلح رستکار م الرامح
نیزه دار وکاوکوهی سرو دار وستاره بود القامح شتری بود که باب خوردن سر باز
دارد القلمح رسن ن الشانح انک شکار که از راست درایند المانح دهنده ک
الشایح رونده ورونده ان المانح انک اب بدست از چاه در دلو کنند وکوه کن بود در
شعر ابی تمام ومنه الانحة مغیلان ودرختی بیابان ت اللامحة زن لب کشن
ازچاه د القادحة کرمی که درختها را خورد ر الاقرحة ابهار عشق وزمینها خوش خاک
ونیکو البارحة شب دوش الجارحة اندام ودد شکاری ومرغ شکاری الکارحة
کلوی مردم الماسحة عروس حارای ض الموضحة شکستکی که استخوان بیدا بود الناضحة
ماده شتر اب کش الواضحة دندان ق اللاقحة بادی که درختها را باردار کند ل الاملحة
سلاحها الجالحة مانند جنبه بود بر سر نباتها ن الاجنحة بالها مرغان الجانحة استخوان
خوم پهلو ک الجابحة افت وسرمای سخت که میوه را ببرد اللابحة بوی خوش وبوی
وتهیکاه

ناخوش

ناخوش وابن شبانکاهی الفایحة بوی خوش النائحة زن نوحه کر النیحة همرادی که
برابر دیکری جهد الخماسی الذبابح مردان بدخو الضنابح عرق کند بینه المذابح
جمع المذبح المقابح زشتیها ت فواتح القران اول سورتها قرآن الکتانح مردان کم خرد
المکانح کلیدها المنائح اعطاها منادح العرق جایکاهها بیرون امدن خوی النواتح زنان
اب کش از چاه ح الحابح مهتران د الدحادح مرد کوتاه الدحندح اندکی خیزی عقرابین
و بازاندکی که القرادح سخت بیان الشرادح جمع الشرداح الضرادح زمینها سنه
وهموار الضادح کرمها سخت وخالص از همه چیزی الصیادح اسبان وخوان سخت
اوازالفرادح شکافها اندر جوب واستخوان وکرماهی که درختها را خورند الکرادح کوتاه
الجادح جمع الجدح القادح اتش زنها وکفجلیزها الشوادح ماده شتران ر الذوارح
بادهای کرم وخاک انکبین وان شکارها که از سوی چپ ایند الجوارح جمع الجارحة المنجرح
مکسک الزوارح زمینها پشته کوچک القوارح مادیان ان بیر السارح جراکاهها المطارح
نمایلها ز المرازح شتران مانده وزمینها همواره وجی بها الهورنا کورند بارکیرند
النماریح مردان بلند ودروغ زن الکاشح چاروبها ش الشحاشح جمع الشحشح ص
الصحاصح زمینها هموار المناصح سوزنها ط البلاطح زمین هامون السلاطح مثلها
السابطح جمع السطح البواطح سختی زمانه ف الکافح بشیرمایه المطافح الکفکیرها ق
اللواقح بادها که درختها را باردار کنند ک الکحاکح جمع کحکح ل الصوالح زنان بسامان
الکوالح مردان زشت المصالح شایستها م الارامح کونه از رفتن الدوامح مردان سیاه
کوتاه الشرامح مردان دراز وستبر الکوامح جمع الکومح ن الجوانح بالها مرغان وپهلوها
خوردا از سوی جپ بود السوانح انچه بر راستها وان شکارها که از سوی راست درایند النمانح
شتری که روز دراز شیر دهد و الذراوح زمینها بلند وبن القراوح جمع القرواح المراوح
بادزنها ک الذبابح کوسپندان که کارد را شایند الذرابح پشتها خورد الدوابح ابرها
شبانکاهی وبویها السوابح پارها جامه وزانو بندها شتر که اندوال بود الصفایح جمع
الصفیحة الضرایح کورها الطوابح هلاک شوندکان الفوایح بوبها خوش القبایح
زشتیها المنابح مردان فضولی المدایح ستاییشها المسابح جمع السبیحة المنایح بخششها
وهشتم تیرها از قمار المنایح زنان نوحه کر الوشایح ترکشها کوش ومنه السبحة
انکشت دوم الدحیدحة زن کوتاه الشالحة زن بلند کار الکفو وغیرها سعد الذابح
ستاره بود از منازل ماه خرج لا یتح کرما سخت ثمر طالح بر رود زرف ابو صالح حلوا
خبیص سماک الرامح ستاره بود مانه رامح ... ناطح بهشت واو را چار پای که سفید دارد
وته انک سو دارد نوع چهارم الکامح نفس جیزی الراح سیکی ومیا نها کف واسافیها درد

الكاخ وضرب كه كشته را شايد

الكاخ دامن كوه الناخ سپيدى خايه ومنه الباحة ميان سراى الداحة بازى كو
الناحة ميان كن واساش الساحة ميان سراى القاحة مثلها الماحة انا كم بدت
آب انجا مبدل گشته الرباعي الشاخ ميش وبره ب الذباخ درد كلو و شكاف
سر انگشتان الرباخ سود الوباخ بوزينه الربناخ سود كردن السباخ ابزار جارت
حايض الصباخ بامداد الضياخ بانگ كردن روباه و بانگ كردن جغد الفياخ زشتيها و رشتن
كردن المباخ حلال كرده النباخ بانگ كردن سگ ت التاخ تقديد كرده ج الاجاخ بهيده
الوجاخ بن رگ سرين النجاخ بيرون زدن الوجاخ جنبان آب كم بن حوض را بپوشانند
ح الاحاخ تشنگى وخشم كرفتن البخاخ اوازكرفتن الشحاخ آب ريخته شدن الشحاخ
بخيل سفله الصحاخ درستها د البداخ زمين فراخ الدداخ بزرگ
سرين وجاى فراخ نعى ودرخت بهمن بزرگ وكاسه فراخ الصداخ آواز سخت وبانگ
كردن خروس القياخ تيرها كه بدى قمار زنند وتيرها بى پيكان ذ الوذاخ زن نابكار
ر البراخ زمين فراخ وازجاى راست شدن ۴ بن آخ نام افتاب السراخ [illegible]
سراخ نام اسبى بوده الصراخ بيخ الصراخ خانه بوده باسمان چهارم الفراخ ابخالص
وزمين خويش وخاك المراخ شبكاه شتران المراخ دليرى ز الرزاخ سخت [illegible] شدن
شتر ودخول المزاخ بازى كردن س الكساخ بيراستن رز ودرختها ش الاشاخ كردن
[illegible] الوشاخ مثله ص النصاخ رشته سوزن ط البطاخ روذها فراخ باسنگ
ريزه النطاخ هر نباتى كه بى زمين پهن بازشود الكلاخ پشت وروغن البطاخ سوزدن
ف النفاخ زناكردن الطفاخ سنگ پهن [illegible] الصفاخ جايگاه بود
الكفاخ باكسى جنگ كردن ق الشقاخ نباتى بود الفقاخ سوراخها [illegible] اللقاخ
كروهى كه ملوك فرمان نبرند وابستن خرما بن وابستن شدن شتر اللقاخ شتران دوشا
اللقاخ آب خويش الوقاخ بى شرم وسنب سخت ك النكاخ زن كردن وشوى كردن
دمها شعت كردن ل الجلاخ سيل سخت البلاخ الت جنگ [illegible] شتر صلاخ مكه
الصلاخ نيك شدن الطلاخ بذ شدن الفلاخ رستگارى و بيرون [illegible] و باقى ماندن و سحور
خوردن الكلاخ روى ترش كرده الملاخ شكن الملاخ بردن تو برو ستان وباذ جنوب
كه بس شمال جستن گيرد ودارد و در رحم شتر نهادن برقت و باكسى طعام خوردن و جمع
الملح م الجماخ سر بان كشيدن الرماخ تيرها السماخ جوا مردى السماخ باكسى كار
سهل كرفتن الطماخ داغ كردن وكتا شدن الطماخ بلند تكبر جستن بچيزى الغماخ سر باز
زدن شتران آب خوردن ن الجناخ بال مرغ [illegible] ودست و جانب وكروهى
كه بهر دو سوى لشكر باشند الجناخ تنگى پر و كناره الجناخ [illegible] و بال مرغ [illegible] الشاخ

دراز

و بيرون ازان بيشتر

دراز التناخ حوكان و الزواخ اسانيد و شبانگاه كردن و در شبانگاه شدن العواخ
عرق اسب وكونه از بچه اللواخ تشنه شدن ى اليباخ كونه از مانى بذ الزياخ سيكى
اليناخ بازها البناخ ديوان الضياخ بانگ الضياخ بانگ داشتن الصياخ شير بسيار آب
الليباخ سپيد ومنه الاباحة حلال كرده و غارت كردن السباحة شناه كردن
الصباحة نيكو روى شدن القباحة زشت شدن ب التاحة تقدير كردن ث الثياحة داورى
الوقاحة حقير و اندك شدن ج السماحة نماز كردن ر الاراحة راحت دادن و با سود شدن
و چارپايان را شبانگاه باز جاى بردن الجراحة خستگى الصراحة خالص شدن ز الازاحة
دور كردن المزاحة بازى كردن س الكساحة برف رفتن و غير آن المساحة زمين پيمودن
ش الاشاحة بس هيز كردن و بجد ابيدن روى از چيزى ص الفصاحة زبان آور شدن
النصاحة نصيحت كردن النصاحت پوست ف الفاحة بوى خوش ميدن الفصاحة
سنگ پهن نوم الطفاحة كفچه [illegible] ق الوقاحة بازكار الوقاحة بى شرمى ل الالاحة
تو سيدن الملاحة نمك و شيرين شدن م السماحة جوانمرد شدن ن النياحة داورى
كردن المناحة جاى ماتم زنان ى السياحة روى داشتن و در طاعت شدن و در زمين
رفتن النياحة نوحه كردن ۳ الخماسى المهاخ مردى كه هر چيزى كويند كى كفت [illegible] التناخ
حرچيز نمودن ب الارباخ سود من كرد اينيف الاشباخ كالبدها تو الاصباخ در وقت
بامداد كشتن الافباخ كار بد شت كردن الابباخ [illegible] اوردن الذباخ شكافتن
انگشتان الرباخ بوزينه [illegible] الصباخ چراغ و شترى كه چرا بامداد كند النباخ سگ بانگ دار
ت الابتاخ اندك كردن واندك دادن الفتاخ داور وكشاينده المتاخ روز دراز
المرتاخ شاذ كننده المرتاخ پنج اسب از سبق الفتاخ كليد المتاخ تشنه المتاخ
پنج اسب از سبق ج الاخجاخ شاد كردن الاحجاخ جرب سخت الاسجاخ كناه در كواشتن
الاخجاخ حاجت روا كردن و حاجت روا شدن الحجاخ معتز الزجاخ زن بن رگ سرين
المرجاخ افزونى خ الانخاخ كران او از كرد انيدن الابخاخ رود ابستن شدن الابحاخ
خداوند چارپايان تن درست كشتن الاتخاخ سخت كردن الامحاخ كهن شدن جامه الشخاخ
سخت بخيل المحاخ مرده دروغ زن الحاخ شترى كه دايم نشخوار كنند د الارداخ پاره از بى
اندوده كردن الاقداخ كاسها بهمن الانداخ زمينها فراخ الايداخ اقرار كردن الدحاخ
مرد كوتاه السرداخ ماده شتر دراز و نيكو زمين سخت الضرداخ مثله القداخ سنگ
آتش زنه وكنارها نبات تازه الكداخ زود دونده كرداخ جايگاهى بود الفداخ رزم دوست
ر الابراخ بن رگ كرد انيدن و سختى نهادن بركسى و بشكفتن الفكفك [illegible] كسى او خشم دندن

القراحة تاخته زمين [illegible]

ح

الاتراح غمگین کردن الافراح شادمان کردن وگران بار کردن کسی را بغفاو الاقراح ریش کردن
الامراح نشاط کردن الاذراح مکسک الوجواح عیش فراخ وپیاله فراخ السّواح گوساله وان
المتراح ماده شتر المفراح شادمان الیمراح چشمی که اشک بسیار دارد التّاح زمین بیهای ش
الارشاح عرق کردن العرشاح اندک بار زمین واد وسنگ وسنب بهن الشّاح مشک پر آب ص
الافصاح تازی زبان شدن وزبان آوری کردن الانصاح نصیحت کردن الفصحاح جز زمین
همواز الفصّاح درزی ض الافضاح رسوا کردن الاوضاح جمع الوضح الایضاح پیدا
کردن الضحضاح آب اندک که تا کعب بود المرضاح سنگی که بدو استخوان خرما کوبند
الوضّاح مرد سپید پوست ط الشّطاح نباتی بود الفلطاط جایگاه فراخ وسر بهن
ف الاصفاح سایل رد کردن الاطفاح پر کردن النّفاح سیب السّفاح کشتی بان الصّفاح
سنگها تنک اللّقاح دستنبویه ق الالقاح گشن دادن اللقاح شگوفه درختان
الوقاح بی شرم ک الانکاح مرد را زن دادن وزن را شوی دادن الایکاح بر ذن المرکاح
مردی که بر شتر سوی جنگ نشیند وزین را پایان کند واپس می افتد ل الابلاح غوره بار آوردن
خرما الاصلاح نیک کردن الافلاح بیرون یافتن ورستن از مکروهی وبقا یافتن الاکلاح روی
ترش کردن الاملاح نمک در طعام کردن الفلاح برزیگر ومکاری الملاح کشتی بان ونمک فروش الملاح
بانگ بود م الاسماح فرمان بردن کسی را الاقماح سر برداشتن وچشم در پیش افکندن الاماح
عرشها الجماح نیز گمان که بو هم الرّماح نیزه گیر الزّماح مرغی بود الطّماح بلند نگرنده در هر چیزی
ن الاجناح بجنبانیدن القناح چوبکی واپس در نهند الشّاح دهنده و الادواح جمع
الدّوح الارواح گوشت کنده بنف الالواح تختهها واستخوانها بهن الجلواح زمین فراخ الفرواح
درازی بود بهین القرواح خرما بن دراز وشتر دراز وزمین ساده الملواح هر جانور که زود تشنه
شود ودارویی بود که از شاخ لرزند واسبی که فربه نشود وسرغی که بر دام بندند تا مرغان
گرد آیند ی الشّیاح مردی حذر کننده واسبی که بنشاط رود التبریاح ماده شتری گران مایه
وملح السّیاح روانه الشّیاح در رمه شدن الصّیاح بانگ داشتن واول نیک اسب در شتاب
الفریاح زمین ساده المنیاح مرد بسیار حرکت المیاح مردی که سخی وبر دل ومنه
المناحة بچیزی با کسی بخیلی کردن د الفداحة سنگ آتش زنه ر الشّراحة کباب ف
الفقاحة دستنبویه ق الفقاحة میان کف ل الملاحة نمکساری ن النّفاحة باشته
در و الکوّلحة سوزانیدن اللوّاحة زن نوحه گر السّادس الاذیالحذ یحتی
ساختن خود را الاصطباح بامداد شراب خوردن الانصاح سوختن روی از تپش ت الافتتاح
ابتدا کردن وفتح کردن د الاجتداح بیا بختن بست الافتداح کار گران کار دو درنهادن فا کسی

الافتداح

الافتداح در کار کسی خلل آوردن الامتداح ستودن الانتداح بقفا باز افتادن ر الاجتراح
تحرس کردن وساختن الاضطراح بیند اختن الاطراح مثله الافتراح چیزی بتحکم از کسی در
خواستن الاقتراح چیزی در وقت گفتن الانسراح روح رفتن وبرهنه شدن الانشراح گشاده
دل شدن المشتراح آبخانه س الاکتساح بروفتن وجستن الانفساح فراخ شدن وگشاده
شدن ص الانتصاح نصیحت کردن ود فابند رفتن ض الانتضاح پیدا شدن الافتضاح
رسوا شدن الانتضاح با شبنم شدن آب ومانند آن ط الانبطاح بروی در افتادن
الانتطاح سر وبا یکدیگر زدن الانبطاح بستان باز افتادن ف الاکفاح گرن از دیگ
برداشتن ک الارتکاح اکنده شدن ل الاصطلاح با یکدیگر صلح کردن م الاقتماح سر
باز داشتن شتر از آب خوردن وبیرامن دام رفتن الطرماح مرد دراز ی الاجتیاح از بن
برکندن وهلاک شدن وسرها بن ذت بی بهار الارتیاح شاد شدن الالتیاح تشنه شدن
الاهتیاح آب کشیدن الانسیاح فراخ شدن الانصیاح شکافته شدن ومنه الاجباحة
مباح کردن ومباح یافتن واذن بکردن ر الاستراحة بی رنج بودن وبراسودن م الاسماحة
عطا خواستن وشفاعت کردن السّابعة الاستصباح چراغ بر افروختن الاستفتاح
زشت داشتن چیزی الاستیباح با کی کردن خواستن ت الاستفتاح یاری خواستن ومدد
وگشاده خواستن ودر خواستن انجمن ترشکل بود ارغان ج الاستنجاح روا کردن حاجت
خواستن د الابلنداح ویران شدن وپهن ودراز گشتن ر الاستجراح نقصان شدن ص
الاستنصاح از کسی نصیحت خواستن وکسی را ناصح شمردن ض الاستیضاح دست بر ابرو
نهادن تا چیزی را بنگری ط الاستبطاح بستان باز خفتن الاستسطاح مثله ک الاستنکاح
زن فی کردن خواستن ل الاستصلاح نیک شدن ونیک آمدن چیزی الاستفلاح بهی ورستگاری یافتن
الاستملاح نمک خواستن وشیرین آمدن چیزی الاستمناح عطا دادن الاستیناح سخت شدن
و الاستلواح تشنه شدن الکنی وغیرها ابو الصّباح کنیت نرد ام صباح چراغ پای
شوط براح شغال فرس مراح اسبی که نشاط کند یوم راح روزی که باد سخت باشد

مطالب خصالة باسے مدح النبی صلوات الله علیه

شبیهک بدر اللّیل بل انت انور ... ووجهک من ماء الملاحة یقطر ... ایا ربعة الدنیا ویا غایة المنا
فمن ذا الذی مثل وجهک نیر ... فمنک کافور وریقک عنبر ... وسنّک یاقوت وباقیک جوهر
کلامک حکمة ولفظک خنجر ... وخدک تفاح وریقک سکر ... فما ولدت حوّا من صلب آدم
ولا وجدان الخلق مثلک آخر ... انما خمس من الخمس خمسة ... کذاک بالحسنات وبالعقل ناظر
مخبر صدیق وفاروق وعثمان ... والشبابة حیدر ... وانعام خیر المرسلین محمد
صلی علیه الخالق المتکبر

سروخ مرکاخ زمینی که بس نشف اسب بود مکان لاخ جایگاهی تنگ ابق یناخ باقلی آب
نوع پنجم البوخ تفش و فرج و میان سرابها الروخ جان و نسیم باد و کلام
خدای تعالی و جبرئیل و رحمت خدای و وحی و افسون که بر کسی خوانند و فراخی و عیسی علیه السلام
و زندگانی که در و مرگ نباشد و فرشته بود که او بتن خویش یک صف باشد و همه فرشتگان
یک صف و انانکی باشد ایشان از هم دور بوده باشند بهم نزدیک و در دمیدن السوخ میان سرابها
الشوخ اهار حوالهای الصوخ یک سوی روی بازاد اللوخ میان آسمان و زمین یوخ نام آفتاب
ومنه الضوحة پاره کج ست الرباعی السبوخ اسبی که کوتی شتا می کند
الضلوخ سحرگاه می خوردن التبوخ بسیاری نعمت خویشان و بانگها اسکان ت الفتوخ
شتری که سولاخ پستان فراخ دارد الشوخ کشایش التلوخ جایی که از و آب بجرخ کشند
ج اللجوخ چاهها سرو بن فراخ ح السحموخ باران بسیار المحوخ جامه کهن شدن د
الصدوخ بانگ کردن خروس الفدوخ جایی که از و آب بدست بر کیرند الکدوخ خراشیدن
ر البزوخ بدیدا آمدن شکاری کی از سوی چپ در آید و از جای جنبیدن الجزوخ خشکیها
الشروخ بجرا شدن الصروخ کوشکها الصروخ اسب لکد زن و کمانی که تیر نیک جهاند
العروخ مثله الطروخ بحکان بلند القلوخ ریشها و تمام دندان شدن ستور المزوخ
نشاط کردن اسب الرزوخ سخت لاغر شدن ستور الرزوخ جایی که آبش کشیده باشند س
السنوخ پلاسها که رهبان پوشند و مدروس شدن ش الرشوخ جاه آب اندک الکشوخ کر
کاهها مردم النشوخ آب اندک العشوخ تشنگی اندک ص المضوخ بتراویدن النضوخ
توبه درست و بقول وهب بن منبه نام پادشاهی بود ض النضوخ رسوا کردن النضوخ شتر
آب کشی الوضوخ آب در دلو نیمه بود الوضوخ پیدا شدن و روشن شدن ط الشلوخ باماها
خانه و جز و النطوخ کاو سرو زدن و جز و ف السفوخ دامنها کوه و درخت شدن و آشکار شدن
الفسوخ جوانمرد بود بار الفلفوخ پر شدن و زود بگذشتن النفوخ شتری که شیر از
پستانش همی ریزد و اسب لکد زن و کمانی که تیر نیک جهاند ق القفوخ شتر دو شاخ ک
الوکوخ کنار رهوا بان کشتن بکار ل اللذوخ کمان باره شدن و اندک اندک آمدن الصلوخ بیکا
شدن العلوخ درختها مغیلان و شکوفها خرما الکلوخ روی ترش کردن م الجموخ اسب
سرکش الجموخ تیز رفتن اسب و کشتی او سر بازدن از چیزی و سر بازکشیدن ن الرنوخ
خر لکد زن العنوخ بلند کردن بجیزی التنوخ سر بر داشتن بوقت آب خوردن و الانوخ
جمال الانوخ باعکر دن یاختن الجنوخ وقت فرو شدن آفتاب الجنوخ میل کردن و بکفتن
السنوخ بدید آمدن شکار از راست در آید الغنوخ آب خوردن از کاسه کو سپندی که
پیوسته شیر دهد ی السیوخ آبها روان و کلیمها غنه و در زمین رفتن السیوخ اسپها

ومنه

ومنه سبوحة مکه البلوحة زشت روی شدن ح الجحوحة که فتنی الوان
السحوحة فربه شدن کوسپند الجحوحة ناپدید شدن بشته ق القلوحة الستقی
الوقوحة بی شرمی ل اللقوحة شیر شدن الخماسی السبوخ باکی المشبوخ مرد
بی استخوان د البجدوخ خون رک زده ر الدزوخ جایگاهی بود الدزوخ مکسک البیروخ
بیخ لقاح دوشتن س المسوخ خصی شاذه ط السطوخ کشتن ل الصلوخ پای شور
وجرو م الطرموخ مرده دراز الطموخ راست ومنه الاصبوحة بامداد الجبوحة
میان سرای المصبوحة اشتک آتش زنه ج الارجوحة بازی کودکان برسن د الادوحة
ستایش کردن الفردوحة مانند امامی که بکلوی کودک بالغ بدبند ابن المندوحة فراخی ل
الاطروحة مسیله رد کردن بعجز او نزش الزروحة مکسک ق القوحة بچه کی اورا
شکم شتر بود الکتی وغیرها ابن البوح فرزند نخله الطروح خرما بن دراز و خرشاه و فلوح
جایگاهی بود عضد منتوحة بازوی باریک نوع ششم الدبیح باد و غلبت و قوة و دولة
و آنانک خرم شود چون عطا دهند الشیح درمنه و جلد البیح فراخها الکبیح دامن کوه الرباعی
الذبیح اسحق علیه السلام و بره که کارد را شاید القبیح زشت و کناره استخوان
ارش از سوی نیم ون السبیح پاک کردن سک ت المتیح بسر دقیقه الوتیح اندک ح الجیج
رای صواب ح البحیح اوا کردن د القدیح باقی خوردی در دیک المدیح ستایش ر العریح
خسته الذریح کشتن السریح دانه بند شتر که از دوال بود الشریح گوشت شکافته الفریح
هر چیزی خالص سود خالص نسب و شیر کف بنشسته الضریح گور الحقن القریح خسته
و لخت آب که در چاه پیدا شود المزیح قاصدی که شتر را از چرا ارد ل القزیح
نمکن و افزار س الفسیح فراخ و الوشت المسیح عیسی علیه السلام و دو
و درم ساده و عرق و ارش و خصی و دستار و درشت و سبیکه سیم و سردی که جماع بسیار کند
و دجال و کبیره ش الشیح چیزی استاده و مدام
کردن الوشیح چوب نیزه ص الفصیح زبان آور و کلام تازی و شیر کف بکرفته ض الضریح
دانها کوفته خرما از بهر علف شتر الصیح عرق و حوض فراخ ط السطیح کشته و آل
کویی الطبیح چیزی دست نه زدن النطیح آن شکار که از سوی پیش در آید و اسپ که بر پیشانی
دو دایره دارد و ستاره ف الصفیح هشتم تیر از قمار الصفیح تیغ و سنک پهن
الکفیح همتا ق القبیح زشت اللقیح شتران آبستن و خرمابنان آبستن ل الجلیح درخت
کی سرشاخها بش بکنده الکلیح شتر مانده و کنه الملیح نمکین و ماهی شور الولیح غرارها
ن السنیح آن شکار که از سوی راست کذرد البنیح هشتم تیر از قمار ومنه الذبیحة
الذبیحة قربان کشتن و بره که کارد را شاید الصبیحة بامداد ج الحبیحة آغاز ر الذریحة

پشتوارۀ خرد سرتجة جايگاهى بود الشرنجة گوشت تنگ كرده القرنجة تخت ... آب كردن
چاه پيدا شود س المسبحة گنجايى دكان نيكى واستخوان رخسار ... از شعر
و ... باشد ص النصيحة نيك خواستن ض الفضيحة رسوا كردن ط
البطيحة جايگاه فراخ و رود فراخ با سنگ ريزه الشطيحة را ديه خرد و كوزه ...
و سر تنگ و دو گوش دارد النطيحة ... كه از زخم سرو سر ده بود ف الصفيحة تيغ پهن
و همه سنگ پهن و تخته ... روى النفيحة شاخ سبز از درختى كه او گمان كنند ل
جليحة قبيله بود الوليحة غواره م القمحة ... در دهان ... ن المنيحة
شتر كه دهند از بهر منفعت بعارية و الذويحة ... الشويحة دوالى كه ...
... الخامس التذبيح گوه از بارك و ... آوردن در كوها التذبيح ...
كشتن الترجيح سود كردن التسبيح نماز كردن و خدايرا پاكى ياد كردن التصبيح بامداد بجاى
امدن و صبوحى دادن و سپيد بروى بديد امدن التقبيح زشت كردن ت التفتيح گشاده
كردن و شكفته شدن ج التجنيح شاد كردن الترجيح افزونى نهادن ح التمحيح در سفته
كردن د التبديح گونه از رفتن التجديح تر كردن ... و ماندن التقديح باريك ميان
كردانيدن و در گو افتادن چشم التلميح نيك نگريستن التمديح ستودن ذ التذبيح ...
دادن ل الاطريح كوهان دراز التبريح رنجانيدن و سخت گرفتن التتريح اندوهگين
كردن التسويح رها كردن و آسان كردن و شانه كردن التشريح نيك شرح كردن و شرحه كردن
گوشت التصريح پيدا كردن و پديد امدن التطريح بسيار افكندن التفريح شاد كردن و
التقريح خسته كردن ز التفزيح افزارها در ديگ كردن التوزيح ... ش الترشيح
پروردن و مهيا كردن التوشيح ... دركردن و آراستن ط التسطيح پهن كردن ف
التصفيح پر كردن حوض ق الترقيح باصلاح اوردن و مال جمع كردن التشقيح رنگ
در اوردن غوره خرما التفقيح شكفتن و چشم باز كردن ... التلقيح گشنى دادن
التنقيح پيراستن سخن و جوب التوقيح ... ل الاسليح كف شير
و درختى بود يا نباتى التسليح ... التجليح ... رفتن و ...
خوردن ... التسليح سلاح پوشانيدن التمليح ... در طعام كردن
م التجميح نيك نگريستن التدميح پشت دوتا كردن التسميح آسان كردن ن الترنيح
سر گشته كشتن و ميل كردن و الترويح راحت دادن و خوش بوى كردانيدن و خنك
كردن التصويح خشك كردانيدن آفتاب نبات التطويح ... التلويح اشارت كردن
و روشن ... و بگردانيدن آفتاب و آتش گونه را چيزى را ى التصبيح خشك كردن آفتاب
نبات را التضييح شراب ... التطييح ... التفييح ...

وخشكى التسليح چيزى ندادن السادس ب المثابيح مردان پهن استخوان
المطابيح ... و چراغها و شتران كه باعدا ... ف المفاتيح كليدها ج
... جنبيدن شتر ... المراجيح ...
ح الملاحيح شتران كه ... د المداريح ... شتران دراز ...
و ... الجاديح جمع الجدح ... ر الذرارىح ...
... س التماسيح
... ض الضحاضيح ... ق الملاقيح ...
... ل ... م ...
مردان دراز ... و التراويح نماز شبها ... رمضان ...
الملاويح جمع الملواح ك ... الكنى وغيرها ...
... ابن ... امر ...
ابو ... كنيت ... نوع هفتم الذبح گلو بريدن و چيزى شكافتن السبح ...
و ... كردن معيشت و ... كردن ... كردن الشبح ...
و ... الصبح صبوحى دادن و ... الضبح ...
... و ... افتابنا و آتش ... كردن
... كردن الكبح ... بانگ كردن سگ ن النفخ ...
و ... چشمه بيرون آيد و گشادن ... المنح ...
آب كشيدن ... ج البجح شاد شدن ... السجح ...
... د البدح ... الجدح ... القدح ...
و ... السدح ... كردن
... القدح ...
... الكدح ... و ...
... المدح ستودن ... ذ البذح ...
... البرخ ... الجرح خسته كردن و ...
... الشرح ...
... الصرح ...
... الفرح ... الطرح ... القرح ...
... ز ... النزح آب از چاه بر كشيدن
س العسح ... الكسح ... دست ...

ش الدشح عرق و عرق کردن ا الکشح زیر بغل و کمرگاه و دشمنی پنهان داشتن ورد
کردانیدن از چیزی ا النشح اب خوردن نه تا سیری ص النضح در ریختن کردن ض الدضح
کوفتن ا النضح اب بر زدن و تشنگی بنشاندن و ختی بو ان بجامه چکیدن ط البطح بروی
افکندن ا السطح در بام خانه و روی هر چیزی و گسترانیدن ا اللطح زدن بکف دست ا النطح برو
زدن ٣ ف الشفح الاختراب و جز و دامن کوه الصفح پشاه و پهلو و روی کذاشتن کنا
وان کسی را روی گردانیدن و فراز کذاشتن و باز کردانیدن کسی را از حاجت خوایش الکفح رویا
روی تیغ زدن و بوسه دادن اللفح سوزش گرما و سوختن النفح دمیدن بوی و شمشیر زدن
و بدست زدن ستور چیزی را ق القمح ابستن شدن ٣ ك النكح زن کردن و شوی کردن
و مجامعت کردن ٣ ل الجلح خوردن شتر سپر درختان را البلح سرگین مرغ و سرگین جز
و حوان بوقت بیرداختن الطلح شکوفه خرما و درخت مغیلان و موز و مانده شدن ستور
الفلح شکافتن ا الملح مثله الملح مسکه و انگبین که بهم بیامیزند و زود برجنبانیدن مرغ دنک
باندازه در طعام کردن و دایکی کردن و نمک بر ریختن شتر مالیدن ا جون دره کشن م الدمح شیره
زدن و لکد زدن ستور ا السمح جوانمردی ا الشمح ا کندم و سر باز زدن شتر از اب خوردن ا م
و وا پچیدن ا الکمح لگام باز کشیدن ا اللمح نگریستن و درخشیدن و چشم جنبانیدن ن
الجنح پر و بال مرغ بریدن ا الفتح بانگ کردانیدن المنح دادن و البوح بد یاد کردن و پیدا شدن
للوح از بن برکندن ا الدوح درختهای بزرگ الروح اسایش و رحمت و خنکی و بوی خوش و بوی
خوش یافتن و سبکی دست شدن و سخت جستن باد و باز برکشتن از غم و اندوه الزوح دور شدن
الطوح هلاک شدن الفوح بوی خوش دمیدن اللوح تخته و تخته استخوان دوش و هم استخوان
پهن و تابیدن و تشنه شدن و رنگ بگردانیدن ا النوح نوحه کردن ی النیح تقدیر کردن
و خرامیدن الذیح بوی با فتح الریح زایل شدن السیح کونه از دارو در چشم و اب روان و گلیم
خط دار و رفتن اب الصیح بانگ الضیح شیر بسیار اب و اب با شیر امیختن و بسیار شدن الفیح
بیفشاندن و هلاک شدن الفیح بوی خوش دمیدن القیح ریم اللیح عطا دادن و عطا خواستن
و دست اب از چاه در دلو کردن النیح سخت شدن استخوان و جفتن ویح ای نیک بخت و
ومنه الصبحة خواب بامدادی د الضوحة پهن بود ر الشرحة درخت بزرگ العرجة
زمین سخت و بلند الفرحة ریش ف الصفحة یک سوی روی و یک سوی ورق النفحة
اندک زدن النفحة اندک چیزی و بوی و دفع کردن از چیزی ف الفقحة سوراخ مقعد اللقحة
شتر دو شا ك الوكحة بقیت ثرید در بن کاسه ل الطلحة بزرگ خار ف الزوحة د
بزرگ ك الصیحة بانگ ل الرباعی طرنح نام مردی شمشیر گر بوده است ملیح با تی بود
شمیح نام جای بود الکنی ابو طلحة کنیت شپش نوع هشتم

وخوان

وخوان وشتی سرخ فام القلح کناره استخوان از پی از سوی بیرون و زشتی و زشتی
روی شدن الکلح کشک دوغ ج الشجح مردمان نیکو واست البلح جاه سوسک و بن فراخ
البلح بیرون زدن د القدح جاهای از ان اب بدست کیرند القدح جایکاه فراخ د المدح ان انک
با بها ایشان درهم سایند ر الجرح جستن القرح ریش و اسماج که لختی سپید بود دارند
و ریش شدن س الوسح مردمان ٢ عر سری القسح فراخ الکسح مردمان لنک السنح دروغ
زنان و شاه کنان زیر کی و کور خوان یک چشم و کرکان میان باریک ض النضح نصیحت کردن
ض الفضح شتران زفت و شیران ط الفطح مردمان پهن سر ف الصفح پهنا چیزی و مردمان
دراز سر ك الزلح میان سرای و کناره ل الخلح انانکه از دو سوی سر موی ندارند الصلح اشتی
الفلح مردان شکافته لب زیرین الفلح مردمان زرد دندان الملح مردمان پیر چشم م الرمح
نیزه ن الجنح پاره از شب ومنه الذبحة اماسی بود در کلو السبحة مهره تسبیح
و نماز و هر طاعت که فریضه و سنت نباشد و از او ر حایض د الردحة پاره زمین که درخانه
فرو ده باشند القرحة پاره خوردنی البدحة فراخی و کمانه ای که در اسمان بدید اید ز الفرحة
راه س الفسحة فراخی ش النشحة اندکی شیر و خشم و کینه ك الزلحة اسپان سرای
و بقیت ثرید در کاسه ل الملحة اسپید سیاه فام و بعضی کویند سخت سپید م القمحة
یک ش تاب نوع نهم ب الجبح جای زنبور در کوه الزبح کلو به یده و نیز خشکی
و کوشش الرنح سوزد و سو زکردن د القدح تیر بی پیکان و نیز مقامری ر الجرح
کلمه بدرستی ز القرح افزار دیگ س المسح پلاس که رهبانان می پوشند ص الفصح
عید ترسایان ل البلح التر ز م الصلح جوی البلح شتر مانده و کنه الیلح
و اب شور و ماهی شور و نمکین و بیه و شیر و حرمت و البلح که دراسیا ارد جمع شود
و شیر خوردن ن الفنح بنیاد الجنح پاره از شب و ران کوسپند د بح عید ترسایان
ومنه المدحة ستایش س المسحة دیوار ارای ت اللقحة شتر دوشا
ل الملحة زمین شورستان ن المنحة ارنه درو کن و شتری که بکسی دهند تا از وی منفعت
ستانند و عطا دادن تم سبح من کتاب الحاء من قانون الادب بعون الله و حسن توفیقه

کتاب الخاء از قانون ادب نوع اول

الاخ برادر بخ نیکا الثلاثة النخ خمیرترش و گیاه خوردنی بیالودن الجخ از جای
بجای شدن الدخ دود الرخ ابی که تن اب با کی الزخ سوختن و بدست فراز انداختن
السخ بانگ کبیر و کودک الصخ کر کردن الضخ کشیده شدن اب تا ختن الفخ تله و کمند
اللخ کیاه تر که می بچیند النخ زبلو راندن ستور ت الفتخ انگشتری بی نگین دست و پا و انگشتری
بی نگین و نخ بال مرغ و تیه شدن خ الدخ سیاهی و تیرکی الفخ سستی ل الشرخ

خ ۱ ۲۲ ۲۵ ۲۵
خ ۳ ۴ ۲۵ ۵

بيكسوي سوفال تير الوزخ خمير سست واخ از انام دور خيان بيرون جه و سست شدن
ز البزخ بيرون شدن سينه س النشخ نسختها الوسخ چرك وچرك شدن ل الوخ
گياه نرم م الونخ كوهها بلند دراز ن الوتخ چكيدن زدن الطخ پس بشکی بر سر ودن
بود ی الشيخ پير ومنه الزخة كينه وزن النحخة زن زفت وسستي ابها الوخوة
وخواب وخفتن پستان النجخة بنده وخو وبعضي گويند گاو گاو وفراكرفتن صدقه ستانند دينار
بسو خراعتش از صدقه ب الشبخة زمين شورستان ت الفلخة انگشتري بی نگين خ
النخخة مغزها استخوان الرباعی ا الاصنخ مرد گر ب الابنخ ارزنی نیره الخنبخ بیکاریکی
البزنخ كنگلی ناودان وجزو برنج جايگاه الدزنخ خواری دركار السرنج زمين فراخ الطخ
پیرکان الدزنخ دیگ پایه المطبخ جای خوردن نخن المطبخ هرچه دروی چيزی پزند ت الارخ
پوست خشک الافنخ انگ بیل انگشتها [illegible] و نوردان ذ الاشدخ چارپای سپید پیشانی
ز الابوخ مردی که سینه بیرون آمده دارد البرزخ دیوار وچیزی درمیان دو چیز باشد
واخ میان این جهان وآن جهان لست یعنی گور س الفرسخ فرسنگ ف الانفخ باذخایه الرنفخ
شکوفه الفرسخ پنج القفخ نبات بود الینخ ادم اهنکن ل الابلخ مرد بزرگ منش
الاصلخ مرد سخت کر الزنخ درد پشت القیلخ اسیاسنگ زیرین السلخ انجاکه جامه ازتن
برکشند بگرمابه م الکامخ ترب المزنخ مرد اسکن ومنه الانخة خمیرمایه کردن الزخة ازن
المعلقة زرافه ب النخخة شه شه گفتن و بانگ کردن شتر العرنخة سستی الطبخة
حزبره زار ت الشخشخة گردیدن آواز بیماری سخت الخجخة نهان کردن ایچ در نفس وبیرون
وخوانیدن وبانگ داشتن وآواز آب د الدخدخة مانده گی و درمان بردار کردن و خوار کردن ر الشرخة
در زدوختن دوختن و تاره شدن ط الطخطخة راست کردن چیزی و باز داشتن بشب چشم را
از دیدار وحکایت خنده المبطخة حزبره زار ف البنخة دم آهنگر ل الزلخة درد پشت
الفلحة معجونی باشد خوش بوی م البرنخة بزرگ کردن النخنخة فروخوابانیدن شتر و
الوخوخة اشفتن آواز ی المشیخة پیران الخماسی الجمیدخ یخ دان الشدخ بنبرو
که بوست نورسته تا بشکافد الهبیخ غلام ومنه المراضخة با یکدیگر تیر دوکردن در رفتن
المواضخة مثلها واسب کشیدن ف المناقخة با یکدیگر آمیزش م المناصحة با یکدیگر خر
کردن الهبیخة کنیزک الکلی وادی ملنخ رود باری که در وی درختها بسیار بود سکران ملتخ
وملطخ مستی که شور بخرد شده باشد نوع دوم ا النخ خمیرمایه وکنجاره الدخ دود
ح النخ مرد مان کن المخ مغز استخوان و خالص هر چیزی النخ زبادید ذ البذخ جمع البازخ
س النسخ نسختها م الشمخ بلندها الصمخ سوراخها گوش الرباعی ب التنخبخ گم شدن کرها
التوزخ سست شدن ت التنتخ بپروردن ج التوخج جای کردن خ النخخ مغز

استخوان

استخوان بيرون كردن د النذخذخ خوارشدن ذ التبذخ كردن كشي كردن ر التمرخ
خويشتن را چرب كردن ز التبازخ اسنه بدراوردن س التفسخ ازهم بريدن التاشمخ كشتن
زمانه ط التطخطخ با هم آمدن التلطخ بيالودن ل التلتخ بز تيكي كردن م التضمخ بخود رمشک
بيالودن ن التزنخ كشادن درسخن التخاخخ فرو خستن ستر و التخوخ شفتالو خوردن
التنوخ بزيرآوردن نوماده شتر بر وي كشن نوع سيم الفخ كوه س الوسخ چرك
ط اللطخ مثله ومنه السبخة زمين شورستان الشمخة دست چرك گرفته الرباعی
الخابخ تنب سخت كه ج المنجخ [illegible] د البشارخ غلام جوان ذ البازخ بلند ومرد كردن كش
وكوه بزرگ ر الشارخ مرد جوان العارخ فرياد خواهنده وفريادرس المخرخ مثله س الوامخ
فاضل و با بند ض الغرضخ بچه كذه ل السالخ مار سياه م الزامخ كوه بلند الشامخ كوه بلند
ومنه الطانخة كياه روز النابخة بزرگ كننده و ستم كاري كننده د الشادخة كنيزك
جوان وهرماده كه نوي پيشاني روي بپوشاند ر الافرخة جمع بچگان هر مرغ باشد الصارخة
زن فريادخواهنده م الاصمخة سوراخها گوش الخماسي البرانخ اكنها ناودان وجزو
الجنابخ مرده بزرگ فربي السرابخ زمينها فراخ المرابخ ديگ پايها المطابخ جايگاهها خوردن
نخن المطبخ بچه سوسمار النوابخ جمع النابخة د الزخارخ مردي كه كامن نزديك بنهد الشادخ
اسپان پيش رو الشوادخ جمع الشادخة ذ البوادخ جمع البازخة ر الصوارخ زنان فرياد
خواهنده ز البرازخ جمع البرزخ س الكاسخ جمع الاسخ العلابخ جمع العلبنخ ض الفراضخ
بچكان كرده النواضخ چشمها جوشان ط الطخاطخ تاريكي ف الدنافخ شكوفان الفرافخ
پرپهنها الفنافخ انباتها بود المنافخ دمها آهنگران ل الطمالخ شير ستبر الفيالخ اسنگها زيرين
اسيا م السوامخ كوهها بلند ن الدوانخ سست ي الشبابخ خنبها آخر كه بوقت زدن
بر بالا شوند الشايخ پيران وخواجگان الكلي النخطخ ضعيف بصر وسياه موي السالخ
مار پوست كنده نوع چهارم ج النجاخ اواز سرفيد خ الزخاخ خوشي عيش السخاخ
زمين نرم الجماخ نشتها دمندها النحاخ زبلوها ر الاراخ گاوان كوهي الصراخ بانگ و بانگ كن اللواخ
بچگان هر مرغ كه باشد ض الوضاخ كوه بودن الوضاخ با يكديگر نبرد كردن در رفتن ق النقاخ شراب
خوش واب سرد وخوش ل الفلاخ نام مردي شاعر بود الملاخ پوست شتر م الرماخ كوه سياه بود بنجد
الشماخ سوراخ كوش الشماخ خوردن الشماخ بلند بزرگوار الصماخ سوراخ كوش ن النشاخ بن دندانها
بيش المتاخ آنجا كه شتر را بخوابانند ومنه العكاخة ر ستخيز وبانگ بلند ب الطباخة كوزه كي
ن بواخة جايگاه بود م الصاخة نيوشنده ف الفاخة بادرها كردن ز الاباخة فرو خوابانيدن
شتر الخماسي الفراخ زنان ب الاسباخ زمينهاشور ه رسانيدن الاطباخ خوردن ساختن
الطباخ خوردني پختن ت المناخ سوي چيزيه خ الاخاخ از ده بسر شتن ح اطاخ مغز داو كشتن

كرم كاه

خ
٥٥
٥٥٦
٧٦

د الشِّرْداخ: مرد سست گوشت. الشَّرْداخ: دروغ زن. الصِّرْداخ: خرما بن پر بار. ر الإصراخ:
فریاد رسیدن. الأفراخ: جگان هر مرغ که باشند. الإفناخ: زایل شدن بیم و بیگانه شدن کار. الأوقراخ:
خمیرها سست. الإيواخ: سست کردن. الشِّمراخ: سر کوه و اسب سپید پیشانی و شاخ خرما بن. س
الإفساخ: فراموش کردن. الإيساخ: چرکن کردانیدن. ص الصِّرْصاخ: مرد ستبر و گوشتین و درختی
بود. الرِّضاخ: سنگی که بدو دانه خرما کوبند. النَّضّاخ: آب بر جوشنده از چشمه. ط الإيطاخ: بسیار
خوردن کشتن. ف الجُفّاخ: مرد تکبر کن و نازنده. المِنفاخ: دم آهنگران. ل الإملاخ: بیرون کردن
السلاخ: پوست. الصِّلاخ: زهر گوش. السِّلاخ: خرما بنی که خرما را اعانی فرو ریزد و پوست
کیاه بیفکند. الملاّخ: بت و چاپلوس. الأسناخ: جمع السنخ. و الجِلْواخ: زمین فراخ و بن و جاه
سر فراخ و رود بار فراخ. الوَخْواخ: مرد فربه سست و فقبیب مرد که بارکن سخت شود و باریک سست
و خرمابن و جاشنی. ی الأشياخ: پیران و خواجگان. الشِّرْبايخ: ملخ و شمار دخ سست. تباه. الطِّرْبايخ: پای
افزار. ومنه خ الزُّخّاخة: زن که منی زود انزال زد بوقت جماع. النَّضّاخة: چشمه بسیار آب
ر النقاخة: گویله بر سر آب. ک الطِّيّاخة: آنکه بیوسته در بدی افتد. السادس الإطباخ:
تنکی ساختن. الإنطباخ: پخته شدن. خ الإفخاخ: خمیر مایه کردن. الإجلخاخ: کژ شدن. الإلخاخ:
بهم آمیختن و شوره شدن کار و شوربه خود شدن مست. الإلحاخ: مثله. الإمتخاخ: مغز
از استخوان بیرون کردن. د الإنشداخ: کوفته شدن. ر الإمطراخ: بانگ کردن. س الإتساخ: چرکن
شدن. الإنتساخ: نسخت کرفتن. الإنفساخ: تباه شدن عقد و از هم بشدن چیزی. ص الإمتصاخ:
بیرون کشیدن. ض الإنتضاخ: انغوره خرما سیکی ساختن. الإنفضاخ: کوفته شدن. ف
الإنتفاخ: خشم کرفتن و آماسیده شدن و باز کرفتن چیزی. ل الإمتلاخ: شمشیر از نیام بر کشیدن.
الإنسلاخ: بیرون آمدن از چیزی و بکذشتن ماه. الإبتلاخ: ابنجته شدن. ومنه الإستناخة: فرو
خفتن شتر. السباعي الإستصراخ: فریاد خواستن. الإستنساخ: نسخت کردن. الكلمة
اوديه: نواح مرود بارها بسیار درخت. نوع پنجم الطُّلوخ: بد خوی. الكلوخ: خانه
بی روزن. الرباعي الربوخ: زن که بوقت جماع از مستی بیهوش کردد. خ الفخوخ: تلها. الفروخ:
بچکان هر مرغ که باشند. المروخ: داروی مالش تن. س الرسوخ: بر ستن و استوار کشتن. و بیخ
آور کشتن. م السموخ: بلند شدن. الشموخ: مثله. و بد کوارکی. ن تنوخ: قبیله. بوا التنوخ
استادن. خنوخ: ادرنیه که سالیان السنوخ: روغن تغیر شدن. ی الشيوخ: پیران و خواجگان
ومنه البخوخة: خمیر مایه شدن. ل اللوخة: بی مزه شدن و خروار شدن گوشت. الخامس
المطبوخ: پخته و سیکی جوشیده. ج الأجوخ: برنجین پوست تن. ر الشمروخ: شاخ خرما بن. ص
الأصموخ: سه میان بندها و تای بود که او ماننده لمنه. ف النفوخ: مرد فربه. اليافوخ: فرق از پیش
سر و پیشتر شب و بعضی گویند که دراز ترین شب. ل الشملوخ: نباتی بود. الخملوخ: زهر گوش. المسلوخ:

کو سفند پوست کنده و جزو. م الأصموخ: سوراخ گوش مردم. ومنه الشَّخْوَخة: بی بعد بکی خند
نوع ششم الرباعي الزيخ: خرشه ای خربا و گفتار زن. ومنه الزاخة: خو شهای خرما و گفتار زن
الزئبيخ: سره بن یک. السبيخ: موی بر مرغ که ریند و از بچه که بوقت زادن با وی شود. ط
الطبيخ: طعام پخته و پختنی. ج النجيخ: بانگ آب. خ الفخيخ: خره کردن خواب. ر الفريخ: فرو باد زنی.
س الفسيخ: آنکه جاجتی روا نشود. المسيخ: طعام بی چشنی و مرد بی چاشنی و گوشت ریزیده.
ص الفضيخ: نبیذ که از غوره خرما کنند. ل الغليخ: آسیا سنک زیرین. القليخ: آواز شتر نر.
البليخ: گوشت بی چاشنی. ومنه السبيخة: آنکه از بچه که بوقت زادن با وی شود. البيخة:
کنیزک. خ الأخيخة: از دو شیر که بهم زنند. ر الوريخة: خمیر سست. ل الشليخة: نباتی بود ازرد از
الخامس التسبيخ: سبک کردانیدن و اخیدن پشم و پنبه. التوبيخ: سرزنش کردن و بیم نمودن. التطبيخ:
خربزه. د التشديخ: شو بکوفتن. ر التاريخ: معروف. التفريخ: بچه کردن مرغ. التمريخ: بیالودن.
التوريخ: تاریخ کردن نامه و جزو. البطريخ: ماهی شور. التريخ: بهار و سرد است و تیر بر تابت.
س التفسيخ: واشکافتن بیع و عقدها. التوسيخ: چرکن کردن. ط البطيخ: خربزه. التلطيخ: آلودن.
التفنيخ: باد انگیزانیدن. ل التقليخ: بسیار با کداشتن شتر. م التضميخ: آلوده کردن. ن التنخيخ:
خوار کردن و ضعیف بنیاد. الترنيخ: کسی را خوار کردن. التفنيخ: مثله. الترنيخ: زر زنه. و التدويخ:
قهر کردن و در شهرکها پرسیدن. التنويخ: و دانه پیدا کردن. ی التديخ: قهر کردن. التدبيخ: خوار کردن.
التشيخ: پیر شدن. التطبيخ: آلوده کردن کسی را بقولی یا بکاری. ومنه الطبيخة:
گون. السداسي المناتيخ: موی چمها. د الشراديخ: مردان سست گوشتین.
العتراديخ: خرما بنان. ر التواريخ: نمان عربها. الشماريخ: جمع الشمراخ. ض العراضيخ: مردان
ستبر گوشتین. المراضيخ: سنگها که بدو دانه خرما کوبند. ط البطاطيخ: خربزها. ف المنافيخ:
مردان فربه و دمها آهنگران. اليافيخ: افزار پیش سر. اليوافيخ: جمع. ل الشماليخ: جمع نباتی
بود. الشماليخ: زهرها گوش. المساليخ: گوسفندان پوست کنده. جمع المسلاخ. م الصماليخ: سوراخها
گوش. اللواميخ: کاسها. الجلاوخ: جمع الجلواخ. ی الشراريخ: ملخان و شمار دغها. تباه. نوع
هفتم الثلاثي الشيخ: سبک شدن و فراخ شدن. الطبخ: پختن. النبخ: آبله سپید. ت الفتخ: سر انگشتان
سوی کف باز شکستن و نرم شدن. النتخ: چشم بهم کندن. د الردخ: سر شکستن. الفدخ: مثله.
وفرا بودن سپید بر روی اسب. ذ البذخ: کردن کشی کردن. ر الأرخ: گاو کوهی. البرخ: افزونی. الشرخ:
اول جوانی و هر چه که شتر بسال و تیغ آب ناداده. الطرخ: کواب زودن. الفرخ: بچه هر مرغ که
باشد و شاخ کشته و آنکه در میان کرو بیکانه افتد و تر سیدن. المرخ: درختی بود از سپید. و خمیر
بدست مالیدن و روغن در تن مالیدن و جزو از بیاوردن بند و شلشل کردن. ن النتخ: مثله. المنخ
از صورت کر انیدن. النسخ: منسوخ کردن و نسخت و اکرفتن. از جای خود زایل کردانیدن. خ الفشخ:

برسر زدن بدست الکشح انبوهی موی ریش بسوی رخسار ص الفضخ کشیدن چیزی ض الرضخ
عطا اندک و اندک دادن و خبر شنیدن و شکستن الفضخ سر شکستن و کوفتن غوره خرما النضخ
مانند نشان چیزی و آب از چشمه برجوشیدن ط اللطخ بیالودن النطخ پلیدیها و آب خوردن
بسی بکدم ف الافخ بنا فارزیش سر بدن الجفخ فخ و تکبر کردن الفقخ بر سر زدن النفخ
دردمیدن ق النقخ سوراخ سر از مغز ل الجلخ کندن الزلخ غایت بلندی و دست بلند کردن
بوقت تیر انداختن السلخ پوست باز کردن و بیرون کشیدن سلخ الشهر آخر ماه الغلخ بول و آب
تیره در بن حوض و بیالودن بپلیدی القلخ خر و بانک کشن و عجوب دستی بر سر زدن الکلخ کردن
کشی کردن م الجمخ فخر منشی کردن دمخ کوهی بود الزمخ درختی بهم امدن الرمخ تکبر کردن الشمخ بلندی
ن الزنخ کند شدن طعام السنخ تغیر شدن روغن الطنخ دیه شدن و البوخ ساکن شدن خشم
التوخ پای و مانند بچیزی نرم فرو شدن الجوخ کندن الخوخ شفتالو الدوخ خوار کردن و در شهرها
کردیدن الشوخ پای بچیزی نرم فرو شدن الفوخ باد امدن از مردم ی البیخ پای بچیزی نرم فرو
شدن التیخ خوردن الشیخ پیر و خواجه و برف الطیخ سبکی و کردن کشی و سخت زشت و الوده
شدن الفیخ باد امدن از مرده ومنه النفخة ابله سبیده ر الفرخة پارها سخت و لغرخة
یک شفتالو و جامه سوخ و در جمیلهای دربن رکی ی الشیخة بیرون الفیخة سکرف نوع
هشتم الفتخ انگشتان انکشتان بی نرم دارند د الشدخ چارپایان سینه پهنای
ر درخ نام جایی بود الفرخ ترسندکان الموخ داروها ماهی ز البرخ مردمان کوسیه
بیرون امده دارند ف النفخ باز ها خایه ل البلخ مردمان بزرگ منش الصلخ مردمان سخت کر
ومنه الصمخة از جای باز نیستند ل الزلخة علتی بود در پشت فلخة جایکاهی بود نوع نهم
السلخ پوست مار م الزمخ خرما خام ن السنخ اصل و بن دندان و بن پیکان و بن دنبال کارد
و شمشیر ومنه النفخة دبه کی خایه الزنخة یک خرما خام تم جز کتاب الخامس قانون ادب بعون الله و
کتاب الدال از قانون الادب نوع اول
الدد بازی دد جایکاهی بود الغد فردا الفد هر اینه و بین و بر رستن کد نزدیک الید دست
و نیرو و نیکی و باز شاه و سخت و خمر کوشه کمان و استین و نکاه داشتن و دست یافتن الثلاثی
الاد نیرو و دادن و سختی زمانه الابد دور کردن و پراکنده کمان الجد پدر پدر و پدر مادر و بن کوارکی
و نوا کری و بخت و بزرکی و برید و بن سک شدن و بخت و رشدن الخد سامان و وانمان و کناره
شمشیر و کار و زدن ان بر کنار و کنارها چیزی برید کردن و باز داشتن از کاری الخد رخسار و شکاف
زمین و کندن زمین الرد باز کردانیدن و جواب باز دادن و زن بخانه پدر فرستادن و امانت باز
دادن السد بند کاه و کوه و سایه و عیب و ملخ بسیاری هوا بکیرد و استوار کردن رخنه و در یافتن
حال الشد یک حال از جمله سالها بیست سالکی و بعضی گفته اند که یک سال از سالها هشت سالکی
تا جهار

تا جهار و غایت قوه و جزو و دختن استوار بستن و جمله بردن و دویدن العد یک جانب رود بار
و کوه و بیکدیکر برزدن و بکر پایدن الصد پر کردن القد شار و شمردن القد بالا و مرد و پوست برجون
بکنده خستین تیر از فار و بریدن و دریدن الکد جاون و اشارت کردن با غنت و وقت حاجت و رنجیدن
و رنجانیدن اللد جوان و داروی بیک جانب دهان فرو کردن و فرو کرداشتن و بر خصم غلبه کردن المد
افزونی اب و کشیدن و افزون کردن اب و در کمراهی فرو کذاشتن و ماده و آب بهم شتر را دادن
الند پشتم بلند و غنو بهم امیختن و رمیدن شتر الهد سرو سست و مرد جوامرد و شکستن و شکستن
تم و مصیبت خداوند الود امیخ جوبین و دوست کداشتن و آرزو کردن و ود نام بتی و نام کوهی ا الناد
تم الساد شکافتن خشکی الماد نبات سیرآب ب الابد زمانه همیشه و هرکن و خشم کرفتن الزبد
کف دریا و کف شیر و جزو السبد موی و کو سفند بر موی و خواسته از بنان الشبد مرغی بود العبد مثل العبد
العبد نیک داشتن و خشم کرفتن الکبد سختی و رنج و راستی بالا اللبد بشم و بی انداز خوردن
شتر اللبد سان بهم نهاده و مردی کی از جای شود و کروه جمع جمع ابد و مرغی باشد اللبد که تنها
بایکجا مقیم کنند الوبد بدی حال و کوکو در سنگ بود ت العتد اسب ساخته مر رفتن را
القتد جوب پالان الکتد از میان دوش تا پشت و ستاره بود الوتد میخ جوبین ث الرثد
نهاده ستد و بهم نهادن کالا التقد خیار و ارنک و بابتی بود ج النجد عمو تاسه و عرق و عرق
کردن ح الاحد یکی و یکشنبه الجحد درویشی و تنکی النحد معروف الوحد تنها شوند خ
القحد کره سخت د الادد کارها بزرگ و سختیها البدد دوری را نهاد زدن الحدد
راه راست و زمینها موز و اماسی بود بر کردن شتر الجدد نو ها و خطها جون راه در کوه
و بعضی کویند که راهها الحدد باطل و باز داشتن و زود خشم کرفتن الردد اماسی بود در پستان
شتر السدد استقامت و راستی الشدد درکاهها و بستکیها الصدد نزدیک و برابر و راه
نهی کاه تا نزمه شکم العدد شمار و العدد سازها کار العدد جمع العدة الغدد غدها در میان
کوشت البدد هرکونه و کرد هها مردم و راهها و پارهها دوال خام اللدد جنگ جستن المدد افزونی
المدد مددها لمدد از عمیها التدد پراکنده شتر الهدد بانک سخت ر البرد سرما و کرم و سبیدی
سرد نب کاو الثرد شکافتکی لب الجرد جایکاهی بود الحرد خشم کرفتن و خشک شدن الحشر
الخرد کل شیره الورد بی دندان شدن الزرد زره الصرد بکن شدن تیر از چیزی و سرد شدن
و جزو الصرد نشان سپیدی اند ریش شتر و اسپ و رک سبز زیر زبان و مرغی بود بزرک
الطرد معالجه کرفتن شکار الغرد نغمه کردن الغرد نره کاو الفرد کمانی که بهتر
و اکبره و پشم ریزه و برهم نشستن بشم و کنه خرد جیدن پوست الورد ما ذیانان کلکون س
الاسد شیر و قبیله از عرب و برج اسمان الجسد تن و خون خشک و اندک شدن خون
الحسد بدخواستن المسد رسن پشم شتر و لیف سخت تافته ش الرشد راه نمودن و راه راست

قال فی الافعال ...
ودو خترن
النقخة ...
[illegible]

تا جهار وغایت فرو هجوم ... استوار جستن وجمله بردن و دویدن العنق یک جانب رود بار
وکوه و براکنده بدین و عرو داینیدن العثد بر کردن العثد شار وشمردن العدّ با ۱۲ امرده و بوسید بر جون
بکسره خستین تیر از قمار و بریدن و دریدن الکدّ جاون و اشارت کردن باعث وقت حاجت و رجیدن
و رجا بیدن اللدّ ... وفو کردن و فرو کذاشتن و بر خصم غلبه کردن المدّ

وو الله ما خلوا سبیلی وطرفوا
وسجان من اولی لمبتدء به وقال له اقبل وادبر
حرمی الی حبش وزنج فنسبلا فاقبل

بنات ما فهن من لبس فی البلا
[illegible]
واذ سفن فی البلدان عنفا وعنوة
[illegible]
نعبن افتاب الجمال مجاملا
[illegible]
نصفها وجها رجال وانهتا
[illegible]

وجرو الضرّ و نشان ... بیوند بن رک
العلد معالجة کرفتن شکان الغرد نغمه کردانیدن الفرد ترکاو الفرد کانی که بتنو
واکیرد و پشم ریزه و برهم نشستن بشم و کنه اخرد خبدن پوست الورد ماذیانان کلکون س
الاسد شیر و قبیله از عرب و برج اسمان الجسد تن و خون خشک واندک شدن خوف
الحسد بدخواستن السدا رسن پشم شتر و لیف سخت تافتن ش الرشد راه یافتن و راه راست

برسر زدن بدلت الکشح انبوه موی ریش بسوی رخسار ص القضح کشیدن جیزی ض الرضح
عطا اندک و اندک دادن و خبر شنیدن و شکستن القفح سر شکستن و کوفتن غوره خرما النضح
ماندن نشان جیزی کو اب از جشمه بر جوشیدن ط النطح بیالودن النطح پالیدن اب و اب خوردن
بنی بکد کی ف الافح بنا فراز بیش سر بردن الجفح فوج د نکبز کردن الانفح بر سر زدن النفح
دردمیدن ق النقح اسو کح سر از مغز ل الحلح کنون الرلح غایت بلندی و دست بلند کرفتن
بوقت تیر انداختن السلح پوست باز کردن و بیرون کشیدن سلخ الشهر اخر ماه الفلح بکل و اب
تیره در بن حوض و پالودن بپلیدی القلح خرو بانک کشن و عجوب دستی بر سر زدن الملح کردن
کشتی کردن ف الجمح فرمنشی کردن دمخ کوی بود الزمخ درخت بهم امدن الزمخ تکبر کردن الشمخ بلند
ن الزنخ کند شدن طعام السنخ تغیر شدن روغن الطنخ فربه شدن و البوخ ساکن شدن اتش
التوخ بای و مانند جیزی نرم فرو شدن الجوخ کندن الخوخ شفتالو الدوخ خوار کردن و در شهرها
کردیدن السوخ بای بجیزی نرم فرو شدن الفوخ باد امدن از مردم ی الیخ بای بجیزی نرم فرو
شدن الزیخ خوردن الشیخ بیر و خواجه و برف الطیخ سبکی و کردن کشی و سخت زشت والوده
شدن الفیخ باد امدن از مردم ومنه السخة البله سید ر الفرخة بالای سخت و الخرخة
یک شفتالو و جامه سوخ و درجم میان در بن رک ی الشیخة بیرون البقخة سکرتخ نوع
هشتم العنج انانکه بند انکشتان بیرون دارند د الشدخ جار پایان سپید جفانی
ر درخ نام جایکاهی بود العرخ ترسندکان المرخ دارو بیها ما لش تن ز البرخ مرد ماش کوسبند
بیرون امده دارند ف النفخ باد زها خایه ل البلخ مرد مان بزرک منش العلخ مرد مان سخت کی
ومنه الفنخة از جای باز نیستن ل الملخة علتی بود در پشت فلخة جایکاهی بود نوع نهم
السلخ پوست مار م الرمخ خرما خام ن السنخ اصل و بن دندان و بن بیکان و بن دنبال کارد
و شمشیر ومنه السنخة دبه کی خایه الرمخة یک خرما خام تمجز کتاب الخامس قانون ادب

کتاب دال از قانون ادب نوع اول
الدّد بازی دد جایکاهی بود العد فره الفرّ هوا بینه و بیس و بدرستی که لدّ نزدیک الید دست
و نیرو و نیکی و باز شاهی و سنت و خم کوشه کمان و استیم دنکاه داشتن و دست یافتن التلاثی
الادّ نیرو و اواز و سختی زمانه الیدّ دو کردن و براکنده کنات الحدّ بیذر بیذره و بیذر ماذره و بزرکوار کی
و توانکری و بخت و بن رکی و بریدن و بن رک شدن و بخت ور شدن الخدّ اسما متحرکه و ایهان و کناره
شمشیر و کاره و زدن انبه کاه و کنارها جیزی بریدن و بار داشتن از کار کی الخدّ رخساره و شکاف
زمین و کندن زمین الردّ باز کردانیدن و جواب باز دادن و زن بخانه بدر فرستادن و امانت باز
دادن السدّ بند کاه و کوه و سایه و عیب و ملخ بسیار کی هوا و حکمه کردن و استوار کردن رخنه و درباختن
حالی السدّ یک سال از جمله سالها و بعضی کفته اند که یک سال از سالها هشت سال کی

تا جبار و غایت قوة و جز و وجود بخوع استوار جستن و جمله بردن و دویدن الصلا یک جانب رود بار
و کوه بزرگ یدیدن و بجی دانیدن العقد پر کردن القذ شمار و شمردن القذ با ۱۲۱ مرده و پوست برچون
بکنند و خستن تیر از قمار و بریدن و در ...

ففی موقف کنا جیا عاظوا مشا
التر لک الا له و المجد و العلی و انت بها
بشط فرات فاستبقنا المقانلا

وفی موقف کانت نبانك ضحة
مضبت مرا والفجع منقلا

الا یا رسول الله اتممت حجتی

وناد بینهم جدا وجنبی فدا لخالا

الخرد کل بیره ... بمراد جیزی و سرد شدنات
وجز و الضرد نشان سیبلها از ریش شتر و ابصر و رک سبز زیر زبان و مرغی بود بزرک
العلرد معالجة کردن شکار الغرد آنغمه کردانیدن الغرد نره کاو الغر دکانی که بتنور
واکیرد و پشم ریزه و بریم نشتن بشم و کنه خرد جیدن پوست الورد ما ذیا نان ککلکون س
الاسد شیر و قبیله ازعرب و برج اسمان الحسد تن و خون خشک و اندک شدن خون
الحسد بر خواستن المسد رسن پشم شتر و لیف سخت ناقه ش الرشد راه الرشد و راه است

بر سر زدن بر لت الکشخ ابنوی موی ریش سوی رخسار ص الفضخ کشیدن جیزی ض الرضخ
عطا اندک و اندک دادن و خبر شنیدن و شکستن الفضخ سر شکستن و کوفتن غوره و خرما النضخ
ماندن نشان جیزی و آب از چشمه بر جوشیدن ط اللطخ بیالودن اللطخ پلیدی و آب خوردن
بنی بکر ع ف الافخ بما فرازیش سر بدن الجفخ فوج و تکبر کردن الفقخ بر سر زدن النفخ
در دمیدن ق النقخ استخوان سر از مغز ل الکلخ کندن الزلخ غایت بلندی و دست بلند کردن
بوقت تیر انداختن السلخ پوست باز کردن و بیرون کشیدن سلخ الشهر آخر ماه الملخ بدی و آب
تیره در بن حوض و بیالودن بپلیدی القلخ خر و بانگ کشن و بجوب دستی بر سر زدن اللمخ کردن
کشی کردن م المخ مغز سخن کردن دمخ کوی بود الزمخ درخت بهم آمدن الدمغ تکبر کردن الشمخ بلند
ن الرنخ کند شدن طعام السنخ تغییر شدن روغن الطنخ فربه شدن و البوخ ساکن شدن آتش
التوخ پای و مانند جیزی نرم فرو شدن الجوخ کندن الخوخ شفتالو الدوخ خوار کردن و در شهرها
کردیدن الشوخ پای بجیزی نرم فرو شدن الفوخ باد آمدن از مردم ی الثیخ پای بجیزی نرم فرو
شدن النیخ خوردن الشیخ پیر و خواجه و برف الطیخ سبکی و کردن کشی و سخت زشت والوده
شدن الفیخ باد آمدن از مردم ومنه البنخة ابله شدن ز الفرخة بال سخت و الخرخة
یک شفتالو و جامه سوخ و در نجم میان در بن رکی ی الشیخة پیر زن الشیخة سکرخ نوع
هشتم الفتخ انگشتری که بی نگین باشد تسره دارند ر الشرخ چار پایان سیند جنانی
ز درخ نام جایکاهی بود الفرخ توسرکان الموخ دارو ی بها ماند ز البرخ مردمانی که سینه
بیرون آمده دارند ف النفخ باد ها خایه ل اللبخ مردمان بزرگ مثل الطلخ مردمان سخت کر
ومنه النجعة از جای باز نویسن ل الزخة علتی بود در شتر فلجة جایکاهی بود نوع نهم
السلخ پوست مار م الزمخ خرمای خام ن الشنخ اصل و بن دندان و بن پیکان و بن دنبال کارد
و شمشیر ومنه النجخ دنبه کی خایه الزمخة یک خرمای خام بجز کتاب الخامس قانون از شعول الله و

کتاب دال از قانون باب نوع اول

الدد بازی دد جایکاهی بود العد فرد اقد هر اینه و بس و بد رستی که کذ نزدیک الید دست
و نیرو و نیکی و باز شاهی و منت و خم کوشه کمان و استیرکاه داشتن و دست یافتن الثلاثی
الاد نیرو و آواز و سختی زمانه الابد دور کران و پراکنده مکان الجد پدر پدر و پدر مادر و بزرگواری
و توانگری و بخت و بزرگی و بریدن و بزرگ شدن و بخت ور شدن الخد سام زمین و انهار و کناره
شمشیر و کار و زدن از بهر کناه و کناره ها جیزی پدید کردن و باز داشتن از کار الخد رخسار و شکاف
زمین و کندن زمین الرد باز کردانیدن و جواب باز دادن و زن بخانه پدر فرستادن و امانت باز
دادن السد بند کاه و کوه و سایه و عیب و ملخ بسیار کی هوا را بکیرد و استوار کردن رخنه در یافتن
حال الشد کر ساله از جمله سالها بجست سالی و بعضی کفته اند که یک سال از سالها هشت سالی

کرفتن ص الحصد کشتن درودن الرصد باران نخستین و اندکی کیاه تر و پایان تان زکاه
داشتن العضد بجماعت القصد بارها که از چیزی بشکنند ض الحضد هر چه از چوب تر
ببرند العضد انج از بن درخت ببرند و درد کردن بازو النضد کالا بهم نهاده و ابر و تخته
که متاع بروی نهاده باشند و بزرکواران و خالان و عمان ع البعد هلاک شدن الصعد زمین
پای با کوه دشوار و سخت القعد کروهی دیوان الغز معدها غ الرغد زندکانی و عیش بی رنج
و بسیار [illegible] شدن ف الافد نزدیک شدن و شتاب کردن الصفد بخشش و بای بند القفد
پیچیدن سر ساعد دست ق العقد پیچیدن زبان کو سخنی العقد جمع العقدة النقد کوسفندان
خرد و درشت سنب و درختی بود و خرد شدن دندان الوقد نفس آتش ک اللکد واد ویدن
النکد کم خیر نواک عطا شدن و تنک عیش شدن و منع کردن نیکی ل البلد شهر و نشان
و جایکاه دیه و باره زمین و خاک در بعضی از لغات عرب التلد کهن زکاه اب انبالا بر روز بار
الجلد شتر یا اسب که شیر و بچه ندارد و پوست بچه شتر و زمین سخت و جلدی و جلد شدن
الخلد دل الخلد کور موش الملد نرم اندام شدن الولد فرزند م الامد غایت عمر و پایان
کار و خشم کرفتن الثمد آب اندک و جمع الجمد یخ الحمد ارامیدن تیزی آتش الرمد اماس [illegible]
کم در چشم و سرکین السمد همیشه الصمد مهتر بزرک و پناه نیازمندان و چیزی که میان تهی
باشد الغمد برخی که از بهای بیع بیش بدهند و کینه کرفتن العمد جو بها خیمه و کوفته شدن
کوهان شتر و شور شدن خانه الکمد اندوه و غم داشتن و هکین شدن الومد سختی کرما بشب و کرم
شدن و خشم کرفتن ن الجند زمینی درو سنکها سپید بود الحند جایکاهی بود الشند
معتمد و انج برابر تو بود از کوه و بلندی و پشتیوان در الفند دروغ کفتن و خرف شدن از پیری
ه السهد بی خواب کشتن المهد در کلو الشهد زنان نار پستان و الاود کژی در هر چیزی
العود دراز کردن و کشتن کشتی العود کوهانها اشتران ی الجید درازی کردن الصید دردی که
بود شتر را در کردن الغید نازکی تن و درازی کردن و منه البدة توانائی و بهره الجدة مادر پدر
و مادر مادر الردة زشتی در روی [illegible] بازکرد الهیدة و جواب بازدادن الشدة یک بار المدة
مدت و دیت العدة بانک سخت ا التؤدة اهستکی الوادة باد نرم ب الابة بازی [illegible]
الوبة [illegible] کوشت [illegible] العبة سنکی که بو بها خوش بر و سایند و سختی و پستن کان
و خشم کرفتن و سکی داشتن ج البجدة نهان کاه د الغددة مغنده در میان کوشت ر
البردة ناکوار طعام الغردة کونه از سیارج غرها الفردة پشم ریزه الغردة بوزینکان
المردة ستنبه کان الحسرة بدخوها ع القعدة اندک بسیار نشینند ف الحفدة
فرزندان فرزند و یاران و خدمتکاران ق العقدة بن زبان ک الحکرة مثلها الکرة
مثلها ل الجلدة شتری که بجیش [illegible] الخلدة کوشواره الکلدة پاره زمین سخت م الجمة

تخدان

تخدان الحرة بانک زنان آتش و اندکی بستایش چیزها بسیار کنند و العودة شتران پیر
و راهها دیرینه

الرباعی

الابد مرد بزرک افرینش بعضی کویند که مرد بزرک سیری [illegible]
الاغید مرد فتنه انکیز و بد الالدد جنک جوی المعد کوشت زیر کتف و انجا که کناره زین بر و بود
تعقد قبیله بود المعد مال ساخته الکندشانه أ الیناد خیک روغن المغاد ستور [illegible]
ب الاربد زمینی سیاه بسرخی [illegible] و شتر سرخ خاکستر کون و سیاه تیره رنک و مار پلید
الاکبد [illegible] اماس جکر دارد الابدبد بیابان فراخ الوغبد سکه المربد خرمن کاه و جای باز
داشتن شتر و اجاکه خرمن با فتاب و انهند ث المرثد مرد نیکو کار ج الجدجد زمین
هامون السنجد [illegible] العنجد زر و شتر کشن العنجل مویز دوت المسجد جای سجده
از پیشانی ح الاوحد یکانه الملحد لحد الموحد یکا یک خ الصلخد سخت الصیخد جشمه افتاب
و سنک سخت د سودد نام رود باری بود السودد مهتری و مهتر شدن الغندد چاره الفردد
زمین سخت القفدد [illegible] بیچیدن [illegible] ز [illegible] ر الابرد [illegible] که سر دنبه سپید
دارد الاجرد مرد [illegible] زمینی [illegible] تمام و [illegible] الادرد [illegible] الامرد
که ریش و شاخ [illegible] الخرد [illegible] الجرد [illegible]
و سنک [illegible] العکرد [illegible] المبرد [illegible] المرد کاسه بزرک [illegible] و درفش المقرد
ان تیر که از نشانه بکذرد المطرد نیزه کوچک س الجلسد نام بتی بود [illegible]
که بود [illegible] جامه [illegible] ص المحصد [illegible] المرصد راه فراخ و رصد کاه المقصد
[illegible] ض العضد بازی [illegible] المعضد بازو بند و شمشیر کوتاه و دهره
ع الجلعد سخت الکلعد [illegible] القعد [illegible]
[illegible] غ ضرغد جایکاهی بود ف الاقفد مرد که [illegible] ستان رود و مردی
سوساعد [illegible] القرقد زمینی [illegible] المرقد کاسه بزرک
پهن ق الاعقد کرفته سخن و سکل الانقد خار پشت [illegible] خورده دارد الفرقد
درختی بود الفرقد کوساله کوهی [illegible] ستاره بود نزدیک قطب المرقد خواب کاه المقعد
پای افزار ک الانکد [illegible] العلکد سخت المرکد ارمیدنکاه الملکد میخ کوب ل الابلد
کشاده ابرو و مرد بزرک [illegible] الاصلد بخیل [illegible] جوان نرم اندام العصلد سخت الجلد
پوستی بود که [illegible] نوحه کردن [illegible] الفلقد جوب دستی که سرکژ دارد م
الحمد غایت ستوده الارمد کرفته چشم و خاکستر کون الاقمد مرد دراز الاکمد [illegible]
الترمد نبانی بود ثهمد جایکاهی بود الجلمد شتر بسیار و سنک بزرک [illegible]
السرمد همیشه العرمد [illegible] الکهمد [illegible] الجحمد قبیله بود [illegible]
ن المسند [illegible] م [illegible]

رونده در کارها المُشَهَّدُ شهیدان الضَّیْهَدُ مرد دراز و کوراهه رونده الفُوْهَدُ غلام نیکو
کوشتکی الکُوْهَدُ پیری که لرزد المَشْهَدُ گورخانه و حضورگاه مردم العُهْدَةُ منزلی که بنده باز
گردند النُّهَّدُ زنان نارپستان و الأَسْوَدُ سیاهی سیاه و سیاهی چشم و میان دل و مار بزرگ سیاه
الأَقْوَدُ مرد دراز گردن و اسب و شتر دراز گردن التَّرْخُودُ استخوان سر بسیار گوشت
الشَّهُودُ مرد دراز رفتن الجُهُودُ مثله العَتُودُ نام رودباری بود العِشْوَدُ مار العُلُودُ
بزرگ المِذْوَدُ زبان المُرُودُ اهسته شدن المِرْوَدُ میل و تیز چرخ المِرْوَدَةُ نوردان
المِعْوَدُ تبرزین المِقْوَدُ افسار ی الأَجْیَدُ دراز گردن الأَصْیَدُ پادشاه و گردن از کبر
الأَغْیَدُ نازکی تن و دراز گردن تَزِیدُ قبیله بود الصِّنْدِیدُ مرد سخت الغِرْیَدُ نبات بود
ومنه المحدّة با تشدید الشدة بیان بند المودّة نامه و دوستی و دوست داشتن ا العَقَادَةُ
المشکلة ب العربدة بدخویی از زدن ت الاعتدة بن عالکان بزرک المیتدة میخ کوب
الزعرودة کونه از با تکلف شدن العجردة برهنه کردن العکردة فربه شدن س الناسدة
شیرستان المفسدة جای فساد ص الموصدة در بسته ط المیطدة ستونی ع
المقعدة وزغ و جاء نام کنده ق الخرقدة سر سرین الموقدة آتش افروختن
المیقدة آتشگاه ک الکزکدة آواز تیغ بوقت روشن کردن و دویدن کران ل القلدة
کنجینه خانه م الجرمدة از خانه بیرون نا شدن الطومدة باکسی مفاخرت کردن القرمدة
خشت پختن بنا کردن الکرمدة دویدن الخجدة بحدان ه السرهدة بریدن و نیکو پروردن
العرهدة در نعمت بطر کرفتن الفرهدة بانکران مرغی که طوق ندارد و جنبانیدن گهواره
کودکی خورد و الاسودة مار سیاه ماده العضودة امیختن و از ها دور زم ی الحیدة دام
و ماندن ش الخماسی العربد ماری بزهر الرتبد از دین برکشته العلکد سخت الصلود
اسبی که عرق نکند العنود مردی نیکو ب العبد شتر قربان اندرده و بعضی کویند
که شتر که بسیار تکلیفی کند در راه اسان المبلدّ شتر سست ج الزبرجد معروف د
الالندد مرد سخت خصومت الجلندد در مانده الخفیدد شتر مرغ سبک رو الخنیدد
زود دونده الصلودد سخت الصفندد مرد زفت العرندد سخت سخت العلندد چاره
المعدّد تیغ تیز المعلودد الشدد مرد سخت خصومت و بعضی کویند که مرد غلیظ کوتاه
ر العضرد دراز العرند مثله المجرد تیغ برهنه و مرد برهنه المجرد کسی از همه
چیزی المجرد برهنه المسرده بنیاد دراز ص الموصد پیراهن کودکان العضد جامه
جامه که ازار دارد ف الخفیفد شتر مرغ سبک رو ک العلکد سخت سخت ل الخلد
نخل برنه کار العکلد سخت الجلد اسبی که از زدن نترسد المخلد مردی که دیر پیر شود
و مردی دراز عمر و حرکت دن الخلد جای دوال شمشیر از دوش و جای کردن بند المولد ای تاری

دباری

دباری بهم امیخته کویند و بعضی کویند که تکرار آید ومجهد انکه خصال پسندیده بسیار دارد ن
المزند مرد تنک خوی یا بنات الهند شمشیر هندی و العکرد دران و رونده بسختی و دشواری
ی المشید بنا بکچ افراشته المقیدم بند بر نهاده و جایگاه بند اسب و جزان ومنه العمودة
جانوری بود ب المعبدة کشتی بقیر اندوده المکابدة رنج چیزی کشیدن ج المجاجدة
باکسی بخ اوردن علی جدة جدا جدا و بجای خویش المناجدة باکسی جنگ کردن ر المجاردة
اندک باران بودن سال و اندر شدن شتر المطاردة با یکدیکر حمله بردن المکاردة مثلها المواردة
باکسی باب بجای امدن ش المناشدة باکسی اشعار خواندن و سوکند بر دادن ض المعاضدة باکسی
یار بودن ع المباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن المساعدة کسی را یاری دادن المقاعدة
باکسی نشستن المعاعدة باکسی وعده کردن غ المواغدة باکسی اهسته شدن ف المرافدة کسی را
یاری دادن المنافدة باکسی داوری کردن ق المعاقدة باکسی پیمان کردن ل المبالدة با یکدیکر
شمشیر زدن المجالدة مثلها ن المنابذة [illegible] افکندن میان قوافی شعر المعاندة باکسی
ستیهیدن ه المجاهدة باکسی پیمان کردن المشاهدة باکسی پدید و جنگ کردن و از مردمان چیزی
جمع کردن و المجاودة باکسی در جوانمردی نبرد کردن المراودة کاری از کسی خواستن و کسی را
برکاری داشتن المساودة باکسی بمهتری یا بسیاهی نبرد کردن و باکسی راز کردن المعاودة
باکسی باز کشتن المغاودة باز جای امدن المهاودة باکسی صلح کردن ی المحایدة از چیزی
بکردیدن المزایدة بر یکدیکر افزودن المکایدة باکسی دستان اوردن السداسی العلندد
چاره المستشهد کشته کافران الکنی وغیرها ثور ابرد کاو سیاه و سپید ابنة مهرد خانه
ساده رجل صید مرد تشنه بقیع الغرقد کورستان اهل مدینه بنات الشند مرجا از کشت
روزکار دیدار شود الحجر الاسود سنگی سیاه است بکعبه بر رکن المنی نهاده نوع دوم
البد چاوه و سرمان بزرک افریش الخبد جاه در میان کیاه و طمع داشتن و در مانده بودن البدد
[illegible] الصرد [illegible] مثله الغد مردمان [illegible] الالد [illegible] جوان
المد [illegible] الود دوستی و دوست داشتن ب الزبد کسی را سکه دادن ج الاجد
ماده شتر قوی النجد [illegible] سخت دلیر النجد خران کور ح الحد [illegible]
د الجد [illegible] زرد [illegible] ر الرد [illegible] س الاسد
شیران الوشد [illegible] ض العضد بازو [illegible] ع الصعد جمع الصعید م
الجمد نام کوهی بود الغمد [illegible] الثمد [illegible] ن العند [illegible]
الکند ناسپاسان ه الشهد مرد کم خواب [illegible] الشهد [illegible]
ومنه بنایة الها البدة طاقت و بهره الخدة [illegible] جون راه در کوه [illegible]
[illegible] جدة جایگاه بود [illegible] العدة

ساز کارها الغُدّة؛ بغند در میان گوشت الغُدّة پاره؛ روزگار و پایان کار و هنگام هر چیزی
الرّباعی الأشدّ بعضی گویند از هشت سال تا چهل و غایة خرد الأوُدّ دوستیها
الغَدّ سخت از همه چیز الغَمَدّ مرده دار **ب** الأعبُد بندگان الأكبُد جگرها **ج** الحُد
جمع الجَدّ البُرجُد گلیم غطها الجُرجُد جُرجُد شب و چاه بسیار آب الغُنجُد کشمش و بعضی
گویند مویز دوانه **خ** الخُنفُذ نام مرضی بود الفُغُد نخیل و مایه تن الفُعُد نزدیکتر و بیدن بزرگ
ر الغُکَرُد غلام فربه **م** القُرمُد مرد کوتاه و ستبر الهُدهُد پوپو **ومنه** الفَدَّة درز
ب الجَنبَدة کنبد عُنبَدة نام جایکاه بود **الخماسی** لا بدّ ناچار الثكادّ
زجا بیدن النّاکُد دژم شدن و کرسنه شدن و کلون روی شدن التّزبّد میغ ناک شدن و خالسنتر
گون شدن رنگ کسی التّعبّد بندکی کردن و عبادة کردن التّلبّد ستبر شدن شیر و مانند شل التّلبّد
بر هم نشستن و سنیه بر هم نهادن مرغ در شم ناک شدن التّماجد شتر کشتن التّنجّد جهد کردن التّنجّد
بیدار شدن و باز خفتن بشب التّوجّد اندوهکین شدن التّواجد خیال دیدن
التّوحّد یگانه شدن **د** التّبدّد پراکنده شدن **ه** التّجدّد نو شدن التّحدّد سخت لخو شدن
التّردّد آمد و شد کردن التّشدّد سخت شدن و بخیل شدن التّعقّد شکافته و پراکنده شدن
التّلدّد سوی راست و چپ نگرستن التّمدّد خویشتن باز کشیدن التّنضّد ستبر شدن و تمام
نیرو شدن التّهدّد بیم کردن و وعده کردن بهدی التّودّد خود را دوست کردن **ر** التّأرّد در رنگ
التّبرّد خود را باب سرد شستن التّجرّد برهنه شدن و خوشه بر کشیدن کشت
التّطارد بنیزه کارزار کردن التّغرّد آواز کردن مرغ التّفرّد یگانه شدن التّمرّد
ستنبه شدن و کردن کشی کردن التّورّد کلکون شدن و باب آمدن التّوارد مثله التّورّد
معروف التّجسّد تن آور التّحاسد بر یکدیگر حسد بردن التّوسّد بالش کردن چیزی
التّحشّد باهم آمدن التّناشد بهم شعر خواندن التّرصّد چشم داشتن و نکاه بان شدن
التّقصّد بکشتن و پاره پاره شدن نیزه **ط** التّوطّد بیستادن **ع** التّباعد از یکدیگر دور شدن
التّجعّد جعد شدن التّصعّد بر بالا شدن و بیجانیدن التّواعد با یکدیگر وعده کردن التّوعّد
وعید کردن **غ** التّلغّد خشم گرفتن **ف** التّرافد با یکدیگر دادن و بهم جای شدن التّساعد
با یکدیگر کشتی کردن **ق** التّعقّد بسته شدن التّفقّد باز جستن التّوقّد افروخته شدن
التّاکّد استوار شدن التّوکّد مثله **ل** التّبلّد بهر شهری گشتن و دست بهم زدن از پشیمانی
التّجلّد جلدی کردن التّجالد با یکدیگر زدن التّقلّد کار برگردن گرفتن التّولّد بدید آمدن
چیزی از چیزی التّوالد بهم زادن **م** التّحمّد خود را ستودن و ستودگی نمودن التّعمّد
مرهم بر خستگی خود بستن التّعمّد قصد کردن التّغمّد گناه پوشیدن **ن** التّساند پشت
باز نهادن **ه** التّجاهد جهد کردن التّزهّد زهد نمودن التّشهّد بتحیات نشستن

وتحیات خواندن و شهادة آوردن التّعهّد و اهتمام کردن و با یکدیگر عهد کردن و کسیرا پیمان
داشتن و نکاه داشتن التّعاهد مثله التّمهّد راسته شدن حال کسی التّفرهد فربه شدن
التّناهد چیز بدرمیان برآستن هزینه کردن التّنهّد دم زدن التّوهّد فرو نهادن **و** التّأوّد
کژ شدن و توبه کردن **ی** التّأیّد نیرومند شدن التّزیّد در سخن افزون کردن و تکلف کردن
بکاجت التّزاید افزون شدن التّصیّد شکار کردن التّقیّد خویشتن بند کردن **الکف** الرّجل
خرد مرد بخت ور المتاع نقد متاع بر هم نهاده **نوع سیم** الجدّة تواکر و توانکر
شدن الجدّة شکافی و یگانه شدن الحدّة بو سینه شتر العدة وعده و وعده کردن القِدَة
افروختن قِدَة جایکاهی بوه البُدّة هم زاد **الثّلاثی** الأدّ کاری سخت و شکفت الجدّ حقیقت
و کناره رود بار و دریا و جد کردن و جلا شدن و شخی کفتن بحقیقت الرّدّ اصل چیزی کی باز دهند
الضّدّ نا همتا العِدّ چاه و چشمه بسیار آب و آبکه و پرامدد باشد القِدّ دوال پوست خام النّدّ
همتا الهدّ بندل الوُدّ دوستی و زمین فراخ دور **ب** العُبَد کرمکی دارو شی سوده نارند
الکَبِد جگر و میان آسمان و الجای تیر برو هنگام کمان **ت** العَتِد اسب بسا خته مر رفتن را
الکَتَد آنکه دو شهاینو بهم آمده باشد الوَتِد میخ چوبین **ج** النّجد سخت دلیر **ح** الجَحِد اندک
چیز الوَحِد تنها شونده **ر** الحَرِد خشم ناک الفَرد یگانه الفَرِد بهم در شده **ض** العَضُد بازو
ع الجَعد شتر پر موی المَعِد معدها **ف** الأفَد شتاب کار الوَفِد مثله **ق** العَقِد کرفته سخن
و ریکها بهم کرفته النَّقَد کودکی خرد و حقیر و انگ دندان خرده دارد النّکِد اندک و بد اختر
و هر چیزی که جوینده و برا بسختی بیرون ارد **م** الرّمِد کرفته چشم **ن** الدّنِد دادن **ومنه**
الجُنّة کنارو رود بار رود و دریا و نو شیدن الحِدّة تیزی دندان و تیزی شمشیر و تیزی کردن الرِّدّة
بیرون آمدن سینه و باز کرد انیدن الشِّدّة سختی و سخت کردن العِدّة کروه شمرده و عدة داشتن
القِدّة کروه مردم و راه و پاره دوال خام المِدّة ریم الهِدّة آواز افتادن دیوار **ع** المَعِدة
معده العَقِدة ریک بهم کرفته **الرّباعی** المُجِدّة زنی که شوی او سوکی دارد **ا** الرّایدة جوینده
جوینده حاجت و پیشرو **ب** الرّشید سختی اندام اماس و جوزه الرّابدة اسپی که پیوسته
بصحرا کند العابدة پرستنده العِربِدة ماری باشد سرخ و ستبر و زمین درشت الفُدفُدة
شب کوری **ت** المُحتِد اصل و بنیاد **ج** الماجدة بزرکوار المُنجِدة مزکت الهاجدة
نماز کننده و خفته و تواکر **ح** المُلحِدة از حق بکشته الواحِدة یکی و یگانه **د** الرّمِدة خاکستر
سندِد نام کوهی بود **ر** الأجرَد نباتی بود البارِدة سرد الخارِدة نیرومند و شیر خشمناک
الغارِدة زن شرمکین الصّارِدة ان تیر که از نشانه بکذرد الصّمرِدة چکاوک الصَمرد ماده شتر
کم شیر العُکُرد مرد کوتاه و ستبر الغارِدة یگانه و زن کاو المارِدة ستنبه المُفسِدة اعج
تبهره کننده المورِدة راه از سوی آب الوارِدة دلیر و آینده **س** الجاسِدة خون خشک و بدخواه

الغاسِد جای کِشنه الکاسِد معروف ناروان ش الوَاشِد راه نمای النَاشِد جوینده ص
الوَاصِد پاسبان الفاصِد معروف واسان ونن دیگ ض الفاضِد شتر که ماده را بنزیر
ارد و برنده ع الساعِد دست و دستوانه زره و رگی که شیر در پستان اندر جمع شود و کند رکاب
درجاه وجوی القاعِد نشسته و زنی که از زادن باز استاده بود وان شکاری که از پس در آید
و خرمابن کوتاه المَوعِد وعده گاه و وعده کردن ف الحافِد فرزند فرزند نبیره و یار الرَّافِد
یاری کننده و چوب اسماند المَحفِد نقش جامه المرفِد یاری کننده الوافِد شتر پیش ق
الرَّاقِد خفته العاقِد پیرامن جاه الفاقِد زنی که شوی یا فرزند گم شده وا بیابد المَوقِد آتش
گاه ک الراکِد ایستاده الفلکد سخت سخت المحکِد بنیاد ل البالِد اکنده در شهر مقیم
بود التالِد مال قدیم الخالِد کور موش خالد اجا وانه الجَلِید شیر ستبر المخلِد انکه دیر پیر شود
المَولِد الجاکم جه بن مین ابد الوالِد پدر م الإثمِد سرمه الثامِد بره الجامِد فسرده
و استاده السامِد انکه سر بالا دارد و بازی کننده و سرود گوی و خاموش داند و هکین
غامِد قبیله از یمن الهامِد نبات خشک ن المُغنِد انکه از بس بیاید که مجه می گوید
و الجاهِد ماز کننده و خفته الزاهِد پرهیزکار الشاهِد گواه و خدای تعالی و جبرائیل
علیه السلام و فرشته موکل و حاضر و زبان و روز آدینه و روز عرفه و ستاره و اب کی
بانجه بیرون ابن المَزهِد مرد اندک مال النَاهِد زن نار پستان ی الجَید نیک و استوار
الوایِد مجوب دستاس الزایِد افزون السَیِّد مهتر و شوهر و بد بار و یحیی علیه السلام
و پادشاه و بزر بیر الصایِد چنگال مرغ الغایِد بازکرده القاید سرهنگ و بینی کوه المؤید
سختی زمانه ومنه الاسِدَة بندها رخنه ا الافِیدَة دلها الغایِدَة زمین پشته
بلند ب الابِدَة بانزی پرد و بکی دد و دام و عجب ت الاعتِدَة بن غالکان فراخ المَنده
و کاسه ها بزرگ و پهن و چیزها که بشمارند ج المَوجِدَة خشم گرفتن ر الابرِدَة سرما و سحرگاه
و سرد مزاج که در تن بدید آید الاورِدَة رگها ارامِنه التفرِدَة گروبه سارِدَة قبیله
بود الوارِدَة چهار ستاره بود از نعایم در برج ... ص الاوصِدَة امیان سراها
ع الواعِدَة ابن بار عد الساعِدَة شیر القاعِدَة زن نشسته و بنیاد هر چیزی ف الحافِدَة
نبیره دختر نبیه الوافِدَة پرواز خانه ک الاوکِدَة رسنها که بنده کاه بند کنند دوالها پیش
کوهه زین الماکِدَة جای کی ابش متغیر نشود الوالِدَة مادر م الامِدَة کشتی بن الاعمِدَة
ستونها الخامِدَة اتش که مرده بود ... آرمیده باشد العامِدَة زنی که در عمارت بود الغامِلَة
کشتی پر و شب تاریک الجهدة خالص بسند بده الهامِدَة زمین بی نبات و اتش فرو مرده ی
الغایِدَة نعت العایِدَة سود و بخشش المایِدَة خوان آراسته الخامس الصدایِد کونه ها
از سوسماران ضعایِد جایگاه بود المسانِد جایها ... روغن العقایِد تنور آسیبها آهنین

ب

ب الاَرابِد جمع الاربد الاوابِد دد و دام و بازیها پرد البدایِد بیابانها فراخ الفرابِد
زمینها درشت الکنابِد مرد سخت الکنابِد مردان سخت المرابِد خرمن کاهها
و جایگاهها کی خرما گسترند الملبِد باران که خاک را بنشاند ت المحاتِد بنیادها ث
المراثِد مردان نیکوکار ج البراجِد کلیمها غلطها الجداجِد زمینها هامون و جاها
بسیار آب العساجِد شتران کشن المساجِد مسجدها الماجِد جمع المنجِد المواجِد بزرگواران
خ الصیاخِد سنگها سخت د الفرادِد زمینها سخت القعادِد خبیلان فرومایه تن و نیز دیگ
تران بسند پشد ر الجارِد نام زمینی بود البوارِد شمشیرها الشوارِد رمندگان الصفارِد
چکاوکان الضمارِد ماده شتران کم شیر العجارِد جمع العجرِد عطارِد تیر العکارِد غلامان فربه
العضرِد زن زود در فتار المبارِد سوهانها النَارِد کاسها بزرگ المشارِد در فشها و منشها
المطارِد نیزها کوچک الطرد نیزه راست المتجرد اسب کم موی الموارِد راهها از سوی
آب ز الفرازِد کندها خمیر س المیاسِد زنگها شیر و جامها زبرین ش المراشِد راه بر
المراصِد راهها فراخ و رصد کاهها المقاصِد امکانها ض المعاضِد بازوبندها و شمشیرها
کوتاه ع الاباعِد ... السواعِد جمع الساعِد القواعِد زن نشسته از حیض و ابستنی و بنیادها
هر چیزی و خرما بنان خرما کوتاه المقاعِد پایها القاعِد پای و سراب خانه و نشستگاهها و نعالها
المواعِد وعده گاهها ف الحوافِد نبیرگان دختر نبیه الروافِد پروازها خانه المحافِد زنبیلها
چهار گوشه المحفد شمشیر برنده المرافِد کاسها بزرگ پهن ق الفراقِد جمع الفرقد الفراقد
زنان که شوی و یا فرزند گم شده وا بیابند المراقِد جایگاه خواب المعاقِد جایگاهها که پیمان کنند
المعاقِد هم عهد و بند قبا المعتقد جاذو ... ک الرواکد ابها استاده
الغلاکد سخت المراکد ارمیدگیها ل المعلد شیر ستبر المجالد انکه پشت کتاب کنند المقالد
کلیدها م الجلامد جمع الجلمد الفرامد سنگها اهل الکرامد ... المرقد قمار باز
المحامد قبیلها بوند ن السانِد بالشها بزرگ المعانِد ستیهنده المغانِد انانکه از جبری
نیانه که جه گویند ه النواهد مردان کوشتگن الصیاهد مردان دراز الفراهد مردان
کوتاه و ستبر الفواهد غلامان شگرف کوشتگن النواهد غازی المشاهد حضور کاهها
مردم و کور خانها المعاهد پیمان کنند النواهد زنان نار پستان الهداهد انانکه از حلم سوالها
کنند و هرهدان الهداهد هرهد وانکه از حلم سوال کنند و الاساود جمع الاسود المجوف دقیار
باز بیک المزاود میلها المراود توشه دانها المعاود تیر زنها المعاود دلیر العاود افتارها
ی الاسید قبیله بود الاواید قبیلها بوند در عرب الترایِد ثریدها الجرایِد خران یا کوشان
کم شیر و دفترها و گروهها جدا کانه الخصایِد بنهها کشته دروده که در زمین بود الخرایِد زنان
دوشیزه و شرمگین الرعایِد ... الزوایِد کنارها اسب و کارها با کنده الشدایِد

الفاسد جاسی کننده الکاسد معروف ناروان ش الواشد راه نمای الناشد چوبینه ص
الناصد باسبان الفاصد معروف واسان ونون ذیل ض الفاضد شتری که ماده را بزیر
ارده و برنده ع الساعد دست و دستوانه زره و رگی که شیر در پستان از و جمع شود و کنارهٔ آب
در جاه و جوی القاعد نشسته و زنی که از زادن باز استاده بود و آن شکاری که از پس در آید
و خرما بن کوتاه الموعد وعده گاه و وعده کردن ف الحافد فرزند فرزند و نبیره و یار الرافد
یاری کننده و چوب اسماه الحفید نقش جامه المرفد یاری کننده الوافد شتر پیش ق
الراقد خفته العاقد بیراهن چاه الفاقد زنی که شوی یا فرزند گم شده را یابد المعقد آتش
گاه ک الراکد ایستاده العلکد سخت سخت المحکد بنیاد ل التالد آنکه در شهر مقیم
بود التالد مال قدیم الخالد گورموش خالد اجاوات الجلید شیر ستبر المخلد آنکه دیر پیر شود
المولد الجام بچه بز میش ابد الالف م الامد سرمه الثامد بره الجامد فسرده
واستاده الشامد آنکه سرما … و خاموش دان و حکین
عامد قبیله الثمن الهامد … از بن بینداند که چه چی گویند
م الجاهد لمان کننده و خ … گواه و خدای تعالی و جبرایل
علیه السلام و فرشته موکل … روز عرفه و ستاره و آب گی
باخچه بیرون این النزهد … ستان ک الجند بنک و استوار
الراین چوب دستاش … شوهر و بد باد و یحیی علیه السلام
و باذشاه و بوبیر الصاید … باید سرهنگ و بینی کوه المويد
سختی زمانه ومنه … ه دلها الغایدة زمین پشته
بلند ب الابدة باز کی … الاعتدة بن غالکان فواحل آمده
و کاسها بزرگ و بهن دجیزها که بس دع مربی حشم گرفته ر الابردة سوما سحرگاه
وسرد میزاج که در تن بد بیان الاوردة رگهای الامیدة التفردة گردیه ساردة قبیله
بود الواردة جهار ستاره بود از نعایم در مجی وناسها اینها ص الاوصدة میان سراها
ع الواعدة ابر بار عد الساعدة شیر القاعدة زن نشسته و بنیاد هر چیزی ف الحافدة
نبیره دختر بنیه الوافدة پرواز خانه ک الاوکدة رسنها که بدو کاه بند نکه وردها بیش
کوهنه زمین الناکدة جائی که آبش متغیر شود الوالدة مادر م الامدة کشتی بن الاعمدة
ستونها الخامدة آتش که گرمی روی آرمیده باشد العامدة زنی که در عمارت بود الغاملة
کشتی یر و شب تار ک الحجمة خالص بستید بنه الهاملة زمین بی نبات و آتش فرو مرده ک
العایدة نعت العایلة سود و بخشش النابلة خوان آراسته الخامس الصدایة کونه
از سوسمار ان صعابد جایگاه بود المسائد جبکها روغن المقابد تنور آشیبها آهنین

کمترین الورام مرسبد عداراک
مس مفید سبار سعد از مایت
ساکت و کم اقاره خبر [illegible] الاحمد مدار
ز [illegible] السبب و اکل
و عاید لم جانب کند شما
بکم و زیاد رجوع نماینده وقص
تمام مهم سیار [illegible] باید

ب الارابد جمع الاربد الاوابد دد و دام و بازیها پرده البدابد بیابانها فراخ العرابد
زمینها الارشد الکنابد مرد سخت الکنابد مردان سخت المرابد خرمن کاهها
و جایگاهها که خرما گسترند الملبد بارانی که خاک را بجنباند ت المحاتد بنیادها ث
المراثد مردان نیکوکار ج البراجد کلمها غلطها الجراجد زمینها هامون و جاهها
بسیار آب العساجد شتران کشن المساجد مسجدها الماجد جمع المنجد المواجد بزرگواران
خ الصیاخد سنگها سخت د الفرادد زمینها سخت القعادد خیلان و فرومایه تن و نیز دیگ
تران بیند ر الاجارد نام زمینی بعد البوارد شمشیرها الشوارد رمندگان الصفارد
چکاوکان الضمارد ماده شتران کم شیر الجارد جمع الجرد عطارد تیر العکارد غلامان فربه
العفجرد زن زود رفتار المبارد سوهانها الشارد کاسها بزرگ المسارد در فشها و مشتها
المطارد نیزها کوچک الخرد نیزه راست المتجرد اسب کم موی الموارد راهها از سوی
آب ز الفرازد گنده خمیر س المایسد رنگها سیر و جامها زبرین ش المراشد راه بود
المراصد راهها فراخ و رصد گاهها المقاصد اهکنامها ض المعاضد بازو بندها و شمشیر
کوته ع الاباعد سخت الشواعد جمع الساعد القواعد زن نشسته از حیض و ابستنی و بنیادها
هر چیزی و خرما بنان خرما کوتاه الصاعد پایها القاعد پای بوریا خانه و نشستگاهها و نعلها
المواعد وعده گاهها ف الحوافد نبیرگان دختر نبیره الروافد پروازها خانه المحافد زنبیلها
چهار گوشه المحتفد شمشیر برنده المرافد کاسها بزرگ ق الفراقد جمع الفرقد الفواقد
زنان که شوی یا فرزند گم شده را یابد المراقد جایگاه خواب المعاقد جایگاهها که پیمان کنند
المعاقد هم عهد و بند قبا المعقد جا دو المناقد پای افزارها ک الرواکد ایستاده
الغلاکد سخت المراکد آرمیدگیها ل الفجلد شیر ستبر المجلد آنکه بشت کتاب کند المقالد
کلیدها م الجلامد جمع الجلمد الفرامد سنگها اهل الکرامد دوندگان المرقد قمار باز
الجامد قبیلها بودند ن السانید بالشها بزرگ المعاند ستیهنده المعاند آنانکه از دیری
نا شنید که چه گویند ه الشواهد مردان کوشنده الصیاهد مردان دراز الفراهد مردان
کوتاه و ستبر الفراهد غلامان شکرف کو شکوه الماهد غازی المشاهد حضورگاهها
مرده و گورخانها المعاهد پیمان کند النواهد زنان پستان برآمده الهداهد آنانکه از حلم سوالها
کنند و هرهدان الهداهد هدهدها که از حلم سوال کنند و الاساود جمع الاسود الحیه و مار
بازبیل المزاود میلها المراود توشه دانها العاود شیرزنها العاود دلیر المعاود افسارها
ی الستبدا قبیله بود الاداید قبیلها بودند رجب الثراید ثریدها الجراید خوان یا کوچک
کم شیر و دختر هلو کر … الخصاید بنها کشته ذرودکه که در زمین بود الخراید زنان
دوشیزه و نو سلکین الرغاید … الوساید کنارها اسب و کارها برا کنده الشدایید

سختیها الضحایذ مردان سخت الطرایذ جمع الطریدة غنایذ جایکاه بود عصایذ عصید
الفوایذ نعمتها العوایذ فایدها القصایذ قصیدها شعر القلایذ زنان مرد و عیارها
القلایذ گردن بندها الضبایذ دامها موش وجرز الغایذ تنو شیمه المکایذ بد سکالی
المواید خوانها اراسته المویدین کاری سخت و دشوار الوسایذ بالشها الولایذ دختر زادگان
و پرستاران **ومنه** الملاحذة ستمگران **السداسی** المنتبذ خود رای النجایذ
بقعها افتاده المتلعذ موی سخت جعد ج المتهجد نماز کننده بشب المتجدد سخت لاغر
المتردد گرد کننده المتشدد سخت غیلی **الکنی وغیرها** اتان ماده خری که با خران شی
مقیم بود قید الاوابد بس که بپوسته بره شکار کنند سته جحد لسان اندک بارات سحابه بعید
ابو عمرو کنیه شعق وارده موی دراز و نیکو ام راشد کنیت موش و بیابان طریب قاصد پلولیه شی
ابو خالد کنیت سک آن صلاة شاهد نماز شام **ومنها** اهل الردة کسانی که از دین کشتند از
بر وفات پیغامبر علیه السلام لیله واحدة شبی خوش صبح العید کنیت کوذاب
ملم المشوقة ایشان جامها سیاه پوشند **نوع چهارم** الاذ نیکو الولاد توتازه الزاد
توشه الضاد دیک مسین القاد خو عاذ قبیله بود از عرب القاد اندازه الناد انجمن
الهاد کردن اسب و دست دستان هاة زجری است شتر را **ومنه** الاداة من السابه
و باذ برم الشاذة شهتران العادة خو البغادة زن نازک و خوی تن القادة سرهنگان **الرباعی**
الباد درون ران العادة زنی کوشوی دارد ۱ الجواد تشنه شد الزاد بی استخوان
که بن دندانها اندر وست الضواد زکام الفواد دل الناد سختی زمانه ب الوباد عرقی
که بدان عرق الوباد کف شیر و جزء العباد بندگان و قبیلها بود از عرب الکباد درد جگر ق
العتاد کاسه بندگی و بهی و چیزی که بشمارند العتاد حاضر امدن الفتاد گون شجره شوک
ج الجاد طاق درا و رد البجاد گلیم مخطط البجاد شتر کشتی النجاد دوال نیام شمشیر
و جمع النجد ح الحاد والجد د البداد دور کردن و بر انگیختن البداد یک سوی زین که بر
پهلو اسب بود الجداد بیراستن خرمابن و خرما چیدن الجداد تیغ سخت بین الجراد جایها
صلیبه و زبانها تیر و امنها و سوکن داشتن زن بر مرده الحراد اهن داغ البراد استقامت
و راستی السراد درست کشتن قول و استوار کردن السراد گ فکی بی السراد بین زخنه داغ
سر شیشه بد و استوار کنند و کوزها بستن النشداد سختیها الصداد کوزگاه در آب
العداد بن غاله خر ره العداد باندازه کمان و روز تخشی و بیماری که بوقت معلوم اید و درد
مار گزیده بوقت باز امدن قداد جایکاهی بود القداد بیچش درد شکم القداد بوستها بود
که بکنند الکداد جاوش المداد مداد و اندان هداد کرو از من الوداد دوست داشتن
و ارزو کردن ر البراد آب سرد الجراد ملخ جواد کی بود جراد جایکاهی بود

البسراد درفش السداد رمیدن الضراد ابر شکری اب العراد بن یکدیکر حمله بردن
الغراد در حتی بود الفراد کونه از شمار وخ القراد کنه و سیاهی سر پستان المراد گردن و جای
کی در مردم امد و شد کنند المراد کام و خواسته الوراد کلها ز المزاد افزونی س الحساد
زعفران الفساد تباهی و تباه شدن الکساد ناروا شدن نرخ الوساد بالش هنکام خفتن
بیالش کنند ش الحشاد زمین سخت و نام رود باریک بود الرشاد اسپندان و راه راست کرفتن
و راه نمودن ص الحصاد نباتی بود نرم و باریک الحصاد درودن الرصاد چشم داشتن الرصاد
باران نخستین المصاد سر کوه الوصاد سرپوش دیگ و جز و ض النضاد بهم نهادن ع
البعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن الجعاد موها جعد و شتران بسیار موی الصعاد زنان
راست بالا الضعاد نیزها اراسته القعاد زن و درد بود شتر را المعاد ان جهان و باز کشتن
و هر کاری که بدو باز کردند معاذ الرجل یعنی شه مرد الوعاد با کسی وعده کردن ف السفاد کشنی
کردن الصفاد بای بند النفاد نیست شدن ق الرقاد خوب دراز و خفتن ک الکاد
خواستن د نزدیک شدن بفعل الوکاد رسنی که بدو کاو بندند و دوال پیش کوهه زین ل البلاد
جمع البلد التلاد انکه پیش تو زاد و بپرورده شود و مال کهن الجلاد شتران زفت جرب شیر
و جلدان و خرما بنانی که از آب بشکیبند و با کسی شمشیر زدن الولاد زادن م الثماد جایکاهها
بلند ابها اندک الجماد هرچه نیفزاید و شتر بی شیر و زمین بی باران الجماد جایکاهها بلند
و سخت الحماد نعمه الرماد خاکستر و هلاک السماد خاک سرکین الضماد غلاف شیشه
زمینها بلند الضماد مانند مرهم بود و سر بند العماد ستون و خداوند منزلتی و بناها بلند
الغماد زمینی بود الکماد کوی که کرم کنند و بر اندام نهند ن السناد ماده شتر قوی و بلند
و مخالفت افکندن میان قوافی شعر العناد با کسی ستیهیدن ه الجهاد میوه درختی بود الجهاد
زمین سخت و ببوسیدن و با کسی کار زار کردن الشهاد نزدیک بعضی و خواب شدن الشهاد
انگبینها با موم العهاد اول بهار و بارانها نخستین الفهاد میش خو کوش و جایکاهی بود
الکهاد شتر نیم بیرو فربه المهاد بستر و کهواره الوهاد زمینها مغاک و النواد
چوب که بر پستان شتر بندند الجواد جوانمرد و اسب نیک رو و تشنه شدن الجواد
تشنگی الذواد کرم السواد سیاهی و ناحیت و بلا و هر چیزی و عدد بسیار و میان دل
و بالا مرد و کاغذ نبشته و سبزه سیرابی و روستاء بیراسته السواد درد بود شتر
و کوسپند را السواد با کسی راز کردن الضواد درد سر و کلو العواد با کسی کشتی النواد
خفتن بوقت خواب ی الایاد خاک و پشتوان در و کران باز کردن و بدیع اوردن الجیاد
نیکان و اسپان دونده الزیاد باز راندن الزیاد جستن آب و کیاه و اندوه شدن الفیاد
با هنک و تکبر **ومنه** الحبادة شاه راه الساده چشم کشاده که هیچ نبیند الماده

مایه ب الإبادة هلاک کردن العِبادة پرستیدن ۲ الإجادة نیک کردن و نیک گفتن ح الإدادة
کرم اندر افتادن الجُرادة نو دران الکُدادة دوغ و دُرد ثفل روغن و باقی خوردنی در دیگ
اللَدادة جنگ جستن ۲ الوِدادة آرزو کردن ٤ ذ الإذادة یاری دادن براندن چارپایه
ر الإرادة خواستن البَرادة ساواهن و جز و الطَرادة رانده الشکن العَرادة ملخ
مادة و سخت شدن ٩ المَرادة ستنبه شدن ٩٢ الوَرادة گلگون شدن ٤ ز المَزادة توشه
دان و زاویه بند کردن س الإسادة مهتر زادن و سیاه زادن و بالش الوِسادة مثلها ش
الوِشادة بلند کردن بام و بنا و آوازه بر داشتن بچیزی ض الإضادة شکار را داغ کردن
العِضادة بازوی در ع الإعادة باز گردانیدن و دیگر باره گفتن یا کردن السَعادة نیک
بختی و نیک بخت شدن ٤ غ الرَغادة فراخ عیش شدن ٤ الوَغادة ناکس شدن ٤ ف
الإفادة فایده دادن و فایده گرفتن الرِفادة رفاده اسخ از پس تهی بر بندند الوِفادة
بنزدیک سلطان شدن ٣ ق الإقادة قصاص کردن ک المَکادة بد دیگ شدن بفعل
ل البَلادة کاهل شدن الجَلادة چلدی و جلد شدن الصَلادة سنگی سنگ القِلادة گردن
بند و دبن الوَلادة بر بستان الوِلادة زادن م الرَمادة هلاک شدن الحِمادة غلاف تیشه
ه الفَهادة نیک دار شدن ٤ در چیزی گست آمدن ٤ و بی رغبت شدن ٤ الشَهادة حاضر شدن
و گواهی دادن و سوگند خوردن ٤ و العَوادة طعامی از وی و دم باز خوارند العَوادة حالی که اینده
دارند بر سلامتی و اشتو مدار او نوحی ی الزِیادة افزودن و افزون شدن ٢ و افزون
گردانیدن السِیادة مهتری و مهتر شدن ٣ الصِیادة شکار بر کیدن القِیادة کشیدن الحِیادة عدول
کردن و جحود شدن ٢ الخامس التحاد با یکدیگر خوب کردن و با یکدیگر خلاف کردن التحاد
بالشها سر التراد بر یکدیگر رد کردن التضاد با یکدیگر نا همتائی کردن التناد از یکدیگر
رمیدن الجواد راهها راست و روشن المواد مایها ا الازآد نم زادن بجها استخوان
بنا گوش و کنیزکان نرم اندام الاشآد بیوسته تشیب رفتن الماآد جیک روغن البقاد ستور
آشیب ب الإرباد رمانها الإزباد کف بر آوردن الإسباد سوادان نیک رای و مردان سخت
کار الإضباد خشم آوردن الإعباد چنگ گرفتن الأکباد جگرها الإلباد نمد کردن و نمد زین
بر نهادن و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و مقیم شدن بر دنبال و سر دن شتر وزدن الأوباد
بذیها نهان و کوهانه در سنگ بود آبها باد نشاسته الزَباد اسفیوش الغباد پرستندگان
الکباد نمد و ش ت الإعتاد حاضر آوردن و بساختن الأقتاد جوبها پالان الأکتاد
از میان دوشها تا پشت الأوتاد میخها الإیتاد میخ در جای زدن ج الإرجاد لرزانیدن
الإسجاد بتها جهودانرا و سرود آوردن و بنوشه نگرشتن بآرام الأمجاد بزرگواران
الإنجاد اسب راسلیه بسیار دادن الإنجاد فریاد خواستن و یاری دادن و بنجد شدن

الاجعاد

الإجعاد خفتن بشب الإبجاد هست کردن و توانگر کردن و پاینده چیزی و قوی کردن انیدن
النَجاد خیمه دوز و مصلی دوز و جزو ح الآحاد یگان یگان و روزهای یکشنبه الاِتحاد
بجه زادن و یگانه گردانیدن المِیحاد گوسفندی که بیوسته یکی زاید خ الصِلخاد شتر دراز
و سخت د الإبداد پراکنده کردن الأجداد پدران پدر الإجداد کوشش کردن و دنق کردن و پیر بیدن
امونی بار خرما بن و هامون شدن زمین و تخته و گردانیدن الإحداد سوک داشتن زن و تیز
نگرستن و تیز کردن چیزی الأسداد جمع السُد الإسداد صواب گفتن الأصداد کوهها الاِ
صداد بگردانیدن و زداب گرفتن الأضداد جمع الضد الأعداد شمارها بها جشم و جاه الاِعداد
ساختن و ساز شغلی کردن الإغداد خشم گرفتن و بشتافتن الأمداد مددها الاِمداد مدد
گرفتن و مداد در دوات کردن و در شدن و ریم در خستگی جمع شدن و افزون کردن الأنداد
همتایان التَرداد آمد و شد کردن التَهداد بیم کردن الجَداد خرما بنان خرده و جزو ورشتها
که بر خیمه بندند الحَداد آهنگر و دربان و بعضی گویند کی زنان وان سَنداد نام جایگاهی بوذ
الطُراد گونه از سوسمار القِراد بانگ دارنده الغِداد آنک خشم بسیار کند ف الإیفاد آوردن
و نغتکی کار کردن و بودها و رسول فرستادن بشتاب الإحراد فرد گردانیدن الإصراد
تیر بچیزی گذرانیدن الإطراد بولیدن کسی فرمودن الأفراد یگانگان و درخشها ستارگان
الإفراد یگانه کردن و گنجه زادن الإقراد کردن و آرام گرفتن الأکراد کردان الأوراد جمع الورد
الإیراد حاضر آوردن و گلا ودن و شتر در آب بردن البَرّاد بود باف التِمراد کبوتر خانه الجِراد
رویینه مال الزَراد زره گر السَراد مثله الصُراد ابر تنک و بی آب القُراد بوزنینه دار المِثراد
تان در کاسه شکسته المِصراد آنک طاقت سرما ندارد المِفراد گوسپندی که بیوسته یکی زاید المِیراد
شتری که به آب شتابد ز الأزاد گونه از خرما س الأساد شیر الأجساد تنها مردم و جزو
و خونها خشک الإفساد تباه کردن الأمساد رسنها و لیفها ت افتد الإیساد برانگالیدن
و سگ در کسی جهانیدن الخساد بذخواهان ش الإرشاد راه نمودن بحق الإنشاد طلب کردن
و شعر خواندن و باز یافت خبر کردن ص الإحصاد بدرود و ردن کشت و استوار کردن و سخت
تافتن و بیافتن الإرصاد ساختن و نگاه بانان بگرفتن الإقصاد الإیصاد در راستن الحَصاد
کشت درود الرَصاد راه طلب الفِرصاد خرتود القِصاد رگ زدن المِرصاد راه فراخ و گذر
گاه و رصدگاه ض الأعضاد جمع العَضُد الأنضاد ابر هاد کر و عدد شان و کالاها بر هم نهاده
المِعضاد دو الاع مانند بر بازو بندند ع الإبعاد دور کردن الإرعاد لرزانیدن
و تهدید کردن الإسعاد نیک بخت و یاری دادن الإصعاد بر بالا شدن و دور شدن در رفتن الإقعاد
بنشاندن الإیعاد بیم کردن و وعده بد کردن الرِعاد ماهی که درد و دام صیاد بود المیعاد با کسی وعده کردن
و نوید غ الإرغاد خداوند عیش خوش شدن الإمغاد بدرازی شیر خوردن الأوغاد مردمان دون

خاموش

الترغاد: انكشت حالش ضعيف كردن و شير بيم ايختن ف الاحفاد: فرزندان فرزند و ياران
الاخاد: ناشتاب نيدن الارفاد: ياري دادن الاسعاد: بر كشتن و داشتن ستودن الاصفاد: خشيشه
و پاي بندها الاصفاد: عطا دادن الانفاد: نيست كردن و بي مال كشتن الايفاد: شتافتن ق
الاحقاد: كينها الاحقاد: كينه آوردن الارقاد: خوابانيدن الاعقاد: ستبر كردانيدن دارو
و مانند آن الانقاد: نقد فرمودن كردن الايقاد: آتش افروختن العقاد: خوشه النقاد: ...
فرمان كسي را كردن نماذ الانتقاد: ... الاتقاد: آتش كاه الوقاد: آتش افروز ك
الاشكاد: عطا دادن الاركاد: استوار كردن ل الايلاد: بر شهري الاتلاد: كذركاها آب
از بالا بر روذبار الاتلاد: كذروها از عرب و خدا ... مال كهن كشتن الاحلاد: تن مردم
و زمينها سخت الاخلاد: ميل كردن و جاودان كردن و دير ... الاولاد: فرزندان الايلاد:
بزايانيدن الجلاد: ... العزلاد: دهانه مشك المقلاد: كليد
الميلاد: وقت زادن م الاجماد: جايكاها سخت الاحماد: ستوده يافتن الاخماد: آتش فرو
نشاندن الارماد: درويش شدن الاعماد: ستون بنهادن الاغماد: شمشير در نيام كردن الاكماد:
جامه باكبود شستن الامهاد: شناختن و بجاي در نك كردن ن الابناد: لشكرها الانداد: آتش
زنها الاستخوانها ارش الاسناد: معتمدان دان جيزها ... وماننده الاسناد:
بشيب واكذاشتن و منسوب كردن الافناد: خرف كشتن از پيري ه الاجهاد: رنجانيدن
الازهاد: درويش كشتن الاسهاد: بي خوب كردن الاشهاد: كوايان و حاضران الاشهاد: كواه كردن
و حاضر كردن و جنب كشتن مذي و مني زمردم الاكهاد: خر را بپاي كوفتن اوردن الانهاد: نكاه
داشتن الانماد: حوض را پرآب كردن الزهاد: زاهدان النهاد: ... دار المهاد: كهواره كن
و الاجواد: ... الاذواد: ... شتران الارواد: چيزي اهسته كردن الازواد: توشها
سفر الاطواد: كوهها الاعواد: عودها الاقواد: ... برهها الدراز ...
كوش الاقراد: كردها از سياه الاداد: ... الخصواد: ... دشوار و سخت و كروه
جمع شده در زير ... العواد: ... القواد: قوادة القواد:
سرهنكان ي الاجياد: كردنها و كليمها الاحياد: ... الاعياد: عيدها الصياد: نخجير كير
الفياد: جغدي و بوم ... ومنه النجادة: باكسي جنك كردن النجادة: باكسي جنك را
خلاف كردن و يكديكر را بازداشتن المراددة: باكسي ... كردن المشادة: باكسي سخت كرفتن
المضادة: باكسي دشمني كردن المعادة: درد مار كزيدن بوقت باز امدن الموادة: باكسي
دوستي داشتن ب اللبادة: قباء نمد ج السجادة: سجاده نماز ...
ر البرادة: كوزه آب ... العوادة: عراده ي ... بيار خوار ...
المسداسيه الايتباد: آهستي كردن الاتباد: بر هم نشستن ف الارتفاد:

كالابرم نهادن ح الاتحاد: يكي شدن الالتحاد: بجسبيدن از حق د الاحتداد:
تيز شدن الارتداد: از مسلماني بركشتن الارقداد: شتافتن الارمداد: مثله و دشمني
سخت كردن الاستبداد: استوار شدن الاسوداد: سياه شدن الاشتداد: سخت شدن
و دويدن الاعتداد: بعادت كردن و عدد داشتن و شمرده شدن الامتداد: دراز كردن
شدن الالتداد: دارو كي بيك سو دهان فرو كنند ... الانبداد: كشيده شدن و بلند بالا
شدن و افزودن آب دريا الانسداد: بسته شدن الانقداد: شكافته شدن الانهداد: شكسته
شدن ... جايكاه بود الغرين ... مثله ر الابتراد: خود را با آب سرد شستن الازدراد:
بكلو فرو بردن الاطراد: روان شدن و كار راست شدن الامتراد: كشيدن الانبراد:
سرد كشتن الانجراد: بكذشتن در رفتن الانفراد: تنها شدن ش الاحتشاد: كرد امدن
و كروه بسيار كردن ص الاحتصاد: درودن الارتصاد: چشم مكافات داشتن الاقتصاد: در كار
زدن الاقتصاد: ميانجي نكاه داشتن و ميانه كار كردن در راست بشدن بر راي الانفصاد:
شكسته شدن ض الاعتضاد: كسي را بيار كرفتن الانخضاد: دوتا در امدن عود ع الاتعاد:
وعده فايت شدن و با يكديكر وعده نهادن الارتعاد: لرزيدن الاقتعاد: بي شتر نشستن
ق الانتقاد: افروخته شدن الاعتقاد: ضيعتي ساختن و در دل چيزي بستن و قرار دادن در دل
و در دل كرفتن والباب يدل على شدة وشدة وتوثق الافتقاد: كم كردن و كم كرده را بازيافتن
و چيزي نابينا جستن الانتقاد: بستن الانعقاد: بسته شدن ك الاعتكاد: چيزي را
لازم كرفتن ل الاجتلاد: با يكديكر شمشير زدن م الاعتماد: قصد كردن و بركسي تكيه كردن الانغماد:
در تاريكي پنهان شدن ن الاستناد: پشت بچيزي واكذاشتن و پناه با كسي دادن ه الاجتهاد:
جهد كردن و راي صواب جستن الاضطهاد: مقهور كردانيدن الاستمهاد: پهن شدن ي الارتياد:
جستن و لو زيدن ... الاعتياد: ... الازدياد: افزون كردن و افزون جستن

خوردن

الاستياد: قومي را مهتر شدن و مهتر زنان قومي را بخواستن الاصطياد: شكار كردن
شكار كرفتن الاعتياد: بعادت كردن و باز كشتن الافتياد: ... كوشت الاقتياد:
كشيدن الانقياد: كشيده شدن و كردن نهادن فرمان كسي را ومنه الاستجادة:
نيك شمردن و نيك امدن ز الاستزادة: افزوني و نقصان داشتن الاستعادة: سخن باز
درخواستن ف الاستفادة: فايده كرفتن ق الاستقادة: فرمان بردار شدن و قصاص
بستدن السباعي ج الاستنجاد: ياري خواستن
الاستعباد: بجنك كرفتن د الابلنداد: ...
و قوي شدن از پس ضعيفي الاستعداد: افزون كرفتن
الاجلنداد: بستان بازافتادن الاجلنداد: سخت شدن الاسبنداد: ... [illegible]

ی

استبادن و خود رای کردن الاستجداد نو کرفتن الاستحداد تیز کردن و زهار ستردن
وکارکردن در عمل آهن الاسجاد بر پای استادن الاسترداد باز دادن خواستن الا
ستعداد بساختن الاستعداد خشم کرفتن الاستمداد مدد خواستن الاسعاد
بر اماسیدن الاستیلاد از خشم بر اماسیدن الاصعاد اما سیده شدن الاحفید
باز کرفتن از خشم الاکوید از بیرون آمدن … الاکوهداد … ر الاستطراد …
دشمن هزیمت شدن برای فریفتن ورا الاستعبار … شدن بحیز که الاستیرا
در آوردن و باب آوردن س الاستیساد شیر شدن و خاک رسیدن نبات الاستفساد
تباه شدن و تباه شدن خواستن ش الاسترشاد راه راست یافتن خواستن الاستشهاد
شعر خواندن خواستن ص الاستحصاد بدرود آمدن و استوار شدن و … آمدن
الاستیصاد استادن خواستن و شکار ساختن کوسپند ع الاستیعاد دور … جستن
الاستعاد نیکبختی جستن ق الاستقاد توانا کجای آوردن الاستیقاد آتش
افروختن ل الاستیلاد طلب کردن بالکثیر … فرزند م الاستشهاد کواهی
خواستن و حاضر آوردن خواستن و مانند آن آوردن و الاخلواد نیک رفتن الکنی
وغیرها رجل عجاد مرد جنه بکارها ام نیاد کنیت موکه بنات کبد الاوحران دشتق دان
الاصاد زمین پشته بود ناقه نضلاد شتر که بجا او ده شیر نهد سنة جماد سالی
که هیچ جز باران نبود ابو زیاد کنیت خر و منها ابو جعادة کنیت کرک الاده فلاده
الکریا شدن این نبا شدان **نوع بخم** او دجا یکا بود الجوده … بعنی بزرکوار
وکر سکنی … راذی کردن و نیک بار بیش باران و سخی شدن الخود زنان نرم اندام الاوده کرم و بز
خوشی اندامها … از بسیاری عرق الزوده … السود جمع الاسود العود معروف
و هیمه جوبی و بربط العود مردمان دراز کردن و اسپان و شتران دراز کرد و منه لجود
نیک شدن الزوده … جوان **الرابع** الجود جان بدادن الزوده بن استغوانها
که بن دندانها … ولد الزواد … الغود … السبت … بوده
الکواد کر بود د سوار ب الابود از ما بها … و وحشی شدن و بجای مقیم شدن
الکبود جکرها اللبود بر … نفر مرغ ت العنود بن غاله بن دکی العنود
جوبها بالای ج السجود سر بر زمین نهادن و فرو تن کردن الجود … مرد تشنه الجود
خو دن شتر … تا سیری النجود کور خر … و جمع النجد الهجود …
و نماز کردن بشب الوجود هستی و یافتن ح الحود … انکار کردن و منکر شدن الحود
لحدها خ الخود … د الجود خر یا کوسپند … بود

الجذود

الجذود بیدرای بیدی الجذود ساماها الخذود رخسارها السدود … شدن
الضدود بن کرح بیدن و خندیدن الفذود … الاهاد مردم الکذود … و جاه زر رفعه سره رجوان
اللذود داروی که بیک جانب دهن فرو کنند النذود برالکنده شدن و رمیدن شتر الهذود …
نشیب الوذود دوست داشتن و نطیعان ر البرود دارو بی چشم و خرمه واب سره البزود …
و ببرد ها بود داره در چشم کشیدن و سرد شدن الجرود … شتر اندک شیر الخرود … روزکارها شتر
الخرود … شرمکن الشرود … الفرود … سیرا القرود … بوزیکان المرود … شدن
و آهسته شدن و خو کردن الورود … آمدن و آب آمدن س الاسود شیران الحسود بدخواه
الزنود استادن … و باد و کشتی القسود تباه شدن ش الرشود راه راست یافتن ص
الرصود چشم مکافات داشتن ع الزعود … الشعود … ستاره بود
از منازل ماه الصعود … دشوار و رنج … از کار … شتر …
القعود شتر … نشستن … که شتر ماندهٔ القعود نشستن ف الرفود
شتر بسیار شیر النفود … الوفود … و بنزدیک سلطان شدن و عطا نیک
و طلب … ق الحقود کینه … الرقود خفتکان و خفتن العقود بندها …
وکردن بندها و شتران که دست و پای کوتاه دارد و کوتاه … الوقود هیزم …
الوقود افروختن ک الرکود استادن … الکود … بیشتر … ل
اللبود … شدن التلود … الخلود جاوید بودن …
اسبی که عرق نکند و شتری که پوست پستان سپید … و دیکری …
… از آتش … الولود زنی که بسیار زاید
م الحمود نام پیغامبر و قبیله بود الحمود بیفسردن و … الخمود آتش فرو نشستن
و مردن السمود بازی کردن و سر و ذکفتن و بزرکوار شدن و غافل شدن الهمود سترون
و چوب خیمه … ترازو و میان زبان … و رکی … از شب
العمود … شدن … ن الانود
… بندرکه الجنود لشکرها الرنود … استخوانها … السنود …
و منسوب کردن … ستیزه کشی و شتری که … العنود از راه بکشتن … ستیزه
کردن الکنود زمین بی نبات … ناسپاس … العنود …
ه السهود بی خوابی … الشهود کوایان و حاضران … العهود …
… المهود … الوهود زمینها … الیهود جهودان
ی النیود … الحیود … کوه و بندکاه … الزیود
… کوه الصیود … شکار … الصیود شکار ها القیود

بابه بعدها. **ومنه** الوُدُودُ مرد جوان و نیکو. **ب** الغَبُودُ بندکی و فروتنی
و ذلیلی کردن البَرُودُ سردی و سود شدن الوَرُودُ کلکون شدن **ع** الجَعُودُ
جعدموی شدن **ل** الجَلُودُ جلدی الصَّلُودُ سنگ سخت **ه** الهَمُودُ پوزان التَّبُودُ
بد رکو شدن اسب **الخماسی** الأفنُودُ جای بریان کردن الیَعْبُودُ مرد شکرف **ب**
الغَبُودُ کوهی بود. هبفود جایکاهی بود **ج** الخَنْجُودُ مانند سفنه کوچک الموجود
هست الناجود کونه از کونهای **خ** الصَّخْفُودُ سنک سخت و کوه بلند **د** الاخدود
مغاک در زمین الجَیْدُ ودُ نجیب الخَنْدُودُ شتر مرغ نر و مرغ بود الفَرْدُودُ
زمین درشت القَیْنُودُ اسب و شتر دراز پشت اللَّغْدُودُ کوشت بهر اهن ملازه
المَجْدُودُ دولتی الجَحْدُودُ زن زن المَحْدُودُ شتر داغ کرده المَقْرُودُ نیکو بالمودود
دوست داشته **ر** الجارودُ مرد بد شوم و تنک دل الغُکرُود فربه و ستبر و سیاه
و مرد دراز المَبْرُودُ کشت نکر کرده المجرود کشت ملخ خورده المَعْرُودُ شمار وغ
سیاه المَوْرُودُ تب کرفته **ص** الفَصْلُودُ عزظار سخن **ع** السَّعْفُودُ بیک سخت شده **ف**
السَّغْفُودُ بشکل **ف** الرَّاقُودُ خم بن رکن بقیر اندوده العَنْقُودُ خوشه العَنْقُودُ فالوذ
ل الأُملُودُ مرد شکرف و دراز و شاخ تازه و نرم الفصلود سخت سخت المولود کودک
نوزاده **م** الجُلْمُودُ سنگ سخت الخمود جایکاه که درو آتش نکاه دارند تا نمیرد الفرمود
بن نو کوچک و میوه درخت بود المهمود انکه بعابا دهد المحمود ستوده **ه** الفرهود
ستبر و کوشتکن و بچه شیر المجهود دروغ و غایت کوشش المشهود روز عرفه و نماز بامداد
و روز قیامت **ومنه** الموؤدة دختر که زنده در خاک کنند و این پیش از اسلام بود
لت **د** البَیْدُودَةُ هلاک شدن الخَیْدُودَةُ بخل دیدن السَّیْدُودَةُ مهتر شدن القُرْدُودَةُ
میان پشت بد را مد الکَیْنُونَةُ خواستن و نزدیک شدن بفعل المودودة زن طلاق داده
و استره **س** المَسْوُدَةُ زن محکم افرخش **ل** الجَلُودَةُ زمینی که در وی بند **السداسی**
الصَّیْلَخُودُ ماده شتر سخت **الکنّو غیرها** ظلّ ممدود سایه همیشه مال ممدود خواسته
بسیار ناقة حشود شتری که شیرد ریستانش روزجمع شود بنت العنقود سیکی **نوع**
ششم البیدُ بیابانها البید کردن و دراز کردن الرِّید هر سو النَّشِید کرک و شیر
الشِّیدُ کج الصَّید پادشاهان و مردان کر کردن از کبر العِیدُ جشن و رانها اسب کرده
و هنکام باز کشتن شادی و خو میل الغَیدُ مردمان نازک تن و دراز کردن و بلاهت نیز هان
القَیدُ اندازه هید راندن شتر **الرباعی ا** الغَیدُ نانی که در میان خامست ترکرده
بن نه و کوشت کباب **ا** السُّوَیْدُ اوان باز هکران وهمه آوازی **ب** الأبید همیشه الغیهه
بندکان اللَّبید جوال کوچک الهبید دانه حنظل **ت** الغتید نکاه دارو جیری حاضر

ث الوَثِیدُ کالوید بهم نهاده **ج** المجید بن رکو الحجید مرد دلیر و عاشق کرده **ح** الوَحِیدُ
یکانه و تنها **خ** الوَخِیدُ پوییدن شتر **د** الادید روز مستن و بانک و شعله الجدید نو
و روی زمین و بیدیه الکدید بهم حقو بتیغ تیز و هر دو تیز الشدید راست و استوار و تیره
راست کرده الشدید سخت و سخت دل و بخیل الصدید خون آبه و زرداب و ابح از تن اهل
دوزخ بیرون اید و بانک کردن الضرید نامتا العدید اهل خانه و کروه شمرده الغدید بانک
و جلب و بانک کردن و خنا میدن القدید کوشت خشک کرده الکدید خاک خرد و زمین سنب اسب
کوفته و تنک خر کدید جایکاهی بود اللدید کنار رود و یک جانب کردن المدید آرد و آب
بهم امیخته النقید هنا و بانک کردن الودید دوست **ر** البرید نامه بر و انک بشتاب و نیاید
بجای فرستند و چهار فرسنگ الثرید ثرید الجرید شاخ خرما بی برگ و روزی تمام و تنها الخرید
کردنده از قوم و خوبش الشرید رمنده الطرید رانده و بن خرمن و دانکی براد و خریف و لابه
الفرید تنها و یکانه و در گران مایه المرید ستنبه و خرما بشیر اغشته المزید خواستار **ز**
العزید سخت موی ساق و بنا رکن المزید افزونی **س** الکسید دون از همه چیز **ش** الوشید
راه نمای و بر راه راست تقدیر الشید شید شعر **ص** الحصید کشت درودة الوَصِید شیر
القصید خون که در روده ریزند و بریان کنند و بخورند القصید کوشت خشک کرده و بعضی
کویند که مغز خشک شده و قصیده شعر المصید شکارکاه الوصید میان سرای و پیش استانه در
و بنائی که بیخ شان بهم نزدیک بود و میان سوای **ض** العضید خرما بن کوتاه **ع** البعید دور
السعید نیک بخت و جوی الصعید خاک روی زمین و زمین هموار القعید بهم نشین و آن
فرشته که بر مردم موکل بود و آن شکار که سوی پس در اید المعید افزونی که بیاد و آنکه درس
علم متعلم را بیز کوید و شتری که کشنی بسیار کند الوعید وعده کرده ببدی **غ** الرغید عیش
فراخ **ف** الوفید تلد حوا **ق** العقید هم پیمان و انکبین معقوده **ک** الوکید سخت **ل**
البلید کاهل و کور دل التلید کودکی که بپرورند و کهن و هر چه نخرید و بپرورند
الجلید یخ القلید چاه پر آب و رسن تافته الولید کودک نوزاده و بنده **م** الحمید ستوده
الحمید نان سپید العمید مهتر کوه و مرد که عشق اورا تباه کند و شترکوهان خورده شده
الکمید اندوهکن الهمید کیاه پوسیده و مانند مش **ن** السنید حرام زاده العنید ستیهنده
و انک بن رکواری کند **ه** الزهید اندک و زود بار کم اب و کوچک شکم و حوض کوچک الشهید کواه و حاضر
و کشته کافر و فرشته موکل و خدای تعالی الصهید جایکاهی بود الضهید مقهور کرد انده العهید پیمان
کننده النهید شیری که بهلو پیش ولبا و بدوره آرد **ومنه** العتیدة بوی دان و بعضی کویند که اینه دان
ث الوثیدة کالاه **د** العدیدة بهره الندیدة همتا **ر** الثریدة ترید الجریدة کواهی جدا کانه و شاخ
بی برگ خرما بن و دفتر الحریدة زن دو شیزه و شرمکین و مروارید ناسفته الطریدة فرزند دوم

واچهار وحشی کبری وحیوان

وشتری که دزدان ببرند ش وبچیره ولعبت وان چوب که بود وکی بهنند بوقت تراشیدن
ص الاجیرة شبکاه چارپایان الحصیبة بن کشت درودة کی درزمین بماند بن سیاه دی القصیبة
معروف القصیلة قصیبه شعر المصیبة دام موش وجز ع الشعیبة کری باف ذراعه
التعیبة زن مرد وغراره الزغیبة شکه وبعضی کوینه کی شیر با ف العقیبة دل درهم
برهای ک الکبیرة بسکا الیذن ل الولیدة دختر زاده وپرستار م الرهیبة کنده کوفته کی
شیربروی ریزند التهبیبة خوردنی باشد مانند عصیدة النهبیدة دانه حنظل که اردبا وی
امیزند وبپزند وشکه ستبر شدن الخامس التابید جاوید کردن التوبید واخیدن پشم
وپشم التشبید بستن موی وجرب ناکردن وبرامدن موی التشبیب بدراز کشیدن التبیید
زمان بردار کردن وکرام کردن وبتطوان الوذن ویتنک کرفتن التلبیب برهم نشاندن التهبید
دانه حنظل بیرون اوردن العربیب عربیه ت التعتیب ساختن ج التودید میخ درکوفتن
ج التاجید استوار کردن التمجید ببزرکی یاد کردن التنجید خانه اراستن بجامه ودلیر کردانیدن
التمجید خوبانیدن خ التاحید یکی کفتن التوحید مثله ویکی کردن وتنها کردن د التبدید
پراکنده کردن التجدید نو کردن وبیریدن پستان شتر التحدید تیز کردن وساما نهادن مر
جیزی که بید کردن التخدید شکافتن الترديد بازپس دادن وکردانیدن التسدید توفیق
دادن وراست کردانیدن التشدید استوار کردانیدن وسختی نهادن بر کسی وشدّه کردن
حرف التعدید جیزی باستقصا شمردن ومالی که عدد ان بسیار باشد جمع کردن التقدید قدید
کردن کوشت التمدید نیک کشیدن التندید اواز بلند برداشتن وکسی را بنده معروف کردن
التهدید ترسانیدن الخندید مرد نیکوکار واسب نر واسب خصی الزعدید زن نرم اندام
وبدد ل فی لسان التصلید بطها مهتر بزرک وسختی زمانه القندید می خشند ر التبرید سرد کردن
التثرید کوسفند را بکار دکند کشتن التجرید برهنه کردن وتیغ کشیدن التحرید کوژ کردن
التسرید زره بیوند کردن التشرید رمانیدن وشنوانیدن التصرید اندک کردن واب اندک
کردن واب اندک خوردن التعرید کریختن وسخت وقوی کردن التغرید بانک کردن هزاردستان
واواز بر کردانیدن التفرید فرد یافتن وجوار کردن وکنه از شتر باز چیدن وکنماز کوسپند برکندن
التمرید نرم کردن وبرهنه کردن وبلند کردن بنا وهموار کردن التوريد کلکون کردن وکل
بیرون اوردن درخت الغربید امر خوش نوا الیرید ستنبه س التوسید چیزی بالش
کردن ص التحصید بدرودن التقصید بکشتن دادن ض التنضید برهم نهادن الیعضید
کاهو تلخ ط التوطید برجا بداشتن واستوار کردن ع التبعید دور کردن التجعید
جعد کردن موی التصعید برکوه رفتن وچیز را مصعد کردن ف التصفید بند کردن ق
التعقید مبهم کردن در سخن وبسیار کره زدن التوقید اتش افروختن الیعقید انکبین

معنود

معنود نمرده ک التاکید استوار کردن التوکید مثله ل الاقلید کلید وحلقه
بود وبچی شتر الاملید بیابان ساده التجلید پوست باز کردن شتر وجز ان وکتابها
پوست کردن التخلید جاوید کردن وکوشواره درکوش کسی کردن ودست برنجن
در دست کسی کردن التقلید در کردن کسی چیزی کردن التملید نرم کردن ومهر زدن التولید
از کوسپند بچه کرفتن واز اصل چیزی بیدا اوردن المقلید کلید م التحمید ستودن
کردن الترمید خاکستر الوده کردن التسمید موی در سوی پیوند کردن وسرکین دادن
زمین را التضمید استوار واکنده کردن وجز دستار وچیزی در سر بستن التکمید رکوها کرم
کرده بر اندام نهادن علمید جایکاهی بوده الغرمید خشت پخته ن التحمید اشکر کردن
الترنید ناکس کردانیدن التسنید جوب با دیوار کذاشتن وبرهم نهادن التشنید
بد رویی وعجز وخمی منسوب کردن التهنید بهند منسوب کردن وسخن بزمی ومدارا
کفتن وتیغ هندی تیز کردن ه الترهید زاهد کردانیدن التشهید بیدار کردانیدن
التلهید سپوختن التمهید عذر نهادن ونیک کسترانیدن وجای ساختن و التجوید
نیک کردن ونیک کفتن التعوید کرم در طعام افتادن التحوید بشتاب رفتن التدوید
کرم در چیزی افتادن التذوید بیابان راندن التزوید توشه دادن التسوید مهتر شدن وسیاه
شدن وحوض در رودکانی کردن وو بیالغتن وخوردن التطوید در کوه بکوه انیدن
التعوید خو کردن کسی را وبپیر شدن شتر التقوید بکشیدن التکوید جمع کردن التهوید
خفتن واهسته رفتن وجهود کردانیدن ی التایید قوت دادن التشیید بنا افراشتن
التعیید عید کردن التقیید بند کردن وکتاب را نقطه زدن التمهید بشتافتن ومنه
د الرعدیدة زن نرم اندام الکردیدة پاره از خرما السادس المفاعیل تنعزا ثیبها
ب العبابید کروهی که درهم وجهی شوند الغرابیب مردان معربد ج الخناجیب ساتدن
سفلها کوچک بود ح الشماجیج وان ها بن رک خ الضباخید کوهها بن رک د
الاخادید مغاکها زمین الاثادید پراکندکان الخفادید شتر مرغان الخناذید سردان
نیکوکار واسپان نر واسپان خصی الرعادید مردان [illegible] وهراسنده وزنان نرم اندام
الصنادید مهتران بزرک الصنادید سختیها زمانه العبادید کروهی که درهم وجهی شوند
وکارها [illegible] الفرادید زمینها درشت القیادید اسپان وشتران دراز پشت
الکرادید پراکندکان ر الاغاريد اوازها کردانیدن التمارید کبوتر خانه العماريد
ماده شتران کم شیر العکاريد مردان فربه وستبر العماريد مردان دراز القفاريد
جهارز دوزن المکاريد [illegible] الغاريد شمار [illegible] سپا المقاريد
کوسپندانی که پوستها یکی ماند ض التعاضید کاهوها تلخ ف الشفافید تشکها

المَرَافِيدُ كوسفندان كه پيوسته شير دهند م ق العَنَاقِيدُ خوشها المَوَاقِيدُ آتش كاهها ل
الأَمَالِيدُ مردان شگرف و دراز و شاخها تازه و نرم القَلَائِدُ گردنبندها و كليدها الوَلَائِدُ
كودكان نو زاده م الجَلَامِيدُ سنگها سخت الغَرَانِيقُ بنات [illegible] و خشتها [illegible]
ه الصَّنَادِيدُ مردان كوشنده و [illegible] شير و العظاريد كارها دشوار و سخت و گروها
جمع شده در رزم الكنى وغيرها أبو الثَّرِيدِ كنيت كاسه حَبْلُ الوَرِيدِ رگ گردن
ساق العَرِيشِ كوهى بود قصير مُشَيَّدٌ كوشك [illegible] بنا كرده أبو الوَلِيدِ كنيت فرعون
بود كه موسى خواند بدين كنيت عَيْشٌ رَغِيدٌ عيش خوش و فراخ أبو الجَمِيدِ كنيت بع
نوع هشتم ا الرَّادُ بن استخوان بنا گوش و اول چاشتگاه الزَّادُ توشه [illegible]
القَادُ بر دل كسى زدن المَادُ خراميدن [illegible] الوَادُ زنده در خاك كردن ب
الزَّبْدُ عطا دادن زُبَيْدٌ قبيله بود العَبْدُ بنده و نبات بود ت الحَتْدُ مقام كردن الوَتْدُ ميخ
زدن ج الأَجْدُ [illegible] الجَعْدُ بزرگوارى و نيك مرد بنهايت نيكوكار [illegible] بزرگوار
شدن النَّجْدُ راه بر بالا و زمين بلند و شهر بلند و سخت دليرتر جايگاه بود و عرق و عرق
كردن و اندوهگين كردن و غلبت كردن الوَجْدُ توانگرى و توانگر شدن و اندوهگين شدن ح
الجَحْدُ انكار كردن و اندك نعمت شدن و نا باليدن نبات و بخيل كردن اللَّحْدُ نهفتن
و در لحد نهادن و بسوى [illegible] پيوستن ز النَّزْدُ شكاف لب و [illegible] بودن [illegible] بشكستن
البُرْدُ جامه الحَرْدُ خشم و كينه و آهنگ كردن و منع كردن و خشم گرفتن الوَرْدُ فرو
خوردن السَّرْدُ [illegible] و ميخ حلقه زره و زره پيوستن و مشك دوختن و كار
پيوسته كردن و سخن نيكو راندن الصَّرْدُ سرما و بى غش الطَّرْدُ راندن العَرْدُ قضيب
مرد كه سخت بر پاى بود و شاخ سخت و [illegible] الفَرْدُ يگانه القَرْدُ كردن الكَرْدُ مثله و راندن
المَرْدُ ميوه درخت بود و نان در آب اغشتن المَرْدُ دريدن جامه و [illegible]
كوشت و طعن كردن در رگ الوَرْدُ گل و اسب گلگون و شير گلگون ز الأَزْدُ قبيله بود الفَزْدُ
رگ زدن س العَسْدُ مجامعت اللَّسْدُ ليسيدن المَسْدُ تافتن رسن ش الحَشْدُ گروهى
[illegible] جمع [illegible] آمدن العَشْدُ جمع كردن الكَشْدُ بريدن و دوشيدن [illegible] الكَشْدُ
الفَشْدُ كم شده جستن و شير خوردن ص الحَصْدُ درودن و شمشير هلاك كردن
الرَّصْدُ چشم داشتن و چشم بمكافات داشتن و شكستن چوب العَصْدُ جامه كردن و شير
دادن ض الخَضْدُ خار از درخت بريدن و خيار و مانند آن و انگور [illegible] از خوشه فرا گرفتن
و بوستا از درخت كندن و بيك درخت نشاندن الخَضْدُ بشمشير هلاك كردن العَضْدُ
يارى كردن و درخت از بن بريدن النَّضْدُ بر هم نهادن ط الوَطْدُ استوار كردن ع بعْد
بى و با و جنون التَّعْدُ [illegible] الجَعْدُ موى بشكن و شتر بسيار موى و مادة ميشان

للحصد القطع

الوَغْدُ تندرو و بانگ كردن ابل و تهديد كردن الشَّغْدُ نيك سخت كردن [illegible] الكَعْدُ جوال الفَغْدُ
خرما تازه و شير تسته شدن الوَعْدُ وعده كردن غ الشَّغْدُ اندك الرَّغْدُ عيش فراخ الوَغْدُ
سخت بانگ كردن و كشتن الفَغْدُ [illegible] درخت باذنجان و خرما تازه و موى پيشانى اسب كه بعد
از كندن [illegible] رسته شود و جوانان نرم اندام و پستان گرفتن بچه شتر در دهان الوَغْدُ مرد دون
و مردى كه بناى خدمت كند و باذنجان و دم تير از تمام ف الحَفْدُ شتافتن در خدمت الرِّفْدُ كاسه
پهن و عطا دادن الصَّفْدُ بند كردن العَفْدُ [illegible] دستار [illegible] آويختن الوَفْدُ شتر سواران و توده
ريگ بلند و بنزديك سلطان شدن وَقْدٌ قبيله بود ق الرَّقْدُ كوهى بود العَقْدُ پيمان
و بند و شترى [illegible] و پاى كوتاه دارد و كوهان بلند پيمان كردن و گره بستن و سوگند [illegible]
خوردن الفَقْدُ چيزى گم كردن و جستن چيزى نا بيند النَّقْدُ مال حاضر و نقد كردن و سر چيزى
بر گزيدن براى فروختن ك الشَّكْدُ عطا دادن النَّكْدُ كم خير و اندك عطا شدن و تنگ
عيش شدن الوَكْدُ رفتن ل الجَلْدُ پشكول و خرمابنى كه از آب بشكيبند و سختى نمودن و بتازيانه
زدن الصَّلْدُ سنگ سخت و سرى كه موى بيش نباشد و اسپى كه عرق نكند و زمين كه نبات [illegible] العَلْدُ
سخت از هر چيزى القَلْدُ دست بر چيزى بپيچيدن از سيم و رسن تافتن م المَدُّ جايگاهى بلند
الحَمْدُ ستودن و سپاس داشتن الزَّمْدُ هلاك شدن و گرفته شدن الصَّمْدُ زمين بلند
و جايگاهى سخت و آهنگ كردن الضَّمْدُ تر و خشك درخت و نبات و سر باز بستن و دارو
بر خستگى نهادن و دو دوستگانى بهم داشتن و با كسى روبا رو كردن العَمْدُ قصد كردن و ستون
فرا نهادن و خشم گرفتن الغَمْدُ شمشير در نيام نهادن القَمْدُ اصل بنياد سخت ن البَنْدُ
علم بزرگ الرَّنْدُ دارويى بود الزَّنْدُ گونه از عود و مورد الزَّنْدُ آتش زنه و استخوان آرش
القَنْدُ شكر نه پخته الكَنْدُ بريدن ه الجَهْدُ كوشيدن و رنجانيدن و بسيار خوردن
الرَّهْدُ نيك سودن الشَّهْدُ انگبين با موم الصَّهْدُ مقهور كردن العَهْدُ
[illegible] و روزگار و سوگند و باران نخستين و منزلى كه [illegible] باز گردند و فرمودن و پيمان
كردن و اندرز كردن و نگاه داشتن كسى را [illegible] بود و ميخى كه در ميان پالان بود النَّهْدُ پيشه
تيره و بره سپيد و كوتاه دنب اللَّهْدُ درد گلو و خوردن المَهْدُ آرامگاه و عمارى خورد
و گهواره و چيزى نيك و گسترانيدن و جاى ساختن النَّهْدُ نيكوكار و اسب بلند و بزرگ شكم
و چشيدن چيزى ميان گروهى نَهْدٌ قبيلة بود و الأَوْدُ [illegible] قبيله بود الأَوْدُ كژ شدن و برنج
آوردن و گران بار كردن و مايل گشتن آفتاب با خور و الجَوْدُ نيك باريدن باران
الخَوْدُ زن نرم اندام و بنات پرورده الذَّوْدُ [illegible] در افتادن الذَّوْدُ از سه شتر تا ده
و باز راندن الدَّوْدُ جستن آب و گياه و آمد و شد كردن الزَّوْدُ [illegible] توشه
السَّوْدُ دامن كوه العَوْدُ باز گشتن [illegible] راه ديرينه و [illegible]

وبازگشتن ۲ الغَوْدُ پیر دراز و یک نیمه اسپ و موی سپید و سوی نیمه اکوش و نمودن
العَوْدُ کردن از سپاه و گشتن ۲ الکَوْدُ خواستن ۲ وجمع کردن اللَّوْذُ پناه الهَوْدُ توبه کردن
وجهود شدن ۲ ک الأَیْدُ نیرو و نیرومند شدن ۲ بَیْدَ جز البَیْدُ هلاک شدن الحَیْدُ
شدن کنارها کوش و بکر دیدن الحَیْدُ شدن تان کوه الرَّیْدُ مثله الشَّیْدُ بگچ کردن بلواد الطبل
آن ۳ الصَّیْدُ شکار و آنکه بدی جستن بیابند و شکار کردن ۲ و جیبه ی ریخ ستن ۲ الغَیْدُ
زعفران و سوی لب اسپ و بانگ بوم و غایه کردن و خواستن و بردن ۳ قَیْدٌ درسی بود
براه ج القَیْدُ بای بند الکَیْدُ قی و حیض در رزم و بانگ کلاغ و آتش زنه ادون و معالجه
ونام ستاره بود و بد سکالیدن ۳ المَیْدُ بکم دیدن ۲ و میل کردن ۲ وطعام خورانیدن و سر
گرده بودن از شتن درکشتی هینت کلمه بود در سوال و راندن شتر و طاعون با المعذه(?)
درقدم الهَیْنُ جنبانیدن ۲ ومنه الرَّأْدَةُ زن آهسته و نیکو و زن همسایه پ منج
البَحْرَةُ نهان کار والنَّجْعَةُ سر و بن مین نهادن النَّجْدَةُ رزم و سختی و دلیری و دلیر شدن
ح الحَمْرَةُ بن کوهان شتر الوَحْرَةُ بکا نیکی و یکانه شدن ۳ ر العَرْدَةُ یک سماروغ فرده
کوه بود الکَرْدَةُ کشت الوَرْدَةُ ماده یان گلگون و ماده شتر گلگون ز المَزْدَةُ سرما
ش النَّشْفَةُ سوکند خوردن ص المَصْدَةُ مثلها ع النَّغْعَةُ ... تاره الجَعْدَةُ ماده
میش و کرک بچه ماده و نباتی بود الصَّعْدَةُ زن راست بالا و نیزه راست و جایگاه بوده
بجی القَعْدَةُ یکبار نشستن المَعْدَةُ خرما تازه بوم ف الرَّقْدَةُ از کاه مردن تا رکه
شدن الوَقْدَةُ غایت گرما ل البَلْدَةُ کواه و میان دو ابرو و کو زگاه و خون و کوشه لب شتر
و سر سینه شتر و جزو و مانند اسپ کی ... با فنه و بیابان سیره و زمین بی پوشش
و شهر آباد آن و ستاره از منازل ماه الجَلْدَةُ شتر جرب شیر م الحَمْدَةُ مثل الحمد
م العَمْدَةُ بوزماده و باره کوشت که بن سینه اسپ بود النَّهْدَةُ ماده یان بلند الوَهْدَةُ
زمین کوه و الجَوْدَةُ نیکی و تنگی و نیکان شدن اسپ الغَوْدَةُ ماده شتر سخت بیر و جاه بودن
و بازگشتن ۲ ک العَیْدَةُ بجردیدن الرِّیدَةُ باد نرم العَیْدَةُ بد خو الرباعی الشَّمْعَذُ
مرد کم خرد و سخت الصَّمْعَذُ مثله ن الثَّمْعَذُ اسب دیزه الغَرَنْدُ کوهی الکَلَنْدُ زمین سنبر
ک ذُوَیْدُ نرم تن و زمان ده فُدَیْدٌ ... بوده جاز و جایگاهی بوده ومنه للطَّرْدَةُ راه
روشن هنیدة صد تا شتر للخماسی الصَّلْخَدُ شتر سخت ر الماوردُ گلاب
ک العلکد پیرزن چنبار و العَلْوَدُ مهتر الزُّماورد ... الکنی وغیرها
قمم جَعْدٌ بای کو جکی شیء سَعْدٌ جیبه ... ام جُنْدُ ... کنیت کفتار و ام سُوَیْدٍ کون ...
ومنها هو ابن بجدة ای مرد آزمون سسته بدان ابو جعدة کنیت کرک بنات صعدة خران
دشتی نوع هشتم الوَرُودُ کنیز کی نرم اندام و بن استخوان بنا کوش ب

و القعدة ماده و المغنی ذوات القعدة و جمع

الوبد

الوَبَدُ کوهر شکستن و شتر مرغان خاکستر کون و ماران بلند الزَّبَدُ شکه الکبد اباکی لماعی
جکر داد ز نج ۶ النَّجْدُ موی الوَجْدُ توانگری و توانگر شدن ۲ خ السَّخْدُ آب که با بچه از شکم
برون آید ر البَرْدُ معروف الجَرْدُ مردمان بی موی و زمینها بی نبات الوَرْدُ مردمان
بی دندان المَرْدُ بی ریشان الهَرْدُ زرد چوبه الوَرْدُ دلیران س الأُسْدُ شیران ش الرُّشْدُ
راه راست کرفتن ع البُعْدُ دوری و هلاک شدن ۲ و دور شدن ۲ الثُّعْدُ نبات نرم السُّعْدُ سعده
سعد جایکاهی بود بنجد غ اللُّغْدُ ملازه ق العُقْدُ مردمان کرفته سخن و سکان النُّقْدُ
خاربستان ن ک الشُّکْدُ بخشش و شکر المُکْدُ شتران کم شیر و میشان کم شیر اللُّکْدُ
مردمان بد اختر ل البُلْدُ مردمان کشاده ابرو و مردمان بزرک الجُلْدُ شتران
که بچه ایشان بمیرد الخُلْدُ بهشت و باقی ماندن الطُّلْدُ ... الملاجوان نرم اندام
الوُلْدُ فرزندان م الجُمْدُ جایکاه سخت و بلند الرُّمْدُ کرفته چشمان و کوبیدن بشه القُمْدُ مردمان
دراز ن الجُنْدُ لشکر و بار کتان و شهر دمشق و شهر حمص ه الجُهْدُ توانایی الزُّهْدُ
زاهد شدن ۲ و در چیزی کسته آمدن ۲ ع الشُّهْدُ انکبین با موم ومنه الزُّبْدَةُ رنکی تیره سیاه فام
السُّبْدَةُ زهار ر البُرْدَةُ کلیم خورده الوُرْدَةُ سرخ روشن ص الاُصْدَةُ کونه از تن
جامه ع القُعْدَةُ شتر که نشستن را شاید ق العُقْدَةُ کره و دهکان و آب و زمین ملک
و قضیب ... و جایکاهی که درخت بسیار بود الثُّغْدَةُ سکر ه العُمْدَةُ آنچه بدو اعتماد
کنند عمده القوم مهتر قوم الکُمْدَةُ بکشتن ۲ م الخُمْرَةُ نوعی از پیمان الغُرْدَةُ سخت
نوع نهم الوِبْدُ هم زاد ب الإِبْدُ چار پایی که هر سال بچه ارد الشِّبْدُ مرد نیک رای
و مرد سخت کار الکِبْدُ جکر اللِّبْدُ نمد و نمد زین ۲ ج الوِجْدُ توانکری و توانکر شدن ۲
ر الجِرْدُ رنبیدن ۳ الغِرْدُ کونه از شماروغ القِرْدُ بوزینه الوِرْدُ تشنکان و کردای روز نابت
نهاده و روز نوبت تب و آب چون و منزل و دون رستخیز و ابخ هر روز ازمو زند بیاموزد
و کار کردن ۳ و آمدن ۳ و آب دادن ۳ شتر ف الرِّفْدُ بخشش و یاری و کاسه بزرک بمن ق العِقْدُ
وکیبه کرفتن العِقْدُ یکرشته امرو ارید و کردن بند ل الجِلْدُ پوست العِلْدُ ... کردن القِلْدُ
روز آمدن تب و بهره از آشامیدن الوِلْدُ فرزند م الهِمْدُ نیام شمشیر ن عِنْدَ نزدیک
الهِنْدُ باره از کوه بد دار الهِنْدُ هندوستان و دو صد شتر ومنه اللِّبْدَةُ ... و معک
قفا شیر و کروهی که بیکجای مقام کنند ث الرِّثْدَةُ کروه مردم ر الفِرْدَةُ بوزینه
ماده ش الرِّشْدَةُ فرزند حلال زاده القِشْدَةُ روغن خاله زکاه الجِشْدَةُ سوکند ب
دادن ص الإِصْدَةُ پیراهن کودکان الصِّمْدَةُ پاره نیز و پاره از هر چه شکنند
ع الوِعْدَةُ ۲ لرزانها القِعْدَةُ نشستن بر آنک در و بود المِعْدَةُ جای طعام در شکم ق
التِّفْدَةُ کشنیز ل الفِلْدَةُ اشل روغن و نیست و خرما بروغن امیخته المِلْدَةُ دار رودان

الولد، کودکان نوزاده و بچه‌کان ن کندة قبیله بود الکنی ابو الفرند کوهر شمشیر ابن
الغمد کنیت شمشیر تمت کتاب الالف

کتاب الذال نوع اول

البذ غلبت کردن الجذ شکستن و بریدن الحذ مثله الفذ فرد و نخستین تیر از قمار
و خرما پراکنده الفذ کیک و پر بر تیر نهادن الکذ خواب و مرد خوب سخن الهذ شتاب
خواندن و روح بریدن ب الجبذ بسیاری الوبذ پشمها بر کندن که به کردن شترها و بزها
و سبک شدن خ التخذ فرا گرفتن ذ البذذ بد حال شدن الجذذ راهها الحذذ روز
شدن الغذذ پرها تیر و کیک اللذذ مزه یافتن الهذذ روزی بریدن ر الجرذ اماسی
بوده در پای چارپایان الجرذ موش دشتی ق الشقذ کونه از کلا سود بهم اختلاف رفتن
النقذ مثله و شتری از دزدان باز ستانند ومنه اللذة سبکی خوش خون و ش یافتن ب
الوبذة رکوی رنگ رز ربذة جایگاهی بود براه مکه السبذ سبد الرباعی الاخذ مرد
شبکو دست و اندکی موی در روی و دنب بریده و چیزی که هیچ بدو تعلق ندارد و کیک کوچک
الاخذ مثله الافذ تیزی و پس القنفذ بوه میان کوش الاوز خار پشت ب الموبذ حاکم
کبیران الهنبذ کار سخت ح الشحذ اسبان و سوهان درشت س السفذ بیع مرجان
ف القنفذ خار پشت المنقذ کذرکاه و الاحوذ رفتن بشتاب الشوذ دستار ومنه
الجذة داس نعل بند ب الحربذة دویدن بجای النبذة بالش سر الهنبذة کار سخت
کردن خ الماخذة دام مرغ الشمرذة بشتافتن ف الشعوذة شعبذه المروذة نام جایگاهی
بود الخماسی القذذ مرد کوتاه ر الجرذ مرد از بود بکارها و الجذوذ سست کوش
المعوذ آن دایره که بر جایگاه کردن بند اسب بود ومنه المنابذة با کسی جنگ کردن
و دشمنی آشکار کردن المنابذة بشتافتن خ المؤاخذة کسی را بگناه او بگرفتن ذ القذذة
زن کوتاه و المحاوذة با کسی هم نشین کردن المعوذة تعویذ و جای کردن بند اسب الملاوذة
در پس یکدیگر پنهان شدن نوع دوم از انتهاء باب الثلاثی الخذ مردان اندک
موی و مردان سبک دست و دنب بریدگان و دلها و سکان کوچک الخذ مثله الفذ تیرها
ذ بر خ الاخذ کرفتکی جشم از درد ومنه الجذة شیذه چیزی بوده راه القذة
پر تیر الرباعی القنفذ خار پشت تن و بر کهن شتر القشعذ تیر کردن
الناخذ فرا گرفتن التلذذ خوش آمدن التنفذ بر هاییدن التعوذ باز داشتن خواستن
و اعوذ بالله گفتن ومنه الجنبذة بلند ترجیزی و قبه اکی بالای چیزی باشد ف
القنفذة خار پشت ماده نوع سیم اذ جون و اذکه ومنه القذة ضعیف
کردن بیمارتر و بجوب سخت بزدن الثلاثی الاجذ مرد سبکرو خ الاخذ کرفته
جشم از درد الفخذ ران و قبیله کوچک ق الشقذ اکی مردم را بخشم زنند و عقاب

کرسنه و انکه نخواهد که خسبد الرباعی الجهبذ انکه مال سلطان بستاند
و بخزینه سپارد الهربذ خادم اتش کده ج الناجذ دندان بن ف الحافذ
آن تیر که از نشانه بکذرد و العوذ تعویذ و فوش ک العکابذ اسب و استر نوزاده تا هفته
روز و بعضی گویند که شتر بچه و اسب کره خر غابذ قبیله بود عبیذ مثله و نام کوهی بود
ومنه الابذة شکفت و بخیزها سایه تجایکاهی بود ف النافذة دایه یکی بود از
سوی سینه اسب بود الخماسی جیذبذ آن هنگام عامیذ آن سال یومیذان روز
ب الجبابذ تقبیها که بالا تخها بود الکتابذة مرد بن رک روی الحبریذ اسب کران رفتار
المواپذ حاکمان کبیران الجنابذ کارها سخت ج المناجذ اسبانها و سوهانها
درشت خ المآخذ دامها مرغان ف القنافذ خار پشتان النافذة کنند کانها
و المشاوذ دستارها سو المعوذ تعویذ فوش و هر نبایی که بن درختان باشد
ی النقابذ شتران که از دزدان باز ستانند و جز و ومنه الجهابذة انانکه
مال سلطان بستانند و بخزینه سپارند الهرابذة خادمان اتش کده ت الاساتذة
استاذان م التلامذة شاکردان الکنی وغیرها یوم مرذة روز باران شاة شعذ کوسپند
کی یکی زاید ابو منقذ کنیت اسب تازی نوع جهارم الحاذ حال و کوشت پس ران که
دنب جارپایان افتد و درختی بوده و نبات الکاذ کوشتها پس ران ومنه الکاذة کوشت
پس ران الرباعی الشاذ سخن نا معروف ج الجاذ بیجاده نجاذ قبیله بود
الوجاذ کوها اب در کوه ح الشحاذ کدای خ الاخاذ کوی اب در دشت ذ الجذاذ
افزودی جیزی بر جیزی الجذاذ سنگ ریزه و درخت ریزه الجذاذ پاره پاره الحذاذ اب
بیرون از کنار سیم الرذاذ باران خرد قطره الشذاذ بیکانگان در میان کروه القذاذ پرهای
تیر اللذاذ مزه یافتن ر الجراذ آهن بولاذ ع المعاذ کوشت پشت کردن و پناه ف
النفاذ روان کشتن فرمان و قضا و بیرون کذشتن تیر از ان ل اللاذ پناه کرفتن
بکسی یا چیزی با اجاده ومنه الشاذة یکی سخن نامعروف خ الاخاذة کوی آب در دشت
ذ الجذاذة بد حال شدن و برکلو شدن و کهن شدن و کهن کردن و بیش کرفتن الجذاذة
پاره سیم و پاره ابخ شکسته باشد القذاذة پاره زن اللذاذة مزه یافتن ع الاعاذة باز داشتن
خواستن المعاذة تعویذ ل اللاذة باز داشتن خواستن العیاذة پناه کرفتن بکسی یا چیزی
با چاچی الیاذ مثله الخماسی الجاذا دامها نعل بند الشواذ سخنها نا معروف
ب العرباذ شیر فراخ سینه النباذ سبکی ت الاستاذ معروف ج الاجاذ
ساکن شدن ج الجنجاذ شتابنده با نکیختن بر کار خ الافخاذ رانها و قبیلها کوچک
ذ الارذاذ اندکه باریدن باران الاشذاذ تنها کرن الاغذاذ زود رفتن الافذاذ یکی بود از

کوسپند و الغِذاذُ کوسپندی که پیوسته بچه زاید ف الانفاذُ فرستادن و سلاح بر جیزی
بکذاشتن و روان کردن فرمان ق الاشغاذُ راندن الانقاذُ رها نیدن الایقاذُ ضعیف کذاشتن
بیجان ل الافلاذُ پارها جکر و پارها از مال الملاذُ دروغ زن و الاحفاذُ بیک راندن
الکِلْوَاذُ جای توریة ومنه المحاذاةُ برابر استادن السداسی الاحتباذُ
کشیدن الانتباذُ بیکسو شدن ح الاتخاذُ بیکدیکر در جنک فرا کرفتن الاتخاذُ فرا کرفتن
ذ الاجتذاذُ بریدن الالتذاذُ مزه یافتن الاجتذاذُ بریده شدن الاهتذاذُ بریدن
الافتلاذُ اندکی از مال کسی بستدن ومنه الاستعاذةُ باز داشتن خواستن السباعی
الاستلذاذُ خوش مزه یافتن و خوش شمردن ق الاستنقاذُ بیرهانیدن خواستن و الاجلواذُ
تاملکردن و بیک رفتن شتر و زود کردن الاستحواذُ دست یافتن نوع پنجم العَوْذُ
نوزادکان تا هفت روز و بعضی کویند که شتر بچکان خرد ومنه العُوذةُ تعویذ الرباعی
الاذوذُ تیغ برنده الشذوذُ تنها ماندن الهَزْوذُ تیغ برنده و ماننده ف النفوذ کذشتن
و روان کشتن فرمان و قضا الخماسی المنبوذُ فرزند حرام زاده ل الفالوذُ پالوده ن
المحنوذ بریان تمام نا پخته ومنه الموقوذةُ بیره که از زخم چوب مرده باشد نوع ششم
ب النبیذُ سیکی و فعلی که بر سر راه نهند که بذر شود یا از نبوذ خ الاخیذُ فرده
اللذیذُ مزه ن الحنیذُ بریان تام نا پخته ومنه الحذیذةُ پیت ق النقیذةُ
شتری که از دزدان باز ستانند و جزو ف الحنیذة نوعی از روغن الخماسی التنبیذ
نبیذ کردن و افکندن ج التجبیذ محکم را که رانیدن و آزمودن د الجنذیذُ اسپ و شتر
کشنی و اسپ و شتر خصی ذ الجنذیذة سر کوه ف التنفیذُ فرستادن و رها کردن و روان
کردن فرمان م التلمیذُ شاکرد ن القافیذُ پانیه و التعویذُ تعویذ کردن السداسی
ب العرابیذُ شیران المنابیذ فرزندان حرام زاده د الجناذیذ اسپان و شتران کشن
و اسبان و شتران خصی ذ الجناذیذ سرها کوه القنافیذ کوسپندان که پیوسته بچه زایند
م التلامیذ شاکردان ف القنافیذ بریانها تمام نا پخته الکفی فرق تهیق اسپی که از
کردن دیر بستانند نوع هفتم ب الجبذ کشیدن النبذ اندک جیزی که در پس
پشت انداختن و افکندن و بیفکندن ج الوجذ کو آب در کوه خ الشحذ تیز کردن
خ الاخذ کو آب در … و ستارکان منازل ماه و فرا کرفتن و بذیرفتن و وعده کردن
و عذاب کردن الحنذ … کوجک ق الشقذ بی خواب شدن النقذ رهانیدن الوقذ
بچوب سخت بزدن و ضعیف کردن بیماری و بیهش شدن مرد مرا ل اللذ طعنه زدن اللحذ
بعرق آوردن اسب و پیدان کردن کوسپند در زمین و الحوذ بزور خواندن العوذ
بخدای فریاد کردن و پناه کرفتن بکسی یا بچیزی یا بجای الاوذ کناره و پناه کرفتن ومنه

البَذَّةُ بلره از ناحیت ق النقذةُ شتر کار از دزدان بازستانند و الرَّوذةُ کوهی بود العوذة
سکی خوانند و بن کوهان شتر نوع هشتم النبذةُ پاره اب منثذ ازانکه بان نوع نهم
الاذی و جوف و تاکی بوده ف الشقذ بچه اسکی خوار و بعضی کویند که بچه کرباسو ومنه
الرِبذة رکوی زن حایض و رکوی رنکرز و آن پشم که بذو قطران بشتر مالند
الفِلذةُ پاره جکر و پاره از مال الکلذة جایکاهی بود نجز کتاب الذال …

کتاب الراء از قانون … نوع اول

الفرة حرکت تن … الثلاثی الارّ آتش فروختن و جماع کردن البرّ نیکو کار
و بیابان البرّ … الجرّ … کشاورز کشیدن و جوانیدن شتر
و تخفیف کردن و خیانت کردن الحرة کرما و زمینها سنکستان و کرم شدن الدّرّ نیکو کار
و شیر و فرود آمدن شیر و آب الذرّ موران خرد نمل سوده و جزاو و بر جیزی پراکندن
الزّر کوی پیراهن و بند در بستن و جزو بستن و راندن و کزیدن السرّ خط کف و پیشانی
و نیکو کردن آتش زنه و ناف کودک بریدن و پهناف زخم زدن و سخت کردن الشرّ بدی و چیزی
با فتاب خشک کردن الصرّ … بستن و راست داشتن ستور کوشها را الضرّ زیان
و کن نکردن الطرّ راندن و تیز کردن سنان و شکافتن کینه و رستن نبات العرّ کر
و غلام و سرکین در زمین افکندن و کسی را غمکین کردن و کسی را بکناهی آلوده کردن الغرّ
شکن جامه و پوست و مرد کارها نا آزموده و چینه دادن مرغ بچه را بمنقار الفرّ زبر
اقبال و کریزی کریزنده و دندان ستور نکریستن القرّ روز دوم روز قربان و مرکب زنان
و بعضی کویند که … کوچک و آب سرد بجای ریختن و سرد کشتن و قرار دادن سخن در کوش
شنونده الکرّ رسن بالا بان کشتنی و رسنی که بدو بدرخت خرما شوند و جایی که دست
جایش رسد و باز کردانیدن و باز کردیدن المرّ بیل و تبر … و رسن و بکذشتن
الهرّ کراهیت داشتن از کاری الیرّ [illegible] ا الجوز ابر بسیار باران الخیر موشان
و خرسها و خلبها که بهم بزنند از بهر بیار النور کوها آتش دان الوار جاهها
ژرف ب الابر … الحبر … الخبر اکاهی الدبر پشت ریش شدن
جاریانی الزبر پارهای آهن و سینها و موها سقفها شیر الشبر نیکی و عطا و قربان
العبر اندوه و اشک فرود آمدن العبر بنده کرفتن العبر کرد و بزرک الکبر کبر
و طبل الکبر زنان بزرکتن الکبر بزرکی … الوبر پشم شتر
و بسیار شدن پشم شتر ت الختر سستی اندام از … و جزو الستر …
جشم در دیدن العتر عنبر بینها العتر کردها و بوی دادن کوشت … العتر
العتر خانها شکار کردن … تیرها بی پیکان الشتر … لو …

٤٣

ورود نواها ث الاثر نشان وخبر و سنت پیغامبر علیه السلام و زخم شمشیر و بقیتها
البثر ریش شدن ۳ الختر بد جشم بستن شدن ۲ الدثر مال بسیار الکثر بغین خرما بن
ج الحجر سنگ که از آب سیر نشود الحجر و حشکی نا قهار وکها ایشته درهم بستن الحجر
نبا تها بر آکنده و میانها رود باد الحجر ستام و زن الحجر خانها ک کوچک الدجر بطر
د درماندگی الشجر درخت و هر نباتی که ساق دارد و دردی بود در گلو که آهو که از آن بمیرد
الضجر تنگ دل شدن ۳ العجر برآمد کی جای جهانه و بستن ازها تارکها بینه شود و بیچش
رگی و پی و فربه و ستبر شدن الفجر نیکو کاری الحجر بدا فر کی نان و دردی بود که سنبلها
و تشنگی سخت النجر مثله و تشنه شدن و درد سنه شدن شتر از تشنگی هجر شهری بود الوجر
بتر سیدن ۴ ح البحر سرکشته شدن ۳ السحر سپیده دم الوحر کینه و سخت چرکن
شدن ۳ خ البخر گند دهان البخر اسرها یعنی کو سفندان السخر افسوس کردن النخر
بوسیده شدن الوخر کینه گرفتن ۳ د الادر دبه خایه شدن ۳ البدر بدرها الجدر گورها
خرما و دیوار الحدر زمین نشیب الخدر ست شدن اندامها و خفته شدن اندامها ۳ السدر
خیره شدن چشم و سرکشته شدن ۳ السدر انانی هرجه کنند با کی ندارند السدر درختها
کنار الصدر بار کشتن الصدر لبا جها العدر باران بسیار الغدر جایگاهی بسیار
سنگ و تاریکی الغدر بیمان شکستن القدر اندازه جبری و قضا خدای اندازه کند الکدر
داروی بود و تیره شدن الندر کلوخ الهدر باطل شدن خون ۲۳ ذ البذر پراکندگی
الحذر برهیز کردن ۳ الشذر هرزه الغذر جمع الغذرة القذر چرکن شدن و چرکن
داشتن چیزی ۲ المذر هرزه و کندیده خایه مرغ الشذر بدا شتن العذر سخت بیهوده
گفتن ۳ الوذر رها کردن ۳ ر الخزر دامها آهو الازر درها الازر کا ورسها بازوی الشزر
درد ناف الشزر نافها و نا فرا بیختن و خطها خطها کف دست و پیشانی الشزر شورها
انثی الغزر ضرها زرو سیم الخزر زمانه و بیماری و زیانها و کوزی الطرو جمع الطرة
الظزر سنگ تیز جون آهن الغزر کوتاهی کوهان شتر و کوچکی دنبه الغزر رستنیها
الغزر سپیدی سپیدی روی و وقت ماهی در آب و مانند آن مهتران الغزر سه شب
از اول ماه و بندکان و پرستاران و کنیزها چیزها الغزر زنان کارها نا آزموده الهزر زیرها
ز الجزر کن رو کو سفندان فربه الخزر تنگی و کوچکی چشم الوزر پناه گاه و کوهی که مانند
دزبود س الاسر با بکینه الحسر اندوه خوردن الخسر زیان کردن العسر دشوار
شدن کار العسر ابخ باد در که دا آفکنند الکسر بارها از ابخ شکستن الیسر
قمار باز الیسر دستها جب ش الاشر بطر کرفتن الاشر تنگی و تیزی دندانها
البشر آدمی وادمیان و بیرون پوستها مردم و شاد شدن الحشر در یکجای گردکردن بجایگاه

ورزمه باران و سنکها برکنار دریا و جود این نجر اکون اشتن سنوز الحشر گرد جمع کرد
العشر آن شب نهم تا دواز دهم ماه و درختی بود النشر زمین بلند و پراکندن گوسفند بشب
تا چرا کنند ص الاصر رشتها خیمه البصر دیده و بینایی و دانش چیزی الشصر آهو بچه نوکن
العصر بیناه العصر روزی بود در بن کرخ و بنهاکردن و نهاد رختان القصر تیرها که بشاخ
نو سوار القصر کوتاهی و کوتاه شدن ۲ ض الحضر مقیم بودن و در الخضر سبزها الخضر شیر
نو ش شدن النضر قبیله بود الوضر چربش کاسه و چرکن و نیست الکاشتن ۴ ط البطر از
حود رکن شتن در بازی و سرکشته شدن و دنه گرفتن و دیدن ۴ و قیل نوا احتمال الغنی الخطر
جاذ قدر و بیم و ابخ در میان نهند بسوی کره السطر نشتن ۲ العطر خوش بوی شدن القطر
قطرها القطر باران و ستودوی و تیغ و بسیار سوال کردن ۲ الوطر حاجت و آن در چیزی
ظ الحظر در روغ و شبکه و بجاریان النظر نگریستن و چشم داشتن ۲ ع البعر بشکل الزعر
بسیار دو شدن ۳ و دو دکونه شدن طعام و تباهی الزعر تنک موی شدن الشعر موی و کوسفند
و بزموی الشعر جفتگی کردن د ستل خو شدن ۳ الیعر رودکانی النعر خرمکسان الوعر
درشت شدن راه ۴ غ البغر تشنگی که از آب سیر نشود الثغر جمع الثغرة الزغر در رسن
بستن چیزی را الضغر زنان کوچک تر الصغر کوچکی بستان و خوار شدن ۳ النغر سخت
خشم گرفتن ۳ و لینه و رشدن ۳ النغر بجشکان خرد الوغر کینه گرفتن ۳ و سخت گرم شدن ۳
ف الافر نشاطی شدن ۳ و فربه شدن بی غذ ۳ الثغر بار دم و فرج د دود اد الحفر خاکی
که از زمین کنده بد باز کند و دندان خورده شدن الحفر مغاکها زمین الحفر شرم
و شرمکن شدن ۳ الذفر گوسپند ماده و بوی تیز از کندن و خوش ماننده الرفر مهتر و بر ازها
کرانها و جاهکها بیرون و میانها اسپان و جزو السفر سفر الصفر ماه صفر و که که کی
در شکم بود و بعضی گویند که زرداب که در شکم بود و تهی شدن الظفر زرد بها العصفر زرد زکارها
دیوانگی الظفر بیروزی و بیره و شدن ۳ و دست یافتن ۳ و ناخنه بر چشم آمدن ۳ و ناخن دراز شدن ۳
العفر خاک و سختی زمانه و خشتن اب دادن کشت زار و چیزی از آنکها ما شده تار عنکبوت
ثانی در هوا الغفر موبها ی بیان سر الغفر زنان دلیر الغفر بیرزه اجامه و موی ساق
الغفر آهوی کوشت شدن ۳ الفقر بوی الکفر بلوشه خرما بن النفر گروه مردم و گروهی
از سه تا ده و نفیر ق البقر گاو سرکشته البقر در دوغ الشقر نام منزل دوزخ
الشقر در دوغ العقر مثله العقر اسکان کرد و مدهوش شدن الغفر زین یا پالان
که پشت ستور ریش کند العقر ماده شتر که از آب خوراب خورند الفقر مهرها
پشت المقر سخت تلخ شدن ۳ العقر برد بایی کردن ک الاکر کلکها و سفالها
البکر بخرها الذکر نرینه و عورت مردم و آهن بولاذ و شمشیر که کناره پیش بولاد بود

و یکبخش از چیزی چنانکه [illegible]

ومیان نه؛ الشَکَر: بُنِ خرما و هر شاخی که سست کند و سست شدن ۴ و سخت خشم گرفتن ۴
الشَکَر: بسیار شدن شیر و گوسپند ۴ الْعَکَر: دُرْدی و گِلْهای شیر آن و دُرْدی شدن شراب ۴
وجز آن الفِکَر: اندیشها. هـ الاَمَر: نشانها از خرد در بیابان و سنگها که بر پای کنند از بهر نشان
راه. الثَمَر: میوه. الخَمَر: آنچ از برابر چشم چیزی فرو پوشد. الزَمَر: تنک موی شدن الاَسَر
کرو هها. السَمَر: سیاهی شب و افسانه گفتن ۴ العَمَر: دیر زیستن ۴ الغُمَر: خاری بود و غمرها بچ
الغَمَر: آنک کارها از بیوده ناشد و بوی گرفتن و چرکن شدن ۴ و کینه گرفتن ۴ الغُمَر: پیاله
کوچک و کاسه خرد القَمَر: ماه آسمان و خیره شدن چشم از برف النَمِر: پلنگ
رنگ شدن ۴ النَمَر: [illegible] رود بار و جز آن لی هَر: شکوفه درخت الزَهَر: سپید بها
السَهَر: بیخواب شدن ۴ الظَهَر: دره [illegible] شدن پشت ۴ العَهَر: نابکاری کردن ۴ و الحَوَر:
پوست سخت سپید و سیاه چشم الحَوَر: شستی و بیم السُوَر: سورتها و منزلتها
بزرگی السُوَر: تیزها الصُوَر: جمع الصورة پیکرها و شاخها العُوَر: یک چشمی
و کداشتن الکُوَر: جایگاهها آتش و کنارها. ی الخِیَر: کزیدها الدِیَر: سوکینها الحِیَر:
روشها الصِیَر: شکافها گوسپندان الغِیَر: جمع الغِیرة العِیَر: رمیدها انوم ومنه
البَرّة: خصلت نیکو الثَرّة: فراخی سوراخ پستان الجَرّة: سبوی سفالین الحَرّة: زمین
سنگستان الدَرّة: یک فرو آمدن شیر ۴ الذَرّة: آفتاب و پاره گوشت بی استخوان
و مورچه خرد الزَرّة: مثلها الصَرّة: بانگ سخت [illegible] گروه مردم و تابخ القَرّة:
دشمنی و گوشت بن پستان و گوشت بن انگشت مهین و آنک از شیر العَرّة: کنیزک و سختی
در جنگ الغَرّة: شب سود الکَرّة: دوله و باز گشتن و یکبار المَرّة: مثلها. م الخَبِرة
خرما و حلبه که بهم بپزند از بهر بیمار. ب لِحِبَرة: بند نهادن الدَبِرة: که بود در جنگ
و ریش پشت [illegible] از باد الغَبَرة: گرد. ت القَتَرة: مثلها الوَتَرة: دیوار میان
بینی و بعضی گویند که کناره بینی. ث الاَثَرة: بقیت. ج الشَجَرة: یک درخت الفَجَرة
[illegible] ح السَحَرة: جادوان الطَحَرة: [illegible] الوَحَرة: گونه از سوسمار. خ
الاَخِرة: واپسین و واپسینان السَخَرة: مرد افسوس کننده الصَخَرة: سنگ خاره
النَخِرة: [illegible] اسب و خر. د الاَدَرة: دبگی خایه الجَدَرة: دنبل بزرگ و قبیله
از عرب الغَدَرة: زمین سنگستان الغَدَرة: مرغی بود مانند دراج المَدَرة: شهر
الهَدَرة: افتاده. ذ البَذَرة: بیهوده گفتن الهَذَرة: مثلها. ر البَرَرة: نیکوکاران
الشَوَرة: [illegible] القَرَرة: آنچ در بن دیگ گرفته باشد و مهری بود در [illegible]
در [illegible] الجِوَرة: [illegible] ز الجوزة: گوسپند [illegible] الخَزَرة: [illegible]
س البَسَرة: خطرها [illegible] ش العَشَرة: میشوم ص العَصَرة: گرد و بوی خوش

العصرة

العَصَرة: پی کردن و بن درخت [illegible] ع النَعَر: [illegible] غ المَغَرة: گل
سرخ النَغَرة: بچشک خرد. ف الشَفَرة: دبیران الظَفَرة: ناخنه چشم و زمین
هامون بی نبات العَفَرة: بزغالکان کوهی الکَفَرة: ناگرویدگان و ناسپاسان و برزگران
ق البَقَرة: ماده گاو و [illegible] و عیال بسیار النُقَرة: [illegible] ک الاَکَرة: برزیگران [illegible]
بسیار شدن شیر و گوسپند الْعَکَرة: بن زبان و [illegible] م الاَمَرة: نشان خرد در
بیابان الثَمَرة: میوه و کره تازیانه الحَمَرة: [illegible] بود الکَمَرة: سر ختنگاه. ه الاَهَرة:
خنور خانه و کالا الزَهَرة: ستاره زهره الطَهَرة: خنور خانه. و الثَوَرة: توانگران. ی
الشِیَرة: مثلها الخِیَرة: کزیده الدِیَرة: صومعها زاهدان ترسایان الطِیَرة: [illegible] شدن
از چیزی الکِیَرة: دمها آهنگران

الرباعی

[illegible] تیری میان تهی و جزو
و آنک نافش [illegible] الاَعْجَر: شتر کوتاه کوهان و خر بزرگ سینه و پیش
کوچک دنبه الاَعَزّ: اسب سپید روی و جز آن المَعَرّ: جای [illegible] آرامگاه و شکن جامه [illegible]
رزمگاه [illegible] المُحْمَر: [illegible]
[illegible] ب الاَغْبَر: گرد گون [illegible] الاَکْبَر: بزرگتر [illegible]
گوشتگن و جز آن الجَعْبَر: مرد کوتاه و کاسه [illegible] الزِیْبَر: [illegible]
سختی زمانه و [illegible] الشَهْبَر: مردی پیر فرتوت العَنْبَر: معروف و سپر و کنیت
قبیله بود الغُبْر: [illegible] العَصْبَر: سخت [illegible]
مرغی بود الکُوبَر: مرد کوتاه المِنْبَر: [illegible] الخُنْبَر: [illegible]
[illegible] المُعْبَر: [illegible]
بود المِعْبَر: [illegible] المِنْبَر: معروف الهَوْبَر: [illegible] سرخ و بوزینه
و [illegible] ت الاَبْتَر: [illegible] و هر که [illegible]
و [illegible] الاَشْتَر: آنک پلک چشم [illegible] الدَفْتَر: معروف [illegible]
[illegible] العَنْتَر: [illegible] سخت المَهْتَر: [illegible]
[illegible] دروغ گفتن الهِبْتَر: مردی کوتاه. ث الاَغْثَر: سبزی که [illegible] بود و [illegible] بسیار
[illegible] الاَکْثَر: بیشتر البَعْثَر: مرد کم خرد [illegible] الخَنْثَر: [illegible] چیزی دون که
از کاله و مانند الزَعْثَر: مرد کم خرد [illegible] بود العَیْثَر: گرد و نشان [illegible]
القَنْثَر: کوتاه [illegible] الکَنْثَر: بزرگ [illegible] الکَوْثَر: مردی بسیار عطا و نیکی بسیار
[illegible] ج الاَبْجَر: [illegible]
[illegible] سرخ چشم الاَبْجَر: بزرگ [illegible]
و کیسه [illegible] الاَوْجَر: [illegible] الخُرْجُر: [illegible]

الخنجر زنی جامه زفت

مشک شیر بزرگ الخنجر پس نای کلو الخنجر مرد سست شکم الخنجر دشنه و شتر
بسیار شیر السوجر درخت بید العنجر تمک المحجر حرام و پیرامن دیه المنجر
سه پایه جامه المخجر سرپوش زنان المنجر سخت راندن ح الاصحر سپید
سرخ فام و خونی رنگ الاحمر مرد تهوم شده از خشم المحمر پیکان دران المحر
جای کردن بند خ الاخر دیگر الاخر کنیلاجهان الزمخر نباتی که بسیار بجوز و میان
تهی بود المخفر نازش کاه د الاذر دبه خایه الاجدر سزاوارتر الاخدر نام اسپی بوده
است در جاهلیت الاسدر رگ چشم الاصدر رگ بناگوش الاقدر کوتاه کردن و اسپی که
پای چپ دست نهد الاکدر تیره رنگ الاهدر مرد بزرگ پهلو الابندر خرمن گاه البیدر
مثله الجحدر کوتاه و سخت افریش الجیدر مثله الحیدر شیر الشذر لغتی
و سه در انرو السندر جوبی بود الغندر زشت الغدر مرد دران الخدر شمشیر
المصدر شیر و اخراج از استخراج فعل کنند ذ الامذر انک شکمش اسهال بسیار
البذر جایگاهی بود الجوذر گوساله دشتی الشوذر صدره زنان و بعضی گویند
که چادر المعذر دیوانه و ختنه کاه المهذر مرد بسیار گوی ر الازر اسپ سپید
سرین و جوز الاخزر مرد چشم تنگ و انک بگوشه چشم نگرد الاشزر مثله الافزر
انک بر پشت لکی دارد البهزر ماده شتر زفت البیزر کذین و جوب دستی الخنزر
تبرزفت الشیزر جایگاهی بود العفزر زود رفتار المیزر ازار الجحزر جای شتر کشتن
المعزر جای دندانه کلیدان س الادس اسپ کلکون الاعسر مرد چپ الایسر دست
چپ الدوسر شتر قوی و سخت الدوسر نام لشکر نعمان العفسر دسته دستاس
المخشر بخیره المیسر اندازه المعسر جنگ انگیز المنسر از صد شتر تا دویست
المنسر از سی مرد تا چهل و منقار مرغ شکاری میسر جایگاهی بود بشام ش الاقشر
سخت سرخ الحشر کنده پیر بزرگ المبشر انک بیرون پوست تن او درشت بود المحشر
حشرگاه المعشر گروهی مردم و ده ده المقشر انک پوست از روی مردمان باز کند
المنشر رستخیز العیشر نباتی بود ص الایصر کلیم کی برد کیاه چینند و رسن
که دامن خیمه بند و بمیخ بندند الصرصر باد سرد و گونه از ماهی و جانوری بود
خرد مانند ملخ و دیهی بود بنزدیک بغداد العنصر بنیاد و گوهر نیک العوصر بیناه
القیصر شاه روم المامصور زنان الخنصر مرد میان باریک العصر انجه در
درد اعور فشارند از بهی و شکر کرده الهیصر شیر ض الاخضر سبز و دیزه الاخضر
زود المخضر معروف و نشستن گاه ط الابیطر انک رگ اسپ گشاید العوطر مرد
زفت و بخیل الشبطر مثله و سخت طرطر جایگاهی بود البیطر خط کش المطر

بارانی

بارانی ذ الامطر آنکه میان لب بالا بینی بود مزه دار و المنظر دیدار و روی و نظرگاه ع
الادعر آتش کی کنارش تباه شود الازعر اندک و شتر مرغ کم موی و زمین اندک نبات الاشعر
مرد دراز موی و کوشت زیر سم ناخن و اسپی که بالای سنبها موی بسیار دارد و جز و الاصعر
مرد کژ کردن الامعر مرد اندک موی و اسپی که بالای سنبها موی اندک دارد الجیعر کفتار الزنعر
نباتی بود خوش بوی الزیعر مرد اندک مال الضمعر سختی العرعر درخت سرو کوهی
عرعر جایگاهی بود الفشعر میوه بود مانند خیار در دراز الفیعر مرد بسیار گوی
المبعر روز کانی و قضیب چارپای الجعفر کورد دو المشعر مرد جنگ انگیز و تنور
المشعر جایگاه مناسک حج غ الافغر مرد فراخ دهن الامغر سرخی موی نه بس سرخ
غوغو مرغان خانگی جسته ف الاذفر تیز بوی العضفر مرد ستبر زفت المیعفر
مرد خدمت کار المجفر اسپ ستبر میان المشفر بشتر قوی سفر الشفر لب شتر
المغفر خود ق الاشقر سپید و اسب بوده البیقر ما نیکی و جوده الحیقر مرد سست
الصوقر تبر سنگ شکاف العبقر درخش برف و جایگاهی بود بیادیه العبقر مسوار کوش
القرقر هامون سازه القهقر طعامی که در باردان بود الشقر رنگ چفته المعقر زن بی ان
که پشت زیش کند المنقر چاه سر تنگ النقر حزما بن کرمان باد ک الشکر شکر و بهر
از مال و سختی النکر ناشناخته و کار بد و فریشته بود المهکر شکفت م الاحمر سرخ
و سپید و سرکش بخت و ذی سلاح و شتر نارانیده و انک نافه صالح را کشت الاسمر گندم
گون و قلم و نیزه راست الاقمر کورخر سپید الاثمر مرد سست رای و بیوه الاخمره
چارپای سپید و سیاه و ابر سپید و سیاه التمر مرغی بود الحمر مثله الزمر ماده شتر نیک
الشمر دگونه از ماده شتر و نام اسپی بود العثومر باذروک الضمر باریک میان المجمر
سنب سخت و بخور و بعضی گویند که عود المجمر اسپ پای المرمر سنگ رخام المطمر
رشته بنا المعمر خانه و منزل فراخ بالب و کیاه المهمر مرد بسیار گوی ه الابهر رگی
از اخاکی تیر برو نهند از کمان و رگ پشت کی دل بدو پیوسته باشد الاجهر آنک
بروز نبیند الازهر ماه آسمان و روز آدینه و سپید روشن و شیر سپید و سپید
پیشانی و آب دستان الاسهر رگ درون چنی الاشهر سپیدی کی پیراهن زردی
زگس و بعضی گویند کی بستان افروز و مرد شکوف اندام العنبهر عقل جایابی
المنوهر برنبط و الاحور سیاه چشم و ستاره مشتری الازور بن رگ وارکی
وی بن سینه الاصور چپ بنکر و او زومنت الاعور یک چشم و کلاغ و روز دکان
میان الانور روشن تر الحشور مرد بن تنگ شکم و جزو الزخور نبات تمام
شده الزعور مرد بدخو العصور درختی بود و نام جایگاهی بود العشور

القشور زنی که حایض نشود الجموز تیر کمان و تیر کی پیچ خمی کرده واهن که
درمیان بحر بود الکوز انکه در او اسهال شکم بود ک الاخیز آگرین نن الجمیر قبیله از
عرب الغشیر کالبد مردم العشیر بکره درزها ومنه بزیادة الهاء المیزة نیکو کاره
الجمرة الصحبة کاروراه کاه کشان المسرة شادی وکناره سپرهها النصرة زیان کردن
المطرة بسکل آتش زنه المعرة کناه و سختی وبدی الامرة ب اماره ب البربرة
بسیار کفتن و بانک کردن اسپی که تازی بود و بانک کردن شتر مست الجعبرة زن کوتاه نابانک
وجمع کردن متاع الراتبة پنزه جامه باشیدن الشهبرة کنده پیر قوی الصنبرة باریک
شدن خرما بن الغبرة سختی سرما در زمستان القنبرة چکاوک الکنبرة کشنیز
الکعبرة بشمشیر پاره کردن المیسرة سختی چینی و سوزن دان الحبرة حبردان
المقبرة کورستان النهبرة سختی بی سامان کفتن ت الترترة جنبانیدن
الجنترة لاعرتن الرنترة تنکی و دشواری العنترة سختی و بانک مکس ازرق المعترة
مهانی بیلکردن ث البعثرة برانکنده کردن و آنرا تیره کردن البعثرة زبیده زیر کردن
و بشورانیدن الترثرة واشکافتن سخن الجعثرة جمع کردن الجنثرة تنکی و تخطی
الخوثرة خرما بن وسر قضیب مرد الزعثرة و ویران کردن الطنثرة کران شدن
از جرثی خوردن الغنثرة آب خوردن بی بایست الغیثرة کروه مردم القعثرة
چیزی کندن از بن الکمثرة درون شدن چیزی در چیزی الناثرة نیکو کاری البیثرة
انج بر بالای زبن نهفتن الکثرة کران شدن تن از جرثی خوردن النهثرة کونه از رفتن
ج التجحرة زنخش التجحرة آب واندن لجرجرة بانک کردن شتر الجنجرة
بن نای کلو الزخبرة باخن انکشتان بهم زدن الزمجرة آواز دادن الشجرة
از بیم دویدن العسجرة تیز رفتن و شتافتن العجرة اندک آب خوردن النجحرة
کمان اینکو کردانیدن المشجرة قبه که بالای تخت بود المیجرة دار ودان ح المطحرة
رزم زبون المنحرة سنک کرم کرده با فتاب خ الخرخرة آواز پلنک و خرخره کردن
در خواب الزمخرة زن بلند کارو تیر النخرة سنکی بود الشخرة سخره النخرة
نازیش کاه د الجحدرة کام نزدیک نهادن الجندرة نو کردن نبشته و نقش
الحبدرة ماده شیر المصدرة سبید سینه الغدرة جایکاه بزان کوهی بیر
الفدرة توانا ی المهدرة جایکاه کلی که حوض ها اند الهیدرة اهرزه کفتن ذ
الشمذرة ماده شتر زود رو ز البنزرة کذ بن و جوب کارز الخنزرة ستبری
و تیز بن رک الذوزرة بانک کردن ساز الشنزرة درشتی الخزرة جای شتر
کشتن المحزرة انداره س الدعسرة شتافتن و سبکی الدوسرة ماده شتر

زفت البلعصرة سخت شدن المحسرة چاروب المیسرة سوی جب لشکر و فراخ دستی
ش الشوشرة بانک کردن کوشت با آتش و بر بیت چیزی ص الشمصرة تنکی و سختی القرصرة
بانک باز و چرغ و مانند ان القوصرة جای خرما المخصرة دور باشی العصفرة لخته کی
روغن و فشرده بر سر ش القنصرة پایان کار القصرة ان جوبکی کار بر جامه پر دوی
کوبند ط البیطرة بیطاری کردن الشیطرة والصیطرة کماشته شدن الشنطرة
تعرض کردن بد شنام القنطرة پل ابه و بالای یکدیکر نهادن القنطرة قنطار ها
تمام کردن الغطغطة عود سوختن المقطرة کلین دان دزدان و بخور سوز ظ المنظرة
نظرکاه ع الجمعرة زمین درشت و سنکستان الضمعرة مثلها العرعرة سرکوه الکوعرة
بن رکوه ها شدن الهیعرة زنی که بجای مقام نکند و عوعو بانک و سبکساری کردن
الغرغرة مرغ خانکی حبشه و اوان مختلف و کردیدن جان در کلو و بانک برزدن
شبان بر کو سپندان و شکستن و بانک جوشیدن برا تش الغفرة زمین فراخ المعفرة
زمینی که اندر وی کل سخت سرخ بود ف الزعفرة بزعفران رنک کردن الفرفرة بی خود
شدن و بشکافتن و جنبیدن الحفرة شکنبر درو کران السفرة ماده شتر قوی بسفر
السفرة چاروب ق البیقرة مانده شدن و تبدیر درمقیم شدن و از جای بجای شدن
لن بهو طن کرفتن الدوقرة بیابانی بی نبات العبقرة درخشیدن العبقرة زن نازک تن
القرقرة بانک کردن شکم و بانک کردن قمری و کبوتر و بنکختن بدن و اول کراپیدن و بانک
کردن کوزه و جز و مکی اجو مانند ان در و ریختن القهقرة باز پس امدن المقرقة خرما بن
کر خرمل بسیار دارد ک الدسکرة عمارة بیرون شهر العسکرة سختی و لشکر ساختن الکرکرة
غایت بانک داشتن مرغ خانکی و کرد انیدن باد ابر را م الاثمرة انک و زمان کس بدو و دیرد
خرو ماده الحمحرة تکمر کردن الحمرة تخشک سرخ سر الاحمرة وا بوسپیدن چیزی
و سنک بیاب کردن الدعمرة عیب کردن و شور بیده کردن الشمرة بذ کردن چیزی الکمرة
بر جستن القذمرة ماز بن بسته رو بذلان دادن و با خویشتن دیدن العومرة بانک و جلب
کردن الغمرة جامه در شسته و دون بافتن القذمرة سخن درهم آمیختن و کاری را شور کرد
کرفتن و چیزی بعن اف کفتن الغشمرة جیش امدن سیل و وجود امدن کاری که باید او نباشد
و در اکرفتن چیزی بغلبت المجمرة عود سوز و جمع کاه القمرة سیاه کفتن الهزمرة
جنبیدن الهیمرة کنده پیر ه الجهمرة بکرد کردن و مقصود ان سخن کفتن و کن بزه
چیزی ستدن العنبهرة زن نیکو شکرف اندام الحنبهرة جفا کردن الفنبهرة ماده شتر
سخت الطهمرة منتار المطهرة جایکاهی که در وی بانک شوند المنهرة جایکه خاک را فته
در وا فکنند الهرهرة خواندن کوسپندان و الجوهرة جایکاهی بود الجوهرة سخن

باواز بلند گفتن الجزورة زمین بسته خرد الزهورة دفع کردن القسورة ماده شیر
و بیشتر بچه او تاریکی شب و شکار کن و تیرانداز و قهور و غلبه کردن السنورة بالشی جمیعا
ک العثیرة خیار الیهیرة صمغ موز و سنگها بود مانند کف الخماسی المعترة
اکن بیان ... و خواهد المعترة دیک لیوه المصفورة سخت القمطرة بزن و سنگ کوچک
و سخت القنورة باریک میان العطیرة مو بدخو الیهیرة اب بسیار ب الحبربرة
چیزی اندک الصنوبرة بر ... رنو الحجبرة استخوان بسته الحجبرة چیزی کار است و دیگر
الدنبرة بینی که از بن سرکن خداوند ازاد شود الخنسبرة خرد ... العرز تیز بدخو
ت الزنبرة کوتاه ث القبعثرة مرد بزرگ از بیش ج القمنجرة کمان گر المجمرة
شهر بود المکنجرة راهی ... بود خ الشمخرة ... بجوزا المزخرة ستاره
از ستارگان ماه الخنبذرة شتر ... سبک رو الشهندرة جانوری بود که با تش نسوزد
الشمهدرة مرد کوچک ... دور الغمیدرة دراز ... القندرة ببیر رشت ... دنیا و بخیل
هوره کوی المجدرة ابله ... د الشمیذرة شتابنده الغمیدرة اتک بعیش و نازبود المحدرة
مرد کوتاه خردتن الغذرة جای افسار اسب ز الخنزبرة مرد بدخو العشنزرة مرد سخت
س المیشرة اسان کرد ... ص العصنصرة جایگاهی بود الحمصرة باریک میان
المنصرة جامه رنگین ط السبیطرة مرد دراز المبیطرة نعل بند ظ الحنظرة شبکه چارپایان
ف العذوفرة سخت العصنفرة مرد سطبر شکرت و شیر الزعفرة مشلة و برعفران
رنگ کرده العفرة سیپنک تیر و خاک آلوده ق الشقرة جایگاه بوده الموقرة مرد ان موده
و برد بار ک الحبوکرة سختی زمانه العکرکرة شیر سطبر المذکرة اکو تر زاینده تیغی که بان
بولاذ نباشد المعسکرة لشکرگاه م التزمرة میان دو دوش و بعضی گویند که بن کوش
و جای پیراسب و کارسخت المغمرة جامه بدرشت دون یافته المعمرة مرد کارها نا ازموده
ن الدنرة اسپی که نشانها بزرگ دارد ه العزهرة ... المظهرة مرد سخت پشت
المقبهرة ... و الخروزة کوچک مرد ... الشنوزة چیزی باشد از پوست
سخت که بجنگ در پوشند العذورة خور بزرگ شکم و شتابنده و بدخو و ملک فراخ
الفنورة بزرگ سر و شلو بدخو الکنهورة ابر بسیار الندورة کرد الفورة
مثله المزورة معروف المئورة شکوفه نخوان الهزورة سست ک الشیزرة
جامه بخطوط المعبرة جامه اکور چشم ومنه المفاعلة ... ا المثابرة
باکسی دشمنی کردن ب المثابرة بر کاری نیک استیدن و مداومت کردن برو المخابرة
ضیعتی با بیوزکری دادن بکسی المدابرة باکسی تدبیر کردن و کوسپند گوشی ...
در پیرامون ... و باکسی و باکسی دشمنی کردن و مردن المضابرة باکسی نبرد کردن المقبرة

الآجر خشت پخته

المقهورة کوش بیار ...

شتر سخت افرنیش المکابرة باکسی بسر زرگی نبرد کردن و چیزی بیقین را انکار کردن
ت المناترة باکسی چیزی بپوشیدن المواثبة ... پیلبی کردن ث المواثرة برگزیدن
المکاثرة باکسی بسیاری نبرد کردن ج المؤاجرة چیزی بمزد بکسی دادن المتاجرة
باکسی بازرگانی کردن المتاجرة باکسی دوستی داشتن المشاجرة باکسی خلاف کردن
المهاجرة از کسی ببریدن و از مکه بمدینه شدن ح المحاضرة باکسی رویاروی
کار کردن خ المفاخرة باکسی در فخر نبرد کردن د المبادرة باکسی پیشی کردن و تاختن بردن
المخادرة بازن پرده کی المصادرة بکسی مصادره کردن المغادرة بگذاشتن المغادرة
باکسی پیمان شکستن ذ المحاذرة از کسی پرهیز کردن ز الموازرة بکسی یاری و زیرکی کردن
و یاری دادن بر کاری س المعاسرة باکسی کار دشوار کردن المکاسرة باکسی هم دیوار بودن
المیاسرة باکسی آسان بگرفتن و کسی را بجانب چپ بردن ش المباشرة جماع کردن و بتن
خویش بکاری استادن المعاشرة باکسی خوش زیستن المناشرة خبر آشکارا کردن ص المواصرة
باکسی هم دیوار بودن المحاصرة بکسی را در حصار کردن المخاصرة دست در میان یکدیگر گرفتن
در رفتن ض المحاضرة دویدن المخاضرة میوه بخامی فروختن ط المخاطرة در
خطر افکندن و باکسی گروه بستن المشاطرة چیزی باکسی بدو نیم کردن المقنطرة تمام
ظ المناظرة باکسی مناظره کردن ع المشاعرة باکسی بشعر نبرد کردن و باکسی
در یک جامه خفتن ف الغزافرة ماده شتر بزرگ المسافرة سفر کردن المنافرة باکسی بد
بودن المنافرة در فخر بحاکم شدن ق المعاقرة بیوسته کاری کردن و بیوسته سیکی خوردن
المناقرة باکسی بکاویدن ک المباکرة بامداد بجای بکاری شدن المذاکرة باکسی چیزی
یاد کردن المذکرة ماده شتری که بشکل یا بطبع چون نر باشد المماکرة باکسی مکر کردن
المناکرة باکسی نبرد کردن م المؤامرة باکسی مشورت کردن المخامرة ... و بنهان شدن
المزامرة بناگوش المسامرة باکسی افسانه کردن المغامرة خود را در جنگ سخت افکندن
المقامرة باکسی قمار باختن ه المجاهرة روی باروی جنگ کردن و دشنام و دشمنی کردن
و باواز خواندن المشاهرة باکسی بماه بودن المشاهرة چیزی بماه بکسی دادن و کسی را بماه
مزد گرفتن المصاهرة باکسی بنکاح پیوستن المظاهرة باکسی پشت بودن و از زن ظهار
کردن و دو جامه بهم در پوشیدن المعاهرة باکسی زنا کردن و الثاورة باکسی ... جستن
المجاورة باکسی همسایگی کردن و در زینهار کسی شدن المحاورة کسی را جواب دادن
المداورة کردانیدن المزاورة خوردی بیاران المشاورة بر کسی بر جستن المشاورة
باکسی مشورت کردن المعاورة کاه از زمین و کاه از آن چیزی بگرفتن و راست کردن ...
و بیابانها المغاورة بیکدیگر را غارت کردن و انگار ... بسلامت باز گشتن ی المثابة

الثاني باكسى رفتن المطايرة بر ايندن المغايرة راستا كردن ترازوها و بيمانها با يكديگر المغايرة
بيع كردن بعوض الكنى وغيرها سحاب ثرة ابر بسيار آب شى بشرة چيزى سخت
خشك يوم اغر روزى سخت روشن عيش جور ابر بسيار باران الفزع الاكبر
درها دوزخ كه بر اهلش بندند بنات اوبر كنيت ستاره غ ضحاء الخير حق زمانه
الحج الاكبر روز كوسپندكشان يوم الحج الاكبر روز عرفه عيد كوسپند كشان الحج الاصغر
عمره طواف صدر طواف وداع خانه اخلال يا الحر اى مرد بيكار يا غدر اى مرد عذر كننده
يا ذفر اى مرد گنده ... الاخرز خران دشتى ثانيه الذرز ماكيان مادة ابو البشر
آدم عليه السلام ام البشر مادر ما حوا ورد الشعر دراز موى ابو جعفر كنيت مكس
بنو الاصفر روميان ازار الغمر دستار خوان ثوب مشورة جامه رنگ كرده بمعصفر
ومنها عين ثرة چشمه بسيار آب رجل سخرة مردى كه مردمان سخره كيرند سرج
عقرة زينى كه پشت اسب ريش كند رجل شهرة مردى كى كم خسبد نوع دوم
البرة حلقه بينى شتر وحلقه كوشوار و دست برنجن و پاى برنجن الكرة كوى
الثالث البر گندم الثرة رشته ابت الغرة از اسپ و نيكو و قمرى و نجه كبوتر نجه اهو
دربكى برم وكل ناى رنجى وفرات رخ و ميان سرا و بان سپيد و تن ها كه بخامى خورند وقيله
بود الخرة سوراخ سنگ اسپ الذر مروارید بزرگ البرة ناف برنده و نافى نافه فشان علت داره
الشنقة مكروه القطرة زبان و سختى و رنج و غمگينى و لاغرى و دزدى كرات بر سوزخ دميدن و نيا فكندن
و كم كردن الخزة هم الغزة كز و ريش دست و پاى شتر و شتران كوتاه كوهان و خوان بزرگ كه
و ميشان كوچك دنبه الغرة سپيد روى ابر الفرة شير ما الكرة سه هزار و هفتصد من و جاى
كه دست تا بغل رسد المرة تلخ و صفرا بوده تلخ الحرة دردى بود شتر را البرة سنگها سخت
ا التوز بيل ب الذبر كون الدبر پشتها ... جيزى و شكيبا
ث الاثر گوهر شمشير الاثر ... ج النجر بازرگانى كردن النجر بجوبها ...
چاه خ الخز بار زدگان د الجدر ديوارها الجدر كوها آب در دشت القذر بيوه بان
كوه ذ البذر گروهى كه سخن پنهان دارند العذر بهانه و جمع العذار القذر مرد چركن
القذر بيم كنندگان ر الجزر جاهها كه بشر با شتر كشند و اسپاى بى و فان و رسنها الزاديم
بافته السرر ختنها ز الازر چادرها الجزر شتران كشتنى س الاسر پايها تخت الشرع
نام شهرى بوده الدسر كشتى و رسنها كشتى و ميخها ... بيشتر جايگاهى بود ش
الاشر تيزى و تيكى دندانها البشر مژده هنر كان ص الاطر رسنها كه دامن خيمه بدان
با ميخ بندند الخصر جمع الخصور و جمع الخصير العطر روزگارها ط الاطر جمع الاطرة
القطر كناره و كناره آسمان و عود و خط ... در ميان دايره ظ الحظر شبكها ها

چارپايان ع الشعر ديوانگى و آتش ها افروخته ف السفر راهنها كه در بينى شتران
بود الظفر ناخن الغفر امرزندگان الكفر ناسپاسان و كرچيها ا كوه ق الحقر
كرجى افتاب در كسى تاثير كردن ٢ العقر جاى شراب خوردن از حوض الفقر درويشان
و پارسايان الثغر جمع الثغرة ك الشكر سپاس داران الكرة شكفت و زينت
الوكر اشيانها مرغ م الثمر خواسته و ميوها الخمر خران الحمر مقنعها
السمر ... دان و درختها مورز و بعضى گويند كه درختها مغيلان و قسمها بجاى زرد
العمر زندگانى ه البهر دم زدن النهر جويها بزرگ ومنه بزيادة الهاء الحجرة
نائى كه برسنگ بزنند و دام آهو الخرة از ازرن و انبه سپيد الدرة يك مروارید بزرگ
الذرة ازرن ... ناف و ناف بريده و كرين كوه مشرة الوادى ميان رودبار
الخرة ضرة از زر و سيم و ركوى كه چيزى در و بندند الطرة موى پيشانى و بعضى
گويند كه موى پيرامن سر و كناره ازار بدرار و كناره جامه كى بى رشته بوده و اين دران
كشيده و كناره جوى وان خطى كى بر پشت خر بوده الغرة چركين و سركين مردم الغرة
اول ماه و مهتر و سپيد پيشانى و ديت فرزند در شكم و گزين چيز و بنده و پرستار و اين
هر دو را گويند الفرة و زغ و مرغى بوده وانچه از ديگ بتراشند بدست و بخورند و اشك
چشم از شادى و چشم روشن شدن الكرة ٣ فتيت شتر و خاكسترى بوده كه بدو زره را
روشن كنند المرة تلخى و هم درختها تلخ مرة قبيلة ابوه س النشرة شادى
ض النضرة زيان م السمرة بيك درخت مورز و بعضى گويند كى يك درخت مغيلان
الرابع ٣ الكدر سخت سخت ا الابتر جاهها ب الفحول الجنبر مرد كوتاه
القبر سخت سخت ت البحتر اصل و مرد كوتاه البهتر مثله العنبر ...
ث القنبر مرد خوار و ناكس ج الجنجر مرد بزرگ شكم و ستبر و چربى ح الاخر
جمع البحر د الادر خايه بزرگان العندر كودك فربه ستبر الكندر مرد ستبر
و گور خر سخت و كندر ر ذ الحوذر گوساله دشتى س الانسر كركسان ص الصرصر
خردشى العنصر بنياد و گوهر نيكو ض الانضر زرها و نيكويها ط الاسطر سطرها
الاشطار جمع الشطر ظ البنظر انچ از ختنه زنه ببرند ف الاجفر جايگاهى بود
العصفر معصفر و شكوفه ق الاصفر جمع الصفر العنقر بيخ نى ك الابكر
شتران جوان يذكر قبيلة بود يشكر مثله و نام نوح عليه السلام ه الادهر روزگارها
و سختيها الاشهر ماهها ومنه الافرة گرما سخت و آشفتگى و بلا و جنگ الغفرة
گرما سخت ب الكعبرة بيخ درخت گندم و جمع الكعبرة گورستان ث الثاثورة
نيكوكارى خ المفخرة نازشگاه المقدرة توانا شدن س الميسرة فراخ دستى

ص العنصرة موی براکنده بیرانی س وع الطرغرة بالای سرکوه و کوهان گاو
و دیوار سوراخ بینی الخماسی الاجرة خشت پخته ب التأبّر کشتی بلند کردن
خرمابن التجبّر کردن کشتی کردن و بار آمدن نبات بس از خوردن التحتّر خیره
خواستن التدابر پشت بر یک دیگر گردانیدن التدبّر اندیشه کردن التصبّر
شکیبا کردن التصابر با یک دیگر شکیبایی بودن التکبّر تکبر کردن کشتی کردن و بزرگوار
شدن ت التبختر خرامیدن و رفتن بکاهلی التبتّر در بریده التقتّر
بر عیال نفقات تنگ داشتن التواتر پیاپی شدن ث التبعثر بنش کشتن
التدثّر بر ستور نشستن و برجستن ستور بر ستور و جامه بر خود در گرفتن
التعثّر بسر در آمدن التکثّر بسیار جستن التکاثر بهم نبرد کردن بسیاری
مال و کروه التناثر و ریزیدن ج التحجّر چون سنگ شدن التشاجر
با یک دیگر خلاف کردن و بهم در شدن چیزها بر سان شاخ درخت التفجّر آب روان
التهجّر بگرمگاهان شدن التهاجر از یک دیگر جدا شدن ح التبحّر در علم کامل
گشتن التسحّر بسحور خوردن التناحر یک دیگر را کشتن خ التأخّر بس رفتن
التسخّر بسخره گرفتن التسحّر (؟) التفاخر نازیدن د التبادر
بهم بشتافتن التحدّر نو آماسیدن و نشیب فرو آمدن التحدّر بهدکی التدرّد
سخت جنبانیدن و اشفتن التصدّر در صدر نشستن التقدّر ساخته شدن و با اندازه
شدن و فرا گرفتن التنادر بیرون آمدن ذ التشذّر ساز کردن جنگ و وعده کردن
ببدی و بنشاط شتافتن در کاری و جامه بر عورة فرا گرفتن و ضعیف شدن شتر
از پیری التعذّر دشوار شدن التمذّر پلید نفس شدن التنابذ یک دیگر را بیم کردن
ر التصعّر رکرد شدن چیزی التضوّر رنجور شدن التقرّر قرار گرفتن التکرّر
مکرر شدن ز التأزّر ازار پوشیدن و رستن نبات التحزّز در چشم تنگ کردن التقزّز
از هم بشدن جامه التمزّز مکیدن س التجاسر چیزی نمودن التحسّر حسرة
خوردن و لاغر شدن ستور التغشّش در هم آمیخته شدن کار را التقشّش سخت پیر شدن
مردم التکسّر خرده شدن التیاسّ برجب شدن ش التباشر یک دیگر را مژده
دادن التعاشر بهم زیستن التقشّر پوست باز شدن التناشر بهم استاده شدن ص
التبصّر بینا شدن التخاصر بر فتن دست یک دیگر فرا گرفتن التقوّص بچخی بر چخ شدن
التمصّر هر شهری که در بستان بوده و شدن التناصر یک دیگر را یاری دادن و پیاپی شدن
ض التخضّر حرد ... ط التأطّر درنگ کردن و دو تا گشتن التعطّر خویشتن را
عطر بر کردن التقاطر بپای ستردن التنظّر ... شدن التقطّر بر پهلو افتادن

و چکیده شدن التقاطر بهای شدن التمطّر بشتافتن ظ التناظر بهم نظر کردن
التنظّر چشم داشتن ع التشعّر ... شدن التشاعر شاعری نمودن کسی
که شاعر نباشد التقعّر دور در شدن التمعّر بر ریختن موی و کردیدن گونه التوعّر
درشت شدن غ التصاغر خوار آمدن بچشم التغرغر خود سخن با نیک کردن التنغّر
از حال بگشتن ف التحفّز شره داشتن التظافر هم پشت شدن التکفّر بپوشیده
شدن در سلاح التنافر بهم حاکم شدن تا اصل که بزرگترست التنفّر گریختن التوافر
بسیار شدن التوفّر حق کسی تمام گزاردن ق التبقّر در علم عامل شدن و فراهم
شدن التعقّر باز ایستادن نبات التعاقر یک دیگر را کشتن التناقر جنگ کردن خروسان
بهم التوقّر آهستگی نمودن العبقرة تکبر ک التأکّر کوها کندن از بهر درخت
نشاندن التذکّر یاد گرفتن و بیاد دادن التذاکر با هم یاد کردن و یک دیگر را بهم جنگ
آغالیدن التساکر مستی نمودن التشکّر سپاس داری نمودن التعاکر بهم آمیختن
التفکّر اندیشه کردن التنکّر از حال بگشتن التناکر خویشتن را نا آشنا ساختن
م التأمّر امیری کردن التخمّر مقنعه بر جا بستن التدمّر افژولیده شدن التذامر
یک دیگر را خاص شدن التذمّر خود را ملامت کردن التسمّر مجالی کردن التشمّس با فتاب
بر وردن التغمّر خشم گرفتن التغشمر ... کردن و بر میان راه یافتن و آب اندک
اندک خوردن التنمّر غلبت کردن بستم و بر ریختن و شکار کردن شیر بشب ماه تاب
التقامر بهم قمار باختن التثمّر در ختم شدن چون پلنگ ه التطهّر سر و تن شستن
و پاک شدن التظاهر پشتی کردن التقهقر فراخ شدن و التجوّر بپهلو افتادن التجاور
با یک دیگر همسایگی کردن التحاور یک دیگر را جواب دادن التزاور یک دیگر را زیارة کردن التکوّر
... کردن کشتی کردن التسوّر بر دیوار شدن و دست برنجن در دست کردن التساور
با کسی جنگ جستن التشاور با یک دیگر مشورت کردن التشوّر تشویر خوردن التصوّر
بنگاشتن و صورت بستن التضوّر بر خویشتن بپیچیدن و درد کردن شکم از گرسنگی
التعاور از یک دیگر فرا گرفتن التعوّر بعور شدن و بزیر شدن التنوّر از دور بآتش
نگرستن و آهنگ بکار بردن التهوّر بیهوده شدن و با تک برزدن و خام طمع گشتن و ویران
شدن بنا ی التحیّر سرگشته شدن التخیّر برگزیدن التدیّر سرای گرفتن و برای
کردن التسایر بهم رفتن التطیّر فال بد گرفتن التطایر با هم بپریدن التعایر یک دیگر را
عیب کردن التغایر غیر یک دیگر شدن التغیّر از حال بگشتن التهیّر بیهوده شدن السادس
التشعنبر بجنگ ... او ... بکرد اندر شدن ... کردیدن الکلمة فیها ... ساق ...
قری ... حبه ... رجل ذکر مرد که نیک ... دارد ... ابلیس نوع سابع

[illegible]

الثاني الجرة: وچه زن ومنه الإرة: كو آتش دان وبيه كوهان وكوشتي كه
در شكنبه بندند وزره كاه. الترة: كينه وكينه كرفتن. الشرة: نشاط وتيزي جواني. البرة
بسيار شدن وتمام شدن. الغرة: عيال ومال وشتر وكوسفند. الثلاثي البرة: دامنه
ودل ونيكوكار دين وهديه وخويش خوانى وموش دنبه وروباه ورانده كوسفند
ونيكويى كردن ومهربانى كردن وراست شدن سوكند وپذيرفتن طاعت وعطا دادن
البزرة: كوشت بيرامن واستخوان زير سينه. السرة: نهان ونكاح وكنيزك وجيزي وناف
بريده وعورة مرد وخط كف وپيشانى. الصرة: جاي شنوائي كوش وسرماي سخت. الغرة
زن كردن بر سر زني ديكر. الغرة: مردماني نا آزموده وسرد كشاده روى وفراخ دل. القرة
ان روز كه حاج بمنى آرام كيرد. الهرة: رسن باز بستن شتر. الهرة: كربه ونر وخواندن
كوسفند ا الأبرة: خشمناك ب الحبرة: كونه از جامها. بود الحبرة: زرد بيها
ودندان وقيل الحبرة الليلو من الشواذ لم يوجد غيره الان بابه الصبرة: صبر
الحبرة: شتر كوشتن البوبرة: شتر بسيار پشم ث الدثرة: مال بسيار الثبرة: بسيار
سخن ج العجرة: تنك خوى الجرة: سخت ح الوحرة: مردم كه دل شده از خشم د
الخدرة: [illegible] ناك الكدرة: آب تيره ذ الحذرة: مرد پرهيزنده. القذرة: مرد چركن. الهذرة
مرد بيهوده كوى س العسرة: بخيل ودشوار ش الأشرة: سخت تيز دندان وبطر
كرفته الحشرة: سبك ص الخصرة: مرد تنك دست وآنكه راز پنهان كند الخصرة: انك
سرما يابد وآب سرد ض الخضرة: طفيلي وسبزه وهرزه وكوارنده المغيرة: مثله
القضرة: چركن ط البطرة: بطر: بطر كرفته الخطرة: آنچه بدو خضاب كنند العطرة: مردي
كي باخود بوي خوش دارد ظ الحظرة: شبكاه چارپايان الوطرة: مرد بزرك ران ع الأعرة
هرزه دو وكن. الزعرة: مرد اندك موي. المعرة: مثله الوعرة: كم ف الزفرة: بوى سخت تيز
الشفرة: ريكها برهم كرفته القفرة: مرد سخت لاغر الكفرة: كوه بزرك ق الشقرة: لاله
كوهي وعيب وخروس. الفقرة: مردي كه مهره پشتش درد كند المقرة: صبر وآب تلخ
بود. البقرة: خشمناك ك هكرة: جايكاه بوده م الحمرة: درد چارپايان النمرة: اندك
خوي وانك هتر الشمرة: سخت النمرة: پلنك وابر پلنك رنك ه الظهرة: آنك پشتش درد
كند ومنه بزيادة الهاء البرة: سوكند راست الجرة: نشخوار چارپاي
واغ بالا ايد الجرة: خنو سخت وسخت تشنه شدن الذرة: ذره وابر بسيار آب واغ
بر پيشود ورخنه السرة: خط كف وپيشاني الحرة: شب [illegible] الغرة: زن كارها
نا آزموده وناكاه القرة: سرما ولرزه وتب وچشم روشني ازشادي الهرة: كش
ونيزه وبنير وشدن وسخت تافتن وجيزي را استوار كردن الهرة: كربه ماده

ا

ا البجرة: بازنهاده ب الجبرة: زرد [illegible] الخبرة: زمين نرم الكبرة: فرزند
مهين خ الاجرة: پس پالان ودرنكردن النخرة: جيزي بوسيده د العذرة: پيش در
سراي وسركين مردم ظ النظرة: تاخير كردن وزمان دادن ع الشعرة: كوسپندي
كه درميان سنبها آهوي دارد المعرة: زمين اندك نبات وانك بسيار موي سر موي ندارد
ف النفرة: جاهك لب بالايين ونباتي بود الخفرة: زن شرمكين الطفرة: ريك برهم
كرفته القفرة: زن اندك كوشت ق الشقرة: شكن في وشكوفه ونباتي بود العقرة
ماده شتري كه از حوض آب خورد ك الشكرة: شتري كه پستانش شير بود ومشك شير
النكرة: ناشناختن م النمرة: پلنك ماده وكليم كوچك رنكين وجامه مخطط اسيا وسپيد
الرابع الضبرة: اسب جهنده النصرة: عزم كننده بر جيزي النضرة: مرد پيشتر
از يك زن كند وزبان كار وزن بافرزندان الزفرة: شتر قوي العجرة: اسب جهنده ا
الثايرة: كينه جوي وطالب خون ستاينده ديكر الطايرة: كردار المايرة: انك آمده شد
كند ب الدابرة: آن تير كه از نشانه بكذرد وديوار پست بالاي چاه وپس رو وپس
سنب چارپاي واصل الدبيرة: پذيره جامه الصابرة: شكيبا الغابرة: پاينده وكذرنده
الكابرة: بزرك الكبرة: خيانت وارنك بزرك الشبرة: جايكاه زادن زن ونشستن كاه مردم
الدبرة: [illegible] خر ودبه كفتار الوابرة: هيچ كس ت البانزة: بزنده الخاترة
[illegible] بر عيال كم كند القانية: مرد سست وآب نم كم المقاتية: انك هزينه بر عيال
كم كند وزين ويالان كي پشت ستور ريش كند الفقيرة: درويش الوانزة: كينه جوي ث
الحائرة: شير ستبر ودجر الخائرة: جيزي دون كه ان متاع بماند الدائرة: سخت ديرينه
الطائرة: شير ستبر وجز الثائرة: كوسپندي كه خلم از بيني همي رود ج الناجرة
بازركان ومزد شده خمر الحجرة: باقلي الحاجرة: كو آب باران در دشت الساجرة
جايكاهي كه سيل وي را انباشته بود الفاجرة: بدكردار وفحشه [illegible] الهجرة: هيرا من چشم
تاجر ماه صفر ح الباجرة: مره كم خرد وخون سرخ خالص الساحرة: جادو ودانا
الناجرة: آن شكاري كه از پيش در آيد [illegible] خ الاخرة: هميشه ودوا پسين
الإذخرة: نباتي بوده بويا الذاخرة: مره خوار الفاخرة: نازنده وجيزي نيك وبشن واستخوان
المنخرة: سوراخ بيني الناخرة: هيچ كس وجيزي كه جون باد در وي افتد آواز آيد د
الجادرة: انك مانند آبله نشان دارد ازكزيدن الحادرة: مرد كوتاه كوشتكن ونيزه استبر
ورسن ستبر القادرة: دور ماند وشير دوشيده [illegible] النادرة: مرد تاباك القادرة: شتري
كه در كشتي سست شده وبز پير كوهي الغادرة: توانا وخوردي بز المخدرة: شير در بيشه
رونده النادرة: شكفت الهادرة: نادرست ذ الحاذرة: مردي پرهيزنده العاذرة: نشان

وخشنه كننده المُنفِرُ بيم كننده ز الأزرار ياقوت الخازر خشم كننده وشير سخت
تن ترش الحاسر برهنه بى دستار و مردى بى خود وبى زره الخاسر زيان كار والمعسر درويش
المكيس مرد آسان كار والمكيس لشكرى بتاراج شونده المؤيس فراخ دست الميسر كار
آسان وقمار و قمار باختن الياسر قمار باز ش الحاشر روز رستخيز و نام پيغامبر
ما عليه السلام وانكه مردم را برخود جمع كند وانگشتين خيزد عشر العاشر دهم
القاشر انك هنگام اسب دوانيدن بسوايد الحشر حشر گاه ص البنصر انگشت
چهارم الخنصر انگشت كهين الناصر ياور يار قوى القاصر ان تير كه بنشانه نرسد
القاصر ديوار و زندان و پاژگاه المعصر زن حايض و ابن نزديك بحايض شدن المقصر آخر روز
الناصر يار و يارى دهنده ض الحاضر معروف وانك نزديك آب بوده و قبيله بزرگ
الغاضر پوستى كه دباغت معير كنند الماضر شير ترش الناضر سخت سبز و تازه
وروشن ط البيطر بيطار الخاطر دوبين الشاطر چلد و دلاور الفاطر آفريننده
القنطر سختى زمانه و مرغى بوده و شتربان ظ الناظر چشم بيننده و بعضى گويند كى
بينائى ع الجاعر جايگاه داغ بر ران خر الداعر كشن الذاعر فنا كننده و دزد
وجوبى كه بدان آتش دوذ كنند الشاعر سخن آراى بقافيه غ الصاغر خوار و خشنود
بند اذ الفغر غر ما كيانت بيا بانى المثغر دندان برامده المعغر [illegible] شترى كه
با شير شد خون آميخته بوده المنغر مثله ف الحافر شترى كه از گشنى باز ماند
الحافر سنب الذافر بادور السافر دبير الصافر هيچ كس الغافر بوشنده گناه
الكافر ناگرويده و ناسپاس و برزگر و مردى با لاى زره جامه پوشد و شب تاريك
و دريا و جوى بزرگ و زمين هموار و گونه از خرما النافر كوسپندى كه سرفه زند الوافر
تمام و بسيار و دايره بوده از عرض شعر ق الباقر گاوان الصاقر تير خاك كندن
العاقر نازاينده و ريگستانى بى نبات القرقر هامون بساده المنقر شير ترش
الموقر خرما بن گران بار الناقر جنگ مطربان وان تير كه بنشانه افتد ك الشاكر
سپاس دارنده المذكر انك نر زايد المسكر سيكى الواكر مرغى كه در آشيانه شود م الأمر
چهار روز از عجوز الايتمر سست كرد الثامر انك خرما دارد الخمر سيكى و تيرى
الزامر ناى زن السامر افسانه گوى و جايگاهى كى در وى افسانه جمع شوند الضامر
باريك ميان الطامر كيك العامر مرد دراز عمر و ابا ذات عامر قبيله بوده الغامر
ويران ه الباهر چاپر از بار مرغ الذاهر طلبت كننده الزاهر روشن و خوب
الساهر بيدار الطاهر پاك كننده و زن پاك شده از حيض الظاهر پيدا و غلبت
كننده العاهر مرد بدكار و زناكار اللاهر شكننده كاسه الماهر استاد در كار و خويش

المشهور

المشهور كوذك يك ماهه المهر كوسپندى كه از بيمارى ى الثابور زيانكار و هلاك
شونده الحابور شبكه چارپايان و كواب باران و جوى بزرگ الخبيرة مرد پهلو
الشبير اسب فربه و مرد نيكو پيكر مثله و ديوار است و شبكه چارپايان الطابور
مرغ طايره الغنقوة يعنى انج ازيكى و بذى كند مردم در كردنش لازم بود العابر
درد چشم و سنگ و با تيرى كى ناشن كى از كجا مى آيد واسب رو ومنه الأخرة
نيزه در تن مطعون گذاشتن و رسنها از اديم بافته الأجرة آرامگاه در ميان دو بشته
الأسرة خطهاى كف و پيشانى و جمع السرير التصرة زيان كردن التغرة رنج در خطر
هلاك فكندن الثقفة قرار كردن و النابرة دشمنى ب الأعبرة گردها الدابرة
نوعى از كشتى گرفتن و بلا سنب از سوى بيل الهنبرة ماده خر الوابرة استخوان
بند ران ج الأوجرة سوراخها كفتار الحاجرة كواب باران در دشت الهاجرة
از نيم روز تا نزديك نماز ديگر ح الجاحرة ابن روح الأخرة آن جهان الاخرة
الرجل بيرون رفتن الأبخرة بخارها الباخرة ساغر الصاخرة مثله التاخرة
شب آخر ماه و چيزى پوسيده د البادرة خطا بهنگام تيزى و كوشت جنبر كردن
الصادرة چارستاره بوده از نعايم بيرون مجره و نام ها شونده الغدرة پيمان شكستن
الغدرة شب تاريك النادرة شگفت ذ العاذرة زن حايض العذرة عذر و معذور
داشتن ز الأزرة زن با قد و دستارها و چادرها البازرة ماده شتر زفت س
الأسرة بندها التفسرة آب كه بطبيب نمايند ش القاشرة شكستگى سر كى پوست
ببرد الناشرة زنى كه در جواب نكوهش كند و رگ وى درون ارش و زمين بى نبات
الناشرة گروهى بوده از عرب الواشرة چوب بريده ص الأصرة خويشاوندى
التبصرة بينا كردانيدن الخاصرة تهيگاه و كنيز كه سخت سرها باشد المبصرة
روشنائى و زن بيننده المعصرة زن نزديك بحيض الحاضرة گوش ظ الناظرة
چشم ع الأبعرة شتران نر الجاعرة زبين سرين اسب الداعرة زن فساد
كننده النائرة ... آسيا غ الصاغرة الغاغرة دارويى بود مانند بخور
سياه ف الحافرة راهى كه از وى آمده باشند و زمين و بعضى گويند كى گو الزافرة
بيخ ... و دودمان و يار و سبك سبرين از شمشير و ياوران الكافرة زن
كافر المغفرة آمرزيدن ق الأنقرة شهر است اكوريه الفاقرة سختى الموقرة
خرما بنى كه خرما بسيار آرد الناقرة جنگ مطربان و سختى زمانه ك الباكرة ابر
بامداد التذكرة ياد كردن الشاكرة شب ارميدن الكركرة گروهى مردم و آنجا كى از سينه
شتر ... م الأحمرة خران الزامرة زن ناى زن ه الأنهرة جويها ...

السّاهرة روی زمین و زمین قیامت الطّاهرة زن پاک از عیبها النّاهرة بنیم روز و
چشم بهره‌ور خاسته در زمین بلند و امدن شتر بیوسته بنیم روز العاهرة زن بدکردار
و الاحورة شتر بچکان شیرخواره الاسورة دست برنجانها الاصورة تافها
مشکل التّدورة جایگاهی بود کث الدّابرة دابره و سختی و میان سر العایرة شتری
که از بیم کشتی بادیگر شتر شود النّابیة دشمنی **الخامس** البصایر جمع البصیرة
الرّکایب جمع رکبانه که خرما زو در سانند الجبایر دست برنجنها و چوبها که بر شکستگی
بندند العدایر سر شتها و شبکامها شتر و جز و الجهایر زنان بلند آواز الحضایر جمع
الحضیرة الحظایر شبکامها اچارپایان و دیوان بست الستایر زنان مستور
الشّعایر نشانها حج و شتران که حج قربان کنند الصّغایر خردها الضّفایر جمع الضّفیرة
الطّهایر جمع الطّهیرة العذایر نشانها الغدایر جمع الغدیرة الغرایر شتران
بسیار شیر و جایگاهها بسیار آب القصایر زنان باز داشته از آرایش الکبایر بزرگها
الذّایر شتری که چون زاده از بچه برمد المرایر جمع المریرة المهایر زنان گران
کابین النّظایر چیزها که مانند الوتایر جمع الوتیرة ب الاذابت انکه بندکس
نشوند الادیبر جانورک بود الاشاین جوبها بزرگ الاکابن بزرگ تران
الاهاب بتهوان کوشتی الجبایب لختها که بر شکسته بندند الجعابن مردان
کوتاه و گماسها ستبر الجنایب مردان کوتاه الدّوابن جمع الدّابن الرّوابن ختها
زمانه الشّهایب بیران قوی الصّنایب سختی سها و روزها عجون العکایب بندها
خوشه العنایب عنبرها الغضایب سخت سخت الغوایب جمع الغایب الغنایب چکادگاه
الکعایب بندها درخت کنده المنایب سخن چینان و نیابها و بتون الکعایب حبر دانها
الدّوایب بچکان المرایب مرده الشّوایب مردگان العقایب بدلها و کشتیها العقایب کورستانها
المنایب منبرها المشهوب امسی که بر کوشها موی بسیار دارد التّنهایب بهلاک شوند
در فتنها و توذها از رکن النهایب خزان و عجکان گفتان الهوایب بوزینکان بسیار
ت الاباتر مردی رحمت و آنانکه از خویشان ببرند البحاتر مردان کوتاه
البهاتر مثلها التّراتر کارها بزرگ الحباتر کوتاه النّواتر کمانها ازه به بریده
الهباتر مردان کوتاه ث البعاثر مردان کم خرد الحنایث مثلها الخوایث قبیله
از عرب و خرمها بن و سرها قضیب مردان الرّعایث مردان کم خرد و خوشها
کوچک البرایث زمین نرم الکبایث مردان خوار و ناکس الغنایث مردان افرختنی
المآیث نیکو کارها المواریث ان چیزها که بالای زمین سنن تا نشیب آسان بود
المیایث جاجها سرخ ج الخباجر مرد بزرگ شکم و چون الحضاجر
شکمها

الحناجر الحناجر بیهانای گلوها الخباجر مردان ستبر شکم الخماجر آب تلخ
الحناجر شتران بسیار شیر المحاجر بیرامن چشمها و باغها المشاجر درختان
المحاجر سر پوشها زنان الصّفاجر گذرگاه سیل در رود بار الهواجر از نیم روز
تا نماز دیگر ح الجواحج بس روان السّواجح زنان جادو الطّماجح مرد بزرگ
شکم خ الاواخج واپسیان الزّماخج زنان پلید کار و تیرها الدّماخج استخوان
میان بینی الفناخج مرد بزرگ بینی زشت رفتار النّفاخج تن فربه المواخج و ابر دارند
الشّماخج درون شکم و رکها السّناخج ستبرکان العناخج نازش کاهها المناخج شو لاخها
یعنی المواخج شکافتن آب کشتیها را د البوادر کوشتها اجنبر کردن و خطاها بهنگام
تیزیها الجحادر مردان کوتاه الجیادر کوتاهان الخنادر مرد تیزنگرش الخوادر
جمع الخادر الغنادر کودکان فربه ستبر اللوادر شتران که از کشتی ستنه اند
الفنادر مردان دراز الکنادر مرد ستبر و کوتاه سخت الکنیدر مثلها الهمادر
شمشیرها المصادر شیران و آن چیزها که ازو استخراج فعل کنند المقادر اندازها
المتقدر توانا المنکدر راهی بود میان بامه و شام النوادر شگفتیها ذ الجاذر
گوسلگان دشتی الشّواذ حصیرها زنان العوائذ نان حایض المعاذر عذرها
المنافذ رشتها الهاذر مردان بسیار گوی ر المحرر پیش دبیر ز البهاذر ماده
شتران زفت البوازر مثلها البیاذر گذینها و چوب دستیها العقاذر مردان
زود رفتار المازر ازارها س الایاسر دستیها الجداسر شتران قوی
و سخت العکاسی دستها دنشاسل المداسر انداز نرگان الکاسر هم خیمه
المناسر منقارها مرغان شکاری ش الشّبیش مرغی باشد الجحاشر کنده
بیمار بزرگ الشّواشر نقش المعاشر گروهها النّواشر جمع النّاشرة ص
خویشاوندیها و پیمانها الاناصر کلیمها که بر وی گیاه چینند و رسنها
که دامن خیمه بدان بامیخ بندند البناصر انگشتها بس میان الخناصر انگشتها
کهین الخواصر جمع الخاصرة الصّراصر جمع الصّرصر العناصر بنیادها و گوهرها
نیک و آتش و باد و خاک المناصر زندانها الحماصر در باشیها المعاصر زنان
حایض و ابرها باران ده النّواصر هم خیمه الهیاصر شیران ض الحواضر کوهها
المحاضر محضرها ط الخواطر خاطرها السّباطر شتر دراز فربه الضّباطر
مردان زفت بخیل القماطر سرماها سخت و دشوار القماطر غایت سختی
القناطر سختیها المبیطر بیطار المساطر مسطرها المسیطر نگاه بان ظ
المحافظ انک دیوانکند النّاظر منظرها الاباعر شتران نر الاباعر مردان اندک

الاشاعر جمع الاشعر الجماعر زمينها درشت و سنگستان الجواعر زير سرينها
اسبان الجباعر گفتاران الدواعر زنان فسادکننده الزباعر مردان اندک مال گ
الضباعر سختيها القراعر سرها کوه الغواعر مهتر بن رکوادو شتر فربه العراهر
جمع الغراهر القشاعر جيزهاء درشت بر زمينها نکشت القياعر مردان بسيار گوی
البناعر رود کنارها المشاعر جمع المشعر المشاعر حواس مردم و جايگاه مناسک حج
غ الغواعر ماکيانان بيابانی المثغر کودکی دندان برآمده اللغاعر زمينها فراخ ف
الجعافر جويها خرد الخوافی سمبها چارپايان الخنافر مره بن رگ بينی الذوافر
جمع الذافرة الغدافر شير و شتر ستبر کردن العقافر سختيها زمانه الغضافر مردان
ستبر زنخ الغرافر مرده دريده کوش القنافر مرد کوتاه الکوافر زنان کافر المافر
خدمتکاران المسافر جاروبها المسافر سفرکننده السافر لبها شتران المعافر
نام جايگاهی معافر قبيله بوده از يمن المغافر ج کول و انک بار رفيقان رود گ نی
الغافر خودها المغتفر خوددار المعتفر کشتی و خاک آلوده شده النوافر کوسپندان
کی سرفند ق الاشافر قبيله بوده از يمن الحيافق مردان سست الخبافق درخشها
برق العفافق سوزنکوشها و بيخها الی العوافق زنان نازاينده الغوافق سختيها
القرافق زمينها هامون ساده فی القرافق رودبار بوده القراقق مرد خوش آواز
المنيقق لغت المشافق ريکها چفته اللقافق درويشها البنافق جاهها سوتک
النواقق سختيها زمانه و تيرها که بنشانه افتد ک البواکر باران و ابرها
بامداد زين الدساکر عمارتها نيرون شهر العساکر لشکرها و سختيها الکراکر کره و مفاه
مردم و اينجا درسينها شتران همی کرد المخاکر انک غله نهد از همکاران المخنکر
خنياکر المذاکر پندهند المهاکر شکفتها م الحامر جايگاهی بوده آوايش
فرهانها الخزامر شتری که هنگام خاييدن تا رک همی جهد الزبابير ماده شتران
نيک الضوامر باريک ميانان الطمامر مرد بزرگ شکم الغذامر مال بسيار مو ثمر
ناه محرم و بخوردن از عجوز الجمامر نام جايگاهی بوده المحامر اسپان باکی
المذامر شکاری و اندک دست در فرج شتر کنند تا بدانند که بچه نر است يا ماده ح
المؤامير رسنها بنا المقاصير خانها و منزلها فراخ باب و کياه الغمير و زندگانی
دهنده و انکه چوکانی ابرو ره المغامير مردی که درميان درزم شود المقامير قماربازان
النهامير مردان بسيار گوی ه الاباهير رگها پشت و چارپايان ازباد مرغ الجاهر
معقود دها از سخت الجواهر گوهرها الزماهر بازها اسود الظواهر جمع
الظاهرة العباهر ابن کسها و مردان شکرفت اندام الغباهر بن رگ افي بيش ع

العواهر

العواهر زنان بدکار العباهر غولان بيابانی الزواهر پرتهها المظاهر ميتا رها
آب و الاساور دستبرنجنها و سرهنکان الخزاور بوشتها کوچک زين القشاور
مردان بزرگ شکم الزعاور مردان بدخو القساور جمع القسورة القساورة زنان که
حايض نشوند المحاور معروف المحاور جمع المحور المساور بالشها نجمين المناور
جوبها که بدلا نکبين از کند و بدرارند المصور صورة کنند ی الاخابير کنده تران
الجزاير کناها الجزاير جزيرها الجبابير ستکها گور الخرايط بازها کردو جايگاهها
کرم الحنابير جمع الجبارة الحنابير کمانها الخطاير شيرها آب امير الخنابير مردان
پرهنر الدوايير جمع الذايرة الدخاير جمع الذخيرة الذراير بوجا خوش الزراير
شانيها الضراير انج بدوضرها نبدن الضماير ضميرها العشاير کابنهها مردم
وکرد هلر نه العذاير بنا گوشها العشاير دو ماتان الغماير جمع الغمارة العواير
ملخ بر الکنده الغواير شنگها روی و زردی سوی الغفاير جمع الغفارة الغضاير
کاسها الغير عيار کشی النظاير مانندها ومنه الجبابرة جمع الجبار خ الفناخرة
زن زشت رفتار د الجبايرة مردان کوتاه س الاکاسرة خسروان الخاسرة
بخيلان دون همت ص القياصرة بطيان شام الغيامرة شاهان روم ط
البياطرة بيطاران الضياطرة مردان زفت نيازمند ف الغدافرة شتر بزرگ
ستبر کردن القراقرة فربه م الزيامرة ماده شتران نيک الاساورة دستبرنجنها
و سرهنکان الحزاورة کودکان مرد اساشده العذاورة جمع العذورة السداسی
المتجبر سخت المجنز انک بدانکشتان پای نشسته بوده المتجرد درمانده
درکار خويش المجنجر ستبر التسمير کوه دراز و بلند و جزوغ المبذغر بپراکنده
الضمحر شير سخت ترش التجهر سپيد التسمهر معتدل المکفهر ستبر
وسخت درهم شده الشمتر اب روان و جزو ب المتکبر بن رگ وان و کردن کش ت
المتدثر جامه بسر درکشيده خ الشاخر پس رونده ط المسمطر جوينده ايستکی ع
المتقعر انکه در سخن دوردر شود الکنی وغيرها ام مبکر کار سخت ابو جابر
نان ام جابر هريسه ابو صابر کنيت مگس ام الهيثم کنيت کفتار در بعضی کنيت کمه
ماده خر مکان خبرة جايگاهی که درو درخت و آب بسيار بوده عفر دکاثر شمار بسيار
رجل الحزن مرد بی هيز نه همانا قامير آيی سوده رجل حضر مردی که سفر را شايد
ابو الحضر کنيت ترة ذهب دمه خضرا مضر احرنش هدره بنت البعير القاطر
شتری که بيوسته از داب ناختن همی چکد رجل قطر مردی روزه گشای ابو السافر
کنيت چنبر دوات الغافر اسب و استر و خر رجل ذفر مردی که کند بغل دارد بوم

شعرٌ مُسْكِرَةٌ موی فروهشته ... لیلٌ ... شبی ماهتاب

بارکن روزی باد ابن طامر مثله ابو عامر کنیت سوکه ام عامر کفتار ماده ابوطاهر
دانه مُحْلَب و دست اشتان عانٌ غابرةٌ ای که در زیر زمین رحل الطاير الّتي داغ دايرة
الطاير ان چنکال مرغ را سوی بر بوده شق الطاير ستاره بوده قطع الله دابرهم
بریده کناد خدای آخر هر که باقی از ایشان است ومنها لیلةٌ غدرةٌ شب تاریک عصبةٌ
نادرةٌ پشته بلند امرأةٌ مُخمرةٌ زنی که پیسو اکن بسیار کند بلدةٌ شاغرةٌ شهری که
هر که خواهد غارت کند هم الصفرة ایشان جامها زرد پوشند هم الحمرة ایشان
جامها سرخ پوشند ارضٌ حمرةٌ زمینی درختستان امٌّ ساهرةٌ کفتار ... النوع
چهارم الجار همسایه و همبان و فرج دختر دوشیزه الدار سرای و بکاه
الزار ... الزار نیستانها الغار ... و دشنام الغار مغاک درکوه و غیرت
و کرمی از مردم و دهن در و معدن و درخت بود خوشبو ... القار قیر و کله کوسپند و شتر
سیاه و پشتها کوچک و نیستانها النار آتش و داغ جاربای ها ... ومنه
الثارة بکبار الحارة زن همسایه الخارة باره زمین الدارة سرای و دو کن پشم و حلقه
ماه و آفتاب و ریگ کرد و زمین نرم که بیرامنش کوهها بود و نگار کرد کی ... بنجه دست
کنند الزارة نیستان و بعضی کویند کی بیشه الشارة بیکر و ساز فراخ و چکونکی هستی
الصارة زمین درختستانها الغارة غارتیت الغارة تاراج الفارة موش و ناف که در مشک
ساعد شتر جمع اید فارة المسک نافه مشک القارة ... ماده و پشته کوچک و نیستان
قارة قبیله بود از عرب الکارة پشت واره الرباعی البار نیکوکار و فرمان بردار
النار نازک ... زکرة الضار زیان دهنده الطار سبلت دمیده البار تابع الحار
ا البیار چاهها الجوار زاری کردن در دعا الطوار دایکان و دیکر پایه کلین ...
چاهها ژرف ب الابار کشنی دادن خرما ... الثبار هلاک و هلاک شدن الجبار هدر
و نادرست جبار روز سه شنبه الخبار نشان الغبار زمین سست دبار روز چارشنبه
الزبار زمینها کشت زار الصبار بلیت خستکی الضبار سنکها استبر و سخت
الصبار خرما هندی الطبار ستک الغبار کرد الکبار بزرکان و کبرها
و کبار نام جایکاهی است الوبار جانورکی بود ت الختار زه ناخن الختار پیرامن
کوش الختار رشته جاذر و پیرامن درون بلکه و پیرامن مقنعه الستار کوهی بود الستار
سپر العتار ... الفتار بوی بریان و دیک و بوی عود ث الدثار زبر
پوش العثار بسر در آمدن الکثار بسیار النثار افشانده الوثار بپای پرده
ج النجار بازرکانان التجار ... الشجار ... ازعمارت و سه پایه و جامه
دجوبا سرجاه و چوب کی وا بین در افکنند النجار اصل و نسب الهجار رسن پای

بشنن

بشنن شتر الوجار سوراخ کفتار و کرک ح البحار جمع البحر بخار جایکاهی بود
الزحار زحیر الصحار عرق تب صحار قبیله بود خ البخار بخش د البدار
پیش کرفتن الجدار دیوار البدار مانند پیمانه بود القدار ... شتر
کشتن و بعلتنا فیها الغدار جنبنده بود العذار بکذاشتن و باکسی پیمان شکستن
الغدار شتر کشتن و طباخ و اژدها ... بزرک بود قدار جایکاهی بود المدار دایره
ذ حذار بپرهیز الحذار از کسی پرهیز کردن العذار با کوش و افسار و داغ بود بر قفا
و توده ریک بود ... ر الارار ... بود شبان شتر را الجرار سبوها
میانه الحرار آزاد شدن الحرار زمینهای سنکستان الذرار ... الشرار شب
بیستونها از ماه الشرار خط پیشانی و کف دست و باکسی راز کفتن الشرار بد کنش الضرار
مردم ناکرده القرار بند صره و رکوی که پستان شتر بدو بندند و جایکاهها بلند
ضرار نام کوهی بود الضرار یکدیکر را کزند رسانیدن الغرار کار و چشم خیره الغرار
عزیمان الغرار بانک کردن شتر مرغ الغرار اندازه و نقصان و مثال و سامان و خواب
اندک و تیزنای شمشیر و کاری بشتاب کنند و صف راست از هر چیزی که باشد و زان
زن پس یکدیکر و پیکانها تیز و کم شدن شیر شتر و جزو الفرار کوسلکان ...
الفرار دندان ستور و کرسنه الفرار بکریختن القرار آرامگاه و شکن جامه و درون
رود بارها و کوسپندان و آرام کرفتن القرار روشن القرار مرکبها زنان کی ...
بود که زنان کردن بندند الکرار چاهها که دست با ایشان رسد کرار الرحل چوبهای پالان
الهرار ... بود الهرار بسیار دار و ریسمان کردن بند بره و بن غاله الهرار ... بود
شتر را ز الازار دستار و چادر و تن مردم و زن پرهیزکار الغزار بسیار شدن
باران و شیر و علم الفزار زیارتکاه النزار قبیله بود از عرب س الاسار دوال
الاسار بند الیسار چوبها ... الحسار ... بود الخسار هلاک الدسار میخ آهنین
و رسنکی بدو تختها کشتی بندند العسار بچه کفتار از کرک الکسار پارها ...
بشکنند النسار جای رفتن و هنکام شب الیسار دست چپ و فراخ دستی ش الغشار
ده یکها و شتران ده ماهه آبستن الفشار چوب دمیدن ص الاصار رسن دامن
خیمه و آنچه بدو چیزها بندند الحطار معروف و حقیبه که پیش ... بار را بلند
کردانند الشصار چوب بینی شتر قصار الشی غایت چیزی القصار کوتاهها ض
حضار ستاره بود الخضار شیر بسیار آب و تنه ... النضار زر خالص
و چوب شمشاد ط الاطار چنبر غربال و ارد بیزه و پیرامن لب اسیا و پیرامن هر چیزی
و رو کفش الشطار ... شدن چیزی الفطار تیغ شکاف در آمده القطار قطار شتر

ط

وجوه قطرها باران ظ الحظار شبکاه چارپایان الکظار رخنها کمان ع تعار
کوهی بود جعار نام کفتار والجعار رسن که بند در چاه شوند التعار کرمی ارتش وکنی
کرسنکی الشعار نشانها حج وزرب پوشیدن وبانک کردن در رزم تا یکدیکر شناسند المغار
اسب فربه قوی النعار بر جستن در رزم وفتنه البعار بانک کردن میش وبز اغ الشغار
انکه خواهر بکسی دهد تا او نیز خواهر بدو دهد بی مهر الصغار خواری وخوار شدن
الصغار خردان المغار شوراخ در کوه الغار رسن محکم تافته ف الجفار بن کالکان چار
ماهه وجایکاهی بود بنجد الدفار کند بیخ الشفار اهنی که در بینی شتر کنند ورشته که بر
مهار شتر بندند الشفار خادمان که ره ونشکر دهها وکارها شکل الصفار خاربنی بود
الطفار ازرین الصفار زرد بهما الغفار نان تنک ودرختی بود بوقت کشن دادن خرما الغفار
نان تنک نان خورش القفار دستوانه زره القفاد بیابانها البقار زمینت الوفار موبها
کوش ق العقار زمین ریکستان واب وزمین بلکه وخرمابن وخنور خانه العقار
سیکی العقار بیوسته کار کردن وجمع العقر العقار مهرها پشت النقار باکسی کاویدن
الوقار بردباری واهستکی ک البکار شتران جوان م الامار وعده کردن الثمار میوه
الجمار پارها اتش وسنکها که حاجی بحج اندازد وجمرها وفضل بها والجمار خوجوی
که بدوی زرین بالان نهند الخمار خمار سیکی وزحمت مردم الخمار مقنعه زنان الدمار
هلاک الذمار زنهار الزمار بانک کردن شترمرغ السمار شیر تنک وجایکاهی بود الضمار
مال غایب شده العمار نمان ونسیه الكمار جایکاه بلند العمار مورد وشاه سپرم الغمار
نادانیها الغمار زحمت مردم الیعمار ابها بسیار وکارها سخت القمار انجا که عود قمار
ازو ارند القمار قمار باختن ن الشنار عیب وسخن زشت الکنار وقت درخانه
نهادن خرما النار سامها ازمین ونشان که اند وبیابان بود ه البهار شکوفه بود زرد
ودر بند اسب البهار سیصد رطل وسه قنطار زر وسیم الجهار اشکار الجهار بوده
الظهار ان بود که مرد زن را کوید که تو مرا چون پشت مادری العهار ناکاری کردن البهار
اسب کرکان النهار روز وبچه چرز وبعضی کویند که بچه سنکخوار وجوبها ابن رکن و
الاوار کرما سخت وتشنکی سخت وتغاتش البوار ویران وبست شدن الجوار بیرامن سرای
وجمع الجاریة الجوار اواز بلند ودر زینهار کسی شدن الجوار همسایکی کردن الجوار شتر بچه
شیرخواره الحوار کسی را جواب دادن الخوار بانک کاو وبانک کردن کاو الدوار نام بتی بوده
الدوار سر کشتن وسنکی بوده لعبت در حرم کی بیرامنش کشتندی السوار دست برنجن
السوار عورة مردم ومتاع خانه الصوار مشک الصوار رمه کاو کوهی الطوار
بیرامن سرای انتها اساسامانها الغوار عیب العوار یکدیکر را غارت کردن الغوار جمع

العاریّة

العاریّة النوار زن پارسا النوار رسیدن هوار جایکاهی بود ی الخیار درماندکیها
الخیار معروف وکزینه الدیار معروف وسرایها الشیار شتران فربه شیار روز شنبه
الصیار رمه کاو کوهی العیار عیار پیمانه وترازو ونیک نیفتن اسب الغیار نشان اهل
ذمت وغیرت بردن وفرو شدن ماه وافتاب وغذا اوردن از بهر فرزندان ومنه
الجارة دست اهنکشا ورزن المارة راه کنندکان ب الابارة هلاک کردن الجبارة
دست برنجن وجوبها که بر شکستکی بندند الضبارة سختی الصبارة بارها اهن وپارها
سنک العبارة بیرون وبهم امدن چیزی العبارة کفتار ونیکو وخواب کزاردن الکبارة
بزرکوار شدن ت التجارة سپر ث الاثارة بقیت وپیدایی وخطی که فال کیر کشد
بسوی فال وبیان نشان در ریکی وبانکیختن وشورانیدن زمین واب اوردن باد الخثارة
خورده کاه الخثارة ستبر شدن زیت وجز آن النثارة خورده نان الوثارة نرم کردن
بستر ج الاجارة دست مزد ومزد دادن وزینهار دادن النجارة بازرکانی کردن
الجارة سنکها الفجارة تنکی خوی کردن التجارة درودکری ح الاحارة جواب باز
دادن المحارة صوف واندرون وبعضی کویند که الاکام وجوح کاربیکنان د الادارة
کردانیدن وکرد کردن ذ النذارة خبر دادن ببدی ر التزارة پی کوشت شدن وفراوان
شدن وفراخ شدن الحرارة کرمی وکرم شدن السرارة خالص هر چیزی وبهترین روز
الشرارة شراره اتش وبسیار بدی کردن الضرارة مرد چج ناکاه الغرارة عزیو پشان
وبنیاد وخوی بد غرارة نام اسبی بود الغرارة نا ازموده کی وغافل شدن الغرارة غراره
القرارة کوسپندن ودردن روند بازد کوی که دروآب باران جمع شود القرارة انچ در بن
دیک او سند المرارة زهره وتلخ شدن ز الازارة مندیل دبن یارت بردن سر
وپای شتر که کشنده بدست مزد ببتاند الغزارة بسیار شدن اباران وشیر وعلم المرارة
زیبک شدن المزارة اندک شدن ش الاشارة بانکشت نمودن وانکبین بیرون کردن ار
البشارة مژدکانی وبشده دادن ونیکویی الخشارة سبوس جو وخرما بد وخرده سفره
وخوان القشارة مثلها الشارة زمین کشتن وجوی خرد القشارة سبوس جو ص
الاصارة کرد انیدن وجا پیدن البصارة بینادل شدن الغصارة کنجاره العصارة کار کر
وجامه شستن الغصارة کل خومن کوفته وپاره ازچوب شکسته القصارة دردها
بود در بن کردن ض الحضارة آرامیدن در حضر الحضارة دریا الغضارة کاسه
وتازکی وخوشی عیش ونیکی النضارة آبکی از شیر بیرون اید النضارة نیکویی ودرویش شدن
وبینادل شدن وتازه شدن النضارة خالص از همه چیزی ط الاطارة پی انیدن الخطارة
ماده شتری که دنبان بالا دارد از نشاط وباقدر وجاه شدن الشطارة بی فرمانی کردن ودوری دور

خوانندن

درشدن النظارة چاه سرفراخ ظ البظارة گوشتی میان لب بالایین النظارة نگاه کردن ع
الاعارة عاریت دادن الزعارة بدخوی کردن بدشدن الشعارة نشان حج البعارة گشنی کردن شتر
غ الاغارة تاراج کردن و شتافتن و نیک تافتن و در زمین نرم شدن الصغارة الغارة بجای
فرو شدن از آب و سوراخ درکوه ف الخفارة شرم الخفارة مزد بدرقه و بدرقه شدن
و عهد بجای آوردن السفارة درمیان کرده صلح کردن العفارة درختی بود الغفارة سرانگشت
و رقعه خرکوشه کمان و ابری که بر بالای ابر بود النفارة انج حاکم بستانند القفارة افزونی
عقل و رای و نبید شدن ق الحقارة حقیر شدن العقارة نازاینده شدن الفقارة مهره
پشت الوقارة بارام شدن ک البکارة دوشیزگی البکارة شتران جوان الذکارة نرینان
النکارة نکاری شدن م الامارة نشان الامارة پادشاهی و نصرة و امیر شدن الحمارة
ماده خر و خرپشته از سنگ که میان حوض بود و خرک طنبور و چغانه و مانند آن و سه پایه
که رخت و متاع بر وی نهند و سنگ سخت بزرگ الزمارة شتر مرغ و اندک هنری العمارة انج
بر سر نهند از تاج و کلاه و دستار العمارة دست مرد انج آبادان کرده بود العمارة قبیله
بزرگ و آبادان کردن و آباد آن شدن الغمارة نادانی و نا آزموده گی ن الانارة روشن شدن
و روشن کردانیدن و جامه طراز کردن و شکوفه بیرون آوردن درخت الصنارة دوال سیر
المنارة معروف و چراغ پایه و نشان راه ه الجهارة بزرگ آمدن در چشم کسی و بلند آواز شدن
الشهارة معروف کردن الضهارة چوب بیشه و العظهارة پاکی و پاک شدن الطهارة آوره
العهارة زنا کردن الیهارة شناور و زیرک دن شدن الیهارة کرکان اسب و الغوارة کن
دیگ الغوارة درد پیراهن و دره خربزه و مانند آن النوارة هر پاره موی که خر بیفکند الفوارة
نه ی الخیارة زن کوته بالا و بلند بارة بهر سیدن رفتن الصیارة شبکاه کوسپند کی از شبکاه بلا
لهما سین السبارة با یکدیگر بیکن کردن الجارة آهنجها اکاو المبارة شتر بجو الفارة
با یکدیگر بیکن را کردن المسارة شادی بها الغبارة زیانها المکارة سنگهای النسارة بشب
بیدار شدن العبارة کتابها و بدیها الشفارة از یکدیگر کم حمن النقارة آرام گرفتن الجوارة
دست اهنگها کشاورزی الصوارة تشنگیها ا الاثارة تیز برگزیدن الاثارة کینه جویان
الاثارة بقیتها شراب و بس خوردن باز داشتن الاظارة دایگان ب الاثارة از زیر سیاه
و سوزن کی الابارة کشن دادن خرما بن الابارة چاهها الاجبارة بستم بر کاری داشتن
الاحبارة دانایان الاخبارة خبرها الاخبارة خبر دادن الادبارة پشت بر گردانیدن ادبار
النجوم دو رکعت نماز بود پس نماز شام و ادبار النجوم دو رکعت نماز بود پیش از سپیده دم
الادبار مند الاقبال و پشت بدادن روزی و پشت شب و پشت ستور الاشبار کردن الاسبارة یک رها
الاشبارة و زهها الاشبارة عطا دادن الاصبارة جمع الصبر الاصبارة شکیبا کردانیدن

وکسی را

وکسی را از بهر کشتن بداشتن الاضبارة بهم آوردن کتابت و مانند آن الاغبارة بقیتها شیر
که در پستان بماند الاقبارة جای گور دادن و فرمان دادن بدفن کسی الاکبارة بزرگ داشتن
و بزرگ آمدن و سخت بلند داشتن شتر الانبارة انبارخانها کنند و مکان شتر الاوبارة پشمها
شتر البوبارة بیماری عام الجبارة بزرگوار و ستمکار و آنکه حق کس بحق و نبیند و کردن کش
و بر کمار ند و کشنده و خرما بن بزرگ الجدبارة شتر لاغر میان بار ریگ الصبارة شکیبا الحبارة
طنبور العبارة سنگ که از کرک بود و جمع کفتار القبارة چوب دستی شبان القبارة
مثله الکبارة بزرگ المنبارة میل جراحت الهبارة زبان آور و الهبارة کفتار بسیار موی ت
الابتارة ابتر کردانیدن الاحتارة همینه بمیان تمام کردن و استوار کردانیدن الاستارة
الاستارة چهار و پیکال سیر الاشتارة بلک بالایین چشم شکافتن الافتارة آب و شیر کم
کردن الاقتارة کنارها الاقتارة تنک کردن و درویش شدن الاهتارة مولع کردن و بیهوده کوی
کردانیدن الاوتارة زهها کمان و رودها هر سازی الایتارة و تر کردن و فرد کردن و زه بر کمان
کردن الختارة فریبنده الختارة کم سنگی سخت الستارة ستر پوشش و پرده المختارة کزیده ث
الاثارة جمع اثر الاعثارة دیده ور کردانیدن و بر سانیدن الاکثارة بسیار گفتن و بسیار
کردن و بسیار شدن مال و جار بابیا کردانیدن الایثارة برگزیدن جامه و بکر بزن الثارة
مرد بسیار گوی و رود بار بزرگ الطیشارة و شیر الغثارة ریشی که خشک نشود الکثارة
مرد بسیار کوی ج الاجارة باره خانه الاحجارة سنگها الاشجارة درختها الافجارة وقت
صبح دمیدن الانجارة چیزی خیر بدن با نج در شکم ایستن بار شدن و سخت لاغر شدن گوسپند
و بزرگ شدن شکم گوسپند الاهجارة فحش گفتن و بزرگ شدن الابجارة مزده دادن و دارو
بگلو فرو بردن النجارة باز رکانان الحجرة کیکیز دشتی الحجارة بازداریده الزنجارة
زنکار النجارة مردان بد الغرجارة پر کار الجمارة گوسپند آبستن که بهار و لاغر بود
النجارة لعبت البیجارة جو کان النجارة در ودکر ح الانجارة شوره شدن و بسفر دریا
شدن الاجحارة خبننده راه در سوراخ کردن و کار بر کسی تنگ فرا گرفتن الاسحارة سپیده دمها
و شبها الاسحارة وقت سپیده دم الاصحارة بصحرا بیرون آمدن الاحارة انکاره خیر
دارنده النحارة جادو خ الادخارة دستانها الادخارة ذخیره نهادن یعنی چیزی پنهان نهادن
روزی را النحارة سفالینه البیحارة کی تاخیر کنند و خرما بنی که خرما دیر رساند د
الاحدارة بر آماسانیدن الاخدارة بارانها الاخدارة در پیشه شدن شیر الاصدارة بردن
باز کردانیدن الاقدارة اندازها الجبنها الانعارة نو دکفتن الاهدارة باطل کردن الخدارة
تخت دار و جامه نیکو که نگاه میدارند الدردار نوعی از درخت سرو الغدارة پیمان شکن
الغدارة مرد کوتاه کردن الغدارة شتر کشنی الجدارة انج بهای کنند میان کشت زار تا موغان

بترسند. المقدار: اندازه. ذ الإعذار: مهمانی ختنه و عذر خواستن و ختنه و افساد
بلا سبب بر کردن. الإقذار: چیزی را چرکن یافتن. الإمذار: خایه را تباه کردن مرغ. الإنذار: بیم کردن
و آگاهی دادن. الإهذار: بیهوده گفتن. البذار: تخم فروش. الأزذار: مرد سبک سار و شتابنده.
الشذار: مرجان فروش. المعذار: برده. الهذار: مرد بیهوده گوی. الهذار: مثله. الهیذار: نظله
ر الأبرار: نیکوکاران. الإبرار: غلبه کردن. الإترار: بیفکندن و بیرون. الإجرار: زبان
شتر شکافتن و نیزه در مطعون بگذاشتن. الأحرار: جمع الحر. الإدرار: شیر و باران فرو ریختن
و پیوسته فرو ریختن و پیوسته فرو کردن. عطا. الأسرار: جمع السر. الإسرار: آشکارا کردن و پنهان
الإشرار: بگستردن. الإشرار: پیدا کردن و بیفکندن منسوب کردن و با فتاب خشک کردن
الأصرار: جای شنوائی که شهد. الإضرار: زیان کنانیدن و عزم کردن بر چیزی و بر دیگری تنگ
بیدی. الإضرار: بکسی رسانیدن و پیش از یک زن کردن. الإطرار: ناز کردن و بر کناره رود
رفتن. الإعرار: با سر گرین بجای گشتن. الإفرار: بن کر ختن داشتن. الإقرار: اقرار دادن و بر جای
بداشتن و در آیل کردانیدن. خوی. الإمرار: تلخ بها و بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت
تافتن. الأهرار: گربکان. البکار: بی بار کردانیدن. الجرار: سبو فروش و تشکیل با غلبه
الدقرار: کار مخالف و بد و شلوار تنگ که کشتی گیران بپوشند. السعرار: ذره که با فتاب در خانه
آید. الصرار: جزء. الطرار: آنک آستین یا کمیان بشکافد و مال ببرد. العقار: کی بزند.
الکرار: بار کردانیده. المدرار: ریزان و آب سخت ریزنده. المرار: درختی بود تلخ.
العرار: درختی که خرما دون ارد. الهزار: ستاره. نسر الواقع. الأزرار: درختی بود. شتر را
ز الأبزار: الت دیگ. الأرزار: مرز نگوش. الأوزار: جمع الوزر. الإیزار: اندک دادن. الإبزار
چیزی بر نگاه داشتن و نیز سنگ کات. البزار: تخم فروش. الجزار: شتر کش. الحزار: حزن
کستنی. العیزار: درختی بود سخت از همه چیز. الهزار: هزار دستان. س الأحسار: کاستنی
الإعسار: تنگ دست شدن. الإقسار: بر کاری بستم داشتن. الأکسار: استخوانها اندک گوشت
الأیسار: گروهی کی بقمار جمع آیند. الإیسار: توانگر شدن. التیسار: العالم الحاذق.
المیسار: خرما بنی که خرما را نبرد. ش الإبشار: شاد شدن و شاد کردانیدن و ...
نبات زمین. الأعشار: ده یکها و پارها شکسته دیگ و کاسه و برابرها مرغ. الإعشار:
ده شدن. الإنشار: بیرون آوردن زمین نبات را. الإنشار: بر داشتن و زنده کردن. بعشار:
جایگاهی بود. الحشار: رمه بان. العشار: بار ستان. المعشار: ده یک. المنشار: دستره.
المیشار: مثله. ص الأبصار: جمع البصر. الإبصار: بینا بودن. الإبطار: دیدن. الإحصار:
اندر حصار کردن و باز داشتن و از حج باز ماندن از مانع. الأعصار: زمانها. الإعصار:
با دباران در فشردن و بجای نو بالغ رسیدن دختر و فرو دیگ آب باریدن. الإقصار:

باز استادن. الأمصار: شهرها. الأنصار: یاران. الإنقصار: کوتاه کردن بعد. کوتاه. الحضار:
حصیر باف. العصار: روغن کش. القصار: گازر. المقصار: چوبی که بوقت شستن جامه را بدان
همی زنند. ض الإحضار: حاضر آوردن و اسب دوانیدن. الإنضار: روشن کردن. الحضار:
حاضران و گروهی که بنزدیک آب باشند و نباتی بود. المحضار: اسب دونده. ط الإبطار:
بطر آموختن. الأخطار: شتران بسیار. الإخطار: در خطر افکندن. الأسطار: افسانه
و سطرها. الإفطار: روزه گشادن. الأقطار: کنارها. آسمان و جزو خطها. راستا
درمیان داین. الأمطار: بارانها. الإمطار: باران دادن. الأوطار: حاجتها. البیطار: معروف
رکاسپ کشا. الجعطار: مرد زفت جفاکننده. الخطار: طعنه زننده. الشیطار: مرد
زفت نیاز. العطار: بوی فروش. الفنطار: کیسه دار. القنطار: چهار هزار دینار
و یک پوست گاو پر از زر یا از سیم. المشطار: سیکی ترش. المعطار: زنی که با خویشتن
بوی خوش دارد و ماده شتر گران مایه. ظ الإنظار: زمان دادن. الحظار: حظیره کن. المحظار:
گونه از ملکن. ع الأبعار: اشکلها. الأذعار: اذعار. الأسعار: نرخها.
الإسعار: نرخ گران. الأشعار: مویها. الإشعار: خون آلوده کردن کوهان شتر قربان و مشهور
کردن کسی را و بار زوان کردن نکاره و جامه در روی پوشانیدن و موی کردن نحو القلنسوة
و نحوها و موی در ... اشتن و پیمود داشتن و آگاه کردن و شدن. الإکعار: بنزدیک شدن
شتر. الإمعار: درویش شدن. الإنعار: میوه آوردن درخت. مسرا. الأوعار: جمع الوعر.
الزعار: فساد کنندگان. الشعار: شعر گو و موی فروش. العرعار: لعبت. القیعار: مردی که
بقعر سخن فرو شود. المسعار: تنور آشیب. المشعار: جایگاهی بود. النعار: بر جهنده
فتنه و سخت بانگ. غ الأصغار: نرم با ... داشتن شتر. الإفغار: دهن باز کردن. الإمغار: شوخ
کردن شتر و گوسپند. نمغره. الإبغار: گرم کردن و خشم آوردن. النغار: چون خشک. النغار:
مثله. المغار: شتر و جزوی کی با شیرش خون آمیخته بود. المنغار: مثله. ف الأثفار: پاردمها.
الإثفار: پاردم کردن ستور. الإجفار: چیزی بر بیفکندن و رها کردن و رسیدن منی شتر در رحم
ماده. الإحفار: شخ ... کردن و پیمان شکستن. الأظفار: پشت و ارها. الأسفار: نامها و سفرها.
الإسفار: روشن کردن و تمام روشنی صبح کردن و سفر. الأشفار: ... تنگ دها
و جمع الشفر. الأظفار: ناخنها و ستارگان خرد. أظفار الطیب: ناخن. حذف. الإظفار: پیروزی
دادن. الأعفار: ... الإقفار: جای خالی شدن. الإکفار: کافر خواندن. الأنفار:
گروهها. ... الإنفار: رمانیدن. الحذفار: ... جیزی. الحفار: گورکن. الصفار:
روی کن. الغفار: آمرزگار و پوشنده گناه. القرفار: زرین دخت. القفار: جایگاهی بود. الفغار:
شکل. الکفار: جمع الکافر. ... المصفار:

ف

ل ۴۵ ب

زره كونه المغفار مرد بسيار ظفر المقفار زمين خالى ق الاعقار جمع العقر الاقفار تهى شدن
بجاريت داذن الامقار سخت وبارا ستاذن الانقار مثلة الاوقار خروارها الايقار الاكرا
باركردن وكلان بار شدن درخت البقار لعبت وكاوبان وجايكاه بوده الشقار نباتى بود
الصقار چرخ دار العقار يكى از عقاقير وتباى لبت كى تن شتر از خوردن او ريش شود وعيرد
الفرقار كوشه كليم المنقار چنگل مرغ ومطرقه سنكتراشان وتيز كنند وشكنند درود كر
وسپيد مهره ور ربابى كى بدو صقل زنند النقار كنده كر ك الابكار جمع البكر الابكار بامداد
وبامداد كارى كردن وبامداد شدن الاذكار بياد آوردن وپس زاذن الاسكار مست كردانيدن
الاشكار بينا شدن بكود رخت الافكار انديشها الاكار برزيكر الامكار بد سكاليدن
الانكار انكار كردن وناشناختن الاوكار آشيانها العكار باز كردنده البكار خرما بنى
كى خرما زود رساند المذكار انك همه نر زايد وزمينى كى نبات ها ستبر تا تلخ ارد المعكار
كله شتر المكار مرد بهِ دستان الوكار مرد روند م الاتمار بسيار خرما كشتن الاثمار
ميوه الاثمار درخت بار آمدن الاجمار زود بس رفتن وجمع كردن الاذمار مردان دلير
الاسمار افسانها الاضمار دردل داشتن وپنهان كردن الاطمار جامها كهن الاعمار عمرها
الاغمار نادانان وتشنكيها ودشمنيها الاقمار جمع القمر الاقمار شب ماهتاب كشتن
الانمار پلنكان الايمار بسيار كردانيدن التمار خرما فروش الجنمار بقيت بن شاخ
خرما كى ببرند شن الحمار نبيه خرما بن الخمار خروان الخمار سيكى خوردن الزمار
نابينا الزمارة ناى زن السمار افسانه كويان الطومار نامه در از المزمار ناى المسمار
ميخ آهنين وپس زنى كه بزرك باشد المضمار ميدان وجاى اسب باريك ميان المعمار خانه
العمار آبادان المهمار مرد بسيار كوى ن الدينار معروف الزنار ميان بند ترسايان
الكنار چادر كتان ه الابهار ركهاى پشت كه بادل پيوسته باشند الازهار شكوفها
وآرايشها الازهار شكوفه آوردن نبات وروشن چراغ الاسهار بيدار كردانيدن
الاشهار ماهها بسر كذاشتن الاصهار پدر زنان وداماذان الاظهار آشكارا كردن ودرنماز
پيشين شدن ومطلع كردانيدن وغالب كردانيدن الافهار سنكها كه بدو چيزى سايند
الاقهار بقهور يافتن وعاجل مقهور كشتن الامهار داسب كرگان الامهار كابين كردن الانهار
جويها نهرها الانهار روان كردن آب وميانك وفراخ كردن مجرى آب القهار مردان بد
كردار القهار شكننده كالها و الاسوار بازوها الاسوار دسته برنجن الاسوار سرهنك
الاطوار جمع الطور الاعوار مردان بدل الاعوار بى هنر شدن درجايكاهى از زدن وبد بواذون
خللى كه بدو در توان شدن وتباه كردن حصن الاكوار كلها اشتران وجمع الكور الانوار روشنائيها
وشكوفها وآتشها الخوار از سست الدوار از كونه از ريك السوار خشركن وانكى غريبه كنه العوار

جنكل مرغ
اسكنه
نقش كر

ش الكتاب

هود

مرد سست بى دل وپوستى وچركى چشم العوار الخانه شبستان المشوار جايكاه
عرض كردن چارپاى وپيا وبسر در آمدن المغوار مرد بسيار غارت النوار رمنده و درخشنده
النوار شكوفه النشوار چارپای ى الاخيار كزيدكان الادبار صومعها ترسايان
الاطيار جمع الطير الاعيار ستاركانى بوند روشن كى در دماى زجا زدند تا باشند وخران
الاغيار ديكران الاكيار دمها آهنكران الانيار پودها كى بيكرده كاو نهند وطراز جامه
جامه التيار رفتن وراندن التيار موج آب زبين نره الجيار صاروج الديار هيج
كس التيار روند الطيار كونه از تيز زما الغيار معروف وشير ونيك روند القيار اسب
العطار زمينى كه سالى بكارند وسالى نه العيار دنا زه زرا الغيار مردى كه بااهل خويش
غيرت برد الميار آنكه بار خوردنى آرد ونام اسبى بود ومنها بن باية الهاء الصبارة
اندربايست وتشنكى الصبارة سختى كرما وسرما التجارة باكسى خصومت كردن المشارة
باكسى رازكردن المشارة باكسى بدى كردن المضارة يكديكر را كزند رسانيدن الزعارة بدخو
المغارة بانك كردن شترمرغ الغارة كم شدن شير شتر المقارة باكسى آرام كرفتن حرارة
القيظ سختى كرما تابستان المهارة دررويكديكر كفتن م المماراة باكسى فخر ونبرد
كردن وستيزه كردن وپستيهيدن وباكسى خلاف كردن ب الاضبارة دسته نامه العبارة
بجه كفتار ر الاشرارة آنج بروى چيزى كسترند ورنبيل بزرك كى درو نمك بود الحرارة
نوعى از كندمكى ... زمين نيمى كشند الحزارة كرده كل كى كوزكان بدو بازى كنند الزرارة
مرد سخن وشلوا بكه كشتى كيرند بپوشند الشعارة روشنائى آفتاب كى در خانه افتد ص التقصارة
كردن بند كوتاه ط الاسطارة افسانه ظ الجعظارة مرد كوتاه ستبر الحظارة منجنيق
ع الزعارة بدخوى ودشوارى ف الكفارة كفارت كردن سوكند وجز آن م الامارة
دسته نامه الحمارة سختى كرما الزمارة زن پليدكار وشترمرغ ماده وعمود بند آهن المزمارة
زن وبه وتن آوزن ن الصنارة آهن سردوك وصناره دستكاران وكوش ودوال سپر ونهايت
درخت القنارة قناره قصاب و الخوارة زن سست وزمين نرم وخرما بن بسيار بار
الخوارة شتر بسيار شير الدوارة چرخ آسيا ودوك پشم ريس الدوارة جايكاه باشه در ...
العثوارة مرد كوتاه العثوارة پاره از مشك الكوارة كندوى مكس انكبين النوارة دستار
وشتر رنده رو ى السيارة كاروان ويكى از ماه وآفتاب وستاركان متحيره الطيارة
نوعى از كشتى وچهر آسيا السادس الاختيار بخنى نهاذن وبرتك كرفتن
ب الاثيبار كشنده خويشاوند را باز كشتن الاختبار دايه بهون فريك كرفتن
الاجتبار نيكو شدن حال كسى الاختبار آزمودن الاصطبار شكيبائى كردن الاعتبار
عبرة كرفتن وبانديشه از چيزى در شدن الانجبار شكسته بسته شدن الايتبار خرما ...

کشتن داذن و بر یک کران جون ابتبار ت الاستتاره دریده شغوف و پوشیده شدن
الاختتار بریده شدن الاستشارة بلک جشم دریده شدن ث الانتثار پراکنده شدن
ج الانجبار بازکشتن کردن و دارو بکلو خوذ فرو کردن و علاج کردن الاحتجار حجره ساختن
الازدجار باز زدن و باز استادن بر حجر کسی و بذیرفتن الاشتجار دست بر حجن نهاذن
از اندوه الاعتجار دستار در سر بستن و معجره برافکندن زن الانفجار آب دویدن
الانجحار در سوراخ شدن الانزجار باز زده شدن و باز استاذن الانفجار آب از چشمه
بر جوشیدن و شاریدن شدن الایتجار تمره باز ستدن ح الاستحار سحرگاه شدن و بانک
کردن خروس سحرگاه خ الادخار جهان نهاذن چیزی سوکذ بکور رزو بر داشتن طعام
الافتخار فخر آوردن الامتخار بکذیدن د الابتدار شتافتن بسوی چیزی الاستکدار
نامه دار الاقتدار توانا شدن و ذر دیگ چیزی ساختن الانحدار بنشیب فرو شدن
و باز کشتن از سفر الانقدار باندازه شدن الانکدار فرو ریخته کردن و دویدن ذ
الاعتذار عذر اوردن و عذر خواستن و دو شیر کی نبذ دن ر الاجترار بکشیدن جرانیدن
شتر و جز و الاحمرار سرخ شدن الاحورار سیاه چشم شدن الاخضرار سبز شدن
الازورار چپیدن الاضطرار تنگ شدن سنب الاصفرار زرد شدن الاشعرار
بیجاره کردانیدن الاعترار و حال عرضه کردن الاعورار یک چشم شدن الاغبرار گرد آلوده شدن
الاغترار ناکاه گرفتن و فریفته شدن الافترار بر کاشتن و خندیدن الاقترار باب سرد
خوذ داشتن و جرک از بن دیگ باز کردن و آرام گرفتن آب کشتن در رحم باده الاقورار
لاغر شدن الانجرار کشیده شدن و بجر شدن حرف ز الاتزار کهنه کردن الایتزار
این ازیو شیدن س الاجتسار کوشت کندن مرغ منقار الانحسار با شیدن عامه و جز و
الانکسار شکستن و شوم زده شدن ش الانتشار افتاده شدن و پراکنده شدن و برخاستن
قضیب و برخاستن رکها چاربا از ماندگی الانقشار پوست باز شدن ص الاختصار کوتاه
کردن سخن و راه کوتاه ترین گرفتن و دست بر پهلو نهاذن الاعتصار باز داشتن و کنجاره
ساختن و زنا لغه شدن و پناه جستن با جیزی الاقتصار بر چیزی فرو استیذن الانتصار
داذ شدن و نصرت داذن و راست استاذن الانعصار شیره فرو آمدن ض الاحتضار
حاضر امذن الاختضار نبات سبز کی دروذن و بجوانی مردن الاهتضار شکستن ط
الاذطار بر در امذن الاستطار نبشتن الانفطار شکافته شدن ظ الاحتظار حظیره
ساختن الانتظار جشم داشتن الجغیظار مرد سخت حریص ع الاستعار از وجنه شدن
آتش الانقعار بر کنده شدن غ الاتغار دندان بر آمدن الاستغفار بسیار و غلو شدن
درا ستوا شتن ... الانفغار شکوفه بشکوفتن و واشدن دهان ف الاحتفار زمین

کندن

کندن و بر دندان خورده شدن الازدفار بر داشتن الاظفار ظفر یافتن و ناخن بر آمدن
الاغتفار آمرزیدن الاقتفار از پی فرا شدن الانعفار خاک آلوده شدن ق الاحتقار
خوار شدن الاعتقار ریش کشتن پشت ستور الافتقار درویش شدن و شکسته شدن
مهره پشت الانتقار مهمانی خاص کردن و بر کندن الانعقار ریش شدن ک الابتکار
اول چیزی یافتن و چیزی نو گرفتن و بامداد کردن و بامداد از جای شدن الاحتکار غله
باز داشتن بسوی گرانی الادکار بیاد آوردن الاعتکار بسیار شدن و باز کردیدن و در شدن
بر خی بر خی م الاختمار مقنعه برافکندن و خمیر بر امدن الاعتمار عمره کردن و زیاده کردن و آهنگ کردن
الانهمار جلد شدن الانغمار در آب فرو شدن الانهمار ریزان شدن آب الایتمار فرمان بردن و با یک
دیگر مشاوره کردن ن الجلنار گلنار هـ الاستهتار دعوی کردن و بیداد کردن ... و زنی کنا را
بخو نشتن آلوده کردن الاجتهار بزرگ امدن در چشم کسی و خاک از جاه بر آوردن الازدهار
بر چیزی نکاهبانی کردن الاشتهار مشهور کردن و مشهور شدن الانبهار دم بلا فتادن الانتهار
جوی بکندن و حیلت کردن و باز داشتن الانجهار ... شدن ی الایتیار از سود دن الاختیار
بر گزیدن الاستیبار خواب باز اوردن الاشتیار انگبین از کندو بیرون کردن الامتیار غله
اوردن بسوی بیع الانصیار پیچیدن الانهیار ریزیده شدن و فرمان بردار شدن البازیار
باز دار ومنه الاستثارة برانگیختن ج الاستجارة زنهار خواستن خ الاستخارة
بهی خواستن و بنواختن د الاستدارة کرد شدن و کرد کردن چیزی در امدن ز الاستزارة
زیارت خواستن ش الاستشارة مشورت خواستن ط الاستطارة پراکنده شدن و فاش شدن
و بر آیندن ع الاستعارة عاریت خواستن ن الاستنارة روشن شدن هـ الطرجهارة
مانند طاس بزرگ بود السباعی ب الاستخبار خبر خواستن الاستیداب از ...
فرا شدن الاستعبار اشک فرو اوردن الاستکبار کردن کشی کردن و بزرگ منشی ت الاستهتار
مولع شدن کردانیدن ث الاستکثار بسیار خواستن و چیزی بسیار امذن ج الاستعجار
کرنجه شدن الاستئجار مزد گرفتن الاستبحار ... الاستجمار سنگ
کل جون سنگ خ الاستئخار تاخیر کردن الاستحمار ... الاستخمار خویشتن
باز پس کشیدن دا الاستقدار تقدیر کردن خواستن ذ الاستقذار چیزی را جرکن داشتن
ر الابتجرار از هم جا بکاه بگذاشتن الابذعرار پراکنده شدن الابهیرار ... گذشتن
گذشتن و دراز شدن شب الاثجرار در ماندن شدن بکار خوبی الاحمیرار سرخ شدن
الاخضیرار سبز شدن الازهیرار روشن شدن ستاره کان الازوئرار ... الاسجیرار
کشیدن خواستن و خیانت کردن خواستن الاستحرار سخت شدن جنگ الاستدرار بیرون
اوردن شیر از پستان و بیرون امدن باران از ابر و بیرون اوردن تک از ستور الاستسرار

بجهان شدن ماه اسمان الاستقبار ارام کرفتن الاستمرار استوار شدن وروان شدن
الاسبطرار بازپده شدن وپهن باز شدن الاستکبار تمام بالا شدن جوان الاسحفرار
دویدن از بیم الاسمدرار تاریک شدن بینایی الاسمهرار سخت کرم شدن الاسمهرار
خشک شدن الانسمیرار کنده کون شدن الاشفترار براکنده شدن الاشمخرار بلند شدن
الاصفیرار زرد شدن الاصمقرار سخت ترش شدن شیر الاقشعرار بر خاستن موی تن
وموی تن بر خاستن الاقمطرار براکنده شدن وسخت شدن الاکفهرار سخت ترش
روی شدن وبهم نشستن ابر ز الاستعزار بیشتر از داده بان ستدن الاستیزار وزارت
کردن خواستن وبوزارت بکردن س الاستیاء شاد اسیر شدن الاستحسار ماندہ شدن
الاستفسار تفسیر کردن خواستن الاستبسار اسان شدن ش الاستبشار شاد شدن
ص الاستبصار دیدن وبینا دل شدن الاستقصار دکسی را کوتاه داشتن ومقصر شمردن
الاستنصار یاری خواستن ض الاستحضار حاضر امدن خواستن ودوانیدن اسب
ط الاستمطار باران امدن خواستن الاستنظار در انتظار بودن ع الاستیعار بیدار
شدن الاستشعار دردل کرفتن وافروخته شدن اتش الاستبعار درشت یافتن غ الاستغفار
امرزش خواستن الاستغزار غزیره شمردن ف الاستشفار جامه بر عورت فرو کرفتن الاستحفار دفع کردن الاستنفار
امرزش خواستن الاستنفار بر میدن وبرمانیدن الاستیقار تمام وقر شدن الاستحقار
بکم داشتن ق الاستحقار حقیر داشتن ک الادکار ز ریش امدن سیل بر وادی الاستذکار
یاد کردن درخواستن الاستنکار ناشناختن ح الاستجار بسیاری استنجا کردن الاستیطار
باران خواستن الاستیعار ابا ذان کردن خواستن ودرندگان خواسته الاستنظار در سعر امدن
دارو بر کردن ویاری خواستن الاستنجار فراخ شدن الاستنهار بستیهیدن
الکنی وغیرها
یوم قار روزی سرد ام صبار زمینی سنکلاخ ارض سحابه زمینی که نباتش زود رویید
ابو المجار استر ابو دثار ببرده عروس یا غار ای زن بد کردار یا غدار ای زن غدار کننده
یا ذفار ای زن کنده بو منقطعة الاسحار خرکوش جبل الاحوار نام کوهی بود ام قار
تحقی رماد خاکستر ابکار جانوری که حرکت ازکنه باشد داو را خر قرص نان خوانند اذان
الحمار خیار وارنک بزرگ ام العوار عقاب ماده متوذن الاطیار خروس **ومنها**
مراه ثاره زن شکرف اندام رجل تبذاره مردی که هزینه بسیار کند طواف الزیارة
طواف واجب در مکه **نوع بخمسه** البور زبان کار اف وکردنه
بجهای رسند الحور سیاه چشمان الحور زن سست وجمع الحوارة الدور سراها
وبنا کاهها اوردن کنجید الزود دروغ وبرنت مردمان پهن سینه السور باره
وبارو بهشت میان بهشت ودوزخ ودرست بر نجها الصور صور اسرافیل علیه السلام

وسور که اندر زود منسو وپیکرها وجمع الاسوار صورة نام شهری بود الطور کوه بادختها و
الغور کیچشمان الغور الهوات الفور جمع الفارة وبنی صغر الجبل الکور نابان با جمله اشتها
وکندوی ماشی دان اهنکل امور اخالی که بادو ابر النور روشنایی وروشن کنده وقران
وزنان پارسا **ومنه** السورة منزلت بزرک وسورة از قران العورة بیکل عورة
مردم حسیر وخوار الغورة جایکاهی بود الکورة جای اتش وکناره وشهر النورة اهک **الرباعی**
السور حمله اوردن شیر بمردم وبرجستن وبرجو شیدن از خشم الظور ماده شتر
که بر پوست شتر بچه که نکاه اکنده باشند مهربان کنند وداکان الغور چشم بکو فرو شدن
النور دو دلیله دنبل وزمانیدن **ب** الشبور هلاک شدن الجبور شکسته بسته
شدن الحبور دانا ان وشادمانه کردن الخبور جمع الخبر الدبور باد که از پس اید
الزبور مکسان انکبین وزمینها اکشته وپشته بداذن روز وشب وروی فراشب کرفتن
الزبور بنشته وکتاب داود علیه السلام الزبور نامها الصبور شکیبا العبور ستاره شعری
نمای الغبور بباب کذشتن وراه کذشتن الغبور باقی ماندن وکذشتن القبور زمین کو
القبور کورها الهبور سکها که در سر غزا بود **ت** التخور فرجیدن السنور بر دهها الفتور
سست شدن الفتور سن کدست **ث** البثور دمیدن دمیدن بهتن بها مذن الحثور
کم شدن ازروی طعام الدثور نامرده که از جامه تجشن الذثور نابدید شدن العثور
بسو در اینده وجزو العثور دیده ور شدن النثور زن که بسیار زاید **ج** الاجور دست
مزدها وکابینها الحجور کنارها وعقلها حجور جایکاهی بود الزجور شتر که بجشش بشناسی
السجور تنوری تابه السجور خلاف افتادن الضجور شتر بدخو وجزو الفجور بکار ت
کردن ودروغ کفتن الوجور دارویی که در بینی کوذکان خرد افکنند وسولا خها **ح** الحتار
البحور جمع البحر الدحور دورکردن السحور طعام خوردن سحرکاه السحور شش النحور
اولها ماه وسینها **خ** البخور هرچه بدان بوی کنند الذخور خوار شدن الزخور بسیار
شدن اب جوی ودریا الصخور سنکها النخور نارنده وشتر وکوسفند بزرک بینی وا اسب بزرک
قضیب وخرمابن بزرک النخور شکافتن اب زمین را النخور کورخر بلند اواز النخور شتر
که شیر دوشند **د** البذور جمع البذر الحدور زمین بای نشیب الحدور بجای نشیب
شدن وبا ماسیده شدن الخدور برده ها الصدور سینها وباز کشتن الغدور بجای نکن
القدور برپیرکوهی القدور دیکها الطرور باطل شدن خون **ذ** البذور مردی
که رازنکاه ندارد البذور تخمها کشت الشذور مهرها العذور شتری که اشتراد
دور خسبد وزنی که خود را از فتن نکاه دارد العذور پلید شدن **ر** الشرور بیفتادن
الجرور جاهی که ابش باشتر کشند وشتر بسیار خوار واسب نیز زبان وجزو الحرور

گرم سنین و یاد کرم که بشب جهد حرور جایکاهی بود الحرور بیفتادن الوزور فرود
امدن اب الدزور هرجه بجای پرکنند و دارو چشم الزرور بر امدن افتاب
وستاره النزور جمع النزر و شامانه شدن الشرور بدیها و بد شدن الضرور
انکه حج ناکرده بود الطرور دمیدن و بیفتادن الغرور دیو و هرجه بفریبند و انج
بدو غرو کنند الغرور مردان کارها نا ازموده و شکنها جامه و پوست و فریفتن
القرور اب سردی بدو شویند و افسرده کی درکوش جکانند القرور سرما ها
وروشن چشم شدن از شادی الکرور جاهها کی دستا بانش رسد و رسنها زبان
کشتی و باز کردیدن المرور بیلها و بکذشتن ز الازور پشتها الجزور شتر کشتنی
الجزور کن رها النزور زن انک فرزند س البسور کونه بکشتن و روی ترش کردن
الحسور دلیر و بستیهیدن الحشور شتران بزرک و پیلها اب الحسور انک حاجتش
نبود بزن الحشور رنجه شدن الکسور جمع الکسر النسور کرکسان و کوشتهای
درون سنب چون دانه خرما ش الجشور روشن شدن صبح الحشور شکم بزرک
النشور زنده شدن و از هم باز کردن ص الحصور بخیل السلطن و انکی بجماع راغب نبا
وانکه فرزند ش نباشد و انک از نخل باکسی سبکی نخورد و شتری که سوراخ بستانش تنک
بود الخصور میانها مردم العصور روزکارها القصور کوشکها وان کارها باز مانده
المصور شتری شیر اندک دهد و بن کم شیر المضور سا مانها العصور شیر ض
الحضور فراز امدن ط العضور نبات بود النضور روشن شدن ط الخطور دردل امدن
اندیشه الشطور شتری که وی بستانش شیر ندهد و کوسپندی که یک بستانش شیر
ندهد و دوری میان دو چیز و مانند احوال عکر بیستن و دور شدن الفطور انج بدو روزه
کشایند الفطور شکافها ظ النظور مهتر النظور چشم داشتن ع البعور پشکلها
الذعور شتری که بستانش سته بود و زنی کی از نا بکاری ترسد الشعور موبها و دانستن
غ الثغور دندانها و جایکاهها بیم الفغور شکوفه حنی ف الخفور شسته
شدن نخل از نخل کشنی الذفور نا سپاس الشفور بشتن و جای رفتن و نقاب کشادن العفور
اسر زنده و پوشنده کناه الکفور نا سپاس و کوی بود الکفور جایکاهها سوران و دیهها و فراز
پوشیدن و ناسپاسی کردن النعور خرجها سنه از هرجیزی النفور رمیدن و اماس کرفتن
خستکی و بیرون شدن الوفور تمام شدن و بسیار شدن ق الشقور حال و کار
الشقور بفتح حاجت و جمع الشقر الصقور چرغان العقور زخمی کی فرزند نیارد
و سک کزنده العقور جمع العقر الوقور بردبار و ارهستن الوقور در خانه نشستن
ک البکور خرمابنی کی خرما زود رساند البکور بامداد بکاه برخاستن الذکور نرینهای

السکور سپاس دار و جارپایی کی علف اندک خورد الشکور سپاس دار کردن العکور باز کردیدن
الفکور اندها سرخ و خار رهابی بود الوکور اشیانه عقاب م الامور کارها الخمور سکیها
الذمور بی دستوری در سرای کسی شدن الضمور باریک میان شدن الطمور برجستن
الغمور کوشها دندان و قبیلها بود از عرب الغمور کینها و ابها نسیار النمور پلنکان ه
الدهور روزکارها البهور روشن شدن جراغ و جزو الشهور ماهها الطهور
اب سخت پاک الظهور پشتها و اشکار شدن و برجای بلند شدن و دست یافتن القهور
سنکها کی بدو جیز ها سایند المهور کابینها ی الابور قضیبها مرد السیور دوالها
الطیور جمع الطیر الغیور غیره بوند ومنه الثؤرة اکینه کشنده و کشنده الخورة
سست شدن ب الخبورة بزرکواری ث الحثورة ستبر شدن مایع و جز ج الجورة
بازی خیزکین الجهورة اسبان ماذیان د الحدورة فربه و شرکین شدن و جمع شدن الضرورة
حج ناکرده الضرورة بیچارکی الغرورة روشن شدن جشم ز الخزورة کوسپندی کی
بشمش بیرزد ص الغضورة ژرفی کوه و پا از ابش باز دارند ط النظورة چنین ع الوعورة
درشت شدن زمین ک الذکورة نرینه یان م الامورة اندک هنری الغمورة نا ازموده کی
الخماسی البربور بلغور الخابور مجلس شادی الخابور نام رودی بود الزنبور منبج
و غلام زیرک الشبور بوق الصعبور کوچک الصنبور انک فرزند ندارد و کودک خرد و خرما
بن مفرد و ناودان حوض و جزء و اتکی بود مانند نی از اهن یا از ارزیر الطنبور طنبوره
العشبور عجوز سکار کرک و شتر نجیب التانور سکی سوزن دان المنبور کم خرد و ملعون
و بن دندان کرده البحبور شادمان و مرغی بود ت القاتور نهم کرم المستور پوشیده
ث الثواثور اهنی بود کی بدو بستان شتر را نشان کنند الاعثور حوض کوچک و ویران
العاثور جاهی کی از بهر شکار و بکنند و ریکستان شوار القاثور تشت خوان الناثور تیغ
کوهر دار المغثور مانند صمغ بود المنثور پراکنده ج الاجور خشت پخته الجرجور کله شتر
الحنجور نای کلو الحنجور شتر بسیار شیر الدیجور تاریکی الساجور کری بند سک الضیجور
شکیبنده المسجور دریای پر و شیری که در وی بسیار بود خ الفاخور شاهسپرم دشتی
الماخور جای سیکی فروختن المنخور سوراخ بینی الیحمور دراز و مکس بزرک انکبین د
الاخدور زمین بی نشیب الحادور پای نشیب و کو شوار الدردور کرداب الجذور ابله
روی المضدور سینه پرخشم المقدور با طاقت ذ العاذور نشان اسب و شتر و در دکلو القاذور
مردی کی با مردم ننشیند العذور با بهانه شده و کار فرو امده و ختنه کرده و دیوانه ر الاثرور
غلام کوچک و جاکر شحنه الثغرور بیخ بیاز دشتی الجارور جوی بزرک که سیل را بشکافد
المغرور جانوری بود خزنده و نوعی از خرمای دون الجیرور باشه دو الزعرور انجه دشتی از دف بر

وبنجو النّغوره ذوّم که با فتاب درخانه اید الشّغوره ذکره برا کنند وشاعیبن طرنکخورد
الغزوره مردنا باکی وسکای الغیوره دیو النّزوره مجاور شتر المغزوره مردی که چون
مال بتو رسید بیدی نمانید ز البازوره مردی بکمان افکنده الوزره ورو ساز المشروره
رسن ساخت تافتنه س التّیسوره کان نازک چارپای السّوسوره دانا زیرک العبسوره
ماده شتر نوذ دره الکاسوره تره فروش الماسوره اسپ تند و مرده که با ختنش بسته بوده
المنسوره مردی بیمار از شل المیسوره آسان کرده ش النّرشوره مرغی باشد جنکل
بخشکی النّاشوره مرد میشوم و واپسین اسب المنشوره نامه پادشاه ص الطّرصوره
رمه اشتران شکرف ض البخضوره زمین سبز ازنه ط السّاطوره حاتور الطّرطوره دراز
باریک النّاطوره دشتبان و باغبان ظ النّاظوره نگاه دارنده میوه ع النّاعوره تنوره که
در زمین بود بعضی کویند که آتش الفعوره چاه ژرف النّاعوره رکی بود از رکهای جهنده و آسیا
کی اب کرداند و چیزی بود کی بدو اب کشند غ المنغوره کودکی دندان بیفتاده ف الاظفوره
ناخن الحذفوره بلندی همه چیز الخافوره نباتی بود الطافوره بر جستن الطیفوره مرغی
باشد العصفوره بخشک و پادشاه و شتر کن بزه و ملخ نر و سنگ الفیفاة اسب و پاره
از مغز و رکی بود درون دل و ماسوره و کتان و نامه و چوب سر عماری و سیاه کشتی و کرسی
و نباتی بود الغرفوره نبات فربه و مرغی بود القفوره گلوسه خرمابن و نباتی بود الکافوره
معروف و چشمه بهشت در بهشت و گلوسه خرمابن و پوشیدن زر بیش از انک بشکوفه الحجفوره
ثمالی المغفوره مانند صمغ بود الموفوره چیزی تمام الیعفوره بچه آهو و خرمابن ق الباقوره
کاوان الیبقوره شله جیفوره جایکاهی بود النّیقوره اهستکی و بدبختی الصافوره تبرجکی
کندن العاقوره زمینی که هشت چار پا را ریش کند الفرقوره کشتی المنفوره ماهی شوط المنقوره
جاهل سر تنک النّاقوره صور اسرافیل ک البنکوره رامی اهسته م النّامور غلاف دل
و تن و دخوان و بقیت جان هنگام مرگ الجامور بیبه خرما بن الجرمور حوض کوچک و اصل
هم چیزی باقی بن شاخ درخت خرما کی ببرندش [struck text] الدّحموره جانوری
بود الدعموره کجلین الدغموره مرد بن سخن الشّاموره سنک الماس التّموره معروف الطّاموره
نامه در آن العشموره دلوهاه دو لاب البامور بن کوهی کی ... در آن الیحموره حر وحشی
الیحموره مرده دراز و مکس سک الیعموره بن غاله در رختی بود النّهموره مردی کی رنج بسیار
کشند و بسیار کوید و اب بسیار و رکی بسیار ن التّنوره معروف الحنوره کفتار ه
النّبهوره رکی هامون الجمهوره کروه الشکن و ریک بلند السّاهوره ماه و غلاف الضّبهوره
خارستان و سیاهی کی در ماه بود الطّهوره آب روان که با تکشته سخت آید و دانه دون
انکور کی از درخت بیفتد ی الصّبوره اخر کار العیقوره مرد کم نسب ومنه الجبوره

بذرکواری

بذرکواری النابوره خرمابن کشن داده المضبوره باز داشته بجای خرک التّهبوره
توده ریک بزرک الجعبوره مرغی بود ماده ث العاثوره کو شکاف و شیر و جنو ج
العنجوره غلاف شیشه ح السّاحوره جای خشت خ المخوره زمین مالیده
زده د العندوره کون ذ الحاذوره تو سند از مردم المحذوره تن سالیز السفرو
روشنایی که پای افتاب که در خانه اید الصّاروره جح ناکرده الصّیروره بکشتن ر الصّاروره
بجای که المعمزوره پاره ابرتنک و زن ناپاکی و مکار الطّنیزوره بی بدن و نشانه
الخازوره مرد کوتاه و چوکن القازوره شیشه المهزوره ماده شتر دردمند ش الفاشوره
تنگ سال و آنگ هنگام اسپ دوانیدن بسیار ص العصوره معصوره زن بی ده کی و کناره
خانه ابر رکی ض المحضوره مانند حضیر بود ط الاسطوره افسانه ف المعفوره زمینی
که نباتش خورده باشند و بازار کاسد ق الحافوره آسمان هفتم الطافوره آسمان سیم
و درون کاسه سر ک الباکوره نخستین میوه کی برسد م النّامور آب دستان الزمنوره
زن فربه و تن آور المطموره خانه یا جایی در زمین کی بد و طعام نهند السّداسی ع
ب السّنهبوره کنوبین قوی ج العنججوره ماده شتر نیره مند ح العنجحوره بزخو د التّمدوره
سمندران القندوره پوست خرمابن ر الهبعروره سختی زمانه ع الخنثعوره شله
و انج بد بک حال نمانند و انک بعضا دکرایند و عذر کنند و این جهان و کورابه و کرک و جانوری بود
در آب الشّنعوره چو الینشعوره نام جایکاهی بود ک العیدکور جوان تازه روی م العیجموره
ماده شتر شکرف ه العنجهوره زن جفا کننده الکنی و غیرها ام الصّبوره کار سخت
بن رکم اصابع الحوز لوزینه ش یوم صحور روز تنها بن بنات الحذو زنان پیدا کن ذات
الطّدور و اندر ایستها ابو السّروره بو بها خوش ابو منصور کنیت الکبین سیفا یوم النّفور
سیم روز بی عید عیدا ضحی بیت المعموره خانه بود با سمان چهارم ام خنوار کفتار ماده
ذو الجنبوره ابو جل ساوه ساق مکوره ساق بتکو کوشکن نوع ششم
الابین باذ شمال البیره چاه الخیره بنکو کار البریه مغز تنک و ابکه از دهان کودکی خند فرد
ایلا الزبیره مردی که سخن زنان دوست دارد العبیره شکاف و شیر آب آمیز و ماهی آب و بلندی
العیره شتری که بار خوردنی کشد و کاروان العیره فیر الکیر آتش دان آهنگر و بعضی کویند که
دم آهنگر کیره کره بی بود البیره جوب کی بدو کرده کاو نشند و طرا زجامه و کوی بود الیبیره
شمال ومنه الجبیره همسایگان و جایکاهی بود الذبیره سرکین التّیره روش
الضّبیره شکاف کو سپند الغیره غیرت مرد برا هل خویش و خون بها و بار خوردنی البیره
مثله و بار خوردنی از شهر بشهر بردن و آوردن الرّباعی الزّبیر شیر بانک داشتن
ب الشّبیز کوهی بود بمکه الخبیز ابر تنک بار آن کنده ها شتر الخبیب ... جیرها

وبه زنگ وتن پوش نرم ونان خورش وكفن درياو جزو ونبات وپير شتر الزّبير ان ريسمان
كشيده كه زنان در دوك پيچند الذّبير نامه وكل تيره در ان اب وجامه پيراسته بسك الزّبير
سخن زمانه السّبير فربه القهبير پايمان واب سپيد وناي شكل جوب كردن بره غن العبير
زعفران وبويها خوش بهم اميخته الكبير بزرگ وبزرگوار وبسال بزرگ الغبير زمين هاموت
ت السّفير معروف القتير كبير وميخ زره الوتير كل سپيد ث الاثير برگزيده
وجرخ اثير وجارپاي كه نشان پايش در زمين بزرگ باشد النّثير عطسه الغثير گرد
بسيار النّثير خلع جارپاي الوثير بستر نرم ج الاجير مزدور التّجير كسبه وكنجاره
وثفل التّبيل انچه بيالايد التّجير خداوند بار وهمبار الشّجير غريب وتير مقامر كه
ودرختستان العجير اسبي كه كشي نتواند كرد النّجير رهاننده وهمسايه النّجير اما زجواه
الهجير نيم روز ونبات خشك وحوض بزرگ ح الحبير بسيار الزّحير پيچيدن شكم التّحير
باكل بت التّحير نفس بلند خ الاخير باز پسين النّخير سنگ ريزه كوه وامند وشت كردن
آواز در كلو الفخير نازنده التّخير بانك كردن خره از كلو وبيني د الجدير سزاوار وديوار
السّدير كوشك نعمان بن منذر وسه قبّه درون يكديگر الغدير كو اب در دشت القدير توانا
وكوشتها ابتخته بديك الهدير جوشيدن شراب وبانك داشتن شتر وكشتي وكبوتر ذ البذير
بسيار العذير حال وكاري كه بكرد اندش از انكه درو عذر نهد النّذير بيغامبر عليه السلام
وبيم كننده وبيم ر البرير ميوه درختي بود الجرير رسنك در كردن شتر افكنند ورسن از اديم
بافته الحرير ابريشم وكرمي كه از خشم از تن بيرون ايد الخرير جاي ارامكاه در ميان دو
پشته وبانك كردن اب السّرير چارپاي زود رو السّرير تخت وجنازه مرده وخوشي واساني
وعيش واصل ارامگاه ورگي كه بر پشته كوچك بود ومرغزاري كه در رود بار بود الشّرير مرد
كي بد بسيار وكنه الصّرير بانك كردن ملخ ومانند آن وبانك كردن دانخنه وقلم ومانند آن وبانك
كردن نعلين وكفش وموزه الضّرير نابينا وتن وزبان كار ورنج وسختي وكناره رود بار الكرير
مرد صاحب پيكن وسنان تيز العرير غريب العزير مرد كارها ناازموده وپايلاف وخوي بد
وتاريكي وخرده كاه وانچه بن حوض بماند القرير خوسالده وتر نود خنك وغريب قبيله بود
القرير روشن الكرير اواز كلو فتاده خيا ودرنك بزرگ المرير سخت تافته وزه كان حلاج الهرير
اواز بيحرف وبانك نعش بوقت مرگ ودشوار داشتن جيزي ز الازير جوش الخزير اره
كي بايه بهم سرشته بود الخزير دشوار وبسيار وكوسپند بسيار وشير النّزير مرد قوي الوزير
دستور وهارون عليه السلام وزيرا لانه يحمل عن الملك وزرها حمله س الاسير بنده
وزده البسير مرد بها وارسيل الحسير شتر مانده وجز والعسير دشوار وشتر نه ناكرده
بكار الكسير هر خانه السّير رفتن وهنكامه اليسير اساني واندك واساني ش

البشير نيكو روي ومژده دهنده الحشير رمه اسب وتيرهان وجوال بزرگ العشير شوي ودهم ساز
وهمسايه وهم عشيره وده يك المشير مشوره كننده النّشير انچه ازخشك بنا نهند ص
البصير بينا وسنگ الحصير حصير واعلا رحني رهانيدن وانكه از بخيلي با كسي هيچ نخورده
وبازشاه وپهلوي ونيلان وروي زمين العصير شيره وابر بارنده وبازداد القصير ومثله
وكوتاه المصير روده ومكان وجاي باز كشتن وبكشتن النّصير يار ويار دهنده وزبير كلوي
كاو وجرابو ض الخضير انچه ازرحم كوسفند بوقت كشتن بيرون ايد النّضير تازه وخواب
وزر وقبيله بوده ط الاطير كناه البطير بنظر كرفته الخطير بزرگوار ومهار شتر ومانندان
الشّطير نيمه النّطير نان بي خمير مايه وهر جه دور سيندش او شتاب كندن المطير بارنده وسيله
ابر وشيم جون سفته شود ظ النّظير مانند ع البعير شتر السّعير اتش افروخته ودوزخ
الشّعير جو القعير ژرف النّعير بانك سخت داشتن ان وسخت درفتن الوعير جايكاه
سخت غ الصّغير خرد الوغير كوشتي كه بر سنگ كرم بريان كنند وشير كه سنگ كرم كرده
در افكنند ف الجفير تيرهان بزرگ الحفير كور وكنده زمين الخفير همسايه وبدرقه
الزّفير بانك آتش وبازكرداندن نفس وسختي زمانه واول بانك كردن خر ونا اليذ السّفير
رسول وميان صلح هميان كرده وبلك بيوفتاده از درخت الشّفير كناره ولب جاه
الصّفير بانك كركس ونواي مرغان ولب اوار دادن واواز بياد كردن وكنجشك بانك كردن
القفير كوشت خشك كرده بافتاب العفير پست وخاك الوده ونام خر بيغامبر عليه السلام
الغفير ناني بي نانخورش وزنبيل بزرگ النّفير از سه مرد تا بده وبانك وفرياد
ولشكري كه بغو باورش بيرون شوند وبيرون شدن واما شدن ق البقير بيراهن
استين وحقير وشتري كه شكمش بشكافند وبچه از وي بيرون ارند وكاوان الحقير اندك
وخوار العقير خرما بن الفقير درويش وپارسا وانك مهره پشته شكسته دارد واندك
وبا عيش بسنده بود وكوي خرما بن بسوي اب وانجه اب بيرون ايد ان كاريز
النّقير استخوان خرما بن پشت وجاهكي خرما واصل خرما وسنگي بود الوقير
درويش وكوسفند بسيار واستخوان شكافته ك البعكير غله كه زود در رسد
الاكير مردي كه نيك باد دارد الشّكير هميشه مست النّكير غله كه دير رسد ودرختان
ميوه كي باينه ومويي فرج وشاخها خرد النّكير مرد بسيار انديش النّكير انكار وعذاب
بن ركه نكيرلي بشته كوذ م الامير فرمان روا الخمير خراز وسير ميم الجمير اره سرشته
الامين مرد انكار كرده السّمير هم سخن بشب الضّمير سخت لاغر الضّمير دل وجيزي
در دل داشتن الغمير اباذان وجامه سخت بافته الغمير نبات تازه زير نبات خشك
بوشانده ن التّنير اب كوارنده المنير روشن ه البهير اكل علت دم دارد الجهير

مرد دیناری و بلند او از چاه پاک کرده الدهیر همیشه الشهیر مشهور الظهیر یار و پشتی
روز و شتر نیبره ومنه البلیره ذخیره ب الجبیره دسته بر بغن و چوبی که
بر شکستگی بندند الخبیره کونه از جامه بود الخبیره توشه دان بن رکن ت السفیره
زن مستوره و پنج انگشت العتیره گوسپندی که قربان کردندی از بهر بتان بماه رجب الوتیره
سپیدی پیشانی اسب و کره بود و رسته و کل سپید واره و در رگ و حلقه نیزه بازی و دیوار
میان بیخ و باره و زمین جنبه و سستی بوقت رفتن ث الاثیره گزیده نیکو کار و با اهل خویش
ج النجیره کاچی و صفه چوبین و شیر تازه که روغن بر روی ریزند ح البحیره ماده
شتری که در جاهلیت پنج شکم اگر نر زادی عرب از او بکشتندی و اگر ماده زادی گوش بشکافتندی
و رهایش کردندی تا جا نکه خواستی چرا کردی و آب خوردی و بروی ننشستندی و بار ننهادندی
و نکشتندی و بعضی گویند پنج شکم بنا نه اگر بچه نر باشد بکشتندی مردان و زنان از وی
بخوردندی و اگر بچه ماده باشد گوش بشکافتندی و گوشت و شیر او را بر زنان حرام
داشتندی الصحیره شیر باتش گرم کرده و بسوخته النحیره اول ماه و بعضی گویند که آخر ماه
خ الذخیره چیزی باز نهادن و دستان د الجدیره شبگاه شتر و جند و سنت
الغدیره گیسوی زنان و چاه جولاهه و بیشه که از بن کلمه گوسپند ایذ و حریره
نشیبی که درو کنده بود ذ العذیره مهمانی ختنه و نشان و شیر آبا ر الجریره گناه
و گناه کردن الحریره حریره الذریره بوی خوش و دارو بوی الشریره دندان و دل
العریره ابخ بد و صبر و بند ندا الغریره زن کار ندا نا ازموده المریره کرای تن و روده
حلاج و نوار سخت تافته ز الجزیره زمین خشک در میان دریا الغزیره مانند جبیره
بود لکن در وی گوشت پز ند و شوخ جامه الغزیره اشتر بسیار شیر و چاه بسیار آب
ش العشیره دودمان و تبار المشیره انگشت سبابه ص البصیره یقین و گواه
و درستی و اعتقاد پاک و جناه بادل و سپر و زره و پاره اخون ریخته و سخنی گوشت کن
شتر و میان دو شقه خانه و نوار که باپهنا بافند الخصیره شیر و روغن بهم آمیخته خرما
باقتاب گسترند القصیره زنی که و بیرون آرایش باز دارند الوصیره چکل ض الخضیره
چهار بیخ تن که بغو رونند و گروه الشکر انبوه که انج جمع آید در خشکی از دیم و شیمه الخضیره
خرمابی که خرما را خامی فرو ریزند المضیره دوغبا ط الحظیره شبکاه چهار پایه و دیوار
بست ع الشعیره نشان حج و عباده گاه و شتر که بحج قربان کنند و یکدانه جو و بازوان کارد
النقعیره کاسه و نعل و مانند وی غ المغیره تاراج کننده الوغیره شیر آبا ف الحفیره زمین
کنده الضفیره گیسوی تافته و جمن باغ و نواد یکل العفیره ای که بخشکانه هیچ چیزی ندهد
الغفیره انبوه زن ق البقیره پیراهن نا استین و نام اسبی بود العقیره اواز خواندن

شعو

شعو و جو و العفیره زن درویش الوقیره گود در سنگ بزرگ ک البکیره
خرمابی که خرما زود رساند الوکیره مهمانی بنا م التمیره مسکه که در شیر پدید آید
الحمیره بار و اسپکوم ن الحنیره کمان بی زه و کمان حلاج ه البهیره زن نیکو و گران
کابین الجهیره زن بلند آواز الظهیره گرمای سخت و ماذه شتری قوی القهیره شیری که شکل
کرده در وی افکنند و اورده بروی ریزند السهیره زن گران کابین للخماسی التابیر خرما بن
گشن دادن التنفیر نیست کردن التخبیر اسخوان شکسته را بستن التجبیر نیکو کردن التخبیر
خبر کردن و ضیعتی بزرگ بخشیدن التدبیر پایان کار نگریستن و کار ساختن و پس
از مرگ بنده را آزاد کردن التصبیر شکیبا فرمودن التصبیر استوار کردن انبذن التعبیر عبارت
کران و خواب کزاردن و غذا ی بدروغ بیاوردن التغبیر گرد انگیختن ان ابو قتنه التکمیر
خواب بزرگ باد کردن و بزرگ داشتن التوقیر در جایگاه مقیم شدن الحسیر مردی که بیوسته
کردن کشی کند القبیر نبات بود الاستبیر ده درم سنگ التسبیر کم کردن القسبیر بی دم وازنک
کردن التعبیر عیب کردن التقتیر سست کردن التفقیر هر بیت اندک کردن و بود یکی سر
اسب و اهن را تیز کردن التقبیر زه کمان نهادن الحثیر مرد هنا ف التا ثیر نشان
کردن التدثیر جامه بسو در کشیدن التعثیر بسر در آمدن التکثیر بسیار کردانیدن التخفیر
با کلمه کردن التوتیه منع کردن ج التحجیر سنگ کردن و بن باز کردن التشجیر افروختن آتش
التشجیر منقش کردن بدرختان التفجیر ابر اندن التهجیر بگرمگاه رفتن الجرجیر
کلبکی التطنجیر هر کاره الفجیر مرد سخت ابکاو و بی فرمان ح التسجیر محتاج گردانیدن
بطعام و شراب و جادوی کردن و عجیب مشغول کردن خ التاخیر باز پس افکندن التسخیر
فرمان بردار کردن التجحیر حکم کردن بغلبت در بحر د التجدیر زن راچیزی گردانیدن التصدیر شنک
با لای غدیر آورن کرد انیدن و در پیش نشاندن و دعا نامه نبشتن التقدیر اندازه کردن و هزینه اندک
کردن التکدیر تیره کردانیدن التهدیر باطل کردن شتر کشتن الغدیر عذر کردن ذ التبذیر مال با اسراف
هزینه کردن التحذیر حذر نمودن التشذیر جدا کردن مهرها و بیوستن سخن التغذیر تقصیر کردن
و ختنه کردن و عذر بدروغ آوردن و بسکین بیالودن التوذیر آزردن خستگی ر التجریر شکل
بکشیدن التحریر آزاد کردن و مهذب کردن سخن و نبشتن التشریر باقتاب خشک کردن التطریر
تیز کردن التعریر سرکین در زمین رزدن التغریر در خطر هلاک افکندن و فریفتن التقریر
بجا اوردن و قرار دادن التکریر بسی باز کردانیدن التمریر بسی تیز رفتار التشویر مردی که
بدی بسیار کند التحجیر دانا بکارها پوشیده ز التعزیر یاری دادن و کم از حد بزدن و حرمت
داشتن و سخت کردن الخنزیر با خوک و جوبی بود از آلت مصحف خنزیر کرده بود بنام س الاکسیر
اخلاط کیمیا التحسیر بیفکندن سرخ التحسیر هلاک کردن و زیان کردانیدن التعسیر دشوار

کم ابیزدن التَّعْبِیر روشن بدید کردن معنی التَّکْبِیر بشکستن وجمع کردن اسپ که بوجب یلامنتا بود
التَّیْسِیر آسان کردانیدن و سزاوار کردانیدن و بسیار شدن نسل ستور و کو سجدن الخَنْجِیر
مرد بخیل دون و سختی زمانه التَّقْصِیر بهیک و بی ره و خدمت کار و سماد العَبِیر و امداد
درویش ش التَّاشِیر رخنه کردن تیزی سر دندان التَّبْشِیر مژده دادن التَّجْبِیر چراندن
چهارپای التَّعْشِیر نشان ده آیت کردن و باک کردن خرما التَّقْشِیر پوست باز کردن التَّنْشِیر
پراکنده کردن المِبْشِیر بطن کرفته ص التَّجْصِیر بنا کردانیدن و بغمر شوفن التَّخْصِیر باریک
میان کردن التَّشْصِیر جوب بر سوزن شتر بستن التَّعْصِیر شیره کردن التَّقْصِیر سستی کردن
و کم کردن از موی و کوتاه کردن و باز ماندن از چیزی ض التَّخْضِیر سبز کردن و سبز کردن التَّحْضِیر
تازه و دو کردانیدن الحَضْبِیر اسب دونده التَّخْضِیر زمین سبز زار ط الإِحْطِیر افسانه التَّعْطِیر
بوی کردن التَّقْطِیر روزه کشادن التَّفْطِیر چکانیدن و پهلو افکندن الخَنْطِیر کنده پیر القِنْطِیر
ورق زر و قلعی و مانند آن القِمْطِیر سخت العِطْبِیر زنی که با خویشتن بوی خوش دارد ظ الشِّنْظِیر
انکار از آن دو بکنی رد و سر دو بر فهو کوه و بد خوی ع التَّشْعِیر نرخ نهادن و آتش تیک افروختن
التَّضْعِیر کم کردن رخسار التَّقْعِیر دور و در شدن سخن التَّوْعِیر درشت کردن غ التَّصْغِیر کوچک کردن
التَّوْغِیر سخت کرم کردن ف التَّحْفِیر زمین کندن التَّعْفِیر شیره زده کردن التَّصْفِیر زرد کردانیدن
التَّکْفِیر ظلعن دادن و بر رستن نبات التَّغْفِیر در خاک کردانیدن التَّقْفِیر جمع کردن خاک و مانند آن
التَّکْفِیر سر فرود آوردن بخدمت کسی را و ف ابو شیفن و کفارت کردن سو کند و جزء و بستردن
التَّنْفِیر رمانیدن و فصل نهادن کسی را در حسب التَّوْفِیر تمام کردن و بسیار کردن و کذاردن
الیَغْفِیر بنفشه القَنْفِیر مرد کوتاه ق التَّبْقِیر کونه از بار کردن کوی کاف التَّحْقِیر
اندک و خوار کردن التَّفْقِیر کو کندن برای درخت نشاندن و سوراخ کردن التَّنْقِیر
باز جستن التَّوْقِیر بزرک داشتن و حرمت داشتن الزِّنْقِیر باره از ناخن بریده ک
التَّبْکِیر بامداد کردن و بامداد رفتن التَّذْکِیر یاد دادن و پند دادن و حرف امذکر کردانیدن
التَّسْکِیر چشم باز بستن التَّعْکِیر تیره کردن شراب و جز و التَّفْکِیر اندیشه کردن التَّنْکِیر
از حال بکردانیدن و نکره کردانیدن اسم را التَّوْکِیر مهمانی بنا کردن التَّسْکِیر مرد که دایم
مست بود م التَّأْمِیر امیر کردن التَّتْمِیر بسیار کردن مال و مشک بد آوردن از شیر
التَّثْمِیر میوه کردن درختان التَّجْمِیر لشکر در ثغر بکذاشتن و خوش بوی کردن بخور
و موی کرد زدن بر قفا و سرخ کردن التَّخْمِیر پوشانیدن التَّدْمِیر نیست کردن التَّذْمِیر
دست در رنج شتر کردن تا بداند که بچه نر است یا ماده التَّشْمِیر چابکی کردن و برهم نشاندن
و جامه فراهم کرفتن التَّضْمِیر لاغر کردن علف دادن ستور تا فربه شود و با قوت آوردن
التَّعْمِیر زندکانی دادن الخِمِّیر انکبین سخت جو زد السِّمْهِیر افسانه کو التَّشْمِیر مرد چابک

درکار القِدْمِیر سخن در هم آمیختن القِطْمِیر پوست دانه خرما و بعضی کویند که جوی که میانه
خرما و نام سک اصحاب الکهف ن التَّنْهِیر در خشیدن التَّشْنِیر عیب کردن الشِّنْبِیر
بن خوشه التَّشْهِیر معروف کردن التَّطْهِیر پاک کردن الهِرْهِیر جنبش از ماده و التَّسْوِیر
بر آمیختن جنک و فتنه و شور انگیختن التَّجْوِیر عجب و عشوه کردن و جفت کردن التَّحْوِیر
کردکردن عمامه بوقت بستن التَّدْوِیر کردانیدن التَّسْوِیر دیوار بستن و مرز و کردن
التَّشْوِیر دست بر هم زدن در دست کسی کردن الفَتْنُوِیر پشیمانی خوردن و اشارت کردن
التَّصْوِیر صورت کاشتن التَّعْوِیر کور کردن چشم کسی و کور کردانیدن و انباشتن چشمه التَّغْوِیر
بغور شدن و چاشتکاه خفتن التَّقْوِیر قوار کردن جامه و بر بریدن و جز و التَّکْوِیر بهم نهادن
و کرد کردن و در هم پیچیدن و عمامه در سر بستن التَّنْوِیر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه
بیاوردن نبات التَّهْوِیر و افکندن خبر ی التَّحْیِیر کسی را سرکشته کردن التَّخْیِیر مختیر کردن
التَّذْیِیر سرکین بر بستان شتر مالیدن التَّزْیِیر ستور را لویشه بر کردن التَّسْیِیر راندن
و او شهر بیرون آوردن و جامه مخطط کردن و برفتن التَّعْیِیر کردن التَّغْیِیر کردانیدن
التَّطْیِیر پرانیدن التَّعْیِیر سرزنش کردن التَّغْیِیر از حال بکردانیدن التَّقْیِیر بقیر اندودن
التَّکْیِیر جامه را طراز کردن التَّنْیِیر رسیدن چیزی **ومنه** الخِنْدِیرَة سیاهی
چشم العَنْدِبِیَّة سنک بزرک الخِنْزِیرَة خوک ماده الدَّوْطِیرَة دنبال کشتی الشِّنْظِیرَة
زن هرزه کوی و بدخو الکِنْفِیرَة اسب جهی **الخامس** الاضابیر دستهای نامه الذنابیر
زنبوران الشنابیر جمع الضَّبْنُون الکنابیر طنبورها المزامیر مدبران و بعکلی که بسیرک
خداوند از آن شوند المسامیر میلها اجراحت النها بیر تودها ریک بلند ت الاثابیر
جمع الاسادث المغانیر ضمغها بوذ المکانیر سی دان بسیار کوی ج الاحاجیر
نامها اخانه الحناجیر شتران بسیار و شیر الدیاجیر تاریکیها الزماجیر سخنها در هم
آمیخته النواجیر کردن بنها اسک الطناجیر پاتیلها الغناجیر غلافها شیشه
النتجیر زنها رخوارها المناجیر لعبتها ح المستجیر اینکران باز شده خ المناخیر
سوراخها بینی المواخیر جایکاهها سیکی فروختن الیماخیر مکسان بزرک انکبین
الشماخیر خیرکی چشم د القنادیر سنکها بزرک المقادیر اندازها ذ العواذیر
نشانها اسب و شتر المعاذیر عذرها و بهانها الهاذیر مردان بیهوده ر الاساریر
خطها کف و پیشانی الاشارید جمع الاشراد الخمخوریر اب تلخ الخمطریر مثله الدقاریر
دروغها و باطلها جمع الدقرار الذهاریر سختیها الزمهریر باز سره و سرمای سخت
و ماه اسمان الشعادیر لعبت و حیاوارنکها خود و کوهها پراکنده الشعاریر صمغها
درختان موذ الخنابیر ابرها پراکنده الخضاریر مرد بزرک شکم القراقیر بانک کبوتر

السداسي

الشماخیر خیرکی چشم

القَمَاطِيرُ سَرَوما سخت و دشوار و روز بغايت سخت الغَرَارِيرُ شبيهها الخَنَابِيرُ
خوكان الزَّرَازِيرُ سارات س السَّوَاسِيرُ ... الخَنَاسِيرُ مردان بخيل دون
و سختيها زمانه العَبَاسِيرُ مادة شتر زود روز المَعَاسِيرُ شتران مانده و درويشان ش
الشَّبَاشِيرُ خشتها بسپيدي دم و آغازها همه چيزي العَبَاشِيرُ معروف المَنَاشِيرُ دستهها
المَشَاشِيرُ شتر فربه المَنَاشِيرُ اتها ص الاعَاصِيرُ بادها باران الايَاصِيرُ بيانها
القَاصِيرُ كردن بندها كوتاه القَدَاصِيرُ رجارها الشَّمَنْصِيرُ نام شهري بود المَعَاصِيرُ
زنان حايض و ابرها بارنده ض الحَاضِيرُ اسبان دونده البَحَاضِيرُ نيمها سبز زاروط
الاسَاطِيرُ افسانها القَنَاطِيرُ كنده بيران القَنَاطِيرُ پوستها كان پيه از زنه با از سيم و پولها
آب البَاطِيرُ بيطاران السَّاطِيرُ بكاه بانان العَاطِيرُ جمع العِطَارُ النَّقَاطِيرُ نقطها كه برون
بريد آيد ظ الشَّنَاظِيرُ هرزه گويان و بدخويان ع المَشَاعِيرُ شتر و اشيبها النَّوَاعِيرُ
جمع الناعور ف الاظَافِيرُ ناخنها الحَرَافِيرُ همه شريفان و بلندها همه چيزي الخَنَافِيرُ
سختي زمانه العَصَافِيرُ جمع العُصْفُورِ العَنَاقِيرُ سختي زمانه و آلة القَنَافِيرُ مردان كوتاه
الكَوَافِيرُ كافورها المَنَافِيرُ اسبان كه زين باز پس افكنند المَخَافِيرُ شكنبها درو كي المَعَافِيرُ
صمغها بود المَقَافِيرُ ... ق الزَّوَاقِيرُ بيابانها بي نبات العَقَاقِيرُ داروها ...
المَنَاقِيرُ جمع المِنْقَارِ المَوَاقِيرُ ... كرانبار ك البَوَاكِيرُ نخستين ميوها كي
بر سند المَبَاكِيرُ خرما بنان كي خرما زود رسانند المَدَاكِيرُ ... مردان العَاكِيرُ كلها شتران
م الجَرَامِيرُ اصلها همه چيزي العَصَامِيرُ بكلوها ... الغَرَامِيرُ سختها بدرايستد
المَزَامِيرُ نايها المَسَامِيرُ ميخها الهَيَامِيرُ ... الضَامِيرُ جمع الضِمَارِ البَعَامِيرُ بن غال كان
و درختان بالا شدند ن الثَّنَانِيرُ تنورها الدَّنَانِيرُ دينارها الزَّنَانِيرُ زنارها و نام
ريبي بود الزَّنَانِيرُ سنكها خرد كي از بيشان ... الشَّنَانِيرُ كربكان ه
الجَمَاهِيرُ كروهها ... مشاهير الكواكب ستاركان بزرگ و درختان و التَّصَاوِيرُ
پيكرها الذَّوَاوِيرُ جمع الدَّوَّارِ العَوَاوِيرُ جمع العَوَّارِ النَّوَاوِيرُ شكوفها

ومنه الكنى وغيرها

الخَمِيرَةُ ... جامه القَشْعَرِيرَةُ ... از لرزه و ...
ثَوْبٌ حَبِيرٌ جامه نو اِثْنَا ذِي اِثْنَيْنِ ... اول همه چيزي ام الهَرْبَبِ چون ... كه شتر از كلو
بهار ده يَوْمٌ عَدِيدٌ روزي بود ... لَيْلَةٌ مَطِيرَةٌ شبي كه باران باد دَابَّةُ البَعِيرِ چوب
پالان ابْنُ كِيْنٍ ... درم ابنا جمير شب و روز ابنا سمير مثله ابن قمير شب ماهتاب
ابن جمير شب تاريك ماء البحر آب خوش بنات التنانير ... ابو البشير ...
داب دستان و التدبير ... از طعام ... **نوع هفتم** الباء چاه كنندان و ...
نهادن الثار ... كنند ... باز كشتن و كينه جستن الحاء ... الاثر

الدَّارُ از چيزي رميدن و جيره شدن النار شهر باكن داشتن القضاء و مهربان كردانيدن
... و ديگر الظاء ... باز كرد اينها الفا ... بسيار موش شدن جاي الكاء ... طعام ستدن
باخوردن الماء ... افساد انكيختن ميان مردم الوار ... ب الاثر خرمابن را
كشن دادن و نيش زدن كژدم البَتْرُ جانوري بود دم شير الثبر باز داشتن و هلاك كردن
الحبر باز شاه و شكسته را بستن و نيكو كردن حال كسي الحبر كوا نبود زيبا و دانا و شادمانه
كردن و شاد كردن الخَبْرُ زاويه بن رگ و شتر بسيار شير و ميش بسيار شير دار بودن الدبر
رمه مكس انكبين و جايكاه بود و از پس فرا شدن الزبر ... خواندن و تهديد كردن
و نبشتن الزَّبْرُ عقل و اندودن چاه و نبشتن و تهديد كردن السَّبْرُ كونه روي و ديدن بكارت
و ميل بجراحت فرو بردن تا عمق آن معلوم كردن و ازمودن الشبر حق نكاح و دادن و بدست
بپيمودن الصَّبْرُ شكيبا كردن و باز داشتن و باپيمان كردن و دليري كردن و سو شيشه بستن
الضَّبْرُ انا دكوه و گروهي كي بغزا شوند و كرد كردن اسب دستها و پاي بجستن و برجستن
و دسته كردن كتاب و مانند آن الغَبْرُ خواب كناردن و بياه كذشتن و نمودن الغبر دردي
بود در پاي شتر الغَبَرُ كور ... الكبر بزرگي غلبت كردن النَّبْرُ سخن ... عيب نقص
كردن و بود اشتن الهَبْرُ ... گوشت الوَبْرُ جانوري است چون گربه دنبال ندارد و سيمي
روز از عجوز و بني قبيله بود ت البَتْرُ ... دم بريدن الخَتْرُ ... روباه
و ... بن عيال كم كردن الخَتْرُ فريفتن و غدر كردن السَّتْرُ پوشيدن العَتْرُ جنبيدن تيز
و قربان كردن از بهر بتان اندر رجب العَتْرُ ... تنگ داشتن بر عيال و بوي گوشت
دميدن بوقت پختن الكَتْرُ قبه اي كي بالاي تخت بود المَتْرُ ... و كشيدن النَّتْرُ شكافتن
جامه و سر انداختن ما بيرون ... و كشيدن الهَتْرُ شكافتن الوَتْرُ نقصان كردن و كينه
كردن و ... امدن ... ث الجَثْرُ ... الخَثْرُ غوره خود
انگور و الوثر ... مال بسيار العَثْرُ ... اكثر ... غلبت كردن النَّثْرُ پراكندن
و نثار كردن الوَثْرُ بستر نرم و ... كردن شتر ج الاَجْرُ مزد و كابين و بسته شدن استخوان
شكسته و مزد دادن و مزدور بودن البَجْرُ بازركان و بازركاني كردن البجر ... الحجر كناره پيش
دامن ... و حرام كردن و كسي را باز داشتن از تصرف در مال خويش الدَّجْرُ
چوب ... كشاورز و لوبيا الزَّجْرُ بس باز زدن تا ... الشَّجَرُ ... كردن و ... دانستن
بتافتن دانش افروختن الشَّجْرُ زنخ و غلاف افتادن الضَّجَرُ تنگدل شدن الفَجْرُ بامروز
و آب راندن الفجر بشكل بزرگ و عده بسيار و ... همه چيزي ... در شكم شتر بود ...
النَّجْرُ سرشت و اصل و گونه روي و تراشيدن چوب و بشتاب راندن و سير ... شدن از آب
النَّجْرُ نيم روز و نيم سال و از كسي ... و بيهوده گفتن و پاي شتر بستن الوَجْرُ ... بزرگ ...

ح البحر دریا و اسب نیک رو و آب شور و بی زهدانی و سواد شهر و فراخی میان کوه و سلاح فراخ و سبزه و بیماری سل و کوش شتر شکافتن و تش سیدن الدحر دور کردن الزحیر دم زدن بسختی الشحو سش و انجیر در نای کلو کریدن النحر دور کردن و جرکی اندختن جشم النحر مرده سخت بینی کشتن و کشتن سخت بینی النحر سو سینه و شتر کشتن

خ الزخر و الخی نهادن الزخو آب بسیار شدن و نبات دراز شدن الصخر سنگ خاره النحر شمار و بینی و نازیدن وافزونی جستن البحر شکافتن و شکافتن کشتی آب را و شکافتن آب زمین را

د البدو ماه شب جهارده الحذر پرهیز کی بوست تن از زخم و قدر آن بشتاب خواندن و با کی نان بشتاب کردن و از بالا بزیر افکندن و جا ما سیدن العذر سینه و معتذر کرده و جشکاه و اول نامه و اول هر جیزی و بار کشتی الغدر لیک و کار نیکی و مهراند الغدر بیان شکستن و نی و فا کردن القدر اندازه و بزرگی و صبر و اندازه کردن و هر بیستنی داشتن بر عیال و کوشش کردن و کار بر کسی تنگ فرا کرفتن المذر بیکار شدن الغذر باطل شدن

ذ البذر تخم کشت و تخم کشتن الجذر بنیاد و اصل شمار و بن زبان و بوم زمین و مایه هر جیزی الشذر پاره زر یا سیم کی از معدن بیاونده و مهره بود العذر خشنه کردن و افسا و ساختن اسب را النذر بیمار بر خود واجب کردن الهذر سخت بیهوده گفتن و بسیار گفتن الوذر پارها گوشت و گوشت پاره کردن و رها کردن

ر الازر پشت و نیرو و یاری البزر تخم بابه الجزر بشتر کشتن و کم شدن آب دریا و بریدن خرما الحزر اندازه کردن و دروغ گفتن الشزر بخشم نگریستن به نبال جشم و دستار سوی راست کردن ایذن العزر یاری و نیروی اذن الغزر بسیار شیر شدن کوسبند و جز آن الفزر شکافتن القزر بیزن نذن المزر جشیدن النفز اندکی الوزر غلبت کردن

س الاسر دوال و اسیر گرفتن و اسیر کردن و سخت کردن البسر کوته بکشتن و ردی تش بکردن و جستن حاجتی که نه موضع آن بود و بر جستن شتر بی ملادی انکجاج کند الجسر سخت و مرد سترک و دستی جست و شتر بزرگ و بوک جسر قبیله از عرب الحسر بر هنه کردن اندامی و رنجانیدن و اندوه خوردن و کم شدن بینایی و مانده شدن و جله مان کبی بسوال بستدن الدسر اندا اختن سخت العسر فام خواستن بوقت نیستی از غریم و دنبال بر داشتن شتر الغسر بیان کردن و عبر بستن بجنکل و راب کیبا القسر بستم بر کاری داشتن و غلبت کردن الکسر شکستن و حرف خفض کردن النسر کر کس و نام ستاره بود و نام بتی بود و کوشت درون سب کی جون دانه خرما بود و اندکی خوردن و کوشت کندن مرغ بمنقار الیسر تاوان دادن

ش الاشر جوب بریدن البشر مزده دادن و روی پوست تراشیدن الحشر هر جه جمع بود و اح لطیف تنبود از بیجلبی و سنا بار یکی و سبکی و برانکیختن العشر ده یک بستدن القشر پوست باز کردن الکشر بر هنه کردن النشر جدا کردن جیزها النشر باز خوش و رفیق بلند دم دهان خوی زن بعد خواب و اشکارا کردن خبر و باز کردن جامه از

و کیاه

کیاه خشک کیاه تن بر ستن و نفشار و بریدن جوب و پراکنده کردن و رنده کردن الوشر روشن کردن دندان و بریدن جوب بدستاره

ص الاصر باز داشتن البصر ادیم را مهم نهادن الحصر اندوه حصار کردن و شمردن و باز داشتن الخصر میان مردم و جز آن الشصر آهو بجه فوق و دوختن العصر روزکار و کاه نماز دیکر و افشردن و عطا دادن القصر کوشک و وقت شبانکاه و بنهایت رسیدن و باز داشتن و دو نماز بهم کردن و کم کردن و جامه شستن قصر الشی غایت جیزی النصر یاری شیرو بدو انکشت دوشیدن المصر عطا و باران و یاری کردن و امدن العصر عکسن و کشیدن جیزی

ض الحضر پیه پهلو نهی کاه الغضر دو غ النضر زر و نیکویی

ط الاطر برون بردن تیر جیدن و بیجانیدن و دو تاه کردن البطر شتر بسیار رخیره و دنبال بر داشتن شتر خواییدن و باز داشتن الخطر صیف انه جیز بشتن الشطر سوی و اهنکی نیمه همه جیزی و دو سو بستان و مانند لوج نکریستن الفطر شکافتن و افرینیدن و شکافتن و فطیر بختن و اغاز کردن و برو انکشت دو شیدن و شمشیر کند کردن القطر قطرها باران و جزو و جکانیدن و بقطران اندودن المطر باریدن النظر ازدن جوب

ظ البظر کباره زختر کننده از عنج الحظر کسی را از تصرف مال خود باز داشتن و حرام کردن

ع البعر بشکل و بشکل افکندن الجعر سرکین افکندن و دکان الدعر بن سا نیدن السعر آتش افروختن الشعر جامه موی و جنگ انگیختن العفر ساختن بود القعر نهایت بن جیزی و بن کندن درخت و بنهایت بن جیزی رسیدن الکعر کوهان شتر بچه الوعر راه درشت و جایکاه دشوار

غ البغر بن خاره کی بر دام سند نه از بهر شکار و بانگ بر کرکس بر زدن الثغر جای بیم در بیان کفر و اسلام و دندان کودک و دندان شکستن و دندان بیفکندن الدغر سیوختن و ملازمه کودک بر داشتن و بر کرو جی در شدن الزغر ایب بسیار شدن و جیزی غصب کردن الشغر پای برداشتن سک تا بول کند الطغر ملازمه کودک بر داشتن النغر دهان باز کردن و دهان باز شدن المغر باران خرد النغر جوشیدن دیگ و خشم گرفتن الوغر او از سخت و خشم و کینه کرفتن

ف الاوفر دیدن و نشاطی شدن و فربه شدن الثفر جهد و دکان الحفر جاه فراخ و بن غار الجار ماهه و شتر بنج ساله و زمین کندن الحفر بن دندان خوره شدن الخفر انبرمی که پهن بازن شود الدفر بوی ناخوش و سپوختن الذفر بوی خوش و ناخوش الشفر سعر کنند و رفتن خانه و جزوه و روی برهنه کردن الشغر هیچ کس الصفر زرد آبه در شکم جمع شدن الصفر تکی جاربای و رسن تا فتن و رشته ابنا و ریک جفته و کار کردن و تا فتن و کیسو و دوبیدن الظفر جستن و ناخنه بر جشم بر امدن العفر کره کور خر و خاک روی زمین و در خاک مالیدن الغفر ستاره از منازل ماه و خشک ریش و بیژه جامه و آمرزیدن و واپوشیدن و واکشتن بیماری و جراحت الفقر زمین خالی وارزی فراشدن الکفر دیه کفر و پوشیدن النفر از سه مرد

تا بود و آواز و سپیدی رفتن العقد خواسته بسیار و تمام کردن ق البقر شکم را شکافتن الخقر
خوار شدن الصقر دوشاب خرما و سختی گرما و آفتاب و چرغ و شیر ترش و شکستن سنگ
العقر کوشک و بنیاد سرای و همه بنیاد و شکاف میان دو چیز و این نزدیکی بن مین و خرما
بن که سرش ببرند و آنجا که شتر از حوض آب خورد و جایگاه بود بیابان و کشتن و پی کردن العقر
درویشی و اندوه بایستن و پشت کسی شکستن و چیزی نا پیدا جستن المقر جانب قفا و زهر و چیزی تلخ
تلخ و مایه درستی کردن النقر دانه برچیدن مرغ و صفیر زدن و عیب کردن و در چوب کنده کردن
الوقر گران شدن گوش و نشستن ک البکر شتر جوان بچه و قبیله البکر بستن آب و چشم
از بستن الشکر جماع و فرج زن العکر باز گردیدن العکر اندیشه النکر شکل فی کوشت ساق و خاری
بود و کل سرخ و بن سکالیدن الفکر شکفت الوکر آشیانه مرغ ع الامر کار و قضا و دین گناه
و عذاب و قیامت و کوهی و مرگ و فرمودن و بسیار کردانیدن و بسیار شدن التمر خرما الجمر شتر روز
از عجوز و اخگرها آتش و برپیدن الخمر سیکی و هرچه مست کند و انگور روا الخمر زرکردن و خمیر مایه در
آرد کردن الدمر برچیزی انگیختن الزمر نای و نای زدن السمر افسانه گفتن و شبان سرچای زدن
السمر رفتن بغریب الضمر بوی کنده آهن الضمر مرد سبک تن و باریک میان شدن الطمر جستن
الغمر زندگانی و عیش و هیشی و زیکی شد و بعضی گویند که حلقه انگشتری و گوشت میان دندان و سوگند
بکسی دادن و آستین بر سر افکندن زن و دو برزیستن الغمر مهتر بخشنده و آب بسیار و فرا پوشیدن
آب چیزی را الغمر پیمان و غلبه کردن الغمر اشکنه آب ریختن و شیر بتمامی دو شیدن هـ
البهر دم بریافتادن و غلبه کردن و فرو دوختن نعمت را و فرو دوختن عورت را خرما الجهر فرا دیدن
و آوازه بلند داشتن و آشکار کردن الدهر روزگار و غلبه و سختی الزهر بسیار مرد یاران شدن
الشهر ماه و ماه هلال و شمشیر کشیدن و معروف کردن الصهر چربو کمازانیدن الصهر
سخت نخیل و بیشت کفش و سنکی که از کوه بیرون آمده بود الظهر باگ کردن الظهر پشت و بار و چارپای
بارکش و شتر جماره و راه بیابان و جانب کوه از پی مرغ الغهر زنا کردن القهر جماع کردن با زن و آب ریختن
و بد کردن الفهر نام کوهی بود بار و زبان و خوار کردن و شکستن کسی الکهر روی ترش کردن و بانگ بر زدن
بر کسی و روی درهم کشیدن و راندن النهر کابین کران و شاه کردن و نیک شدن النهر جوی بزرگ و آن
جوی که بر کردن کاونهند و جوی کندن و بانگ بر زدن البهر جایگاه فراخ و بستیهیدن و البور
آزمودن الثور رسول بی بیان کردن و طبق شمع دکونه کی از دست رود شوبید الثور گاو و مهتر
و زمین نیکشت و دیوانگی و برج آسمان و سپیدی که بر سر آب بود و پاره کشک و برکندن شفق و پیدا شدن
سرخیجه و قبیله از عرب و کوهی در انگیختن فتنه و برخاستن برزدن کسی و زود برخاستن شتر الجور
ستم و ستم کردن و از راه بگشتن الحور درخت کبر با و باز گشتن از گناه و کاسته شدن و سپید کردن جامه
و کم راه شدن الحور زمین گو الدور گرد بر گشتن الزور بالای سینه و سوی زیر کرده و زیارت کردن

وشمردن

وشمردن الشور انگبین کردن از جایگاهش و عرض کردن چارپای شرمسار شدن و چوبرا
پاره شکافتن الغور احزمابن تنبار و موی پیشانی و چسبانیدن و پاره کردن الغور کرسی تخت
وکن نو کردن کلوز نیکبار الغور کونه و حال و سامان میان دو چیز الغور بینائی چشم شدن الغور
نهایت هر چیز و زمین کو و شهری که در کوه باشد و منفعت رسانیدن و دیت دادن و زمین آب فرو
خوردن و بر زمین کو فرو شدن و چشم کو فرو رفتن الفور بر جوشیدن آب چشمه و دیگ و مانند آن
و جوشیدن خشم و یقال فعل ذلک من فوره اذا وصله باخره الکور دو بیت شتر و افزون شدن
و دستار در سر پیچیدن المور موج و راه آسان و کرد بیخته و در پیکر شدن النور شکوفه سپید
و فیل و روشن شدن و رمیدن الهور کله گوسفند و آب مانند دریا کوچک بود و فرو افکندن شدن
و بشکافتن ی کف الایر قضیب مرد جیر حقا الخیر شتابه شتر الخیر نیکی و مال و اسبان
و از کسی بهتر بودن و بهتر بر گزیدن الخیر بهتر الدیر تیم کنبد و صومعه زاهد ترسایان
الزیر مغز نباشد السیر ذوالعرفه و راندن الشیر نیکوی پیکر الضیر شکستن
و چسبانیدن الطیر کن دکردن و زیان کردن الطیر مرغان و علمها مردم الغیر استخوان میان
کتف و فندق کوش سوی روی و تندی میان شمشیر و تندی میان پیکان و دیده چشم
و مهتر بزرگ و سوزانیدن و فرا پشت پای و چوبه که در پیش عماری بود و خر نر و میخ و دغل کی
بر سر آب بود و بر سیدن و رفتن الغیر کوهی بمکه غیر جز و بکن دیگر و نه وکم الغیر منفعت
کردن و دیت دادن و غله آوردن بسوی فرود خش المیر مثله و تابع الخیر ومنه بزیادة
الهاء الزائره پیشه و بستان الفارة موش و حلبه و خرما که بهم پیوسته از بهر بیار و باد که در
سوراخ آسیب و شتر جمع ایغب ب الشبرة زمین نرم و هامون و بعضی گویند که کندة الخبرة
شاد شدن الخبرة شتر بسیار شیر الدبرة زمینی الشبرة با مداد سود الصبرة سنگ سپید
و سخت العبرة اشک چشم و اندوه النبرة بلند الغبرة پاره کوشت و دانه الکوه الوبرة
جانور کلمت چون کمی دنبال ندارد ت الحترة شیر دادن تمام الحترة نیم نیره الفترة
سستی و زمان روزگار میان دو پیغامبر و گسستگی پیغامبران ث الاثرة فزونی و بقیت
الکبرة ا دمی دکی الکثرة نانکی عیش و گروه مردم و سوسو شبیر و بعضی گویند که مسکه کی
بالای شیر بود الغثرة خط و سود امزد الکثرة بسیار شدن النثرة کوان بالاینی
و زره فراخ و عطسه دادن چارپای و ستاره از منازل ماه ج البجرة رود بار و فراخ
الحجرة سوی النجرة بانگ سخت برزدن الفجی جایگاه المجرة ماده میش آخر نو نوه
جایگاه بند ح البحرة شهری بود و بیدا و کشادة الصحی منها الحجرة سنگ سال
الحجرة زن سخت بیر خ الصخرة سنگ خاره النخرة بینی اسب د البدرة هزار درم
و هفت هزار دینار و ده هزار درم و مشک از پوست بز غاله الحترة ربیشی درون بلکو جشم

الكدرة رنگ تیره النذرة نادر دیدن ذ الوذرة پاره گوشت ز الجزرة گوسپند مال الهزرة
زمین تنگ س الحسرة ماده شتر بی رنگ الحسرة پشیمانی خوردن بکن شتر واز وه خوردن
البسرة شوی جب یشرة ماه رجب ش العشرة گوش لطیف البشرة درختی بود النشرة
عبوسه جوب ص البصرة شهری بصره و سنگی باشد سست القصرة بن گردن الهصرة
مهره بود ض النضرة تازه روی سبزی و تازه بودن گیاه و روشن شدن و نیکو شدن ط القطرة
یک قطره باران و جز آن ظ النظرة گونه روی گشتن و چشم داشتن ع البعرة بن غله ای بود
بند ند از بهر شکار غ الدعرة ربودن المغرة گل سرخ و باران اندک باریدن الوغرة گرما سخت
ف الجفرة ... الزفرة دشواری نفس و ناسه از رنج الشفرة شکره کارد بزرگ
وکارد تنگ و تیزی تیغ شمشیر و خادم کریم الکفرة ناخنه چشم النفرة قبیله بی رنگ و رمیدن الوفرة
موی تا گوش ق الفقرة یک مهره پشت الوقرة بانگ ... شکافتن ... ک البکرة
ماده شتر جوان و چرخ چاه و جز بود ... الشکرة ... العکرة از پنجاه شتر
تا صد العکرة گل سرخ م الامة ... التمرة یک خرما الجمرة پاره آتش
وکرها ای ... سنگی ... و هزار درم و سیصد سوار ... قبیله بود
الخمرة بوی ... العمرة مهره بود ...
العمرة ... الغمرة مهره بود ...
بند ن ه الجمرة ... الزهرة شکوفه ... الکهرة ...
و الشورة ... العورة جایگاه ...
از ... شرم ... آفتاب ...
عورة الشمس مشرق یا مغرب آفتاب ی الخیرة ...
الخیرة ... الغیرة غیره مرد بر اهل خویش و رشک بردن بر اهل خویش
الهیرة زمین ... الرباعی ج الجحجرة ...
الخنجرة ... ط الشطرة ... القمطرة ...
ع الزعبرة ... ی الزهیرة ... العویرة
... العارة ... ومنه
الهزبرة ... ت الغثمرة ... ط القمطرة ...
ی العشیرة جایگاهی بود الخماسی الصنبرة ...
گفتار خ الخندرة ... ع القنعرة ... ق الخنوقرة
مثله و السنورة ... ومنه الخنزرة
زن کوتاه و الخندرة ... الکنی و غیرها ام قارة

یعنی زمانه بنات الدهر ابرها سپید ... بنات الصدور اندیشه
دهن البزر روغن چراغ ابو النضر کنیت ... ام دفر ... ابو بکر ... مطفی الجمر
... ازعجوز ام عمر ... بنات الدهر حوادث زمانه
جز الدهر همیشه ید الدهر ... الشهر اول ماه ... الشهر ... ام خنور ...
جهان و کنیت ... ام الخنیز کنیت
... بنات ... باطل ... فلان ...
... ومنه ... ابن ...
خورد ابو عمرة ... و گرسنگی

نوع هشتم

... ب الخبرة
... کبون ... و زمین سنگستان
... کناره ... الخبرة ...
و کناره جوی ... الغبرة ... الاغبر الغبرة
کناره الکبرة ... ت البترة ...
... الاثرة ... الکثرة ...
ج الجحرة ... الشجرة
... ح الحجرة ... الشجرة ...
... خ البخرة
مردمان ... الذخرة ... السخرة ...
بود د الغدرة ... الکدرة ... مردمان
... د العذرة ... العذرة ...
... ز الازرة ... الغذرة ...
... س الاسرة ... البسرة
... العشرة ...
... الاشرة ...
... ص ...
البصرة ... ض الخضرة
... ط القطرة ...
... ظ البظرة ...
... ع النعرة ...

ع

وجزو الشعرة مردمان دراز موی المغرة مردمان آن که موی و اسپان که بالای بینیها موی که
کم دارند غ الزغرة تیسا بیذن الضغرة خرد شدن الفغرة مردمان فراخ دهن المغرة سرخ
مویان ف الزفرة جوی که بر رگ الشفرة جای و کناره فرج و کناره همه چیزی الشقفرة ردی
کوزر دیها و سیاهها و شعر او سیا بود در شعر الحفرة ناخن و سوخته کوشت کمان و مردمان
دراز ناخن الغفرة رسالت و آهوان سرخ رنگ الغفرة بن غاله کوی الفقرة قیمة الکفرة حقی
ایمان و دمین بی مردم و ولی پوشیدن و ناسپاسی کردن و نی شابیش شدن مجاعت خلق
ف الشفرة مردمان اشقر و اسپان بود الغفرة اصل همه چیز و بنیاد سرای که ناردیه
و حاجت و دیت فرج دختر و جایگاه آب خوردن از حوض و ناز اینده عقر الکار اجابی اخرها
انثی جمع بود الفقرة درویشی ک الذکرة سیار یداری کردن النکرة سختی و رنج و شکفت و زشت
م الحمرة جمع الاحمر الخمرة پنهان کردن السمرة مردمان کندم کون و سبب سخت الضمرة
کوهی بود و باریکی میان شدن الغمرة زندکانی و اباذانی زمین و کونه از خرما بنان و دیه زمین
الغمرة انکی کارها بیا زموده باشد و نادان القمرة خران جیغ النمرة چار پایان سپید سیاه
م البهرة علت ده البهرة جهره و رنگ النهرة جمع الازهر الطهرة پاک شدن و پاکی نکی
الطهرة بیم روز النهرة کتاب خانه جهود ان المهرة اسب کره ومنه البنوارة کنو النوارة
کیمه و کشتی و کشیده السوارة سوره فقان النوبرة کو اتش دان الوارة چاه ژرف
ب الحبرة نان خورش و ازمودن الدبرة سینه و بعضی کویند که میان دو دو شیء موی
فقار شیر و باره اهن و ستاره از منازل ماه الصبرة خرمن کوفته و بهم آورده و انچنی سختن
زنی بیمودن نخوتن و باوه کندم الغبرة که کونه و باره از شیر ت الحترة وهمانی
بنا الشترة پرده و سپر و ستره بام و هر جه مرد مثل حجاب کند الفترة خانه شکار کن ث الاثرة
سامان و نشان که بمو زنیا هن کنند ج الاجرة دست مزد البجرة او ختک ناف البجرة
میان رود باد و میان سینه و جو و بات بیا کنده الحجرة سرای جه و خطیره شتر الحجرة چین
شکم و کره چوب و مانند شیء النعرة پیش از صبح الضجرة زمین پی پوشش و سپید سرخ
فام خ البخرة پس بینی کو سپند السخرة معروف النخرة پیش بینی و سخت جستن باد
د الادرة دبه کی خایه الحذرة رمه شتر الضدرة بغل طاق و بالای سینه الغدرة و توانائی
و توانا شدن الکدرة تیرکی کونه خ الغذرة عذر و دو شیزکی و درد ملاز و خوی که
و موی فقا او رس راه کشادن و ختنه کردن ز الازرة جای ازار و بند ازتن و ماذیان سپید میان
س الاسرة دودمان و کروه البسرة اب که نو بیدا آید و ریاب قوت کرفتن العسرة تنکدستی
و دشوار شدن کار ش النشرة افسون ص الغضرة نرم نیکی و شناه النضرة تازگی ض
الخضرة سبزی ط الاطرة زه بن ناخن و پیرامن لب و پیکی بیر دهانه تیر و کمان پیچیت و دار و رنگ

ع الزغرة کونه السغرة رنگی که بسیاهی می زند غ الثغرة در بند میان کف و اسلام
و رخنه و مغاک سینه و کلو المغرة کل سرخ تیره ف الحفرة بن رنگی پهلو و میان اسب
الحفرة کو زمین و میان و جزو الحفرة عهده بجای آوردن و بدرقه شدن الزفرة چاه کلی
و میان اسب و جزو السفرة سفره و پوست و طعامی که مسافر در سازند الشفرة کناره چاه
الصفرة زردی الغفرة سرخ تیره فام و موی میان سر و موی پیشانی شیر ق الشقرة سرخ
سپید فام العقرة جانوری بود النقرة کو قفا و پاره سیم کداخته و دردی بود در پای کو سپند
و بنان و کو که با قی سیل آب روبهاند ک الاکرة قفک و مغاک البکرة با مداد الذکرة تیزی شمشیر
الذکرة تیز کی و جنبی النکرة خونی که با مشیمه بیرون آید نکرة قبیله بود الوکرة آب خورد م الحمرة
سرخی و مرغی است سرخ فام و جوند نیلی سرخ الخمرة بوی که سجاده کوچک خمیر مایه و طلیه ها
کی روی را روشن کنند الثمرة کروه مردم السمرة کندم کونی و کندم کون شدن الغمرة
غمی و حج و دست کیری که از بهر زن خواستن الغمرة طلیها کی روی را روشن کنند و رنگ القمرة
پاره خرما و سپید تیره ه البهرة میان رودبار الزهرة سپیدی و نا هید زهرة قبیله بود
الشهرة روشن شدن کار و معروف کلان المهرة اسب کره و تله جولاهه الکنی بیضة الغقر
خایه خروس و چیزی شکفت که مانند نداره رجل نخرة مردی که مردمان بروفسوس کنند
و مردی که مردمان و بر ابسخره کیرند نوع ثنها البرة چادو ذخیره از مال الظیر
دایه ب البتیرة و الحبیرة دانا و زیبای و چیزی بشتر و شهر و نعان الدبرة مال بسیار و الدبرة
نامه السیرة پیکی که کوتاه روی و نیکوی بود الشبرة ور ر الصبرة اسب الغبرة کناره جوی
الکبرة بن رگ کوتاه و سیاست مرده در مال کبیرة الشیء بزرگ چیزی الکبرة بزرگی علت
کردن النبرة خانه کنده و مکس شتر هیچ جایکاهی بود ف الحفرة چیزی که اندک وانچ بیرون حیایان
در کشند از بهر صغر السترة پرده العترة پای مشکه و بنیاد و کو سپند کشته از بهر بتان و کلو
بریده و دسته همه چیز چیزی و کونه از خرما الغترة میان انکشت بزرگ و دوم الفترة مار بر طبیه
الکترة میان چیزی و کوهان شتر و قعر چاه و پاره از دیوار الوترة سختی و کار شکفت و از کسی
بر بند الوثرة خدای تعالی و یکی و نماز و تو روز عرفه و کینه و کم کردن ف الاثرة روغن
خالص نشان و کو هر شمشیر الوثرة چیزی نرم ج الحجرة خورد و اسب ماده تا زک حرام
و دیار ثمود و کناره و خویشی و الجاکی دیوار بیرون کعبه بر و بشت و بیشه امن ح السحرة
جادو شدن باطلی که بیرون از رنگ بصورت خود و جادوی کران و فریفتن الشحرة کناره
و میان یمن و عمان فخر کوه بود د الجدرة بیوه عمارت کوچک السدرة درختان کنار
و شتر الغدرة پاره از کوشت و دیکر و سود وش حرام ذ الجذرة سلاح و پهن بیذن ز
البذرة روغن چراغ الغزرة از ده میش تا بجهل المزرة مرد احمق و بجه آرزت الوزرة گران

ح

ز ۹ ۵۳

والتارزم و بنه و وانج در جامه ...نند و ب پشت کی بن و کونه از بیرایه و کنا دکسی ...داشتن ع بار

کیران کشیدن س الحنش چدا ب الفیش بستم بر کاری دا شتن الکشن دامن جمه و جانب

خانه و استخوان اندک کوشت و انداختن تار و افتادن مرغ از هوا بوزه کان حلاج و کنار ها هر چیزی

ش الهشن ... العیشن پاره شکسته از دیک و کاسه و اب دادن شتر روز دوم القشن پوست

و پوشش ... ص الاضن بیما ن و خوی ... و بیماری و بیخ و کل با سنک سست ... الغضن

جای خوش طعم که در ریک بود و خرما ... که در ریک بود القیض کوتاه شدن الیغض شهر بند کی و ساماق

ط الخطی دو صنف شتر و شیر بیلوا ب ... منشور پادشاه و نامه حکمی

... العیطر بوی خوش الیعطر روزه کشای القطر مس کداخته و کونه از بوده

بیان ظ الکظری که ... ع السعین نرخ طعام و جزو النعن سخن بهم اراسته

و بدانستن سخن السعر نام جایکاه ع الصعن خرد شدن ف الزفن پوست واره و شک

ای السون ... الصعن ... الظفن ناخن العفن مرود لیر و ستنبه و خوک ... الغفر جای

بود القیفن ... ق الحقن جای حقیر عفن جا یکاه بود الوقن خردان

و بشت ... ک الیکن دو شیره و زن نکی یک فرزند زاده بود دوق زند نخستین و شتر که ابستن

یکبار شود و نخستین ... شتر مرغ نملـ و نخستین ابر ... باران بار ده و کار ها الذکر ...

و بیز رکی ... التکن ... العکن جیا والعکن اندیشه کردن الهکن شکفت و خو ب ...

... الانون ... سخت و چیزی شکفت ... اللمن مرو دلیر و سخت

زمانه ... جهنم و جامعه کهنه و در ... العهن ... داز ... تنکی و دشمنی و کینه

و کینه کرفتن ... العیهن بذ و زن ... الیغن سنک کرها به ... سنکی که بدو جیزی ... ساینده ...

قبیله و منه الغیرة حلبه و خرما که بهم بند المیرة کینه و دشمنی کردن ب

الابرة سوزن و نیش کژدم و استخوان باریک ارش الخبرة از موزه العبرة اصل کریه و پند

کرفتن و نشان ... در کذشتن الکبن از زن مهین ت العترة اصل و خویشان و نزدیک

و دسته ... مرد ... رنکو عنبر ... و اندکی مشک که در نافه مانده بود الفترة ... القترة

تیر ... ج المجرة جای ... التترة درخت کنار و درختی بود در اسمان ...

القبرة ... پاره کوشت البزرة مبارز ذ العذرة ... معده و دا شتن ز الغزرة

... س الکسرة پاره از نان شکسته ش العشرة معروف القشرة پوست

پاره و نقطه ... دانه خرما بود ط الشطرة ... القطرة ...

وا ... و ... روز عید رمضان و دین اسلام النطرة خیره ظ النظرة

یکبار ... ع الشعرة فرج زن و موی زهار ف الزفرة ... ر ... دیوانکی

العفرة ... ق الفقرة مهره پشت ک الفکرة اندیشه م ... نمره

الخمرة

ومنه ارض قبرة زمینی بسیار موش

الخمرة پوشیدن مقنعه الطهرة ... العاذرة ... الطعن و غیرها ابو الکبر کنیت درم

ابو البشر کنیت ... رای و تدبیر و شعر ... ماربلین ... دار الهجرة شهر

مدینه رسول علیه السلام کتاب

زی ... نوع اول

الازر ... و معصیت داشتن ... جنبا ... والت ... زم و نوع از جامه و دو ... آ

... و بریدن پشم از کو سپند

دیوار ... وکاره ... جامه معروف و ...

عزة ... روز ... بود ... العرز ... و ...

وسنک و ... بودن ... اللمز ... ودو سینه ... المرز ...

و مکیدن النمز ... نرمین و مردی زیرک و سنک ... العز ... اهو ...

ج الزجز نوع از بوری ... شعر ... الحجز ...

النحز ... بست ... ر الخرز ... درست و سخت ... بار نه الحوز ... مهره ...

العرز ... از ... ز الحرز ... الحرز ... موش ...

د ... العنز ... زمین درشت و سنک ...

... زمین بوده ع المعز ... غ اللغز ... سوراخ موش

دشتی و ... ف الوفز ... ک الوکز ... العلز ...

... م الهمز ... العنز ... ن ... کوشت بوی

... الخبز ... و الجوز ... الجوزة ... العوز

... ی الحیز ... کنارها ... ومنه الارزة ... الخرزة ...

حال و زمان ... الحرزة ... العزة ... زمین ... بود ...

... الحجزة ... و ... الجوزة ... زمینها ...

الهمزة ... الکرزة ... الجزة ... الهمزة ...

... الهمزة ... العنزة ... و الکوزة کوزها

الرباعی الاضر امردی ... ب ... الالز

... ب الجلنز ... سخت ... الزنبز ... الشغبز ... ج

الازجز ... ح الجلنز مرد ...

... خ ... المخز ... ر ... الایر ...

... الجلمز ... سخت ... ق القرفز ... ع ...

المحزر ... ک المرکز جایگاه لشکر و نقطه که در میان دایره باشد ل الفلکز ... اسب

کوش و توده. ریک سخت شده م الاخمز بنیرو التقمز مرد کوتاه الهمز مردی که سخن
تیز کوید و العشوز جایگاه سخت و درشت العوز رکوی که کوذکرا بدو بپیچد المعوز
دسته گهواره الوزوز دامره ومنه الاوزه زن فربه ب البزبزه بشتاب
رفتن و بجنبانیدن الجزبزه گریزی کردن الجزبزه افتادن الشغبزه بستدن بزور
المخبزه تنور ستان ج الجزجزه پاره موی پشم المجزه مبارز المجزه مثلها المعجزه
درماندگی و ناتوان شدن ک العزکنه فتنه کردن ل العجلنه ماده شتر ماده ناب
سخت کوش م الجومزه گرختن الحمزمزه ازدام بکشتن و گرم شدن سو الدلمزه بزرگ
شاه راه المزمزه جنبانیدن چیزی ه الجلهزه چشم برهم نهادن الفزهزه جنبانیدن ف
الوفزه فیروز کردن و مرد و المکوزه کارگاه کورکر الوزوزه زود برجستن الهزوزه
سودن الخماسی الحزنبزه مرد بدخواه الهزنبزه مثله ز اللمزه عرف افزیتن
اللمرز سخت بکرده العصمز بخیل ومنه المنابزه کسی لقب خواندن ج المحاجزه
یک دیگر را از جنگ باز داشتن المعاجزه با رخویش کسی باز داشتن و بکسی پیش گرفتن بکاری
ح المناحزه فرصت جستن داشتن و بچیزی نزدیک شدن ر المبارزه با کسی جنگ پیدا
آمدن المشارزه خشم بر کسی بانگ کردن المغارزه با کسی عتاب کردن الکارزه شتافتن بچیزی ع
المراعزه با کسی عتاب کردن ه المناهزه بیلوغ نزدیک شدن کودک و المجاوزه از چیزی بگذشتن
التجاوزه درهم آمیختن الکنی رجل قز مردی سبک رود القز کرم ...
فوق کره کمان کوتاه نوع دوم الغزه کونه ازمان الثلاثی الارز بویه الضرز مردی
که کام ایشان بر هم گرفته بود اللغز تیز بودن ۲ المرز بی شیرین ج العجز بسیرین و بن درخت
و کنند بیان الجزز زمین بی نبات و تنک سال الطرز طرازها ح اللغز صفت چیزی پوشیده
گفتن ل البلز مردان کوتاه ومنه الحزه یک بر سیم و کردن و خزه شلوار و پاره
کوشت بدرازا بریده المزه سیکی الرابعی الارز برنج ا الابوز بازان ب
الجزنبز مرد کریز القزنبز مثله غ البزغزه بچه گاو دشتی و زمین پشت کوچک ک الاکز
سبرم الغزکن زمین فراخ ن الاعترز ماده یهان الهزهز مرد سبک و ظریف الخماسی
الشروز لمزیدن کوشت از فربهی التکاز رنجانیدن ب التنابز یکدیگر را لقب
زشت خواندن ج التحاجز با یکدیگر صلح کردن التعجز بر کنک ستو و التنجز حاجت روا شدن
و خط شدن التحرز جز خود نگاه داشتن ح التلاحز دشخوار شدن کار با سلسه
التوخز و اشدن ر التشازر نزدیک آمدن در جنگ التبرز بقضا حاجت شدن و بصحرا
شدن التحوز خویشتن را در پیچاندن ز التحوز ... شدن التعزز گرامی شدن
و سخت شدن و فراخ سوراخ پستان شتر التقفز و تقفز طبعی نمودن بچیزی و کراهیت

داشتی

داجتن التمرز آنکه اندک اندک مکیدن التقلز نشاط شدن و التحزمز با هم آمدن و پوشانیدن
کار التحزمز جنبیدن التغامز بچشم سبکی اشارت کردن التغمز غمز کردن التلمز بعضی از چیزی
التحمز بساختن و التجاوز بگذاشتن از گناه و گذاشتن از چیزی ک التجوز آسان فرا گرفتن
و خویشتن در کشیدن و اندر گذاشتن التحاوز از یکدیگر باز گشتن در رزم و اندر گذاشتن
التحوز با هم آمدن و بر خویشتن پیچیدن و در جنگ از سوی بسوی گراییدن جستن ک التحیز
با هم آمدن و بر خویشتن پیچیدن و میل کردن و جای گرفتن التمیز از یکدیگر جدا شدن نوع سیم
العزه گروه مردم الثلاثی الرز آواز پوشیده العز باران بسیار و گرامی شدن و نایافت شدن
و سخت آمدن چیزی بر کسی ۳ البز افزون ا الشیز جایگاه درشت و شتاب کار ح التحز بد خوی
بخیل المعز بن غ الضغز بد خوی ل البلز زن کوتاه زفت ومنه البزه پیکره آلت
رزم و جامه خلعت العزه بی همتایی و گرامی شدن و غلبت کردن ۳ الرباعی الضبزه مرد سخت
بخیل المعزه گرامی کنند الفلزه ریم آهن و مانند آن و ریم هرچه از گوهرها بگدازند و هر گوهری
که از کان خیزد ج الحاجز دیوار العاجز در مانده خ الخرخز شتری قوی سخت کوشت
ر الشارز قوی الشارز سرده و خشکی الحارز الکل فرزند نشایسته و ستیره سخت العارز
عتاب کننده العنمز قوی و سخت القمور مرد کوتاه المعز کن که کلید دار ش الناشز
زن ناسازکار با شوی ع الناعز مرد سخت و کار دیده و بین ن و مرد زشت و نشاط ل
الرافز رگ جهنده ل الجلز کوتاه و بد خو العجلز اسب سخت کوشت عالن جایگاه بود
ر الحامز طعامی که زنا بواهی کرده الجزمز قبیله بود الدلمز بنیرو الطامز مرد خاموش
الغامز عیبها القرمز کرم رنگ ه العلهز خون که بوقت ضرور درمیان نهند و خورند و المعوز
درویش ی العابز تیر خانه الخیز کناره و جای القابز رستکاری و اسنان بالایین ومنه
الاحزه جایگاهها درشت الاعزه گرامیها و بی همتایان الضبزه زن کوتاه بخیل ا الجایزه
بخش و دهش ج المعجزه درماندگی و ناتوان شدن ۳ و آنچه خلق را عاجز کند ر الارزه پاینده
و ماده شتر قوی که و شب سرد البارزه بیذ الجارزه زمین درشت خشک ش الناشزه
زن که باشوی آرام نگیرد ع الماعزه ماده بز ف الاقفزه کوشها ل الجلزه کوتاه بخیل
الجلزه ماده شتر قوی ه ماده یان سخت کوشت ه الاجهزه جهازها و الاجوزه تیرها
خانه ی الجایزه عطا و دهش الخماسی ا البلابز مردان کوتاه الجهابز جمع الجهبزه
الجوایز عطاها الشغایز جوال دوزها العجایز سرها بیرون الغرایز خوها النحایز
جمع النحیزه ب الجرابز مردان کربز الجلابز سخت سخت الزنابیر مردان بد خواه الشغابز
شغالان المخابز تنور ستانها ج الحواجز دیوارها النواجز اسب بیغامبر ما علیه السلام الهناجز
خ الجلاخز مردان بخیل تکخو الملاخز شکیبها الغیاخز اسبان بزرگ قضیب ر البوارز

زمينها لا درشت وخشك الضّمارز شتر سخت المبارز پيش رونده المجاور در همسايه المشارز بد خو
المطرز طراز كن ش النّواشز زنان كه با شوى آرام نگيرند ع الاماعز زمينها سنگستان
غ البراغز بچگان گاو وحشى و زمينها پشته كوچك ف الجلافز كند پيران وماده شتران سخت
الجلافز سخت القوافز درغان ق النّواقز پايها آهو ك الغواكز زمينها فراخ
الرّواكز جمع المركز كيا خشك كى پاكنده شود ل الغلائز ماده شتر قوى و اسب سخت
كوش وتودها ريگ سخت سخت شده م الرّامز استر سخت الجرامز كرانه الدلامز جنبنده والقهامز
مردان كوتاه الجيجز جار دوان الجامز بار كران الهزامز فتنه كى در وحش نيست باشم الهزاهز
شتر سخت بانك و شمشير دار دواب بسيار و العشاوز جايگاهها درشت و سخت الجلاوز
انگشتان خواص گويند بعام المنقوز در بودن گو المعاوز جمع المعوز العافوز بيابانها الجنايز ي
جنازها العجايز جمع العجوز اللّزايز گوشتها كى بالاى سينه جمع بود ومنه بالشها بيار
اكبر الجلاوزة ياران عوانان الكنى وغيرها ابو محرز كنيت بنجشك ظرف فارز را فراخ
بيرز ناكرز جامكم ابو الامراة مفحمه زنى كى بسيرين بزرگ دارد نوع جهادم الفازة خيمه
كوچك النّوع لغات بر بدى سينه عنوج المجارة دايت جاره ورسنى كى بذود ست
شتر راستند وجمع الحاجز الرّجاز جايگاه بود النّجار باران سخت النّجار ضد الحقيقة
النّجاز رسوا ح الجاز دردى بود كو سفند را النّحاز دردى شتر را وسرفه خشك
الوجار جايگاه كرگ وكفتار ر البراز زمين فراخ وخالى البراز نام رود بارى بود البراز
سركين مردم و باكسى جنگ بيرون آمدن لجراز اهن بودا و تيغ برّان الجراز شتر كو سفند
بو يزنه الجراز نيست سخت الطراز نگار ديبا ونگار علم وانجا كه جامه از خز وكران مايه باقتند ز الخزاز كوهى بود نام جايگاهى بود
العزاز زمين سخت العزاز عوز بن الكزاز دردى بود مانند تشنج النّزاز جوب كى وابس
دراكنند النّزاز دردى بود كوسپند را ش النّشاز زمين بر بالا ف الوفاز رستكار شود
الوفاز شتاب زن كيها ق النّقاز دردى بود كو سپند را النّقاز بنجشك خرد ك الركاز
مالها اكنده پيش از مسلمانى كه بيابند ل البلاز مرد كوتاه الجلاز پيچيدن و تونون العناز
جمع العنز الكناز خرما بر داشتن و شتر اكنده گوشت م الجهاز متاع خانه وجهاز عروس
وجز و وفرج زن و الجواز ابى كه ازو كشت و چهار پا ده شهند وبگذشتن و طابون درانه
وتشنگى ومنه الاجازة روا داشتن و وفا كدا شتن و صلت دادن الرّجازة الوعى
از كليم و پشم رنگين كى عمارى را اندر بيارايند المجازة جوز ستان در پهلب الوجازة
كوتاه شدن سخن ز الحزازة پارها پشم بر بيند و پارها كى بو قت بر بيدن از اريم بيفتد
الحزازة سبوسه سر و درد دل و تاثير كردن غم در دل الشزازة خشكى سخت الكزازة گرفته
شدن ك المزازة مكيدن ف الا فازة ببر و ز نكدن العفازة كوزه بند العفازة زمين بلند

المفازة بيابان و پيروزى يافتن و رستگار شدن ك العكازة نيزه كى با عقاره
عصا بود ل البلازة خوردن الجلازة پيده روده النّهاما البلازة با دستان الحمازة سخت
شدن الحمازة نجاى بوده ميان بصره و بحرين الجنازة معروفة و القوازة الحاز طعام
ماندر ميان دندانها الخماسى ا الاشاز بر خانيدن و بى آرام كردن ب الابازة آهو بچه
جمع و الاعجاز با نها الخباز نانوا ج الاعجاز عاجز كردن و مانده كردن و از پيش شدن الاعجاز
وعده راست كردن الاعجاز كوتاه كردن سخن الرّنجاز جايگاه بود الحجاز بن رگ ح الاحفاز
در شتاب و برانگيختن شتر را خ الخلناز مرد بخيل تنگ خو المنحاز جاون د الابناز بيرون
اوردن الاتراز سخت شدن و خمير سخت الاجراز زمينها بى نبات الاجراز بر زمين بى نبات
شدن الاحزاز خرد شدن و كوز شدن و تگاوران الاحراز استوار كردن الاشراز هلاك كردن
الافراز خدا كردن بهره الحمراز مشكدوز الشّزاز شير انگوش الكراز بز ميش يا بز
قوى كه متاع شبان برد وكوزه بسوى ... الاجلاز بدراميدن كشتن و برشتن پشم
الارزاز سخت بر زمين فرو شدن الاعزاز گرامى داشتن و قوى كردانيدن و تنگ شدن سوراخ پستان
الافزاز سبك و خوار كردن البرّاز جامه فروش بعزاز جايگاهى بود الحرّاز خشم كين و كينه دار
الخزّاز خز فروش الفزّاز القز فروش القزّاز انك سخن خصم را بجنت بلند المغزاز مرد سخت
بيمار كن ش الانشاز زمينها بر بالا الانشاز جنبانيدن و از جاى بر داشتن الاوشاز سختيها
كاد ع الامعاز خداوند بزان بسيار شدن الايعاز بر استادن با نمودن و فرمان دادن المعاز
خداوند بزان و بزبان ف الانفاز راه راها كى بر رونده مشكل بود الاقفاز بر جهانيدن الانفاز
كردانيدن تير بر دست الاوفاز شتاب زركيها القفّاز دستبانه زره و گونه از جيرابه ق الدقاق
بنجشك ك الاركاز ... و بكان رسيدن الانكاز كم كردن ابجامه وجزو العكّاز عكّازه گرز الاغماز
غمز كردن الجمّاز شتر زود رفتار الجمّاز قبيله بود الغمّاز معروف الغمّاز عيب كننده الهمّاز
مردى كه سخن نيز گويد و مهمين الغمّاز بد گويد و باز بر الاجهاز خسته را بكشتن النّهاز
انك بسوى طعام بر خيزد الهگاز شمشير آب دار و رخشنده و الابواز بازان الاجواز
ميانها هر چيز الاعواز بيار زمند شدن وچيزى عزيز شدن الافواز تو دها ريگ الحلواز
بار عوانان الجوّاز گوز فروش الكوّاز كوزه گر المعوان التى بود از بر خلال كردن دندانها
الوزواز مردى سبك الاحياز جمع الحيز الشّياز مردى سبك اندام ومنه العيازة
بر كسى غلبه كردن و كسير از چيزى باز داشتن ج الاعجازة انجرز در بن خويش بند ونا كلش
بن ركى بايد الحمازة ماده شتر زود رفتار المهازة جامه بكن بشمين التّمازة كون و شكر
كى بنداند كه موج همى زنند السّتماسع ب الاختيازة الاشناز خويشتن بكوفتن
نان بختن و نان دادن الخاز باز حكايت و كمه و مكس سبز رنگ و بانگ مكس وكا اخانه كى

درون بوفود دردكلو ونباتی الاحتباء زمحبا نشدن وازار درمیان بستن الارتجاز رجز
خواندن الاجتیاز بازداشته شدن وبحمان شدن ر الاحتزاز خودرا ازچیزی نگاه داشتن
الاعتزاز كرفته شدن الاغتزاز رامند دیكردن الامتزاز بیافتن ز الابتزاز ربودن الاجتزاز
درودن كشتا وبویدن پشم ازكوسفند الاحتزاز بیمینك سر بالای الاختزاز بهم بازدوختن
الارتزاز استوار شدن چیزی الانزاز جنبیدن الاختزاز كرامی شدن الاهتزاز جنبیدن
وحركت كردن برفتن ك الارتكاز بر چیزی تكیه بن دن م الامتاز جنبیدن الایثار
اشغنه كشته از رخم الاعتماز بر كسی عیب كردن بكارك الانحماز سخت باریدن باران ف الاعتیاز
بیك سو شدن الاكتناز اكنده شدن مغز وخوشه وماننداش الانتهاز نیك یا امدن وبغنیمت كرفتن
ك الاجتیاز بكذشتن الاحتیاز فراز اوردن ستو وجمع كردن الارتیاز ازمودن الانتیاز جدا
بازشدن الانحیاز بكشتن از چیزی الامتیاز جدا كشتن ومنه الاستجازة عطا خواستن
واجازت خواستن الاستحازة جدا كشتن الاستثارة رو اكردن حاجت خواستن السباعی
الاستجزاز بدرودن امدن الاستعزاز دشخوار شدن وبیماری سخت كشتن الاستنزاز
سبك كردانیدن وكسی ازجای بیدن الاستمزاز رمیدن ف الاستیفاز بر سه دو پای نشستن
الاقعنفاز اهسته نشستن ل الاعلاء لان كرفته شدن م الاجرمزاز بهم كرد امدن
الاجزمزاز مثله الاستعماز در كار سخت كوشیدن الكنی وغیرها ذو المجاز نام جایكاهی
سنیع جراز شمشیر برنده نوع نجم البوز خشك تاكلبن توت جایكاهی بود
میان مكه وكوفه الكوز كوزه هوز ز روزه بار بوم الرباعی الابنیاز اهو جهنده وبر جستن
الانبوز دویدن الحنبوز تانها العجوز كنبیر وقبیلة وشمشیر واهن سر نیام وماده كاو وسیكی
وروزها عجوز ویك بودن بجایكاهی كه اوراد هنا خوانند وبی شدن از ر الاروز بام
امدن الحمروز شكم خوارة الدروز درزها الغروز ركیبها اجی بین المروز خوار شدن ز
للجزوز خشك شدن خرما العزوز شتر یا كوسفندی كه سوراخ پستانش تنك بود ش رمیدنها
بر بالا وبر تو یجستن وبالا نشستن تا سان كاندی كردن ف العفوز اهو جهنده القفوز
مثله ق النقوز مثله ك الركوز چفتن م الرموز رمزها الضموز خاموش شدن ف
العنوز جمع العنز الكنوز كنجها ومنه للخزوزة كوسپندی كه پشمش ببرند ز
الحزوزة خشك شدن ٣ الخماسی الحجوز شتری كه دستها بسته د القلذوز امدن
نب ر المبزور نام پادشاه ع الامعوز از سما هو تا جهل ف الینفوز اهو جهنده
م الجرموز حوض كوچك وقبیله بود از عرب الرامور دریا الخنوز كفتار ومنه الارجوزة
شعر كوتاه ر الحجوزة زمین بی باران ز القازوزة كوزه خورد تنك كلو ق القافوزة
مثله الكنی وغیرها بنت العجوز شبركاه وبنات الدروز شپش وریشك رجل ملهوز

مودی كه سپید دو سرش بود ایذ نوع ششم للحیرة بكنار جوی العیرة
نام جایكاهی بوه الرباعی للجبیرة نان خشك ز الازبیر با نك چو شیدن لوید للحزبین جایكاه
درشت العزبیر كرامی وهی همتا وسخت القزبیر افزودن القوزبیر بانك باد وحركت كردن برفتن
ع المعبیر بنان ف القعبیر كوشت ك الركبیر مال اكنده كهن كی بیابند م الجمهیر دل زیر كوسخت
الجهیر مثله ن الكنبیر اكنده شده ومنه العجیرة بسو سرین تنك ح النجیرة افو
وف سنگ زمین با بیشتر دو نباته پشمین دو جوزه ر العزیبة سرشت وخو ز الجزیرة پاره بسوی پشم
ع الشعیرة جوال دوز ف للجفیرة اكركسی كی جراغ بره نهند م الغمیرة عیبه وكم خودی وجنكال
خواست المیرة مثلها ه الجهیرة زن كم خرد وكم ماده وكوی بند كفتار ماده الخماسی
التعجیر بیرشدن نشت وبعجر منسوب كردن بعد رشكی كرانیدن كسی را ر الابنبین زخالص الافتین
پیوزند بولا سرای كه از كچ كنند التشبیر بیهوده اوردن وسبق كردن داو بار خویش بفعل ركلاشتن
التطوبین طال ذكر كردن جامه را التعزیر جمع شدن شهر در پستان ودنبال بزمین فرو بردن الخ
التشعیر رخنه رخنه شدن دغان التربیر رخنه رخنه شدن كاغذ وماننداش التعزیز نیرو مند
كردن التلین سخت تیز كردن التهزین نیك جنبانیدن ع التوعیر استادن بر نهادن چیزی
وفرمان دادن ف التنقیر تیز بو ناخن بجد انیدن وبر جهانیدن مادر طفل را ق التنقیر
بر جملنیدن ل التكلین جمع كردن الدهلین دهلیزخانه الفالیر خوبروزار بالیزنی م الخامیر
كوشت خام كه در حركه افكنند ن التعنیز لاخركان الشونیز سپایه ه التعهیر
ساز كردن وبیارا ستن وكاره بیهوده شدن سخن و التجویز روا داشتن وروا كردن التقویز
نمردن ی التمییز باز كردن وجدا كردن السداسی الاراجیز شعرها كوتاه
المعاجیز مردمان بزرك بیرین ح الجلاجیز مردان بخیل تنك خو المناجیز جاونه ر
الشهاریز خرماها سرخ التعاریز نهال درخت خارز الازازیز جمع الززیز الجلغوزین
كنده بین وماده شتر سخت الفوازیز كوزها خرد تنك كلو المغازین مردان سخت بیار كن ع
الاماعیز جمع الامعوز ق القواقیز كوزها تنك كلو ك العكاكیز عكازها ل الدهالیز
دهلیزها م الجواميز جمع الجاموس الرواميز دریاها المهاميز مهميزها الكنى ابناء الدهاليز
حرامزادكان نوع هفتم الباز باز الخباز فقصه درسبند كرفتن ازخشم النشاز جایكاهی
درشت وبی ارام شدن الصاز باز داشتن ب الابز بر جستن الخبز نعل ونان دادن
وراندن سخت وشتر بدست زدن الضبز سخت كرسنه الكبز نیك خوردن وزدن شتر
بهم لب النبز لقب نهادن وبر تری نهادن الهبز بسرون ج الجحز باز داشتن الدجز بر دو
خاستن ران شتر العجز درماندن وكونه درخت وناتوان شدن النجز كذ شتن ووعده راست
شدن الوجز كوتاه كردن سخن الذخز اجاع الفحز بر جستن وبی ارام شدن ح النحز نیز اندا ختن

جبانک وما نجاد در بیش اندیا المحز نکاح کردن بجوان و بها دن بکوفتن و سوا انکشت با سر چوب
بر تن کسی زدن خ الشخز نیخ و سخ نیخ نیزه زدن الفخز بن بکی کردن النحز در زمستان و رختن
الوخز چیزی اندک و سپوختن سنان و سوزن و مانند آن ر الارز درختها ... بر
البرز سر و خرد شد و بر هیز کار و زمین فراخ و خالی الجرز بریدن الحرز شش الغرز مشک
دوختن و موزه الشوز بریدن الفرز بیکی الغرز درختی بود و فرا ایستادن الغرز رکاب
جوبین و در سبوختن سوزن و مانند آن الغرز ببیر دو جدا کردن نصیب و شکافتن
المرز چنگل کرفتن بن سخت ش العشز ستیز اندام الغنز قوی و رفتن بر بالا و بلند
کرفتن الوحز کاری که جایگاه بلند ض العضز خاییدن ع الدعز انداختن العفز نکاح
کردن الغفز پراکندن و نیک پراشاییدن اللغز کیفیت نکاح الغرز بر و الوغز بدا ستاده
بر نهادن غ البغز زدن بپای یا بعصا اللغز راهی که بر روند مشکل بود و میل کردن بچیزی
ف الحفز شتافتن الفعز ... سوی سبوختن دفاعها نیدن الرفز زدن الشفز
لکد زدن الضفز لقمها ... شتر و جماع و انداختن و بر زمین جستن و بپای زدن العفز کود
بازی بذن مرد با زن القفز بر جستن النفز بجستن الوفز شتافتن و بلندی کرفتن
النقز بر جستن ک الرکز بر زمین فرو زدن الشکز سوا نکشت یا سر چوب و ا چیزی
زدن العکز فا هم امدن و جمع کردن بانکشتان چیزی را و راه راست کرفتن اللکز بر سینه زدن
و انداختن المکز تیزی کوشه چیزی النکز کم شدن اب و کمن بذن مار الوکز تیزه زدن و مشت
زدن و انداختن ل الجلز چنبر سنان و استوار کردن و کاره تابدستها کردن شتر فربه بودن
الحلز بسته کردن العلز بیماری بود الکلز جمع کردن الملز راندن بسخن م الجمز چیزی تیز
زبان کن بذن الدمز اشارت کردن بلب یا بابرو یا بچشم الشمز فراهم امدن الضمز کرد و همه اموام
و نوعی از خوردنی و خاموش کشتن الغمز از کسی باز کرفتن آنچه در دولت و بلنکیدن و بچشم نمودن
و فشردن اللمز جمع کردن بدست چیزی الکمز چیزی و مانند آن را بدست جمع کردن اللمز بانز
روی بر کفتن الهمز همز کردن حرف و اندر بیس بد کفتن و فشردن ن الکنز افسوس داشتن
العنز ماده بز و آهو ماده و عقاب ماده و کوه خار ما ای دریا و بستان کوه جک و زمین پشته بلند
و ستاره بود از بنات نعش و قبیله بود از عرب و نام اسپی بود و بخیل بود الکنز کنج و کنج
نهادن هـ البهز غلبه کردن و انداختن بز دار الرهز جنبیدن اللهز بدست بر سینه زدن
و بیرکا بیختن او در دو کردن النهز جنبانیدن و بر خاستن و شتر را بدست الوهز مردی
کوتاه و سخت استخوان و انداختن و الجوز کوز و میان هر چیزی و کنار رود بیابانی بود
الخوز جمع کردن و نرم راندن ستور الحوز ازموذن الصوز بجفا و سختی خوردن الفوز پیروزی
و رستکاری و پیروز یا فتن الفوز نوذ ریکی اللوز با دام الموز میوه بود ی الضیز نقصان

الارز معروف

کردن

کردن و جو کردن و بکشتن ج المنبز جدا کردن ومنه للخبز یک تنک از ... ر الارزة درخت
صنوبر یا الجوزه ... حوز مسند و بس هیز کار الهرزه ... م الحمزة تره بود الهمزه
یک همزه و الجوزه اب اندک در بیابان و یک کوز الخوزه زنهار و سوی و حی الرباعی الجمیز
درختی است کی میوه آن ماننده انجیر بود غنیزه جایگاهی بود الخماسی الجلوز جلغوزه العلوز
تاکوار طعام الشلوز زرد الوشیر بید دانه الکنی کلاه و جبز سخن کوتاه رجل ... مردی کوتاه
و سخت ابنا درزه مردان و رهایه اولاد درزة مثلها امة درزة این جهان

نوع هشتم

الحنزنان اللنز جایگاه بیوج الوخز شتران پایشان بوقت بر خاستن ... الحجز بر مردمان
بزرک سوی الارز برنج الجوز اکرده زمین بی باران و درزه تره القعز روغن دان الکرز
جوال خوره اللغز راهی که بیرون مشکل بود و جفتن و بازی بود م الحمز مردمان بنیره ن ف
الرنز برنج ومنه الخبزة نان کماج ج الحجزة جای بند کمر و جزره شلوار و نوره کنار ط الازار
الحجزة فرزند یار یسین الخرزة در رو مسکی العوزه درزه بار ادا المرزة پاره خمیر مالیده م
الجزه پاره بجزم الهمزة مثلها الکمزة مثلها هـ النهزة نوبت و انچه ممکن کرد تا از انشی فوت

نوع نهم

الجبز بخیل حقیر ت الرنج ... بنان و وسوسه و ... بود رخم شکنجه
ر الجرز بناه کاه و انچه بدو جیز را نکاه دارند الفرز ازده میش تا جهل ق النقز مردام
خوار دوخن و همه جیزی دون ک الرکز اواز نو شیده ل الجلوز نشان ستیز العلز آنچه
بیفتند از کوه ها کی بکذارند الفلز سپید روی هـ القهز جامه کی از ابریشم و بن پشم کنند ومنه
العجزة فرزند واپسین الغرزة بجه اند کی سپری شد حرف زی از قانون لغت بعون الله تعالی

کتاب السین از قانون لغت

نوع اول

الانس تباده البس نرم راندن و خرد مرد کردن و ... بستن و مانند آن
الحس بسودن و مهربان شدن الخس سرما کی نبات را بسوزه و درد از بن زادن و دود کشتن
و بشانه کردن ستور و کوشت برانش و خرمن کوفتن الحس کاهو تره الدس بنهان کردن و بنهان
فرستادن الرس ابتدای تب و جاه و کاریز و رود باری بوده و جاه کندن و میان دو کس صلح دادن
و میان دو کس فساد افکندن و با خود اندیشه کردن و ابتدای خبر شنیدن الشس زمین ستبر الطس
طشت العس عس کشتن بشب و کسیرا جیزی خوار الیدن الغس راندن کربه القس از تیز
فرا شدن و نیوشه کردن القس امام ترسایان و سخن جینی کردن اللس کیا خوردن جهار پای المس
دیوانکی دار زن و فرا بسودن و رسیدن قوله تعالی و اذا مس الانسان النس نان خشک شدن
و بیا کندن ... ماندن کی دیت خواهد و راندن و تشنه شدن ب الخبس جانانی العبس سیستبر
و خشک شدن بول بشکل بر جیزی و خشک شدن جرک بر دست الفبس اخکر الیبس زمینی کی ابش
خشک بوده و خشک شدن ج السجس اب از حال بکشته النجس بلید و بلید شدن خ الدخس اماسی

... جرا کردن

٩ ز

بوذ دربای جهار بای د الشَّدْمَسُ شتر هشته ساله وکاو وکوسبند بنج ساله العَدْمَسُ مرجو
وسخت برنج شدن الفَدْمَسُ وسط الشئ سخت ازیک شدن الوَدْمَسُ اول نبات کی بدنیاید
ر الجَرْمَسُ معروف الحَرْمَسُ بابان الخَرْمَسُ کنگ زبان الدَّرْمَسُ حیض الضَّرْمَسُ کند دندانها
ازترشی العَرْمَسُ ابا هشته شدن یقال عَرِمَسَ وعَرِمَشَ الغَرْمَسُ نهال الفَرْمَسُ اسب نر ادکو
القَرْمَسُ سوم ابوافسردکی الکَرْمَسُ برهم نشستن المَرْمَسُ رسنها بوذ ازکتان ودار وپوست بکردن
وسخت کارزار شدن مرد وشیر مکین ن کوذکی واز بحرت بیفتیدن رسن بکرم الهَرْمَسُ جامه
کهنه س العَسْمَسُ معروف القَسْمَسُ جستن جیزی وسخن جینی کردن الکَسْمَسُ خردی دندانها
ط الشَّکْمَسُ ناهموار القَطْمَسُ بهن جینی کردن النَّطْمَسُ سخت استاذه شدن ع القَعْمَسُ روت
شدن وسینه بیرون امدن اللَّعْمَسُ سیاه درون لب غ الغَمْسُ در هیچ روذکانی سخت باشد
ف الغَفْمَسُ چرکن شدن الکَفْمَسُ شدن پای از سوی درون النَّفْمَسُ دم وعلت دماوا سای
وسیراب وفقه ونصرت وحشد کردن ونابسته شدن ق اللَّقْمَسُ بدخوی ک الشَّکْمَسُ
بدخو شدن ل البَلْمَسُ نخیز سیند وکراهیت داشتن ازکاری الدَّلْمَسُ تاریکی السَّلْمَسُ رشته
مهرها ونرمچو شیدن ونرم شدن وجنبیدن ونم خو شدن وروان شدن بول بی خواسته
مردم العَلْمَسُ بریان جرب وکند بن رکی وکونه از موی ودیو کنده الغَلْمَسُ تاریکی اخر شب القَلْمَسُ
تریکا دکلو برابذو قیل فی المَلْمَسُ ابیختن سیاهی وسپیدی بهم م الحَمْسُ دلیری کردن وسخت
شدن وسخت شدن شتر النَّمْسُ تباه شدن ریمگن ورازپنهان داشتن ن الأَنْسُ مردمان
الخَنْسُ جبین بازپس شدن الدَّنْسُ چرکن شدن وبیالودن بزشتی م الدَّهْمَسُ نرم شدن رکی
النَّهْمَسُ مرغی بوذ و الشَّوْسُ در هسوین اسب وبیان شپش وافتادن الشَّوْلُ نکریستن
جشم وبدنبال جشم القَوْسُ جون مغاک شدن رخسار کان الکَوْسُ زنان زیرک المَوْسُ بستردها
الهَوْسُ خواسته ی الغَیْسُ جیبه سرخ فام اللَّیْسُ دلیری وغفلت ومنه الحَسَّة حال الطرّه
نشت د الغَدْسَة اماسکی بر دید جشم التَّرْسَة سپرها س الرَّسْسَة رسن کو ازکتان بافته
العَسَسَة کاسها جو بزن بهن ط القَطْسَة مهره بوذ ل الدَّلْسَة حیلت وفریب ن الأَنَسَة
خرمی الرُّباعی البَحْنَسُ رکها جهنده المَحْنَسُ شانه کی اسب را بذو خارند الأَکْسُ مرد خورد
دندان الأَمْشُ نیز به کوتاه ذ الأَزاثُن بن رکی سرو میش سیاه بسر وتن سپید ب الأَدْبَسُ
سرخ اسبی که سیاهی زند الأَغْبَسُ خاکستری کون واسب سمند وکرکی دیده الأَکْبَسُ جن رکی سر الأَبْیَسُ
مرد زشت روی الأَنْبَسُ جای که بن دو کوشت نبوذ ازساق البَنْبَسُ زمین خالی الحَلْبَسُ شیر ودلیر
العَنْبَسُ مثله وشتر سخت اندام وشیر وبعضی کویند که بیل الخَنْبَسُ مندیلی کی سر را بذو بوشانند
المَلْبَسُ بوشش ج الأَوْجَنُ جیزی از طعام المُنْجَسُ رسته بکان ح الفَلْحَسُ زن لاغر سویه
وسخت حریص دوکذی وعلی المُلْحَسُ مردی که هر جه تواند ازحرص بستاند خ اله

الدخمس

الدَّخْمَسُ فربه سخت کوشت الدَّخْمَسِیُّ بسیار د البَرْدَسُ سنگ انداختنی مَنْدَسُ شتر شش
المِلْدَسُ سنکی کی بذو استخوان شکنند ر الأَخْدَسُ مرد کنگ وشیر ستبر الأَشْرَسُ دلیر ودرم
ونبات بوذ العَتْرَسُ خروس العَتْرَسُ ... ونبات بوذ العَفْرَسُ زود رفتار المَدْرَسُ
اجاکی درخت خوانند المَعْرَسُ منزلکاه باخرشب دردیدان المَغْرَسُ اجاکی درخت فشانند
ط الأَفْطَسُ پهن بینی المِلْطَسُ تبر سنگ شکستن وسنبه سخت ع الأَقْعَسُ انکه پشت در شده دارد
وسینه بیرون امده وکرامی واستوار الأَلْعَسُ سیاه فام لب البَلْعَسُ استوست کوشت الدَّلْعَسُ
مثله وشکرف القَنْعَسُ کرکه وجایکاهی بوذ القَنْعَسُ دلیر وسست اندام وقبیله بوذ القَوْعَسُ
ستبر کردن المِرْعَسُ تیز رو شفشفه حلاج ف الأَکْفَسُ مرد کش پای از سوی درون الخِنْفَسُ
مرد کوتاه ستبر وانکه حرکت بسیار کند الخُنْفَسُ خوزد المَنْفَسُ سولاخ مهره ق العَبْقَسُ
سختی العَفْقَسُ خداوند جیبزت بدی الفَقْفَسُ نباتی بوذ الفَلْقَسُ سخت بخیل العَسْقَسُ ... ای
ک الدَّوْکَسُ شیر وکله کوسفند الدَّوْکَسُ عدد بسیار الکَسْکَسُ جو ... ل الأَطْلَسُ اطلس
وجامه جرکن کی رنگ تیره دارد وکرک دیرینه وکونه الأَقْلَسُ انکه لب فرین باز کرد اینه دارد الأَمْلَسُ
ساده ونرم وانچ درو هیچ نبود وسنه الهَمْلَسُ درازه رامذن م الأَحْمَسُ دلیر وقوی الأَمْسُ تیره
رنگ القَوْمَسُ ... دریا وفرمان روا الکَهْمَسُ مرد کوتاه وشیر کوجک مخمس پنج پنج ن
الأَخْنَسُ پهن بازپس شوذ وکاو کوهی پهن واپس شده الخُنَّسُ زحل ومشتری ومریخ وزهره
وعطارد العُنْسُ مردان بی زن وزنان بی شوی القَوْنَسُ بالای پیشانی اسب وبالای خود القنس
راس الکُنَّسُ مثل الخُنَّسِ الکِنْسُ بوشش جایکاهی اهو از سرما نکاه دارد ه الأَدْهَسُ سیاه سرخ
فام البَهْنَسُ شیر و الأَخْوَسُ سخت دلیر الأَدْوَسُ تاریک جشم ازعلت الأَشْوَسُ انکه بدنبال
جشم نکرد از تکبر ودلیری الأَعْوَسُ اینه افزون ومردی که رخسار نیش جون مغاک فرو شود
الأَقْوَسُ انکه پشت دوتا دارد الصَّغْوَسُ حریص وارزومند العَبْوَسُ کرده بسیار العَقْوَسُ
نباتی بوذ وسبک وسخت پیر القَهْوَسُ مرد دراز اللَّعْوَسُ شکم خواره اللَّغْوَسُ کرک شکم خواره
ونباتی بوذ المِدْوَسُ ... کشاورز وخرمن بذو خرد کنند وسنباره المِقْوَسُ رسنی کی اسبان
بسباق بذو بندند وغلاف کمان المَکْوَسُ مطرقه کی سنک اسیا بذو تیز کنند ونان
خوی باشد ی الأَغْبَسُ شتر سپید الأَکْیَسُ زیرکتر الأَلْیَسُ دلیر وبی باک الأَهْیَسُ مثله
ومنه البَحْثَة رکی جهنده دست البَحْثَة سرها کی کشت را بنا کنند وشانه کی
بذو اسب را خارند المِنْسَة جوبدستی ب البَرْبَسَة شتافتن وجیزی را جستن
البَسْبَسَة توکران بستن وماندش الخَلْبَسَة بفتنه افکندن العَکْبَسَة بریکدیگر
نشستن القَهْبَسَة ماده خرکوف المِقْبَسَة اتش دان الهَنْبَسَة بدرسیدان خبرها
ح الخَنْحَسَة بکوشت برانش کرد ایذن د البَرْدَسَة لیو شدن الفَرْدَسَة فراخ وجفت کردن

الفردسة: سختی و ربما الکردسة: کرد و کرده شدن و کرده کردن و بندی و اوفرق الفدوسة:
انداره کردن ل العترسة: بجشم بودن و فراکرفتن بزور و غلبت مال را باکسی را العفرسة: مثلها
الغطرسة: بزرکی کردن المدرسة: انجاکه درس خوانند ط البرطسة: جهارپای بکره دادن
الغرطسة: دو رشدن القلطسة: راست انداختن تیر و بر نشانه زدن تیر ع الغضعسة:
روی واکردن تاریکی شب و پشت بدادن تاریکی شب و ابکندن دیک زمین ابد بشب و کرم بیدن دکان
الفقعسة: سست و کاهل شدن ف العنفسة: خوزدوی مانده الطنفسة: قالی العنفسة:
مشکل بزرک اب ق الدنقسة: بدنبال چشم نکریستن الفرقسة: سک بجه را خواندن
القنقسة: سک خواندن ک الدعکسة: دست بکدیکر را کرفتن در پای کوفتن العرکسة:
بر هم افکندن العمکسة: تاریک شدن شب الکرکسة: بازپس دادن جیزی و فروکشتن از بالا
بزیر و دختن زادن الکلکسة: سخت خردکوفتن ل العملسة: شتافتن م الدخمسة:
کر بزی کردن الدرمسة: فرابوشیدن الطرمسة: ستردن و چیزی را کراهیت داشتن الکهمسة:
جمله خوردن ن البهنسة: خرامیدن القرنسة: رنج و سختی کشیدن و کرختن خروس
از بیم دیکی الکنسة: جاروب الفنسة: زود برنیدن ه البلهسة: زود رفتن و
القعوسة: خوار و حقیر شدن القهوسة: دوبدن از بیم الوسوسة: اندیشه بد در دل
افکندن الخماسی العدبس: شتر سخت و پاره خرما القلهبس: سر ختنکاه مرد م د
العرندس: ابر و ذبزرک العلندس: سخت سخت ر العترس: سخت فربه کینه العمرس:
الجمرس: مرد کارها از موده المتبرس: جز و هاء بهم وابسته الخنبرس: کونه از بستن
و ان کارها ازموده باشد المعرنس: دیک دان س المرشس: جز و ها شیراره کراه ف
العیفقس: بانک اهل و عیال شن نه عربی باشد و بزخوا الفلنقس: سخت بخیل و انکه مادرش
تازی بوده و بدر نه ک العلنکس: سیاه الفدوکس: مرد جا فی ستبر الملکس: کش انک
مادرش بر ستار باشد ل العطلس: تان خشک العطلس: مرد دراز العملس: قوی بسفر
و کرک و مرد کار ازموده المملس: خانه ساده م الدلهمس: دو تر بشب و شیر القلمس:
مهتر بزرک و دریا بزرک القلهمس: مرد کوتاه ن العجنس: شتر شکوف و قوی ق
الکرفس بزرک سو المطوس: جیزی نیک ی المحبس: قهوکردن ومنه الفلهبسة:
سوکرد الملابسة: درکاری شدن د العرندسة: ماده شتر قوی الفرسة: باکین کراه ر
المدارسة: باکسی درس خواندن المضارسة: ارزم المهارسة: باکسی با جیزی کو شیدن
ع المداعسة: نیزه زدن المواعسة: زود رفتن شتر بشب ف علاج کردن و پای بر نشستگاه
کسی زدن المنافسة: باکسی زحمت کردن جیزی ق الملاقسة: کسی را بالقب خواندن ک
المناکسة: باکسی در جیزی مکابره کردن المواکسة: کسی را خیانت کردن ل المجالسة: باکسی

نشستن المجالسة: چیزی از کسی ربودن المخالسة: باکسی فرو آوردن المعالسة: باکسی راه
کردن الموالسة: باکسی مداهنت کردن م المغامسة: بکدیکر را فرو بردن و خویشتن را در میان
جنک انداختن الملامسة: جماع کردن و بکدیکر را لمس کردن المنامسة: کسی را راز دار خویش کردن
ن المجانسة: با چیزی مانند شدن المؤانسة: کسی را مونس کردن ه المواهسة: باکسی راز کردن
ی المقایسة: قیاس کردن المکایسة: باکسی بزیرکی نبرد کردن المتقوس: کمان دار الکنی عنها
اصحاب الرس کروه بودند از بیشینکان عاد و ثمود ابلق الفقس: شب سخت در ان عام الحمس: سال
سخت نوع دوم الاس: بنیاد و انکه خاکستر که در جای ماند بود و راندن کوسفند العنس:
پیاله بزرک و کاسه بحو بین العنس: مرد سست بخیل الکس: و مرد مان خرد دندان الشس:
نیزها کوتاه ب اللبس: بوشیدنها ح العجس: دسته کمان د السدس: شش یکی عدس:
قبیله بود القدس: پاکیزکی ر الفرس: مرده دانا بجزها نهان س الاسس: بنها دیوار
العسس: بدخوی شتر و کوسفند ط الوطس: تنورها بر زمین ل البلس: بلاسها ف
الکنس: جایکاه آهو و کوزن ومنه بزیادة الهاء الرسعة: العبس: کود کان عرب الرسة:
کلاه قسه: جایکاه بود الرباعی الاتوس: کار زار ها و زخمها و بلاه الاقوس: کمانها الاکوس:
پیالها اباس: ج الاوجس: زمانه د السندس: دیبا الکندس: کندشه ر الاضرس: جمع
الضرس العترس: خروس غ الارغس: نعمتها ف الانفس: جمع النفس م الترمس:
رودبار بود ن البرنس: سر کلاه دراز و الطوس: دارو با سهال النافس: دم الخماسی
الترامس: سر و روی کرم شدن ب التابس: از حال کشتن چیزی و خور دشدن التبرس: بل
زود رفتن التحمس: خرامیدن التحبس: باز ایستادن التشرس: بدخوی شدن التعبس: روی
ترش کردن التعکس: بر یکدیکر بر نشستن التلبس: جامه بوشیدن التهبس: کسب کردن ج
التبجس: روان شدن اب التجمس: از بی یکدیکر را امدن التمحس: کردن کشتی کردن و بر رکوار کلان
التحجس: کبه شدن التبخس: بلید شدن التوجس: بر سیدن و شنیده کردن خ التشاخس: بیش
و بس شدن دندانها و چفتن د التکدس: کران رفتن اسب و در میان کار دبزرک شدن بدشوار کید
و فراهم امدن ر التترس: سپر دار شدن التحرس: خود را از چیزی نکاه داشتن التحارس:
خویشتن را نکاه ساختن التدارس: بهم خواندن التشارس: نیک دیدن التضارس: در زم کردن
التطرس: دایم خوش خواندن التغطرس: کردن کشی کردن التفرس: فراست بدن التمرس:
خویشتن را با چیزی رجانیدن س التجسس: جستن و جویکردن التحسس: خبر جستن التقسس:
سخن شنیدن بشب و نیوشه کردن ط التغطرس: بیداد کردن و کردن کشی کردن التعاطس: عطسه
و شدن التنطس: نقرب نمودن ان چیزی تجسس کردن و جست جوی کردن خبرها ع التنفس:
انبوی بدن التقاعس: سینه سوی پیش آوردن ف التنفس: نفس زدن و باکنه شدن نو صبح

وجهد کردن التنافس رغبت نمودن ق القبقبیس بس روی کردن التمقیس
منش بکشتن ک التدغدغ پای باز کردن التشاکس اختلاف شدن شب و روز و سخت
شدن در بیع و شری التکرکس علتان شدن از بالا تا بزیر التنکس نگوسار شدن ل التالس
در دکردن التجالس بهم نشستن التخلس ربودن التملس بدستا بسودن التدلس اندکی
از طعام ستدن التکلس جیزی با هکردن التقلس سخت ماندن م التحمس بی فرمان شدن
التشمس در آفتاب استادن التعامس خویشتن را غافل ساختن التنمس رازنهان
داشتن ن التبرنس برنس بو شیدن التبهنس خرامیدن التجانس همتا بودن
التدنس چرکن شدن التقلنس کلاه بسر نهادن و التحوس استادن با خواست سفر
التنافس بیک چشم نگرستن التطوس آراستن التعقوس سخت پیر مردم و ویران شدن
خانه التقوس دوتاه شدن التقهوس بیمار دوتاه گشتن التکاوس سخت بیا و شدن ی
التحایس عذر خواستن التکیس زیرکی نمودن نوع سیم الحنق درد ازبس لادن
و دریافتن و مهانی و جنبیدن القبق بس روی جیزی کردن المتن گرستن ب الهنبش
اندک خم ج النجش بلیده د ثنک الندش مرد دانا بجیزها نهادن ر الشرش مرد بد خوی
و میوهای مزه و ناخوش الضرش مرد درشت خو الریش ناروحان و حلدن الهرش
کربه ط النطش مرد بینا بند ع القعش مرد پشت درشده و سینه بیرون امده ق
اللقش سخت حریص و بدخو الشکش بخیل و بدخو ل الحلش مرد دلیر حریص و راغب و جهار زم
تبر از قمار السلش تیغ کی در بنام نه استغنه و نم و اسان سلس البول چکیدن بول بی خواست
مردم م الحمش دلیر و قوی ن الدنش چرکن ه الدهش جایکاه بزه ومنه الحشة حقیر
شدن ر الترسة سیر ها الرباعی الخلبش مرد دلیر الفیشنش ف بهستا الحبش زدن
الهربش نعه بنر الیابش خشک ج الجرجش کل سیاه و پشه خرم الغجش دسته کمان الناجش
در و بی در مان الترجش نرکس العاجش نخو ادل اندیشه و غم ح الداحش ناخن
خوار و داجش نام اسبی بود خ الباخش پاشنه خاه التاخش در دی سخت و دشوار و کین
دنبان شتر و دایه کی بر بوران اسب بود د البرذش بر کوا و کردن کش الجنش تاریکی
الشادش شتم القادش کشتی محکم الکادش اهوی کی بشکا و سوی بس در اید الثادش تیز م الفارش
مرد با سپر الطارش با سپان الدارش نامه کهن و خواندن و ناپیدا کنند الغارش سوار فارش
دریا بارس القارش سخت سرد النقرش علتی بود در پای و سختی از راه بابان الهجرش نجه
روباه الوارش سخت سرخ ط الحاطش عطسه دهنده و اهو که بیابان بیش در اید العطبش
ف الزرفش مره شکرف المغفش بند تن المنقش مال بسیار النافش الکه مرد مرا بعشم کنند
و شتم تیر از قمار ق القرقش پشه کوچک و کلاه بد مهر کنند الناقش شراب تن ش

بهجه تیر از قمار زه

العلقس

العلقس مرد بدخو ک الداکس اهوی بشکان سوی بجد ایند الزاکس تیز کاو
جوان الماکس باژدار المالس نگوسار کننده الهلکس مرد دون ل الجلس نشستگاه
الملس معروف م الجامس افسرده الخامس بنجم الدامس شب تاریک الدلمس سختی
زمانه الشامس خداوند نور الطامس راه ناپیدا و ابر ناک و جایگاه کهن العرمس شتر
سخت العلس العکمس شب سخت تاریک الموس پلیدکار ن الغانس یک ستاره از
الدفنس زن کم خرد الضفنس فربه سنه العانس مردی زن و زنی بی شوی الکانس
اهوی که در جای خویش و یک ستاره از کنس المکنس جایگاه جاروب رفته من نین رو ز بخشنبه ه
الضاهس اندکی از نبات زمین ی الیابس سختی رسیدن الوابس بلیدی جانب رود بادالیابس
ستور و الکیس زیرکی ومنه الحادسة زمین بی نبات ط الاوطسة تنورها بزمین
العلطسة ماده شتر بدرکی القلطسة بینی خوکی ف الفنفسة سیست م الاخمسة روزها
پنجشنبه الاکیسة باذکی که ذکل بها کند المومسة زن بلیدکار ن الانسة زن نیکو سخن ی
الکیسة زنی کی فرزند زیرک زاید الخماسی العوابس کوسفند نی کی بشب بدزنند
الروابس بلیدها رو باه العرابس جایکاهها شیران و بیشها درخت العکابس جمع
العکیسة الفرابس شکارها از دکان الکنابس کنشتها ب البسابس زمینها خالی
الخلابس دلیر و شیر و جمعها الخلابس الخلابس دروغ و جیزی بود کی براب الخنابس کهن
و زشت دیدار و شب سخت تاریک و شیر الدرابس مردمان پیرو سختیها زمانه العنابس جمع العنبس
العنابس شیر المحابس زندانها و منزلها کی بستر را بنه پوشانند الملابس پوششها الهرابس
بجگان ببر ج المعاجس دستها کمان المواجس جمع الهاجس ح الزماحس بدخوی
القداحس بله الفلاحس جمع الفلحس خ الدناخس مره فربه سست د الاناداس مردمان
زیرک و دانا بجیزها نهان الجوادس زمینها بی نبات الحنادس از شب بیست و یکم تا بیست
جهارم ماه و تاریکیها المرادس سنکها انداختنی الملادس نکشتان سخت المهندس اندازه کننده
الکوادس تیره زنان ر الجوارس بانک کننده کان و مکسان انکبین جون جیزی خورند الحمارس
سخت دلیر و شیر الحدارس سپیکها کهن العتارس خروسان و تاریکیها بیش از صبح العمارس
جمع العضرس العکارس زده رو نکان الفوارس سواران المدارس مدرسها الهارس
دلیرانها القهارس بچکان روباه ط العلاطس ماده شتران بزرک العواطس جمع العاطس
العاطس بینها المقرطس ان تیر که بر نشانه افتد الملاطس تبرها بزرک سنک شکستن
و سنگها سخت ع البلاعس شتران ستبر کوشت الدعاعس جمع الدلعس القناعس
دلیران القناعس سخت افرینش القواعس مردان ستبر کردن المداعس جمع المدعس ف
الجرافس ستبر و سخت الحنافس جوزدوها الخیافس مردان کوتاه ستبر الدنافس

مرد بزخو الطَّنافِس قالیها الفُسافِس جانوری مانند کنه و زوکی بوی کند این ق العَماقیس
سختیها الفَلاقِس سخت بخیلان القَوافِس جمع العَرقفیس الغُسافِس راه نایان الفَلافِس
مردان بزخو ک الدَّواکیس جمع الدوکَس المُنکَس اسبی که بسیار بسود راید النَّواکیس کوساز
کنندکان ل التَّغلیس سختی زمانه الجَندلیس ماده شتر بد رفتار الحَزالیس جایگاهها کوره بارک
کودکان الفَوالیس فی کنندکان القَفَلیس سوختگاه که بزرگ المجالیس جمع المجلس المعالیس
المتلیس اکر جوب بازی کننده الکلیس مار و چه الهَطالیس دزدان و راه زنان م الدَّخامیس مرد
سیاه شکوف الدَّلامیس سختیها زمانه الدُّلامیس تاریکی سخت الرَّوامیس بادها که خاک بکیزد الطَّوامیس
راهها نا بیدا و جایگاهها که هن العَرامیس شتران سخت اندام العَکامیس تاریک القَدامیس سخت
نیکوکار و بیش رو القَوامیس امیران و ژرفها دریا الکَهامیس مردان کوتاه و شیران المَرامیس
سختیها زمانه الشَّمامیس افتاب پرستان ن الدَّفانیس زنان کم خرد العَوانیس زنان خوش
القَرانیس مرد سخت اندام و شیر القَلانیس کلاهها القَوانیس بالاها خودها المکانیس جاروبها
ه البَیاهیس شیران و الدَّواویس شیران شرف الطَّنافیس سر عن بود العَباویس کروهها
بسیار القَهاویس مردان دراز التَّعاویس گرگان شکم خواره المَداویس جمع المِدوَس المَقادیس
غلافها کمان الوَساوِس وسوسها دیو ی الحَبابیس بندها الحَجیبیس زنان العَرابیس عروسان
الشّابیس سخن چینان درمیان مردم التَّقابیس جمع التِّقبیس ومنه الخُنابِسة ماده شیر
ابستن ح الفَلاحِسة زنان لاغر سرین ر العَنارِسة اکیرندکان بذور ع البَراغِسة شتران
بسیار شیر ل الاَبالِسة مهتران دیوان الطَّیالِسة طیلسانها الشّامِسة عروسان السداسی
الدَّرداقِس استخوان بند سر و کردن المُتقوقِس کمان داران الکنی وغیرها ابو خمار بچه جانوری
بود ابو المِرداس کنیت مرکه رجلٌ ضَرِس مرد بدخو رجلٌ عَرِس مرد کار زجنگ فرو نشود
رجلٌ مَرِس مردی کوشنده و جلد رجلٌ نَقِس مرد چیننده در کارها ذو الفَوارِس ریگستانی بود
ابو مونس کنیت جمع ذات العَوابیس نام جایگاهی بود ومهاله ارضٌ مُوبِسة زمینی نبات خشک
شوه ناقةٌ هَوِسة ماده شتری که کشی خواهد نوع چهارم الآس مورد و بقیت انکبین
که در وچیزی ماند الباس دلیری درجنگ الرّاس گروهی مردم الطاس جایگاهی درشت القلانی
معروف القانی تبر القاس اندازه نیز ها النّاس مردمان و قبیله از عرب الیاس نومید شدن
الرباعی الطاق یکی از عسس القانی ناف خشک ا التِّرآس دسته شمشیر ب الجبانی
انبد آسیا الکبانی سر بزرگ اللباس پوشش و پوشیدن لباس التقوی شرم لباس الرجل
زن مرد لباس المرأة شوهر زن ج الحاس با کسی رزم کردن ح النُّحاس نحاس ستارگان
النحاس مس و عذاب و آتش النحاس دود بی آتش دی سوزد و اصل مردم النحاس سرشت
خ النجاس نکار کفشگر و جوبی که سوراخ بگیرد و سوراخ تبر اندیشه سخت کنند د الفدانی مانند

مروارید

مروارید بزرگ باشد که لیسیم کنند الکُناس عطسه دادن الهُداس کفشگر و خرمن کاه ر الاراس
بزرگ سر الفِراس سپرها الغَفراس درد دندان الغِفراس رنوم کردن العِراس رسنی که بدو دستها
شتر بندند و دستها بکردن سخت د اوردن الغِراس امیزش خام کن بدار و الوتن جدا کردن الغراس
درخت نشاندن المِراس با کسی با چیزی کوشیدن الغِراس کونه از خاروس الاساس بن دیوار و بنیاد
الخاس بدخوی و شوم و ماهی خرد خشک الخِساس خسیسان الرِّساس ابتداها و تبها و چاهها
اللیاس زمینها ستبر الطِّساس تشتها العِیاس بدخوی شتر و کاسه و چوبین القباس نام
جایگاهی بوده اللِّماس بنات زمین اللیاس یکدیگر را بسودن و جماع کردن ط العُطاس عطسه
دادن ع العُقاس سینه بیرون امدن الکُعاس استخوانها الکشتان النُّعاس خواب و خفتن
ف الرِّقاس رسنی که دست شتر و بندند العُطاس ماده شتر پیر الثقاس نان نوزاده
و زادن زن ق القُعاس بیماری بوده مانند تشنج ک الرُّکاس دیوانگی ل البلاس پلاس الملاس
کم خردی الفلاس علت سیل م الشِّماس چارپایی که رها نکنند که کسی بر ایشان نشیند و رها
نا کردن چارپایی که کسی بر وی نشیند العِماس رزم سخت و سختی زمانه القِناس جماع کردن الیِماس
کسی را از دار خویش کردن ن الاَنیاس مردمان العِناس اینه و درخانه ماندن دختران بی شوهر
الکِناس جای آهو در کنستن ه الدَّهاس جایگاه نرم و ریگستان نرم و الطَّواس نام شب محاق
الطواس جایگاهی بوده الغواس چوشیدن شاخ خرما اللواس ... ی الرِّیاس کوفتن
خرمن و روشن کردن شمشیر القیاس کمانها و اندازه کردن و بیش القیاس مردی که از جای
بجنبد ومنه بزیادة الهاء الحاسّة یکی از حواس خمس و هن السمع والبصر والشم والذوق واللمس
الحاسة مثلها النامسة شهر مکه ب التباسة کون الحیاسة مرد کشتن الخباسة تو اکرد
وانچه بستاند از چیزی الحباسة خوشه تمام ج الرجاسة پلیدی النجاسة مثلها و پلید شدن
ر الحِراسة پاسداشتن و پاسبانی کردن و نگاه داشتن الدِّراسة علم خواندن الشَّراسة بدخو
شدن الفُراسة سواری و سوار شدن الفِراسة بنشانی دانستن س الاساسة ...
الخَساسة بدحالی و حقیر شدن و خسیس شدن الرِّئاسة مهتری که درخاک پنهان شود ف الطَّفاسة
ترکین شدن النَّفاسة عیب کردن چیزی که حسد بردن بر کسی و گرامی شدن ک الکاسة
فرزندان زیرک زادن السَّکاسة بدخو شدن ل السَّلاسة نرم و اسانی الطَّلاسة لوح
کی لوح را بدان پاک کنند م الحَماسة سختی و دلیری و دلیری کردن و سخت تند شدن الحماسة سخت
شدن اللَّماسة حاجت اندک ن الکُناسة خاک رفته و جزو و اللُّواسة لقمه ی الرِّیاسة
کوفتن خرمن و روشن کردن شمشیر و جز و الدِّیاسة سروری کردن السِّیاسة سیاست کردن و نگاه
داشتن الخماسی المجانس رکها جمعه التماس یکدیگر را بسودن المناس چوب دستیها
الخوانس پنج چیز مردم الحوانس مثلها ا الرّاس سر فرو شی ب الاَحباس حوضها بزرگ

الإحبان وقف كردن الإعبان تاريك شدن الإقبان اشتها دادن ودانش اموختن كسى را الإلبان
پوشانيدن و برخوردار كردن الإيبان خشك يافتن وخشك كردن الحبان بارور دارنده الغلبان
با كسى وكارزنى نمودن الإنبان دوشاب كرو الإرنبان رواج الغبان روى ترش كنس الغبان
زنه ج جمع الزنجى الإنجاج بخيه كردن الإعجاج بيم ردن كرفتن البرجان آماج نيوانداز هوا
الرجاج بانك دارنده الهوجاج سپيد اندام ح الإلحاح رستن نبات از زمين الحسنجاح سخن
وطعام دهنده الزحاح جانورى بود درخاك الحاح كاسه ليسى النجاح بيش كردن وبس فرودش خ
النخاخ بدو فرو شد د الإشداخ شش يكها الإشداخ شش كردن الإنداخ اوان بامدن نبات
از زمين الإيداخ رستن نبات از زمين الجداخ غايت ابخ بذه روند المرداخ سنكى كه ور جامه افكنند
تا بدانند كه آب هست يانه ود ستانى ذ الإجراذ جرسه داواز ها ضعيف الإجراذ بركردن
مرغ بال خويش واواز كردن بيرابه بهنكام حركت الإحراذ باسبانان الإخراذ كنك كردن الإطراذ
سوى الإضراذ ودند انها الإضرار بى ادام كردن الإهلاذ نام اهماستردهٔ الإعلاذ عروس شدن
و داماد شدن الإعراذ در خيها بيراستن الإفراذ اسبان تازى الإفراذ سواره كردن الإقراذ
سر بلعردن الإكراذ بهم نشاندن الإمراذ رسنها كى از كتان بود الإمراذ رسن دا مجرى
بكرم اوردن واز مجرى بيفكندن الإيراذ زره شدن بكل درخت و شكوفه زره بيا وردن الإيراذ
سپيد كردن وسپيد الخراذ باسبانان الخراذ اسبانان السراذ شهراذ كن العفراذ
شير البراذ ان چوبكى بسيد وافكنند العراذ تير بى ركه بر البراذ اعا كى كنا بجهو دان
خواندن المراذ سخت المبراذ حوان وهاون سنكين وماده شتر بسيار خوار و جايكاهى
النبراذ جواغ وماهتاب الهراذ هر بيه كى س الإساس بنيادها الإبساس شتر
بس كفتن الإخلاس ديدن ويافتن ودانستن چيزى كه كان بردن الإحساس
خسيس كرد الينيف وخسيس يافتن واندك بخش دادن كسى را الإثناس اول نبات از زمين الإيناس
الإشناس بر بسودن داشتن البرناس سپوكرده التنساس سخت راندن ستور الحناس
در بايبنه الطاس تشت فروش ط اوطاس جايكاهى بود القيطاس بين القنطاس سنگ بين
القرطاس كاغذ القسطاس ترازو بزرك القطاس انك بيوسته الملطاس سنگ
بزرك و تبر بزرگ كى بدان سنك شكافند ع الإنعاس بذغنك كردن و بر روى افكندن الإرعاس
لرزيدن و سرجنبانيدن ستور الإقعاس توانكر كردن الأوعاس زمين هاى ريكستان
نرم الإيعاس دو ريكستان نرم دو رفتن العسعاس كرك القعاس شتر بى رك افرخ الوعاس
راهى كه او رفتن نرم شتر باشد النعاس جيش رونده الميعاس ريكستان كى درود شوار توان رفتن
غ الإرغاس دادن الإمغاس شتران كزيدن ف الإحفاس ست كردن من الإنفاس جمع النفس
الإنفاس راغب كردن و نفيس شدن الخرفاس بزرك شكرف و شتر شكرف القنفاس شمشير كند

ف

ق الإنقاس مديدها القلقاس رامناي وشبانى كى كوسفند چرانند وكس سكى ونبائي بود ك
الإركاس نكوسار كردن ديابانكى آنيد الإنكاس سستان دكم خردان ونحيلان ونتر هاى شكسته الكاس
بادستان ل الإبلاس خاموش شدن و نوميد شدن الإجلاس بنشاندن الأحلاس جمع الحلس
الإخلاس ونسل كردن اسب وپلاس بر پشت ستور افكندن و باران خوردن بار يدن الإخلاس
اميختن موى سياه با سپيد واميختن نبات تر با خشك الإدلاس بكل اوردن درخت اخر تابستان
الإفلاس مفلس شدن الإملاس تاريك شدن شب الإهلاس خنده پنهان داشتن الجلاس همنشين
الخلاس بلاغت فروش الطلاس طيلسان فروش القلاس كلاه دوز الكلاس صاروج كر الملاس
سهم زن الولاس كرك م الإخماس پنج يكها الإخماس پنج كردن الإرماس خاك با كور الإرماس
بر بين خاك كردن الإشماس با فتاب بودن روز الإقماس آب فرو بردن الإلماس معروف الخرماس
زمين فراخ سخت الدقماس كرباسه و بنيادو زمين نعين الشماس عشك ترسايان الغماس مرغى بود
الكماس غواص الهملاس جايكاهى بود و شير مقرى الهماس مثله ن الإجناس جنس ها الإخناس
وا پس بردن الادناس چركنها الإيناس انس دادن و شاد كردن و يافتن و ديدن الخناس ديو كى
وسوسه كند و بان جنبند القنفاس مرده كم خرده العيناس جفت ريسمان و مرغى بود القرناس
مرده سخت با عام وشير القرناس سر كوه الكناس خاك روب النسناس ديو مردم الجرهاس
بزرك شكرف الهشهاس شبانى كى همه شب كوسفند چراند و الأقواس كمانها الجواس
جوينده بشب الدبواس مرد دلير وشير شكرف الكركدن سطبر دارند درواس نام سيكى بود
بود الطواس شب محاق ماه الغواس كمان كر القواس خوش سخن و فروتن النواس مرد كم خرد
اشفته الهواس خواره الوسواس وسوسه ديو واواز بير ايه واوار صياد و سك ى الإتياس
بز ان كشن الإكياس زيركان الإكياس فرزندان زيرك زادن الإلياس انس دادن التياس
بز كشن فروش القياس اندازه كرفتن الكرياس بخانه بر بام المقياس اندازه ومنه
المناشة يكديكر را بسودن ومجامعت كردن ب الشباسة درختى بود ر الكراسة
همه قران س الأناسة مارى كه درخاك بنهان شود ف الفقفاسة شب تاريك الطلاسة
ركوى كه بدان لوح باك كنند الملاسة ابخ كشاورز بدو زمين را هموار كنند ن العرناسة كالدان
پنبه السادس ب الإحتباس انده كين شدن ب الإحتباس باز داشتن و باز
داشته شدن الإختباس غلبت كردن الإرتباس كنده شدن كوشت و جز و بهم امدن
الإقتباس فاكرفتن علم وآتش الإلتباس پوشيده و شوريده شدن كار ج الإرتجاس رعد بانك
كردن الإنبجاس اب انچشمه دويدن ر الإحتراس خويشتن را از چيزى نكاه داشتن و كوسفند
دزديدن الإفتراس شكار كردن شكستن الإفتراس كشتن الإمتراس نزديك شدن بجيزى الإندراس
نا بديد شدن الإنكراس بر ديد رافتادن س الإختناس بسودن الإخلاس سياه سوخ فام شدن

الادبيان سياه فام شدن و سياه و سرخ شدن اسب الارتشان دور زمين شدن الا عتبان
عسس كشتن بشب الاغشان دندان بر كندن الانوشان بنهان شدن ف
الاعتفان كشتى كرفتن ك الاركان ازكار رستن الاتكان نكوسار شدن ل الاحلاق
ربودن الامتلاس باب فره شدن الانتفاش مثله و فره شدن ستاره بمغرب هـ الارتهاش
ابر شدن و برهم نشستن ملخها الانتهاش بدندان دريدن ى الاقتياس قياس كرفتن
الانديان كوفته شدن خرمن الانقياس دوان شدن بر قياس ومنه الاجتياسة
عوض خواستن السباعي الاشتبياس نوميد شدن س الاقعنساس واپس
شدن و باز ايستادن شتر و كوژ شدن از پيرى الاعلنباس ساده شدن ك الاعرنكاس
با هم امدن و سياه شدن الاعلنكاس مثله ل الاستغلاس بنات زمين را بوشانيدن الاعرناس
خاموش شدن ن الاجتياس غم كسارى كردن الكنى وغيرها ابو دراس كنيت فرج زن
ابو فراس كنيت شير ابو فراس مثله ابو الشلاش اب صافى ابو الليابس كنيت خلان نوع نجم
البوس حال بد و درويشى و تنكى و باران ناامدن التوس خوى مردم الحوس كرسنكى الحوس
سخت دليران اللاوس تاريكى جشمان السوس اصل و خوى مردم و شپشه الشوس جمع الاشوس
العوس جمع الاعوس القوس معروف ازهان ترسايان وانانكه پشت دوتا مدارند قوس
جون بس كى باشد و كوبيد توس الكوس معروف و جوبى بود سه سو اندازه
نجاران اللوس جه اكرك الرباعي الروابس شترى كه دوسو دارد و سر ها القوادس
جمع القادس الكوابس پنهانها و باخرابه الكبواس سخت نوميد ب الخبوس شير جبير ها العبوس
روز سخت ناخوش العبوس روى ترش كردن ت الدبوس پوشش و ناميه خاص زرده شيرين
ج العجوس باران قوى المجوس كبران د السدوس طيلسان سبز سدوس قبيله ابو
ادبكر و ابل ر الترادس سبر ها الخردوس روز كارها الفردوس دو شبره و كى بختين باو ابستن
شود و اندك شير الفلاذوس در سها و نابديد شدن و كهنه شدن و حابض شدن زن الصيرروس زم
سخت و شتر بد خو الصرروس جمع الصربين الطرروس ناميها، سترده العرروس انكى بيا را بد
خود را بجهت مجامعت كردن بازن خوش و زن بخانه شوى شدن المرروس بكره فراخ مجرى المردوس
رسنها بكره س السلوس خداوند رزم و شترى بيك شير كه دو ابن نو اختن العسنوس زمينها
ستبر و الطسوس تشتها العسوس زنى كه باكى ندارد در پيش مردان كشتن و ماده شترى بنحو
العسوس مردان سست تغيل القسوس شترى كه تنها جود السوس اب كى نمختى شى بود
و نه شور و نا مز هرا السوس بان سخت نختن ط الشطوس ناهمتا و مخالف ع النعوس
شترى كى هر كام دو شيده خشبن الوعوس زمينها يكسان نرم ف النقوس مردكى
مرد ما را بخشم رساند ق الشقوس جمع الشقين ك النكوس نكو سار كردن ل الخلبوس

نشستن السلوس رشتها مهرها العلوس ختى از خورد الطعام القلوس دريها بود از
پس القلوس رسنها كشتى القلوس كور خور سبك رو م الاموس جربها الجموس خبر دن
الاموس تاريكى شدن شب الشموس بد خوى چارپاى كه رها نكند كى بر و نشينند الشموس
جمع الشمس الطموس نابينا نابينا شدن العموس كار كه روى نداند العموس سو كند
دروغ بقصد العموس اب فرو شدن الكموس شترى كه كوهانش بيسا و ندكى فربه هستند
الكموس جمع الكمس الهموس شير بنهان رونده ن الخنوس بنهان شدن و باز بس شدن و باز
پس امدن و بينى و اپس جستن العنوس درخانه ماندن دختران بى شوهرى الكنوس اندر
غار شدن و در ارامكاه شدن اهو و ماند شى هـ الدهوس شكم خواره ى الشيوس بنان كفش
الهيوس رونده بجهان ومنه اليبوسة خشكى ر الفروسة سوارى و سوار شدن
س الشموسة بيك بر شته شدن نان ل السلوسة نرمى و اسانى الخماسي الدبوس
بلاد كين الضغبوس مرد سست و خيار ترى خورد القربوس بيش كوهه زين الكابوس علتى بود
كى بخواب بكيرد ح المخوس مرد بد اختر كردانيده خ المخوس شتر كرك و لاغر د العدوس
باكيزه الفردوس قبيله بود الكردوس مهره پشت و استخوان بند سرين و زانو و كرد مى لشكر
انبوه الكندوس چنكال خواستن ر الطمروس دروغ زن و دو بهانه كمتر و باز العمروس بره خورد
الكردوس مرد بزرك سر الضردوس چاه در سنك بريده س الجاسوس كى خبرها بنهانى برد الجعسوس
بخيل و زر مايه مرد كوتاه زشت و ضعيف الفخنوس زن زشت الدغنوس شتر كرك الحنوس
ديوانه و خمى سياه كرده ط العاطوس جانور نه بود كى عظمه بسيار دهد العطموس درختى
درختى بود القرطوس قضيب خوك البلطوس بزرك سر و قضيب مرد ع السلغوس نام شهرى بود
الفاغوس مار كوتاه بهن ف الناقوس كوذكى نو زاده ق الفعقوس خربزه خام الفرقوس
دشت هموار الناقوس معروف ل الناموس ديوانه الملولس دل شده الهلوس كم خرده م
الجاموس كاوميش الجمعوس سر كين مردم كى در شكم سخت شود الطرموس نانى كه در ميان خاكستر
كرم بپزند الطعموس مرد ماننده العطموس خو القاموس ميان دريا القدموس ديرينه و مهتر نيكو كار
الكلحموس اميزش تن انخورش المطموس مردى كه بلك چشمها پيش بهم دو سيده بود الناموس راز دار
و جبرئيل عليه السلام و خانه شكار كن و جانورى بود خورد چون رشك ن العرنوس مرغى بود الفانوس نوميد و
چراغ و شتر بچه هـ المنفوس مرد سخت لاغر و الطاووس معروف القادوس باد كير چراغ
الناووس كور خانه كبران ى المخيوس ماده بدانده ما در ماره پستار بود ماده باشد ومنه
المرجوسة بهم امیختكى كارها شفتكى د المندوسة ماسن خورده بود ط القرطوسة
خوك ع الفاغوسة اتش بى دود و زهر مار السداسي الهجنبوس مرد خسيس
الكنى وغيرها امرأة عروس زن نو نا نوع ششم پيس زشت الجيس

خرما بن خرد و بیشه و جایگاه شیر الشَّیْبِيْن خرما بن کی دانه بخند الطِّیْبِيْن تنور
الْعِیْبِيْن شتران سپیت الْقِیْبِيْن اندازه نیزه الْکِیْبِيْن کیسه اللِّیْبِيْن دلیران الْهِیْبِيْن
مثله الرباعی الیَبِیْبِيْن بدی و سختی التَّرْبِیْبِيْن سر و زکرده و کوسفندی کی سوش
ریش بود ب الْحَبِیْبِيْن باز داشته از همه چیزی التَّبِیْبِيْن اکنده کوشت الضَّبِیْبِيْن بزدل
و بن خوداندک فهم و آزومند الْقَیْبِيْن کشتی کی زوده ابستن کند الْکَبِیْبِيْن کونه از خرما بن
و حلقه بوده از بیرایها الکَبِیْبِيْن جامه داشته الیَبِیْبِيْن خشک ج التَّجِیْبِيْن همیشه الْعَجِیْبِيْن
مثله و شتری که کشتی نتوان کردن النَّجِیْبِيْن دردی بی درمان خ الزَّخِیْبِيْن شکیل گاه دهه
فربه شونده و کوشت دون کف و توده ریک اکنده شده و عدد بسیار النَّخِیْبِيْن درد سخت و بکره
کی سوراخش فراخ شده باشد د حَرِیْبِيْن قبیله بوده السَّدِیْبِيْن شش یکی و همیشه و شتر
هشت ساله و کاه و عجز بیخ سال الوَدِیْبِيْن ماده شتری که زود آغاز کرده الوَدِیْبِيْن نبات خشک
ر الذَّرِیْبِيْن جامه کهن الشَّرِیْبِيْن انک جماع نتوان کرد الشَّرِیْبِيْن بزخم بسیار خلاف الضَّرِیْبِيْن
چاه در سنگ برید العَرِیْبِيْن بیشه الغَرِیْبِيْن خبر جو بین القَرِیْبِيْن اقسر دمه المَرِیْبِيْن نان و طعام
بر روغن اغشته س الْحَبِیْسِيْن باک اتش و کشته و تخیل و خوار و ناکس الرَّسِیْسِيْن جیزی پاینده
و اغاز فوقه تب و بقیت اندوه در دل و نام الی بوده الْکَبِیْسِيْن طشتها الکَبِیْسِيْن بینکا ورس و کوشت
خشک کرده و کوفته الْیَبِیْسِيْن زر بسوده ش النَّبِیْشِيْن تشکی و باقی جان و بعضی کو یند کی تن و لون
کیاه و چیزها ابود بوقت سوختن الهَبِیْشِيْن سخن پنهان ط الوَطِیْطِيْن تنور و بر هین سختی کارز
ف النَّفِیْفِيْن بن رکها و چیزها بیش پهلوهان بسیار ک الشَّکِیْکِيْن مرد بدخو الْعَکِیْکِيْن
شیر کی بخوردنی ریزند و ربینه ل الْحَلِیْلِيْن هم نشین الْخَلِیْلِيْن سیاه و سپید و نبات
هم نشین الْخَلِیْلِيْن سیاه و سپید و نبات تر بهم در شده الْعَلِیْلِيْن بر پای فربه م الْخَمِیْمِيْن
بنجشنبه و بنج یکی و لشکر که بنج رکن دارد و جامه پنج کزی الْغَمِیْمِيْن نبات سبز کی بزیر نبات
خشک بود و کذرکاه آب در میان درختها و ماست الْکَمِیْمِيْن زن مسها استخوان الْهَمِیْمِيْن و او نوم
و نرم شدن پنهان ن الأَنِیْنِيْن هر جه بدو موانست کنند و خروس سَبِیْنِيْن قبیله بوده
الکَنِیْنِيْن جامه زره بافته ومنه بزیادة الهاء الکَبِیْبَة آن سال کی روزی بند و
افزایند بتو فیلم خ النَّخِیْخَة شیر و خرما بهم امیخته ر الحَرِیْرَة کوسپندی که بشب
بدزدند حَرِیْرَة الجبل کوسپندی کی بشب بکوه بمانند حَرِیْرَة آنچه نگاه دارند بکوه
الْعَرِیْرَة بیشه و جایگاه شیر العَرِیْرَة اغاز بور سیدن خرما بن العَزِیْزَة شبکاه
دو کان الغَرِیْرَة معروف س الْقَبِیْسَة بسته و روغن و کشک که بهم بسرشند
و بار بار مکردن النَّبِیْسَة افروختن اتش بهیزم خورد و سخن چینی کردن میان مردم
ک الْعَکِیْکَة شاخ درو شب تاریک و ماده شتر بزرگ و کوز ماسته ن الکَنِیْنَة

کشت

کشتست هـ الوَهِیْبَة کوشت اسب خشک کرده کوفته خوردن و بعضی کویند کی ملمح بخته
و کوفته و بروغن سرشته الخماسی التَّرْبِیْبِيْن سر و زکرده انیدن ب الأَلْبِیْبِيْن مرد
کم خرد التَّطْبِیْبِيْن اتش را بوشانیدن تا نیرد التَّغْبِیْبِيْن روی ترش کردن التَّلْبِیْبِيْن بوشانیدن
و شوریده کردن کار التَّنْبِیْبِيْن بر رفتن التَّیْبِیْبِيْن خشک کردن الْحِلْبِیْبِيْن کاری نو ج البَرْجِیْجِيْن
ستاره شتری التَّمْجِیْجِيْن کبر کرانیدن التَّنْجِیْجِيْن مهره بوده در کردن کودکان او بند و پلید کردن
و پاک کردن بوده در بعضی از لغت عرب ح التَّنْحِیْحِيْن بکاستن د البَرْدِیْدِيْن بینی منکر التَّبْرِیْدِيْن
شش سوی کردن التَّقْدِیْدِيْن باک کردانیدن و بیاکی صفت کردن ذ التَّوْذِیْذِيْن نهان کردن ر الأَزْرِیْرِيْن
فرمان رو او کشاورز التَّبْرِیْرِيْن جایگاه هموار و نرم کردن التَّبْرِیْرِيْن کسی را سیر کردانیدن التَّحْرِیْرِيْن
محکم رای کردن و کارها ازمودن التَّمْرِیْرِيْن زن زاده را طعام ساختن التَّضْرِیْرِيْن ازموده کردن
التَّضْرِیْرِيْن درشت کردن زمین التَّطْرِیْرِيْن سیاه کردن التَّغْرِیْرِيْن فرود امدن باخر شب التَّفْرِیْرِيْن
سوال کردن التَّقْرِیْرِيْن سرد کردن التَّمْرِیْرِيْن اغشتن التَّوْرِیْرِيْن بورس رنگ کردن الغَرِیْرِيْن
چاه در سنگ بریده العِتْرِیْرِيْن کبرنده بن و را العِتْرِیْرِيْن بیشه و جایگاه شیر الغِطْرِیْرِيْن سفکو کردن کش
النَّقْرِیْرِيْن مرد زیرک در کارها س التَّاسِیْسِيْن بنیاد نهادن التَّقْسِیْسِيْن امارت سا ط الفِنْطِیْطِيْن
بتکا هنکردن الفَلْنْطِیْطِيْن مثله الغَنْطِیْطِيْن مرد بهن بینی النَّطْلِیْطِيْن دانا بچیزها و بجشکی استاد ع البَرْعِیْعِيْن
شتر بسیار و شیر ف التَّشْفِیْفِيْن غم باز بودن و رغبت نمودن در چیزی ق التَّنْقِیْقِيْن سیاهی
در دو بینه کردن ک التَّنْکِیْکِيْن نکوسار کردن و باز کردانیدن ل الأَلْیْلِيْن مهتر دیوان و تو بیدن
فرمانروا الإِمْلِیْلِيْن بیابان التَّدْلِیْلِيْن حیلت کردن و عیب جار پای بی خر نیاورد و شانیدن
التَّظْلِیْلِيْن ستردن التَّقْلِیْلِيْن مفلس خواندن التَّقْلِیْلِيْن دف زدن و دست بر سینه نهادن
التَّکْلِیْلِيْن سیراب کردن و صاروج کردن و بار برداشتن التَّقْلِیْلِيْن دست بر چیزی زدن
زدن م التَّخْمِیْمِيْن بجشن کردانیدن التَّدْمِیْمِيْن چیزی را پنهان کردن التَّشْمِیْمِيْن در افتاب نهادن
الصِّمْیْمِيْن کاومیش ن التَّاذِیْنِيْن انوه دادن التَّجْنِیْنِيْن ممتاز کردن التَّدْیِیْنِيْن جرکین کردانیدن و زشتی
الودن التَّغْلِیْنِيْن باز داشتن دختر در خانه بعد از شوهر و التَّشْوِیْبِيْن شبیه در طعام افکندن
التَّقْوِیْبِيْن دو تاه کردن و دو تاه شدن التَّکْوِیْبِيْن بروی افکندن التَّمْوِیْهِيْن مموس کردانیدن
ی التَّابِیْنِيْن نرم کردن التَّخْمِیْسِيْن فرمان بردار کردن و قهر کردن التَّکْیِیْنِيْن زیرک کردن
ومنه الفِرْطِیْسَة بینی خوک الفِنْطِیْسَة مثله السداسی الخَلَابِیْبِيْن
کارهای نو او بیاکنکان الذَّرْدَبِیْبِيْن مرد بیوه و زن بیوه و شتر و کوسفند پیر و سختی زمانه
و مهره ابوده سیاه مفاو العَنْظَابِیْبِيْن مردان سست و خیار باد رنگ خورده العَثْرَبِیْبِيْن تاریکی
پیش از صبح الکَوَابِیْبِيْن علتها اکابوس القَابِیْبِيْن اتش زنه ح الدَّحَاجِیْجِيْن جانوران کوچک
در خاک خ النَّاخِیْخِيْن شتران کرکین د الغَرَادِیْدِيْن قبیلها بودن از عرب الکَرَادِیْدِيْن کروهها

لشکر و بندها استخوان تن المرادیش جمع المرداین ر الاداریش کشا ورزان الغندریش
سیکی کهن الدهاریش سختیها زمانه الطهاریش مردان دروغ زن العثاریش شیران
الغماریش بر دکان خوردا العنتریش ماده شتر سخت گوشت القنتریش پیر چون مسکه
الکواریش کراسها البتاریش چوبها تیس دوا فکنده المحاریش تبرها بزرگ بن الرمزیریش
انج درو هیچ درو و سند وسختی زمانه المطاریش جاهها در سنگ بریزه المکاریش جمع المهراس
س الجعابیش مردان بخیل فرومایه الجوابیش جاسوسان الحوابیش جمع الحواس الخنس
الخربیش سخت الغربیش مثله القعابیش زنان زشت المداهیش شتران کوکن
الهلبیش جیزی اندک ط القطاطیش نیکها الاهنکران الغناطیش مردان بهن بینی
القراطیش کاغذها المعاطیش اناک بیوسته عطسه ارند الملاطیش تبرها بزرگ سنگ
شکاف ع القناعیش شتران بزرگ اهل یمن الجرافیش جمع الجرفاس الدرافیش
شتران شکرف ق النواقیش ناقوسها ل الامالیش بیابانها الخنادلیش شبش بزرگ
القنجلیش سوخته کاه تن بزرگ باشد القنطلیش مثله الهالیش کم خردان م الجوامیش
جمع الجاموس الدیامیش جمع الدیماس الطغامیش مردان مانده العطامیش خوان
العلطمیش ماده شتر بزرگ افریش القدامیش مهتران نیکوکار النوامیش رازداران
وخانها شکارکن هـ المناهیش مردان سخت لاغر و الدراویش جمع الدرواس الطواویش
طاوسان النواویش کورخانها کبران ی الکرابیش اعجابها بن بام المقاییش اندازها
ومنه الهلبیسة جیزی اندک از بیرابیها ی ارو شغا یقال لیس له هلبیسة
یعنی نیست وی را جیزی اندک الثانی الامبره باریش ز ریشکن المغناطیش سنگ اهن ربای
الکنی ارض اماالیس زمینی بی نبات نوع هفتم البائن کاروزار
وزخم وبلا ودلیری وسختی دررزم وسخت دلیر شدن الخائن خشک شدن الوائن سور
کروه با پادشاه وکروه مردم وسر کوه الشائن جایکاهی در درخت القائن تبر هیزم و دهانه
لکام وکنار وپیس والکائن پیاله باشراب المائن ای سخن کس نیک بیرد و فناه افکندن
میان مردم الیائن نو میدشدن ودانستن ب الابنن با کسی درشتی کردن
وکسی را خوار کردن الخبن زندان وکوسیاه و بندان کردن و بازداشتن الدبن بسیار شدن
الزبن بدست بزدن الضبن نکوسار کردن العبن سی شترو روی ترش کلان اعبن قبیله
بوده الغبن کسی را علم اموختن واتش فراکرفتن الکبن باشتن و شبین جون برزن اللبن
پوشش وشوریده کردن وبهم امیختن تاریکیها النبن سخن کفتن الیبن خشک از نبات
وهیزم وخشکها ج الاجن دسته کمان البجن ابر راندن الرجن بانک کردن ابر وبانک
سخت کردن شتر الحجن دسته کمان واخوشب وبکج کرفتن جیزی وبازداشتن الهجن

اوازی که فهمش نکنند و بزرکوار شدن وفرا دامدن ود و دل افتادن الوجن ازن خویش
جماع کردن بار روی دیکری ح التخن تابع التحن الدخن فا دا فکندن میان کروهی وجتن
جیزی پنهان و پوست کندن کوسفند بدست النحن جیزی را از دست بن فان لیسیدن
اللحن لیسیدن التحن بنا ختری وبنا خترکرا انیدن خ البخن زمین کی نی آب بی دهد
وبکاستن حق الدخن جیزی را بخاک افکندن الشخن دهان کشادن خرجون کیز را
بوی کند النخن اندک وسرانکشت یا سر جوب فروکشی زدن د الحذن بر داشتن وبزمین
افکندن وبشتاب رفتن وتیر انداختن السدن ششیک شدن وششم شدن العذن کسب
وکارکردن عدن راندن استران الکذن عطسه امدن اللذن شترا نعل زدن النذن زیرک
شدن عیزها نهان و نیزه زدن و بزمین افکندن الهذن راندن الودن اول نبات کی
بر وی ایند ر الجزن بغره داد وانضعیف وبانک بستو و مکس و خوردن زنبور جیزی را
وبانک کردن الخزن رد زکاه و دزدیدن الحزن خم کوچک الدزن راه پوشیده واندک شتر
و درس خواندن و نا بدید کردن الشزن سخت ماليدن جیزی الضزن دندان بد تیره نهادن
وکزیدن بدندان شیر و نیکو کردن جامه بسنک وکند شدن دندان از ترشی و درشت شدن
جیزی جنانک کوی دندان دارد الطزن بد سلیاه شدن جیزی الغزن دیوار یاستون
خانه ودست بکردن در اوردن و بطرکرفتن الغزن درخت نشاندن الفزن کردن شکستن
وکشتن الفزن سخت سرد شدن المزن نان در آب اغشتن و جزو الهزن کوفتن جیزی
و بینی شکستن الوزن نباتی بود کی بن عفران ماند و ریک سوخ ش النشن زمین برنبات
ض الغضن نباتی بود ط الرطن زدن بکف دست الغطن اب فرو شدن وتاریک شدن
الفطن مورد دانه ومردن اللطن سنکی بی سنگ زدن المطن تباهجه بر روی زدن النطن
زیرک و دریابنده کارها الوطن شکستن ع التعن بروی افتادن و بسود اوردن و هلاک
شدن الجعن سرکین مرد مردم و سرکین کردن الدعن نشان وکنیت نکاح وریک خورده
وبنیزه زدن الرعن لرزیدن واهسته شدن از مانوکی الطعن کنیت نکاح القعن خاک
کندیده الکعن استخوان انکشتان المعن مالیدن بوسته ونیزه زدن النعن خفتن الوعن
توده ریک بزرگ خ الرغن نیکی و زیادتی و نعمت وعطا دادن و ببرکت کردانیدن کفش جایکاهی
بود الغن نیزه زدن و دره کردن و پیچش و دکاری ف الجفن تخمه بودن الخفن کنار
الوفن جنبانیدن خفته الرفن لکد زدن الصفن انداختن الطفن مردن العفن فران
بر دان کردن و خوار داشتن وراندن شتر و ادیم مالیدن القفن خم کرفتن ومردن النفن
تن وجان و خون و اب و برادر و همت و هستی وجشم بد و یک بار و دباغت پوستی ق العقن
جیزی را جمع کردن الفقن خانه را شکستن اللقن بزخوی افتو دا اشتن و عیب کردن و بر کمان

دشوریزه شدن منش المقش منش کشته ل النقش ناقوس زدن و افسون اشتر و عیب کردن
ولقب کردن الوقش نابکار و کرم اندک ک الاکش چیزی برخی بر برخی نهادن الرکش باز
بن کرده ایدن ع العکش باشکونه کردن و دست باکردن بستن الکش باز ستدن و خراج ستدن
دکم کردن از بها چیزی النکش نکوسار کردن الوکش در آمدن ماه با ستاره و نقصان کردن ل
الانش دیوانگی و خیانت کردن الجلش جوان قوی و ماده شتر قوی و سخت و زمین درد شت
و دیار نجد و همه چیزی ستبر و اندک الکیش که در دامان مانده بود الخلش ربودن السلش
مهره بود و بعضی گویند که رشته مهره بود النکلش ستردن العلش اشامیدن الفلش درم
بود از مس و بشیره کی به عمان بود القلش رسن کشتی و فی کردن و بخم بار ریدن ابن اران
و کفن بیاوردن و کوی انداختن الکش کشیدن خانه بارکها بیش و راندن سخت الفلش نیکی
بسیار و کم کردن الوکش خیانت کردن و سخت شدن م الاشتو ذی الخمش نجم شدن الرمش
تاریکی الرمش خاک کور و در رخاک کردن و خبر نهان داشتن الشمش آفتاب و کوبین کردن بند و نام
بتی بود و نام چشمه آب و آفتاب بودن روز الضمش خا پیدن الطمش نابدید شدن و نابدید
کردن و از دو ردیدن العمش نادانی بودن بکار کسی دانه و خواندن الغمش سرو بابت فرو بردن
للغمش شله الکمش بسودن و بجامعت کردن الهمش اطالمشه دادن و نیز شدن پنهان
الاهش سودن چیزی بر چیزی ن العنش ماده شتر سخت و شتری ناکردن عنش
قبیله بود الکنش جامه جامه زو باقتن ه الرهش سپردن الخمش بدندان پیش کزیدن
النهش لیسیدن و زحمت کردن بر طعام النهش مرغی بود و کزیدن مار و بی نوائی دریدن
و نکرفتن کوشت بوقت خوردن الوهش نهانی و سخت راندن و بسیار خوردن و سپردن
و کوفتن و سخن چینی کردن و الاوش گرگ و عطادادن و عوض دادن البوش بوسه دادن
الجوش دومیان سرای کشتن برای غارت و کرم شهر کشتن الحوش شیر امیختن الحوش خیانت
الذوش کونه ازدا نهاد بود و خرمن کوفتن و روشن کردن شمشیر و جانی دوستی قبیله بعض
السوش شیشه در افتادن الطوش بها آسمان و پوشانیدن و شکستن العوش کردیدن
بشب و نکاه داشتن مال الغوش کمان و برج آسمان و باره خرما کی جایش بانگ الکوش
افکندن و سه پای شدن چار پای اللوش چشیدن الموش موی ستردن النوش جنبیدن
چیزی و مرغ و شتر آب خوردن الهوش کوفتن و جستن بدلیری و کردیدن بشب و بسیار
خوردن ی العیش بزیستن الحیش طعامی بود از سکه و خرما و امیختن و دادن الحیش
نیکی و بعضی گویند کی عزم و دم کرفتن مرد او یعنی کنند شدن و غدر کردن الدیش بستان الزیش
خوابیدن الطیش شمار بسیار و بسیاری همه چیزی و کوراب العیش منی شتر الفیش فیاس کردن
الکیش زیرکی ستردن لیش بجستن المیش کونه از موی بز خورد و درختی بود کی از چوبش بالان
کنند

کنند و خوابیدن الهیش جمله التاجینا لشاو ربودن چیزی و رفتن و نیکای نیک
بخت ومنه الفرسنة بادی بود کی پشتر اکوز کند ط الفطة بهن بینی ع النعشة
خوان کردن ل الجلشة یکبار و شدن م الخمشة بنج الرابع الجفش شد ترف
الزرفش شتر و ستبر اندام و سخت الکرفش کرشب ق الدمقش ابریشم سپید و حریر سپید
و الاویش کره کن العیش زمانه ومنه الورفشة ماده شتر و ستبر اندام و سخت الخامس
الابائن بانک نیست الخاورش کاورس الهلکش مره بر خوانی الغردوش ابع اراسته
وجایکاهی بود الزمیش رخت بود الکنی وغیرها ام الرابی سوبیشانی بنات
النعش اندیشه او لیس امی پریوعین الشمس چشمه آفتاب قرن الشمس
کی آفتاب بر آید لعاب الشمس کور آب و ابخ گرمکاه چون تار عنکبوت بینند اندر هوا
ام الربیس سختی زمانه ابو قبیس کوهی بود بمکه ابی قبیس کنیت بوزنه و بعضی گویند کی کنیت
شغال نوع هشتم الرونس اناکن سو بزرک دارند و میشان سیاه سر
و سپید تن اللونس خورش ب الحبشن انج و قفن کرده شد الذنبن کارها سخت
و اسبان سیاه فام رنگ الرابن سختیها الغبن جمع الاغبن الکبن مثل الروج اللبن
پوشیدن النبن مردمان زشت روی الیبن خشک شدن ج الاجن دستهجان
العجن مثله خ الدخن ماهی بزرگ در یای مخشن نام جایکاهی بود د السدن
و شفیبکن القرین باکیزکی و کوهی بود الکدن خرمن ناکوفته اللدن انداختن ر الترین
سپرد الخرش مهمانی شور یا از زادن زن و مردمان کنکر و شیرها ستبر الشوش
دلیران در جنگ العرش خانها اسکه و رکی بود در کردن و مهمانی عروس کردن العرش
پارسیان و جمع الفارس ط القطن مردمان بهن بینی ع النعش جمع الاقعن اللعش
مردمان سیاه فام لب ف الخفن سستی هن الفنن قوم کوفجان الکفن مردمان
کرنای از سوی در و رخی ق الاقن جانوری بود ک النکن باز کشتن بیمارکی
ل الخلشن شتر بچه الطلن جمع الاطلس غلتن بیابانی بود م الخمن قریش و دلیران
و بجرم قر و امیختن الخمش بنج یک الامشن کارها سخت الهنن سنگ خارا و مردمان تیره رنگ
ن الانن حرجی و شادیدن و آسایش کردن الحنش شدن پنهان و انانکی بی بان
پس شده دار نی الکنن جایکاهها اهو و کوزن و خانه روفتن م النهس مرغی بود ومنه
بزیادة الهاء الخنسة بستکی زبان الغبسة خاکستر فام ر الخرسة طعامی که از آن
زادن زن سازند ل الخلسة سیاهی خر الخلسة یکبار ربودن الطلسة رنگ فام و نکوئی
م الخمسة خرما اخام تازه الخنسة حومت ه الاهعة رنگی چون رنگ
دیگ باشد الکنی ابن الانس دوست کنیه حضیر القدس بهشت نوع نهم

بیش رشت ب الابش جایگاه درشت الجبش بد دل و بخیل گران الجبش
حوض بزرگ و سنگها کی بدو اب را ببندند الدبش دوشاب خرما و خلق بسیار
القبش اصل الکبش آنچ کی بنبه کنند الباز الکبش بوشش و بوشیدن ج
الاخش دسته کمان الرخش پلید و بوی کند و کفن و نفاق و زخم و شکنجه
البخش دسته کمان النخش پلید د السدش آب دادن شتر روز ششم القرش
سطل ر البرش بنبه الجرش اوان ضعیف الحرش دب و خم کوچک الشرش
کونه از خار الضرش اسیا کنان و باران اندک و بیشه درشت الطرش کاغذ نامه
ستردة العرش زن و جمه شیر الغرش بیرده روی کودکان الفرش کونه از خار
القرش سخت سپید الکرش پلید بی خانه و بشکلها بر هم نهادن ف الحفش سست
ق النفش سیاه دویت ک الرکش پلیدی و شکنجه النکش مرد بد دل بخیل
و فرومایه و تیر شکنجه کی بخش بجای سو کشند و ستنی خیز ل الحلش پشما کنند
و نمد زین و پلاس ستر و کلیم کی بر بر بساط بگرما و گسترند و جامه نیران فها الطلش
بوسترا از شتر کی موی ندارد و نامه ستردة و گونه از مهرها الفلش نام بتی بود
الکلش صاروج م الخمش آب دادن شتر روز بنجم حمش نام پادشاهی بود
التمش جانوری بود کی اژدها را هلاک کند و بعضی گویند کی دله باشد ن الانش
مردمان و انس گرفتن الجنش گونه الحنش بهره از چیزی القنش اصلحه چیزی
و هر چیزی کی در چیزی پاینده باشد و منه الجنشه نشتر در آن حال کی در و باشد
الکنی و غیرها بناث بیش سختی زمانه ابن عرس را سوام جلش کنیت خر والله اعلم

کتاب شینی از قانون لعب نوع اول

البش خوش لطف شدن در مسئله و گشاده روی شدن الجش برغول کردن الحش
خرما ستان و ابخانه و افروختن اتش و گیاه دادن ستور را و گیاه کردن و بر
بر تیر کردانیدن الخش چوب در بینی شتر کردن الرش آب زدن اندک و باران اندک
باریدن الطش مثله الغش خیانت کردن الفش بار بنهانی بودی او را ایلمبوث خوانند
وا زبسی فنا شدن دزدی و زود دوشیدن القش مثله المش چوبش کنارها استخوان
و چیز بیاب کنا اختن و چوبش از دست بردن و ستدن چیزی را بعد چیزی النش
بیست درم سنگ الهش چیزی نرم دست و گشاده روی و شوم کن و برگ از درخت
فرو ریختن از بهر گوسفند ب الابش جمع کردن الحبش حبشی الخبش چیزی را
جمع کردن الربش نقطه سپید بر ناخن القبش تاریکی اخو شب الوبش سر دم فرومایه
و نقطه سپید بر ناخن ح المحش جنگ انگیز خ الدخش گوشتکن شدن

ر البرش نقطه سپید بر ناخن الترش سبکی و بدخو الطرش کری الورش درد
بود در شکم ش الجعش بلندی اواز العنش کوتاهی شاخها درخت از شکل الکشش
لکی بر پای شتر و بر آمدن ط العطش تشنه شدن الغطش تاریکی ف الحفش دوکدان
و ابدان خرد الحفش تنگی چشم و روز کوری النعش شتر را شب رها کردن تا چرا کند
ق الرقش سرخ و اوردن از خواری العقش شاخها رزه دو تا کردن م الرمش سرخی
پلک چشم و خارش وی و نقطه سپید بر ناخن الغمش بهم امدن پلکها چشم الغمش تاریکی
شدن چشم از گرسنگی و تشنگی الکمش خطها نگار و مانند کلف بودن ن الحنش مار و خزنده
و هر جانوری کی سر چون مار بود و شکار کردن و باز کرد النبث العنش مثله و از جای برا
نکیختن ه النهش اندکی گوشت ران و الدوش تنگی چشم و سستی بینایی الهوش شکم
کوچک و منه العشة زن خرد اندام و خو ملبن بتر و درخت کوتاه شاخ ب
الحبشه الحبشی ج المحشة دستان ر الخرشة گونه از مکس ش العشة
اشیانهای مرغ در پوشش الرباعی الاجبش بلند اواز الحبش تو به المغش دلیر
بشب رفتن المعش جستن ب الاغبش اسب دینه الخربش فتنه و باکی الخبش
مردی که بسیار کند الوخبش مره بزرگ شکم ج الفنجش فراخ المنجش انگه کارها سردم
بیرا کندن ر الابرش اسبی کی بر تن نقطها سپید دارد الاحرش دینار خشن و سوسمار
بادیه الاطرش مردکر الجرش اسبی ستبر شکرف الاهرش قبیله بود الرشوش
استخوان سست البخرش جنگی بود از الت مشک دون المقرش بستردان
و مرج و اکستر انند ط الاغطش تاریکی چشم ع الارعش مره بد دل عشنرمرغ زود رو
و اندک دستش هی لرزد القوعش ستبر اندام الزعش مرغی کی سخت الاثیه غ البزغش
پشته خرد ف الاحفش سنجد کرکانی الاخفش مره روزکور و مره تنگ چشم الارقش
مرد بهن گوش الخنفش گونه از مار ق الارقش افعی سپید و سیاه المنقش نگار کرد
کفشگر ک المنکش مردی کی جویای کارها بود م الاحمش مردی باریک ساق
الارمش خو جیند چشم الاعمش انک چشمش آب همی ریزد الجمش کند بیر بزرگ ن
الخنفش مرد ستبر اندام و الاذوش تاریک چشم از علتی الحوش گودک سست الهوش
مثل لحجان الهوش و گرد غبار ک الارتش انک بکوشها موی بسیار دارد الاکتش
مرغی بود و منه الجحشة گون و دار گیاه بر ج الخفشة امدن آواز جامه
نو و کاغذ و امدن اواز سلاح و گیاه خشک د الحردشة با مردم نیز درکی کردن ر
الخرشة تنگی العکرشة با هم امدن الغکرشة تاریک شدن النفرشة نهانی
در یافتن موسی الهمرشة جنبیدن گروه ف الطرفشة تاریکی شدن چشم الطنفشة

عکرستن به بیم العشفشة بیدار کردن القنفشة زود جمع کردن الکنفشة دبل
بزرک وکرد ابیدن دستار بر سر ودر خانه نشستن ق البرقشة نکار کردن
جامه الرنقشة تباهی کردن العشفشة پوست باز کردن ک الکشکشة بانک کردن مار م
المخرمشة زود بو جستن الطرمسة تاریک شدن العطمشة ستدن بن د القرمشة
چیزی بهم جمع کردن ن النفنشة بوست جدا کردن از کوسفند وجزو بانک جوشیدن
تابه ودیک و الوشوشة شوریده خوی شدن الخماسی العنفجش مود شرف زفت
ر المغرمش شتر ریکوهان ف الحرفش انکه بهلوهاش زرکیدار ده م العکمش بی دادکن
وخاین وتاریکی ن الطفنش انکه کفیهاش بهن دارد العنقفش موه دراز وسبک سار
ومنه المناجشة جنک کردن ر المحارشة سکان بر یکدیکر غالیدن المحارشة
یکدیکر را خراشیدن وبایکدیکر دشمنی کردن المهارشة سکان بر یکدیکر غالیدن ق
المناقشة باستقصا شمار کردن وکاری باریک وسخت فراکرفتن م المخامشة
یکدیکر را خراشیدن ن المعانشة کسی را در بر کرفتن و المناوشة بهم در آمیختن وکشکن
از بهر جنک المهاوشة کالاوزار کردن ک المعایشة باکسی زندکانی کردن المعایشة باکسی
مفاخره کردن الکنی وغیرها رجل عش مردی که استخوانها دستش باریک بود
قرس عش اسبی که عرق بسیار کند ومنه امراة عشة زنی که استخوانها دستش
باریک بود شجرة عشة درختی که شاخها بش باریک بود نوع دوم الحش کوه
وبرد مان بلند آواز الحش خرماستان وآب خانه الحش اشیان مرغ در پوشش ر
العرش خانها مکه وسایبانها که از چوب وکیاه کنند العرش بسترها وکستردنیها
ومنه الجشة بلندی آواز الرباعی العنجش سخت بیرد الکندش کلاغه
خوره تخشیر د بعه نیز خوانند ن النتش کودکی زیرک الخماسی الشادخش فراکرفتن
ودریافتن وبیرون رفتن وجستن ب التبنبش شاده لموزن الکنبش آکنده
شدن ج التناجش بر یکدیکر فزودن بها بیت خریدن ح التجاحش رفع کردن
التحتحش حرکت کردن التعفش سخن زشت کفتن التمحش درم شدن وکرسنه شدن
خ التخنخش آمدن آواز سلاح ومانند آن ر التحترش با هم آمدن کرده التطرش
از بیماری برخاستن شتر التغرش کسب کردن ونزدیک فراآمدن مرغ بر من التغرش
جمع شدن وبانک شدن از چوکان التفارش بهم در شکستن نیزها در جنک التهارش درو یکدیکر
افتادن سکان ش الترشش بر چکیدن کل وآب تیره وماننده التمشش استخوان
نرم را خاییدن ومغز بیرون کردن وخوردن ط التعطش بوست باز کردن وبهشتن
از بیمار وخوردنی طلبیدن از هر جایی ف التودقش باقی بوده خوش بوی م التکمش

جابکی

جابکی کردن وعزم درخواستن و التحوش میان باریک ولاغر شدن التبشوش
شوریده شدن التقعوش دوتاه شدن از غم التناوش برداشتن التهاوش
چیزی از هر جای بهم آوردن التموش جمع شدن ی التعایش بایکدیکر زیستن العیش
جان زیستن نوع سیم الغش کینه ودشمنی ت الونش اندکی از آن
ح الوحش کرسنه ر الخرش بودی که از کرسنکی حسبند الکرش شکنبه وکروه مردم
وعیال ط العطش تشنه ع الرعش بن دل ومنه الرعشة خرما بن باریک الرعشة
دختر خرد وبوزینه ماده الرباعی ج التاجش شکار کیر ح الفاحش هرچه از اندازه
در بکذرد وبخیل وموه زشت سخن الفحش مثله الموحش کرسنه ر الحترش مرد
خورده کابن الدارش لکا العکرش نباتی بود الورش طفیلی طعام ع الباغش
باران خورد م القشمش کشمش القشمش زر دالو ه الراهش رکی بود در دوش
ارش ک البایش جمع شوند الحابش حرمابنان بسیار وآب خانه الرایش تیکی راننده
الطایش هر تیری که بنشانه نرسد ومنه الاحشة جو بها بین شتر وماران
کوجک سر ح الفاحشة نابکاری وزن نابکار وزشت سخن خ الاخشة شماخ
ر العکرشة خرکوش ماده ودرختی بود المغرشة شکستکی سر فراهم آمده بود وجانوری
بود ه الراهشة شکن ورک بیرون ارش الخماسی العایش جمع العیشة الهایش
ملخان که در دیک بهنند ب الرخابش مردان بزرک شکم ج العناجش سخت بیران
العناجش فراخها المناجش نهلکی کارهاء مردم بیدا کنند ح الفواحش نابکارها وزنان
نابکار وزشت سخن د الکنادش کلاغان خورد ر الجحارش اسبان ستبر اندام وشکرف
الجحمرش کنده بیر سخت لاغر وبعضی کویند که زن بزرک زفت وخرکوش زفت الجوارش
کوارش الخنارش مردان خورد کابن القنفرش کنده بیر سست اندام المغارش جمع
المغرش النخورش که بچه خوار شنود الهمرش کنده بیر ناتوان ط المعاطش
هنکامها تشنکی ع القواعش شتران ستبر اندام المراعش مرغان سخت با پرواز
غ البراغش پشها خرد ف الخنافش کونه از مار الحوافش مغاکها سیل الطرافش
مرد بدخو النوافش شترانی که همه شب چرا کنند ق البراقش مرغانی بود المناقش
نکارکرهای کفشکر م الجامش کنده پیران بزرک ن المعانش مردان ستبر اندام ونام
اسبی بود النشانش کودکان زیرک ه الرواهش شکنها ورکها بیرون ارش و الحاوش
کودکان سست الفراوش طفیلیان المهاوش کردها وفتنها وتاراجها ومالها که نه
از وجه حلال بود ک الفرایش کودخران آبستن وکرکان نوزاده نهایش القوم ایمنکی
کروه بهم دیکر ومنه الاطارشة مردمان کران کوش المرتهشة نوعی از کان دوت

المفترشة زخمی که استخوان بشکافد و نشکند السداسی المجرنشی مرد بزرگ
پهلو الکنی وغیرها ابن محدش کنیت مرد کاهل مکان عطش جایگاه انگیک آب
ابو براقش مرغی بود که هر زمان از رنگی نماید نوع چهارم الحاش دل خاتی
برگشت حاش لله معناه معاذ الله الراش تیره سست الماش معروف الواش سخن
چین الرباعی الکباش میوه درختی بود الکباش نو میشان ح الجحاش خر
کره کان و با کسی رزم کردن و از کسی دفع کردن المعاش کون و قبیله بود المحاش نان
سوخته و جو بود د الخداش یکدیگر را خراشیدن ر الجراش نشانها و ریش الخراش
بلغم که از سینه بر آید و با یکدیگر دشمنی کردن الغراش شاخها رز الفراش ملخ بسیار
وجمع الفراشة الفراش بستر و انج گسترده بود و جفت و آشیانه عقاب الهراش
گونه از درخت خار و الهراش سگ را بر یکدیگر اغالیدن ش الکشاش کشاده روی
الجشاش کوهها الخشاش مرغ کوچک و خزندگان زمین الخشاش مرد زیرک و تیز در کارها
الخشاش مرد کوچک سر و مار کوچک سر الخشاش [illegible] ش انج از خون بچکد
و ابمرین العشاش آشیانها مرغ الغشاش اندک و شتاب کار و وقت فرو شدن
آفتاب الفشاش گردن بود المشاش جمع المشش و سر استخوانها آنکه نرم باشد و آن سر
سینک که در میان سرو باشد و گلی که اندر و خرمابن نشانند الهشاش کشاده روی
ط الغطاش دردی بود که از آب خوردن سیر نباشد العطاش تشنگان ع المعاش
جایگی و انج بدو زندگانی بود غ النغاش مرد کوتاه ف الرفاش غله [illegible] م القماش
کالای ی الریاش حال نیکو و جمع ریش الغیاش با کسی مفاخره کردن ومنه الفعالة
انج جمع کنند از همه عیال الهباشة کسب ج النجاشة زود رفتن ح الحاشة بکار
بر انگیختن ر الجراشة انج از بلغور بیوفتد الخراشة [illegible] سو و انج بیوفتد
از چیزی که جمع کنند [illegible] آب از حوض و زمین
آب خشک شده و کشیده [illegible] استخوان سر [illegible] ش البشاشة
کشاده روی شدن [illegible] خوش طبع شدن الحشاشة بقیت جان الرشاشة کلاب دان
الهشاشة خرده چیزی که بکار نیاید و مثل البشاشة الاطاشة [illegible] ع اللعاعة
زنده داشتن م الحماشة باریکی ساق الخماشة خستگی که دیت او معلوم نباشد
الغماشة کالا الکماشة شتافتن در کاری و عزم کردن و الخواشة کاری که اندر وی بزه بود
و شرم داشتن ک الجیاشة بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و جستن از چشم الخماسی
المحاش جمع المحشة ب الاعباش تاریکی آخر شب الاوباش مردمان [illegible]
سبین بر ناختن الایباش بوریستن نبات از زمین الخباش [illegible] الحرباش [illegible]

القباش

القباش مرد معمار کوی النباش انک کفن مرده باز کند ت الاتاش سر بر
آوردن نبات از زمین المنتاش موی چیننده ج النجاش انک کارها مردم به کند و انک
بر بها چیزی [illegible] انک خود [illegible] ح الافحاش سخن زشت گفتن الامحاش بسوختن
الاوحاش گرسنگان الایحاش مستوحش کردن النحاش مرد زشت سخن خ الاوخاش
ناکسان الخشخاش کوکنار و گروهی مردم با سلاح ر الافراش جفت رنگردن الاقراش
بستر کردن و باز استادن الاقراش کوشیدن الارشاش [illegible] داو بر پای تو کی از آب
بار و عن [illegible] معروف الکراش شکنبه [illegible] المغراش چوگان ش الاجشاش
بلغور کردن الاحشاش کودکی در شکم زن خشک شدن الارشاش عرق اسب بوقت
رفتن الارشاش خرده باریک باران الاطشاش مثله الاعشاش مردمان از جای شدن
از آزردن کسی ایشان را الاقشاش مردمان بشتافتن در [illegible] شدن کان الخشاش گیاه [illegible]
الوشاش خرده باریک باران ط الاعطاش تشنه گردانیدن الاغطاش تاریک گردانیدن ع
الارعاش لرزانیدن الانعاش برجنازه برگرفتن ف الاحفاش آب دادن کی خرده و جمع الحفش
الانعاش بشب چرا گذاشتن گوسفندی شبان المنعاش [illegible] النعاش [illegible] شب
چرا کند ق المنقاش موی چیننده النقاش نگارگر ک العکاش عنکبوت ل القلاش
رند م الاحماش آتش نیک افروختن و بخشم آوردن الاقماش جمع کردن الاکماش شتافتن
الحماش دل ربا القماش [illegible] ن الاحناش ماران و خزندگان زمین الکناش
رستکارها ه الاجهاش گریستن آغاز کردن الادهاش مدهوش کردن و الغرواش طفیلی
الوشواش مرد سبک ی الجیاش اسب تیتک و نیک رو الریاش انک [illegible] الطیاش
سبکسار ومنه الکره واشة ابنائی بود السداسی الافتیاش بازجستن ح
الافتحاش [illegible] ر الاختراش یکدیگر را خراشیدن و چیزی را حاصل کردن الافتراش
دار [illegible] سست بر زمین نهادن و گسترده شدن و مجامعت کردن الانغواش [illegible] باز شدن
رخش شدن اسب ش الاحتشاش گیاه چیدن و گیاه دادن ستور الاعتشاش آشیانه
نهادن مرغ و آهسته شدن الانعشاش [illegible] کردن و جدا شدن ع الارتعاش لرزیدن
الاستعاش زیستن الانتعاش نیکو شدن حال کسی و بلند شدن و برخاستن از افتادگی
ق الانتقاش مرد کسی برخاستن و خار از تن بیرون کردن م الاختماش خشم
گرفتن الانکماش [illegible] الاهتماش بهم اندر شدن مردمان و مانند و الاختواش
درمیان گرفتن گروه کسی را و گرد بر آمدن ی الارتیاش نیکو حال شدن الانتیاش فرا گرفتن
الاجتیاش رمیده شدن ومنه الاستجاشة لشکر خواستن السباعی
الاستیحاش در رم شدن ش الاستعشاش خاین شمردن الاطرغشاش از بیماری

به شدن ف الاخرنفاش موی برتن خاستن هنگام جنگ م الاشتخاش سخت
خشمناک شدن الکنی وغیرها ابوخراش کنیت کرب امرأة راشة زن کوتاه ناقة
راشة ماده شتر سست نوع بنجم الجوش سینه الحوش زیرک دلاوری بود
وچارپای دشتی الاوش تاریک چشمان علتی العوش مرو خرده تن وکوشک کوچک لوش جایگاه بود
الرباعی الغوش سردی که سخت کیرد ح الوحوش جمع الوحش د الخدوش خراشیدن ر
العروش جمع العرش العروش کسب کردن وجمع کردن الکروش شکمبها وکروهها مردم المروش ریدن
پوست بناخن الوروش خوردن از طعام وطفیلی کردن ش الخشوش خرما ستان وآب خانها
الغشوش شیری که شیر از پستانش بیرون ابوطلق زود کشادی المشوش دستار خوان الهشوش
کوسپندی بسیار شیر ع النعوش مرکبها زنان النعوش محفها وجنازها ف الرفوش حیبها
النفوش چراکردن چارپای بشب ق النقوش نکارها م الخموش جمع کردن الخموش پشه
خرد وخراشیدن العموش مردمان العموش زدن بچوب دستی الرهوش شتر بسیار شیر
ی الجیوش لشکرها الغیوش کنانها سخت تیر الغیوش تاریکیها الهیوش جمع الهیش ومنه
بزیادة الها الخشوشة نان نرم شدن م الخموشة بارکی ساقی الکموشة شتابندگی الخماسی
الاخبوش گروهی از حبشه الانبوش بیخ تره ومرزنکیاه برکنده د الخردوش انکشتان دام
زن دیکی کند ر الاطروش کران کوش الخنزوش مرو خرده کالبد ش الجوشوش سینه الجعشوش
مرد دراز وبعضی کویند کی مرد کوتاه الرهشوش مرد شرمکین وکریم الرهشوش شتر بسیار شیر
الهمشوش خوشه تهی العنشوش اندکی بقیت مال وخوشه تهی انکور ف المنفوش پشم زده
ف الموقوش نکاشته المنفوش مثله م الخنموش کنند بیرون کرد ومنه
الابنوشة بیخ بیاز داشتیع ومرزنکیاه برکنده المدبوشة زمینی ملخ خورده ح المرحوشة
زمینی که در وی چارپایان دشتی بسیار بود ش الغشوشة عطا اندک السداسی المرجوش
القرنبشوش جماع کردن ومتاع فرو آید ومنه المرداقشة نباتی بود خوش بوی وبعضی
ز کویند که زعفران الکنی سنة جوش سالی که نبات مختلف باشد نوع ششم
البیش نباتی بود که زهر است الریش پر مرغ والجیش لشکر وجامه نیکو وبیمن ع البیش خرما که استخوان
ومنه بیشة نام شهری بود وکوهی بود الیبیشة بکسر مرغ وکبیر تیر العیشة زیستن
الرباعی النیکش باز جستن ح الجیش الجحیش یعنی مردی که تکیه کند فروایی ر الحریش
بلغور الحریشی بچه مار وکرکدن العریش سایبان از چوب وکیاه وجفت رزها وجهاز بچه زن
خوابی که بر بیک آراسته باشد ومانند عمارتی بود القریش کوزجون زاده رحل ش الکشیش
بانک شتر وبانک ماه کاه وبانک جوشیدن شراب وبانک افشی زنده وبانک پوست مار وبانک
افعی الکشیش بانک جوشیدنی دیکی وما نند آن وجوشیدن آهن کرم در آب ودرخوردن زمین

ابطا التطیش نیرو وجنبیدن ع العیش رنکها وانچ بدو بخاره زیستن ق النقیش باشد
ونکاشته ومتاع پراکنده کلار عزا وجمع کنند م الجمیش فرج زن وجایکاه بی نبات الهمیش
مرد بیحد در کار ها وشتابنده واسب کوچک قضیب ومیش کوچک بستان الرهیش شتر بسیار شیر
وکمان دراز ومنه الرشیشة بلغور الکشیشة لقب زنی باشد ع العیشة زنکانی
وانچ بدو بخار زیستن م الحمیشة ملخ کی در دیک نهند الخماسی التخمیش جمع کرد اندن
النهمیش کسب کردن الحرمیش درشت ت التفتیش باز جستن ح التوجیش
جامه وسلاح از بیم انداختن تا نکیرند د التخدیش خراشیدن کردن ر التفاریش آتش
افروختن وشتر انکیختن التحریش بلغور کردن وکاوبند کیرا غالیدن التعریش جفت
کردن وسوپر داشتن خرودهان کشادن وی التنفویش خشت باسنک در سوراخ افکندن بین
زمین برین موج وبر بکیر کلاغالیدن التکبیش روی وراه کرفتن التهریش فساد افکندن میان
مردم التوریش بربکیر کلا غالیدن ش التعشیش اندک بلند شدن خرما واشیانه کرفتن جغد
ونان کره کرفتن ودر زمین خشک شدن ط التوطیش از خویشتن دفع کردن ع الترعیش بلرزانیدن
ف التنفیش واجیدن موی وپنبه ق الترقیش آراستن وسخن چینی کردن التنقیش نکار
کردن م التحمیش دل دیران کردن التحمیش خشم آوردن التعمیش بهم آوردن بلکها وچشم التکمیش
شتابانیدن و التشویش شوریدن کردن التنویش نوید دادن التهویش بهم امیختن وخاک
انکیختن باد السداسی الاحابیش کروهها از هر قبیله الاناپیش جمع الانبوشة
الحرابیش دشنها ت المتابیش موی جبینها د الخرادیش انانکی لوم دیکی کنند ر الحباریش
مردان حرره کالبد الحباریش چوکانها ش الجاشیش سینها الجعاشیش مردان دراز الرهاشیش
شتران بسیار شیر العناشیش جمع العنشوش ف الحفافیش شب پرکان ق المنافیش موی جبینها
م الحمامیش کنند پیران بود ن الکنابیش رشتکارها و القراویش طفیلان الکنی
ینو الحریش قبیله است از بنی عامر شعو جیش موی حلقه کرده نوع هفتم الجاش
نفس وبعضی کویند که دل بود ولیز شدن وبشوریدن الواش ارده الناش باز پس کردن
وازجای دور فراکرفتن ب الابش جمع کردن الحبش مثله العلبش مردم الکنبش بیش
وسوره کروه وبیش رو لشکر وراه بر جلو النبش نباشی کردن ونبات بر کندن الهبش جمع کردن
الوبش سپیدی که بر ناخن بود ت الفتش جستن النتش فرا کرفتن ونکار کردن
ونقاش بر کشیدن ج التجش بوی کیاهی خوردن بهای بیت خریدن وبیشتر کردن
کاریکه شکار پرانکیختن وجمع کردن شتران پراکنده وبیشتر شدن ح الحشح خرکوه وقبیله
بوداز هر مردم دور زود امیده باشند وخراشیدن الحیش سوزشدن الوحش مرد کرسنه
وچار پای دشتی دزد دام و دیوانه وزه ما بیاز هر چیز ح الوحش کالدوه مرد ماتش

تاریکی بینائی الوَخْشُ مرده دون وآمیخته کردن د الخَدْشُ خراشیدن و بریدن
الفَدْشُ مثلها الکَدْشُ راندن سخت و کسب کردن وخراشیدن ر الأَرْشُ تاوان
خستگیها الجَرْشُ پاره از شب وخوردن الحَرْشُ نشان وگرفتن سوسمار وجماع کردن
الخَرْشُ خراشیدن وطپیدن روزی العَرْشُ تخت کی در صدر مجلس بود وجفته از رز
واسمانه وکار وحال مردم وچوبها کی بالای چاه بپای کرده باشند وچهار ستاره بود وجفته
رز کردن وخانه ساختن الفَرْشُ دروغ وهرچه بگسترانند وکشت کی بلک بگسترد و شتر
خرد وگوسفند وفراخی پای شتر و زمین فراخ وهیزم باریک وچارپای که کشتن را شاید وگسترا
نیدن القَرْشُ گروه وچیزی جمع کردن المَرْشُ زمین که باران در وسیل بسیار بود ودر ید
بستن با ناخن الهَرْشُ تاوان خستگی وبرانگیزیدن ط البَطْشُ سخت گرفتن وحمله بردن
وتاریک شدن شب وسختی حیلت الوَطْشُ دفع کردن ع القَعْشُ مرکب زن وسوچوب را
سوی خود کشیدن وچیزی را جمع کردن النَّعْشُ مانند محفه بود وجنازه برداشتن
وبرافراشتن غ البَغْشُ باران اندک باریدن الدَّغْشُ وقت در آمدن الرَّغْشُ جابکاری
ف الحَفْشُ گروه القَفْشُ نشان کردن الرَّفْشُ خیه رَفْشُ الکَتِفِ شانه دوش الرَّفْشُ خوردن
الغَفْشُ جمع کردن القَفْشُ مجامعت وکفش وستدن وجمع کردن النَّفْشُ واخیدن پشم و پنبه و چشم
کردن وچریدن چارپای بشب ق الرَّقْشُ نگار کردن الرَّقْشُ مثله العَقْشُ تره بود وشاخها
رز وآمیختن النَّقْشُ نگار کردن و جماع کردن ومنقاش برکشیدن وبن بیرون کردن چیزی بر استادن
وپاک کردن جایگاه وگوسفند ازخاشاک وبیراستن شاخ خرما بن ازخار الوَقْشُ جنبیدن باد
در شکم م الحَکْشُ جمع کردن وبهم آوردن العَکْشُ مثله النَّکْشُ آمدن بر چیزی وبجمله بردن ل
الحَلْشُ چیزی را جستن م الجَمْشُ آواز ودوشیدن بسر انگشتان وموی ستردن الحَمْشُ باریک
باریک ساق شدن وخراشیدن الرَّمْشُ انداختن وگوسفند را اندکی چرانیدن الطَّمْشُ مردم
الغَمْشُ ضلالة وافروختن واشک آمدن چشم باضعیف بینائی القَمْشُ جمع کردن چیزی از هر
جای الکَهْشُ اسب کوتاه قضیب النَّمْشُ چیزی از زمین بر چیدن الهَمْشُ کاوردن و دوشیدن
ن الغَنْشُ سرچوب را سوی خود کشیدن ه البَهْشُ سیاه روی زشت ومقل تازه
دا از ومسد شدن وخوم شدن الجَهْشُ اغاز کردن بگریستن و برخاستن الدَّهْشُ سرگشته شدن
الرَّهْشُ آرده کنجد الطَّهْشُ تباهی کار النَّهْشُ گزیدن مار وکوشت شدن بدهان و البَوْشُ
گروه بسیار الحَوْشُ بیهوه از شب الحَوْشُ طعام از هر جائی بخوردن و برانگیختن شکار
الحَوْشُ بیکاه الکَوْشُ جمع شدن کشتی با ماده النَّوْشُ فرا گرفتن وجستن وزود برخاستن
شتر الهَوْشُ عدد بسیار واشفتن وشور برانگیختن ی الجَیْشُ لشکر وبجوش آمدن دیک
وموج زدن دریا وبجستن دل از خشم یا از بیم الحَیْشُ ترس وبیم الخَیْشُ کتان سخت سطبر

الطیش در آمدن تیر بر جای افتادن وسبک عقل شدن سرها قضیب تمام شده

الرَّیْشُ پر بر تیر نهادن وبکشتن تیر از نشانه العَیْشُ خورش وزیستن الغَیْشُ
تاریکی الفَیْشُ سرها قضیب مردم وبر جستن خوبن ماده اللَیْشُ شتر را نیم دوشیدن
وبیامیختن وبنبه بحلوج را بریدن انگشت بجیدن الهَیْشُ بانگ وحرکت وتباه شدن ومنه
بزیادة الهاء العَبْشَةُ مانند کم خردی بود النَّبْشَةُ یک بار نبشی کردن ح الحَخْشَةُ خرکره
ماده وان پشم کی بشبان رسید وبر دست پیچد المَحْشَةُ زدن چنانک پوست از تن بیاوفتد
الوَحْشَةُ اندوه وتنهائی ط البَطْشَةُ نام روز قیامت ع النَّعْشَةُ مانند محفه بود و بر
خاستن از افتادن و بلند شدن غ البَغْشَةُ باران اندک واهسته جنبیدن النَّغْشَةُ
حرکت کردن ف الوَقْشَةُ مثلها م الحَمْشَةُ باریک ساق الکَمْشَةُ شتر اندک شیر
وگوسفند خرد پستان ه الدَّهْشَةُ سرگشته و الدَّوْشَةُ تاریکی شدن چشم الهَوْشَةُ
فتنه ی الفَیْشَةُ سر قضیب مردم الرُّباعی البَلْخَشُ لعل ک الرَّاقِیشُ موضعی
بود الفَرِیْشُ قبیلة از عرب وجانوری بود در یا الخُماسی العِلَّوْشُ گرگ
الکَنْی وغیرها حَمَلَةُ العَرْشِ فرشتگان بردارنده عرش بَناتُ نَعْشٍ هفتورنگ
مُقْلُ مَهْ الحَبَشُ حبش آهن لشکر سافٌ حَمْشَةٌ ساق باریک نوع هشتم
ب الغَبْشُ اسبان دیزه ح الحَخْشُ پوست از اندام کندن الفَحْشُ سخن زشت گفتن
الوَحْشُ گوسفندان سپید کردن ر البَرْشُ اسپانی کی بر تن نقطها سپید دارند الحَرْشُ
سوسماران بادیه الطَّرْشُ مردمان کر العَرْشُ گوشت از جانب کردن بدر از او بنا کردن
از چوب چیز ط الغَطْشُ تاریک چشمان ع الرَّعْشُ مردمان بد دل وشتر مرغان زود رو
ف الغَفْشُ نام اسبی بود الخَفْشُ مردمان روز کور وتنگ چشمان الرُّفْشُ مردمان پهن
گوش م الحَمْشُ مردمان باریک ساق الرُّمْشُ مردمان خوچینه چشم الغُمْشُ آنانکه از چشمشان
اشک همی ریزد ومنه بزیادة الهاء الغَبْشَةُ تیره گونه الدَّقْشَةُ جانورکی
بود خرد تر از کرباسو نوع نهم الحِفْشُ صندوقچه وخانهٔ کوچک ودوک
ومنه بزیادة الهاء الرِّعْشَةُ لرزیدن ۴ سپری شد کتاب شین از قانون ادب

کتاب صاد از ادب قانون

نوع اوّل الحُضْنُ کج الحَضَضُ دشمن وموی از سوخویش کندن وبهره دادن
کسی را ودویدن الخَضَضُ کاهو الرَّضَضُ یک دیگر را تنگ در برآوردن واستوار بها وردن
بنا الشَّخْضُ دام ماهی وانک هرچه ببیند ببرد الغَضَضُ سخت شدن الغَضَضُ نان در گلو
بماندن الفَقَضُ شکنج وحدقهٔ چشم وبند استخوان تن القَضَضُ سرسینه و کج وبریدن
موی وپر المَحْضُ مکیدن النَّقَضُ انتهای هر چیزی وسخن برداشته و نیک راندن
واشکارا کردن وبرداشتن وشمار کردن القَحْضُ بیفشردن چیزی ب الجَبَضُ نیک دویدن

الشبص درشتی القبص بزرگی و نشاط و سبکی و درد جگر از خوردن خرما النبص دویدن
الهبص مثله و نشاطکی ۲ الوبص مثله ح الشحص گوسفند بی شیر المحص رسن فرسوده
خ البخص گوشت پشت پای و گوشت بن انگشتان الرخص بنان پرورده التخص گوشت
بلک چشم ر البرص پیسی و پیس شدن الخرص گرسنه و سرما زده شدن العرص
نشاط و نشاطی شدن ۴ و بی کرفتن گوشت و جزو ۴ ص الحصص اندک موی الشصص
خشک شدن ۴ الغصص طعام گلو گرفتن ۲ و نان در گلو باندن و سخت تنگ شدن التقصص
سر سبیدن و داستان و قصه گفتن و از پی فرا شدن القصص جمع القصة القصص
داستانها الأصص ناکشادگی دندانها و بهم آمدن دو شتها بیک دیگر ع القعص مرگ در جای
کشتن ا النغص دشوار شدن کار ۲ و سیر ناشدن ۴ از خوردن العفص پیچش ۲ غ المغص بر پیچش پیچش
و شتر گزیده بسیار شیر النغص ناخوش کشتن عیش ۴ و شتر آب خورده را بجای دیگر بردن ۴
ف العفص پیچیدن و بیخ التفص معروف النفص پارها خون ق العقص پیچش
سر و بن و دندانها یعنی که درون دهن شود العقص موی با پیچیدگی اللقص تنگ شدن الوقص
کوتاه گردن و هیزم ریزه و آنچه میان دو فریضه بود ل العلص ناگوار شدن طعام الملص سو
شدن چیزی چنانک بدست نه ایستد م الحمص جنبیدن کودک بر سر الرمص بلیدی
چشم الغمص ناسپاسی نعمت کردن ۴ و عیب کردن کسی را الغمص حقیر کردن چیزی را یعنی بلیدی
گرفتن چشم ۴ و ژفک شدن و چشم پیخل گرفتن التمص پشه خرده النمص باریک و نرمی
موی ن الشنص لازم شدن الغنص تنگی سینه القنص نخچیر و الخوص تنگی گوشه
چشم الخوص در مغاک او فتادن چشم ی الخیص تنگ شدن یک چشم ومنه الجصة
پاره گچ القصة مثلها خ البخصة گوشت چشم و گوشت کف پای ر الدرصة بچگان موش
ل القلصة آبی که در چاه گرد آید الرباعی الحفص اندک موی الارحص ناکشاده رعات
و دوش ح الصحصح خاک و سنگ ریزه المحص اشیان سنگ خوار خ الأخمص مردی
که پلک چشمش سطبر باشد الأحمص مثله ر الأبرص پیس و ماه آسمان الشبرص جانورک
بود المترص ترازوی محکم المعرص گاز ف الدوفص پیاز ق الأعقص چارپایکی
سر و تش سوی پس کج پیچیده بود الأوقص کوتاه گردن العبقص جانورک بود العفقص
بچه نور و با المشقص بهره از چیزی و قالب کفش و تیرک که پیکانش دراز و پهن بود
المعقص تیر کژ نه پیکان م الأخمص میان باریک و زیر کف پای که بر زمین نرسد
الأدمص آنکه دنبال ابرها ریک دارد الأرمص آنکه چشم وی بلیدی گرفته بود الأخمص مثله الأنمص
آنک موی ابرو کم دارد الأرمص خود ن الدونص سنگدان مرغ و الأخوص مردی
که گوشه چشمش تنگ بود الأخوص آنکه چشمش در مغاک افتیده الأشوص آنکه چشم او هم بسیار

زنن

سوراخ در نوع جنوانکی بود و دیگر نوع

زنن الأعوط جایگاهی بود الوضوص سوراخ که در زیر پوش بود ی الأخیص مثل الأخوص
ومنه اللصة زمینی که دزدان در و بسیار باشند المنصة جلوه گاه عروس ا البلبصة
دویدن از بیم ب البصبصة دنبال جنبانیدن الخلبصة گریختن الخنبصة شور و شر شدن
کار المخبصة آنچه بدو افروشه راهی جنبانند ح الحمحصة پیدا شدن حق و در زمین
شدن و جنبانیدن چیزی تا آرام گیرد د الدحوصة جنبانیدن ر الزخرصة بیان کردن
کار العترصة چیزی را بس بردن ف الرعفصة ضعیف تن القرفصة آنکه بهم آوردن
در نشستن و دست در پای افکندن م الدغمصة فربهی و گوشتگی العکمصة جمع کردن
الخمصة گروه و گرسنگی المضمصة آب با سر زبان گرفتن و جای گرفتن و جای ایستادن
ن القبنصة زن سیاه و زشت النضنصة جنبانیدن و نیک باز داشتن از آنچه در رنگ
شته بر انوها بود و بر خاستن م البلهصة دویدن از بیم و الوصوصة تن دیک گردانیدن
روی بند بچشم و چشم کشادن سگ بچه الخماسی المعرض گوشت بی نان خنیده القرنص
مرضع بگوهرها ص المنقص انکه موی ... پیش سر بریده دارد ق العفنقص مرد کوتاه
ومنه المغارصة هنگام نوبت خود کسی را دادن بوقت شراب المقارصة اندام
کسی را بناخن گرفتن ف المغافصة کسی را ناگاه گرفتن و ناگاه رسیدن ل المخالصة با کسی
دوستی خالص داشتن و المخاوصة بدنبال چشم در دیده نگرستن المخاوصة معارضه کردن از
بیع المقاوصة با کسی سخن گفتن و بیان شدن الکنی وغیرها ما ام ابرص کرباسو طعام
قصعه محور شی که در سنگ ریزه باشد ثوب مخوص جامه فراخ ذو الخلصة نام بتی باشد
نوع دوم الخص نباتی بود که بن عفران ماند و جایگاهی بود مر مردمان اندک موی
الحص خانه که از نی باشد و شهری بود بشام الرص مردمان ناکشاده دندان اللص مثلها
و دزد الهص نام جایگاهی بود ر الخرص زنی که بشوی خواهد ص الشص هاده میشان کم شیر
العصص استخوان کونسته مردم و استخوان بن دنبال ل القلص جمع القلوص ومنه
الغصة طعام در گلو باندن ک الغصة پیشانی و موی سر زنان و پیراهن کوتاه النصة مثل القصة خ
الرخصة فرمان دادن بکاری الرباعی العصعص استخوان کونسته مردم و استخوان
بن دنبال م العصعص گرگ ومنه الغصة مرد گاه المقصصة گرگ ماده الخماسی
ب التربص چشم داشتن و درنگ کردن التبصبص دنبال جنبانیدن و فراگرد بر گشتن التشبص
درشدن ریگ و درختان بهم دیگر ح التحمحص جستجوی کردن خ الترخص آسان گرفتن
ر التبعرص چیزی را بر بریدن از اندام تن التخرص دروغ گفتن التقارص نوبت کردن قوم چیزی را
و بنوبت آب خوردن ص التبعصص سخت جنبان شدن و اشفته شدن و از جا فراشدن
التلصص دزدی کردن التمعص اندک اندک مکیدن ع التدعص ریزان شدن گوشت از رفتگی

التلعقص شوار شدن ق التنقفص كسى را نقص كردن التناقص بهم كم كردن التوقص سخت اهسته
رفتن ل التبلقص تمام جريدن كوسفند زمين را و چيزيرا بهان ستدن التخلص خلاص يافتن
التقلقص بوبم شدن التملص بر ستن م التخامص تن از زمين باز كرفتن التغمص با خوش
شدن عيش التفرمص دركو شكاوفه شدن التقمص پيراهن پوشيدن التمحص فرمودن از تاب
موى او روى او بر كندن ن التنقنص شكار كردن ه التبلهص برهنه شدن و التحوص باز ستدن
انچه داده باشند ومنه العقنقصة جانورى بود نوع سيم الاص اصل
الجص كج الحمق كونه از جامها يمن بود الشخص دام ماهى الفعص نكين اللقمص دزد ب القبص
مرد نشاطى ح الحجص رستن نرم و اسب سخت افريدن و الخرص كرسنه و سرما زده ف
العفص معنى كلو كبير ناخنة ق العقص ريكى كه در راه نبود ك العكص مرد بدخو
در كيستان كه اندرود شوار توان شدن ومنه الحصة بهره و باره از زمين الفقصة الشاف
الرباعي الخمحص سنك خ الشاخص ان تير كه از نشانه مشود الزخرص دانا الفارص
دشنام و شيرين زبان كن ش الناشص سوز ازنده غ الداغص سكر و زانو ف الحنفص مرد
خرد كالبد العنقص زن لاغر و بسيار حركت ق الناقص كم ل الخالص بى غش الزملص
تابنده پوست المخلص بكر روى م الامص كوشت خام كه در سركه افكنند الحمص نخود
الدلمص تابنده پوست و زره به و روشن العابص مثل الامص العكمص چيزى شكف
ف القانص نجير كير الفونص سنكدان مرغ ى الباريص شنا بنده الحايص در زنى ماده
شتر كه فرجش سخت تنك باشد الدابص مرد دزد العايص شتر كه آبستن نشود ومنه
التخرصة تير بز جامه المحارصة ابرى كه باران سخت و شكستكى كه بپوست سر رسد قف
التخوصة تير بز جامه القارصة زنى كه بناخن كسى را خسكيده غ الداعصة استخوان
سر زانو ف الونفصة زن ضعيف تن ولاغر و جانورى بود العنفصة زن فاسد
الفصفصة سپست ق الوافصة جايكاهى بود ل القالصة لب وابروشته م
الامصة پيراهنها القامصة جارپاى سكيزنده ن القانصة سنكدان مرغ الخماسي
الخرايص ابرها كه باران سخت باره الخصايص كليمها سيا با علم الشحايص زنان
كه شتكو العقايص موها پيچيده الفرايص جمع الفريصة القبايص خاكها جمع كرده القصا...
شتران مسافر الرقايص ماده شتران كوتاه كردن ب الحرابص كه شوارها و تن جامها
المقايص رسنها كه اسبان سباق بدو بندند العاجص اشيانها سنك خوار و الخارص
تخار رسنها جامه الشبارص جانورى بود القمارص شبرنش الفوارص دشنامها
وزنان كه بناخن كسى را خسكيده العارص كازها ع العماعص جمع العنعص ع
الدواعص استخوانها سر زانو ف العنافص مردان خرد كالبد العنافص زنان

لاغر وسيا القرافص مرد سخت كير و شير القصافص سپستها ن ق العباقص
جانوران باشند العقاقص چكان نر و باه القصافص شير المنافقص جمع المتقص
المعافص تيرها كه بى پيكان النوافص كمها ل الزمالص درخشنده ز ر مو اخ
الزمالص مثله م الاخامص جمع الاخمص الدعامص كفچليز و يان الدلامص درخشنده
دزره نرم و روشن الدوامص جوزها العكامص جمع كنندها المحامص كروهها و كرسنكيها
القصامص خالص و اسبي كه بنهها الدلعص سخت بود ن القوانص سنكدانها مرغ
ه الوراهص ابها كه در سنب آينه المراهص پايها يا لا بد القصاهص كركان و
الاحاوص تنك چشمان در مغاك افتن الوصاوص روى پوشها خرد و نوع از سنكها
خرد ى الحصايص بره نركان التصايص تختيها و شتران بى شير القلايص جمع القلوص
الفرايص ابها لاغشته چيزى ومنه الابارصة كرها سوان الفرافصة نام شير
السداسي المتربص انك غله بنهد بوى كران الكتني ضرع الحص پستان كوشكن
نوع جهارم الخاصة علت موى ريختن سمسر الرباعى الخاص معروف
خ الرخاص ارزانها ر الحراص حريطان الشواص كشيدن سوى بناكوش العراص
نشاطها القراص زكاله نان ش النشاص ابر دو وازه ص الخصاص باذى كه از
مردم بيايد در روبين الخصاص جمع الخصاصة الوصاص ارزيز الشصاص سختى و سترى
وخشك العصاص رستنكاه موى بيرامن سو و بعضى كوينند كه ميان موى وپوست سر
القصاص باداش چيزى هم جنان كردن و مانند آنچه داده باشند باز ستدن ف المصاص
خالص هر چيزى ع القعاص درد سينه و مرك كوسفند العفاص انچه سر شيشه بدو
استوا كنند العقاص كسى را ناكاه كرفتن الثقاص درد هاى جارپاى المعاص پيا شدن
پى پاشنه النفاض درد بجه كوسفند را ق العقاص كيسه بند العقاص مو پيچيده
ل الخلاص رستكارى و رستن ٣ الخلاص و غش الدلاص زره نرم و روشن الدلاص شتر
زفره و القلاص جمع القلوص م الخماص باريك ميان شدن القماص بر سكيزيدن
الشماص اسب دراز النشاص جايكاهى بود العناص جيزى اندك المناص پناه وجاى كريز
وكريختن و اللواص مكس انكبين و بعضى كويند انكبين النواص كيسوها ى الصياص
سو و كاو ومنه الخاصة خاصه مردم و بركزيده و بركزيده الفاصة جشم بل
ب النباصة كونه از داره بود ص الخصاصة دغل اكور الخصاصة درويشى و
خللى كه درميان كره بود و سوراخ اره بيز و مانند اين و هر خللى اندر چيزى بود الخصاصة
خاك روفته و جز و غ المغاصة ناكاه كرفتن ف الافاصة نه كوى ونا پيدا كفتن ل
الخلاصة روغن خالص كرده العلاصة ماستينه و روغن و المراصة اب كه بدو چيزى

شسته باشد التّواصة گلیسو ی الحیاصة حلقه تنگ اسب الغیاصة باب فرو شدن
وحقیقت کاری بدانستن ۲ الخماسی التّحاض با یکدیگر باز خشیدن التراض
باکسی عن ایستادن الملاص زمینها که از دان المناص جلوه کاهها عروس الخواص مردمان
خاصه و خاصیتها ب الایباض آتش از درخت العضباض دور الوباض درخشیدن
ج الاجاض الوخ خ الارخاض خالص کردن و فراخ کردن و ارزان کردن الاتخاض بعر ستادن
د المنراض دن بسیار حرکت ر الابراض بیوکرد انیدن الانواض محکم کردن الاخواض جوبها کندوی
الکبیرن الاداض چکان موش الافراض فرصت کاری یافتن الخراض سخت دروغ زن العراض
ابو بار عدو برق و نیزه جنبان القراض با بونه القراض کاز ص الاحصاض بهوه
و دادن الاشصاض اندک شیر شدن شتر الاغصاض در گلو گیرانیدن چیزی الاقصاض
قصاص دادن الامضاض کسی را بدمکیدن چیزی داشتن الجصاض کج کردن و کج فروش
الرضاض ارزنیدن الغضاض عیب فروش الغضاض مثل الجصاض ع الادعاض تودها ریگ
الادعاض کرم کشتن کسیرا الافعاض بجای کشتن الانعاض بر جای بکشتن العضعاض
استخوان بن دنبال غ الامغاض شتر انی گزیده بسیار شیر ف الانغاض سخت خندیدن
العرفاض تار زیانه عقابین العرفاض اندک دست و بای کسان سخت بستن ق الارقاض
بر جهانیدن الاشقاض اسبان دونده وجهانیدن الاوقاض خوب بها کاو و گوسفند
الرقاض بای کوب القضقاض شیر ل الاخلاض خالص کردن الاملاض بچه افکندن زن
بجیلت الفلاض بکه در چاه با ایلی المقلاض شتری که تا بستان فربه شود المملاض
شتری که بچه بیفتد وقت زاییدن م الارماض جلید ها چشم القرماض گو شکارگیر النماض
موی چینه ن القناض نخجیر کیر القناض نخجیر گیران هـ الارهاض سخت زمانه الارهاض
سخن رسانیدن و زده دیوار کلان الرهاض انک زده دیوار کنند الخواض زنبیل باف الفواض
بوریا باف و شونده الوضواض روی بوش خود ی الاعیاض کریمان قریش الایاض مرده ستبر
اندام ومنه المناصة درد بوده کودکان را المقاصة ما نند آنکه داده باشی ستدن
الشباصة گون ر الوضراصة زمین سخت ص البعاصة چشم خانه الحصاصة کاج ق
الوقاصة لعبت و زن بای کوب ل الملاصة گونه از ماهی دریا ی الدیاصة زن ستبر اندام
السادسی الاقتعاض باز جستن الانتحاض بسته کردانیدن کاری صعب برادر خود را
خ الارتخاض ارزان خریدن الاعتراض دروغ گفتن الافتراض وقت چیزی را ما داشتن
الاکتراض جمع کردن و دزدیدن ص الاختصاض بدکن بدن وکن بد شدن الاقتصاض
قصه گفتن وازپی فراستن و قصاص بستدن الامتصاض مکیدن الانحصاض شدن موی
ع الارتعاض بجیدن مار از زخم و بر جستن بدنعالد از نشاط الانتعاض بر خاستن جون

جون جفتن و نیکو حال شدن ف الارتفاض نرخ گران شدن ق الارتقاض پای بازی کردن
الالتقاض چیزی بستدن الانتقاض کم کردن و کم شدن ک الانتکاض بر گشتن ل الالتلاض
افتادن الانفلاض بوستن م الامتحاض از امیدان آماس ف الاقتناض شکار کردن
ی الاعتیاض دشوار شدن مسئله و کار و الانریاض زود رفتن چیزی از دست الانقیاض
ریزیدن شدن ومنه الاستناصة و اپس شدن السباعی الاسترخاض
ارزان شمردن ص الاستنقاض قصاص دادن و خواستن ق الاستنقاض گم کردن
خواستن ل الاستخلاض بسوی حویش خالص کردن و دستکاری خواستن م الاخرماض
خاموش شدن الکنی و غیرها ام اد راص هلاک جای و موش شتر بعضی گویند گربه
نوع پنجم الجوص سرین زن الخوص اناک گوشه چشم تنگ دارد الخرص بلک
خرما بن و انالک چشمان در مغاک افتد الشوص انالک چشم بسیار بهم زند الضوص
سخت بخیل الرباعی القبوص اسب رهوار ح الحوص ماده خود شتر بی شیر خ
الشحوص از جا بجا شدن و از جا بر آمدن و چشم بهم باز ما نیدن ر الدروص بچگان
موش ش الشنوص نا سازکار که نمرده زن ۳ و چیزی را از جا بجا باشتن ۳ ص الاصوص
شتر سخت قوی الخضوص خاص کردن ۲ و بر گزیدن ۲ الشعصوص ماده شتر بی شیر و ماده میش
کم شیر و سخن الشعصوص ماده شتر دا بهاء ماهی و انالک هرج بیشتر بپرند و نا خوش
زیستن ۲ العصوص شتری کم شیر تا را بنها بیش را بنبندند الغصوص جمع الفص اللصوص
دزدان النصوص لبک بوریا در سر کله النصوص جمع النص ک النکوص بر گشتن ۳ و بزدل
شدن ۳ ل الخلوص ثقل کف بد بو شیر یاند و ثقل روغن الخلوص خالص شدن ۲ و بکسی رسیدن ۲
القلوص ماده شتر جوان خاص و بچه شتر مرغ و بعه جوزی که ماده باشد و جهار بای
کی دست و پا بیاد دارد و دارد بهم شدن جامه ۳ و وادو سیدن لب ۳ و میش کشتن ۲ و با لا رفتن
آب در چاه ۲ م الغموص ستاره بود القموص خو سکیزنده ن الشنوص با کسی بار
جیزی بیوسته شدن ۴ ی الکیوص بدل شدن ۲ الخماسی الخنشوص شوار
کی از آنش بجهد ح الحوص اشیان سنگ خوار المنشوص سوا فرا شته ص البعصوص
سخت ۲ خر البعصوص مثله و جانور خرد نرا زود زع با شد البرخصوص محکم کردن ط الاخفوص
ماکیان ق الخرقوص جانوری خورد نراز کنه باشد وهمی پرد و استخوان و خرما و انار رسیده
القبقوص جانوری بود م الذعموص کنجلیز ولد جانوری بود و مانند خبزدو در آب
القرموص گو شکار کنان و اشیانه مرغ ار دان ومنه البعصوصة جانوری بود
للخصوصة بکره بدن نوع ششم الحیط انالک چشمان در مغاک افتد الشیص
خرما بن کی دانه نبندد الشیص مثله العیص اصل و درختان در هم شده الکیص مرد تنگ خو

وسخت بخيل هبيض جايكاهي بود النوع الرابع الخبيص افروشه الوبيص درخشيدن ح
المحيص رهانيدن و رستن كاه خ الرخيص ارزان الشخيص بزرك كالبد ر البريص فرو رفتن
التريص استوار كردن محكم الحويص دوختن جامه شكافته و جوكان زدن ل الوبيص القويص لك
نوبت دهي بشوب و جمع القريصة القريص افسردن الكريص نوعي از كشك ص الاصيص
سفالي كه در و رياحين كارند و بن خم شراب و لرزه البصيص مثله و درفشيدن الخصيص دوزه
القصيص درختاني كه در بن ايشان سمارو غ بود الكصيص جنبيدن و لرزيدن النصيص رانيدن زودي
ع المعيص رستكاه ف المغيص هانيدن ق الشقيص اسب دونده و هنبار ل الدليص زره نرم
و روشن و درخشنده الغليص كياهي باشد الغليص آب كه در جاه بالا آيد المليص بجه كه بر خيلت افكنده
باشند و شتافتن بدرفتن م الخميص باريكميان القميص پيراهن و غلاف دل و جارپاي سكرنده
النميص كياهي كه جارپاي بدهان ببرد ن القنيص نخجير و نخجير كير م الوهيص شير كران رفتار
و جارپاي كه در سنب او درد باشد و الوبيص جنبيدن النوبص مثله و نبز و منه
الوبيصة كره مهره ب القبيصة اخال جمع كرده و جند انكه بسر انكشتان بركيرند
خ الشخيصة زن كوشتكن ر الخريصة ابري كي باران سخت بارد الفريصة كوشتي كه ميان
شانه و پهلو است و دره پيراهن و جزه الهريصة آب اعشته جيزي ص الحصيصة باي رفه
القصيصة شترمسافر و درختي كه در بن وي سماروغ الكصيصة دام آهو ق العقيصة موي پيچيده
الوقيصة ماده شتركوتاه كردن م الخميصة كليم سياه باعلم النوع الخامس التشبيص سمكرا (?)
بانك كردن التوبيص جشم كشادن سك بچه ح التلحيص نيك بيدا كردن التمحيص آزموده
كردانيدن و بي كناه كردانيدن خ الترخيص رخصت دادن التلخيص بيان كردن ر التربيص
استوار كردانيدن التعريض كوشت بارا فكندن تا خشك شود التفريص قرص كردن زن خميررا
التخريص تيريز جامه ص التبصيص جشم كشادن سك بجه التخصيص مثله و بكج كردن التخصيص
خاص كردن التربيص تنك بر يكديكر آوردن و محكم ساوردن بنا و نقاب بستن زن التحصيص
نزه (?) بودن التحصيص سخت خاص غ التنغيص عيش تلخ كردن ف التنغيص هوراد ستن و با پهلو ستن (?)
ق التزقيص بر جهانيدن مادر كودك را التنقيص بجمبيدن آوردن مرغ ازخايه التعقيص بجل (?)
ل التخليص برهانيدن و خالص كردانيدن التدليص روغن كردانيدن زره و نرم كردن سيل سكار (?)
التقليص برهانيدن التقليص كوتاه شدن جامه و بهم شدن م التشميص سخت
راندن ستور التقميص پيراهن پوشانيدن النوع السادس الخنابيص شرارها
كي از آتش بجهد ح الافاحيص آشيانها سنك خوار د المناديص زنان بسيار حركت
ر الدخاريص تيريزها جامه المعاريص كازها ص البعاصيص زنان سخت (?)
وجانوراي بونعوره (?) تا زوزغ الحز بصيص كوشوار ودتن جامه و نباتي بود البرابيص

جايكاهي

جايكاهي بود بشام ف العرافيص بيشهاكي بر شتر و حمار كي بجيند ق الحراقيص جمع
الحرقوص الحبرقيص مرده كوتاه الشافيص تيرها دراز بيكان و قالبها كفش ل
المقاليص شترانكي بتابستان فربه بود المقاليص شترانكي بجميش از وقت زايند
م الدعاميص كفجليز و بان القراميص جمع القرموص المناميص موكجينها (?) الخنافيص
خوكان بجكان و منه الحرصيصة اندك ازتن جامه و پيرايه الكلي (?) نوع هفتم الخميص (?)
رودكار تنكي و كرسنكي كلام عويص سخنها كي فهم دشوار شود الكاحض
خواركردن ب الحبض سخت دويدن الحبض ميخنه جيزي نجيرزا القبض بسر انكشتان فرا فتن
و دره جشم خاستن الوبض درخشيدن برق ح الرحض پاي حنبانيدن كشتنه الحمض
نيك دويدن و بر كردانيدن اللحض مثله اللحض نيك كردن المحض رسن فرزه سودن و نيك دويدن
و جيزي را بازرهانيدن التحض بن كوه خ التخض چشم بركندن الرخض ازران شدن موخ
التخض و فربه شدن ح الشحض كالبد وسياه مردم كرد ردو جنبيدن اللحض كوشت بلك چشم
ستبر شدن المحض فازدن كويه و جنبانيدن جيزي د الندض چشم بيرون جهيدن الوذض
سخن ناتمام كفتن ر الحرض باره كردن جامه د روقت كوفتن الحرض حلقه بستان و بعضو كه بند
كي ستان و حرز كردن و دروغ كفتن الفرض بريدن و شتافتن الفرض جنكل كرفتن و بريدن آهن
و مانند آن المرض بريدن بوست بناخنها ع الجعض بلبدن الدغض توده ريك الرغض اشفتن
النعض كوجك و مركه زود و كردانيدن سرجوب الكعض بانك موش شنيدن المغض برجستن
النعض جفتن غ المغض بر جنبش و بيجش و بيجا كي در شكم افتاد النغض مراد تمام بودن
ف الحفض بجه شير و زنبيل جرمين العفض ماز و بر كندن جيزي العفض نا كاه كرفتن القفض
تنكي و نشاط و برجستن و جمع كردن ق الرقض باي كوفتن و بر بيه شدن شتر الشقض
باره ا ز جيزي العفض هر ينه نا كردن از بخيلي و تافتن موي الغفض خايه را شكستن النقض
كم كردن و كم شدن و غيبته كردن الهقض باد و نباني بود الوقض كردن شكستن و هاز م باريك
بر آتش نهادن ك العكض جيزي را باز كردانيدن النكض بكشتن ل الدلض رخشان
شدن و رخشان كردن زر نه م الحمض جيزي از چشم بيرون آوردن ابدا الخمض
كرسنه شدن الدمض رده ديوار الرمض چشم بهم بر كرفتن و صلح كردن ميان كروهي و بام
بستن و زادن و بليد كردن مرغ العمض طعامي بود الغمض ناسياسي كردن نعمت خدا الغمض
بر سك بستن اللمض ليسيدن النمض موي بدر رسته ازروي كردن ن القنض نخجير كرفتن
ه الرهض بخن رما نيدن مدبرين ديوار و بنيا فنهادن و التكيض ستوار و سخت بالودن
الوهض نرم شدن و سبردن شكستن و البوض كوفتن و دركذشتن و در جنبش شدن الحوض
تنكي كوشه جشم و دوختن الخوض مثله الشوض خار مسواك جيزي بر ست خويش

برداشتن ۲ و شستن ۲ و مالیدن ۲ العوض دشوار شدن ۲ و فهم ناکردن سخن ۴ الغوض باب فرو
شدن ۲ و حقیقت کاری بدانستن ۲ اللوض از شکاف در نگرستن چیزی ۲ الموض شستن
جامه ۲ النوض خرد شدن و بهم بختن ۲ الکت البیض سوراخ سوزن و شوربه خرد کشتن ۳
تنکی و سختی الحیض شل و چشم پوشیدن و ستم کردن ۳ و بهم بیختن ۳ الخیض از کسی عطا دادن ۳ الدیض
جنبیدن ۳ الغیض بیدا شدن ۳ و چکیدن ۳ الفیض شکستن ۳ الکیض خوردن ۳ و بدل شدن ۳ اللیض
جنبانیدن چیزی از جایگاه خویش ۳ **ومنه** الرتصة چشم داشتن ۳ القبصة دو انگشت
بسر انگشتان برگرفتن ح الوخصة سرما ر الخرصة شکستگی سوی بوست بشکافد العرصة
میان سرای و هر زمینی که در وی عمارت نباشد عرصة القیامة شمارگاه قیامت الفرصة
باد کودکی ل القلصة آب جمع آمده در چاه ه الرهصة آن که در سم چارپای باید و الحرصة
رزم ابرک الشوصة درد که بود در پهلوها **الخماسی** الخنوص بوزنینه ماده
و بچه خوک العلوص درد شکم از ناگواردن شغال **الکفی** ام حفصة کنیت بط و مرغ خانگی
نوع هشتم البخص آنکه پلک چشم سنبر دارند الرخص ارزانی نوخ البخص
مثل البخص النخص نهانی بود ر البرص مردمان یمن الخرص نیزه جو بین و سیخ
که در خیک زنند و حلقه سنان و حلقه زرین یا سیمین که گوش کنند القرص معروف
و کلیچه هرص قبیله بود از عرب ف القفص دانه بود ق الشقص نام جایگاهی بود
العقص موی پیچیده و بعضی گویند که موی بینه و جاربانی که سر و شان بر کوش پیچیده
بود الوقص مردمان کوتاه گردن م الخمص مردمان باریک میان و باریک میان شدن الرمص
آنکه دنبال ابرو باریک دارند الرمص آنکه چشمان پلیه گرفته بود الغمص مثله النمص آنکه
موی ابرو کم دارند **ومنه** الرخصة فرمان دادن بکاری ر الفرصة هنگام
نوبت و جای آب کش بر سر چاه و پاره پنبه در دست یافتن و اشامیدن الفرصة چشمه آفتاب
ف الرفصة آب که بنوبت میان گروه بود النفصة پاره خون م الخمصة باریک میانی
نوع نهم القبص عدد بسیار ر الحرص از حریص کردن الحرص نیزه جو بین
و حلقه سنان و بعضی گویند که سنان و حرز کردن و تقدیر کردن و دروغ گفتن الدرص بچه موش
و بچه گرگ و گربه الشرص کشیدن سوی بنا گوش ع الاعقص توده ریک ق الشقص بهره پاره
زمین م الحمص نخود و نام شهری بود الدمقص رده باران دیوار الهمقص جانور که خرد بود
ه الرهص زود لابود **ومنه** الشرصة کشیدن سوی بناگوش العرصة پاره ابشم بافته
ق العقصة موی پیچیده و بندگاه سر و دن **سبیری** کتاب حساد الزفانی لعب نحمد الله تعالی
کتاب ضلک الصانعات لعب نوع اول
البعض عطا اندک و نازک و نیز نازک شدن سنگ الحض برانگیختن الرقص خرما کوفته و بشیره

ابنها فرصة
وقت کار نگاه
داشتن

اعشنه و خرد کردن ۲ العفص دانه خرما که شکسته بود و کم بودن ۴ الغفص نازک و تازه و چشم فرو خوابیدن ۲
و آواز فرو داشتن ۲ و کم کردن قدر کسی ۲ القفص بشکستن ۲ و تباکنه کردن ۲ النقص کرد که با لا ببستن بعد کرده
و سوراخ کردن ۲ الملص سوختن کرد ایندن رنج و اندوه کسی ۲ النقص زود سیم و اسان و بشفتن ۲ و شکریدن ۲
الهقص شکستن ۲ ب الحبض جنبیدن الربض بیرامن شهر و جای هر که روزه و روز کار و رسن
که بر بالا بندند و به بند خانه فرو شوند و بعضی گویند که رسن باو و دبوار برابر استه القبض انج جمع کنند
از غنیمتها و بشتاب رانده النبض جنبیدن ر الارض دیو چه گرم چوب و تباه شدن ریش ۲
الجرض خبه در گلو گرفتن م الحرض آنکه حبیر نکند و انکه سوراخ ندارد و جنگ نکند و نور و کناره جامه
و بشرف هلاک رسیدن از اندوه یا از عشق ۴ الشرض زمین درشت العرض خواسته و انچ پدید آید
از جوهر و ما یصیب منها الانسان یقال اصابه سهم عرض و حجر عرض اذا قصد به غیره فاصابه و یقال
لفلان عرض اذا اصابه مرض او کسر او شعار علیه عرضا ای اعترضت لی فعلیتها و لم اردها العرض
بجورها العرض پهن شدن الغرض مراد و ملامت و نشانه تیر و تنگ دل شدن و آرزو مند گشتن ۲
القروض جمع الفرضة المرض بیماری و شک و نفاق و ناکاری و بیمار شدن ۴ و سست نظر شدن چشم ۲
ض البعض آب اندک الخفض معروف سپید بود که کنیزکان بدو تبندند العفض برانده شدن
النقض سنگ ریزه که در طعام بود و ریک الوده شدن ۴ المغض سوخته شدن از اندوه و خشم ۲
المحض خرد شدن ۴ ع المعض کار بار شکاف شدن و سخت خشم کرفتن ۴ ف الخفض خشنود
شدن و شتری که خنبود خانه کشت الوفض کروهها و جرعه آب النفض انچ از میوه و جز آن
و جز آن بیفتد و درخت بیوفتد الوفض شتاب ذکی م الرمض سوختن پای از گرمی زمین ۴
و گرم شدن سنگ از تیز آفتاب ۴ و العوض بازداشتی ی الحیض رکوها کوزن حایض
بفرج فراگیرد **ومنه** البحضة زن نازک بوست العضة زن تنک پوست الغفضة
زمین ریگستان ب القبضة انکه کار فرا گیرد و بگذارد ر الارضة یک دیو چه الحرضة
انکه گوشت بخورد الرفضة انکه کار فرا گیرد و بگذارد النفضة گردی راه و ستاذن
بجای تا از حال اخبار دهند ه النهضة افراز و پایه بر راه **الرباعی** الافض
درشت ب المحبض مشتنه حلاج و چوبی که بدو انگبین از کندو بیرون آرند المربض
شکاه بزان و گوسفندان المقبض دسته شمشیر و جز آن المنبض کمان حلاج خ المخفض
نیزه ر المعرض داغ که بر ران چارپای بود و پهنا المعرض جامه که کنیزک را بدان
عرضه کنند المعرض جای تنک باران المعرض نام رود بار که بود و آهنی بود که سلاخ
انتش زنه بدو کنند ف المنفض باردان خرما م الغرمض سبزی که بر سر آب بود
الغمض جایگاه نشیب و الکعوض شغال المخوض ما نند حوض بود المخوض کنجه آب
العوض عوض چیزی که بدهند الابیض سپید و شیر و آب و پیه و جوانی و شمشیر

العقبض رسک که
اسباق بساق
بلدستر بود و انبیا را
از انجار جا کنند

ورکه درون وی وارکی بود درتهی کاه شتر و نام کوهی بود الجیض کونه از رفتن بود الحبیض
زنان حایض ومنه المرضة اخ خرمن بنه و نرم کنند الغضة کلوخ کوب
ب المقبضة دسته شمشیر ح المرحضة تغاره بزرگ خ الخضخضة
جنبانیدن آب و مانند آن ر المحرضة اشنان دان غ الغضغضة کم کردن آب
ونقصان شدن ف الفضفضة فراخ شدن جامه ق القضقضة شکستن
اندامها ک الکضکضة دوزدوزین المرکضة خانه کمان م المضمضة جنبانیدن
آب در دهن ن النضنضة جنبانیدن مار زبان را وبانک کردن وی ی المحیضة زکوی
کودن حایض بود رنج فراکیرد الخماسی المرفض همه چیزی باکنده ب الجوبقی
جایکاه بود ر المعرض کوشت بیل ناخته المفرض کفچلیز وا ومنه المعارضة
باکسی برابری کردن و برابر کردن وا زکسی بکردیدن المقارضة بیک دیکر وام دادن و بایکدیکر
شعر کفتن بطریق جواب ق المناقضة قول کسی را شکستن ک المرکضة اسب تاختن
بایکدیکر و بکاری استیدن ه المناهضة باکسی جنک کردن و المخاوضة به بال جستن
عکسه المفاوضة کار یکی عکسی راندن ی المبایضة باکسی بتر بیضه المقایضة بیع کردن بعوض
الکنی وغیرها ابن مقوض کنیت دله ابو الابیض کنیت شیر و کنیت اشنان الشیخ الابیض
کنیت دوغبار نوع دوم الغض دانه خرما و کنجاره وسپست خشک الغض درختها
ر الارض جمع الارض الحرض اشنان ض الخضض داروی بود النعض سوسه دوشی الرباعی
القنبض مرد کوتاه الضنبض مرد بزرک شکم ه الانعض میان دوشی کردن شتران ومنه
القنبضة زن کوتاه الخماسی التقبض فراهم امدن و بکار ایستادن و دفع کردن
ح التمحض جنبیدن و ابستن شدن و درد زادن کرفتن خ التخضخض جنبیدن آب و مانند آن
ر التارض پیش امدن و جستن و جوی کردن و جنبان شدن نبات التبرض باندک اندک رد کار
کذاشتن و جیزی باستقصه ستدن التعرض پیش امدن و جستن و جوی کردن و جیزی تباه کردن
و رنج رسانیدن التعارض آب بنوبت خوردن التمارض بیمار نمودن التخرخض داشتن
ریزه بوی زمین ض التفضض شکسته شدن جیزی ع التبعض بخش بخش شدن غ التبغض
دشمنی نمودن التباغض بیکدیکر دشمنی داشتن التغضغض نقصان شدن ق التقافض خود
بکدیکر شدن ک التراکض ستور بهم دوانیدن م التمحض جنبانیدن التمرض پیماری
بزیکی کم شدن تا باپش تباه شود و بکیر دش و التحاوض سخن باکسی کذاشتن التفاوض همباز شدن
التعاوض باکسی جنک جستن التقوض بر کنده شدن نوع سیم العضة جادو و دروغ
و سخن چینی وسپست خشک و پاره و کوه القضة سنک بود الثلاثی العض مرد بدخوی
و مرد سخت کار و کونه از خار العضی شتر که خار خورد ب البض نرم بر کی دل الغرض از ومنه

ومنه

ومنه الفضة سیم القضة خرد و شیزکو و سنکی کی در طعام بود الرباعی
الجریض مرد بزرک العریض الحایض آن تیرکه دریشی تیرانداز افتد العرایض مرد ستبر
سخت القابض فاذ کرنده و تنک کننده روزکار الماریض کو زیر بازو و زانوی المرابض اجاکی جاربای
و قوختن المقبض دسته شمشیر خ الماخض زن آبستن طلاق داده ر البارض اول
نبات که بدید اید الحایض بناه العارض در و ابر سایه افکن و یک جانب روی و تا تو ان که
بینا شود مر مرا و نخجه دو دال الکاملة بن بپیشانی اسب وانک لشکر را عرض دهد الفارض
الکه فرایض داند وکاو پیر المعرض روی کرداننده الغرض جانب شکم زیر پهلو غ الناغض شوشاله
دوش البغض دشمن دارنده ف الخافض فرو دارنده النافض تب سخت لرزاننده ک
الراکض سوار م الحامض ترش الغامض مرد سست و فرو مایه و زمین فرود و ابخ در یابند ش
و شتر کو حرکت و نسبتی کی نشناسند ش المحمض جایکاهی که جیزی خورند ه الجاهض سخت
دل الناهض بچه مرغ کی بتواند پریدن و آن کوشت کی بالای بازوی چاربای بود ی الحایض
زن تا پاک الرایض آنک اسب را آهسته همی کرداند الریض شتر نرم نا کرده وجز و النبیض مثله
ومنه البوضة کوی دماست سخت ب الوابضة چراغ ر العارضة حاجت
و رنج و سختی و شتری کی بیوسته خار خورده و کوسفند که از سبب بیماری و بیای بکشند جوب
افراز درون زخانه و هرچه تن پیدا شود از جیزی ف الرافضة اشتری باکنده ه الناهضة
فرزندان کوچی بعد ز خشم کیرند الخماسیة الجرایض شتر بزرک ب العرایض مرد
ستبر فوق القنابض مردان کوتاه الماریض کوها زیر بازو و زانو المحایض جمع
المحیض المرابض جیبر روزها و شبکاهها بنان وکوسفندان المقابض دسته های شمشیر
المنابض کمانها حلاج الهنابض مردان بزرک شکم ح المراحض تغارها بزرک و جایکاهها
بود خ المماخض نهرها ر العوارض شاز دندان کی از لب پیدا اید و جمع العارض
والعارضة عوارض جایکاهی بود القوارض کاوان پیر المعارض اشنان دانها
المعارض جامها کی کنیزکان بدان عرضه کنند المغارض جانبها شکم زیر پهلوها
غ النواغض سرها شانها الدوش ف الخوافض مرد کران الروافض لشکری که سوی
خویش را بکذارند و باز کردند و شتر پراکنده المرافض کدرکاه سیل در رودبار المنافض
باردانها الخزم النواقض بتها سخت لرزاننده ق القضاقض شیران کی استخوان
خرد همی کنند م الجرامض مرد کران طبع العرامض سبز بیایک یا سر آب بود العوامض
جمع الغامض الغامض جایکاهها نشیب ه الجلاهض مرد کران طبع النواهض بچکان
مرغ کی بتوانند پریدن و الکوارض شغالان ی الابیض رسن کی دست شتر بدو بندند
القرابض جمع القرینة النضایض بارانها اندک ومنه الارنبضة مرد کوتاه و حقیر

الكلمى الجنبة المفارضة ريش بزرك هم المبتضة ايشان جامها سپيد پوشند **نوع چهارم**
الفاضة ماريكه چون بكزد در وقت كشتن الفاضة رز فراخ بود **الرباعي** الحاض
موكل كردن الناحض زرو سيم ومايه مال در چشم **ب** الاباض رسنى كه زانو شتر بدو
بندند **خ** المخاض شتران آبستن و در دره لا ره زادن بر خاستن **ر** الاراض بساطى بود
شكرف از پشم البراض آب اندك الجراض ماده شتر لطيف العراض پهن العراض آهنى بود
كه استر را بدو نشان كنند وميان سوراخها الفراض تن جامه وجمع الفريضة الفراض انج
در كسى يكديگر را منفعت كنند الكراض منى شتر و سرها ازهدان البراض بيماران **ض** الحاض
آب اندك الخضاض مرد كم خرد ومهره ... كه كنيزكان بر دست بندند و سپيدى دوبيت
العضاض آنچ از و يكى تند العضاض جمع العضاض يكديگر را دندان كرفتن الغضاض حشم
الغيض الفضاض پاره از انچ بشكند وپراكنده شود الطاض آب سخت شور القضاض
جايكاه بود **ف** الخفاض ختنه كردن زن وكنيزك الثفاض كم توشه البقاض
خرما كه از درخت بار وفرو ريزد ومند يل كوذكان وجامه بود كه زنان پوشند الوفاض
تيردانها **م** الغماض چشم برهم نهادن الجهاض ميوه در رختى بود النهاض افرازها
وپايه البود راه **ى** البياض سپيد كه بود كاغذ وشير الحياض حوضها الرياض مرغزارها
ونيمه مشكها آب الغياض بيشها اشير **ومنه** الفاضة سختى زمانه **خ**
الاخاضة آب در داو فتادن المخاضة كذركاه رود **ر** الاراضة آب بسيرى آب دادن
الحراضة بشوف هلاك رشيدن العراضة تازه شدن كوشت وپهن شدن العراضة
راه آورده وكمان پهن وانچ از غله يا از توشه اشتر بود **ض** البضاضة نازك شدن
پوست البضاضة در زنو وابستن العضاضة تازه شدن ونازك شدن پوست **غ**
الاغاضة كم كردن آب البغاضة دشمن شدن **ف** الافاضة باز كشتن حجاج از عرفات
قوله تعالى ثم افيضوا من عرفات ودوانيدن آب وبسيار كردن وآب ريختن ودر سخن
فرو شدن وانبوهى بار كرديدن وتيرها افتادن زدن الرفاضة آنكه شتر را نكاه دارد
المفاضة زن بزرك شكم وسست وزره سخت فراخ النفاضة آنچ در ميان كيسه وجزو
بماند از افشاندن **ق** النقاضة تار وباز دادن ريسمان **ى** الرياضة كشتن وبكار
دوا وردن ستور **الخماسى** التحاض يكديكر را بر انكيختن التراض كوه ها ستها
سخت المغاض كلوخ كوبها العراض سختيها زمانه **ب** الاباض زمانها الاخباض
باطل كردن الارباض جمع الربض الارباض فروخش بانيدن جاربايى الاقباض شمشير وكار در
دسته كردن الانباض واوزه كمان آمدن الايباض بد بيامدن انثى عند القزح العزباض
مرد ستبر قوى وشير فراخ سينه القباض بشتاب رانش **ح** الادحاض باطل كردن حجت

دعلت

وغلبت كردن الاخلاص خالص كردن ونصيحت راست كردن الرخاض جامه شوى المرحاض
آبخانى سوراخ شويند وآن چوبى كه بدو جامه زنند بوقت شستن **خ** الخضخاض انكاس
وشدن بسيار كنند ونوعى بود از قطران **ر** الاجراض خيو در كلو كير اينست الاحراض ابابك
خيو كنند وانانكه سلاح ندارند وجنك نكنند الاحراض بيمار ورا عركردانيدن عشق
مرد مرا وچيز يرا تباه كردانيدن الاعراض جمع العرض الاعراض روى بكردانيدن وبديد
آمدن ودور بود آمدن ونحيه پهن زادن الاعراض مرادها و آماجها تير وتنكها الاتراض
الافراض تنك دل كردن وتنك بود شتر بستن الامراض بيمار كردن ومرد سيف علاجت
الاپراض بهم نشانه بكردن چيزها الحراض انكه از اشنان قليه كند الحضراض
مرد كوشتكن وشتر كوشتكن وسنك ريزه خورده المغراض تير باريك دراز كه
چار پر دارد وبعضى كويند كه تيرى بود بى پر الفراض ناخن پيراى المراض بيمار كنند
ض الارضاض ستبر شدن شير وسخت دويدن الاقضاض درشت كردن
خوابكاه ودرشت شدن خوابكاه الامضاض سوخته كردن اندوه يا خشم كسى را
التغضاض كر بيدن الغضاض انكه خشم فرو خوابانند الفضاض سيم كر **ع** الانعاض
بهم خاستن قضيب **غ** الابغاض دشمن داشتن الانغاض جنبانيدن **ف** الاخفاض
خنورها خانه وشتران كه خنور خانه كشند ووجوبها خركاه الارفاض پراكندن
شتران وآب دويدن الانفاض هال كشتن وبى توشه كشتن الاوفاض كروهها
مرد و شتاب زدكى الابفاض شتابيدن الرقاض شغالها الكتف الحفضاض
زره فراخ وجزو **ق** الانقاض شتران لاغر شده الانقاض بانك كردن عقاب وعقعه
ماكيان وبانك كردن محمل ورحل وآواز خابيدن كندوى وكران بار كردن وچيزى
كران بود اشتن وبانك آمدن از كمان وستاره نجستن القضقاض شيرى كه استخوان
بر خورد كند النقاض انكه خايه ابريشم كر باز ريسمان باز كند **ك** الاركاض بچه
جنبيدن در شكم ستور **ل** اللضلاض راه بين **م** الارماض شور انيدن ديكر
وخشم مرد مرا وسخت عيش كردانيدن الاغماض زبيتها فرود الاغماض
چشم فرو كرفتن واسان فرا كرفتن وشمشير را تنك كردن الايماض نه جستن
برق ودزديده نكرستن زن الخماض توشه العرماض سبزى كه بر سر آب بود وشير
ن الايناض نيز نخسته كردن ودر يافتن بار خرما بن النقناض مار بى آرام
دانكه زبان در دهان هم جنباند **ه** الاجهاض بچه بيفكندن شتر ودست اجا نيد

الانهاض بمانکیختن الهضهاض شتر کشتن التهاض انک زود بی پای خیزد و الاحواض حوضها الانواض دار وهاو جایکاهی بوذ الجوّاض ماذه شتر لطیف الشرّواض هرجه فربه و سست باشذ الغوّاض سخت بهای زمانه ک الاغیاض بیشها شیر الافیاض روذ هاش بوذ ببصره الجریاض مرد بزرک شکم الفوّیاذ فراخ الفیّاض رفع کننده وجوامرد ومنه المحاطة یکدیکر را بما نکیختن المعاضة یکدیکر را دندان کرفتن ب القباضة بشتاب راننده ح الرحاضة زن جامه شوی ر الرضاضة زن کوشتکین و ماذه شتر کوشتکین ض العضاضة از سو بینی تا بن ودی ف الفضفاضة زره سخت فراخ السّداسی الاقتباض فرو کرفته شذن ح الامتحاض شیر خالص خوردن ر الاعتراض فام ستذن و در پیش آمذن و عرض کردن و آشکار اکردن الانقراض دسینت کرهی و بمردن ض الابتضاض طلبیدن جیزی از بهر وی دیکری الابیضاض سپید شذن الارفضا اندک اندک آمدن آب واشکی الاقتضاض مهر شکستن الاقتضاض دو شیز کی ببردن الامتضاض سوخته شذن از خشم و اندوه الاهتضاض شکستن الانفضاض شکسته و پراکنده شذن و بیو فتاذن بنا و فرو آمذن اسب و مرغ بر جیزی دشکافتن خایه الانقضاض بر کرهی بر زدن و رفتن ستاره الانهضاض شکسته شذن ع الامتعاض خشم کرفتن ف الاختفاض خشه کردن زن الانتفاض افشانده شذن و لرزیدن الانخفاض فرود اشته شذن و بخفض شذن بحرف ق الانتقاض دیران شذن بنا و شکسته شذن و کم شذن و تابه باز شذن رسن ک الارتکاض جنبیدن بچه در شکم م الارتماض سوخته شذن از درد و اندوه الاغتماض برهم آمذن جشم ه الانتهاض بر خاستن ک الابتیاض خود در پوشیذن الارتیاض ریاضت بذیرفتن الاعتیاض عوض ستذن الانتیاض دیران شذن جاه و ما نند آن الاهتیاض شکستن استخوان بعد از جبر ومنه الاستحاضة مانند کردن بحایض المستحاضة زنی کی همیشه حایض باشذ ر الاستراضة با مرغزار کشتن و جایکاه فراخ کردن ع الاستعاضة عوض خواستن ف الاستفاضة پراکنده شذن خبر ه الاستهاضة باز افتاذن السّباعی الاستعراض

هرکرا

هرکرا پیش آیذ بکشتن و هرکرا پیش آیذ عطا دادن و عرضه کردن خواستن الاستقراض وام خواستن ض الاستغضاض درشت شذن ف الاستیقاض بشتافتن در اندرون شذن م الاستنهاض بر خاستن و الاستعواض باز داشن دادن الکنی ابن مخاض ماذه شتر یکساله نوع پنجم الرّبوض درخت بزرک و زنجیر زفت و مشک آب کی فراخ بوذ الرّبوض فرو خفتن کوسفند و ما نند آن الرحوض جنّت تبا کشتن و باطل شذن جیزی خ المخوض آبستنی کی بدرد زادن باشد ر الاروض جمع الارض البروض جایکاه بیش اندک اندک آیذ العروض تا ذوی شعر و اوّل و آخر بیت و مکه و مدینه و شتر نرم نا کرده بکار و بر غالد و کناره راه و دشت و راه میان کوه و تیرکی مرا و بو شش خانه بر و بره بوذ و بیشه کوجک و جایکاهی کی بانک کسی بوا بکند بر فتن الغروض پیمانها و حواستها الغروض تنها شتر و الفروض تنها و کاو پیر شذن الفروض فامها ض البضوض جایکاهی کی آبش اندک اندک ایذ العضوض جاه سونتک و ژرف و روزکار دون و چارپای گزنده ع البعوض پشه چسپا دغ النّغوض شتر بزرک کوهان النّغوض جنبیدن ف الرّفوض کرو هها و زمینها ی خداوند م العموض زمینها فرود م النّهوض افراز و بایه راه و بکرانه بر پای خواستن و بر خاستن کی البیوض مرغ خایه کن الغیوض روذها بوذ ببصره ومنه المحوضة خالص شذن البعوضة پشه م الحموضة ترش شذن و ترش شذن العموضة دور شذن از فهم و سخت پنهان شذن الخماسی الماروض دیوانه از سبب بیابان و مردی کی زکام دارد المغروض آبه تازه الحض التعضوض خرمای سیاه شیرین م الرّموض بیابان تمام نا خفته ومنه المحوضة زن آلوده شذه الکنی علق عضوض غالی کی دیر کشاده شوذ نوع ششم البیض از شب سیزدهم تا پانزدهم ماه و جمع الابیض الغیض شکوفه خرما الهیض جایکاهی بوذ ومنه الحیضة رکوی کی زن حایض فرج فا کیرذ الرّباعی الرّبیض کله کوسفندان القبیض جار پای کام زن و فراکیرنده ح الرّحیض جامه شوی المحیض ناشسته زن المحیض کوشت آکنده خ المحیض دوغ ر الاریض فربه و سزاوار نیکی و نعمت و نام شهری بوذ و روذ بارده بوذ الحریض انجه درکل بماند و انکه خیو درکلو پیش همی کیرد و اندوهکین الحریض کنیزک جوان نیکو العریض بهن و اهوی یکساله و بره و بز غاله و فراخ آمذه و جایکاه

الغريض شكوفه خرما و تازه هر چيزى الغريض داو وتبرسو فا ركردم الغريض
شخوار چارپايى و شحم تام المريض بيمار ط البضيض رفتن آب اندك اندك
العضيض بن كوه زمين آرام كاه و برومند و جايكاهى فروه و دون از سبهى نظاره را
الخضيض جايكاهى كه خاك آلود و تر شوند از باران العضيض كزيدن العضيض
هو الابكم و شكوفه خرما و مكسن الغضيض آب خوش و روان الغضيض كره
النضيض باران اندك و آب اندك غ البغيض دشمن ف المنيض انك تير
قمار كردانند ق النقيض بانك عقاب و ماكيان و بانك محمل و رحل و آواز خاييدن
كندروى و بانك بند ها تن ك الوكيض دوانيدن م الوميض تيغ تيز و جزوه
الوميض درخشيدن بعق ن الايض كوشتخامر ه المهيض انك پاى شكسته
ديرا بهم بيندند ومنه الوبيضة چراغ ح المحيضة ركوى زن حايض
التحيضة ازن كوشتكن ر الغريضة فرموده خداى عز وجل وكاو كوسفند
و مانندش الغريضة قواره جامه ض النضيضة باران اندك ف النفيضة
لرزه و كروهى كه راه از دزدان نكاه دارند و ديدبان ق التقيضة راه بكوه
و ضيق هر چيزى از كلام و شعر و جزو م الرميضة تيغ تيز و مانندش
الغميضة عيب الخامس التقبيض باهم آوردن ح التمحيض پاك كردن
ر الاخريض معصفر الاعريض شكوفه خرما و ماست و نكره و همه چيزى
سپيد التاريض زمين شدن التبريض اندك كردن التحريض بر انكيختن التعريض
معرض كردن و پهن كردن و سخن پوشيده كردن و كوشت تمام ناختن التفريض فريضه
مختلن كردن التمريض بيمار كردن و بيمار پرستيدن العريض مرده جسته
و جوى كننده مردم را ض التغضيض بر انكيختن و كم بيدن التغضيض سيم كرفتن
البغضيض كاهو تلخ غ التبغيض دشمن كردانيدن ف التخفيض چيزى را پست كردن
التخفيض فروداشتن و آسان كردن الترفيض باز داشتن آب اندك اندك در مشك
التغيض بعثانيدن دادن ق التقبيض بيمار كردن و بيان شكستن و تابيار دادن
رسن التوقيض بارها خرد از هيزم بر آتش افكندن م التحميض بر كوش دادن
الترميض خشم داشتن التغميض چشم بر هم نهادن و در معامله آسان كرفتن
و سخن را مشكل كردانيدن و التخويض حوض كردن و شراب شوراندن الترويض
مرغزار كردن و مرغزار شدن التعويض عوض دادن التفويض كار و كسى كذاشتن

التعويض

التقفيض خيمه بر كندن ى التبييض سپيد كردن التغييض معقيم شدن شير در پستان
التقييض تقدير كردن و سبب ساختن و بكماشتن و برانكيختن السادس
المقابيض مردان سخت قوى و شيران فراخ سينه ح المراحيض جمع المرحاض
ر الاعاريض الاعراض المآريض ديوانكان از سبب پريان المعاريض جمع المعراض
المقاريض ناخن پيرايها ض البعاضيض كاهوها تلخ م العراميض سبزها
كه بر سر آب بود المراميض بر آنها ناپخته و الجراويض ماده شتران لطيف الكنى
ارض اريضة زمين برومند نوع هفتم الايض ذا نوى شتر بستن الحض
نقصان و كم شدن آب جاه الربض سكون و خفتن القبض فرا كرفتن بكفها و شتاب
راندن و تنك كردن النبض رك جهنده دست و جنبيدن ت التنض پوست باز
كردن ح الرخض لغزيدن و حجت باطل شدن و آفتاب بكشتن الرحض جامه
و كليم شستن المحض شير خالص و همه چيزى خالص و خالص كردن و شراب خالص
خوردن النحض كوشت بى استخوان و كوشت از استخوان باز كردن و سنان تنك
كردن خ الخض نيزه زدن المخض بهره زدن و جنبانيدن هر چيزى و دره زادن
بيد استادن الوخض نيزه زدن ر الارض زمين و لرزانيدن و جز و زكام و مرك
و چهار دسته پاى اسب و جز و هر چه بن بود و فرزند باز پسين و كرم در چوب
افتادن البرض اندك و آب اندك العرض پهنا و لشكر انبوه و ملخ بسيار
و دامن كوه و روده بار و عرض كردن چيزى و آشكارا كردن و درو پيش آمدن و چيزى يا
مانندش بها دادن و كرفتن شتر نخار را بيك سوى دهن الغرض جايكاهى كه بند و آب
بر سد و تنك پالان و كم شدن و تمام پر كردن الغرض سپر و حلقه آتش زنه
و كونه از خرما و آنچه مكافات را بود و فرموده خداى عز وجل و فريضه كردن
و باز بريدن و رخنه در افكندن و بخشيدن و واجب شدن چيزى الفرض خام دادن
و برابر آمدن و بكشتن از جاى بجاى قوله واذا غربت تقرضهم ذات الشمال و بكريدن
از چيزى و شعر كفتن و بريدن بناخن پيراى ومنه المقراض و بريدن موى جامه را
القرض برجستكى اندامها از بسيار عرق و شكافتن جامه ع النعض برخى از چيزى
النقض دو تا كردن چوب اللعض چيزى بر دانستن بن بان غ النغض شتر مرغ نر
و سر شانه دوش و جنبيدن و سر جنبانيدن شكفتن ف الخفض آتش كه متاع
خانه كشد و چوب بر خركاه و دو تا كردن چوب و چيزى را بيفكندن الخفض آسان

عيش و فرو كذاشتن و ننه شدن و خفه كردن سخن و ختنه كردن كنيزك
و فر و بردن و هو حسن الرفع النقض شتر پيا كنده و باقي آب در مسكن و جو و ...
و بر انداختن و شكستن و فرو كذاشتن و بيفشاندن و خواندن و حركت كردن
النقض بيوشانيدن جامه الوفض شتاب زدكي و شتاب رفتن ق النقض
ويران كردن بنا و پيمان شكستن و تاب باز دادن رسن و كم شدن ك الوكض
ديدن و دوانيدن ستور و پاي جنبانيدن و باز داشتن ل العلض جنبانيدن
ميخ و مانندش م الحمض شور كياه و شوري همه چيزي الغمض زمين فرو
و چشم بر هم نهادن و بطرف رفتن و كم شدن از تيزي آفتاب م النهض
سر شكستن ن النقض ميان دوش و كردن شتر و نيز پاي خواستن از دو كراني
برخاستن و بستن از جاي جنبانيدن و بستن بر كاري داشتن و الحوض حوض آب
الحوض در آب شدن و شراب شوريدن و در كاري شروع كردن و اندر چيزي فرو
رفتن الروض مرغزارها و باغ آبها كي در رحمن با نام و بكار در آوردن ستور العوض
نام روزكار و عوض دادن عوض هر كس التوض دارد و استخوان كوفته و كوفته
از رفتن و جنبانيدن و مانندش ي الايض بكشتن و باز كشتن و لاغر شدن البيض
خايها مرغ و جز و خودها و سختي كرما و غايت سپيدي و آماسي بود در دست
اسپ و خايه نهادن مرغ و بلك افكندن درخت الجيض بكشتن الحيض نبي كه از درخت
مور بيرون آيد و بي نماز شدن زن الغيض كم كردن آب و كم شدن آب و باز داشتن
الغيض روده بصره و بسيار شدن آب و دويدن آب و دادن القيض پاداش و مانند وي
بالايين خايه الهيض شكستن استخوان از پس جبر و باز كشتن علت بيمار و منه
ابضة آبي بعيد دور درياي مدينه الرمضة كشتن كاه هر كرم در راه كشته شود القبضة
جندانك در كف كنجد ر العرضة عرض كردن چيزي يك بار المرضة فاد دين
غ البغضة دشمني شدن ف النفضة لرزه و كروهي كه راه از دزدان نكاه دارند
الوفضة تيردان و كيسه توشه شبان ك الركضة زخم آب و خون م النهضة
استانه در و الروضة مرغزار و آن قدر آب كي زمين حوض را تر دارد و نيمه
مشك آب ي البيضة خايه و خود و اصل كروه و ميان سراي و ميان شهر و سوي
و دنبال بزرك بيضة البلد خوار و در ماند چون نكوهش كنند و يكانه و بكار ها
چون ستايش كنند الحيضة يكبار بكشتن الغيضة بيشه بشير القيضة داغ شتر

الهيضة

الهيضة شكم رفتن از ناكوار ز الرباعي العربض شكرف ي الجريض شتر بسيار و
خوار و بي شكرف الكني و غيرها ابن الارض غسو كيا هي كي زود فرا رسد بنت الارض
كنيت مش ابو ذ بنات الارض جويها خرد دابة الارض مور سپيد و كرم چوب خوار
عناق الارض مثلو ابنة بيض نام مرد دي كنيت ام البيض شتر مرغ نوع هشتم
الابض رو ركان الرابض زن مرده و جايكاه كوسفندان ر الحرض اشنان العرض
ميان هر چيزي و كناره الغرض تنك پالان شتر الغرض رخنه كي در كاسه و مانندش
بود ع النغض بناي بود نجار خ البغض بدخو و دشمني و دشمن شدن النغض
سر شانه دوش ه الغمض چشم بر هم نهادن و منه البرضة پاره پنبه
الحرضة باز نده قمار بي خير و آنك كوشت نخورد الغرضة بهره و قوت سخت و بند بازي
و زن توانا نجسته شوهر و بيش در آمدن و آنك دايم بر مردم در و حق افتد و ساز كار و بهانه
و مانع الغوضة تنك پالان شتر الفرضة جوي بسر ود كي و رخنه كمان و نشانه
تير و كن كاه آب بنشيب و جايكاه سياهي دويت و مهره بود ف النفضة لرزه
هفضة نام جايكاه بود نوع نهم القبض شمار و العرض تن و پوست
و حسب و دامن كوه و آنچ بتن رسد از بوي خوش و كند از مردم و آنچ بستايند
و بنكوهند از مردم و رود بارك بود بيمامه الكرض سوز هر آن ع النغض شتر مرغ
ف النفض شتر لاغر شده از رنج سفر و آنچ خراب كنند از بنياد و آنجا كي سماروغ
بر كنند و منه البغضة دشمنان ف دفضة جايكاه بود سبزي شد كناي ...
كتاب الطاء نوع اول از ابواب فعل
البط بط و شكافتن خستكي و ريش الحط از بها كم كردن و زير فرو كرفتن و فرو نهادن
الخط خط ريش و نقش بود بشعر امرؤ القيس و جايكاهي بود بيمامه و نبشتن
الشط كناره رود و دريا و يك سوي كوهان شتر و دور شدن العط بر بدن
بدر از الغط سر كسي بآب فرو بردن قط بس و هميشه و هر كز القط بريدن
پهنا و كران شدن نرخ اللط كردن بند از حنظل و زه بند و فرو هشتن پرده
المط كشيدن ب الخبط بر آما سيدن شكم الخبط بلك فرو ريختن از شاخ
و كيا هي بود كي و برا بآب تر كنند و با شتر دهند السبط موي شنك و نباتي بود
و شنك شدن موي النبط كروهي اند در سواد عراق و نخستين آب كي در چاه
بر آيد ح الشحط دور شدن خ السخط نا خوش شدن و خشم كرفتن

ر الخرط دردی بود در بستان جارپای وطعام در گلو ماندن السرط فرو خوردن
دفع بردن لقمه وغیره الشرط دون وفرومایه از هر چیزی و ماده بزان وگوسفندان
دون ونشان الشرط علامات الطرط کم خردی واندکی موی ابرو الغرط
نشانی از نشانها و پیش رو گروه که پیش برود تا آب ودلو المرط ریختن موی س
القسط کژی که در پایها بود الوسط میانه و میان سو و عدل وگزین هر چیزی
گزیده ش المشط دست درشت شدن و بماندن ط الشطط شکی ریش الخطط
جایگاههای که خط بکشند تا کسی فرو نیاید الشطط دروغ و از اندازه در گذشتن
وبیاد کردن دور شدن القطط سخت جعد شدن موی القطط گربه بیان ماده
اللطط وهشتن بعده وافتادن دندانها المطط کشیدن ع النعط گوشت کندن
القعط بند دل شدن و زاری کردن وخشم گرفتن و سخت بانگ داشتن المعط بشدن موی
یا برگ از درخت ف السفط سبد و سرمه دان النفط آبله شدن دست از کار ق
اللخقط شبکی زن الرقط سیاهی که با دو سپیدی آمیخته بود السقط متاع دون و گفتار
خطا وکردار خطا اللقط چیزی برچیدن اللقط پاره از زر یا سیم که در معدنش بیابند
النقط نقطها ل الغلط غلط کردن م الشمط آمیختن دو چیزی بیکدیگر و نیم پیر شدن
النمط گونه وگروهی از مردم و جامه بود از پشم که بر گهواره پوشند و پیشها در دخته
از ادیم که بر عماری افکنند و النوط جامها فخط ی الیبط پوستها شکن ومنه
البطه دبه روغن زیت القطه لحیه المجیه ب السبطه هو درختی که [illegible] دارد
ر القرطه جمع القرط ط الشطط مردان کوسه ق اللقطه آنچه از زمین برچینند
وچینه مرغ ه الرهطه سوراخ موش دشتی الرباعی الاثط مرد کوسه الوخط
مثله المخط آنچه جامه را بند وکراف کنند ومیخی که از آن بن رسن استوار کنند المخط نشان کردن
کفش کن المقط آنچه دبیر سر قلم بر وی برد الانط سپید سر دانگی دندانها پیش افتاده
بود الملاط آب با گل آمیخته ب الاضبط آنکه همه چیز بچپ کار کند و هم براست
الانبط اسب سپید شکم وشتر سپید پهلو البربط بربط العربط سخن
نعامه المربط رسن خ الشمحط مرد دراز الشوحط درختی که از او کمان کنند
القنحط گونه از دانها بود المشحط جوبی که بر بن رز بنهند خ الامخط آنکه
خلم از بینی وی فرو همی آید ر الامرط آنکه موی ابرو ندارد الامرط ریخته موی
دتیر پر بیفتاده العضرط سخت بخیل العضرط گون العمرط سبکبار و

ونشاط

ونشاط کننده المنرط کن رکانه طعام در گلو المشرط نیشتر حجام الهبرط
سست س الاقسط اسب کژ پای و شتر بلند پای وراست تن الاوسط
میانگین وبسنده تن ش العشط خرمابن باریک القرشط پای از یکی بجای
بان نهادن عند الجماع العنشط مرد دراز بدخو الکمشط سخن خرد و بستان
المشط شانه ع الامعط دراز و بی موی واسبی که بالای سنبها موی ندارد
وگرگ سخت بن المنعط دراز رو ریزه المیعط جایگاهی بود غ الاضغط بازرگی
المضغط زمین فرود ف الفیفط مرد سبیا و نکاح ق الارقط مار نگار
و پلنگ و زن میش نگار و هر سیاهی که در وی نقطها سپید بود المسقط بالروغ
الملقط نان چین ل الاصلط ریخته موی المخلط مردی که بکارها در آویزد
م الاشمط مرد سبک الاشمط مرد دو موی الثلمط گل تنک و الاذوط
کوتاه زنخ ذهوط جایگاهی بود آمانی که در و چیز که آمیزند ی الاعیط مرد
دراز گردن و شتر دراز گردن وکوه شکل بلند المخیط سوزن ومنه الشحطه
جوبی که بدو شاخ رز بر دارند س القرسطه راستا انداختن و زدن مرثانه را
العلسطه سخن هرزه گفتن ش البرشطه بانگ کردن گوشت بر آتش القرشطه
بر یک پای نشستن ع الشرعطه شکسته شدن گل العطعطه نعی زدن [illegible]
القلعطه موی جعد شدن القمعطه بر خی بر خی در شدن المقعطه دستار
غ الغطغطه بانگ جوشیدن دیگ ف الغفطه گون ق البرقطه گام
تنگ نهادن و باز بر یکدیگر بستن در کاری بحیلت الملقطه نان چین ل الدخلطه
تخلیط کردن در سخن الغفلطه آمیختن چیزی بچیزی المغلطه سخن غلط م
الثلمطه سست شدن الجلمطه موی سترد ن الدعمطه گلو باز بردن
العشمطه بهم آمیختن چیزی القرمطه کام تنگ نهادن و حروف تنگ
بیکدیگر نبشتن ن النطنطه چیزی بالکشیدن ی العذیطه در میان حدث
کردن الخماسی المخشط خط اندر آورده ر العمرط دراز و قبیله بود العرط
بمعنی سوط ط المحطه خط اندر آورده ع الشیعط مالد [illegible] ق الباسفط
خرما بن دراز ل العفلط مرد کم خرد العملط سخت السلط [illegible] م السرومط
مرد دراز پای و آنچه مشک سبکی در و نهند الغطومط دریای بزرگ ت الاعنط
مرد دراز العشنط مرد دراز سست بن زنگی العنطنط مرد دراز گردن الشنط

بریانی کرده بارش در تنور نهند تا پیزه المقرنط فرجه زن کی کوشتکن باشد
و العلوط آنک نرمی کنند کی آن زن آبستن نرکی باشد المحزوط رویه دراز
ومنه المرابطة بثغر مقیم شدن ر المشارطة با کسی شرط کردن ط
الترغطغطة خربوه تنک ق المساقطة بیوفکندن ل المبالطة با کسی
شمشیر زدن المخالطة با کسی آمیختن المغالطة با کسی غلط آوردن و
الملاوطة با کسی غلام بارگی کردن ی المهایطة با کسی بانگ کردن الکنی وغیرها
موت ذعوط مرگ زود وناگاه ام عزیط کنیت کژدم نوع دوم الثط
مردان کوسه الکظ تاریکی ومردمانی که دندانهاشان افتاده بود ب الغبط
شترانی که بعلت بکشند وجوینها تازه الغبط کوهانها از پالانها شتر و زمینها که
الهبط ماده شترانی باریک میان ر الضرط راههای الفرط اسب پیش رو و شترانی
ونیستنه کوچک ونشانها که شناختن در بیابان وارخته در کوه المرط تیر بر
بیفتاده س البسط شاذروانها وگستردنیها ش الشط شانه ق المقط رسنها
سخت تافته ل الخلط همبازان العلط شتر خرنهار وداغ بر پیشانی کردن الملط
دوشها شتر م القمط رسنها و بندکوذک ن الشنط مردان کوسه القنط
سخت نو میذان ومنه الخطة حال وقصه الخطة خمنط ومادر
بزدون اللطة سماج الرباعی الغشنط مرد کوتاه کوشتکن ث البعثط
کون واجای که روز بار بهر شاخ شود ر العضرط استخوان ازبن دنبال ع
الترعظ کلن تنک العطعط خر کره وبن غاله خرد الشعط بوکه دان ف
العرفط درختی بود هـ الارهط فرزند فرزندان بذری ومنه
العنبطة زن کوتاه کوشتکن هنبطة نام جایگاهی بود ع العطعطة
بره ماده م الترمطة کل تنک الخماسی التابط درزمین بغل کرفتن
التخبط تباه کردن وناقص عقل کردن ودیو بصارت یافتن ح التشحط درخون
بکردیدن خ التسخط خشم کرفتن التمخط بینی پاک کردن ر التغرط آکوشوار
درگوش کردن التمرط موی ریختن التهارط یکدیگر را دشنام دادن التورط
درهلاک افتادن ودرکار صعب افتادن س التبسط گستاخ وار ...
رفتن التنشط تبهره کردن چیزی التوسط میانجی کردن ودرمیان چیزی
شدن ودرمیان نشستن ش التنشط نشاط کردن ط التمطط خوشتن

بازیدن

بازیدن الترغطغط خربوه تنک وکل تنک ع التمعط موی ریختن غ التمغط
بسیار دویدن اسب ف التسفط آبله شدن دست ق التساقط بیوفتادن
التلقط از هر چیزی برچیدن ل التبالط یکدیگر را بزدن التسلط دست یافتن
م التحمط کردن کشی کردن وخشم کرفتن وبانک داشتن کشن التحامط شعب
کردن التسرمط آنبک شدن موی التمعط ریختن موی التغطمط بانگ کردن ه
بکرفتکی کلو ن التحنط حنوط بر خویشتن مالیدن التسنط آنبک شمردن و
التغوط با بیت خانه شدن التنوط مرغی بود ی التغیط عرق آمدن بسیار از
شتر ومنع کردن التهایط از یکدیگر جدا شدن التهابط با هم آمدن ومنه
الترغطغطة حریره تنک الزلنقطة زن کوتاه الکنی نخل خلط مرده بیکدیگر آمیزند با موده
نوع سیم الثلاثی السطة درمیان شدن القط کربه ان ونامه
دیبهوه ب الابط بغل الخبط بن زکر السبط موی که راست بود و کره که بس هوا شوده
ر الصرط باذی که موم ... الطره کم خرد ق الاقط ماستینه م الشمط
مرده دو موی ومنه الحطة کلمه بود فرموده بنی اسرائیل را کی کناهان خویش فرو
نهند وکلمه استغفار بود بعبرانی وبعضی کوینده کی کلمه شهادت بود الخطة الحاله
خط کشند تا کسی دیگر فرود نیاید النقطة گرمه مادر ف النفطة دست آبله شدن از کار
الرباعی الغابط زمین فرود فراخ وکنایت از قضای حاجت ب الخابط خفته
وشتر مانده الغلبط مرد ستبر اندام و شیر ستبر المربط ستون زکاه الوابط بند دل ر
التحرط نباتی بود الجحرط کند پیر سست الجحرط مثله الزخرط سخت پیر و خلم
ماده میش الفارط بیش رونده با به بادلو ورسن س الباسط گستراننده و فراخ کننده
روزی القاسط بی داد کر الماسط آب تلخ که شکم سخت کند المقسط راست کننده
ودادگر الواسط بیش کوهه پالان وجیزی که بزیند ش العرشط فراخ الناشط
کاو کوهی غ ناعط کوهی بود و قبیله از همدان غ الضاغط نکاه دارو آنج انکو ...
فشارند ف العنفط سخت بخیل ق الخنقط دراج الساقط بخیل بکوهر خویش
یعنی اللئیم فی حسبه ونفسه العلقة پیراهن نا آستین القعقط باران خورد و بعضی
گوینده که یک کرن جزء اللاقط بنی الساقط ... السقط ...
والجاکی تنها ... بود ل العثلط شیر ستبر کوان العجلط مثله العکلط مثله
اللطلط ... پیر بی دندان م الحامط شیر از طعم کرده السامط ...

وتباه. التيرمط مرد دراز دست آفرينش ف الخانط رنگ سخت سرخ البقط
مرد دراز ک الحايط ديوار ونگاه دار العايط ماده شتري كه آبستن نشود
وبعضي گويند كه شتر بچه ماده وگوسفند نازاينده الغايط سرگين مردم النايط
رگ پشت ماده ومنه الامخطة خلمها بيني الواسطة ميانجي وسط
آورين آلت جفت كشاورز وميان پالان ش الماشطة عروس آراي ف العافطة
كله ميش النافطة كله بز وعطسه دهنده الخماسي ب البطابط جانوري بود
الخفايط كنده ها ودرخت شه الخرايط خريطها الربايط جمع الربيطة الخوابط
خميرها سخت نرم وكلها تيره ونرم الشقايط زنان دون اللقايط مردان خوار
وفرومايه وفرزندان طفل كي ازسر راه برگرفته باشند المطايط جمع المطيطة الهرابط
ماده ميشان پير ولاغر ب البرابط بربطها التبهيط مرغي بود اغبر العلابط
بسياري گوسفند الغلابط مرد ستبراندام العوابط سختيها المرابط رسنها وستور
گاهها المرابط رباطبان وبثغر مقيم شونده ث البعائط جمع البعثط ج
الشماحط مردان دراز وجوبها كه بن بر زنند ر الحمارط كند پيران سست
التخارط سخت پيران العضارط جمع العرضط العمارط نشاط كنندگان الشارط
كذرگاهها طعام درگلوها الشارط نيشترها حجام الهيارط مردان سست ش
العمانشط مردان دراز بنحو الكمانشط شتران خره پستان المواشط زنان عروس
آراي ع الشراعط كلها شكل العطاعط خوكر كان وبنغاكان خرد المسلعط
بوبيلانها غ الضباغط جيزها كه كودكان بدان بترسانند الغطاغط بركان ماده
المضاغط زمينها فرود المعط مرد دراز آشفته ف العنافط سخت بخيلان
القافط مردان بسيار نكاح ق الحناقط دراجان العلاقط پيراهنها كه
الماقط رزمگاهها المساقط جمع المسقط الملاقط نان چينها ل الشلامط
كلها تنك السرامط مردان دراز دست آفرينش الغطامط درياي بزرگ ن النطانط
مردان دراز ه الاراهط جمع الرهط و الشنوط مرغان بودن الوطاوط پرستوبان
وشبپركان ي البسايط زمينها فراخ الخطايط مرد كوچك الحوايط جمع الحايط
الشرايط شرطها المخايط سوزنها الوسايط زنان نيك ومنه العلابطة
بسيار شوند گوسفند السداسي المقلعط موي سخت جعد القعقعط
مرد بزرگ شكم المضرغطة بزرگ آفرينش س المتوسط ميانجي الكني وغيرها

موت ذاغط مرگ سخت زود رجل خليط مليط مرد بي اصل ونسب قباط سمط
قباي بي استر حمى مغبطة تبي كه پيوسته باشد نوع چهارم الاط اغط
الثاط كلها كنديز الطاط شتري كه تيز شود ومرد سخت خصومت ودراز ومنه
الثاطة گل كنديز الرباعي الخباط شكم آماسيده كي الخباط مانند ديوانگي بود
الحباط داغ ران شتر وجز والباط معروف ورسن بافته وبنج اسب وبيشتر از آن
وپاره دام آهو وسر بند كيسه وبثغر مقيم شدن السباط موي بها شكل ح التحاط
مردي كه ازخشم بانگ دارد خ النخاط خلم بيني نخاط الشيطان آنچ وقت گرما چون
تار عنكبوت بينند اندر هوا ر الشراط شمشير بران السرالط الصراط مثله
ديول دوزخ الضراط آواز بادي از مردم بيايد القراط جمع القرط المراط موي كه
بشانه بيوفتد وپر كه از تير بيوفتند الوراط فريفتن وغش كردن س البساط زمين
فراخ خالي البساط شتراني كه بچه از ايشان بازدارند البساط شاذروان وگسترد ني
ش الغشاط بنشاط كردن الشاط نشاط كنندگان واسبان سركش ط الشطاط سودان
كوسه الحطاط برجستگي كه بر روي بود وكلف شير الحطاط استواري رسن الشطاط
دوري ودرازي اعتدال نيزه وجز والعطاط شير ومرد دلير الغطاط نوع مرغ والغطاط
صبح خفتين القطاط كه بكان نو قطاط بس است مرا اللطاط ميان پيشاني اسب
اللطاط يك سوي كوه وگردن بندها از حنظل ومدافعت كردن ع النعاط پريان خرج
النعاط جايگاه بود الوعاط گل زرد غ الضغاط بفشاردن ف الفعاط گفتار خطا وحربا
دون كه از درخت بيوفتند وشمشير كه از زخم كند وكند وبرزمين رسن ودست دو يدن
اسب بيفكندن اللفاط خر سه كه برجينند القماط رسن سخت تاب داده الوقاط آب
دكو باران ل البلاط فرش خانه از سنگ وجز والعلاط نيغ خرشيد وداغ بر بهنا گردن
ورشته سوزن العلاط كسي را ناكام كردن القلاط مرد كوتاه الملاط پهلو شتر وبازو وگل كه
بدو ديوار اندايند م الحماط نباتي بود كه كرس السماط صف غلامان وخرما بنان القماط
لوتيه بيطار ورسني كه دست وپاي گوسفند بدو ببندند ووقت كشتن الفماط قطعهاي
الحناط كندمها الرناط بفشاردن السناط مرد كوسه الضناط زحمت كردن گروه الناط در
اوبخته ه الرهاط جايگاه بود الرهاط شلوارها اديم الوهاط جايگاهها نشيب ي الخياط
سوزن ورشته الرياط چادرها السياط تازيانها الشياط كند بچه سوخته العياط ازايستاده
غوزن شتر وگوسفند القياط آب دهن دهر جيزي كه دادوستد بخيزي وربادهند كان

روزگار جاهلیت المِیاط خصومت و رزم و بانگ داشتن و از کسی دور شدن و دفع کردن
النِیاط آن رگ که دل بدو آویخته بود و سه ستاره بود نزدیک قلب عقرب الهِیاط
خصومت کردن و کوشیدن ومنه الشَاطَة زن دراز بالا ب الحَباطَة داغ
ران شتر و جز و الشَباطَة واد و سیدن بر زمین النَباطَة خاک برفته و جز و ح
الإحاطَة گرد در آمدن و بدانستن و دیوار بجا آوردن و فرا گرفتن و هلاک کردن ر الفُراطَة
سوختگی چراغ که بچینند ازو س الأَساطَة بیش رانیدن و هلاک کردن و خون آلوده کردن
الوَساطَة میانه کی ... شدن ش الشَاطَة آن موی که بشانه بیفتد ط الخُطاطَة بر جستگی
روی ف الشَفاطَة متاع خانه الشُفاطَة کم خردی ق السَقاطَة آنچه دون بیفتد
از همه چیزی اللُقاطَة آنچه از غله بر چینند بعد از درودن ل السَلاطَة دراز زبان شدن
و خو در کردن و شکستن الإماطَة دور کردن الحُماطَة درکلو و خون سیاه میان دل و گیاه کاورس
و اللُواطَة صنعة قوم لوط اللُواطَة غلام بارگی کردن ی الخِیاطَة نگاه داشتن الخِیاطَة
سوزن و دوختن الخماسی النُعاظ سر یکی باب فعیده ن الشواظ آتش تابان در از بالا
ب الأَباط بغلها و بغلتها ... خورد الإشباط بیماری رها کردن الإحباط باطل کردن الأسباط
فرزند زادگان یعقوب علیه السلام و نبات بها بود و دو سینه کردن بر زمین الإغباط پیوسته جنبیدن
تب و باران و بیوسته داشتن پالان بر پشت شتر و الأنباط کوهها ... سواد عراق و آب
بیرون آوردن از چاه و کاریز الإهباط فرو فرستادن البُعباط درختی ... النبا باع القُباط
ناطف ف الفُسطاط سرپرده ح الإشحاط دور کردن الإیقاط باز گرفتن باران و در
قحط شدن الشحاط مرو دراز القحاط زمین قحط سال خ الإسخاط خشم آوردن الإمخاط
بینی پاک کردن دادن و فرستادن ر الأشراط زیر دستان کرده و نشانها و بیانها الأشراط
تن بهلاک دادن و نشان کردن الأفراط جمع الفَرَط الإفراط از حد در گذشتن در کاری
و شتاب نمودن و فراموش کردن قوله انهم مفرطون و پر کردن الأقراط سرها پستان
الأمراط هند ... چادرها که در میان بندند الأهراط ماده شتران پیر الأوراط جمع
الوَرطة الإیراط در هلاک افکندن و در کاری صعب افکندن الخرّاط حقه که الخرّاط نبات بود
الصغر الجعراط ... القراط پیش رو نگان کرده و پیش رو نگان آب بادط ماده
شتر نی موی و خرما ... که بیوسته خار آمیخته یس الأقساط داد دادن القساط
سر پیلاه ش الأمشاط شانها الإنشاط گشادن گره الغز شاه فراخ و بر یکی پای شتن
المشاط شانه کر المِشاط جو یکی چراغ دانه ط وادوسیدن بجای ...الأشطاط
المِشاط جای تاشی

بیداد کردن و جور کردن و از حد در گذشتن الإلطاط سخت گرفتن کار و باز گرفتن
فام در خور قرار وح الحدیث لا تلطط فی الزکوة ای لا تمنعها الحمطاط که هی بود نگار و دیبا تن
الخطاط دبیر الشمطاط بکی از کروه و ناسود ... الفسطاط سراپرده الفسطاط شهر
بزرگ و کروه بسیار اللفاظ ... بیرون ... الغُطاط ... کرد اللِطاط
کنار رود و کناره رود و ... روغن کنجد و ... و شکستگی سر که المعو بر ...
الوِطاط مردان کوسه ع الإبعاط دور کردن الإشعاط ... دور بینی کردن غ الإلغاط
شغب کردن ف الأسفاط سفطها العلفاط ... ف الإسقاط سقط
فروش الضفاط ... ق الإسقاط بیفکندن
الإلقاط مردمانی که ... شوند السقاط ... الرفاط
بر کنار بند القماط مردی که ... ل الإبلاط درویش کردانیدن الإخلاط
کوشیدن و سوگند دادن الأخلاط آمیزشها و خون و صفرا و بلغم و سودا الإخلاط
قضیب شتر را در فرج ماده نهادن الأغلاط شتران بی مهار الإغلاط بغلط افکندن
الملاط گر که کلبین الملاط شتر که بچه پیش از وقت زاید م الأسماط گردن بند ها
دراز و جمع السمیط الإسماط بر یان با پوست تحت ... دادن الإغماط دایم ... تب
الأنماط جمع النمط ن الأسناط مردان کوسه الحناط گندم فروش النِطاط مرد دراز
و مرد بسیار سخن ه الإهباط شکستن و الأنواط نارها الأغواط زمینها هامون
الأقواط گلهها گوسفند الأنواط زنبیلها خرد که بن و خرما چینند الشناط آنچه سوار
بر فتراک بندد الخوط نکاه دار نکات الشواط تازیانه کن الشوط ... درازا الِسواط
کفچه عصیده و اسپی که ... تازیانه زدن ... الملواط ماله بنّا الوطواط پرستو و شب پرک
ی الخیاط درزی الضیاط گران رفتار الشیاط شتر که ... شوه ... بکار
و بازی کنند ومنه الملاطة از کسی دفع کردن ب الرباطة بط غ الضغاطة
خو هل ... ف الصفاطة دو زدن و صنج زدن و لعبت و شتری که ... بود
العقاطة کنیزکی که شبان کند النقاطة ف اللفاطة ... کاو و شتر
السداسی الإحتباط بکار ... در خت ... که بچار پای و بر دیگر
کسی شدن از بی ... الإرتباط بستن الإعتباط شتر را بی علت کشتن و در جوانی
بی علتی مرگ ... الإعتباط ... شاد شدن و اندوه بردن الإلتباط دویدن شتر
و دوهانی ... الإنهباط فرو آمدن خ الإمتخاط بینی پاک کردن

وشمشیر از نیام بر کشیدن الانتخاط انداختن ر الاختراط خشم گرفتن
الاختراط شمشیر از نیام بر کشیدن الاستراط بگلو فرو بردن الاشتراط شرط کردن
الاعتراط بشدن الاخراط بستیهیدن و باریک تن شدن و درون شدن الاسرطراط
فالوده س الانبساط گستاخ شدن و پهن باز شدن ش الامتشاط موی فرو
کردن ن الانتشاط بکشیدن موی الانکشاط تهی از کسی بشدن ط الاختطاط فرو
نهادن الانعطاط شکافتن ع الاستعاط دارو در بینی خویش در کردن الاقتعاط دستار
در سو بستن غ الانضغاط فشردن ف الالتفاط ا کل شکافها کشتی را می بندند ق
الالتقاط بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن ل الاحتلاط خشم گرفتن الاختلاط
امیخته شدن و شوریده خرد گشتن الافتلاط کسی را ناگاه گرفتن الیجلاط غضب
کی در عماری افکنند الاسجلاط بلنک مثل م الانعماط بی موی شدن و بلند
شدن روز الاهتماط کسی را دشنام دادن ک الاحتیاط استواری کردن و گرفتن
علم بر وجهی و پیچیدن کردن الاعتیاط نازاینده شدن شتر و گوسفند الالتیاط ا دوسیدن
الانتیاط آویختن السباعی الاستلاط افروختن آتش ب الاستنباط از زمین را ژرف
کندن و بیرون آوردن آب و بیرون آوردن رای و علم و مانند آن ر الاستخراط بستیزه
گریستن ط الاستحطاط بعکس ان خواستن الاستعطاط دارو در بینی ریختن و
الاخرواط … رفتن شتر الاعلواط بر … شدن و گرفتن و باز داشتن الکنی
وغیرها بیرانشا کاجای که آبش بیک کشیدن کم شود ذو اوراط جایگاهی بود
انبا علاط بازوها … استماط … یک نو متقطعة النیاط … نوع پنجم
الخوط مرد تن آور و حوش و شاخ سبز یک ساله الرخوط مرد ماندن کوتاه مرغ الغوط
مرد دراز و بنیه و گونه از مار وایج … العوط ماده شتر کی آبستن شود
و گوسفندان نازاینده لوط نام پیغامبر است معروف ومنه الغوطة جایگاهی بدمشق
الرباعی العوط نازاینده شتر و گوسفند ب الخنبوط باطل شدن عمل
الشبوط بیرون آمدن از جای الهبوط زمین پای نشیب الهنبوط فرود آمدن و فرود
آوردن ح الشحوط دور شدن خ الوخوط بیکدیگر آمیختن ر الغروط مرد دراز …
و مرد سرکشته و جاریه ای کی ریسمان از دست کم کند بکشند و شود الشروط شرطها
الغروط جمع الفرط المروط … چادرها که در میان بندند س الفسوط
بیاد کردن الوسوط خانه کی از گلیم کنند و ماده شتر بسیار شیر و در میان شدن

ط البطوط بطان الحطوط زمین فرود و ماده شتر رو در منار الخطوط خطها الشطوط
شتری که هر دو سوی کوهان بزرگ دارد الشطوط کنار رودها و دریاها و دور شدن القطوط
نامها ع الشعوط داروی که در بینی ریزند ف الفقوط بجهنده از زمین ق النقوط بیفتادن
ل الخلوط موی سوختن م السموط جمع السمط الشموط مردان دو موی ن النشوط
آنچه با سب بیاوین نجون ستاره و جز و مرغی باشد العنوط بوی مردگان الزنوط مردی
کی دو دوستکان کیمه السبوط اشرده کرد القنوط سخت نومید و نومید شدن ی الخبوط
رشتها الزنبوط چادرها ومنه السلوطة دراز زبانی النبوطة دوری الخماسی
السابوطة جانوری بود دریایی الشبوط گونه از ماهی ث البغثوط میان رودبار
ح الشمحوط مرد دراز الشحموط غیر آب امیخته وانکه در میش سپیدی در آید خ
الزخروط شتر سخت بیرون العصر و طمز دور کی … کاربرو کنند العمروط دزد ط
الحطوط که می بود نکار بر گیاه تر البخطوط رودباری بود ق البعقوط مرد کوتاه البلقوط
… فوط کشک … الملقوط جامه … ل البلوط معروف الزخلوط مرد ناکس
و دون م الثلموط کل … النمموط … القرمبوط …
خار دارد ه الشرهوط نام رودباری بود ی الجعبوط مردی که بوقت جماع پلیدی
از وی آید ومنه الانشوطة گره شلوار بند و آنچه از نشاط کر بندد ل الاغلوطة
سخن غلط و جز و السداسی العضرفوط کرباسه ن الکنی بیرانشو
جایی کی بیک کشیدن آبش کم شود نوع ششم الخیط کله شترمرغ الشیط
نام اسپی بود اللطیط آواز باد که از سردی بیاید العبیط مردان دراز کردن و شتران
دراز کردن اللبیط گونه آفتاب … بیرون شکم و پوستها تنک و پوسته بیرون
همه چیز ومنه اللبیطة پوست تنک … الرباعی الخبیط بقیت آب
تیره در حوض و جز و الزبیط زاهدی ستایان و ملازم چیزی و خرمای خشک که در جای
نمنده بر بود آب ریزند الزبیط بانک بط العبیط خون تازه خالص و شتری کی
بکشند بی علتی الغبیط زمین هامون و گونه از پالان شتر و عماری کو جلوع بعضی
گویند عماری بزرگ از بهر زنان و نام جایگاهی بود النبیط گروهی اند در سواد عراق
الهبیط … و ماده شتر بارک میان ح الحجیط سخت الخیط … روباه هلاک
کننده و فرا رسیده و کل چیزی در آمده النحیط بانگ داشتن شتر و جز ر الاربیط
مردی که فرزندش نیاید و بعضی گویند کی مرد کم خرد الشرنبیط رشته از بلک خرما کنند

رستکی

وجامه دان المريط تيرک پر بريده س البسيط زمين ريکستان القسيط ناخن چيده
وپشيزكى بر سو خر مليون القسيط بهرم الوسيط مرد نيک ش الشيط سوى شانه کرده الأشيط
اسب سركش و نشاط كننده وآنچ ازبهر مان كافر يابند درراه ط الاطيط كرسنكى و بانک محمل
ورحل وبانک بندها و بانک آمدن از پالان شتر ۳ ونالیدن شتر ۲ البطيط شکفتن
ودروغ الرطيط بانک وجلب و مرد كم خرد الغطيط خره كردن درخواب ۳ ع الثعيط كرد خاک
الشعيط ازدرمى الضعيط جاى كه آبش كندين شود ف السفيط جوامرد الصفيط
مرد كم خرد التقيط خشم كرفتن ۳ و بانک كردن آهو ۳ ف السقيط مرد كم خرد و برف
وبخ و نم كى سحرکاه بباره و نان كى بخنو وبيفتد السقيط حرام زاده وچيزى افتاده كى
بر چيينند الوقيط كوک درو آب باران جمع شود ل الخليط هنباز و هم خانه وشبيت
وكياه بهم آميخته الثليط مرده تيز زبان وروغن زيت و روغن كنجد المليط شتر
بچه خرد م الخميط كوشت بريان كرده التميط كوشت بدوده كرده و نعلين يكتو
وخشتها الخنتركى بالاى يكه بكر بجاى كنند التميط بامداد و برف آب ودو چيزى
بهم آميخته باشند وآنچ دو رنک دارد الغبيط تمام ومنه الربيطة كنيزک سوتيت
وچار پاى كى بسته بود العبيطة بهيمه كى بى علتش بكشند ر الخريطة انبان وفة الشريطة
شوط و ريسمان شريط الهربطة مادر ميش پير لاغر س البسيطة زمين فراخ خالى كم
السيطة بقيت آب در حوض و چرك كى از رحم شتر بيرون آرند الوسيطة زن نيک
ش النشيطة مالى كافر كى از راه ازند ط الخطيطة آنچ فرو نهند از چيزى الخطيطة
زمين نخ باران درميان زمين باران اللطيطة نتاج المطيطة بقيت آب تيره در حوض
ودغل خرمن ق الحقيطة كنده دار خوشه السقيطة زن دون اللقيطة مرد خوار
وفرومايه و فرزند طفل كى از سر راه بر كرفته باشند و برچيده ل السليطة زن تيز زبان
و السويطة درهم آميخته شدن العنوبطة خمير سخت شم و كل تيره و نرم الخماسى
التثبيط باز داشتن ح التشحيط خون الوده كردن ر نباتى بعد التشريط
شرط كردن دلان التفريط تقصير كردن و فراموش كردن وضايع كردن التغريط كوشواره در
كوش كسى كردن التوريط درهلاک افكندن س التوسيط درميان كردن ش التهشيط
بسيار پيه شدن شتر التنشيط بانشاط آوردن وكره بستن ط التاطيط دوتا شدن
التخطيط مخطط بافتن وخطها كشيدن التقطيط پاره پاره كردن التشرطيط بن رك
لقمه القرطيط سختى زمانه و شكفت ق التنقيط نقطه بر زدن ل الاعليط غلاف ميوه

الاسفنطانونى ... الثمامه ... [illegible]

مرخ

مرخ التبليط خشت تخته ... سنگ در سراى افكندن التخليط خليط كردن وآميخته كردن و دزدى كردن
التسليط بر كماشتن التغليط مهاران شتر و نه كردن و داغ كردن بر كردن شتر التغليط
كسى را بغلط منسوب كردن العغليط مرد كم خرد م التسميط در هر بيت شعر قافيها
مخالف آوردن وچيزى را بر فتراک آوبختن التلميط بهره از حق كسى دادن ن
التحنيط مرد را حنوط كردن و التحويط ديوار كردن التسويط با ميختن التشويط
چيزى بآتش داشتن تا سه كاه بسوزد ى التشييط كوشت را دود كردن السداسى
التنبيط خيرى از كلمه ت القساقيط سر پوده ها ث البعاثيط ميان رود بارها
ح الشماحيط مردان دراز المغاحيط زمينها قحط سال ر الزخاريط شتران سخت
پيه العضاريط مزدوران كى باتو بنان كار كنند العماريط دزدان القراريط
قيراطها التخاريط شتران كى با شير ايشان زرداب آميخته باشد و ماران كى
افكنده المشاريط كنز كاههاى طعام در كلوها المشاريط پشتر هاى حجام المنارطة
جمع المشراط س الغيا سيط سرا پرده ها ش الشماشيط نامها دريده ط البلاطيط
دنبالها كليله دراز در الحماطيط كرمانى باشند كه در توكيا من السرمطيط مرد
دراز دست آن يش الشماطيط كره و سرد و جز و وجامه دريده پاره پاره از ريسن
الغطمطيط بانک آب القساطيط سراپرده ها القراطيط سختيها زمانه و شكفتها
القرمطيط انكشتن ديگر نمط الملاطيط جمع الملطاط غ المصاغيط زمينها
فرود ف الحلافيط انا نك شكافها كشتى را بندند ف البعاقيط مردان كوتاه
البلاقيط مثلها المراقيط بچ كهاكه بر بند الملاقيط جامها رفو كرده ل الاغاليط
سخنها غلط النخاليط مردان ناكس و دون السلطليط نامى است از نامها حق عز وجل
الثقاليط مردان كم خرد الملاليط شتران كه پيش از وقت زايند هـ الثلابيط
كلها شكل الاعابيط مردان بد خو القرابيط جمع القرسوط و الشراويط مردان
دراز المساويط جمع المسواط الكفى بيرز لقيط جاى كه دروناكاه بيوفتند حرقى
قيط سال تمام نوع هفتم ... البناه كلها كنديده ... الذاكه خبه كردن الماء ... دور
ب الحنبط باطل شدن كار الخبط جو بها كى بنی بیاری بنا بوده و فرو كرفتن ۳
الربط بستن ۲ السبط نبات بر الضبط نكاه داشتن ۳ و فرو كرفتن ۲ الغبط شكافتن ۳
وزمين كندن ۳ وكشتن بهيمه بى علتى ۳ الغبط كوسفند را بدست ديدن كى فربه
هست يانه ۳ و بركسى حسد بردن ۳ القبط جمع كردن جبرتى النبط بيفكند ن الهبط فرود

آوردن ۳ الوبط سست رای شدن ۳ و بن مین دو سینه ح السخط زود کلو بن بینی
الشخط دو رشدن التخط تنگ سال و نیامدن باران النخط در سینه اشتر خ السخط
ناخشنود شدن ۲ و خشم گرفتن ۳ السخط یعنی پاک کردن و کشیدن تیر از جیزی ۱ الوخط تاثیر کردن
چیزی در موی ۳ و نیزه زدن ۳ ر الشرط سر ریش الخرط نکاح و چیزی اخر ط کردن و در جوخ
بردن چوب ۳ و بیوند آبگینه کردن ۳ و خار بنر خوردن ۳ الشرط و نخوردن ۳ الشرط نشان و بجهان
کردن ۲ و بده بیم کردن ۳ و نیم دو شدن و شتر و نیشتر زدن ۳ و مکیدن حجام شیشه را الضرط باد و زها
کردن مردم ۳ القرط هنگام و شتابیدن بر کسی و از بیش بشدن و در کذشتن از نو اناء ۲ المرط
بر کندن موی از تن ۳ الهرط بر داشتن برد مخن ۳ الورط ستیزه کردن ۳ س البسط گستر انیدن

العسط بنیاد القسط بیداد کردن السط بدست چرک از رحم شتر بیرون آوردن و جامه را
تو کردن و با لودن النسط مثله الوسط میان و کناره و در بعضی از لغات عرب ش العشط
کشیدن چیزی را القشط پوست باز کردن الکشط مثله و چیزی از روی چیزی ببردن
النشط شانه کردن موی ۳ النشط گزیدن و از جای بجای شدن ۳ و باز گشادن گره ۳ ۲ ۱
و بستن و کشیدن ۳ ع الدعط کشتن ۳ و خبه کردن ۳ الزعط مثله الشغط ...
التعط کوسفند بزرگ و تنگی کردن النعط خطی که بسیاهی زنند بر رخ کشتن المخط
بر کندن موی و کشیدن ۱ غ الضغط فشردن و کشیدن النغط شغب کردن الغط
کشیدن کمان و مانند آن ف العفط عطسه زدن گوسفند ۳ النفط بر جستن از زمین ۳
و موغ کشتی کردن ۳ النفط نفت و عطسه زدن بز ۳ و دست از کار وا زده شدن ۳ ق
السقط انتهاء کناره ریگ و نایی که در تنور ریزند و فرزند ناتمام که از شکم بیوفتد
و آتش که از آتش زنه بیوفتد و گونه از برف اللقط بر چیدن ۳ المقط از منزل بمنزل که
گرفتن ۲ و گوی را بر زمین زدن ۲ و رسن سخت تافتن ۳ النقط نقطه بر زدن ۲ و انگشتن دست
الوقط گوی آب در کوه و بکشتی آمدن مرغ خانگی ۳ ل الثلط سرگین پیل و ریق زدن شتر
الخلط امیختن ۲ العلط نشان سیاه که بر روی کنند و داغ کردن بر روی شتر ۳ الملط
دیوار و گل اندودن ۳ م الخمط هر درخت خار که میوه اش نخورند و بعضی گویند که هر
درختی که خار ندارد و شیر تش شدن ۳ الرمط انبوهی درختان خار و کسی را عیب
کردن ۳ السمط هر رشته که در رشته مروارید و جواهر و با پوست بریان کردن ۲ الشمط
مورد و موی العمط ناسپاسی کردن ۳ و مرد را حقیر داشتن ۳ الغمط بند بر بای گوسفند
بستن ۲ و انفار کوزک را بر گو بجیدن ۳ و کشتی کردن ۳ م الهمط گوارش طعام و بیامیختن

بوستینی باشد که بزبان عرب دو بوشند چون خابض شونده

جیری را دستم ۲ و بیدار ۳ ن الغنط تنگ ۳ الرهط گروهی از سه تا به کس و در دمان و از ازاری
بوده از ادیم اللهط بر چیزی آب زدن ۱ و چیزی را بتیر انداختن ۱ النهط بنیزه زدن ۱ الوهط جایگاه
هموار و بچوب زدن ۳ و شکستن ۳ و الحوط ما بین بیر ابو بعد از سیم و نگاه داشتن ۱ الزوط
بناه گرفتن چارپای دشتی بیشه را ۲ السوط بهری از عذاب و تازیانه و بتازیانه زدن ۳ و امیختن ۲
الشوط آهنگ و تک اسب و دو یدن ۲ بیقال هذا شوطه ای غایته الغوط زمین هامون ۳ اللوط
هند گوسفند اللقط ... وا دو حیدن ۳ النوط زنبیل خردک بذو خرما چینند و چیزی از جایی
او یختن ۲ ی الخبط کرفتن استوار الخیط رشته و کله شتر ۲ الخیط الابیض سپیدی روز
الخیط الاسود سیاهی شب خیط باطل آنچه گرما گاه چون تار عنکبوت بینند اندر هوا الخیط
دوختن ۳ الربط چادر ها الشیط هلاک شدن ۳ و سوخته شدن ۳ و باطل شدن ۳ المیط دور کردن ۳
و باز داشتن ۳ و بهم آمیختن ۳ و ستم کردن ۳ النیط مرده و دوری و رکی که در دل بند و از تخم بود
الهیط در زم کردن ۳ ومنه الشاطة گل تر کندیده ب الخبطة چیزی اندک النبطة
زکام ح الشحطة بردی بود شتر را المحطة درد سینه اشتر و گوسفند خ المخطة زکام ر
الورطة زمینی که در و راه بنا شد و گل که اسب در وی گیرد و نجیز د و هر چیزی که در بیایند ش
و ستیزه بودن ۳ س البسطة فراخی و افزونی و درازی تمامی الشمطة خط سیاه که بر رنگ بود و کشلا
ف العفطة گوی که بر سر بینی بود ق السقطة کناره م الحمطة بوی شکوفه درو سیکی
توتل ه البهطة برنج بلشیر و العوطة بر بینی فرو شدن الفوطة جامه فوطه النوطة
دنبل بزرگ که بر شکم استر بود ی الحیطة مهرابی الخیطة میخ چوبین الریطة
چادر الرباعی بلنط گروهی بود سپید السرود آنکه از همه چیزی اندکی فرو خورد
ومنه العنعیطة بکر الخماسی البلوط کنده کلید دان الزهیط جابجای یعنی
العذیوط آنکه هنگام جماع بلیدی کند او وی همی آید الشرمیط آنکه از همه چیزی اندکی فرو خورد
القبیط ناطف الکنی شعر سبنط موی شنگ ما تا عبنطه مرد ار ناکاه بمرگ مفاجات
نوع هشتم الضبط انانک همه بچپ کار کنند و هم بر است النبط اسپان سپید
شکم خ السخط ناخشنود شدن ۴ و خشم گرفتن ۴ المخط انانک خلم از بینی ایشان فرو آید
النخط آب که با بچه بیرون آید ر الخرط انانک موی ابرو ندارند القوه انکو شوار و سر
بستان و کیاه و چراغ و بعضی گویند که آتش و در ختی خود بزرگ الشرط مرد مان زنخه
موی س القسط داروی بود و اسپان که پای الشط شانه و شانه دوش و استخوان
پشت پای و جوی بود که زبان عرب بدو کلیم باشند ع اللغط خط سیاه که بزبان بود که

المغاظ جمع الامغاظ غ الضغاظ مردمان باریک سرف الرقاظ جمع الارقاظ السقاظ
فرزند تا ه کی او شکم بیوفتن و نانی کی در تنور بیوفتن و آتش که از آتش زنه بیوفتن
دانستها بکناره دریک ل البلاظ سنگها فرش خانه الملاظ مردمان ریخته موی م
الشمط مردان سبک الشمط مردمان دو موی ومنه النبطة سپید کی
در زیر کش اسب ر الشرطة عوان وسپاهی ع النغطة سیاهی کی بود و کی جرغ
بود و سیاهی کی بر کردن کوسفند بود غ الضغطة سختی و رنج ق الرقطة سیاهی کی در و
نقطها سپید بود و آنچ بر چیدن مرده از چیز کی ضایع شد النقطة معروف و پاره از
خرما بن ل البلطة زمین پشته و سنگی میان سرای الخلطة همبازی الغلطة نشان سیاه
کی زن بر رخ کنن بوقت آرایش و کردن بند کی از حنظل کنند م الزهطة سوراخ موش
دشتی نوع نهم الابط بغل و باقی ریک خرد تنک السبط یک فرزند یعقوب علیه السلام
و نبیره الغبط اهل دریا مصر ج الاخبط راندن کوسفندان الهبط شتر بیل یا جاذرک
در میان بند و جامه نحو الهزة شتر و کوسفند بیرون لاغر س البسط شتری کی بچه را
از و باو نکذارند البسط بهره و داد و نیم صاع ش البشط شانه ف النفط نفت ق
السقط چشم بازو فرزند تا تمام کی از شکم بیوفتند و آتش کی از آتش زنه بیوفتند و نایچ کی او
تنور بیوفتند و انتها بکناره دریک و کونه او ریف ل الالط سیسنبر الخلط آمیزش و آن
تیر کی کژ رسته شود العلط کناره کردن الملط دزد م السمط کردن بند دراز و رشته
کوهر و مروارید و دوال فتراک ومنه الخبطة آب اندک و بهره از خانه او از
مردم و باقی طعام و جزو الغبطة نیکو بحال و خرم شدن ر الهرطة ماده شتر پیر
و ماده میش پیر لاغر ن الحنطة کندم الخماسی الاسفنط نوعی از سیکی
و هر قسط نام جایگاهی بود سیری شد کتاب ط الحمد لله تعالی و منه وجوده و هو

کتاب ظی نوع اول من قانون اللغة

البظ زه بر راست کردن و سخن کردن الحظ نکاح و مردمی کی شکم الحظ تا غم کند بهره
و بهره مند شدن ع الدظ راندن الشظ چوب در کوشه جوال کردن العظ سختی کردن جنک
الفظ آب شکنبه و کریه روی و درشتخو الکظ بیاوردن طعام شکم را و سخت ملازم شدن
اللظ مثله المظ انار دشتی ر القرظ بابی بود کی ادیم را باو دباغت کنند غ اللغظ آنچ
باو در کرداب افکنند ل الغلظ ستبر شدن م اللمظ سپیدی کی بر لبها اسب باشد
ن الغنظ غم و تاسه ومنه الحفظ نکاه داشتن الرباعی الامظ اسبی کی

لب زیرین سپید دارد اللعظ سخت حریص ومنه العظعظة پیچیدن کی تیر
بوقت شدن ف الحفظة دستها بستن ک الکظکظة پر کردن مشک ا ب ل
اللظلظة با آشفتن مار الخماسی المحافظة بر چیزی نکاهبان بودن و نکاه
داشتن المغایظة باکسی خشم کردن نوع دوم اللحاظ دنبالهای چشم خ النخاظ آن
پیه کی از بال مرغ ریخته شود ف اللحفظ نکاه دارندکان ق الیقظ بیدار الرباعی
اللعمظ سخت حریص الخماسی التلاحظ دربکدیکر نکریستن ف التحفظ نکاه داشتن
التلفظ کفتن از دهان بیرون انداختن ق التیقظ بیدار شدن از خواب م التلمظ زبان
کرد دهان کردانیدن و زبان جنبانیدن مار ی التغیظ او از خشمکن بانک و کلو بود
و خشم کرفتن نوع سیم الحظة دولتی شدن و زن از شوی و ظفر یافتن بر چیزی
الحظلة پند دادن الثلاثی الرعظ تیر کی سوراخ آن عیب دارد ق الیقظ بیدار
ومنه الکظة ناکوار طعام الرباعی الجاحظ آنکه دیده چشمش بیرون خاسته
بود الجلحظ مرد ستبر بسیار موی ر القارظ جو بینده قرظ از بهر دباغت بوست ع
الجنعظ مرد کوتاه کم خرد الواعظ پند دهنده ف الحافظ نکاه دارنده ه الباهظ
کار کران ومنه الاشظة چوبها کوشه جوال ع الموعظة پند و پند دادن
ف المحفظة چیزی که مرد مرا بخشم آرد الانفظ خروس و سنگ سیاه
الخماسی الحمایظ و تنکها الوشایظ جمع الوشیظ الجلاحظ مردان ستبر
بسیار موی ع الجناعظ مردان کوتاه کم خرد المواعظ پندها غ المغلظ تیر کی
بوقت انداختن بی لرزد ف اللوافظ جمع اللافظ م اللعامظ مردان سخت حریص
نوع چهارم اللحاظ دنبال چشم و آن پیکی ریخته شود از بال مرغ ظ الشظاظ
چوب کوشه جوال الفظاظ جمع الفظ الکظاظ دو بدن بیامدادان ف الحفاظ ستبرها
م اللماظ آنچ از و بر زبان بچشند اللماظ چیزی کی بسر زبان چشیدن و الشواظ
آتش بی دود الغواظ بمردن ومنه العکاظة درشتی ل الغلاظة مثلها و ستبر
شدن و درشت م اللماظة آنچ در دهان از طعام بماند الخماسی الالحاظ
دنبالها چشم الجلماظ مرد ستبر و بسیار موی ش الاوشاظ از هر کوهی مردم بهم
آمیخته ظ الاخظاظ بهرها دو انکرها الاشظاظ بر خاستن قضیب و چوب
در کوشه جوال کردن الالظاظ ملازم کرفتن و مهربانی کردن بر چیزی ع الاجعاظ
باز داشتن شتر از کسی الارغاظ سوراخها پیکان تیر الارعاظ سوراخ کردن پیکان تیر

الإنعاظ خصيب بعا انگیختن الجنعاظ مرد کوتاه کم خیره و مردی که بی وقت طعام

خشم گیرد الوعاظ پند دهندگان ف الإحفاظ بخشم آوردن الانعاظ مثلها

للحفاظ نگاه دارنده کان الإیقاظ بیدار کردن ک الإنکاظ شتابانیدن الإعکاظ

مرد کوتاه فربه ل الإغلاظ سخن درشت گفتن م الألماظ سپید هائی که بر لب اسپ

بود الإلماظ آب بیک زبان چشانیدن اللعماظ سخن حریص شدن و الجواظ

ستبر کوشکن و بلید کاو و بسیار خوار ک الأقیاظ گرماهای تابستان ومنه

المکاظظة سختی کردن در جنگ المماظظة با کسی بخیره خصومت کردن ظ الاحتفاظ

نگهبان الوذی الإلماظ لب زیرین اسپ سپید شدن ع الإنعاظ پند کردن الاحتفاظ

نگاه داشتن م الإلماظ از چیزی بسر زبان چشیدن اللعاظ آنکه در میان مردم

شور افکند ک الاغتیاظ خشم گرفتن ومنه الاستشاظة از خشم بسوختن

السباعی الاذلنظاظ بهن و ستبر شدن ف الاستحفاظ یاد گرفتن و نگاه

داشتن خواستن ل الاستغلاظ ستبر شدن الاعلواظ بی وده آمدن نوع پنجم

الجحوظ چشم بیرون جهیدن الحوذ نگریستن ظ الحظوظ بهرها الشظوظ ابهام

شکلیه و کریه رویان و درشت خویان الکظوظ ملازم شدن ع الجعوظ بازداشتن

النعوظ بر خاستن قضیب ع النعوظ سختیها ک الشیوظ آن بحترق الزبد والسمن

إذا تُوِكَ على النار و الغبوظ انگیختن و مردن الفیوظ گرماها تابستان الخماسی

الحنظوظ بهرمند الملفوظ دانه خرمائی سخت باشد الغلموظ کم خرد و بد زبان

اللعموظ حریص و نیازمند نوع ششم الوشیظ کهتری از یک اصل

باشند ظ الحطیظ روزی مند الفظیظ منی شتر ع اللطیظ مرد کوتاه زرفت ف

الحفیظ نگاه دارنده ق الغیظ الجاکی گرماء تابستان که سخت شود ک العکیظ

مرد کوتاه زرفت ل الغلیظ ستبر و درشت ومنه الوشیظة پاره استخوان

زیادتی اخ سولاخ تبر را بدو سخت کنند ف الحفیظة خشم و ننگ الخماسی

التقریظ در حال زندگانی بستودن ق التبقیظ بیدار کردن التغلیظ درشت گفتن

ک التقفیظ بسن بودن گرماء تابستان را السداسی الجلاحیظ

مردان ستبر و بسیار موی ع الجناعیظ جمع الجنعاظ ف الملافیظ آنها خرما

کی سخت باشد ک الدعاکیظ مردان کوتاه فربه م اللعامیظ مردان حریص و بیاده

نوع هفتم الراظ بی شدن چیزی و بعد سیر بسیار خوردن ح اللحظ نگریستن

ش المشظ الحنی از نی در درشت شدن ع الجعظ مرد بدخو الدعظ ابجاع کردن النعظ

برخاستن قضیب الوعظ ترسانیدن و پند دادن ف اللفظ سخن و سخن از دهان

بینداختن ک العکظ قهر کردن بحجت النکظ شتافتن ل الدلظ باز داشتن

م الشمظ مثله اللمظ زبان گرد دهان برآوردن ن الغنظ غمگین بودن

ه الهمظ گران شدن و الحوظ مکاری رفتن الشوظ آتش بی دود کردن العظ

الذ وکذ شتن و مردن ک البیظ آب منی کشتن الغیظ بخشم آوردن الفیظ

مردن واند کذشتن الفیظ گرماء تابستان و گرماهای تابستان در جای مقام کردن

ومنه البقظة بیدار شدن ل الغلظة درشتی و ستبری الکسی یعنی فرظه

قبیله بود از عرب نوع هشتم الرعظ سوفتیر که در و پیکان بود م

اللمظ اسپائی که لب زیرین سپید دارد ومنه الغلظة درشتی و ستبری

م الألمظة پاره طعام و سپیدی که بر یک لب اسپ بود و مانند نقطه سپید باشد

نوع نهم الحفظ نگاه داشتن ومنه الحفظة خشم و ننگ ل الغلظ

درشتی و ستبری تمت المجلد الاول من کتاب دانو... رحمه الله و رحمه

کتاب ع از دیوان

نوع اول مع با و بهن ومنه الدعة عیش فراخ شدن الرعة باز داشتن

الشعة بی نیاز شدن فراخ فرا رسیدن و فراخ شدن الضعة در رختن بودن و بعضی گویند که

نظر بود و فرومایه شدن الثلاثی الشع فی الدع بنیرو سپوختن الشع گمیز

کردن شتر فران الکع بد دل و بد دل شدن ب الشبع بس مردان و دست

و پای چار پای الشبع سرغ بود الربع شتر بچه کی فصل بهار زاده بود الشبع

سیری و سیر شدن الضبع بکشش آمدن شتر الطبع چرکن شدن و زنگار

گرفتن آلوده شدن بن شدن الکنع چابوک بود در بهی الهبع شتر بچه تو که

بتابستان زاده بود ت البتع کردن دراز الختع راه بردن الشتع جوان سخت

ش الرثع حریص شدن القتع کرمکی چوب را همی خورد الکثع مرده ناکس

ج الجهع کم خرد الوجع درد و درد مند شدن خ اللخع سستی تن النخع

کرده از ابله ن د البدع جمع البدعة الصدع بن کوه جوان الفدع

کژ شدن بندها تن و بکرد انیدن کف دست القدع سستی چشم هدع

شتر از آن گویند که بدو مند تا بیارامند الودع کوش ماهی ذ الجذع زمانه و شتر بچه

واسب دو ساله وجزو آن و آهو بن مه تو بیراز و بنخاله هشت ماهه و بنخور رشی شدن الخزع
میل کردن القذع سخن زشت ر القرع شتابیدن با آنچه نباید و پوشدن النزع درها
و مرغزارها الجزع توده ریگ بی نبات و نیه شدن الجزع شربتها آب الخزع بنهی
بشنها تن دستی و درجیزی و شتافتن الازع از شب یازدهم تا هژدهم ماه الزرع
طمع و حیله کا و کوتی التسرع زود رفتن الشرع کرده یک بهم راست باشند و نیک و بد
الشرع جمع الشرعة الضرع کوشک ست و فروتنی کردن الفرع مال بی رنج ساخته
و لختن بهم آوردن شتر و گوسفند القرع گز و کدو و برجستگی که شتر بچه را
بود و موی رفتن از سر الکرع باریکی ساقها و دهان بر آب نهادن بی دست آب خوردن
النزع مرغی بود الهرع آشفته رفتن الورع سستی و بد دلی و کوچکی و سستی و پرهیزکاری
و پرهیزکار شدن ز الجزع زاری کردن الفزع ترسیدن و بفریاد رسیدن القزع
ابر کوچک و پارها ابر پراکنده در هوا و تهی شدن و موی سر زن جانکه بهر جای موی
رها کنند النزع پاشیدن پیش سر و پیشانی س النسغ از شب ششم تا نهم الرسع
تباهی چشم الکسع پارها از طعام و جزو ش الجشع سخت حریص شدن القشع خشک
شدن گوشت و مانند آن القشع بلغم که از سینه بر آید ص الرصع گنجشکان عکس النکع القصع
کاسها الصقع میوها خارک بود الوصع مرغ دال و بعضی گویند کنجشک ض البضع گوشت
پارها ط السطع درازی کردن الشطع تن سیدن از بیماری القطع پارها از هر چه باشد
و بیماری نزدیک بکدیگر اللطع سپیدی درون لب و فرج کوچک و لیسیدن النطع مشک ادیم
و جزو و شکنها اکامیر پا ایین ف البقع کودک مرد آماسکشته ق الرقع جا کوا
دو سیدن از برهنگی و ناسپاسی بود در درویشی الرقع رقعها الصقع بی هشی از
کرما الوقع جای بلند از کوه و آبی که از و باران طمع دارد و سوزه شدن سنب ستور
و دردمند شدن پای از رفتن ع البقع اختلاف میان دو رنگ ک السلع مرد کم راه القلع
کم خوری اللکع کودک خورده لئک و بنده و بخیله و ن هم کمخ کم خرد و خرکوه و چوک
الوکع جفتکی که در پیش پای بود ل البلع بکلو فرو بردن البلع سوراخ بکره و ستاره
بود از منازل ماه التلع بلند کردن الخلع خلعتها الزلع شکافته شدن بوست و
شکافتن بیرون کف السلع درختی تلخ بود اللصلع سنگها پهن و موی زبسر
بشدن و کوز شدن و چیزی گران بر داشتن الضلع لنگی پای شتر الضلع استخوان
پهلو و کوه باریک بر شده و جزیره القلع پارها ابر بزرگ و دزها کوچک الکلع شکافتن

در چرکی

و چرکن شدن پای الهلع سخت زاری کردن و سخت حریص شدن الولع مثله الثلغ
ضجر شدن و نالیدن از بیماری یا از درد م الجمع روز ها ادینه الزمع تغیر و زردی
روی الزمع موم دون و خا و بس پای خوش دسر آغشته شدن السمع شنودن الصمع
خرد شدن الطمع روزی لشکر و طمع کردن القمع بن کوهانها شتر و مکسان شتر و ستوری
که در بینی ناوی اسب بود و مانند آن آرخ بود بر دنبال چشم القمع گزیدها از خواسته
گروه القمع قمع و بشیری که بر سر خرما بود و مانند پوست که در بن دیک دو ستان خوردن
اللمع گروهها مردم و زمین پارها کیاه از ن الدنع بیچارکی و آنچه شتر کش از شتر بفکند
الصنع چرب دست در کار الفنع جوانمردی و افزونی و گران مایه شدن و پراکندن بوی مشک
و پراکندن ثناء نیکو الکنع با هم آمدن انگشتان از بند یا از علتی الهنع میان پشت
فرو نشستن و السوع یکدیگر الضوع بعجن الکوع کز دست شدن ی البیع کلیبها الجیع روث
الربیع زمینها بلند البیع کروهها مردم و بچکان شیر الضیع آبها و زمینها ملک ومنه
الربعة کونه از رفتن و سخت دویدن شتر الربعة شتر بچه ماده که فصل بهار زاده بود
الضبعة بجشنی آمدن شتر القبعة زنی که دیدن در بسیار شود و مرغی است مانند بجشک
الهبعة شتر بچه ماده که بتابستان زاده بود ت الجتعة پلنگ ماده ج الفجعة
انک بر پهلو بسیار خسبد د الجدعة و نزیب الودعة گوش ماهی ذ الجذعة شتر
چهار ساله که به بنجم اندر آمده باشد و بنزدیک اهل لغت یک ساله و دو ساله لت اما در سه
چیزی یک سال از اهل فقه زیاده گویند در آبت لبون و حقه و جذعه ر الشرعة بت
زمین و جایگاه موی بشده از پیش سر الجرعة توده ریگی بی نبات الفرعة پیش خورده
الکرعة زنی که جماع آرزو کند المرعة مرغی بود الهرعة ناورکی بوه ز القزعة
پاره ابر پراکنده در هوا الوزعة آنانکه لشکرها فراهم آرند ص الفصعة سوراخ موش
دشتی المصعة میوه خارک بود و مرغ باشد ض البضعة تا زیانها الخضعة بشمشیرها
ط القطعة دست بریدن ف البقعة کودکان مرد آماسیده ق الوقعة انک
بن پهلو بسیار خسپد الوقعة قبیله بود ل الصلعة جایگاه اصلع سر الضلعة زمینه
بشته کوچک الطلعة نیزه کوتاه الطلعة زنی که دیده و بسیار شود القلعة دزکوچک
و پاره ابر الکلعة کله گوسفند م النعمة مانند ناخن که بالای سنب گوسفند
واهو بود و کنده آب ببوی رود بار القمعة مکس شتر و بن کوهان شتر و گوسفند
از زمان کرده ن القنعة توده ریگ الوتیعة راهها الرباعی الاتبع

مرد سخت کردن الاشبغ اسب همه پیشانی سپید الاصبغ انکشت و نشان نیکی از مردم التبع
سایه و پیش روان تبع شاهین الربوبع شتر بچه بد خو و مرد کوتاه و دست الزوبع
کرد باد الطابع سکه درم و دینار و آنچ بدو مهر کنند المربع منزل کاه فصل بهار مربع جهار
جهار مشبع صفت هفت المنبع جایکاه و چیزی و چشمه آب ق الاتقع جمله الخوتع
راه بر و بچه خرکوش و کونه از عکس الکرتع کوتاه المرتع چراکاه ث الثعثع مروارید
و صدف الورثع شتر نیز القرثع کم خرد ج الاشجع مار نر و استخوان لنک اسب
و پی پشت بچه دست و بعضی کویند کی بند دوم از انکشتان الشوجع دراز و جنازه
و چوب کاه آهن المضجع کور و خوابکاه المهجع مثله خ المنخع بندکاه سر کردن از
درون د الاخدع آنک کوش یا بینی یا لبش بی بینه باشد الاخدع رک حجامت کاه کردن
الافدع آنک خورده پای یا دست کژ دارد الایدع زعفران و بعضی کویند که چوب بقم
الخیدع غول بیابانی و رام غالیان و کور آب و آنک دوستی بد و … ضفدع بعنی
درستا جیزاش الضفدع داستخوان کی درون سینه اسب بود القزدع شپش شتر
القندع … غیرت المبدع چیزی نو آوردن المخدع خزینه خانه المصدع … دانا
و فرمان برداران المبدع پیراهن کار وزن المجدع مرد دراز بن رک الهدع شتر مرغ
ذ الاجذع اسب دو ساله و جزو البرذع مرد کوتاه ستبر اندام الخیذع عیب که مرد هم
بعقل ر الاجرع ریکستان بی نبات الاذرع اسب سیاه سر و سپید تن الاقرع آنک موی
سر ا نبود دارد الاقرع کل الاکرع باریک ساق الزعرع مرد سفله و بد دل و نی سخت دراز
الشرع بیناهل المدرع پیراهن کار زن الشرع آبخور المصرع معروف و کشتی کاه
المجرع مرد دراز کم خرد و سک شبک و بچه کفتار الهترع مرد بد دل و کم خرد ز الاجزع
مردی که … کنند الافزع آنک موی سرش فرو کرد الانزع مردی کی موی از پیش
سرش بشده دارد الاهزع تیر … که بینداران بالله الزعزع باز تن الفزرع خرنبه
دانه المنزع تیر و آنک سخت بکشد و باز ایستد و نیشتر بیطار المفزع شیر س
الارسع مرد لاغر سرین الاتسع نهم … المتسع … الاکسع مرغی که دنبالش سپید بود و اسبی
که پایهاش سپید دارد الطیسع مرد حریص و جایکاه فراخ ش الاوشع سم ورد البشع
تغیر دهان الخشع … سکاران الشعشع مرد دراز و سبک ص الابصع مردم جید الارصع
مرد لاغر سرین الفرصع قضیب مردی که کوتاه بود القفصع … المقصع … ض
الاخضع … دارد الاضبع … الخاضع الرضع شیرخوار کان المضع …
البصع بعنی زکرت

الاضطع دراز کردن الاقطع آنک دست یا پای بی بینه دارد و مرد کر الانطع سپید فام لب
و آنک دندانها افتاده دارد القرطع شپش شتر النسطع خوان کی بر و نان و ابن نه القطع بی نیکا
القطع کارو بی بینه ا اهنکر ف الاشفع مرد کونه ا روی کشته و سیاه الخقفع انف و هکین
و بیچاره السلفع زن بلند آواز السلفع جایکاه القلفع بیزه ا جامه القلفع کلی که بسبب خشک
شود و کل خشک که از کرد آب بود المنقع کذرکاه آب در رود بار البرقع منبر و کرسی و فتوه و چیزی
بالا دارد ق الابقع اسب دو رنک و جزو و کلاغ ابلق الاسقع مرغی بود سپید سر مانند خشک
الاصقع مثله و بعضی کویند کی عقاب سپید سر و چار پایی کی بالای سر سپید دارد البرقع
روی پوش البلقع جایکاه خراب و بیابان خالی السلقع جایکاه در شته الصقع مرد فقید سخن
النقع آب چیزی که بنده دارد و عیرش آب در آغاز الوقع پشت ریش الهبقع مرد کوتاه
ک الانکع مرد کم خرد و ناکس الانکع آنک پوست ان بینی او باز شود الاوکع مرد دراز کم خرد
و مرد انکشتان پای بر هم افتاده الزکع زکوع کشیدکان ل الاتلع مرد دراز کردن الاخلع آنک پیش
بوقت سخن فراهم نیاید الاسلع پیس الاضلع دغ سر الخولع ترش کی در دل بود فنن الخولع
راه بر الخیلع سست الزبلع مهره بود و نوعی از درختن زبلع جایکاه بود التعلع کوراب لعلع
نام جایکاهی بود البلع کذرکاه طعام در کلو التلعلع وقت برآمدن آفتاب المیلع سبک الهلع
نیاز و مند بجنبیدن شکر خوار الهلع بن خاله ن م الاخمع لنک الازمع سخن زمانه الاسمع
شنوایها الاصمع خرد کوش و تیز خاطر المجمع کروه مردم و جمع کاه کروه و خوردن خرما با شیر
مجمع البحرین آب خوش و شور المرمع جایکاه شکل چشم السمع جایکاهی که درو سخت شنوند
السمع شنوا بیذه السمع کوش و دسته دلو بر درک المطمع طمع المطمع زنی که بکس چیزی دهد
البزمع سنک سپید سست الیلمع دروغ زن و کوراب و درخش ن الاشنع مرد دراز
دبر افراشته ابلق الاشنع شناعت کننده الامنع اسب همه پیشانی سپید الاقنع آنک بینی
بلند دارد الاهنع مرد میان پشت فرو شده الصنع حوض آب الفنع آنک حکم خرسند شود
القنع مقتنع ز تان التعنع حرکت بی بینه و مرد دراز و الازوع مرد شکرف و بلند آواز
و مرد تن سسته الاشوع مرد بد اکنده موی الاکوع کژ دست الجوع کرسنه کان الخروع
بید انجیر و هر نباتی نرم بود الوعوع روباه ی المهیع راه فراخ و بیدا ومنه
الضیعة باد درختی بود از نخل الاربعة الربعة زن کوتاه حقیر الزربعة کرد باد
القبعة کلاه داران از رکیت القنبعة غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت القریعة
جانور بود المرتعة زمین کی در و موشان دشتی بسیار باشند ق الثعثعة و ماده

ذکند شدن بسخن الخوتعة زن راه بر وجفته الريسمان ث الفرثعة شپش بزرك ج الجعجعة
بانک آسیاو بازداشتن کسی را ازجای بدواز جای بانگیختن د الدعدعة اخواندن کوسفند وبن
دبیرا میزن وکسی را بی فتن درست خبر کفتن دجنبانیدن بجانه المقدعة جوب دستی ذ
البزذعة بشاکند الذعذعة جبزیرا بادبپا کندن وبیکردن ر الخذرعة شتافتن الزغزعة
دیدن آب المذرعة جامه بشکل بچمین المزرعة کشت زار المقرعة دوال تازیانه الفیزعة
نای کلم بشان ز الخورعة ارکستان الزعزعة جنبانیدن القرزعة تاج خروش ومرغ
المنزعة همت ورای البزعة جوبی بود مانند کنجه وسنکی که آب کش بر سوجابر دی ایستن
س الشعشعة آماده بر ان اخواندن الطوسعة سخت دویدن از بیم الکرسعة کونه از رفتن
النسعة زمین کی بنات زوه بپاره النسعة بیک نان ش الشعشعة آمیختن شراب باب
النشعة مکی کی جوا هد جز ص الصعصعة بپاکندن وبپاکنده کردن القرصعة زشت رفتن
ض الخیضعة کرد زرزم کاه وبانک داشتن در رزم وبانگ کردن شمشیر در رزم الضعضعة
فروافکندن بناو خراب کردن او بن وخوار کردن دفروتنی کردن الشرطعة سخت دویدن از بیم القطعة
دستارسوف الشمقعة دلیری کردن وپیش رفتن اللقلقعة بانگ زدن بدکو سفند المقعة
دنبه المنقعة سوفکران ق البرقعة روی بوش بر دی فراکواشتن الدرقعة سخت دیدن
وکریختن مردار کار الدوقعة دردیشی الصلقعة مفلس شدن وکردن الصوقعة سر پوش زنان
ودستار سو الفرقعة بیکی از انکشتان بیاوردن یعنی بانگ آوردن از انکشتان الفقعقعة
وبانگ پوست خشک وبانگ کردن آسیا وبانگ کردن سولاخ وکاغذ المقعقعة دیگ خرد سکین
البقعة بطرفه وآن جوبی کی کار زجامه بد کوبن الهیقعة کوفتن آهن ومانند ش
وبانک زخم شمشیر ک البدکعة بر جهار پای ایستادن وبر زمین افکندن البرکعة
بر دو زانو افتادن الکعکعة بازداشتن ل الهلعة بن عاله ماده وبعضی کویند که بجه
خوکوش م الإمعة سست رای وآنکه هرکرا بیند کوید که من با توام الصلمعة
مفلس شدن وموی سر بستردن وجیزیرا مهره دادن الصومعة عبادتکاه وجایکاه
آتش وبانگ کردن دلیران در جنگ القمعة لخت وهر جیزی کی بدو بر سر زند ن المرنعة
بانکو وبازیها المقنعة آب دان وحوض بزرگ القنعة مقنعه ازنان وآنچ کشاورز
بدو زمین هموار کنن النعنعة شایدن زبان در سخن وسخن جنبان شدن
و الجوعة کرسنکی الوعوعة شغال وکرک وبانک کردن سکجون بازشدن ي الشبعة

جوب

جو جماله بنا المشبعة دوکدان زن الضبعة جایکاه بنه زدن زن **الخماسي**
القلوبعة لعبت کو دکان المربعة جایکاه کی فصل بهار بد مقام کنند ج النجعة جای کیاه
د الشمیدعة مهتر بس لوراد النجدعة بنا تیکی بالا یش خورده بود ر السرغوعة شاخ تازه نو
وجوان نو اندام المخرعة انک ماند وو رنجش رسانیده باشد المخروعة انک بعصفور رنک
کرده باشند بوخ المذرعة انکه مادرش بهتر کوارتر ان بدر بود المزدرعة جایکاه کشت
الممرعة مرد سست ز الخزعة در نکی دخرمای نیم پخته وکوشت لاغر وفربه الفزعة
دلیر وبد دل س الکسنعة مردی کی زن نکند الهمیسعة مردی قوی کی کس ور ابیفکند
ش الشعشعة بسکی آب آمیخته ص القنصعة مردکوتاه ف الجلنفعة مرد ستبر
زفت وشتر ستبر زفت المرفعة دروبش وستور کران مایه ق المرفعة معروف الهنبقعة
کوتاه وکم خرد ک الهترکعة مرد کوتاه ل الجلعلعة خوزدوی بن الخلعلعة نام کفتار السملعة
کرک پلید الشعلعة مرد دراز الشلعلعة مثله الهطلعة مثله وکرد هی بزرک الهملعة انک
خطابی سخت بیش فتن وکرک پلید م السمعمعة کوجک سر وسبک وشتابنده ن
المقنعة مرد خویشتن دار ومردی کی همت بسر دارد الهعنعة بیراصلع ي الشیعة سخت
دلیر **ومنه** المتابعة کسی را بس روی کردن وجیزی پیاپی کردن المرابعة با کسی
بر بهشت ستور وبر نهادن المربعة جهار سویی بازار ج المراجعة با کسی در جیزی کردن
المضاجعة با کسی خفتن د المخادعة با کسی دشنام دادن المخادعة با کسی فریب آوردن
الموادعة با کسی صلح کردن ر المزارعة ضیعتی ببرزیکری با کسی دادن المسارعة بشتافتن
وبشتابانیدن المصارعة با کسی کشتی کرفتن المکارعة با جیزی مانند کردن المقارعة با کسی قرعه
زدن وبا کسی شمشیر زدن المنازعة با کسی سخن کفتن ز المجازعة جزع نمودن المنازعة
با کسی در جیزی کوشیدن ش المجاشعة سخت حریصی نمودن المشعشعة بسکی آب
آمیخته ص المصاصعة با کسی شمشیر ض المباضعة با کسی جماع کردن المراضعة فرزندرا
بدایه دادن المواضعة با کسی در کرو یادرهنبازی مواضعه نهادن ط المقاطعة بکسی باز
بریدن ف المنفعة زن ستبر زفت وماده شتر زفت ستبر المدافعة از کسی دفع کردن
المرافعة جیزیرا بیادشاه یا بحاکم بر داشتن با کسی المنافعة یکی دیکری را سود دادن المیافعة
رنا کردن ق المواقعة با کسی رزم کردن وبا کسی جماع کردن واندر افتادن الهبنقعة
زن کوتاه وکم خرد ل المخالعة خصومت کردن بوقت سبک جوزدن المطالعة جیزی
بکسی نبشتن تا بدان واقف کرده وبیوسته بکتاب نکرستن م المجامعة جماع کردن با کسی

وستنی کردن یکدیگر را بدان

بر چیزی اتفاق کردن المکامعة با کسی خفتن ن المصانعة با کسی مدارا کردن المتائعة

با کسی بر چیزی باز داشتن و المراوغة با کسی دستان آوردن المتاوعة چیزی با ساعت

فرا گرفتن المطاوعة کسی را فرمان بردن الطوّعة آنانکه بکار زار کردن فرمان بودن ی

المبایعة با کسی بیع کردن و با یکدیگر پیمان کردن المتابعة با کسی یاری کردن و متابعت کردن الکنی

محمد ابو ربیع الازلم الجذع بای ایست روزگار را الوقرع هزار تا مه ستیر زعزوع رفتن بشتاب

شعل بلع ستاره ای از منازل ماه رجل موضع مردی که محکم آفرینش باشد بنات

کو سفندان رجل صنع مرد استاد دست رجل مقنع مردی که تحکمش خرسند شوند

• ومنها امرأة لعة زن سبکسار رجل ضعیفة مرد درمانده که از جای نجنبد

رجل جذعة مردی که سر مرا بمی فرستد رجل صرعة مردی که کشتی بسیار گیرد رجل

خضعة مردی که همه کسی را تواضع کند رجل تکعة مردی که بجایگاه درنگ کند رجل هکعة

مثلها رجل ولعة مردی که سخت حریص بود نوع دوم الرّبع چهار یکی

واسبان چهار ساله وجزوا السّبع ده السّبع هفت یک الضّبع کفتار نیز و ماده

و تنگ سال خ اللّخع مغزها پشت مهره ر الشّرع بادبانها کشتی ز الجزاع زار کنندگان

ض الرّضع شیرخوارگان ط النّطع ستونهای خانه و آنچه داغ القطع تازیانها ه الهیع

زنان کوتاه ل الهلع زاری کنندگان ن الطّنع زنان تیک بکار خیلان ومنه

الجمعة آدینه الرّباعی الاربع جمع الربیع الاصبع انگشت القمّع مرد کوتاه

القنّبع مثله ت الخرنبع کوچک سر و شتر مرغ خرد سر الکنتع مرد کوتاه ج الدّرنج

کژدم از دانها بعد خ الانخع جمع النّخاع د الخندع و زغ الخندع خیل و خوار

الشّفدع و زغ خرد القندع مردی عیرت بن اهل خویش و زشتی ر الاذرع ارشها

الاکرع باعها کناره ها هر چیزی ز القنزع موی پاکنده بیرامن سر ش الجرشع

بزرگ سینه و فراخ دنبه ف القنفع مرد کوتاه و زومایه ق الارقع اسما نهاد دنیا البرقع

روی پوش م الاذمع سرشکها الاسمع شتوابیها ن اللغنع مرد دراز و تغیب

مرد دراز و سست بود ومنه الخنبعة مقنعه کوچک القنبعة کلاه دراز رکو

دفیا خوشه گشت د الخندعة اعاره هر چیزی و هر چه بکیرند از مرغان و خوردگان

و بلدی و کژنک ر المزرعة کشتزار ز القنزعة موی پاکنده پیرامن سر ن

المضنعة آبدان الخماسی التقنّع از هجی فرا شدن التتابع پیاپی شدن

و پیوسته شدن التربّع مربّع نشستن و بهاران جای بودن و بهار خوردن و بزخوکردن

التشبّع

التشبّع از خود چیزی نمودن که در و نباشد التطبّع پر آب شدن جوی التقبّع با هم آمدن ن

التبلّع زبان آوری کردن التصنّع آمیزی شد کردن بکار التمنّع بر خود داری کردن وامروزه با بعیان

ازاحرام بیرون آمدن

ج التجعجع بر زمین بیفتادن التراجع بهم باز گشتن التبجّج دلیری نمودن التفجّع

در کاری تقصیر کردن التفجّع اندوه نمودن و بدرد آوردن التججّع جرما در شیر آغشته

خوردن التوجّع نخشودن و اندوه نمودن و بدرد آوردن خ التنخّع بلغم افکندن د

التصدّع شکافتن و پراکنده شدن و بدکوه شدن التقادع بیفتادن و بینیه زدن التوادع

بانگ بر یکدیگر زدن ذ التلذّع بنیکویی اندک و باز گرستن از جیب و راست ر التبرّع چیزی

دادن که واجب نباشد التذرّع شتافتن التجرّع فرو خوردن خشم و مانند آن التدرّع زره

با جامه پوشیدن التقرّع خواهش کردن الترعرع بزرگ شدن غلام و بر بالیدن کودکان

التسرّع بشتافتن التسارع بهم بشتافتن التضرّع زاری کردن التفرّع بر بالا چیزی شدن

و شاخ زدن و بدرختها شدن و بر سر کوه شدن التقارع پیاپی بیفتادن و بهم قرعه زدن

و بهم شمشیر زدن التکرّع دست روی تا ازشستن التورّع بپرهیز کاری کردن التسرعرع

دراز و سخت ز التبزّع ظرافت کردن و بزرگ شدن التجزّع زاری کردن التحزّع و این

مانند دو را هانرا ان التزعزع جنبیدن التفزّع بترسیدن التمزّع پاره پاره شدن

التنازع با یکدیگر پیکار کردن و فرا گرفتن التهزّع پاره پاره شدن و لرزیدن نیزه التوزّع

وا بخشیدن و در مشغول شدن س التسعسع سخت پیر شدن و بیشترو قت گذشتن

التوسّع فراخ نشستن ش التخشّع فروتنی نمودن التقشّع باز شدن ابر التمشّع استنجا

کردن ص الترصّع نشاط کردن التصعصع جنباییدن چیزی را و پراکنده شدن ض

التبضّع آب دویدن التخضّع فروتنی نمودن التضعضع خوار شدن و بیان شدن التقضّع

پراکنده شدن و شکم درد کردن التواضع فروتنی کردن و فرومایه شدن ط التقطّع پاره پاره شدن

و خلاف کردن و از یکدیگر ببریدن التقاطع مثله التنطّع ژرف در شدن در سخن و زیرکی

در صناعت پیدا کردن ف التدافع یکدیگر را دفع کردن الترافع بهم چیزی بر داشتن

الترفّع بر تر نمودن التشفّع شفاعت خواستن التفقّع شتافتن در کار التفرقع

با هم آمدن التلفّع جامه از سر تا پای در گرفتن و در ختان سبز شدن ق التبرقع

روی پوش پوشیدن التفرقع پرکن از انگشتان فرا آوردن یعنی بانگ او از انگشت التفقّع

جنبیدن التوقّع گمان بردن چیزی و چشم داشتن ک التسکّع سرگشته شدن التکعکع

بد دلی کردن و باز ایستیدن ل التقلّع از بیخ بر شدن التخلّع از جای بیامدن بندهای تن

الترلّغ شکافتن السَّلغ شکافته شدن التَّطلّغ سیر خوردن التَّطلّغ چشم داشتن و نگاه
کردن التَّشلّغ شکافتن التّقلّغ بر کندن شدن التَّکلّغ باشنه شکافتن التّکلّغ از کرسنگی
پیچیدن و خره شدن چیزی م التَّجمّع کرد آمدن التَّرمّع جنبیدن التَّسمّع بشنودن
التَّصمّع بخوف آلودن التّقمّع مکس از خویشتن راندن و لهو التَّهمّع کریستن ن
التَّشنّع شناعت کردن و از هم بشدن جامه و فقه و کردن و زود رفتن شدن التَّصنّع خویشتن
بیاراستن و نیکو وقصد کردن التَّقنّع خرسندی نمودن و مقنعه بر افکندن التَّکنّع بر چیزی
شدن پشت مردم از پیری التَّمنّع استوار و قوی شدن و ایستادن التَّنعنّع او کید کن
دور شدن و التَّجوّع خود را کرسنه داشتن و کرسنه شدن التّروّع دستان کردن و ترسیدن
التَّضوّع خشک شدن کیاه و بر اکنده شدن التَّضوّع دمیدن بوی و جنبیدن التّطوّع
افزونی کردن و چیزی که نه فریضه بود و نه سنت کردن التَّنوّع نوع نوع شدن التَّهوّع
قی کردن ی التَّبایع با یکدیگر بیع کردن و با یکدیگر بیعت کردن التَّتایع پیاپی درآمدن و ستیزه
کرفتن التَّشایع با یکدیگر یاب شدن التَّشیّع دعوی شیعت کردن یعنی ...
التّضبّع بوی دمیدن ومنه الخلخلعة خود روی بکل آلوده و کفتار الکنی
فسوة الضبع درختی بود که میوه ایش چون خشخاش باشد لیکن نمی رجل ضرع مرد سست
نوع سیم الجعة بینه چون الرِّبعة پرهیزکاری و باران خرد الضبعة ...
الثلاثی الطّبع چرکن و تیغ زنکار کرفته ت المتع سخنی بندها تن د الجدع
انک خورد و خورش بند داره و کودک بد پرورده ذ القذع ... ر الترع انک خشم
کیرد پیش از انک با وی سخن کویند الخرع مرد سست الدّرع مرد بازره الفرع خون روان
الورع پرهیزکار ش البشع ... مزه و ناخوش الکشع تنک دل ص المصع مرد سخت ف
التّبع سخت ق الوقع آنک از پای برهنه شدن پایهایش درد کند و سنبی که زود سوده
شود ل الثلغ دراز کردن و مثل الترع الذّبع راه آسان الزّلع ربودن چیزی بفریب
الولع شتابنده بپیری م الطمع مرد طماع ن الزنع مرد سست و خیره الشبنع شفاعت
کننده القنع خرسند ومنه الکبعة بزه الضبعة ماده شتر بکشن امده الجعة
زن بلید زبان د القذعة زن کم سخن شرمکین ک الکعة سخت سرخ ل الخلعة
زن اندک شرم و زشت سخن الرباعی الاصبع انکشت التابع پس رو الرابع چهارم
السابع هفتم الطابع آنچه بدو مهر کنند المتبع کار با نجه ق المانع ... نیک ث
الرابع آنکه بعطای اندک خرسند شود ج الراجع شتری که بینه ارند که آبستن است

و بیا شد

و نیاشد المرتجع باز کشت و ماوا التَّاجع آب کوارنده الهاجع خون خ الناخع دانا
د البشنع زبان و سخن زبان و کند دهه الفقفع ور ر البارع مرد تمام در فضل و زیرک
الذارع مرد بازره الزمرع مرد کم خرد الذارع خیل می الذارع بن رنیکو و سخن چین
الشارع شاه راه و بیده العکارع لا عن بن الفارع نام و زنی بوده المدرع بجه کاو کوهی
المفرع پای با لا بکوه و پای نشیب انکوه الوارع حفیره بد دل ز الجازع چوبی که شاخ
رز بر وه نهند الفارع شتر مهربان بر جایگاه خویش الوازع آنکه لشکر فراهم آرد و سهم بد
کفا ورند وسکن س القاسع نهم التاسع دور الموسع نواکر الواسع در ایبنه چیزها
بدانش و فراخ ش البرشع مرد بد خوی الشاشع ... الشاشع ماهی خرد خشک ص
الناصع چیزی از کونه بکشته و آب شور الناصح رنک سخت ... رنک ... ض
باضع جایگاهی بود الراضع شیر خوار المرضع جایگاه و آب خانه ف الدافع
باز دارنده بلا الرافع برد ارنده و بلند کننده الشافع خواهش کننده و کو سفند بجه
او بود القلیع کلی که بر سبب چارپای خشک شود و کل خشک که در کرد آب بود النافع
سود دهنده الیافع کودک مرد ف البرقع اسمان چهارم القافع سخت زرد المرقع
جایگاه النافع ناره ک الراکع رکوع کننده ل الخالع زن بلید زبان الخالع بسر
بخته شده و دردی بوده شتر را الطالع راه الطالع معروف الطالع تهمت زده القالع
آن دایره که در زیر بند زین بود الطلع جای آفتاب بر آمدن المولع سخت حریص شده
الوالع دروغ زن م الجامع با هم آرنده و هم بند مسجد الادینه و کو حرکی
که مخنین بار آبستن بود الزامع آنک سر و افکند بر سر بار دارد الشامع شنوا و کوش
ن الطامع مرد طماع اللمع کو رخو آبستنی وجمیعه که سر پستانش سیاه شود
الخانع نابکار الصانع پیشه کار و نیکوکار القانع خرسند و خواهنده المانع باز دارنده
بی بلا الهزنع شپش بزرک الیانع میوه در رسیده ی البایع فروشنده البیع آنک
بار مردمان فروشد الخابع کرسنه الرابع زیبا الشابع ضایع التایع اشکار اشده
خبر العابع معروف الطابع زمان بدار و خوش منش اللابع بد دل التابع شاخ
جفته و تشنه الهایع بد دل ومنه الاشبعة تیغ اخرشیده الاربعة چو بهار
خرد و فصلها بهار التابعة آن جنی که پیوسته با مرد بود ت الامتعة جمع
المتاع ج الراجعة ماده شتری که هم بدان بها که خریدندش بفروشند
الجاجعة کوسفند بسیار الفاجعة آنک کوشت سرو شکافد د الشبیعة کرده

اختر

ر الأَذرِعَة أرشها القارِعَة بلنى القارِعَة رستخیز و کار سخت دشوار و زخم شکنجه
الکارِعَة خرمابن که بر کنار آب بود ش الخاشِعَة زن نیکسار و آرامیده ض الباخِعَة
شکستگی سر کی گوشت بشکافد الرّاضِعَة دندان شیرخواره المُرضِعَة شیر دهنده
ف الدّافِعَة شتری که گاهی شیر بسیار دهد و گاهی نه الیافِعَة دختر بحد زنان
رسیده ق الأرقِعَة آسمانها الباقِعَة زیرک زن و مرد پرهیزنده و مرغی که آب
از گو آب جمع آمده خورد و سختی زمانه الصّاقِعَة صاقعه یعنی آتشی که از ابر بیفتد القاقِعَة
زن دزد و کو یله بر سر آب و سختی زمانه الواقِعَة شده و رستخیز ل الخالِعَة زن پلید
زبان م الجامِعَة بند آهن و دیگ سخت بزرگ الخامِعَة کفتار السّامِعَة گوش اللّامِعَة
ریگ رخشنده چون گور آب الشّمعَة زن مطربه ی الهایِعَة آواز کی از بیم سند
الخامس ب الغرابیع جاجها خروس و مرغ ب الأصابِع انگشتان التّوابِع پس روندگان
الرّوابِع جمع الرّوبع الزّوابِع گرد بادها التّبابِع مردان کوتاه المرابِع منزلگاهها
فصل بهار المرابِع جها ریگن النّقایِع گن رکاها عرق از تن شتر الهلابِع سخت
بخیل و کرک و حریص بخوردن ت التّعاتِع آرا جیفها و اشفتگیها الخوانِع
جمع الخونع الصّنانِع مردان کوچک سر و شتر مرغان کوچک سر الکنانِع مردان
کوتاه المرانِع چراگاهها ث الذّرائِع شتر بیر القرائِع مردان کم خرد ج
الأشاجِع جمع الأشجع الشّراجِع جنازها و چوبها که و آهن الضّواجِع جایگاهی
بود المراجِع جمع المرجع المضاجِع گورها و خوابگاهها المهاجِع شلسه
د الجنادِع جمع الجندعة الجبادِع وزغان الفنادِع مردان بخیل
و خوار الخیادِع جمع الخیدع السّمیدع شریف الشّبادِع جمع الشّبدع
الضّفادِع وزغان القنادِع مردان بی غیرت بر اهل خویش و زشتیها
المخادِع خزینه خانها المصادِع داناآن و فرمان برداران المَوادِع پیراهنها
کار و زنان المبادِع مثلها الهوادِع بشتر مرغان ذ البرازِع مردان کوتاه
ستبر اندام و پشماکندها الذّعاذِع آن قدر زمین کی درمیان دو خرمابن
باشد ر الأجارِع ریگستانها بی نبات الأفارِع مردان بسیار موی الأکارِع
پایچها أکارِع الأرض کنارها زمین القفارِع بخیل الدّوارِع مردان بازره
الذّوارِع خیکها الزّعارِع مردان سفله و بد دل الشّوارِع راهها پیدا
و نشان بطعام خوردن القوارِع جایگاهی بود القوارِع جمع القارِعَة قوارع

القرآن

القرآن آیتها البرکوا الکوارِع خرمابنانی که بر کنار آب بود المدارِع پیراهنها
کار و زنان المذارِع زره پوش مذارِع الأرض کنارها زمین مذارِع البلد دیهها
کی بشهر نزدیک باشند مذارِع النّخل خرمابنانی کی بخانه نزدیک باشند
مذارِع الدّابّة دستها و پایهای چارپای المزارِع کشت زارها المشارِع آبخورها
الضّارِع کشتی کاهها المصارِع کشتی گیر المطارِع و زنی از شعر بود الهیارِع
عروض مردان بد دل کم خرد ز القرازِع پنبه دانها القنازِع تاجها خروس و مرغ
و مویها پراکنده پیرامن سر المنزِع مرد سخن تن المنازِع جمع المنزع الهمازِع
شیران س الشّیاسِع مردان حریص و جایگاهها فراخ ش البراشِع مردان
بدخو الجراشِع مردان بزرگ سینه الشّعاشِع مردان دراز و سبک ص الصّعاصِع
گروهها شتر القواصِع سوراخها موش دشتی المقاصِع تیغها البوان الناصِع
نشستگاهها ض الرّواضِع دندانها شیرخواره المباضِع نیشترها المراضِع
شیر دهندگان المواضِع جایگاهها و آبخانها ط القراطِع نشان شتر
المقاطِع کازها ف الخوافِع اندوهگنان و بیمارکان القفافِع مردان کوتاه
فرومایه المدافِع گن رکاهها آب در رودبار المرافِع جمع المرفع المنافِع سودها
ق البراقِع روی پوشها البلاقِع بیابانها خالی و جایگاهها خراب البواقِع
جمع الباقیة السّلاقِع جایگاهها درشت الصّواقِع صاعقها الفواقِع جمع
الفاقِعَة القواقِع جمع القعقعة المصاقِع مردان قوی سخت المناقِع
دیگها سنگین خرد المواقِع جایگاهها الهبانقع مردان کوتاه الفقاقِع میوه
درخت خاو ل الأصالِع مار باریک کردن الأضالِع جمع الضّلع الخوالِع زنان پلید
زبان الخوالِع مردان راه بر الخیالِع مردان سست الطّوالِع طالعها اللّعالِع کورابها
التّالِع کوهی بود المطالِع وقتها برآمدن آفتاب القالِع کلد سنگها الهبالِع مردان
شکم خواره الهندلِع مرد دراز باریک اندام و نام تره بود م الأزامِع سختیها زمانه
الأشامِع شنوا بیها الجوامِع بندها آهنین و جمع الجامعة الخوامِع کفتاران التّوامِع
گوشها الصّوامِع صومعها اللّوامِع ریگها درخشنده چون گور آب و همه چیزی
درخشنده الجوامِع جمع الجمع المدامِع جایها اشک چشم المسامِع گوشها و
و دستها دلو بزرگ المطامِع طمعها المقامِع گرزها و چیزها کی بدان بر سر زنند
الیرامِع سنگها سپید سست الیلامِع جمع الیلمع ن المصانِع آبدانها و حوضها

المجمع جوان
... [illegible]

القانع مقتنعها وآنانکه بخشش خرسند شوند المقنّع مرد خود دار المُوارِع
باز دارندکان النّعانع مردان دراز و الوعاوع روباهان ی البوایع
شکفتنها الخنابع نکشتنها الخضابع کردها در زمکاه الرّعایع جمع الرّبیعة
الذّرایع جمع الذّریعة الرّبایع خودها الرّجایع شتران که باز خرند از جلاّبان
الرّضایع جمع الرّضیعة الرّضایع دختران شیرخواره الرّوایع ربیاها الزّرایع
جیزها نو کاشتة الشّرایع جمع الشّریعة الصّنایع پیشها الضّرایع کوسفندان بزرکی
بستان الطّبایع سرشتها که آتش و باذ و آب و خاک الطّلایع طلایها اشکال النّجایع
مصیبتها الفرایع جمع الفریعة اللّکایع زنان کم خرد المقایع مکوکها المهایع راهها
فراخ و بیذا النّبایع جایکاهی بوذ النّزایع جمع النّزیعة النّقایع جمع النّقیعة الودایع
جمع الودیعة الوکایع جمع الوکیعة الوشایع کروهی که از شهری بشهری نقل کند
الوقایع کار زارها و کوها آب در سنک **ومنه** النّابعة شاهان یمن
البراشعة مردان نحو المُمرقعة بیابان المُطوّعة کسانی که مراد خویش
بغزا شوند **الکنی** شوانی مانع شراب سرخ حبلق مانع رسوا ستاد
ابو ناجع کنیت حلوا وجه ساجع روی نیکو آف ینشی ذات الجنادع سختی زمانه
مکان خاشع جایکاهی که در راه پیدا نبوذ رجل فشع مردی که بکاری ایستد
امرأة واسع زن … لبن قاطع شیر ترش ابو نافع آبه کره و ماکیان
ام نافع ماکیان النّسر الواقع ستاره بوذ اناة ظلیع جای آب که جرکن بوذ
نشیند رمح ضلیع نیزه کژ ابو جابع … خوان و سیکی ام جامع کاری باندام
جمان جایع کور خوی که آبستنی او خستین بار بوذ سحاب هیمع ابر بارنده **ومنها**
شفة بالعة لب آماسیده شفة کالحة لب بسیار خوف بلدة خاشعة
شهری کرفتاری که در و فرو آمدن نشاید ایلق واضعة شتری که در سفر کُنیا
مقیم بوذ رجل واقعة مرد دلیر امرأة سلعة زنی که بند ها سست نرم بوذ **نوع**
جهارم الباع درازی هر دو دست کشاذه الساع ساعتها الصّاع مشربة
و جوکان و زمین فراخ و دو هزار و جهل در سنک بوذ … القاع زمین هاموار
… کناره را … ازرش از سوی … بزرک … اللاّع مثله
الهاع مثله **ومنه** الباعة فروشندکان الساعة زمانی والکنوف …
وجمع السّایع الطّاعة فرمان برداری القاعة میان … قاعة الرّجل جانبه مرده

الرباعی

الرّباعی الرّباع اسبان جار ساله و جزو رباع جار جهار الرّباع و شتر
بجکان که در فصل بهار زاذه باشند و جمع الرّبع السّباع دذکان الصّباغ کفتاران
و ماذه شتران کشن آمیزه و دستها باز داشتن بدعا الطّباع سرشت القباع
پیمانه فراخ القباع بانک کردن خوک **ت** الرّتاع جرا کنند المتاع خنوزخانه
و مدّة و منفعت و کلکون **ج** الرّجاع بازکشتن سرخ الرّجاع آنجه بدو پی شتر
افتذ ازسر افسار الشّجاع دلیر الشّجاع مار نر شجاع الجوع کرسنکی دراز که در شکم
بوذ **خ** النّخاع بلغم که از سینه برآید النّخاع مغز پشت مهره **د** الجداع سال
سخت الجداع تباه شدن و باکسی فریب آوردن الرّداع آب بوذ و جایکاهی بوذ الرّداع
درد همتن الرّداع اشتبهی که با مرد … الصّداع درد سر الوداع آرامیدن الوداع
کسی را بدرود کردن **ذ** الجذاع اسپان دو ساله و جزو **ر** الجراع … شتر الذّراع
وارش و داغ دست شتر و ستاره از منازل ماه الشّراع … شتا بندکان
الشّراع سایبان الشّراع باذ بان کشتی و جمع الشّرعة الصّراع با کسی کشتی کرفتن
القراع کشتی کرفتن شتر و با کسی قرعه زدن و با کسی شمشیر زدن الکراع پاجه و زمین دراز
با سنک ریزه و کناره بهر جیزی و اسب و اسپی جنیبت … اشغته رفتن البراع …
جو … ونای قلم و … **ز** القزاع بارها ابر پراکنده در هوا النّزاع …
در جیزی کو شیذن و آرزومند کشتن **س** الوساع اسپی که کام فراخ نهد جزو
ش المشاع نا بخش کرده **ص** القصاع کاسها البصاع با کسی شمشیر زدن **ض** البضاع
جماع کردن الرّضاع شیر خوردن الرّضاع فرزندان … **ط** القطاع زکام
السّطاع ستون خانه و جوب میان خیمه و آلت داغ … القطاع …
خرمابن القطاع شکل بوذ …
بکرمه سپیر شذن مرغان النّخاع نام زمین بوذ بعرب **ع** البعاع کرانی و کران بند
از مروارید و آنجه … از سپاهی … و آب بوذ در شعر امرؤ القیس و بناتی
بوذ الدّعاع … الرّعاع مردم سفله و دون و بوذ … الشّعاع نور … الشّعاع
سرخی خون و تیغ خورشید الشّعاع … اندازان القعاع آب تیره و تلخ
و تلخ الکعاع … اللّعاع اوّل نبات که … **ف** الرّفاع … کران الرّفاع دست
کشت بو داشتن الشّفاع جمع الشّفع اللّفاع کلیم … الیفاع زمین بلند **ق** البقاع
بارها زمین و شهر بوذ … الرّقاع بارها جامه و جزو … الصّقاع …

التقعاع مثله و آنچ بین شتر بدو بندند الصقاع بانک خروس وجغد التقاع جمع
النقع ک الدکاع درد سینه اسب الشکاع نباتی بود اللکاع اول نبات کی بدید
آید الفکاع سوسمار ل التلاع جمع التلعة الطلاع هر زمین هموار زمین که بروی آفتاب
بود القلاع علتی بر جستکی زبان القلاع در زها کی بر کوه بود و بادبانها کشتی الکلاع
شکافتگی پاشنه الهلاع بترین زاری و ناشکیبائی کردن م الجماع اما بزرگ دیگ
بزرگ و مجامعت کردن الزماع آب دویدن از چشم و آب دهان زن چکیدن هنگام پیراستن
الرماع تغیر روی الرماع بیت کردن بر کار الزماع دلیر شدن الشماع سرود السماع
شنودن الشماع کردن النماع گروهها مردم و بارها زمین گیاه ن المناع
زشتی الصناع زن چرب بکارها القناع پوشش و طبق میوه و مقنعه زن المناع
نامی بود و الفواع درماندگی الرواع طپیدن دل السواع پاره از شب سواع نام بتی
بود الصواع جام سیمین و بعضی گویند که پیمانه بود الفواع خوکوش … الهواع قی کردن ی
الیاع سوختن الجیاع گرسنگان الریاع زمینها بلند و راهها الشیاع کاه گل الشیاع
نام قلم و هیزم خرد و آشکارا شدن خبر و با کسی یاری کردن الضیاع زمینها هلاک
شدن القیاع کشتی کردن شتر ومنه الاباعة بن بیع هر چه کردن التباعة
پس رو کردن التباعة کینه جوی و طالب خون التباعة بن … ج الاجاعة گرسنه
داشتن الشجاعة سخت دل و دلیر شدن الشجاعة دلیری المجاعة گرسنگی خ
البخاعة اقرار دادن براستی النخاعة بلغم که از سینه برآید الوداعة عیش فراخ
شدن ذ الاذاعة آشکارا کردن ر الاراعة افزون شدن البراعة تمام شدن
در زیرکی و فضل الفراعة … الخزاعة … الزراعة فراخ نهادن گام اسب
و جزو الضراعة فروتنی و خواری نمودن الوراعة بددل شدن و حقیر شدن البراعة
بددل و بی گناه تراشیدن ز البزاعة ظریف شدن خزاعة قبیله بود از عرب النزاعة
خصومت ش الاشاعة آشکارا کردن البشاعة بگلوگیر شدن طعام و بی مزه شدن
وی القشاعة بدست خویش جنبانیدن ص النصاعة سپیدی ض الاضاعة
ضایع کردن البضاعة سرمایه و آنچ از مال بجای فرستند و چیزی اندک از چیزی بسیار
الرضاعة شیر خوردن القضاعة سگ آبی قضاعة قبیله بود الوضاعة فرومایه
شدن و خوار شدن ط الاطاعة فرمان بردن القطاعة سبوس ظ الفظاعة سخت
گران شدن ع البعاعة گرانی الدعاعة گروه النعاعة تره بود نرم ف الرفاعة

بوزدکوار

بن دکولر الرفاعة بلندی آواز الشفاعة خواهش و خواهشگری کردن ق الرقاعة
ابلهی کردن اللقاعة کم خرد و سخن زمانه ک اللکاعة زشت خوی شدن الوکاعة
فرومایه از افریدن ل الخلاعة زشت سخن الخلاعة داستن بیاوردن خوشه الطلاعة
پر و پهلو ر آفت رسیدن القلاعة سنگ فلاخن و پاره گل خشک کی از زمین بر کنند
م الجماعة گروه مردم الزماعة آنجا کی می جهد از دماغ سر کودک الطماعة
طمع کردن اللماعة مثل الرماعة ن الشناعة زشتی و زشت شدن الصناعة
کار القناعة خرسند شدن ه النهاعة سست و تنه شدن الخماسی الاتباع
پس روندگان و خادمان الاتباع و ابس کردن و در رسانیدن و در رسیدن الارباع
جمع الربع الارباع چهار شدن و در چهار رجا نیدن و چهار شدن و نب چهارم آمدن
و دندان رباعیه افکندن ستور و در چهارم فرزند آمدن الاسباع هفت یکها الاسباع
هفت شدن و … گذاشتن الاشباع … الاضباع … الاضباع
بگشتن آمدن شتر الاطباع … الاتباع …
و تیزی … الطباع شمشیر … المرباع چهار یکی
غنیمت و خفتن باران بهاری … ق الارتاع چرانیدن
الامتاع بر خوردار … ج الارتجاع چیزی
بدست … الاضجاع … الاوجاع
دردها الایجاع بدرد آوردن الجعجاع زمین … د الابداع نو
آوردن و شگفت آوردن الاخداع …
بریدن الاخداع پنهان کردن الاقداع … الایداع ودیعت
بادن الاغداع مرد کوتاه ذ الاجذاع … الاجذاع دو ساله شدن ستور
و گوسفند و گاو و چهار ساله شدن شتر الاقذاع سخن زشت گفتن المذاع دروغ زن
و آنک راز پنهان ندارد ر الاتراع پر کردن الادراع پیراهنها الادراع سیاه گفتن
الاسراع زود کردن الاشراع نیزه بر کسی راست کردن و در بسوی راه کردن الاضراع
فروتنی کردانیدن الافراع شاخ بر آوردن و از کوه بزیر آمدن الاقراع قرعه
افکندن و بهترین مال بکسی دادن و بازکشتن … الامراع ابیار شدن نبات
الاهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن الاوراع جمع الورع التراع دربان
الذراع زره کن الذراع زنی کی دوک زود ریسد الرعراع مرد دون الزراع

بر زیکران و مرغی بود القَرّاع سپر سخت المِضراع یک پاره در المِقراع شتری که زود
آبستن شود و آنچه بدو سنگ شکنند ز الاَجزاع کنارها درود بار الاِجزاع بی زاری کردن
داشتن الاِفزاع جنبانیدن الاَوزاع گروهها از مردم الاِبزاع اندر دل افکندن فیع
رَبِّ اَوزِعنی ح الاَتساع نه یکیها الاِتساع نه شدن الاِشساع دور کردن و غلین را
دوال کردن الاَنساع نوارها ادیم الاِیساع نوا کمی شدن و تمام فراسانیدن و باز فراخی
شدن ش الاِقشاع واشدن ابر الاِیشاع بمرد دادن جای را باغ البرشاع مرد
بدخو و آنکه دل ندارد الشَّعشاع مرد دراز و سبک و شتر دراز گردن ص الاَنصاع شو
انگیختن و موی بر اندام برخاستن ض الاِبضاع سومایه باز دادن الاِخضاع فروتن
کردانیدن الاِرضاع شیر دادن و چیزی را بهم بیوستن الاِیضاع شتابیدن و شتابانیدن
و دویدن الضَّعضاع مرد سست و مردی که رایش نبود ط الاَقطاع جمع القِطع و ولایت
الاِقطاع کسی را جای دادن و زمین دادن و دست ماندن از جماع و مرغ از خانه باستادن
الاَنطاع شکمها ادیم جزو الاِهطاع بشتافتن ستیدن ظ الاِفظاع کار سخت شدن
ف الاِقفاع بدحال شدن الاِیفاع کودکان مرد آسانشدن الاِیفاع مرد آسانشدن
کودکی الاَفاع روده بزرگ و موج دریا الفُقّاع درهٔ میدهایت ق الاِذقاع بخاک
وادو سیدن و درویش شدن الاِنقاع در العَطش الاِیقاع افکندن و شیعون کردن
القَعقاع راهی بوده از کوفه بیامه و بزرکترین راهها القُفّاع معروف المِدقاع
شتری که بو خاک وادوسد المِغفاع گلاسنگ القَعّاع مردی که هنرها خویش
بسیار کوید انکه دروبافت ل الاِتلاع افراشته کردن الاِدلاع زبان از دهان
بیرون کردن الاَضلاع جمع الضِلع الاِضلاع گران کردن الاِطلاع دیده ور کردن و
خشتن و خرما بدید آمدن الاِقلاع بیکندن و باز استادن الاِیلاع سخت حریص
کردانیدن القَلّاع باژدار القُلّاع گلی که بدان فتن چون بردی باران آید المِقلاع
کلاسنگ الهِبلاع مرد شکم خواره الهِزلاع گرگ بچه که از گفتار بود م الاَجماع
کروهها مردم الاِجماع جمع کردن و برکاری ببستادن و عزم کردن با تفاق کردن جمله
پستان شتر را بستن و استوار کردن الاِدماع بن دیگ شدن خوشه رز انگور
الاِزماع دل بر کاری نهادن الاَسماع شنوایها الاِسماع شنوانیدن الاِشماع
روشن کردن شمع الاَطماع طمعها و روزیها لشکر الاِطماع طمع افکندن
الاَقماع قمعها و سرها نار الاِقماع خوار و شکسته کردن الاِلماع ذنب برداشتن

دراب آغشتن

شتر و شمشیر جنبانیدن الجَمّاع گروه بهم آمیخته از هر قبیله الشَّمّاع جاسوس
الطَّمّاع طمع کننده المِطماع آنکه طمع دارد و هیچ ندهد ن الاِخناع فروتن
کردانیدن الاِشناع بلند شدن نبات الاَضناع مردان زیرک بکارها الاَقناع
زمینها از میان ریگ الاِقناع روی فرا چیزی نهادن و خرسند کردانیدن
و چشم برابر چیزی بر داشتن و سر بلند برداشتن و دست بر دلشتن بدعا
و شتر را آب دادن و بلند بر شدن پستان گوسفند الاِکناع فروتنی و نرمی
الاِبناع سخت رسیدن میوه الصَّنّاع دست کار الصَّنّاع پیشه کاران المَنّاع باز
دارنده المِنساع ماده شتر پیش رو النَّعنَاع بوی دیده الاَبواع جمع الباع الاَصواع
جغدان الاَقواع زمینها هامون و جایگاه ها که در خرمن آنکند کستر الاَکواع
جمع الکوع الاَلواع سیاهی پیرامن پستانها از زنان الاَنواع نوعها الهِلواع ماده
شتر زیرک دل الوَعواع بانگ و شغب ی الاَتیاع زمینها بلند و راهها پیدا
الاَشیاع گروهها مردم و جمع الشِّیع الاَضیاع جمع الضَّیعة البَیّاع آنکه بازار
مردمان فرو شد المِذیاع مردی که راز نگاه ندارد المِزیاع شتر که زود فربه
شود المِنیاع شتری که نچراند تنها شود و ماده میشاء المِشیاع آنکه راز نگاه ندارد
المِضیاع مردی که کارها خویش ضایع کند الهِزیاع بلکه درخت که بیوفتد الهِلیاع
دد ابود کوچک و منه الوَبّاعة کوز ر الذَّرّاعة معروفة القَرّاعة رکوی
کی بدو قلم پاک کنند ق التَّلقاعة مرد بسیار کوی القَعّاعة کوبله بر سر آب
اللَّقّاعة مرد حاضر جواب ل الصَّلّاعة سنگ پهن الثُّلاعة سنگ بزرگ در زمین
فراخ م الرَّمّاعة کون الزَّمّاعة آنجا که همی جهد از بیانه سر اللُّمّاعة بیابان
دور و عقاب السادس الاِتباع پیمد که کردن و در رسیدن الاِتّباع در پی
شدن مردم و بهاران بجای بودن و بهار خوردن و سنگ افراشتن و دویدن شتر
الاِضطباع رِدا زیر بغل راست در آوردن و بر دوش چپ افکندن در زمین کشتی کرفتن
الاِنطباع آمین شدن القِرنباع مرد سخت بخیل الاِنتباع بار نده شدن ج الاِرتجاع
باز کردانیدن و عطا داده را باز ستدن و شتر را فروختن و بها چیزی از بهر سود چیزی
خیره یدن الاِضطجاع بر پهلو خفتن الاِنتجاع گیاه و آب جستن و بر دیگ کستن
بطمع نیکوئی شدن خ الاِنتخاع از جای خویش دور شدن د الاِبتداع چیزی
نو نهادن الاِتداع ستاره اسایی زیستن الاِختداع فریفته شدن الاِرتداع الوده شدن

وازکاری بازرده شدن ذ الالتذاع سخت دردکردن خستکی وریشی ر الاختراع چیزی
ازخویشتن نهادن وچیزی باویافتن ونوکاری کردن وانرا بجای آوردن الادراع دراع پوشیدن
الازدراع کشت کردن وبروبانیدن الاصطراع بایکدیکر کشتی کرفتن الافتراع دوشیزکی
دختر بردن الاقتراع قرعه زدن بایکدیکر قرعه زدن الانبداع دوریش شدن ز
الانتزاع بازایستیدن الانتزاع کشیدن وبازاستادن الانجزاع بریده شدن رسن
الاهتزاع بلرزیدن الانهزاع شکسته شدن س الاتساع فراخ شدن ش الاختشاع
فروتنی کردن الانتشاع ابن بشدن ض الاتضاع فرومایه شدن الاختضاع فروتنی
کردن الارتضاع شیرخوردن الانتضاع دورشدن ط الاقتطاع ازچیزی بازکردن
وپاره بستدن الانقطاع بریده شدن السلطاع سرم دراز ع الانشعاع فی برآوردن
الانعقاع برآمدن فی ف الارتفاع بلندشدن وازجای برآمدن الالتفاع زبیب
ازنبات سبز شدن الانتفاع سود برداشتن الانخفاع پاره پاره شدن وواد وسپیدن
الاندفاع سیوختن شدن ونیک برفتن ودرسخن فرورفتن ق الارتقاع پاکه داشتن
الامتقاع ازکونه بکشتن الانتقاع ساه الاهتقاع درخشیدن کونه ک الاحتکاع
فروتنی کردن ل الابتلاع بکلو فروبردن الاختلاع خویشتن را ازشوهر بازخریدن
الاطلاع دیده ور شدن الاضطلاع بکاری برخاستن وقوی کشتن بکار و الاقتلاع ملاع
الاقتلاع برکندن الانخلاع بنددست وجزو ازجای برافتادن الاندلاع شکم
برکشدن الانسلاع شکافته شدن الانقلاع برکنده شدن م الاجتماع کرد آمدن
وبجای جمع مردم رسیدن الاستماع کوش داشتن الالتماع آب آنار ومکیدن وآب انار
بیرون کردن الالتماع درخشیدن کونه وچیزی ربودن وروی بکرانیدن الانقماع
مقهور شدن ودرخانه شدن ن الاصطناع برکزیدن وباکسی نیکویی کردن وباز
خواست کردن الاکتناع باهم آمدن وسخت کشتن وسپس بازکردن الامتناع منع کردن
وباستادن وقوی کشتن کی الابتیاع خریدن الارتیاع بترسیدن الالتیاع
سوخته شدن ازعشق یا ازغم واندوه الانبیاع بازرفته شدن یعنی دویدن خوی
الانصیاع بازکردیدن وپراکنده شدن ومنه الاستبیاعة فروختن چیزی
خواستن ج الاستجاعة کرسنکی نمودن ط الاستطاعة توانستن ن الا
ستناعة فراپیش شدن السباعیة الاقرنباع باهم آمدن ن الاستمتاع
بهره برداری کرفتن ج الاسترجاع بازکشتن خواستن وانالله وانا الیه راجعون

کفتن

کفتن د الاستیداع ودیعت نهادن وچیزی بنهان کسی دادن ر الاستقراع
بکشتن آمدن ماده کاو ز الاستیزاع فرادل دادن خواستن س الاستیساع
فراخ شدن ش الاستیشاع ناخوش آمدن چیزی ض الاستبضاع بضاعت شدن
خواستن الاسترضاع شیرخوردن کودک خواستن الاستیضاع چیزی ازسوما
دادن ط الاستقطاع بریدن خواستن الاقطیطاع پراکنده شدن ف الاستدفاع
بازداشتن خواستن الاستشفاع شفاعت کردن خواستن الاستیفاع جشم داشتن
ق الاسترقاع برنقعه آمدن جامه الاستنقاع آب کرد آمدن دروآب نشستن
الافرنقاع واپراکنده شدن الاهنقاع بوی سواکشت نشستن بوقت چیزی خواستن
ک الاستیکاع سخت شدن ل الاستطلاع دیده ورکردن خواستن م الاجتماع
کرد آمدن خواستن الاهرماع شتافتن الکنی وغیرها نقنق شعاع نقش
همت ابوالقعقاع کنیت کلاغ یا لکاع ای زن بخیل دون همت نوع بجمع
اللجوع کرسنه شدن الروع ذاع مردمان شکوه بلند آوازه مردمان نق سنده الشوع
درخت بان و مردمان پراکنده معنی الکوع کناره استخوان ارش ازسوی انکشت
بزرک و مردمان کاو دست النوع جفتن شاخ ۳ الرباعی الخنوع سیاه شدن
کودکی ازکرسیتن الدبوع جمع الربع الطبوع جانوری است القبوع اسب کرییان
فروبردن الثلوع بیرون آمدن الهلوع کردن درازکردن و درفتن چون خوکاهل
ت الخنوع بتاریکی بیرون شدن الرتوع چراکردن القنوع مقهور شدن از بیچارکی
المتوع روزبرآمدن ج الرجوع بازکشتن الفجوع نابینا ازمادر زاده و شتری
که بر کناره آب چرا کنند النجوع آب کوارنده وآرد وآب بهم آمیخته النجوع جاه که
آمدن پند و موافق آمدن طعام و شراب الهجوع خواب و کفتن خ النخوع
اقرار کردن و کردن نهادن د القدوع چیزی رتخته بن چیزی واسب سرکش ذ
الجذوع سستونها ر الذروع بزره ها الدروع کلتهارسته الشروع شاخها
تازه برن الشروع درآب آمدن و درکاری شدن الضروع پستانها الفدوع شاخها
الکروع دهان بر آب نهادن بوقت خوردن ع الوروع بددل شدن وحقیر
شدن ز الجزوع زاری کننده النزوع نزوع بکل شدن النزوع حاجی که ازوطن
س بدست کشنده و شتر آب کش النزوع کشیده شدن الوزوع سخت حریص
ش الشسوع مالها اندک و دوالها نعلین ددور شدن القشوع دوالها فته

الفشوع فروتنی کردن القشوع خانها ئی که از ادیم کنند النشوع داروی که در دهن کودکان
فرو کنند الوشوع امثلها ح الصفوع مرد بلد دل النصوع خالص رنگ شدن و روشن
و پیدا شدن ض الضوع فروتنی کردن ط التطوع بوی دمیدن و سپیده دم دمیدن
و برخاستن گرد القطوع گوسفندی که همه ساله شیر دهند و جای که چون باران
نیاید آبش کم شود القطوع جمع القطع و از سره سیر بکرم سپوی دل مرغان و پریدن
شدن ایشان الظطوع بشدن النطوع طعها ف الشفوع شتر بسیار شیر ق
القفوع سخت زرد شدن النقوع داروی چیزی که با آب در اغارند النقوع در آب افگندن
الوقوع فرو آمدن مرغ الوقوع افتادن ک الرکوع پشت خم کردن الکلوع زرد
کوتاه ل اللکوع برآمدن روز السلوع شکافها کوه و شکافها پاشنه پا و الضلوع
پهلوها الطلوع برآمدن آفتاب و ستاره و بالا بر شدن و دیگر شدن الهلوع زاری کننده
الفلوع زاری کردن الولوع سخت حریص والدارها الولوع سخت حریص شدن م الخموع
گروه‌ها الخموع لغتان الدموع سرشکها الرموع خرگوش و شتابنده الرموع شتافتن
الشموع مرد بازی کن خندناک الشموع مرد هموار خنده و بازی کردن القموع غشاوی
کی شکافته روزه یابد الهموع اشک از چشم آمدن ن الخنوع فروتنی کردن القلوع
خوشه‌ها القنوع سوال کردن الکنوع نزدیک آمدن و بهم آمدن اندام اسپ و دو بلد
السنوع بادارند و نخیل جارم ساعت از روز ه النهوع استی گشتن نی ی
الذیوع آشکارا شدن خبر الریوع راهها بلند الشیوع مثل الذیوع الضیوع بود لی
کردن الخامسة الاسبوع هفته الیربوع مرد نه دراز و نه کوتاه و مردی که تب یح
دارد و عثمان الیربوع موش دشتی الیربوع گوشت پشت ماهی الینبوع چشمه آب
ت الینبوع ... که شیر دارد ج المرجوع جواب پیغامی که فرستاده باشند
المضجوع ... ر الازنوع ناک رز و کرمی با شد سبز و میان کاهو التطروع
جایگاه الخبزوع ... جین القیروع ... بنده المقروع ... شتر گشن
الینبوع مثل الاسروع س الکرسوع کناره سو ساعد از سوی انگشت کوچک
ط التلطوع کوه بسیار ق البرقوع روی پوش و بند دل الذنقوع گرسنگی
سخت ل الهذلوع آنکه لبش سطبر بود م المجموع جمله ن المنبوع بارن
داشته و آنکه حرچنگ ... خورند الهزنوع ... خورده
ماده گاو کوهی که بچه او را ... باشند ج الاسجوعة آنچه بد ود ابر شود د ومنه المشبوعة

الفردوعة کنج خانه و جز و س الاشنوعة سنبره خرلامع ع الادیعوعة
اشکارا شدن خبر الشیغوعة مثلها الهیغوعة بزدل کردن غ ق الانقوعة کودرید
بر کاسه الارقوعة مثلها ل البالوعة آبها میان سرای البلوعة مثلها الصی
ارض مربوعة زمینی که باران بهار بروی بارد نوع ششم الربیع را مدو زمین
بلند الشیع بچه اشتر ومنه البیعة کلیسیا التبیعة جهل گوسفند الربیعة
زمین بلند الشیعة گروهی هم دل و بچه شیر که ماده بود التیعة زمینها ماهون
الرباعی التبیع گاو بکساله و بیس رو و بارن کنند و قام دار نو و کینه جوی
و طالب خون الربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و چهار یکی ربیع قبیله بود
الشبیع هفت یکی ت الکتیع هیچ کس ج الرجیع سرگین و ستور و سبوی میانه
و جامه مطرا و چارپایی که از سفر بسفر باز کرده الشجیع دلیر الضجیع هم بستر
النجیع خرمای بشیر آغشته النجیع بلکه درختی با وی آرد و آب بیامیزند و بسوی
شتر و خون درون شکم الوجیع دردمند د البدیع نو آفریننده و چیزی نیکی الردیع
کشتی کیر السدیع روشنا یضیع الودیع آرامیده ر الخریع زن نابکار و خندناک
و شتر آورنده لب و نرمی لب الذریع بسیار زود رونده الشریع مثله الصریع
افکنده و شاخی کی بر زمین بیع فتد الضریع میش بن رکی پستان و جزو
و گونه از خار خشک بود نجان القریع شتر کزیده از بهر گشنی را و مهتر و گزیده
و شترنجه کی بوستکی دارد ز البزیع ظریف النزیع غریب الهزیع کم خوردن
و پاره از شب س التسیع نه یکی الوسیع فراخ سر کردن بوسط الرسیع جایگاهی بود
ش الوشیع گونه از حصیر و آنچه از درخت خشک شود از سه تا نه و عرق در دریا
و فرو بن و جزیره بود ض الرضیع کودک شیرخوره و هم شیره الوضیع فرومایه
ط الشطیع بام روز القطیع گله گوسفند و آهو و در فرمان بودن الهطیع راه فراخ
ظ الفظیع کار سخت ع الشعیع نی کی اندر طعام بود ف الرفیع افرازنده
و بلند کننده الشفیع خواهش کننده و خفار نده شفعه ق البقیع ماست و جایگاه
فراخ بقیع الفرقد گورستان اهل مدینه الرقیع کم خرد و آسمان دنیا الصقیع یخ
واسپی که پیشه سپید دارد النقیع سیکی مویز و چاه بسیار آب و آن حوض
کی بده و خرما بنی سا ... و آبی که در او خرجیزی آغشته باشد الوقیع شمشیرها
تیز کرده و آسمان ک الوکیع سخت و مادر کندی ل الثلیع دران الخلیع گرگ و شکارکن

وغول بيابان ونا باكي دار وآنك خويشان اخلعت دهن وتين خستين كه بيرون كه بر آيد
از قمار وجامه كهن الدّليغ راه آسان القَليغ ساده الضَّليغ مرد قوي وزفت وبزرك
بحلو المَليغ زمين فراخ بي نبات وماده زود ر والوَليغ خستين باد خرمابن تن م
الجُبيغ همه وقبيله كرد آمده الرَّميغ بيش رونده بكارها ودلير وشتابنده السَّميغ
شنول الكَميغ هم بستر الهَميغ مرك ن السَّنيغ نيكو كار الشَّنيغ كارى زشت الصَّنيغ
جرب دسته دركار وتيغ بيراسته يقال هو حسن الصنيغ رسته الصَّنيعة احسان الصنع وقرح
صنيع اذا احسن صاحبة القيام عليه ويقال انه الصنيع فلان وصنيعة فلان ويقال رجل
صنيع اليدين القَنيع فاضل النَّيع بلند وباز دارنده ومنه الرَّبيعة خود وزن
كوتاه وعيش خوش ورا ديه كلي چكن وسنكي كه بيفر ازند وردي ميان بن ديك پايه وديك
الطَّبيعة سرشت القَبيعة بر ازوان شمشير وبيني خوك ت الخَتيعة الكشتن
بانه الوتيعة ركوبن كه در رحم شتر نمند از بن بچه ج الرَّجيعة شتري كه
از حلاب باز خرند النَّجيعة از ز دلير الفَجيعة مصيبت د الخَديعة فريفتن
الوديعة زن مرده وآنچه بامانت بكسي سپارند ذ الذَّريعة طعام معيوبان ر
الذَّريعة بن ديك وآنچه صياد پيش وي نهان كردن الزَّريعة چيزي كه شتر الشَّريعة
راه راست ونهان دين وآب خورد الضَّريعة كوسفند بزرك پستان القَريعة آسمانه
وكزين خواسته وماده شتري كه نر باوي بسيار كشش كنند الهَريعة درخت باريك شاخ
الوَريعة نام اسپي بود ز الخَزيعة ثكله يكي از كوسفند جدا كنند الرَّزيعة زني كه شوي
نهان تبار او دهند وهر آنچه فراكيرند از كره يي دبجه اسپي كه اهتمام كرده اسپان كنند س
الرَّسيعة عطاو سرشت وكاسه چوبين بزرك وشكافكردن اسب وشتر الوَسيعة
ماسوره ش الشَّيعة مكوك وپاره بنبه با خينه الوَشيعة بند دستي وبرچين
از شاخها بيرامن باغ وچوبي كه ريسمان بد و پيچنند وبعضي كويند ماسوره
ريسمان ص الرَّصيعة رسته بند ونكين كه در بيرايه نشانده بود وكره عنان
بن قفا ض الخَضيعة كرد زرم كاه وبانك شكم اسب الرَّضيعة دختر شير
خواره الوَضيعة پنبه در جامه وجايكاه شتر كياه وزيان كردن ط القَطيعة
جدايي دوستي ومعهود بزن ع اللَّعيعة تان كاو زمين والعَفيعة نوعي
از سله خرما ق الرَّقيعة جهار پاره كفش النَّقيعة مهماني ان آمدن از سفر
وشير خالص كي سود شي كنند وشتري كه از غارت بكشند بيش از انكه قسمت كرده باشند

الوقيعة كه زار وكوآب در سنك وكسي را بد كرفتن ك اللَّكيعة زن كم خرد ل
اللَّليعة طلايه الشك ن الصَّنيعة بيشه وآنچه ان شكوفه باكسي كنند اللخاسي
التَّبيغ ازوي فرا داشتن التَّربيغ چهار سوكردن التَّسبيغ صفقه كردن وكذلك الى العشرة
التَّضبيغ سخت راندن شتر التَّطبيغ شمشير زدن ودرم زدن ومهر كردن التَّكبيغ
سته وپاي بستن التَّمتيغ بن خود داري ادادن ث التَّكثيع بسيار شدن موي
رشى ج التَّرجيع نعمت كردانيدن ولحن كردانيدن التَّشجيع سخن كردن التَّجيع
دلير كردن د التَّبديع مبتدع خواندن التَّجديع بريدن كوش وبيني ولب
التَّخديع فريفتن التَّصديع بر اكنده كردن وشكافتن ودرد سر رسانيدن التَّوديع
بدرود كردن وبكذاشتن وجامه در ورد كشتن از بهر كفتن را وچيزي را بجايي نهادن
ابا منشوده التَّبديع سرخ كردن ببقم ر التَّجريع اندوه ورنج كسي را رسانيدن
التَّذريع زره پوشانيدن التَّذريع بارش پيمودن وخبه كردن التَّشريع بآب خورد
وردن التَّضريع بسي بيكنيد درد ولخت كردن وبيت را بن ميان قافيه بي ديكر
كردن ومرصع كردن بيت التَّفريع ببالا بر شدن وازبالا بزير شدن وچيزي را فرع
كردن التَّقريع ملا متصعب كردن بن خيرا ز جوكه سوختن التَّكريع چار پاي را
زدن التَّمريع را انعم باز كردن التَّوريع بسنده كردن الخَزيع معصفر الشريع كتان
نيكو التَّصريع مرد هيشه كشتي كيرد ز التَّجزيع بخشه شدن بيشه دخرما پاره
ورن كوشت التَّفزيع ترسانيدن وترس از دل باز بردن التَّنزيع كشيدن دباز
استادن التَّمزيع پاره پاره كردن التَّوزيع بخشيدن چيزي ميان كروهي وازمردمان
چيزي كرد كردن س التَّرسيع تباه شدن جشم التَّشفيع نعلين را دوال كردن
التَّوسيع فراخ ش التَّقشيع آب باز بردن التَّوشيع پنبه زده در پيچيده وبنكو
كردن جامه بن نكها ص التَّرصيع پيوستن تاج وپيرايه التَّنصيع بار دميدن ض
التَّضفيع فرو تن كردانيدن التَّوضيع پنبه زده در جامه نهادن ط التَّقطيع بالاي
مردم وشعر كوتاه كفتن وپاره پاره كردن وجامه بن بر يدن ظ التَّمضيع دست بر چيزي كه
سودن ادبيرا بر روغن ماليدن ف التَّدفيع پيش دپس زدن ومدافعت كردن كسي را
التَّرفيع نيك بالاندن شتر التَّسفيع سوختن كرما كونه مردمرا وسياه كردانيدن
آتش چيزيرا التَّشفيع شفاعت كسي را ادادن التَّلفيع سوپوشانيدن ق التَّرقيع
پاره بر جامه دوختن التَّنقيع بر كي ازاد كشتن باوردن التَّوقيع امضا التوقيع

کردن وستان و مانند شان تیز کردن و ستور را پشت ریش کردن ک التنکیع
علتی ملخ کردن ل التشلیع پیدا شدن سپیدی در موی التخلیع بند ها از
جای بردن التسلیع شکافتن التفلیع شکافتن بنوعی از نگارها التقلیع
التقلیع بر کندن التلمیع نقطها سپید بر چیزی پدیدا آوردن و دراز شدن
سیاهی و سپیدی م التجمیع گرد کردن و نماز آدینه آمدن التدمیع اشک
آمدن التسمیع شنوانیدن التطمیع طمع افکندن التقمیع خوار کردن التلمیع
رنگارنگ گردانیدن ن التشنیع شناعت کردن التقنیع مقنعه پوشانیدن
و تازیانه سخت زدن التمنیع باز داشتن ه التشییع معروف کردانیدن و التـ
کرسنه داشتن الترویع بترسانیدن التضویع خفک کردانیدن آفتاب گیا را
التطویع بفرمان بردار کردانیدن و سازکار کردن چیزی را التکویع شمشیر زدن
التلویع اندوهگین کردن را سوختن التهویع بقی آوردن ی التشییع بکسی
التشییع از پی جنازه و سالی شدن و دلیری کردانیدن و آتش خورده ... هیزم
کردانیدن التضییع ضایع کردن ومنه التضییعة ... متعد الکر ...
تا م جایگاهی بود السداسی ۳۳ الاسابیع هفتها المرابیع جمع المرباع
المربوع البرابیع موشان دشتی و کوشتیها بهشت مازه الینابیع چشمها آب
ح المضاجیع مردان ستوران ر الاساریع تاریکها ... دکر ... کاهو الخبار
سخن چینان الذرایع ذراعها المجادیع ماده شتران کم شیر المصاریع پارها
القاریع جمع القراع الیاریع مثل الاساریع س الکراسیع کنارها سو...
او سوی انگشت کوچک ش البراشیع مردان بدخو ض الضوابیع شیر ...
ط السلاطیع کوهها سادة ق البراقیع روی پوشها الذراریع بند کان الذیا...
سنگها سخت القعاقیع کوبلها کی بن سر آب بود المتاقیع شتران کی خاک را دو...
ل البلالیع جاهها میان سرای القالیع کلا سنگهای الفزاریع ...
دارند ن المنالیع ماده شتران ... الفرانیع ... خرد ی المدایع
گران ... المنابیع ... جمع البناع الکنی و غیرها خذل
کنیته سال تمام عیش رفیع عیش خوش ابو سریع کنیه درخت ... آتش
زوه سوزد ... ذریع اسب ... ذریع مرکی ناشی رجل نقیع مرد ...
مادرش از جز قوم او باشد حصن منیع دژ استوار نوع هفتم

پنهان

پنهان کردن الزبع سوای و بعضی کویند کی کوبجه و نه دراز و نه کوتاه میانه او چهار یک بدان
و چهار یک شدن و چهار نو کردن و سنگ فرو داشتن و نجای باز استادن و چهار ساله شدن السبع کرده
و هفتم شدن و هفت یک ستدن و هفت نو کردن و کسی را عیب کردن الضبع آب میان دو انگشت
در جان کردن و انگشت بشمردن الضبع میان بازو ... دو کونه از دو یک و بازیدن
بکسی و آرزو کردن ماده شتر نر را الطبع سرشتن و شمشیر زدن و درم زدن و مهر کردن القبع
بانگ بینی در اسب و بانگ کردن خوک و بهم آوردن خار پشت خود را و سر در جامه کشیدن
و اندر زمین رفتن و در مابل رفتن الکبع نقد رنج بیم و باز داشتن النبع درختی که از و
کمان کنند ت البتع قوت و سختی الختع ... الرتع چریدن ... المتع روز بر آمدن
و بر خوردار شدن ث التلع رشت رفتن ج الرجع باران و کاب در رود شت و باز کردانیدن
و باز کردانیدن السجع بانگ کردن قمری و کبوتر و سخن سجع کفتن الضجع ... سو
خفتن الفجع مصیبت رسانیدن و بدرد آوردن و اندوهگین کردانیدن المجع خرما بشیر
اغشتن خ البخع ... کردن النخع کشتن د الخدع ... کوشیدن ... لب او دشنام
دادن الخذع ... الردع خون و باز داشتن و بیالودن ...
کردن و باز زدن السدع ... و زدن چیزی بمانند الصدع ... و شکافتن
و نجات آوردن فرمان القدع باز داشتن و لغام باز کشیدن الکدع ... سپوختن
الودع ... و کوشیدن ... ذ البذع باز داشتن ... و مالیدن
الخذع پاره کردن کوشت القذع ... نابکار ... و ناو فجار کفتن و ... زدن اللذع
سوزانیدن الوذع ... ر الجرع ... شراب خوردن الذرع ...
بهمودن و غلبت کردن ... الزرع کشت ... و تخم کشتن و بن ... الزرع
شاخ ... الشرع راه و نهاد دین ... و شکافتن الشرع ... الضرع
الضرع پستان القرع ... موی سرو ... و استخوان تنک و ...
نجه ... و کوسفند ... و جایگاهی بود ...
چیزی شدن و غلبت کردن ... و میان ...
و کوفتن و ... الکرع آب آسمان المرع ... از زمین
ز الجزع مهره یمنی و بریدن ... الحزع ... الشزع ...
و زخ القزع ... النزع ... و باز ایستادن
الفزع ... الورع باز داشتن س النشع ... الدسع

وطاقت وارث دست

پدید
آشکاره

اللشع کزیدن مار و کژدم و منع و کسی بد کفتن را

نشخوار بر آوردن و عطا دادن و کسی را بد کفتن النشغ سوزن و مانند آن در چیزی زدن
الوشغ توانا شدن ش الفشغ مشک ادیم و خوک از آن که ازاد بر کشند و ساییدن از پوست
و باز بردن ابن المشغ حنا و مانند آن خوردن و دوشیدن و بمه را به بسته و اخیدن
النشغ چیزی را بر روی کشیدن ص البضغ کروه الفضغ مالیدن با انگشت و پوست
کندن جز ما بارة الفضغ کشتن شپش و نشخوار بکی خاییدن و فرو نشاندن تشنکی
المضغ جنبانیدن دنبال و درخشیدن و بشمشیر زدن و رفتن ض البضغ پارها
کوشت و کوشت بریدن الرضغ مکان خره انکبین و شیر خوردن الفضغ اشکارا
کردن القضغ دزدی بود مردم را و قهر کردن الوضغ فرو نهادن و بشتاب رفتن و بزادن
در زبان کردن ط الرطغ نکاح السطغ الملک دو چیزی که بن هم پیوستن القطغ بریدن
و بکذشتن از آب و حبه کردن و لقمه را کزیدن و در کاسه افکندن اللطغ انکشت لیسیدن
النطغ کونه از خوردن و بشدن النطغ مشک ادیم و جزه و کام با لایین ف الحفغ
جنبیدن جامه کی آوخته بود و جزد الرفغ کاره ارزن در دادن و باز داشتن و سیر خوردن
و باو کشتن بانبوهی الرفغ بر داشتن و اشکار کردن و نزدیک شدن بچیزی الشفغ کشیدن
و سوزانیدن و سیاه کردن و فرا کرفتن الشفغ جفتن و دو بار شفغ و روز عید اضحی
و جفت کردن الصفغ سیلی زدن الضفغ پلیدی کردن النفغ نابخ بود النفغ سوده و سوده
کردن ق البقغ زمین خوش [illegible] الدقغ بر خاک و ادو سیدن [illegible] و سخت فروتنی کردن الرقغ
جامه را پاره بر نهادن و [illegible] کسی کردن الشقغ زدن و بشدن الصقغ سیلی زدن و بانک
کردن خروس و باز کشتن از راه بکوبی و کریها العقغ کونه از شمار و کوی بلند کی بر سر آب
بود و باد که از مردم برآید اللقغ انداختن المقغ بیط شامیدن النقغ کره اندر هوا
و زمین هامون و نشخوار چارپای و بانک شتر مرغ و کوی آب زود و در آب افشاندن بانک
کردن و جمع کردن خیو در دهن از تشنکی الوقغ سنگ و پایه بر هنکی از [illegible] و کشتن
و آهن را تیز کردن و بکذین زدن ک البکغ بزدن و بشدن الکغ بسیار نالیدن
و خشم کردن و بسیار دانه شدن کشت اللکغ کزیدن الکغ پایه بر [illegible] کسی زدن الوکغ
کزیدن مار و کژدم ل البلغ بکلو فرو بردن الخلغ کوشته [illegible] که بسفر بردن و جامه
بیرون کشیدن و دادن و بر افتادن اندام از جای خویش الزلغ زبان از دهان بیرون
کردن السلغ شکاف در کوه و شکاف در پاشنه و شکافتن سلغ جایکاهی بود الصلغ بیک
الطلغ خفتن بار خرما بن الظلغ لنکیدن شتر و جسبیدن بسوی کسی العلغ [illegible]

فنکی

فنکی پای و شکافتن چیزی و بیهوده کردن القلغ توشه دان کلاه و لباچه کوچک
و تنک و پاره هایی ترک از آبی و نزدیک شدن نیک و بیکو کردن و زود رفتن الولغ در دهن
کفتن م الجمغ مکره مردم و خرما بنان بهم آمیخته و کره کردن جمع منزه [illegible] و مثال
الخمغ لنک و از شدن الامغ رفتن اشکل السمغ شنوانیدن و شنیدن الشمغ موم الکمغ
بیرون القمغ خوار کردن و دزه شکستن و باز زدن الکمغ هم بستر اللمغ درخشیدن
ن الصنغ بیشه کردن و نیکویی کردن النغ خرچنک و باره اشاره الینغ میوه
درخت نختن و البوغ بهر دو دست کشادن بمودن الثوغ روغن بنان بر کرفتن
للخوغ کوه سبین و بچش [illegible] باره الروغ کاور ا شکفت افکندن نیکویی چیزی
مرده را در [illegible] ساییدن و چیزی خوش آمدن الزوغ کشیدن مهار شتر و ثرید مانند
بکوشتن السوغ پاره از شب الصوغ بر اکندن الضوغ بوی خوش دمیدن
وجنبانیدن چیزی الطوغ فرمان برداری کردن الفوغ جایی کی در و حرمه کندم
کستر [illegible] و کشتی کردن شتر با ماده اللوغ سیاهی کی پیرامن پستان بود و اندوه و غم
عشق دل را سوختن النوغ کونه الهوغ بددن از دنی کردن و بر دوشیدن ی
البیغ خریدن و فروختن و غلبه کردن التیغ بی از دهان بیرون فتادن الزیغ اشکارا
شدن خبر الریغ راه و افزونی و زمین بلند و [illegible] شتر و افزون شدن الشیغ جمع
الشیعة و پاره دهنده و اندازه و مانندش و فاش شدن خبر الکیغ بدل شدن الضیغ
کز اختن سزن و روشن شدن شراب الهیغ بددل کردن و منه الربغة بیشه
و آب بویا خوش در وکنند و نمد دراز و نه کوتاه به بالا الشبغة هفت مرد الرجغة
و ایس آمدن مرد با اهل خویش الهجغة پاره از شب ذ الخذعة [illegible] الشذعة
رنج و غم و روزکار الوذعة کوشواهی ذ الجذعة شتر ماده چهار ساله ر الفرعة
بلندی المرعة مرغ بود ز الرزعة [illegible] س الکسعة خردشتی ش الخشعة
پاره زمین نرم القشعة کونه از نبات زمین بود ص الرضعة نعجه مکس انکبین
النفعة پوست سر قضیب کی فراخ شود الفضعة کاسه ض البضعة پاره
کوشت ط القطعة بقیت چیزی ف الدفعة باره الرفعة بلند شدن
الشفعة سیاهی که به سرخی بود الشفعة چشم بد القفعة زنبیل روغن
کران و زنبیل که بدو خرما چینند النفعة جوب دستی بن رکن الوقعة
ز کوبی که اتش بدو فرا کیرند ق البقعة کوی در آب جمع شود القفعة

شمار و ع الهقعة ستاره از منازل ماه و دايره كه بر يكي سوي اسب بود الوقعة
كارزار ك الركعة معروفة ل الثلعة روكند آب بر بالا و بعضي گويند كي
زمين بلند و درون روده بار الجلعة استر سخت الثلعة شكستگي سر و بكاه
الثلعة زمين پشته كوچك الطلعة ديدار و روي و نخستين بار خرما القلعة
دز كوچك م القمعة بن كوهان شتر و مگس شتر و آهو ن الهنعة كار الهنعة
ستاره از منازل ماه و نشاني كه بر گردن شتر كرده بود و اللذعة لبيدن روزه
و بوي خوش اللوعة سوختن دل از عشق و غم و مصيبت ك البيعة دست
بجانه الشيعة پس فردا الضيعة آب در زمين ملك و دهكان و كم شدن الميعة
اول تك اسب در شتاب در تك و اول جراي و گونه از بوها خوش بود الهيعة آوازي
كه از و بترسند الكنى التي الشمع كوش فراداشت بضبع جايگاهي بود ضبيعة
قبيله بود از عرب القريعة سپش خورد نوع هشتم الشبغ مردان
سخت كردن الربغ چهار يكي الشبغ هفت يكي و اسباي همه پيشاني سپيد القبغ
كلاه كرده ج الشجغ باران نرد د الجدغ آنانك گوش ايشان بريده دارند الفدغ آنانك
خود بار با دست كرده دارند ذ الجذغ اسبان دو ساله و جز او ر الرذغ اسباني كه
سر سياه دارند و تن سپيد القرغ آنانك موي سر ... دارند القزغ مردمان كل سر
الكزغ كناره سر ساعد كه سوي انگشت بزرگ بود و مردمان باريك ساق ز الجزغ
مردماني كه بي ... كنند و زرد چوبه الفزغ آنانك موي سرشان ... دهند
الفزغ مردمان موي بشده از پيش سر س السلغ نه يكي و مردمان لاغر سرين
الكسغ مرغان دنبال سپيد و اسباني كه بيرامن سنبل سپيد دارند الوشغ و ...
ش الوشغ سنوران ص البصغ مردمان كم خورده الرصغ مردمان لاغر
سرين ض البضغ مجامعت و فرج زن النضغ آبستن شدن زن در حال حيض
الخضغ آنانك دايم سر فرو افكنده دارند الوضغ مثل النضغ ط الطلغ مردمان دراز
كردن الفطغ علت دماغ و كم شدن آب از چاه و آنانك دست و پاي بريده دارند ظ
اللظغ مردمان سپيد خام لب و آنانك كج ... افتاده دارند ف السفغ جمع الاسفغ
ق البقغ كلاغان ابلق السقغ سوي الصقغ مثله و چار پاياني كه بالاي
سر سپيد دارند و عقابان سپيد سر النقغ جايگاهي بود كه آب باران در و جمع
شود ك اللكغ مردمان كم خورده و ناكس النكغ آنانك پوست از بيني ايشان باز شوده

الوكغ

الوكغ مردمان دراز و كم خورده و آنانك انگشتان پاي بر هم افتاده دارند ل الثلغ
مردان دراز كردن الخلغ آنانك ايشان بوقت سخن فراهم نيايد الخلغ باز كردن
زن بكاوين السلغ مردمان بي الملغ مرد دغ سر م الزمغ سخت بها زمانه الطمغ مردمان
خورده گوش تيز خاطر ن الشنغ مردمان ... الصنغ اسبان همه پيشاني سپيد كار كرده ن
الهنغ مردان ميان پشته فرو شده الينغ بار درخت نخل ومنه الزرنغة ...
كه عسل بها و راي السبغ سبز نخور ... از چيزي و خمي كه ميوه با زوها مرد كار ... ق الكنعة
در كوچك ج النجعة جستن گياه ... د اللذعة ... الكذعة ... ر الزرعة
مرغزار ... زرو پايه ... ابن الجرعة ... شربت آب ... و غير شن الفرعة ...
الفرعة ... و نشاني بود ... ز الفزعة ... الجيد المزعة پاره گوشت
س السعة ... ص الصعة ... ط القطعة پاره ... دست ... ق
الافعة ... الرفعة ... الشفعة ... الشفعة ...
ف البقعة پاره زمين و جايگاه الرقعة ... ك الركعة ...
در ... آب جمع شود الثلعة ... بود القلعة ... ل البلعة ... القلعة پاره ...
و ... در ... الكلعة ... م الزمعة ... السمعة آوازه
القمعة ... اللمعة ... پاره زمين ... و كرده ...
مردم و ... آب ... ن الشنعة ... الكنى ... خزعة ...
مردم ... ابو زرعة كنيت ... نوع نهم الربغ ... چهار ... آب دادن ... شتر ...
رو ... الشبغ آب دادن شتر و ... الشبغ ... التلغ ...
و ... آب ... ت البتغ ... ج الجغ ... جيري ... سوخ
د البدغ نو آورده الجذغ ... ذ الجذغ ... ر الدزغ ... پيراهن ...
البزغ شاخ ... البزوغ ... طنبور ... ز الجزغ ... رود ... شاخ شود
و بعضي گويند ... كناره رود بار س التسغ آب دادن ... التشغ ...
... ش البشغ ... ادبم ... خاك رفته
كرمابه ص الصغ گونه از جامه ... ض البضغ ... سپيدن از
سال تا به سال ط القطغ پاره ... از چيزي ... در سخن ...
و ... شتر و پيكان ... الزنلغ ... ق الفقغ گونه ... سپيد
ل العلغ استخوان پهلو ... باريك ... القلغ ... اسب ...

شتوانند و بادبان کشتی و زنبیل کوچک و روزد ایستودن م الجنع: دزد و کرکی الیتمع: بچه
کرک از کفتار و یاد کردن بیکی القنع: معروف و بشیزکی بر سر خرما بود الکنع: زمین
فرو دوم بستر ف الصتع: آب دادن القنع: زمین نرم میان ریگ و بعضی گویند کفتار
ریگ و طبع میوه ومنه الزجعة: بانگ سخت م الشجعة: دلیران النجعة: ...
د البدعة: چیزی نو از خود نهادن الصدعة: شست شتر ر الشرعة: راه ...
ورود و طنبور و جزو دو زه کمان ز النزعة: پاره گوشت و شربتی آب کی در آبدان ...
س البتعة: ... ش القشعة: پاره ابر ض البضعة: ... ط
القطعة: پاره از هر چه باشد و بهری از شب و یکی شادروان النطعة: شکن کام ما بین
ف الرفعة: بلند ک الخلعة: معروف و پوست مار السلعة: سرمایه و دنبل بر رگ
القلعة: پاره پوست الکنی رجل صنع الیدین مرد صانع دسته کار نقد
کتاب عین از معانی لعب نوع اول
الضبع: سپیک دنبال الوبغ: دردی بود شتر را ت الوتغ: هلاک شدن د البدغ
بر خاستن از زمین ع الردغ: گلها ... الفدغ: سر شکستن ز الوزغ: گونه ان
کربلسو ش الرسغ: ... پایها شتر ض المضغ: گوشت پارها م النمغ: جمع النمغة
و القوغ: مرد شکوف ومنه الودغة: کل تنگ ز الوزغة: گونه از کرباسواره
م النمغة: بالا کوه النغعة: آنکه ... سر کودک خورده لغة القوم
میان کره نمغة الجبل: بلند کوه الرباعی الاضبغ: اسپی که همه دنب سپید دارد
و گوسفند ... سود نب سفید دارد ث الالثغ: آنکه حرف سین را با ثا کرد اند
ر الامرغ: مردی که دهانش بسیار بود المفرغ: آنچه ... تهی کنند ز المبزغ
نیشتر بیطار ض المضغ: مردی که سخن درست نگوید ل المبلغ: اندازه المیلغ: آنچه
سگ بدو آب خورد م المغمغ: کلو ف الفیدغ: زن خنده ناک و الافدغ: مرد شکوف
ک الابلغ: آنکه سخن ... الاهیغ: آنکه عیش خوش دارد و مال بسیار و آب
بسیار الشیغ: خوش ... ی اللیغ مثله الهمیغ: مرگ زود ومنه الهنبغة: گونه
انگشت و بغل کسی آهسته زدن تا بخندد ت التغتغة: ... المونغة: هلاکی که د الودغة
آمدن شتر بود که ... و فراخ عیش شدن س الشغشغة: ... المضحة مثلها ر الرغرغة
دندان و جبین ... نان کردن الشغشغة: ... ش الشغشغة: ...

اندک خوردن و جنبانیدن سنان در مطعون ض الضغضغة: لقمه خاییدن زن
بی دندان ل الملغلغة: آنچه سگ در آب خورد م المغمغة: آمیخته شدن الخماسی
المدغدغ: حرام زاده ش المشمشغ: تبره و آلوده ل الشلغلغ: خرمائی از درخت بی وقت
و بهی شود ن الهبلنغ: مرد کم خرد ی الهبیغ: آنکه دست در دست هرکس نهد
ومنه الناذغة: با دوست بازی کردن ل النابلغة: در چیزی مبالغه کردن به کار
استادن و التراوغة: بالسیم سنان آوردن ک الهبنبغة: زنی که دست در دست
هرکس نهد الکنی لحم السلغ: گوشت ناپخته نوع دوم اللغة معروفه
الثلاثی الرفغ: بیخ ران ناخن و بن رانها و بن بغل الرباعی الهنبغ: زن ناکاره
ز البرزغ: جوان دراز ستبر اندام ن النغنغ: گوشت پیرامن ملازه ومنه النغنغة
مثله و گوشت بالای گردن شتر و ... خوردن الخماسی التفرغ: فراخ
زیستن ل التبلغ: روزگار اندک گذاشتن و بیماری سخت شدن و بسنده کردن التلغ
احمق کردن و التبوغ: شوریدن خون التراوغ: با یکدیگر دستان آوردن ی التبیغ
شوریده شدن خون التزایغ: با یکدیگر میل کردن نوع سیم الوزغ: در گل
او فتادن السیغ: آنچه بگلو زود فرود آید السیغ مثله الرباعی الرابغ: جای فراخ نعمت
السابغ: تمام و کامل و اسپی که قضیبش دراز بود ر الدمرغ: مرد سخت سرخ ز المؤزغ
زن آبستن ش الناشغ: آنکه بجهد معیشت کند ض الماضغ: استخوان بن دندان
ف الرافغ: عیش فراخ و خوش ل البالغ: مردی رسیده السالغ: گاو شش ساله و گوسفند
الصالغ: مثلها م السامغ: بن گوش دهن الصامغ مثله ی السایغ: مانند الصایغ زرگر
ومنه التسبغة: خود السابغة: زره تمام النابغة: شتر تشنه و آنکه بیاد شعر کند
بی ازان دیدار شود بعضل ش الناشغة: بلندی روده بار م الادمغة: مغزها
الدامغة: شکستگی ... که بمغز رسد و آهنی بود دوخته بر بالای ... و آن ...
دست کار اند و گونه از ختن بر خرما بن ... الخماسی الرتایغ
حریرها که از ... الضغایغ: جمع الضغیغة الفرایغ: جمع الفریغة المنایغ
زنبیار و ها و اسپ و ... که بر خم گوشه کمان ... الوتایغ: ... در رحم شتر
نهند از بهر بچه ب البغیبغ: چاه کوتاه و بن آهوان ... السوابغ: زرها تمام
البلقبغ: سخت شتابنده الهنابغ: زنان ناکاره د اللوادغ: ماران سخت گزنده المراغ

آنچه میان کردن چنبر او ست ر الفزیع رخنه کن ز البرازیع جوانان دراز ستبر اندام
البارع بهتر ها میطار ش النواشع بلند بیا سرود بارز ض الفناجع مردان که سخن
درست بنکو بیند ل البوالغ جمع البالغ م الدوامغ جمع الدامغة المغابغ کلوها ن
النغانغ گوشتها بیرامن بلازه الکنی رجل منبغ مردی که بی زره تمام بود ابو سابغ
فالوذه **نوع چهارم** الثانع درخت امرود کوهی الزانغ معروف الفانغ
پودینه دغانغ جایگاهی بود **ومنه** الزاهمة میل کنند کان الشاعة مانند ها الصاغة
زرگران **الرباعی** الدباغ پیراستن الصباغ نان خورش و اسفاناخ د الرداغ گلها
الضداغ فتان بن بناگوش ر الفراغ پرداختن و تهی شدن البذاغ آماسی بزرگ بود از
ستون س الرساغ رسنی که دست و پای بدو بندند ض المضاغ آنچه بخایند ش البلاغ
رسیدن و بسنده کردن م الدماغ مغز سر الصداغ یک سوی دهن و بعضی گویند که میان دهن
ن الجناغ عایشه و الدواغ پنهان آمدن شدن کردن الرواغ با کسی دستان آوردن ی البیاغ
خال السباغ جمع السوغ **ومنه** الدباغة پوست پیراستن الرباعة تشنگی الثباغة
ستبر و سته سو النباغة بقیتی آرد که در آسیا بماند و بعضی گویند گرد آسیا ر الزراعة
جستن الفراغة پرداختن البجاغة شب چراغان ز الزاغة بکرد ایدن و جباندن
س السلاغة بگلو فرو بردن و بگوار ایدن ض المضاغة آنچه بخایند غ الدغاغة سود
کم خورده ف الرفاغة فراخ شدن عیش ل البلاغة سخن رسانیدن بجای که خواهد از فصاحت
ی الصیاغة زرگری **الخماسی** الارباغ شتر را رها کردن تا هر جا که خواهد بپاید الاسباغ
تمام کردن الاصباغ نان خورشها الاهباغ بخواب نیدن الدباغ پوست پیرای الصباغ رنگرز
ت الاتباغ خسبیدن بافسوس الایتاغ هلاک کردن د الادغاغ بنکوهیدن الافراغ ریختن
الامراغ خمیر را آب بسیار کردن و هر نه بسیار گفتن ز الارزاغ گل بسیار انگیختن و کسی را عیب
کردن و باران اندک آمدن و طعام دادن الاوزاغ مردان سست الابزاغ اندک اندک کمین کردن
شتر البزاغ جوان گوشتکن س الارساغ سرها بساعد دست ش الافشاغ بتازیانه
زدن الفشاغ باز نبود ف الارفاغ مردان دون و بیخها همیانبغل و ران و شخها بن ناخن
ل الابلاغ رسانیدن الاملاغ مردان کم خرد الایلاغ دزدانی آب دادن م الامداغ
دهن و الصواغ دروغ زن و زرگر ی الصیاغ زرگر الهیاغ جانوری بود از ددکان
السداسی الاصطباغ نان خورش گرفتن الاندباغ پیراسته شدن الانصباغ

دیکی

رنگین شدن د الارتداغ بدر گل افتادن غ الافتراغ رخنه شدن الانفداغ پژ اخته شدن
ش الانفشاغ پراکنده شدن مجبر شدن ی الانبیاغ بگلو فرو شدن **التساعی** الاستیراغ
توانایی بجای آوردن و تهی شدن از آن و بیهلی در طبع باشد خواستن **الکنی** ابنت الفراغ
آب خانه ام الدماغ جایگاهی مغز سر و بعضی گویند که پرده مغز **نوع پنجم** الفوع
مردمان شکر ن **الرباعی** النبوع فراخ شدن التبوع گردها آسیا و امثال شدن الصوع خواب
الهنبوع خفتن ت الثتوغ عیب کردن ر الفزوغ دهنها لوها پرداختن و تهی شدن
ز البزوغ بر آمدن آفتاب و ماه ش الشنوغ دارویی که در بینی افکنند ص الصوغ
خشک شدن پوست بر استخوان ف الرفوغ بنها ران و بغل و شخها بن ناخن النفوغ
آبله شدن دست از کار کردن الفعوغ سست شدن از گرسنگی یا از بیماری ل البلوغ
فرا رسیدن الصلوغ کاوه گوسفند پیر شدن الولوغ آب و جز آن خوردن دد کان
بن بان **الخماسی** الصبوغ آفریده و جامه رنگ کردن و جز آن التهبوغ مرغی بود
ز البرزوغ جوان دراز گوشتکن ط المطلوغ آلوده بیدک ف الشرنوغ بوزنه خرد
ومنه الزنغوغة از سخن بجسبیدن **نوع ششم** التبیغ آنانک سخن
هو بیان یکی بند الهیغ آنانک عیش خوش دارند **ومنه** الضیغة اصل **الرباعی** الربیغة
جای فراخ نعمه الضبیغ رنگین د الدریغ مرد کم خرد الصدیغ کودک هفت روزه و مرد
سست اللدیغ مار گزیده ر القریغ فراخ و چهارپای کاهرزن س النسیغ عرق غ
الضغیغ بسان فراخ ل البلیغ مردی که سخن آنجا رسانند که خواهد از فصاحت **ومنه**
الوثیغة از کوبی کی در رحم ماده شتر بمنند ان بنایجه ر القریغة زخم فراخ و چارپای
ماده که کاهرزن بود ض المضیغة گوشت زیر بازو و اسب و کیی بن خرگوش کمانچند
غ الرغیغة حریره کی از شیر کنند الضغیغة خمیر تنک و دسته تره و مانند آن **الخماسی**
التبییغ تیره کردن التصبیغ بیرنگ کردن ر التفریغ پرداخته کردن و بریختن
التفویغ مراغه دادن ستور ش التشییغ تیره کردن ل التبلیغ برسانیدن و
التلویغ لقمه را بروغن چرب کردن التسویغ روا داشتن و بدادن التصویغ
رنگ کردن و بیافریدن ک التربیغ چون بسیار بر شد بیرون ریختن **السداسی**
التهابیغ مرغانی باشند ز البرازیغ جوانان دراز گوشتکن ف الضوافیغ
رغان خوردن **الکنی** عینش رنیغ **نوع هفتم** الانبغ داغت
کردن الزنبغ خال خورد الضبغ رنگ کردن التبغ گرد آسیا الهبغ خفتن ن النبغ

عیب کردن ۲ الوتغ بزه و خودی ث الوثغ رکو دو رحم شتر نهادن از بهر بچه ۲ د
البدغ مرد آلوده ببدی الفدغ شکستن چیزی میان تهی اللدغ گزیدن مار
و کژدم ۱ الفدغ بنیزه زدن و عیب کردن بسخن ر الفرغ دهنه دلو و دو ستاره
از منازل ماه ۱ المرغ کف دهن و سیر کردن چیزی بروغن ز البزغ نیشتر زدن
و سنگ دندان بیامدن النزغ در وهم افکندن گروهی را و فساد افکندن س النسغ
بیرون زدن و آب بشیر آمیختن ۱ اللسغ فراخ شدن چیزی النشغ غلبت کردن
آرزومندی المشغ گونه ای از خوردن و عیب کردن ۲ النشغ بانگ داشتن خوبوقت
رانون ض النضغ جوب شکستن المضغ خاییدن ۲ ط البطغ پیالودن بیذ ۲
ف الدفغ گاه ارزن الرفغ مردون دبن رانها و بن تریت خاک روده باوه هرجای
کی جرک در وگرد آید الصفغ و اپیچین غصیبست ۳ النفغ آبله کردن دست از کار ل
اللثغ بسر شکستن الثلغ برآمدن دندان کاو و سر شکستن الفلغ مثله الولغ آب
و خون خوردن دد کان م الثمغ رنگ سیه کردن و خراشیدن ۲ الدمغ سر شکستن
کی بمغز رسد و در و شکستن او خوار کردن فیدمغه فاذا هو زاهق الصمغ معروف
و الروغ بازی کردن روباه جوه و پنهان بسوی چیزی شدن الزوغ جفتن السوغ مانند
و برادر کی بسو دی زاده شود روا بودن و بگواریدن و بگلو فرو شدن طعام بآسانی الصوغ
اندازه و آفریدن و دروغ گفتن ۲ و زرگری کردن اللوغ چیزی در دهان گردانیدن الهوغ
چیزی بسیار ی البیغ خون جستن الزیغ میل کردن ۳ و از حق بگردیدن ۳ الشیغ
مانند و بگلو فرو شدن طعام و شراب ۳ و منه الردغة گل شکل ش النشغة مغز
تلخ ل الولغة دلو خرد م الثمغة آنچه همی جهد از میانه سر و الفرغة بوی خوش
ی الضیغة تیرها یکان تیز نوع هشتم الصبغ اسپانی که بن دنب
سپید دارند الضبغ گوسفندانی سر و دنب شان سیاه بود ث اللثغ آنانکی حرف
سین با ثا کردانند د السدغ بنا گوش الصدغ مثله ر المرغ مردمانی که گون
دهانشان بسیار بود س الرسغ سر ساعد و دست ف الرفغ بن بغل و بن رانها
و شیر بن ناخن و منه اللثغة شکستگی زبان چنانک حرف سین را باثا کند و مانند
د اللدغة سیف بن ناخن ط الضغغة پاره گوشت ل البلغة بدرد کذار عیش
وان مایه کی خورش کی جان نگاه دارد نوع نهم الصبغ رنگ و نان خورش کی
نان از وی رنگ کیرد البدغ عدکانی ز الفرغ هرزه ل البلغ مرد کم خرد م

الثمغ

الضبغ بند دهان و منه الصبغة اصل و آفرینش و رنگ و نان رنگ تعالی و رحمة کردن
صبغة الله یعنی دین خدای عز و جل

کتاب فی نوع اول

الشفة لب الثلاثی الخف دفتین و پیرامن چیزی در آمدن و کرد چیزی در آوردن ۲
و موی بکندن از وی ۲ الاف معروف و پهلو و نیز رفتن ۲ و مرغ بریان کردن ۲ الذف کشتن
الرف رف خانه و مکیدن آب دهان بوقت دادن الزف رمه گوسفندان و ستابیدن ۲
و آراستن ۲ و زن بخانه بردن ۲ السف بافتن از برگ خرما و ابیچیدن و در دهان انداختن ۲
و چیزی ناپختن خوردن ۲ و نزدیک پریدن مرغ بروی زمین ۲ الشف پرده تنک و لاغر کردن ۲
و اندک کردن و تنگ شدن جامه ۲ و کر اختی شدن تن و نزار کردن ۲ الصف رسته و چیزی
برابر رسته نهادن و بر کف دو شیدن ۲ و کوشت تنک کردن ۲ الظف سیم زرد پذیرفتن
شدن تن ۲ الکف بنجه دست و کف جامه و باز ایستادن ۲ و باز داشتن ۲ زنم و منقبض
و نابینا کردن ۲ و نورده کردن ۲ اللف جامه را کف دو ختن یعنی در نوشتن ۲ و در پیچیدن ۲
الهف کونه از ماهی ق الکنف لنکی شتر از درد دوش السنف سختها و لطیف
و کن بیان ج العجف لاغری النجف میان رودبار النجف زمین بلند کی بدو آب نرسد
و نام جایکاهی بود ح التحف بکوئی و لطیف التحف هدیتها د الجدف کور
و نباتی بود الردف از این در آمدن ۳ السدف آمیختن تاریکی الشدف بالای مرد و جفتن الی
یکسوی و نشاط کردن اسب الصدف صدف مروارید و کناره کوه بلند و نشانه تیر دور نهادن
پایها از هم بوقت رفتن العدف جرک چشم الهدف آماج و تیر و مردن آورده شکوف
و همه چیزی بلند و بزرگ و بن آهنگ خ الخزف کو سفال خیره و سرغیبه السرف سفه
پارسیان القرف مانند مغنده بوه بر تعنیب اسب و کناره کوه و منزلی دور و بیابان دور
ر الارف سامان بدید کردن ۳ الارف ساما بها میان دو چیزی الحروف تنگ سالی
للوف پیرخر توت و فرتوت شدن ۲ الزرف خشک ریش شدن جستن و جوز الشرف
ناداندن و ... درکذشتن ۲ و غافل یافتن ۲ و خوره کردن ۲ و خط کردن ۲ الشرف بزرکوار
و بینی و سر کوهان شتر و همه جای بلند و کاه کل بام خانه و جزوی نام اسپی بود و جایگاهی
بود بنجد و بزرگوار شدن ۳ الشرف کنگرها کوشک و مالها الطرف کناره و خوشاق الطرف
ه شکفتها العرف زمینی که نبات نیک روید الغرف درختی بود الغرف جمع الغرفة الغرف
بارها القرف بهمت کردن ز الازف تنکی و نزدیک آمدن ۳ قوله ازفت الآزفة الخزف
سفال الزرف عرب العرف همه کونه آواز حرمی س الاسف اندوهگین شدن و خشم کرفتن ۳

وجاه در سنگ کنده دیوارها سیخ بزرگ خرما بود

الخسف خاره الکسف یا رها اسمان ش الحشف سخت تا فتادن الرشف بقیت آب
در حوض النشف کره ایغشا آفتاب کونه چیز الکشف دایره که بر پیشانی اسب بود دا از دو سوی
سر موی بشدن النشف سنکها پایه مال ص الاصف درخت کبر الحصف سخت تافتن رسن
و بر جستکی ناهموار تن از بسیاری عرق الرصف سنکها بر هم نهاده القصف سسته شدن چوب
القصف درخت کبر و بعضی کویند که کونه از کنکر بود و کونه از خرما و نام قلعه بود و درخشیدن
دو از و سپیدن پوست بر تن النصف خادمان مرد نیم بیرون نیم پیر ص الخصف خوبن خود
العصف برک خرما کی از و چیزی بافند و سست شدن کوش النصف کاغ بخت ط العطف
کمی موی ابرو و فراخی عیش النطف سلمه و پاره خرما النطف نیکو کاری و هدیه النطف مروارید
وکوشوار و مانند صمغ بود از درخت مورد تباه شدن چیزی و بیالودن بعیب النطف آبهار
منی القطف کاو کلاه الوطف دراز موی چشم و ریزان شدن باران ظ الشظف سختی تنکی عیش
ع الشعف جهار موی سر کران مایه بود و جای بلک خرما از شاخ و سپید موی پیشانی اسب
دموی و رختن بینی شترانه علی الشعف سر هاکوه و جیره شدن دوستی بر دل الضعف شراب
انکبین غ الرغف نانها کرده الزغف فراخ عطا الشغف رسیدن دوستی در پرده دل
النغف خلم که در بینی خشک شود ف الخفف خشک زمین الخفف کمی عیش و سوک و اندکی از هر
جیزی الرفف و دشستن الرقف شک شدن جامه الشفف سبکی حال الضفف ضعفها خانه
و غاشیه الضفف تنکی عیش و سختی و بسیاری عیال و جمع شدن خوردن طعام و شتافتن در کاری
العفف تیز پیاله بود که دیکی العفف بقیتها شیر در پستان الغفف موشان القفف جمع القفة
المکفف جستن جیزی الکفف جمع الکفه الکفف جمع الکفة اللقف کرانی زبان و ستبری اندام
ق الثقف زده کرفتن و یافتن السقف جیز از عمد مرکی خنی کوز الرقف از اللقف افتادن
دیوار ک النکف ننک داشتن النکف مغندها کی در بن ریش بود الوکف زبر کوه و عرق و عیب
و بزه شدن ل التلف هلاک شدن و نیست کردن مال الخلف آنکه پس آید و کرده حاضر
و بدل خلف حیدی فرزند نیک خلف بدو فرزند بد و بو یکی نیمه شدن شتر الزلف راستی
کناره زمین و بعضی کویند که کوتاهی بینی الزلف پایکاه و منزلت و حوض بزرک پر آب الزلف
ساعتها شب السلف کروه پیشکان و چیزی بعلبیع دادن السلف نجه کبک و کربها
مردم الصلف جای ناکرفتن زن در دل شوهر و نا پاریدن ابر و لاف زدن و کم خیر شدن العلف
افزودنی عطا و خوارک و باطل شدن خون الطلف زمین درشت و جایی که در وانش دینار
نشود و مودن از هوای نفس باز داشتن و خورسند شدن العلف سپست خشک الکلف

دررویِ جون کنجده مانند که باشد و تیره کی جغتلا کویند و شیفته شدن ن الانف ننک داشتن الجنف
میل کردن الحنف کژ شدن پا الرنف بیما کرانه و آنجه در آفتاب شبانکاه و سوی لاف شدن
الرنف بیهراسه شتی الشنف دشمن داشتن الکنف کوه بلند و شکرف و تهمت و انکی اندک
خورده و دالها القنف جوردی و ستبرها کوش الکنف پناه م الزهف بسیاری الشهف
سخت تشنه شدن و در حون شیفتن کشتن اللهف طعامی که از کاورس کنند اللهف اندوه بردن
و تیمار خوردن و السوف بوییدن و هلاک شدن ی الجیف مردارها الحیف بیک جانب
ازرف و کی سیاه العیف کناره جون الکیف پارها جامه الهیف بار کمها باد ومنه الجفة
مردم بسیار الحفة نورد جلاهه الرفة یکی از جوب دو قتبن و یک سوی زین و یکی سوی بالت
دفتر القفة سوی کناره جوی و چاه الکفة یکی از جیزی اللفة آنچه تار جامه بر و پیچند
ج الجحفة سبیدی کوجک از پوست شتر التحفة کناره آن و در ارکی ح التحفة هدیه د الصدفة
درون کوش الودفة مرغزار سبز ذ الحذفة بوزنه ماده ر الجرفة زمینها زده کنان الطرفة
یک درخت کز العرفة روز عرفه و مو اری که بر کنارش خیمه دو زندا ش الحشفة یک خرما پیر بد
و کند بیرو خمیر خشک و سنک بزرک سست و کوه خرده رها سوف و سر قضیب مرد م
الخشفة آواز برف زیر پای الشقفة سنک پایه مال ص الخصفة جای خرما الرصفة
پی که ... دهنه تیر پیچند النصفة داد ض الغضفة سنک جزا ر القضفة سستی و بتود
ریک ط النطفة مروارید و کوشوار ع السعفة شاخ خشک خرما بن الشعفة سر کوه
و سودن کی بعلک ادبجند است و پاره موی و سیان سر اللعفة کیسو پیس مرده غ الزغفة
زره تنوم فراخ النغفة کرمی که در بینی کوسفند بود ف الثقفة چرکها بن ناخنها ق الحقفة
و یکها خفته ک النکفة مغندی که در بن ریش بود ل الخلفة یک شاخ کیاه حصیر
الزلفة آینه و حوض پر آب الطلفة نشانی از انشا نما شدن ن الانفة ننک داشتن

الرباعی

العجف مرد کران کم خرد و مرد کنک شکم خوار و شتر مرغ بیمار
الهزف شتر مرغ زود رو العصف در نک کردن در جنک الاغف کران زبان و انکه از نما ستبر
دارد ت الاکتف مرد بزرک دوش ج العجف نخ دیکان شی الغجف زمین
بلند باد سخت الخرجف باد سرد غربی الحنجف کناره و سر شیب النجف طبق
میوه ح السحف ان کوتاه بهن و مرد دراز الشنحف مثله الضحف همه قرآن
الحفو الحیین خ البخف روغن دان بزرک د بوی دان بزرک د الخدف مرد
که بیش پای در بلک بود الجدف جوز که کشتی را بدو رانند البندف کمان حلاجی ذ

الازدق آنک از چشمش اشک آید تا ذقن جایگاه وی بود ر الاشرف مرد دراز گوش الاعرف
اسب دراز یش و دراز گردن الزخرف جامه سبز و دامن خرگاه و نشستنگاه و دامن زره
و بالش بزرگ و بساط گران مایه و سپیدی زار الصیرف صراف و متصرف در کارهای
خویش المترف فراخ عیش و آنک هرچه خواهد کند المخرف خرماستان و جای میوه
از شاخ درخت و راه در میان درختان المخرف زنبیل که میوه تازه اندر وی کنند المزرف
جای شکر چشم المشرف جایگاه بلند المطرف کلیم پشمین نگارین و علم نیزه المعرف
روی ز العترف مرد بدخو المعزف رود ها و امثال ش الاخشف شتری که گر
بسیار دارد الاکشف مردی سپید آنک از دو سوی سر موی ندارد و اسب بی زین
الحرشف کنگره و پشیزهای تن ماهی و کودکان او ملخ و خرد از همه چیزی حرشف السلاح
آلتی آرایش آلت رزم بود المحشف پنج دان المخشف دوزهی و نیز برده المخشف
دلیر لبلب ص الاخصف شتر مرغ سیاه و سپید نر و منش کی هر دو رنگ در هش سپید
بود در سن ... الاقصف شکسته دندان الصفصف زمین هموار الخصف اسب
سخت دونده الخصف درفش سبز و تغاره النصف نیمه را با المنصف داد دادن
المنصف خدمتکار ض الاغضف سست گوش و تاریک و دراز ط الاغطف مرد
کم مژه الاوطف مرد انبوه مژه و دارای ابر و عیش فراخ و حوض و شتری کوتاه مژه و ابر
نزدیک به زمین الخطف بر شتر الخیطف مرد شتابنده القرطف کلیم شب پوش
القطف دستار سرع الاشعف اسب با موی پیشانی سپید و جزوی و شتری که دهانش
ریشن بود الشعف ... درخت مغیلان المزعف آنک سیر نشود ق الاشنق مرد دراز
کی لختی کوژی دارد و شتر مرغ کره پای الاعقف کوتاه القرقف سیکی القنقف مثله ک
الاسکف کفشگر الشکف همه دست کاران ل الاخلف شتری که ... یک چشم زود
الادلف آنک ... بلند و باریکی دارد الاصلف جایگاه سخت با سنگ ریزه الطلف
جایگاه بود الاقلف هر چیزی که دیدار او ز غلاف کند و ختنه نکرده الاقلف مثله
و شمشیر باریک الاکلف شتر و نرم سرخ فام و سرخی که با سیاهی آمیخته بود الغلف
میوه درخت مغیلان الملاقف جایگاهی که بنده حوکرده باشد الیلف آن جوب
کی زمین کشت را بدو هموار کنند المغلف آخر ن الاجنف مرد دراز و مرد کوژ
بالا الاحنف آنک بر پشت پای رود الاشنف مردی که لب بالایین باز کرد ایند
دارد الاقنف بزرگ گوش و سپید قفا الحینف رود باره بود التنف ...

اسان

اسان و زمین و زمین فراخ میان دو کوه م المزهف بیغ ... و الاصوف گوسفند
بسیار پشم و جوز و الخوف ترسندگان ی الاخیف آنک یک چشم سیاه دارد و دیگر
ازرق و شتری که پوست قضیب فراخ بود الاقیف میل کننده الاقیف اسب سپید قفا
الاقیف باریک میان الخیف ترسندگان الزیف درمهای نبهره الغریف گونه از درخت
ومنه الالفاف آنچ جولاه جامه بر وی بپیچد الملفة کنده پیچ حلاج ح الحجفة
جادر بستر خ الخجفة نابکی دهان سگ هنگام خوردن الخندرفة اندوه و شدن گران
و پای از یکدیگر دور داشتن بوقت رفتن خ الخذفة ... ر الحرزفة
درشتی و سرخی در خشم الخذرفة دست و پای بریدن الخطرفة گام فراخ نهادن ز
الزرفة شاذروان و گرد دیدن مرغ گرد چیزی که اهل او کند و پیچ جنبانیدن سمع
الزخرفة آراستن العجرفة بیش روشتافتن العطرفة گردن کشی کردن الجرفة خیمه
و زنبیر الخرفة راه در میان درختها المشرفة نام و کی غله بدو کردی بینی الغرفة جاه
بیش اسب الغرفة کلفرین ز الزخرفة باد کیاه خشک را الزرحفة دلو کی بی
جوب دران بندند س السقیفة ... و باکی کردن المنسفة گونه از آلت
خرمن ش الشنفة ... الشنشفة ... الحشفة ... الرشفة
انگشتانه ص المصفصفة ... المنصفة ... ط الخرطفة زدن الخیطفة
شتافتن الطفطفة ... القلطفة ... ظ الظلفة سفره ... خرما
کشتن ع السوعفة نیک پروردن و نیکو خوردن الشعفة دراز ق الحرقفة
استخوان سر سرین السلقفة ابستان ... الشرقفة خشک بی راهن
و جزو العنقفة موی لب زیرین القرقفة ... القنقفة مثلها ...
ک الکفکفة باز داشتن ل الخالفة البیت پس خانه المخالفة ... الحلفة
بید اسنان المزلفة ... که بر یک سو کاه و بیابان بود مزلفة نام شهری بود
ن الکرنفة زدن بچوب ... المسلفة ... شتر بیش رو م السرهفة
نیک پروردن المزهفة تیغ تنک الهفهفة باریک میان کردن ی الشریفة ...
افزودن کشت ببریدن الخماسی ح الزحلف شتر ... الحطلف باریک میان
ماند الموخف شتر ... خ الخلطرف ... ر العرف آنجا که ... کنند ض
و الموقف اسپ که میان لنکها سپید دارد و بن گوش سپید پای ن الهجنف ...
شتر مرغ پیر م المسرهف کودک نیک پرورده الهفهف باریک میان و

المداقة قبیل ابح

المجوف میانه تهی ومنه الهرشفة کنده بپر و رکوی که بدو آب از زمین
بر چینند ح المجاحفة نزدیک کردن الملاحفة با کسی چیزی بستن د
المرادفة پس کسی بر نشاندن و بر نشستن بر بر ماده المصادفة یافتن ر المجارفة
از کسی نعم کردن المجارفة اندازه کردن المشارفة بر چیزی مطلع بودن المطارفة
با کسی بحرف معامله کردن المطرفة گوسفند که کناره گوش او سیاه بود المقارفة
با کسی آمیختن و جماع کردن ز المجازفة گزاف گفتن و کردن ش المکاشفة با کسی
آشکارا کردن و دشمنی کردن ص المناصفة چیزی با کسی بدو نیمه کردن المواصفة
با کسی بیع بصفت کردن ط الملاطفة با کسی لطف کردن ع المشاعفة با کسی [illegible]
نمودن و کسی را یاری دادن المضاعفة زیره دو تو و دو تو کردن دانستن [illegible]
غ الملاغفة دوستی کردن ق المرافقة با کسی در جنگ ایستادن و با کسی جد
استادن در معامله ل المؤالفة با کسی پیوستن المؤلفة نومسلمانان المخالفة
با کسی پیمان کردن المخالفة با کسی خلاف کردن ن المکانفة با کسی یاری کردن المهانفة
خندیدن ه المهفهفة زن باریک میان و التجاوف تهی شدن ی المثاقفة
با کسی شمشیر زدن الصائفة تابستان با کسی کاری کردن العقل وغیرها
ابو الشوف نان [illegible] نوع مطرف جامه که طرازش بر کناره بود الورد
المضاعف [illegible] ومنها رجل لفة مردی که از دانش چیزی
نیاموزد و بر تعلیم [illegible] بنت الشفق [illegible] الف مؤلفة هزار تمام نوع دوم
القف زمین بلند و فراخ ومنه الثقة [illegible] کوش الرفة گیاه
الاف چرک گوش [illegible] ضجرت اف گفتن [illegible] الثلاثی
یا فی الزمین اف کلمتی [illegible] کراهیت کو بین الثق چوک ناخن
الجعق مردم بسیار و پوست شکوفه خرما و نیم مشک که بدلو کنند اللخق موزه
و یک دست یا یک پای شتر و شتر بسیار بندک و نام جانورک بود در باب الزق
دف الشق زمین خراب الکف مردمان کران زبان و دست ران ج
اللخف پاشنها و ح الصحف کتاب ابراهیم علیه السلام و جماعة و جمع الصحیفة
الحرف [illegible] کنند الطرف خانهای از ادیم کنند الغرف نیستانها ر الحرف زمین رود گیند
س المسف دوستی کنند ش الکشف شتران که هر سال بچه آرند ص

النصف مقنعها زنان ط العطف دستارها سو العطف مثل لها قطیفه
رکلیمها شب پوش غ الرغف نانها کرده الشغف بر دهلان ق السقف
اسمانها خانه و جز آن ک الاکف پالانها الوکف مثلها ل السلف کروهها العلف
نیانها ن الانف بیش رو و سبزه زار که چرانیده نباشد الخنف جامها کتان
ستبر والسنف رسنها که بر پیش سینه شتر بندند الطنف پیدروز دیوار و ستدنای
کوه العنف آنکه نعمت دارد بر اسب نشستن الکنف جمع الکنیف ومنه الصفة
صفه خانه و غاشیه الغفة باقی شیر در پستان و جای رکد بود در باب الغفة روزه
کذا ارک عیش و موش الغفة دو کدان و زنبیل جو مین و درخت خشک بو سینه و زمین
ستبر بلند الکنة انور پیراهن و پناه دران و ان سوجامه که ریش ندارد الرباعی
الاکف کفها دست ا الزروف ماده شترکی دست را بیا دراز دارد ح المخنف
سر سوین الخنجف سخت لاغر از بیماری الاخرف جمع الخرف الاسرف ارزنها
سیام الزخرف آرایش و کونها گیاه س الکرسف پنبه و پشم و ابریشم که در
دوییت مثل ف الاسقف حاکم ترسایان ن الانف بینیها الاشنف زبر گوشها
م الاکف مغاکها در کوه ومنه الحنجفة سر سوین کنجفة جایگاهی بود
الخماسی الاسکف بلکه زیرین چشم ث الثاثف جای مقیم شدن و گره چیزی
در آمدن التکاثف ستبر و زفت شدن و بسیار شدن ج التلحف جشم ها جای گرفته
شدن ح الترحف برخاستن خ التخفف خشک شدن د الترادف پیاپی شدن
ذ التقاذف بهم انداختن و زود شدن التوذف آهسته خرامیدن ر التحرف فرا
رفتن بیل التحرف بحرف یزن الترفرف لرزانیدن التطرف بر کرانه شدن
التصرف واکشتن در کار التطرف نو گرفتن و بکاستن التطرف زیرک شدن
التعرف از کار بر سیدن و شناختن چیز براد و رسانیدن و آشنایی دادن
التعارف یکدیگر را شناختن التعجرف کژ رفتن شتران از نشاط التعترف
کردن کشی کردن التطرف مثله التقرف پوست باز شدن ریش ز التالوف
بو حشم شدن س التاسف اندوه خوردن التعسف بی راه رفتن التوشف
پوست از چیزی واشدن و موی ریختن شتر و فربه شدن ش ش الترشف مکیدن
التقشف بجامه درشت و دون روزگار گذاشتن التکشف برهنه شدن و برقع
و برقع بیک در خشیدن التنشف در خویشتن چیدن ص التراصف سنگ در یکدیگر

آمدن التّقصّف شکسته شدن التّقضّف سست کردن چیزی بی سوی یا فکندن التّناصف
یکدیگر را انصاف دادن التّواصف بهم وصف کردن ض التّقضّض شکسته شدن
التّغضّف دوتا شدن ط التّخطّف ربودن بهر بار [illegible] و دور کشتن چیزی
التّعاطف بر یکدیگر مهربانی التّلاطف بایکدیگر بیچیدن التّلطّف جایگیر کردن و مدارا
کردن ظ التّظلّف باکی نمودن ع التّقرعف باهم آمدن ف التّقفّف پرهیزکاری
کردن و بقیّه شیر که در پستان بود خوردن التّکفّف کف طعام خواستن و دست
دست پیش داشتن التّلفّف خویشتن در جامه پیچیدن ق التّثقّف [illegible]
التّلقّف بگلو فرو بردن و بدست خویش بگرفتن و سخن گرفتن التّوقّف فرا ایستادن
التّواقف بجنگ ایستادن دو گروه ک التّوکّف چشم داشتن و گمان بردن چیزی
ل التّألّف دل با دوستی دادن و بهم پیوسته شدن التّحالف با یکدیگر سوگند خوردن
التّخالف با یکدیگر خلاف کردن التّخلّف باز پس ماندن التّسلّف بسلف بستدن
التّصلّف لاف زدن التّعلّف علف بکار داشتن التّکلّف رنج چیزی کشیدن
و از خود چیزی نمودن که آن نباشد ن التّجانف میل کردن التّحنّف
دین حنیفی ورزیدن التّشنّف زیب گوش در گوش کردن التّکنّف گرد چیزی
در گرفتن التّهانف خندیدن بفسوس هـ التّلهّف اندوه بردن و التّجوّف
در میان چیزی شدن التّحوّف از کناره چیزی کم کردن التّخوّف بترسیدن
و کم کردن التّراوف لغت بودن التّشوّف سوی فرا شدن بدای نگریستن
التّصوّف معروف التّطوّف گردیدن التّعوّف بشب گشتن شیر از بهر شکار
ی التّحیّف بیداد کردن و از دو جانب ستدن التّخیّف بترسیدن و کم
کردن التّسایف با یکدیگر شمشیر زدن التّصیّف تابستان بجای کردن
التّضیّف خشیدن و مهمان شدن و میل آفتاب بفرو شدن التّغیّف
میل کردن و منه الاسکفّة آستانه در زیرین الکنی ذوات الخف شتر

نوع سیم الصّفة نشان و نشان دادن ج الثّلاثی الخفّ سبک
الرّدف همرو زکی تب گرفتن الرّوف پر شتر مرغ [illegible] خورد مرغان الشّف
گونه از مار الشّف افزونی و کمی و جامه تنک اللّیف پوست از درختان انبره
الهفّ [illegible] درم انگبین [illegible] باران و کشت [illegible] پیش
[illegible] ا الزّیف مهربان ب الکتف شانه دوش ز الحرف

انگ

التّقن سبز گون [illegible]

آنکه از بیم [illegible] الشّرف ناداری دنیا [illegible] الظّرف
مردی که با کسی [illegible] کند س الاسف خشم و انده ص التّصف
چیزی که هر دو [illegible] ط النّطف تهمت زده و شتر [illegible] د ف
اللّقف آنکه [illegible] ل التّلف بشدن چیزی الحلف سوگند
و سوگند [illegible] الحلف شتران آبستن السّلف [illegible] زنان
ایشان [illegible] التّلف [illegible]
ن الانف آنکه شکایت کند الانف بیماری [illegible] دشمن و منه الحفّة
[illegible] الظّلفة [illegible] العفّة پارسایی [illegible] ۳
[illegible] کردن ۳ الکلفة [illegible] دست کشیدن و جنبر
[illegible] ا الشّیفة [illegible] ر الشّرفة
درختی [illegible] ل الخلیفة [illegible] الصّلفة [illegible]
الظّلفة [illegible] ن الصّنیفة [illegible] الرّباعی
التّحف آنکه [illegible] ا النّایف [illegible] الطّایف [illegible] خانه
کان ت الهاتف آواز دهنده نابینا ح الرّاجف [illegible]
الفاجف [illegible] سخت الملحف [illegible] الواجف [illegible] د الخندف
مرد خرامنده ذ الحاذف [illegible] العاذف [illegible] ر الشّارف شتر پیر
و تیر باریک دراز الطّارف [illegible] الطّارف مال نو و هیچ کس
العارف شناسنده و مرد شکیبا الغارف آنکه آب از چاه [illegible] الشّرف
و اسب [illegible] المضرف [illegible] ز الفرف [illegible]
و مرد بخیل [illegible] س الخاسف لاغر
و بیمار کن الشّاسف [illegible] الغاسف [illegible]
بدحال و تاریک ص العاصف باد سخت [illegible] النّاصف
آواره و باد [illegible] شکننده [illegible] العصف [illegible] المنصف
انصاف دهنده النّاصف خدمتکار ض الرّضف [illegible]
زنده العاصف عیش خوش ط العاطف [illegible] النّاطف حلوای
سپید و هر چیزی که از آب [illegible] ع النّاعف [illegible] کناره [illegible] سر
بینی و بینی کوه النّاعف باران سخت الرّعف [illegible] ق الوقف شمار [illegible]

الواكف قطره بار

وتهی کاه اسب کی جزو و آنجا کی حج کنند ک العاکف شهری ل الخالف مرد
کم خرد الخلیف شتر ده ساله و انکه در بالغ شد بَشی بشکل باشند و انکه دلو پر آب
دو جوحوض زمین ذاوبه شتر المشلیفع زن جهل ونیم ساله ف الآنف شتری
کی بینی وی درد کند ازان جوب که در وست الزعتنف کناره ادیم الکانف عادل
ه الهوهف مالی که با کرد الواهف خادم خانه چلیپا ک الخایف تو سنه الزایف
درم نبهره السایف شمشیر فروش و شمشیردار الصایف ان تیر کی از آماج بجسته
الضیف و خامچه یاران تابستانی الضایف خادمان کعبه پیش از اسلام ی وجایگاه
بوه الطایف کرد نده یکی از عسس و یکی خانه کمان و شهری بود و کرده ایله العایف
مرغ بوه النیف افزون و منه الاحنفة کناره الازفة آنها الترک
ح الراجفة نخستین صور دمیدن اسرافیل علیه السلام و سخت جنبیدن زمین الواجفة
طپیدن خ الراجفة شتری که کف پای بر زمین کشد از ماندگی د الرادفة سرین
دو دمیدن صور دمیدن اسرافیل علیه السلام ور ستخیز المهزفة زن گوشتگین ل
الاخوفة پالیز ها الحارفة تنگ سال الطارفة چشم الخرفة کوسفند بابره
المعرفة شناختن ز الازفة رستخیز ص العصفة میوه خام کی بر درخت بوه
الناصفة فراختری جای در وه بار ض العاضفة شب تاریک ط الانطفة تیری
کی با آماج نزدیک افتد ظ الاوظفة لنگیها غ الارغفة نانها ک التکلفة رنج
و سختی کی در زنگانی نهر در سد الخالقة سالی که کوسفند را هلاک کند و شکستگی
سوی گوشت و پوست نجره الخالفة زنی که شوهرش بمنزل رها کند و جوب
خیمه و گفتار دون دنی خبر الشالفة بکسوی کرده ف الرانفة کناره استخوان
گوش و کناره گوشته الزخیفة کنار وادی و سخت بخیل و بهرماهی المنیفة اسب
بیشانی ک السایفة زمین ریگستان تنک الشیفة طلایه لشکر الطایفة کروه
مردم و پاره از چیزی و پاره ای شب الخماسیة الخلایف سالها کی گوسفند را
هلاک کند الخسایف دشمنها الخلایف خلیفتان الشحایف بارانها کی کل اند
زمین همی رند السقایف خالیها سپید بر و جامها استرکی بدو باز بندند
السقایف جمع السقیفة الصحایف جمع الصحیفة الصلایف زنانی کی شوهر
ایشان را دوست ندارد الضفایف مرغزارها سبز العلایف گوسفندان
و شتران پرواریک الغلایف نعلها القذایف جیزها کی بینداز الکنایف

جمع الکثیفة الکثایف پارها آنج شکسته باشند اللغایف پاینادها الصایف
جایگاهها تابستان الوذایف مرغزارها سبز الوصایف کنیزکان خرد
الوقایف عمارها کی در جایگاه تنگ گرفتار شوند ت الهواتف آواز دهندگان
ایزدی ح الجفاجف بازها سخت درشتها بلند الحراجف بازها سرد تفرجی
الحناجف کنارها سرین الصناجف سخت لاغر بیمار المناجف طبقها
میوه الزواجف شتر انی کی پای بر زمین کشند از ماندگی الثلاجف کمفتار ح
السیاجف جمع السیحف الشناحف مردان دراز الصاحف مصحفها الملاحف
لحیفها ح الخناخف بانگ گفتار المباخف جمع البخف د الارادف سرها
سرین و کشتی باتان الجنادف مرده کوتاه رفتن الخنادف مردان خرامنده
الروادف انبوهی خرمابنان و جمع الرادفة الصوادف شترانی کی آب خوردن
بی یکدیگر بیستند السنادف کما نها احلاج المحادف زنان گوشتگین ر الجوارف
تنگسالها الرفارف جمع الرفرف الزخارف زرها و آرایشها و راهها ابد الطوارف
چشمها و کنارها متحرکانی کی بالا کشند المجارف خنبها مجارف الجنة راهها بهشت
الخشارف بیشه وزا المحارف جمع المحرف المذارف جایها اشک چشم الشارف
جایگاهها بلند المطارف کلیمها بشمین بعلم و علیها ز المعارف روبها و جایه
اشن اصبان المغارف کفچلیزها المغارف جمع المغرف ر العمارف مردان
بزحق المعازف رودها النازف دلوهائی بی سر و جوب دران بند نند
س الکراسف بنبها الناسف ازآلتها خرمن ش الفراشف جمع
الفرشف الحناشف سخیها الماشف دلیران بشب رفتن الشفشف
کرد سخت ص الصفاصف زمینها هموار العواصف بادها سخت العواصف
تندر جهاز لیخت آواز الخاصف الشبان دوزندها الخاصف درفشها تنبره تغارها
المغاصف بادها سخت الناصف لخدمت کاران و بیمه راهها الشواصف
فراخیها رود بارها المتنصف نشان بذین ض الغواضف بجهها تاریک
ط الخواطف تیرها کی با آماج نزدیک افتند الخطاطف مردان شتابنده القراطف
کلیمها شب پوش العاطف دستارها ع الرواعف جمع الراعف العواعف
ابرانها سخت الزواعف آنانک سیر نشوند ق الخراقف استخوانها سر سرین
القراقف سیکیها القراقف انگ جنکام آواز دادن سوجبانان الشقف آنکه

راستکنن النّاقِف سپید مهرها و منقارها مرغان الوَاقِف جمع الوَقِیف
مَوَاقِف الحَاکِم ایستگاه ل الخَوالِف سالها کی کوسفند از اهلاک کنند الخَوالِف جمع
الخَالِفَة المَآلِف جایگاهها کی درو خو کرده باشند الزّوَالِف دیهها کی بر یکسوی
ایشان بیابان بود العَالِف آخرها ن الزَّوَارِف کنارها استخوان گوش
الرَّوَانِف کنارها کونستة الزَّعَانِف مردمان سخت بخیل و کنارهٔ ادیم النَّعَانِف
زمینها فراخ درمیان کوهها ی الخَطَاطِیف شبیراها الطّرایف چیزها
و نیکو الطَّوَایِف گروهها مردم و پارها هر چیزی کی باشد الظّرَایِف زیبا نیکان
و زیرکان العَطَایِف کمانها العَفَایِف زنان پرهیزکار القَطَایِف معروف
و منازلها قطینه و کلیمها شب پوش اللَّطَایِف سخنها نیکو و هر نیه اللّفَایِف
جمع اللَّفِیف الغَنِیف گدای الوَظَایِف ان قدر از طعامها که هر روز را بستد بود
ومنه الصَّیارِفَة صارفیان العَشارِفَة خروسان س السَّفَاسِقَة مرا
حقیر دون السَّقِیفَة بنا ذی کی نزدیک زمین جهد ق السَّاقِفَة حاکمان ترسایان
ک السَّالِفَة گذشتگان ل المُخْتَلِفَة شتری کی بندارند کی آبستن است و نباشد المُزدَلِفَة
جایگاهی بود نزدیک منا السّادس المُتَسَهِّدِف درشنده شیرز التَّارِف
الکسر و غیرها مرد کم خرد ظِلّ وارِف سایهٔ دراز کشیده جَمَل آنِف شتری
کی بینی او درد کند امّ التَّنَایِف بیابان دور درهم زَایِف درم دون ومنها
ارض ظَلِفَة زمینی که در و نشان پای دیدا نباشد لَیْلَة المُزدَلِفَة شب اجتماع
ماه و آفتاب نوع چهارم الشَّاف یک رده دیوار الشَّاف شاقها الغَاف
درختی بود القَاف کوه قاف حرف قاف ومنه الآفَة آنچه در چیزی چون
بدید آید تباه شو کند الخَافَة کاهه روده بارو جزو الخَافَة خریطه ادیم الرَّافَة
مهربانی و مهربان شدن و مهربانی کردن الشّافَة معروفة الرّباعی الجَاف
بریان بی عنبر الجَافَة مثله الکَافَة شترو کوسفند کی ازو بیرون نشان
پیر افتند ا الزُّؤَاف مرگ زود الزُّؤَاف مثله ت الهُتَاف آواز دادن
ج الجِحَاف کردنه الجِحَاف العجاف لاغر الجحاف لاغران باشند درو کلیم پاره
کی بر شکم بندند تا بر ماده بجهد و زمینها بلندی کی بدو آب نرسد ح الجِحَاف
مرگ سخت و رودی که زمین را همی کند ز گشکم رفتن از ناگوار الجحاف رسیدن
دلو بسر چاه باب کشیدن الزّحَاف سخنی کی وزن شعر را بگرداند الثّحاف

النائی حبل محیط بالدنیا

علت سل القِحَاف کاسه الفُحَاف سر شکم خشک القُحَاف کاسها سر
و بسیار سیکی خوردن اللِّحَاف لحاف اللُّحَاف آنچه بر شکم میش بندند تا کشنی
نکند الوِحَاف کوهها خرد خ اللِّخَاف ابر تنک و سنگها سپید شکل المخاف
ترسیدن د الأدَاف نر الرِّدَاف مرکبی که بسی یکی دیگر بر نشیند الغُدَاف
کلاغ سیاه بزرگ و سه پایه القُذَاف سبوی آب ذ القِذَاف زود رفتن ر
الجُرَاف سیلی که بهمه جای برسد الشِّرَاف جایگاهی بود الصِّرَاف گشنی آمدن
کاو دکو سفند و سگ الطِّرَاف خیمه از رکلاه ادیم و سایه بان از ادیم و شاخی کی از
کناره کو شت بستانند الظِّرَاف زیبا پسران و زیرکان ز الجُزَاف گزاف س
اسَاف نام بتی بود ش الکِشَاف شتری کی بار بر عقد بین نهند ص الخِصَاف
تو صرها خرما و شتر بنه ما مزادن الرِّصَاف پیهای بر بن تیر بچند ض التِّضَاف
لاغران الضِّعَاف اکر بیرامش بر زمه دوا کنند و پناهگاه و بکسی از خواهنده ط الخِطَاف
پرستوک العِطَاف دستار و نام ستاره بود القِطَاف هنگام انگور بیراستن
القِطَاف تاریکیها النِّطَاف طواف کاه کعبه النِّطَاف عرق و آبها منی و مرواریدها
دکو شوارها ع الأعَاف زهر کشنده و مرگ سخت الرُّعَاف باران نخستین و خون
بینی و خون از بینی آمدن الشِّعَاف سرها کوها الضِّعَاف مرغانی باشند خرد القِعَاف
نستان النِّعَاف سیل کی همه جای برسد النِّعَاف جایگاهها بلند الوِعَاف
جایگاهها درشت غ الشِّغَاف پرده دل الشُّغَاف دردی بود در سینه
و پهلو ف الجُفَاف خشک شدن الجُفَاف کناره هر چیزی و بقیت
پیراهن موی اللِّفَاف سبک الخُفَاف دست و پای شتر و سبکان و موزها
الزِّفَاف دهها و پهلوها الذُّفَاف آب اندک و چیزی اندک و زهر کشنده الزِّفَاف
زن بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن العَفَاف رستها الطِّفَاف
نبات نیز و تازه العَفَاف نخستکی و باران اللِّفَاف جمع اللّفیه الکُفَاف
آن مایه طعام کی جان نگاه دارد الکِفَاف کناره گوش و دره کنش و کفها
تار و اللِّفَاف آنچه در کوشه دهن بود و جامه بیرونی او کفنی ق الثِّقَاف
آن چوب کی نیزه بدو راست کنند الحِقَاف ریکها چفته النِّقَاف بیشانی
شکستن الرِّقَاق با کسی استادن ک الإکَاف پالان الوِکَاف مثله ل
الالاف با کسی بیوستن الخِلَاف نام درختی بید و آستین و با کسی خلاف کردن
دانوه شتر کردن و بیه فراشتن

السلاف سیکی که دست وپای بوی توسعید باشد

خلاف واپس السلاف سیکی نوع الغلاف نیام الولاف بهم در شدن کروه
ن الانان بینها الخناف دست پیچیده کی شتر النتاف رسن
کی بر پیش سینه شتر بندند القناف مرد بزرگ بینی الکناف کناره کوش
المناف نام بتی بود ه السهاف تشنکی و الزعاف مرک زود النواف
مثله التواف کردیدن ی وکرد چیزی بر آمدن ک الشیاف شافها العیاف
لعبت وسنتن بزدن یعنی دشوار داشتن م النیاف شتران دراز بلند و مثله
الزافة زنانی که خواستار شوی شوند الکافة همه و نیکی بازدارنده
المتافة دشمنی ث الثنافة آنچه بیرون افتد از چیزی که بر کنند ش ث
الکثافة بسیار شدن ج الاجافة دربازکردن و خستکی درون شکم ح
النحافة باریک شدن الوحافة انبوهی و نرمی موی و انبوهی و سیه شدن
موی خ الاخافة ترسانیدن و تخیف مثله السخافة تنک خو شدن
وسخن کرمه وسست رای شدن الخافة ترسیدن د الردافة بجای کسی ایستادن
ذ الحذافة الخشیء از خورده طعام و آنچه بیندازند از ادیم و جز آن ر الارافة
سبزه بر آوردن الخرافة تیمری طعم آنچه خورند الحرافة سخنی کی از وی شکفت
مانند و آنچه از خرمه تازه بستانند الزرافة کروه مردم الذرافة شتر کلنک
الظرافة زیبا شدن الغرافة آنچه بکف دست بر کنند از آب و جز آن س الاسافة
دوال رکاب و هلاک کردن مال کسی الخسافة آنچه از خرمن بیرون افتد المسافة
واندازه راه النسافة کف شیر ش الاشافة مطلع کشتن بر چیزی الشافة
سنک پای مال وبقیت آب کی در جامه بماند ص الاصافة در تابستان شدن
و در پیری فرزند آوردن و بچسپانیدن الحصافة تمام خرد و قوی رای شدن
الوصافة بنده کی بر هنه تیر بجهد العصافة بلک کلفت افتاده المصافة
ضو فعان دو بیت النصافة خدمت کردن الوصافة کنیزک ض الاضافة
مهمان کردن و مضاف کردن و بچسپانیدن و تن سپیدن العضافة خشک و لاغر
شدن ط الاطافة کرد چیزی بر آمدن و بجستی فرا آمدن القطافة
آنچه از ورز انکور بوقت ببراستن بیرون افتد اللطافة لطیف شدن النطافة
تباهی ظ النظافة پاکیزه شدن ع الاعافة آب ناخوردن شتر از منش ف الثقافة
زیرک شدن وسبک روح شدن الجفافة آنچه از کیاه ببراکنند الذفافة زود رفتن

الثقافة

در تیزی از خورده طعام

الشنافة باقی آب یا شراب در مشک العقافة بهفتکی کردن العفافة باقی شیر
در پستان اللقافة پای تاوه ل الخلافة بجای کسی ایستادن کی پیش از بودی باشد وورز
السلافة سیکی نو و سلف کروه اللثافة نان کی بتنور برآکردن م الانافة بلند
شدن الاهافة زبان شدن و العوافة شکار کی بشب کیرند ی الضیافة مهمانی
و مهمان شدن العیافة کرفتن مرغ القیافة از پی کسی فرا شدن و پی شناختن

الخماسی

الثقاف هرچه از شراب در جلوه خوردن النصاف بهم رسیدن
المصاف مصاف لشکر الملاف کنده بیجها احلاج الصواف جارپایی کی بوقت
کشتن دست و پای دراز کشد ت المنتاف موی چیده ج الارجاف خبرها
دروغ افکندن الاعجاف لاغر کردن الانجاف بر پا ایستادن ستون و فراخ رفتن الرجاف
دریا ح الاخاف هدیه دادن الاحجاف کار تنک فرا کرفتن و بر کندن و تباه کردن
کوابی و غایت نقصان کردن الازحاف بجنک با انبوهی شدن و بسختی بر خاستن الاحفاف
پاک کردن باذاره الاصحاف جمع کردن صحیفها الاقحاف کاسها سر الالحاف سختی کردن
الحاف لاغر کردن الشرحاف مرد پهن پای الصحاف کتاب فروش الجحاف سخت حریص
در کدائی خ الارخاف خمیر آب بسیار کردن الاعقاف خطمی را باب زدن تا حل شود
الجحاف مره کردن کش الشنخاف مرد دراز الطلخاف سخت د الارداف جمع
الردف ارداف الملوک نابکی پیش از مسلمانی پادشاها ن خلافت کرانی کی ارداف
النجوم توالی برجها آسمان الازداف از پس در آمدن وانچیه در آوردن از پس
بر نشاندن الاسداف تاریک شدن شب و چراغ برافروختن الاصداف صدفها
مروارید و جانبها کوه الاغداف پرده فرو کذاشتن الاهداف آماجها تیر الجداف
جوبی که کشتی بدو رانند و بال مرغ النداف پنبه زن ذ الاقذاف کرانها کوه و جز
القذاف منجنیق ر الاتراف در نعمت بطر کرفتن و بطر کرفته کردانیدن
الاجراف رمیدنها روده کنده الاحراف مال زیادت کردن الاخراف در خزان
و بچه آوردن شتر مانند هنکام آبستن ش الاشراف روده کردن الاسراف کزاف
کردن و از حد در کذشتن دو زاوان بکار و بر جه الاشراف بر کنارها و جمع الشرف
الاشراف بلند شدن و دیده ور شدن و بر بالا چیزی بر شدن و جمع داشتن
الاطراف کنارها دست و پای و داسپان و کرانها و خویشاوندان الاظراف طرفه آوردن
الاظراف فرزندان زیرک و زیبک زادن الاعراف کونه از مکی انکیر و جمع العرف الاعراف

دراز شدن بینی اسب الاقراف بد نشاندن شدن الاکراف بو بیدن خو کمیز را
التذراف دمعن اشک الخذراف نباتی بود الدفراف شترمرغ کی بجنباند
بوقت رفتن الشتراف بن رکواران الطراف حار فی الظراف مردمان زیبا
پیکر وزیرک الغراف بحشک داختر شناس و شناسند الغراف جوی بسیار آب
الحراف میل جراحته الکراف نر خری کی ماده را بوی کند الهزراف شتر
مرغ زود رون ز الازراف زود کردن الانزاف بآخور رسیدن آب و مال کسی
بآخور رسانیدن الغزاف سفالینه فروش العزاف ابر بارعد و برق س الاعساف
پارها آسمان الابساف اندوهگین کرانیدن و بخشم آوردن الشفاف مرد
دون و حقیر الشناف شتری که پالان هم پیش افکند النساف مرغ بعد ش
الاخشاف در زمین فرو بردن الترشاف مکیدن الخوشاف نام جایگاهی
بود الخشاف شب پرک النشاف شتری که پیش از زادن شیرش فرو می آید
ص الاحصاف استوار کردن و نیک دویدن الاعصاف هلاک کردن و سخت
جستن باد الانصاف نیمها و زنان و مردان نیم بیم الانصاف داد و داد دادن
درون خیمه رسیدن الاوصاف الخصاف نعلین گر الصفصاف سرخ بید
القصاف نای زن الحصاف شتر رونده المصاف درخت اندک بار ض
الاعضاف سخت تاریک شدن شب و میوه خام بن درخت فرو ختن العرضاف
تار ناینه عقابین ط الاخطاف پیچیدن درون شکم و باریک میان شدن
الاعطاف کنارها کردن الاعطاف هنگام بپراستن رنز آمدن الالطاف لطف کردن
الخطاف پرستو و دیو چنگال و دو چنگال آهنی که بود در لگام دار چوب یا آهن کی
بگیر بسر و همی کرد الفطاف جای تابستانی ظ الانظاف پاکیزگی کردن ع الارعاف
خون از بینی آوردن الازعاف کشتن الاشعاف رواکردن حاجت الاشعاف
یاری کردن در کاری الاضعاف بی همتایان و افزونیها الاضعاف سست کردن و افزون
کردن و خداوند افزونی شدن الشغاف مرود را او و سر کوه غ الارغاف تیز
نگریستن الازغاف زرها نرم الایغاف زود دویدن الشغاف گوشه جرما ف
الاحفاف بوتها الاحفاف موی سر را بی روغن روزگاری گذاشتن الاخفاف
موزه ها و دست و پایها شتر الاخفاف سبک بارکشتن و سبک حال شدن الارفاف
آرایش کردن و بربو پسیدن داشتن الاسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بجای

بوا کردن

پراکندن و کسی را بر پیچیدن چیزی داشتن و چیزی یافتن از بلا خرما خورده
عرشی کردن الاشفاف فضل نمادن و فزونی کردن و فضل کردن بعضی فرزندان را بر بعضی
روا اصمعی الاعفاف نفقت نیاز گرانیدن الالفاف درختان درهم شدن التجفاف
بر کستوان الخفاف موزه فروش الرفاف دف زن الشفاف درخشنده القفاف
آنک سیم میان انگشتها از دزد الکفاف آنک دست پیش مردمان دارد اللقاف
تاوه بان الهفاف درخشنده ق الاحقاف ریگها چفته الانقاف مغز استخوان
بدر آوردن الاوقاف وقفها العقاف دردی بود در پای مردم و گوسفند الثقاف
سپید مهره و منقار مرغ الثقاف تدبیر کننده در چیزی بهای کی نگاه کنند ک
الاسکاف کفشگر دهه بیشه ورا الاکاف پالانگر الایکاف پالان کردن و آب بخانه
فرو آمدن الشوکاف چکیدن آب از بام خانه و جز و ل الالاف هزارها الالاف
دوستان الاتلاف نیست کردن و کنیه و بسیار کردن الاخلاف کسانی که بهم سوگند
خورده باشند الاخلاف سوگند دادن الاخلاف پستانهای چارپای الاخلاف وعده را
خلاف کردن و بدل باز دادن و آب بکشیدن و بوی دهن بگشتن و بار نیاوردن
بن و نا یافتن آنچ جوید الازلاف نزدیک آوردن و جمع کردن الاسلاف گروهها پیشکان
الاسلاف پیش فرستادن و سلف دادن و نیکو کردن زمین را از بهر تخم راست کردن
الاظلاف سنبلها الاعلاف علفها چارپایه الاغلاف در غلاف کردن الایلاف
دوستی کردن و دوستی میان مردم و هزار شدن و هزار گردانیدن آوردن و ساخته شدن
الخلاف سوگند خوارها السلاف پیش روندگان و الابش انگور ریش از پیالودن علاف
جایگاهی بود العلاف علف فروش العجلاف لاغران المتلاف هلاک کننده الخلاف
سوگند خواره الخلاف روستایی ن الاجناف میل کردن الادناف نزدیک
و لاغر شدن الاسناف در پیش شدن و استوار کردن الاشناف زیر کوه شیخ کردن الاصناف
صنفها الاطناف بیرونها دیوار و کوهها بلند بر شده الاکناف پناهها و ناحیتها
الاکناف یاری کردن الایناف بر بینی زدن الشرناف مرد داران الکرناف بن
بلک حرما بر المشناف شتری کی پیوسته پالان فرا پیش افکند ه الازهاف
شک کردن و تیز کردن الاکناف مغاکها کوه الایهاف لهند شدن الشرهاف نیک
پرورده الشمان ماده شتری که زود تشنه شود الهتهاف مرد سبک سار و
الاجواف درون شکمها الاصواف پشمها پیش الاطواف جوبها کی بهم بندند

وبدریا برو بنشیند الاقواف نغلها سپید کی بر ناخن بدید اید الاتواف
کوهانها شتران العتاق پشم فروش الطواف کردنها اللواف لیف فروش ک
الاخیاف پوستها پستان ودامنها کوه الاخیاف بدامن کوه فرود آمدن الارباف
جمع الربق الازیاف دو سبزه زار شدن الاسیاف کنارها دریا ولیفها دادن
خرمابن الاصیاف تابستانها الاضیاف مهمانان الاطیاف مثل الطوف الشیاف
شمشیر دار وشمشیر فروش الشویاف کشت دار بلکه شده الضیاف مهمان دار
الهیاف ماده شتر که زود تشنه شود **ومنه** الزرافه نخسته را بکشتن الفهافه
باکره بی صن کشیدن الکافه کسی را از چیزی باز داشتن **ذ** القذافه کلاسنگ **ر** الجرافه
ست بنخو الشرافه کنگره باره وجز و **ز** الزرافه باد سخت **ص** الصفافه
عکبا **ق** العقافه اجنگالو الکزنافه بن بیکن خرمابن **و** الطوافه کنیزک
کردنده وکویه **ی** الزیافه شتر خرامنده **السداسی** الانتاف بر کنده
شدن موی **ح** الانتحاف بیرون آوردن **ح** الاجتحاف بسبب انگشت خوردن و دندان
بو کسی خاییدن الاقتحاف بحت آشامیدن الالتحاف چادر بر بود آوردن ملحفه
وجامه بشب بر خود افکندن الاتحاف در شعر زحاف گفتن **د** الارتداف
از کسی درامدن الانتداف پنبه زدن الانجداف دریده شدن **ر** الاختراف
خاک از زمین بیرون کندن الاحتراف پیشه ور شدن الاختراف میوه از درخت
چیدن الاشتراف بلند شدن الاصطراف ابن بنی کردن الاطراف چیزی نو
کردن الاعتراف مقر آمدن و معترف شدن بگناه وشکیبائی کردن الاغتراف
آب بکف بر گرفتن وخوردن بکفچلیز بر داشتن الاقتراف کسب کردن الانحراف
بگشتن وکژ شدن الانصراف بازگشتن الانقراف بریده شدن **س** الاعتساف
بیراه رفتن الانتساف بر کندن و پوست باز کردن و ربودن الانخساف چیزی
درو دستن پاره پاره شدن الانخساف چشم کور شدن وچشمه آب گرفته شدن
ش الارتشاف مکیدن الانتشاف کف شیر بیاشامیدن وگونه بگشتن الانکشاف
باز شدن **ص** الاتصاف صفت کردن الاختصاف عورت را بچیزی پوشانیدن
الاعتصاف کسب کردن الانتصاف روز بنیمه رسیدن وداد بستدن الانقصاف
بگذاشتن **ض** الانغضاف درمیان گرد شدن **ط** الاختطاف ربودن
الانعطاف دوتا گشتن چیزی **ع** الانعاف چیزی بدیگر رها کردن الانجعاف

برکنده

اعتراف بالذنب
مقر شد بگناه

6

برکنده شدن وسخت بیرون شدن **ف** الاختفاف موی از روی بر کندن الاختفاف
موزه پوشیدن الازتفاف زن بخانه آوردن وعروس بخانه شوهر فرستادن الاستفاف
یافتن از بلک خرمابن الاشتفاف بجملگی خوردن آب در هر چه باشد الاصطفاف رسته شدن
الاعتفاف اندر خوردن الالتفاف خود را بجامه پیچیدن و بهم در شدن شاخها درخت
وگیاه الانشفاف بر چیزی جامه و زمین آب و مانند آن **ق** الالتقاف
فرو بردن و بربودن چیزی باد کردن الانتقاف کفته شدن چیزی **ک** الاعتکاف
در یکی کردن در مزکت الانتکاف بیرون آمدن از کاری بکاری و از باران بگذشتن و نشان
یافتن **ل** الاختلاف با یکدیگر خلاف کردن و بعد بیکی آمدن و شد کردن و بهم در شدن
الازدلاف با یکدیگر نزدیک آمدن الاستلاف کم خورده شدن الاعتلاف علف خوردن
الائتلاف با یکدیگر الفت گرفتن **ن** الاعتناف ناخوش آمدن الاکتناف کرد
چیزی در آمدن الایتناف نو گرفتن **ه** الاجتهاف بسیار شدن الازدهاف
بشتاب بیرون و بسیار گفتن **ی** الاجتیاف درمیان چیزی شدن الاستیاف
بوییدن وهلاک شدن الاشتیاف نگرستن بچیزی که چون برق برود الاصطیاف
بتابستان جای مقام کردن الاطیاف گرد برآمدن و بقضاء حاجت شدن الافتیاف
از پی کسی فرا شدن الاستطافه کردیدن **ومنه السباعی**
الاستزداف از پس نشاندن خواستن الاستهداف نشانه شدن چیزی
بنشانه شدن چیزی و بنشانه بردن الاستیداف بجگانیدن **ذ** الاستقذاف
دشنام دادن خواستن **ر** الاستشراف دست بر ابرو نهادن چو چیز بیابیند
الاستطراف بکر انیدن خواستن الاستطراف شگفت شمردن و نو گرفتن
الاستغراف خود را شناخته کردانیدن **ص** الاستخصاف استوار شدن الاستنصاف
داد استدن و باز شمردن الاستیصاف وصف کردن و علاج علت خواستن
ط الاستعطاف مهربانی کردن خواستن و بنواختن **ظ** الاستنظاف هو پاستدن
و پاکیزه شمردن **ع** الاستزعاف دریش شدن الاستضعاف ضعیف شدن و زبون
و خوار داشتن **ف** الاستخفاف سبک کردانیدن و سبک داشتن الاستلفاف
راست شدن کار الاستئناف جدا نمودن در تأمل الاستلطاف بر بالا آمدن
الاستعفاف نعفتکی کردن و پارسا شدن الاستقفاف خوشیدن الاستکفاف

ازدهاف

کن برابر نهادن تا چیزی بینی و کره چیزی در گرفتن ق الاخفیقاق چفتن
الاستیقاق بستادن خواستن و باز داشتن ستور خواستن ک الاستکاف
ننگ داشتن ل الاستخلاف سوگند خوردن خواستن الاستخلاف استادن
بجای کسی خواستن و خلیفه کردن و آب برکشیدن الاستسلاف سلف خواستن
ن الاستیناف کار از سر گرفتن الکلم وغیرها کبش خاف از پشم بسیار
پشم رجل اجراف مردی که جماع بسیار کند ام اختاف سخت زمانه ظل هفاف
سایه آرمیده زنج هقاق بادی در شرارت مهبه قمیص هقاف پیراهن تنک بنو الاخیاف
انانی که مادرشان یکی بود و پدران مختلف الناس اخیاف مردمان مختلف اند
نوع پنجم الصوف پشم میش و گوسفندان بسیار پشم درجه العزوف
پشم و جامه باریک و پوست دانه خرما و نقطها سپید بر دندان و ناخن الهوق
مو که کم خرد و باد سرد و بعضی گویند که بادگرم و منه الثوفه که اهلی درکار دعیب
الثوفه زمین میان ریگستان النوفه نقطه سپید بردانه خرما و ناخنه بود
القوفه موی قفا الکوفه ریگ سرخ الرباعی الزروف مهربان التوقوف
گشت آنکه رسید ب الخشوف مرکها ج السحروف بردها العجروف خایینه
جزماج ح الزحروف شتری که پا برامهی کشد الزحوف کروهها الشکو السحوف که سفید
و شتر فربه پشت التحوف مثله د الشدوف ۲ ها الصدوف زنی که موی ۲ ه
کسی نماید و سر بگرداند الصدوف بکشتن ۳ روی بگردانیدن ۲ العدوف جاشت خوردن
وان قدر طعام که جان نگاه دارد ذ الخذوف ماده خرفر به ر الخروف جمع الحرف
الخروف بره فراچرا آمدن التروف اشک آمدن ۳ چیزی باشد چوبین که
گل و خاک نجد گشتن الصروف گردشها زمانه و بگشتن الظروف اسبان گران
مایه الظروف باردانها العزوف خرسند و شکیبا الغروف جامه که از آب
بدست برگیرند الغروف نخجیر دانها که از پوست سازیم بود الکروف خر که بیوی سند
کیز انبویند ز الازدف نزدیک آمدن ۳ العزوف رغبت کردانیدن ۲ از چیزی
س الخسوف بگرفتن ماه ۳ و زمین فرو شدن ۳ و بر زمین فرو بردن ۳
الشسوف سخت لاغر شدن العسوف بی راه کردن الکسوف بگرفتن آفتاب ۳
دژم بر بودن ۳ و بر گشتن حال کسی ۳ النسوف شتری که مقدم دهان گیاه خورد

شی

ش الخشوف شتابنده الخشوف بر زمین فرو شدن ۳ الرشوف زنی
که بوی دهان خوش دارد الکشوف شتری که هر سال بچه آرد المشوف شتر مست
و دینار رخشان النشوف شتری که بیش از زادن شیر ش همی آید ص الخصوف شتری
که بچه ماه زاید الرصوف زن کوچک فرج العصوف شتر تیز رو و باد سخت
العصوف سخت جستن باد ۳ الوصوف نشان دهنده الوصوف نیک رفتن ۳
شتر ۳ الصفوف جای مهمان ط العطوف شایسته العطوف جانبها کردن
القطوف چارپای که گام نزدیک نهد و جایگاهی بود بیمن القطوف بارها درختها
النطوف شبی که تا صبح باران بارد ع الشغوف چیزکها در دوستی دردل غ
الزغوف زرهها ف الجفوف خشک شدن ۳ الخفوف سختی عیش و بیرون
چیزی در آمدن ۲ و کرم چیزی را آوردن ۲ و از کار شدن موی از پی رد عنی الخفوف
روده رفتن ۲ الدفوف دفها و پهلوها الزفوف ماده شتر سبک الزفوف شتابیدن ۲
السفوف آنچه در دهان بپراکنند و داروی سفوف در دهان پراکندن الشفوف
لاغر و تنگ شدن جامه الصفوف شتری که هنگام دوشیدن دست بهم دارد
الضفوف رستها الصفوف شتر بسیار شیر الغفوف خشک شدن نبات ۳ و خاییدن
کردن تیغ موی را بعد از بریدن الکفوف کفها دست و کفها جامه ق السقوف
آسمانها خانها الوقوف بازایستادن ۳ ک العکوف روی فرا چیزی کردانیدن ۲ و اقبال
یافتن بر چیزی ۲ و باز داشتن ۲ و در جای مقیم شدن ۳ الوکوف آب چکانیدن و فرود آمدن ۳
ل الالوف هزارها الخلوف جمع الخلف الخلوف بوی دهان بگردیدن و تیز شدن
شیر الزلوف کره درازی السلوف شتری که پیش از شتران بآب رسد السلوف
هم داماذان دانبانها بزرگ وادیها دباغت محکم ناشده و از پیش شدن ۳ الظلوف
سمها العلوف مردم نادان و پیر بسیار موی العلوف اقبال بر چیزی ن
الانوف انک باد بینی وی خوش بود الانوف بینها الخنوف شتری که بر فتن دست را میل بجنب
واسپی که سر را هنگام رفتن کژ دارد الشنوف زیب گوشها الصنوف صنفها الطنوف
پیروزها دیوار و کوهها بلندی الکنوف شتری که در پناه شتران خسبد ه الکهوف
مغاکها در کوه ی الزیوف سبزها و سالها فراخی الزیوف درمها نبهره الشیوف
شمشیرها الضیوف تابستانها الضیوف مهمانها العیوف شتری که آب بیوی کند
و نخورد و منه الوخوفه انبوه و نرمی موی انبوه و نرم شدن موی ع ط

المصوفة: سختی کار النظوفة: نبات العلوفة: گوسفند پرواری علفها جار پایه
ن التشرفة: بیابان الخماسی المجوف: مرده نوسنده ت الحتوف
مردی که ریش خود ش همی کند ج الغجوف: کناره بیرون سوی وجانور نهنگ
الفجوف: مرده کوتاه و سخت لاغر از بیماری المنجوف: آنکه بجماع مایل نباشد
وبغاک فراخ ح المدخوف: خبک دا سبه دنبال هر یزه ر الجاروف: مرده بسیار خوار
وحریص الحرزوف: گروهه گل کی کودکان عن به بزه بازی کنند و شتابنده ابر فنت
وبن آسیا الشزوف: زنبر الغترزوف: خود سر العجزوف: مورچه بزرگ الغضروف:
استخوان گوش الغذروف: عیب الشروف: آنکه بزرگوار ش دهر یا غلبه کند
الغزوف: شناختن و مردی که درون کف او ریش بود المقزوف: تهمت زده الهزروف
شتر موی زده ر ص الشرسوف: غار سخت و سر استخوان پهلو ص الشوصوف
مثله ض الغرضوف: استخوان گوش ط الخاطوف: مانند کار بود از بهر شکار آهو
ع الزاعوف: سنگ سوراخ کی آب کش بر و ایستد الشرعوف: مرده سبک شتابنده
الشرعوف: میوه نبات الحیه د سرکوه الصعقوف: کم خرد و جیزی افزون کرده ف
الفلفوف: مرده گران الخفرف: عمارتی کی بیرامنش جا نها دارد و بود المصفوف: آنی
کی مردم بر جمع آبود الکفوف: نابینا النهفوف: مرده بد دل و کم خرد الیافوف: نا هش
بولا و مرده سست و بعضی گوینده مرده کم خرد و مرده سخت دل الیهفوف: مثله
و مرده سست و کم خرد و زمین خالی ق الحرقوف: جانوری بود الغرقوف
مرده سبک و کردنه و درم المنقوف: مرده لاغر و باریک ک الاسکوف: کفشگر همه
پیشه وری ل السلوف: کرده بیش ور المخلوف: سوگند خورده الخلوف: آنکه شکمش
ار الوا اسهال کند ن الکذنوف: بن بلک خرما بن هـ الملهوف: ستمرسیده ومنه
المطروفة: زنی که هر وقت شوهری کند المعروفة: زنی که درون کف او ریش بود
ص المخصوفة: جمع شده الشکر بهم ط القطوفة: کمان عربی ع الزاعوفة: سنگی
کی در بن جاه بکذارند الشرعوفة: زن ضخم اندام و ماده یا نیره رود و ملخ ماده ل الخلوفة:
قلعه باز نکات و قلعه بود زمین پشته الکنی الفیلسوف: دانای بینا حکیم را
ارض مخروفة: زمینی که باران خزانی بر وی باره ارض مصیوفة: زمینی که باران
تابستانی بر وی باره نوع ششم الحیف نش سها و بیم و جمع الاخیف
الریف: سبزه و سال فراخی و آبی کی بر کنار زمین نزدیک باشد و روستایی بیراسته

المجوف: نابینا

وجایکاهی

وجایکاهی بود الزیف: بغیبت دیوار العیف: کنار دریا الیف: دون خرمابن کی
بن شاخ ندارد رکر خسته بود و نام جایکاهی بود الصیف: سوی کناره رود یا رود دریا
الغیف: میل کنندگان القیف: اسپان سپید فقا الکیف: کیسه کی در و آنها
نشسته الکیف: معروف النیف: بلند شدن الهیف: باریک میانان ومنه
الجیفة: مردار الخیفة: ترس و بیم سید ع العیفة: کناره جوی الکیفة: پاره جامه
اللیفة: یک لیف الرباعی الحتیف: کتان سبز ث الکثیف: سبز
و زفت و آنچه بهم شده باشد ج العجیف: لاغر النحیف: تیز بهر بیکان الوجیف
طبیدن دل و دویدن ستور و شتر ح السحیف: بانگ آسیا النحیف: باریک تن
شده خ السخیف: شتابکار و جامه تنگ الوخیف: خطمی د الندیف: انکه بن
بن نشیند و کلمه کی در آخر قافیها شعر فزوده باشد و تابع شده جیز جیزی را
و ستاره که بدایز جون رقیش فرو شود الشریف: فربهی کوهان شتر ذ القذیف
منزل دور ر الحریف: هم پیشه و معامل الخریف: پاییز و باران پاییز الذریف
اشک آمدن از چشم الطریف: بن رکوارد بن رکی نسب و جایکاهی بود بنجد و نام مردی
بود الصریف: شیر تازه و سیم سپید و بانگ سودن دندانها شتر بهم دیگر و بانگ کرم
و مانند آن الظریف: کودکی کی بپرورند و مال نو الظریف: زیبا بیکر و زیرک و سبک روح
العریف: مهتر کی بوشناسنده قوم خویش الغریف: نیستان و درخت بیچیده الوریف
درفشیدن نبات از تازگی و پو بیینت بشتاب ز العزیف: آواز پریان النزیف
سخت مست س الاسیف: پسر وی و مزد و ره و بعضی گویند کی بنده وانده گین
و خشمگین و الک کی جز به شود السیف: جاه در سنگ کنده و اینکه باران بسیار
بارد الرسیف: رفتن کسی کی بر پای بند باشد الشیف: بو کردن و آفتاب خشک کردن
العسیف: مزدور النسیف: نشان بر پهلو شتر از زدن ش الحشیف
جامه کهنه الخشیف: زعفران و گونه ی از برف ص الحصیف: سخت رای الخصیف
رسن سیاه و سپید و جامه کهنه و هر چیزی که دو رنگ بود الرصیف: کار استوار
القصیف: درخت پوسیده و آواز رود و دریا آمدن الصیف: جای تابستانی النصیف
نیمه و نیم پیمانه و مقنعه زنان و بعضی گویند کی دستار سر الوصیف: خادم و پیشکار
و غلام خرد ض الرضیف: شیر کی بر شیر کرم کرده دوشند القضیف: خشک و لاغر
النضیف: میزبان ط الخطیف: شتر زود رو القطیف: نام جایکاهی بود اللطیف

نکوکاری و دوستی کی مدارا کند و باریک و سبک ظ الشظیف درختی که از نا آبی خشک شود
النظیف پاکیزه الوظیف ساق ع الضعیف کودک خرد و سست المعیف [illegible] دشوار
النعیف الضعیف غ الرغیف نان گرده اللغیف دوست ف الحفیف بانگ درخت
و بانگ پر مرغ و بانگ آسیا الخفیف سبک الدفیف [illegible] رفتن و پر جنبانیدن مرغ
بر زمین ج الزفیف زود رونده الرفیف درفشیدن نبات از سیرابی و [illegible]
الزفیف پوییدن شتر مرغ و شتافتن مردم الشفیف تنک [illegible] و افسانه و خواجه
سبدین الشفیف سردی باد بوقت نرم الصفیف گوشت خشک کرده الطفیف گوشت
اندک العفیف بی هیزکار اللفیف هم و کلام سه حرفی علت باشد و مردمانی که از هر
جایی بهم جمع شوند النفیف هوا الهفیف زود رفتن ف الثقیف [illegible]
خانه و ختنها [illegible] اللقیف حوض پر آب ک الشکیف [illegible]
آب پوشانیدن تا از آفتاب گرم نشود الوکیف چکیدن آب از سقف و جز آن و اشک
آمدن ل الحلیف یار و هم عهد و آنکه کروهی را سوگند دهد تا ویرا یاری کنند و بود
تیز زبان الخلیف راه میان دو کوه و پاره پی جامه کهنه و ختن الزلیف کام خرد
نهادن السلیف کره میشکان و ابنان بزرک الصلیف یک سو گردن و جوب [illegible] بستن
شتر الکلیف چیزی که گرفتار شده الظلیف همه جای درشته و خوار [illegible]
کی جستن وی دشوار بود القلیف [illegible] الولیف گونه از دویدن
ن الحنیف مسلمان و آنکه در دین راست میل کند الخنیف جامه کتان ستبر
و پاره از تیغ کی ببرند العنیف درشتی کنند و آنکه سواری کردن نداند القنیف [illegible]
از شب و گروه مردم و ابر کشیده الکنیف [illegible] سپر بزرک و جای جهار پای و آبخانه
المنیف بلند ه الرهیف تیغ تنک اللهیف اندوهگن و منه الکنیفة گروه
مردم و پشت در و میخ دراز آهنین و کینه کنیفة جایگاه بود ح السحیفة را بیه
کی با پوست دو سیده بود و باران کی کل از زمین می رند الصحیفة نامه و کاغذ و کراسه
دو پوست روی و روی زمین خ الوخیفة کشک آب د الودیفة مرغزار سبز
ذ الذریفة چیزی که بینداز [illegible] ر الطریفة نبات تازه کی سپید فام شود
و سپید تازه کی سپید فام الغریفة دوالی بود در بن نیام شمشیر و نعل س الحسیفة
[illegible] الکثیفة پاره از آنچه [illegible] ص الخصیفة دوغ کی با وی شیر بیامیزند
العصیفة [illegible] الوصیفة کنیزک خرد ط الخطیفة شیر آبا و بعضی گویند که

کاجی

کاجی القطیفة مندیل قطیفه و یکی از قطایف و گلیم شب پوش النطیفة
سخن نیکو ظ الوظیفة آنچه هر روز اموزند بیاموزند و آن قدر از طعام که هر
روز کی بسنده بود ف السقیفة جامه ای از [illegible] الضفیفة مرغزار
سبز الکفیفة رسته از [illegible] و مانند آن العفیفة زن پرهیزکار ق الطقیفة
تخته [illegible] و سنگ پهن [illegible] در و دهلیز خانه [illegible] و بعضی گویند که صفه
خانه الوقیفة اشکاری که در جایگاه [illegible] ل الحلیفة [illegible] که گوسفند را
هلاک کند الخلیفة آدم علیه السلام و امیر المؤمنین الغلیفة جایگاهی که در وی [illegible]
نشود العلیفة گوسفند پرواری و ماده شتر پرواری ن الانیفة زمینی که در وی
نبات زود روید الحنیفة آنکه در دین راست میل کند الخماسی التثقیف
موی کندن و بهترین چیزی بر گزیدن ث التأثیف دیک را دیگ پایه کردن
ج التجفیف [illegible] التجحیف [illegible] باز گرفتن [illegible] ح
التصحیف خطا کردن و سخن را معنی دیگر گردانیدن التوحیف [illegible]
زدن د التجدیف ناسپاسی نعمت کردن التردیف از پی در آوردن التندیف
پنبه زدن التودیف [illegible] ذ التحذیف راست کردن التقذیف سنگ انداختن
و دشنام دادن ر التأریف سامان پدید کردن میان دو چیز التجریف [illegible]
[illegible] التحریف بگردانیدن سخن و قلم محرف کردن التخریف [illegible]
التدریف [illegible] التزریف [illegible] التشریف [illegible]
کردن و شرف [illegible] ~~[illegible]~~ بگردانیدن
و [illegible] کردن [illegible] التصریف [illegible] التعریف شناسا
گردانیدن و خوش بوی کردن [illegible] طعامی [illegible]
[illegible] العتریف مرد ستمکاره الغطریف مهتر و نیکوکار ش التکشیف
از هم باز بردن [illegible] ص التخصیف [illegible] الترصیف
[illegible] التلصیف [illegible] التنصیف [illegible]
[illegible] ط التعطیف [illegible]
شراب و مانند آن ظ التنظیف پاک کردن التوظیف وظیفه نهادن ع التضعیف
یکی را دو گردانیدن [illegible] ف التافیف اف کردن التجفیف خشک
کردن و [illegible] التخفیف سبک کردن التذفیف زود کشتن [illegible] التقیف

بن بیمودن وکم سخن وکم بیمودن بیمانه التغفیف پارسایی کردن وبقیت شیر
از پستان خوردن التلفیف نیک پیچیدن ق الثقفیف راست کردن
نیزه التسقیف خانه را سقف کردن التعقیف کوژ کردانیدن التلقیف
تلقین کردن التوقیف وقف کردانیدن دست بر نجن درو دست کسی کردن
ولموقف باز ایستادن ک التوکیف پالان بر نهادن ل التالیف جمع
کردن وهزار کردن التجلیف هلاک کردن مال کسی را نیکو بر نهادن التحلیف
سوکند دادن وباز بن کذاشتن ومیراث هشتن التسلیف بهاری دادن
وپیش فرستادن التغلیف غالیه بر کردن التکلیف چیزی از کسی درخواستن
کی وی از ان رنج کشد درخواستن چیزی از کسی ن التانیف کناره چیزی تیز کردن
التنفیف کوشوار در کوش کسی کردن التصنیف بهم آوردن وتمییز کردن چیزها
را بر حسب نوع وبیرون آوردن درختان التطنیف متهم کردن وخار بدیوار
نهادن التعنیف سخت ملامت کردن التکنیف نکاه داشتن التهنیف زود کردن
و التجویف تهی ساختن التسویف باز بس افکندن کار را وشکیبا بودن
بی تشنکی وامروز وفردا کردن التشویف بر دابیدن وبیاراستن التضویف
مهمان کردن التطویف بسی واکردیدن التفویف بر دعطها سپید بافتن
التکویف بکوفه شدن ی التجییف مردار شدن التحییف از کناره چیزی
کم کردن الترییف نبهره کردن التصییف بسنده بودن کرما تابستان را التضییف
مهمانی فزوده آوردن التغییف بد دل شدن التنییف باندک سابی هفتاد
فزودن

السداسی

الخناتیف مردانی کی ریش خود می کنند
ج الاراجیف خبرهای بد کی کویند بدروغ الخناجیف کنارهای سوسمون
العناجیف جمع العنجوف المناجیف آنانکی نجماعها مایل بناشند ومغاکها فراخ
ح الشراجیف مردان پهن پای خ الشناخیف مردان دراز د الجنادیف
جمع الجندف ذ المحاذیف خیکها المحاذیف اسپان دنبال بریده ر الخذاریف
جمع الخذروف الصیاریف صارفیان الغطاریف مردان ستمکاره دخروسان
العجاریف موران بزرک وسختیهای زمانه العصاریف استخوانهای کوش القطاریف
مهتران ونیکوکاران الغذاریف عیبها المحاریف میلهای جراحت المکاریف
نوخوانی که ماده را بوی کنند الهزاریف شترمرغان زود رو س الاخاسیف
زمینها ازرم الشراسیف جمع الشرسوف المناسیف شترانی کی پالان فرا
پیش افکنند ش المناشیف شترانی کی پیشانه زادن شیر شان فرو همی آید ص
العراصیف چهار میخ چوب پالان المعاصیف شترانی دوندو ض الغراضیف
استخوانهای کوش ط الخطاطیف جمع الخطاف المطاطیف جایکاههای آب ایستادنی
ع الشراعیف مردان سبک شتابنده الشراعیف سرهای کوه الشناعیف مثلها
ومردان دراز ف التجافیف بر کستوان الثلافیف نباتها ادیم پیچیده ق
الخراقیف جانورانی تونند الغراقیف مردان سبک وکرزنده المناقیف مردان
عزو باریک اندام جمع المنقاف ل الاخالیف جمع الاخلاف التکالیف رنجهای دو زندکانی
لمردم رسد التآلیف کسندکان المحالیف هم عهدان وسوکند خوارکان المخالیف الیمن
روستاهای یمن ن الثمانیف تصنیفها الشرانیف مردان دراز الکرانیف بن شاخهای
ملک خرما السانیف شترانی که پالان فرا پیش افکنند م المساهیف اشترانی کی
زود تشنه شوند الملاهیف ستم رسیدکان ی المهاریف ماده شترانی کی زود تشنه
شوند

الکنی وغیرها

ابو الخفیف نخود آب ابو الثقیف مرد خشمکین وکینت
سرکه

نوع هفتم

الشاف دشمن داشتن الثاف خوردن العقف
مرک الکتف دست باز پس بستن وچوبهای پالان بهم بستن النتف موی کندن
وبهتر پر چیزی بر کندن بیها الهتف آواز دادن ث الاثف روی بر کردن
الکثف بسیار شدن ج الرجف جنبیدن ولرزانیدن وبیاشفتن
السجف پرده العجف لاغر شدن ح الحجف از بر کندن الزحف کرده
لشکر وانبوهی در زمان پیغمبر علیه السلام وسخن بر خاستن وجنک
وانبوهی ودر شعر زحاف کفتن السحف کوشت از استخوان باز کردن القحف آنان
شراب کی از چوب بوده ومی خوردن سخت وجیزی بجمله ستدن اللحف
جامه بر کسی افکندن الوحف موی انبوه نیکو ونبات سیراب خ الجخف
کردنکشی کردن الخف عزم واندیشه اللخف بوقت بریدن د العدف کردانیدن
القدف آب بدست بر داشتن الندف پنبه زدن وبعد انکشت دوشیدن ذ الحذف
بیفکندن وبیند اختن چیزی بسوی کسی الخذف بانکشت سنک انداختن القذف
سنک انداختن ودشنام دادن الوذف آب چکیدن از آب دان ر الجرف کل از زمین
رندیدن الحرف یکی از حروف دکوه ودیک جخرف وروی وطمع ولغت از قول ابو عبیده

وکناره شمشیر و کناره هر چیزی و شتر باریک میان و بعضی گویند کی شتر نزار الحرف
الجبل تیزنای سر کوه الخرق میوه از درخت باز کردن الذرف فرو ریختن اشک الطرف
کردش زمانه و نوبه و حیله دادن و در هم زدن و ربودن کی چیزی را بدان برهانند و گرداینزن
و سبکی نی آب خوردن الشرف داغ کردن بسنگ الطرف چشم و ستاره از منازل
ماه و بگرداینزن و جنبیدن پلک چشم الظرف زیرکی دل و باردان و زیبا شدن العرف
بوی خوش العرف کیاهی بود کی بدو پوست پیرایند و آب بدست برداشتن و خود کی
بکفلین بر گرفتن و موی پیشانی اسب بریدن القرف بخش دان کی ازو پوست بوفه
و عیب کردن و پوست کندن از ریش و جز آن و تهمت کردن الکرف بوییدن خر کمیز را
الحرف از حد در گذشتن بستایش الورف آنچه از کناره جگر تنگ شود ل الخزف بستدن
بگزاف الخزف دست بر داشتن بوقت رفتن العزف بانگ باد و گرداینزن نقل از چیزی
و باز کردن در لهو الزرف اشک بشدن و آب را جمله بر کشیدن الوزف شتابیدن
س الشنف زینها فروزه و کاردون و نقصان و خوار ... و بیرون فرو بردن و بر زمین فرو
الرشف رفتن کسی کی بر پایش بند بود العسف کاسه بهن بزرگ دان راه بگردیدن
و فا کرفتن نی قصد و عسف کشتن شب و از زمین بر جستن چارپای بوقت مرگ
الکسف کرفته کرداینزن آفتاب و پاره کردن چیزی و بی داد کردن النسف خاک کندن
با و چیزی بباد بر دادن الوسف شکافتن دست ش الحشف پیر مرد شدن الرشف
مکیدن الکشف ابر بودن ... و دست بردن النشف ... جامه و زمین
آب و مانند آن را و دشمن داشتن و مکیدن ص الخصف بر هم نهادن در درختن
نعلین و مانند آن الرصف سنگها بر هم نهادن و سخن پیوستن و پی بر تیر پیچیدن
العصف نبات شکسته و برگ کشته بیی فتاده و سخت جستن باد القصف لهو
و بازی و گرداینزن شتر ... و شکستن و رعد بانگ کردن النصف نیمه چیزی
بستدن و بنیمه چیزی رسیدن و نیمه از روز بگذشتن الوصف نشان و نشان
دادن ض الخضف باد رها کردن الرضف سنگ گرم کرده و ناقه العضف سست
شدن گوش ط الخطف ربودن العطف دوتا کردن چیزی و باز گرداینزن و بر گردیدن
و مهربانی کردن القطف باز کردن میوه و خراشیدن ع الخعف بو کردن و بیفکندن
الزعف زهر کشنده الرعف از پیش بشدن و خون از بینی آمدن الزعف کشتن
الشعف شیفته کرداینزن و عنا کردن با تنعم و رنج عشق الضعف خراب کردن

ومو ... بود الضعف سستی و ... شدن القعف می بجمله خوردن از آنچه در دو بود
و خاک از زمین بپای بر ندیدن ک دانستن بر کندن اللعف تیزنگریستن می ... و العقل
اللعف جایگاه ... الوعف جایگاه درشت غ الزغف زره نرم و فراخ اللغف تیز نگریستن
الوغف ضعف بینائی و پاره گلیم و جز آن که بر شکم بر بندند تا گشنی نکنند و زده ویدن ق
الثقف زود کرفتن و یافتن السقف آسمانه و آسمان و بنا را آسمانه کردن العقف روباه
د دو تا کردن چیزی و بگرداینزن اللقف بگلو فرو بردن و زود برگرفتن النقف سر
شکستن و دانه از بار بیرون کردن الوقف بای بر بحن ... از عاج و استاینزن و باز داشتن
و وقف کردن ک العکف باز داشتن و روی فرا چیزی کرداینزن و بر جای آرام
گرفتن النکف اشک از رخ باز گشت ستردن الهکف زود دویدن الوکف زمین
فرود و ... ادیم و جز آن ل الالف هزار و هزار دادن الجلف کناره قلم تراشیدن و کل
از زمین رندیدن الحلف سوگند خوردن خلف و ابن الخلف آنک بجای آید و کوت و فرزند
بد و کفتار بد و خطا و آنک بد کرد و بوذ و خرمن گاه و تبر دو سر و کوتاه ترین استخوان
پهلو و جایگاه شتر و ... همان بگردیدن و تیز شدن و آب بر کشیدن الزلف
کام خود نهادن و فرا پیش شدن السلف انبان بزرگ و ادیم باغت محکم نا شده و آن
پوستی کی درختی بر تن و زمین را هماله کردن العلف علف دادن الغلف نبات بود کی
بدو ادیم را دباغت کنند و در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن القلف شکافتن کشتی را
سخت کردن و ختنه کردن و پوسته از درخت کندن الولف گونه از دویدن ن
الانف بینی و بزرگ کروه و کناره ریش و تیز نای کوه و اول هر چیزی و بر بینی زدن
و بینی رسیدن آب و جز آن انف البرد سختی سرما انف النار آن سوی آتش که فروزان
تر بود الرنف بهرامه و دشتی الشنف زیر گوش الکنف نگاه داشتن و یاری کردن
و شتر و اسب کامها ختن ه الطهف نان کاورس الکهف ... پناه و شوراخ در کوه
اللهف در ماندگی و اندوه بردن و الجوف درون شکم و میان در و دیوار بود ...
الحوف ... کی زنان عرب بوقت حیض پوشند و شتر ... بود الخوف هلاک شدن
و ترسیدن الذوف تر کردن دارو با چیزی و بگداختن چیزی سخت با آب السوف سرانجام
السوف انبوییدن و هلاک شدن الشوف بر دا ... الطوف سرگین مردم و خیک
دمیده کی بدو از آب بگذرند و جو پها کی بر هم بندند و بدریا بر نشینند و گرد بر آمدن
و بلفظا خاجه شدن العوف عورت مرد و ... رعیت و خروس و مهمان و شیر و حال

ونام بحی بود و نباتی بود خوش بوی وبشب کشتن شیر عوق قبیله بود العوف
نقط سیفد بن ناخن القوف از بی کسی فراشدن التوق کوهان شتر دراز
و بلند شدن ک الخیف چغتن گ بیدا کردن الخیف کونه و بوست بستان و یک چشم
سیاه و یکی ازرق و بشته کی در رود بار بود و دامن کوه و نا هجا یکاه بود ومنه الزیف
درم نبهره و نبهر و کشتن درم د حرامیدن السیف شمشیر و بشمشیر زدن الصیف
تابستان و تابستان جای مقام کردن و جسیدن الضیف مهمان و مهمان شدن
وچفتن الطیف خیالی کی بیش دل آید و نموده شدن خیال بخواب العیف کراهت
کردیدن مرغ کیف چکونه و چنانک الهیف باد گرم ومنه الرافة مهربانی
و مهربانی کردن الشافة ریشی که در بای بدید آید و دشمن شدن ج الرجفة
هر عذابی کی کروهی را بکیرد و جنبیدن و لرزیدن ح التحفة فن بشتامیش
التحفة کاسه پهن بزرک خ الرخفة مسکه تنک و آب سخت تیره السخفة سبکی
از کرسنکی الخفة سنک سپید شدن د السدفة آمیختکی در روشنایی و تاریکی بهم
الودفة مرغزاری سبز ذ الحذفة نام اسب خالد ر الصرفة مهره بود و ستاره
از منازل ماه الطرفة مثلها الغرفة باد و ریشی در روی کتف الغرفة یک بار ش الخشفة
بانک و حرکت ص الخصفة قوصره خرما الرصفة بی کی بر تیر بیچند القصفة بایه ض
الرضفة سنک تافته در ریک و کرده نای زانو العصفة توده ریک ط الخطفة یک بار ربودن ع
الشعفة موی و ریشی سر غ الزغفة زره تنک و فراخ ک النکفة نغنده بز ج ی
العیفة منش کشتن ج الرباعی الشخف در ان الطلخف زدن سخت التریف
جایکاهی بود بنجد ومنه کتیفة جایکاهی بود بنجد الخماسی السنجرف
شنگرف الانحوف فراخ العلفف مرد بسیار سخت و دروغ زن و شتر بزرک
و روز سخت ابر ناک ومنه الهلوفة ریش بزرک الکنف
ذو الحلیفة جایکاهی کی اهل مدینه از وی احرام حج کیرند نوع هشتم الکثف
مردمان بزرک دوش ج العجف لاغران خ السخف کم خردی و سست رایی د الشوف
جمع الشرفة الصوف مردمانی که بیش بای کسی دارند ذ الذوف بیابان دور ر الجرف
زمین رود کنده الخرف سپندان کنده الشرف مردمان دراز کوش العرف بیکی و خو
و پال و بش اسب و تاج خروس و زمین بلند و بار و سته میان بهشت و دوزخ
الرف جایکاهی بود س الخسف کو ش الکشف سنان الکشف جمع

الاکشف ص الخصف نو میشان کی تنها کاه سپید دارند و شتر مرغان سیاه و سپید
الغصف مردمان شکسته و زاران الخصف مرغ از خایه بشده ض الغضف سنک خوار
سیاه فام و مردمان سست کوش و شبها تاریک و دراز ط العطف مردمان کم مژه
القطف نیکوکاری و مدارا در کارها و اندک چیزی و لطیف شدن الوطف مردمان انبوه
مژه و دراز انبوه و شتران کوتاه مژه ع الجعف قبیله بود الشعف اسپانی که پای چپ
سپید دارند و شتران کی دهن ریشی دارند الضعف سست شدن ف
مردمان دراز
کی خنگی کوتر دارند و شتر مرغان کی پای سفت جایکاهی بود العقف کوتاه ان القوف پایان
بزرک ک السکف کفشکران ل الخلف و عده خلاف کردن الدلف اما نی سر بینی بلند
و باریک دارند الغلف چیزها یی کی و بیله در غلاف کنند و مردمان ختنه ناکرده القلف
مثلها الکلف شتران نو سرخ فام ن الجنف مردمان دراز و میل کنند الحنف
الکل بر پشت پای روند الظنف کوه بلند شکفته العنف ناکام و درشتی کردن الکنف
جا پایان بزرک کوش و سپید قفا ومنه الشفة سخن لطیف و کریه و آنچه
برلت بکنند از نبات و جزو ح التحفة هدیه الجحفة آنجاکی اهل شام از و احرام
حج کیرند و بقیت خمیر که در تشته بماند د السدفة روشنایی و تاریکی و بعضی کویند
کی آمیختکی روشنایی و تاریکی بهم سدفة جایکاهی بود الذفة اندکی شیر ذ القذفة
شدیانی کوه ر الازفة سامانی میان دو چیز الطرفة شدی میان لب بالایین
و خواسته و آسانی الجرفة پوست بر بدن از ان شتر الحرفة باردرخت الشرفة
کرمی که بلی در درخت خورد الشرفة انکره و کوشک و کنکره خواسته الظرفة شکفت
الغرفة زمینی که نبات نیک رویاند الغرفة حجره بالایین و آسمان هفتم و رسنی
کی در کردن شتر افکنند و پاره خوردی و یک مشت آب و آنچه بکف دست برکیرند ز الترفة
حجره بام س النسفة پاره آرد ط القطفة مهره بود النطفة آب منی و آب روشن
و صافی ل الالفة دوستی الزلفة نزدیکی و پایکاه و منزلت و ساعتی از شب
السلفة کره و مرد و طعام خوردن چاشت العلفة پوست انبوه قضیب کی ختنه
ببرند ش الکلفة تیرکی رنگ روی و رنج کشیدن از سختی و جزو نوع نهم
الکتف شانه دوش ج التجف پهده ح اللحف کاسه و کاسه سرد الزدف
میان سرین و کشتی بان و آنکه از پس برنشیند و رخشه و ستاره بود و کوهی بود
العدف اندکی از علف و چیزی اندک و تاریکی شام و بهره از شب ر الجوف جای

جای روذ کنند الصرف خالص وسیکی بی آب وچیزی بوذ کی بن واد بم رنک کنند
الطرف اسب کران مایه العرف شکیبایی القرف نانی کی بستوه واکر بن وانجا
کی کوشت در و نهند و پوست درخت س الکسف پاره آسمان و پاره از هرچ
شکسته باشند و پارها ابر بزرک ش الخشف بچه آهو ص النصف نیم وداد
ط العطف کناره کردن وکناره همه چیزو دوش القطف خوشه و بار درخت
ع الضعف همتا ودوچندان و نام بوذ از نامها عذاب آن جهان با عذاب جان
کندن ف اللحف توذه ریک چفته ل الالف هزار کردن و بیوستن الجلف
مرد جافی و لاشه کوسفند بی سرو بی دست وپای و باردان وخم تهی الخلف
هر عیبی الخلف یک پستان چارپای و پاره جکر السلف دوستی الظلف سم
کاو وکوسفند وآهو وجایکاه درشت ن السنف پیله کنجد و بلک درخت
مرخ القنف کونه و بهره از همه چیز الکنف زنبیل خورد و توشه دان شبان
ومنه طخفة جایکاهی بوذ د العذفة سوطر از جامه زاوده کسن بجا
الهدفة کروه مردم ر الحرفة پیشه الضرفة بسیاری القرفة پوست درخت
دماشتی و پوست انار و تهمت زده و دعوی کردن س الکسفة پاره آسمان و پاره
آنچ شکسته باشند ش النشفة سنک پای مال ل الجلفة تراشه قلم وکوشه خوشه
انکور الخلفة شکم رفتن ان ناکوار و نبات بسین نباتها و میوه پسینی همه وکناره
درخت ورو زکار و شتر آبستن و بدل دادن روز و شب یک دیکر را القلفة پاره آهن
ذوات الظلف کاو وکوسفند وآهو کتاب قاف از ادب قانون
نوع اول البقق پشه بزرک الحقق سزاخدای و سزاوار و درست و تمام
ودرست کردن و سزاوار کردن و واجب شدن اللحق کرد آب خشک شده الرقق بکرضن
الزقق کشتی بزرک وان پوست کی بر وی فی بستند الزقق واشه و چینه دادن مرغ
بچه را الشقق جوی استخوان خرما شکافتن و دویدن و پراکندن کرده من
بازماندن چشم العقق شکافتن و موی فرزند خورد ستردن و کوسفند کشتن برو وقت
راندن العقق بانک جوشیدن و غیره التاق پر شدن و خشم کرفتن العاق
استخوان اندرون کام درد کردن ب الابق کنف الحبق پوذینه الربق ریسمانها
کردن بند بره و بز غاله الشبق آنچ در میان نهند بسوی کرد الشبق آرزومند کشتی
بجماع الطبق معروف وخان وکروه مردم و میان مهره پشت وکشتن و ملخ وطبقه
آسمان
آسمانی و زمینی وسرپوش تنور و دیک و جز و باران عام و بهره از روز و بعضی کویند کی بهره
از شب و قبیله از عرب و وادوسیدن دست بر پهلو العبق بوی خوش در کسی کرفتن
ولازم کرفتن چیز را اللبق درخور آمدن الوبق نیست شدن ت الرتق
سرواوردن الشتق ناکوار چارپای واکر العتق کوه من و نیکی و آزاد شدن الفتق
روشنایی صبح وسال فراخ ث العثق درختی بوذ اللثق تر شدن ج
الاحق پوستها بار شدن زبان از بیماری اللحق آنچ بوذ خمار ح البحق تکی
چشمی د الحدق باذنجان الشدق فراخ کوشه دهن و چفته و دیبار العدق
نم و آب بسیار الودق نقطها سرخ کی در چشم افتد ذ العذق نشان داغها
شتر و کوسالکان درشته موبد جایکاه بوذ ر الارق بی خواب شدن البرق
بره و خیره شدن چشم البرق زمینها کی در و سنکها مختلف بوذ الحرق آتش
وسوختکی جامه در کوفتن و فرو ریختن موی الحرق سوختکیها الخرق فرج زن
و فرو ماندن و خویشتن بر زمین افکندن از بیم الخرق جوانمرد راده و رکو پارها
از ملح الذرق سپید از پوست الزرق دیو پشت الزرق سبزی دیده چشم
وکوری السرق پارها نیان سپید و دزدیدن و بندها تن سست شدن الشرق
آفتاب وکلی بوذ سرخ کی جامه بذو سرخ کنند و شراب درکلو کرفتن الطرق پر مرغ
وکثری ساق وسیق راندن و نشانها شتر بر اثر یکدیکر و ایستادن دیکر روبر هم نشستن
پر و سست شدن زانوی شتر الطرق جمع الطرقة العرق خوی و شیر کی در پستان
و زنبیل بزرک بهار کوشه و رده دیوار و مانند نوار بوذ کی از برک خرما بافند و صف
اسپان و صف مرغان در هوا و خوی کردن و متغیر شدن بوی مشک ع الغرق
بر بوذ آب فرو شدن الفرق شانزده رطل و روشنایی صبح و دوری میان دو دندان
پیشین وکوژی کی در و برسعان تنها بوذ و آنچ یکی سرون اسب بلندتر از دیکر بوذ
و بشیر سرین ق القرق جنایها الفرق کروهها مردم المرق آب خورش الورق
برک درخت و نیکوی و پاره خون و مال و مردان سست و جوانان کروه ز الازق
تنکی الخرق کروهها مردم الفرق وادوسیدن الحنق کوپارها الغرق تنک خوی
سجل ساری کردن و پیش رفتن الهرق سبکی و بسیار خندیدن س العسق بن
خوشه دوست ملازم شدن الغسق اول تاریکی شب و تاام هشتم ساعت از شب
النسق وادوسیدن شی بر پهلو نشستن الفسق زسته وآنچ بر یکسان باشد

و بترتیب کردن و بکرد ابیتن سخن بی سخن **ش** الاشق و شه العشق
دوستی سخت و گیاهی بود که بر درختان همی پیچید و عاشق شدن العشق
سخت خوبی الشق انبو بیزن تا بیو بیزن الوشق جانوری الوشق وشه
ط النطق آنتی بود خمابن را **ع** الرعق نشان پای چارپایان در جایگاه الصعق
بیهوش شدن و مردن و بانگ سخت شنیدن اللعق جمع اللعقة المعق زمین
بی نبات دور شدن الرعق بدخوی **ف** الافق جمع الافیق الخفق کور آب
تابنده و جوشیدن تیر و مانند آن الدفق ریختن بیذن الرفق کاردانها الشفق
سرخی آسمان پس آفتاب فرو شدن و بعضی گویند که سپیدی پس فرو شدن سرخی
و بعضی گویند که روز و سرخی و سپیدی بود دون از همه چیزی و سرخ هر چیزی
الصفق سوی و آب که بباد بیم بابی مشک تو ریب ند بس زرد شود الطفق
باطل کردن و درایستادن العفق باز گشتن باب خوردن الغفق باران اندک و زود
شتر را در آب بردن النفق سوراخ دباپایان رسیدن چیزی الوفق جایگاه موافق
ق البقق بسیار گفتن اللقق پای نهادن اسب بجای دست و عرق الکدن
الخفق خفقها الحقق ماده شتران سه ساله الدقق خاکها خوردن الرقق
زمین ریگستان و شتی استخوانها الرقق درمها الرقق مزارعها الشقق
جاذرها الشقق جمع الشقة العقق شکافتن العقق بی فرمانان العقق جمع
العقیقة المقق درازی جنبکای زمین الیقق سخت سپید **ل** الالق زنان
بلید و کریان ماده البلق سپیدی و سیاهی که بهم بود و ابلق چارپای و خشین
آب بی غامه بدید آید و سو بردی الحلق زره الحلق جنبرها آهن و جمع الحلق
کهنه الخلق بیکرها و آهن یشها الزلق دلو الزلق کوزگاه محور میان بکره
و دیگر زبان شدن الزلق سوی چارپایان و بلغزیدن پای السلق زمین فرود
السلق کرکان ماده الصلق سوزن دندانها بر یکدیگر الطلق رسن تافته و بکن اسب
و پیش ازان شب کی با مداد باب رسند و پای بند کی از پوست شتر کنند و بعضی گویند که
بند جو بین العلق نار و خون بسته و دوستی و سختی و بکره با جمله آلتهایش و دوست
داشتن و درآویختن الغلق گروه بسیار العلق پیراهنها کوتاه و خشین جامه
کی کودکان خورد را دوزند الغلق کلیدان و فرج زن و شیره و سخت خشم کردن
و بسته شدن گره و جنانک باز نتوان ستدن الفلق روشنایی صبح و همه خلق

و زمین فرود و سنگ بزرگ و کلیدان در دان و زره بازی بود و دوزخ و نامی از نامهای
ابلیس و سنگ شاد کردن الفلق لبخی الملق پارها ار هو چیزی الفلق یاران شدن
و تنگ دل شدن الملق زمینها کی درو اثر دیبا نبشد و جابلوس کردن الولق سبکساری
و سبک شدن الیلق سپید از همه چیزی **م** الرمق رمه الرمق باقی جان و روی
الشمق نشاط و سخت حریص شدن بخیری العمق نهایت هر چیزی العمق منزلی
بود در مکه العمق زمین نمناک شدن **ن** الانق شاد شدن البنق خشتها جامه
الحنق سخت کینه گرفتن الخنق خبه کردن الدنق تیره شدن شراب و مانند آن
الشنق فربه شدن و سخت سیر شدن الشنق درازی سر و دیت تا تمام و آنچه میان
دو پنجه بود و زه کمان و کشیدن دل بچیزی و بازکشیدن مهار شتر و مشک از جای
در آویختن الصنق بوی گنده بغل العنق بدار شدن سنگ الهنق تنگ دل کی ...
بدید آید و تنگ دلی پدید آمدن **ه** البهق ماننده پیسی بود الرهق شتاب کاری و نادانی کردن
بشی و تکبر و عجب و دروغ و ستم و عیب و در رسیدن و در آمدن بر چیزی تباه
شدن الزهق زمین فرود و هلاک شدن و بلغزیدن پای الشهق بر شدن الفهق
سخت سپید و نکو سپید الهق سپیدی آب و سپیدی النهق بانگ بود الوهق
کمند **و** البوق باران سخت السوق دران و ستبر ساق شدن السوق مردمان
از ان تند زمین بود الطوق نام جایگاهی بود العوق مرد بد دل و بازدارنده از نیکی
ی الریق رسنهای در کردن به بود الحیق گرد الصیق تنگی الغیق شیرها کی
در بستانها کرد آید پس دو شیدن الفیق زمینها فراخ و سخت الیق سوها کرده
ومنه البتة یک پشه الرقة کناره جوی و رود بار و شهری بود العقة کنده
ژرف **ب** الطبقة یک طبق و لونه و زادن گوسفند از پس یکدیگر العبقة پاره
روغن که در پوست ماند **د** الدقة قدرینه چشم الصدقة زکات و چیزی بود و شاق
دادن نه پس سبیل و جوب **ر** الرقة قبیله بود الدرقة سپر از پوست السرقة پاره
بر نیان الطرقة نشان شتر بباش یکدیگر وراه مفرد العرقة باز بند از بلکی خرما دیوار که بوکار شته دوزند
و جویبکی در میان دیوار بود الغرقة اندکی عرق بسیار کند المرقة خورد **ط** الخفقة
مردان بد **ش** العشقة نباتی بود کی بر درختان همی پیچید **ف** الشفقة مهربانی
النفقة هزینه و سوراخ موش دشتی **ق** العقیقة بی فرمانان **ل** الخلقة چنبر آهن
و جزو و جمع الخالق الزلقة آینه العلقة بند نائی و خون بسته و رسن آب کشی

اللقمة سنگی ساده بی نقش و زمینی که درو اثری پدیدار نشود البلقة ماده بی‌سپیدی م العقعقة
مثل القعقعة ن الزنقة چفتکی که در سکه بود

الرباعی

الحبق مرده دراز
واسپ رونده الاحق اسپی که پای ها نخه نبود که دست و بعضی گویند که اسپی که عرق
نکند البدق میخ کوب و مشته حلاج المرفق نرمه شکم الاشدق مرد دراز الدفق
شتر زود رفتار الامق جنبیده دراز ب الخربق داروی بود الدنبق روغن
یاسمین سپید الزیبق زیوه القابق تاوه و اندامی از اندام که سفند و زمین که
راست بود العربق جایگاهی بود ت الفیقق درو کر العتقق از اد کرده ح
الاحق مسکه و توی شیر الدمحق چپکنجامه السنحق دراز خ الاخف
تنگ چشم د الاشدق فراخ گوشه دهن الجردق نان گرده الخندق کنده الزردق
شتر کوچک و هر چیزی کوچک الزردق گروه صف کشیده و رسته بازار و رسته
خرمابنان الزردق مثله العودق چنگال ذ الباذق باده البندق بیاده
شطرنج الروذق ... که درشت شود السوذق چرغ ر الابرق جهار
سپید و سیاه و رسن سیاه و سپید و هرچه درو سیاهی و سپیدی بود و زمین
با سنگ و ریگ الاخرق آنکه کار نتوان کردن و گوسفند شکافته گوش و جزو الازرق
گربه چشم و مگسی ازرق در رنگ آسمان گون و باز شکاری و آب صافی و سنان روشن
کرده و هر چیز که روشن الاطرق ست زانو و آنکه بام چشمش ست بود الاعرق
مردی که یک خایه دارد و خرد سر که بر سر دو خوچه دارد و اسپی که یک سو او ...
از دیگر بود الاورق شتر کره گونه و کبوتر و سالی که باران نیاید و خاکستر الحورق
مرغی بود که بسر زمین وا دو ... الزورق تغاره خرد و پیمانه اسپکی الازرق
باشه کوچک و سپید که پیشانی اسپ الزورق کشتی خرد شرق جایگاهی بود
الشهرق چهره اجوا همه جزو الفرق شتران پراکنده الطرق خایه سنگ و آنکه
در راه بی چار پای رود المعرق تارک سر و آنجا که راه بدو شود المهرق مهره ...
البارق باره زبان ز البرزق گروه مردم الجوزق گوزه الزمرق مرد سبک
العرق تیر خال کنده ش الافشق ... بی ... کروها پیشانی هر دو ... الباشق
واشه الدمشق شتر زود رفتار ط القرطق کرته المنطق کمر ع البلعق
گونه از خرما العقعق کلاژه ف الخفق سختی زمانه الخیفق زمین
فراخ و اسپ زود رو العنفق ... و کم چیزی القلفق سبز رنگی بر سر آب

بود خوب کرده المحقق شمشیر پهن الحرفق و آرنج دست و پا ... برزم و سود
و آنچ بدو بلند شوی و جای ریختن آب النیفق نیفه جامه ل الابلق اسپ دو رنگ
و ... هر رنگی که باشد الاثلق درختی بود الاخلق آنچ درو هیچ نه بود سنگ الاولق مرد کم
خرد و دیوانگی البتلق مرد سست کم خرد الحولق سختی زمانه الحیلق مثله الذولق
تیزنای زبان و تیزنای شمشیر السملق کند پیر بدخو و زمین هامون العفلق
مرد ستبر و سست و درخت بن رگ انگور العلق سخت تلخ العولق دیو بیابانی
و سگ حریص الفیلق شگفت و لشکر بهم آورده و سختی زمانه القلق معروف و زبان
الالق آنچ کشاورز بدو زمین هموار کند الفلق شتر و کلیم سخت درشت البذلق
اسپ دونده و آنچ در چراغ بود بن الزلق جای که پای برو بلغزد المسلق مرد
قوی سخن المفلق مثله و خطیب استاد المطلق آنجا که اسبان سبق را بندند
و آنچ در او شک بود الغلق کاو دو شه کوچک الغلق هفتم تیر از تیرها الیلق
ماله ... البلق لب شتر که سست بود م الاحمق کم خرد و بازار کاسد الامق ...
السومق سلم الیلمق قبا ن الاهنق مرد دراز گردن و سگ سپید گردن
الحبنق مرغی بود الدانق دانگی الرونق روشنی و آب شمشیر ه الامهق
... الاوهق ... الیهق جایگاهی بود الشوهق دراز
العوهق شتر سیاه رنگ و سیاه و شتر مرغ دراز و کلاغ سیاه و بوستی کوهی
سیاه و آهوی دراز و گونه آسمان و رنگ لاجوردی و کزین درختی که از و کمان کنند
الغیهق جوان نازک تن الفیهق سرای فراخ و فراخ از همه چیزی و بیابان
و الاجوق مرد ستبر گردن الازوق دراز دندان الاسوق مرد دراز ساق الاوق
تیر سوفار شکسته الانوق زرد فام البزوق نباتی بود الرادوق ... السهوق
مرد دراز و دروغ زن و شتر مرغ دراز پای و شاخ سبز از ساق درخت و باد انگیز العروق
فستق هندانه العوق مرد بی خیر ی الزیق معصفر ومنه الحبقة
مرد کوتاه البرقة میخ کوب و آنچ خوبی بدو نرم کنند المشقة سختی و دشواری
و دشوار شدن کود خوار بر کسی نهادن ب البقبقة بانگ کوزه چون آب درو کنند
الحلبقة آواز سنب چارپای بوقت رفتن الخربقة بر یدن الزلبقة چیزی را
بیماب مالیدن الشربقة پاره پاره کردن الطلبقة ... ت
البوتقة بوته التقتقة افتادن از کوه در زود رفتن الحمتقة بدخو شدن

العقعقه می کفته

از نخیلی و تنک نفس او ماندگی ث البعثقة بیرون آمدن آب از حوض ج
الجمجمة باوازنیک رفتن الدحقحقة کران رفتن د البندقة کمان کروه الدقدقة
آواز دادن شب ستوران الدهدقة سخت خندیدن و کرم بدن کوشت دردیگ
هنکام پختن السودقة سرا پرده کردن العودقة چنکال چاه جوی ر الحرزقة
تنگی الدغرقة سخت وعتن آب الرقرقة آب راندن الزبرقة زرد کردن
الزهرقة نیک خندیدن الشبرقة پاره پاره کردن المحرمقة دستان الشوقة
جای آفتاب کاه المطرقة خایسک و آن چو بدکی بدو پنبه یا پشم افشانند ز
الحرزقة باز داشتن الزفزفة سبکی و بی جهانیدن کودک الزهزقة سخنی
کفتن نیک فهمش نکنند الغرزقة سبکی شتافتن الغرزقة بیل و کاه آهن الغرقة
چهار شاخ خرمن س السفسقة چون راه باریک بروی شمشیر السقسقة
اندک داشتن مرغ سارو وسر کین افکندن بجشک وجز و ش الشقشقة بکار و شتافتن
الشقشقة بانک کردن بجشک الوشقة انکشت بانه ط البوطقة بوته النطقة
کمر ع العقعقة بانک کلاغ اللعقة لیسه غ الغقغقة بانک جرغ ف الزرفقة
شتافتن الزنقفقة بن خو شدن العنقفقة موی لب زیرین الخنفقة درزه الزفقة
بالش تکیه و آنچ بدو تکیه کنند العنقة کون ل الحذلقة چشم کردانیدن الحذلقة
زیرین آوردن زیرکی خویش بیشتر از آنک در بود الخلقلقة چشم تیره کامکردن الحولقة
لاحول ولا قوة کفتن العلقلقة تیره شدن آب در حوض القلقلة سختی زمانه الکیلقة
بهانه کوچک اللقلقة بانک کردن لک لک الغلفقة میخ جرد قتل المنلقة آنچ کتاورز
بدو زمین هموار کند البیلقة ماله بنا م الزهمقة بوی خوش بوی طعام
الزهمقة بوی کند آمدن از تن ن العشنقة دراز الخنقة کردن بند تنک العنقة
مثلها السقنقة بانک کلاغ و زنخ و چشم هادر کوفه شدن ه السوهقة کفز رکاه آب
کاریز العیهقة آشاره کردن الغیهقة خراموش الفیهقة فراخ سخن کردن الهقهقة
عطا اندک دادن و البوزقة درختی بوذ کی جون ابر را بیند سبز شود الحوقة
جاروب خرمن الوقوقة بانک سک چون بترسد الخماسی الجلوبق
سختی زمانه الزنبعبق بدجوکف ت الغراتق کونه از شیرینی بعذ ح
المنحصق راه سوده بزین پای د الفرزدق کنده خمیر ر الشیزرق
کمیزه شب پدکی العطروق مرده دراز آشفته خو المخترق راه بپای سپرده الغرقی

سپی اندک آب ز الخوازق خایه نیم بر شت ف المصفق سیکی آب آمیخته ق
المرقق نان تنک المشفق شفتالوی خشک کرده ل الحبلق کو سفندان خرد
الحرولق کوتاه ذو علق کوه بوذ الزمعلق مرد بدخو السلقلق زن کی اسهال خون
دارد العسلق بچه شترو مرغ و کرک العفلق برک انکور المختلق معتدل اندر همه چیز
و تمام آفرینش المخلق پیکان بدین آمده و تیر نسو کرده المذلق سره کار المطلق زن طلاق
داده و آنک زهر خورده بوده و بیمار کی هلاک شود و آنک بی دست و پایش بند بوده م
الشمشمق مرد دراز المرمق عیش ناخوش ن الخدرنق عنکبوت نر الخندنق
نوع کوه ها بوده الخورنق مرغزار خوب و جای می خوردن دکوشک نعمان منذر الشبرنق
پست جو کهن العشنق مرد دراز الکذبنق کذین الحشنق جایگاه تنک در رود باد
الهبنق مرد کوتاه که خرد الهبنق مثله ه المعوهق جامه بلا چو ره رنک کرده
و المطوق درم روی کشیده و مانند آن الغزرق جامه بسپرک رنک کرده و منه
المسابقة باکسی پیش کرفتن در دویدن و پیش دستی کردن المطابقة باکسی موافقه کران
و بابش رفتن الملبقة کونه از خوردنیها بوذ ت المعنقة سیلی زدن ث ... و
الموافقة باکسی استوار کردن ح المساحقة سعتری کلان زن باز زن د المصادقة
باکدیگر دوستی داشتن ر المحارقة مجامعت کردن المطارقة تو بر تو دوختن
دو جامه و پوشیدن المفارقة از یکدیگر جدا شدن المبارقة پیش کرفتن ستور به تک
ط المناطقة باکسی سخن کفتن المنطقة کوسفند نشان کرده بسرخی ف المرافقة
باکسی همراهی کردن المنافقة باکسی دو روئی کردن و در سوراخ شدن موش دشتی
الموافقة اندر خور آمدن و باکسی هم سازکاری کردن ق الملاقتة کوشت ابه
ل المخالقة باکسی خوی نیکو ورزیدن المعلقة زن نه باشوهر و نه بی شوی
م المحامقة باکسی احمقی نمودن ن المعانقة دست بکردن یکدیکر در آوردن المعانقة
بناز پی دویدن ه المراهقة بنزدیکی بلوغ رسیدن المراهقة کردن را بکمند کشیدن
و باکسی هم رفتن المنوقة شتر رام کرده بکار ی المضایقة باکسی کار تنک فرا کرفتن
السداسی البیجاذق بیجاذه الفالوذق فالوذه الاستبرق دیبا ستبر
السنبوسق سنبوسه الجوزینق کوزینه الشهدانق شهدانه الکنی
وغیرها ام الطبق سختی زمانه ثغر شنف دندانها راست برابر یکدیکر یا نسق
ابن مره سختی زمان دختر دروغ زن بنات اعنق زمانی بوده اند وصف کرده بخوبی عنق لغة

الخضر اروق
اسب ناکسه کون

جوز مرصف
کوز کوج

نام کوهی بود **نوع دوم** الحَقْ کو دوش و جمع الحِقَق للحُقّ کرداب
خشک شده الرّقّ زمین نرم الشّقّ مردان دراز المُقّ جنبدکان دراز
ت العَتق جمع العتیق ث الوثق مردان استوار ح السّحق
دوری ر الخرق زمینها بی نبات الطّرق راهها الفرق قرآن ط النّطق
مرد نیک سخن ف الأفق سوی و کنارهء آسمان و بیرامن جهان الرّفق رسنها
دست بستن شتر ق العُقُق آبستانان نزدیک بزادن و بچگان مادهء شتر
التّلق ورغان ل الحَلَق حوا رامید کی الزّلق مرد گشاده زبان در سخن الطّلق
مثله م السّمق التّ جو بها کشاورز الغمق ژرفیها عمق منزل لمست
در بادیه ن الغنق گردن و بند کوا کرهء الفنق زنان نازنین و شتران کشتن
ومنه الحقّة معروفة الدّقّة نمک کوفته و خاک خورد الرّقّة آنچه
کی مرغ در دهان بچه نهد الشّقّة چادر و سفر دور و پاره از پارها خیمه و دوری
میان دو جایگاه الغنقة گوذکان بد و بارنده و آبستن نزدیک بزادن الصّدقة
کاوین زن **الرّباعی** المذق میخ کوب للخربق مرد کوتاه الخنبق
بخیل تنگ خو الطنبق مثله الهنبق غلام خورد و خادم و پیشکار ت
الفستق پسته د الخندق اسغیوش البندق فندق کروهه
کمان گروهه الغنفق کاروان سرای ن الأعنق جمع العناق الخنفق
روی پوش کوچک و کرنج کودکان الأینق ماده شتران **ومنه** الخرقة
کوتاه ث الشّنشقة ریسمان کردن بند بره و بزغاله ر المشرقة جای آفتاب
کاه و حجره بالایین النمرقة بالش بزرگ **الخماسی** التّسابق بر یکدیگر
پیشی کردن التّطابق با یکدیگر اتفاق کردن و هم پشتی کردن ث التّبثّق
ریخته شدن بند آب التّواثق با یکدیگر استواری کردن التّعثّق استوار شدن
ح التّلاحق در یکدیگر رسیدن د التّشدّق لب پیچیدن در سخن گفتن
التّصدّق صدقه دادن التّصادق با یکدیگر راست گفتن و با یکدیگر دوستی داشتن
ر التّحرّق سوخته شدن التّخرّق دروغ گفتن و دریده شدن و فراخی کردن در
عطا دادن التّرقرق ریخته شدن آب از چشم و درخشیدن چیزی الشّرق
در آفتاب گاه نشستن التّعرّق گوشت از استخوان بر بریدن و بعراق مقام کردن
التّفرّق پراکنده شدن ز التّمزّق دریده شدن ش التّعشّق عشق نمودن
ص

ص التّلاصق واد و سیندن ط التّقرطق کرته پوشیدن التّمطّق زبان بر کام زدن
التّنطّق کمر بستن ع التّبعّق سخت ریخته شدن التّمعّق بر نخوشیدن ف
التّدفّق سخت ریخته شدن آب التّرفّق مدارا کردن التّرافق هم راهی کردن
و هم یار بودن التّصافق با یکدیگر بیعت کردن التّلافق ملامت کردن التّوافق
با یکدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن ق التّحقّق درست شدن التّرقّق
نخایش نمودن التّشقّق شکافته شدن التّمقّق استخوان نرم خاییدن ل التّألّق
درخشیدن التّجذلق پیش از انک ظرافت نمودن التّحلّق حلقه نشستن التّخلّق
خوی کسی کردن و دروغ گفتن و خلوق بر خویشتن کردن التّزلّق لغزیدن
التّسلّق بدیوار بر شدن التّعلّق معروف و جنگ در زدن التّفلّق شکافته شدن
التّملّق چاپلوسی کردن م التّحامق ابلهی نمودن بی آنک ابله بود التّرمّق اشامیدن
و اندرو شدن در چیزی و در سخن در دو رشدن ن التّأنّق نیک نگرستن در کار
تا نیکو کنی التّعنّق کشاده شدن و زود شکفته شدن و بنا و زیستن ه التّفهّق
بسخن در دو رشدن التّفیهق فراخ سخنی کردن التّمهّق آب خوردن زمان بر زمان
التّوهّق سخت کرم شدن سنگ از آفتاب التّواهق با هم رفتن و ... گفتن
و التّخوّق حلقه در گوش کردن التّذوّق چشیدن التّسوّق بازار جستن
التّشوّق آرزومند نمودن التّطوّق طوق در کردن خویش افکندن التّفوّق
نیک نگرستن چیزی و استادن بکار آوردن التّلهوق سخا نمودن کی در طبع او نباشد
و دعوی کردن چیزی کی ویرا نباشد ی التّزیّق کردیدن آب بر روی زمین التّضایق
تنگ شدن **ومنه** الخرنفقة زن کوتاه **الکنی** بنات الطّرق راهها مجهول
ناقة طلق ماده شتر بی مهار **نوع سیم** الثّقة استوار و استوار شدن ع
المقة دوست داشتن ۳ **الثّلاثی** الحَقّ شتر سه ساله الدّقّ تب دق الرّقّ ملک
و بندگی الزّقّ خیک الشّقّ نیمه چیزی و هم شکوه سختی و دشواری و یکسو کرد
ب الحَبَق باذروج از مردم بیاید اللّبق چابک و زیرک النّبق کنار ر الخرق
آنک بوزمین واد و شد السّرق دزدی و دزدیدن ح الشّرق گوشت لاغر و آنک طعام
و شراب در گلویش بماند القرق زمین هامون ساده المرق گوشا کیدیبا
الورق درم ز النّزق بدو ماندن النّزق سبکسار و شتابنده الهزق شدن و سخت
ط النّطق مرد نیک سخن ع الزّعق نشاط کننده یا بیم ق البیق سخت سپید ل

الطلق خوش خو — الطلق الحرکة وهو الورزة

الذلق زبان کشاده در سخن الطلق مثله القلق شتاب کار م الحمق کم
خرد و مرد تنک ریش الهمق مرد سست و نرم ن الانق نیکو الحنق مرد
خشم ناک الخنق خبه شدن آب تیره ه الرهق شتاب کار اللهق سخت سپید
ومنه الحقة ماده شتر سه ساله الدقة باریک شدن الرقة درم و مدارا
و تنک شدن الشقة پاره از لخته یا از چوب و نیمه از چیزی و سفر دور العقة موی
کودکی نخستین بار بسترند ر السرقة پنهان آب و دزدی و دزدی کردن الغرقة
زمین سخت سیراب ز العرقة زنی که آرام نگیرد م الغمقة دیه بسیار آب و زمین
نمناک الرباعی الخیتق زود دونده الزنق اسب نیکرو المعتق اسب نزدیک
بزادن المایق کم خرد ب الابق گریزنده القابق جایگاهی بود الشابق
الطابون تاوه دجبار یک العابق کردن گاه اسب المطبق آن تب که پیوسته باشد الموبق
دیوار میان دو چیز یک و وادی بود در دوزخ و هلاک گاه و وعده کردن ت العاتق زن
دوشیزه که در خانه پدر بود و دو بینه و میان دوش و گردن و خیک فراخ و سیکی کهن و مرغ
بچه که نتواند پرید و کمانی که کوی بشکرده المعتق آزاد کننده الناتق زن بسیار
فرزند و آتش زنه که ازو آتش بسیار جهد ناتق ماه رمضان ث الموثق پیمان
و استوار بشدن ج الشادق ابن بارنده و نام اسبی بود الصادق راست گوی و اسمعیل
عبدالله المودق جایگاه آهویان المندق مرد بسیار گوی د الحاذق برنده و استاد
در کار خویش ر الازرق ی خواب البارق شمشیر درخشنده و قبیله بود بارقا
جایگاهی بود السارق دزد و آفتاب و رود روشن الشبرق گونه از خار بعضی گویند
که شاه تره الطارق ستاره بام العشرق گونه از دانها بود الفارق ماده شتری که کش
راد شمن داره المارق درخت اندک بار المشرق جای آفتاب بر آمدن المطرق سست
چشم المفرق تارک الوارق مرد سبز و جوان گروه ز الحازق سنان و انگ
مویش تنگ بود الخارق آن تیر که بر نشانه افتد الرازق روزی دهنده المارق
تنگ نای رزم س الباسق کوه دراز الخاسق آن تیر که بر نشانه افتد
التمسق نباتی بود العنبسق درختی بود تلخ الغاسق تاریکی شب و ماه تمام
سیاه شده او خسوف الفاسق بی فرمان و دروغ زن المنبسق شتری که پیش
از زادن شیر دارد الواسق شتر و بز آبستن د کودخوا بسترن ش الباشق
واشه الشوشق مرغ بود العاشق سخت دار العرشق نباتی بود الرشق

غلاف

وسوتاک مسکوکاو درو

غلاف کمان الواشق اندکی شیر و نام سگی ط المنطق سخن و سخن گفتن الناطق
سخن گوی و شتر و گاو و گوسفند ف الافق آنک بنهایت کرم رسد الخافق کناره
شهر و یک سوی هوا الدافق اندک و فرو مایه العافق شونده المختلف الرفق سوده که
و وارث دست و جای رحتی آب الشفق شمر بان النیفق نیفه پیراهن و جزو
ل الفالق شتر بسیار شیر و بستان پر شیر و کوه بلند و جایگاه بلند و سو تاک انگور
کاشته و آنک موی بسترد الخالق آنک بد کار الدالق تیغی که در نیام نپیوسته الزهلق
خر زود رفتار الطالق زن طلاق داده و ماده شتری هرزه گذاشته تا چرد العالق شتری
که علق خورد العملق قبیله بود الفالق شکاف در کوه و گشاده که میان ده کوه و زمین
فرو ده المخلق استره الفلق آنکه شعر نیکو گوید الهذلق مرد خطیب و شتری که
ببیغوله دهان فراخ دارد الهزلق چراغدان سبز م الرامق نکوهنده الشابق
درخت بلند و کوه دراز العامق شتری که درخت عمق خورد الوامق عاشق ن
الفانق شکاف تنگ و کشاده که تنگ در میان دو کوه و کوی که بچه الخرنق بچه خرگوش
الزانق دنکی و مرد فرومایه المحنق آنکه از بسیار جماع کردن لاغر شود القنق زمین
سخت و مرد دراز گردن النقنق نر شتر مرغ ه الراهق چارپای فربه و شتر
مغز دار و جزء الشاهق کوه بلند و مرد سخت خشمگین ی الرایق شجب الریق
افزودی و آنچه ناشتا خوردن و اول هر چیز بدیک السابق واپسین لشکر و همتا او
دیو الشیق ابو بکر باز زدم الضیق تنک و تنک شدن الطایق تند نای کوه العایق
باز دارنده العیق تنک الفایق انجا که سر کردن پیوند دوری و باز دار الضیق تنگ نای
رزم ومنه الارقة کو بچهاه تنک الاعقة جایگاههای که از زشتن نبات
بشکافد از زمین ب الطبقة تبی که رها کند ت العاتقة سنگی کهن
ر البارقة ابن برق و شمشیرها درخشنده الخارقة سرکات و زن تنگ فرج
الطارقة زنان مرد الفارقة اسهال بدید آمدن شتر را از درد زادن المبرقة زنی که
پیرایه بر تن دارد المشرقة جایگاه برآمدن آفتاب النمرقة بالش بزرگ الوارقة درختها
سبز بگرس الباسقة خرمابن دراز ش الشقشقة چون شلی که شتر از گلو
بر آرد و شقشقه جو ط الناطقة ع الصاعقة آتشی که از ابر بیفتد و هرکه
و هم عذاب هلاک کننده و بعضی گویند بانگ عذاب ف الدافقة جایگاهی بود ل الخزلقة
چشم بزرگ و اندامها از اندامها که گوسفند م الحمقة جو بهایی که از بوی گرفتن کاو را بدو بند

پنهان

المنجنقة زنی که فرزند احمق زاید ن العنفقة زن درازکردن ه الناهقة رک چینی
جاریای و الارزقة خانهایش وخانها بود چون سرابز بغ الاستوقة بسته الافرقة
روزکارها الذکی ک البابقة سخنی زمانه السیقة بد خوامو آبخ درپس وی شکار کی شود
شکار را بن نه لخماسی البرایق شیرهای برغن جوزند البنایق خشکها
زوجامه الحدایق باغها آراسته وخرم لاستانها الخوایق کاچیها الغرایق کرد هها
مردم الحقایق جمع الحقیقة الربایق بر کان کی رشته درکردن شان بسته بود الشکایق
جمع السلیقة الشقایق کشاذکیها میان دو ریکستان ضوء ایها جایکاه بود الطرایق جمع
الطریقة العقایق جمع العقیقة العلایق جارپایان کی غله آرند و تو برها الفرایق
کوسفندان جند کی از رمه جدا کنند الفلایق سختیها زمانه الفنایق جوالها خاک کش
الودایق سختیها کرما الوسایق جمع الوسیقة الوشایق کوشتها الجفنی ب
الحوابق مردان کوتاه الخنابق بخیلان تنک خو السوابق بیش روان العنابق رشل
الفنابق المطبق تیغی که بندها الزمجیفکند العنابق غلامان خرد و خادمان و بیشکاران
ت الشنابق ریسمانها کردن بند بره و بزغاله ج المناجق منجنیقها د البنادق
جمع البندق الجوادق نانها کرده الحنادق کنده الذرادق شتران کوچک الزرادق
جمع الزودق السرادق سراپرده وکرم الفنادق کاروانسراها المصدق براست دارنده
وزاهرا کنه صدقه الهنادق مردان بسیار کوی ذ السوادق چرغان ر الازارق
مردمان بی حواب البوارق ابرها با برق و شمشیرها درخشنده الخوارق جمع الخارقة
الدوارق تغارها خورده الزوارق جمع الزورق وکشتیها خورد الشبارق جامه
دریده والد کی کوشت بریده و لخته الطوارق زانها الفوارق ماده شتران بچه افکنده الشارقة
مشرقها المطارق جمع المطرق المطرقة زنی که بدستوار زاید السارقة تارکها سو
المهرق سوره کوی کدایان المهارق مهرها و نامها النمارق بالشها بزرک الفرازق
شترمرغ رود ز البرازق کروهها مردم الجوارق جمع الجورق الخوارق الاکه
موره ایشان تنک باشد الزفارق مردان سبک س البواسق حرما بنان دراز
الجواسق کوشکها الدیاسق جمع الدیسق السفاسق راهها باریک بر روی شمشیر
المشقت بسیار کوی ش البواشق واشه یان الدماشق شتران زود رفتار
الشواشق مرغ بود الشقاشق کنده بیرانه سبتا کوشت و شلی که شتران از حلق بیارند
العقاشق سبو سهای موشان بروی پلیده کره باشند المرایش غلافها کان
ص الصهاصق زنان بانک دارنده ط القراطق کرتها المناطق کمرها ع الاماعق

کنار

کنارها بیابان الصواعق جمع الصاعقة الصواعق جایگاهی بود الملاعق
کفچها ف الخفافق کند بیران سسته کوشت الخافق مردان ناقص آفرینش
وسختیها زمانه الخیافق رواسبان زود رو و زمینها فراخ الزعافق مرد بد خو
و بخیل الغلافق جلبها زرد المخافق ستیهها بر [illegible] المرافق جمع المرفق
و دو جای آنک کفها بان دارد التوافق سوراخها موش دشتی ل الجفالق مردان
کوشکن الجوالق کوال الحوالق کوالها الحمالق مردان سسته چرخود الحبالق
سختیها زمانه الدمالق فرج فراخ الذوالق جمع الذولق الزمالق انک آب خویش
پیش از مجامعت بریزد الزملق مثله الشمالق کند پیران بدخو و زمینها هاموت
الشمالق کند پیران سسته کوشت الصمصلق بانک سخت و زن بانکدار ندا العفالق
مردان ستبر سسته العوالق دیوان بیابانی وسکان حریص الغیالق جمع الفیلق
المحالق استرها و کلیمها سخت درشت المذالق اسبان دونده المسالق مردان
قوی سخن المصالق مثلها المصطلق قبیله بود از عرب المعالق کاودوشها
کوچک وجمع المعلاق العالق هفتم تیرها از قمار و کلیدن دانها م الاثامق
جایکاهی بود الدهامق خاک نرم السوامق درختها بلند المحامق زنانی که
فرزندان احمق زایند الغامق مردی کی سخن از بن کلو کوید البلامق قبلها
ن الانابق حماده شتران البخانق جمع البخنق البرانق راه بن لشکر الخرانق
بچکان خرکوش الدوانق دانکها الغرانق مرغانی باشند الغرانق جوان و جوانی
القرانق راه بن لشکر اللقانق جهوذانه المحانق کردن بندها النقانق [illegible] بچکان
شترمرغ ه السواهق جمع الشوهق الشواهق کوهها بلند العواهق جمع
العوهق الغیاهق حوانان نازک تن الفیاهق جمع الفیهق النواهق کودک
نزدیک رسیده بمردی النواهق رکهاء بینی چارپای و المحاوق جاروبها خرمن
الزوق نکاردن ی البوایق سختیها زمانه الخلایق آفرینکان الدقایق
چیزها خورده باریک السلایق جمع السلیق الشقایق لاله الصلایق نانها تنک
و کوشتها بریان کرده الصوایق جایکاهی بود العوایق باز داشتها عوایق الدهر
کارها سوبه بیار آوردن زمانه الوثایق استواران الوکایق سختیها کرما ومنه
الزنادقة بی دینان الغیادقة جمع الغیداق ر البطارقة سرهنکان شاه روم
س القونیقة موش ف الصعافقة آنک مایه ندارند و چون کسی چیزی خرد

باوی هنباز شوی ل العمالقة مردان دراز ستبر کی م الجوامقة آنانک ختنه کرده
باشند ن الغرانقة جوانان نیکو و مرغابی باشند المنخنقة گوسفند خبه کرده
السداسی المتشدق مردی کی دهان را همی پیچد الحبقبق آواز
سنب اسب کی بوسنک رود م المتعمق آنک در سخن دور در شود الخرانق کونه از
ارنجابها السوذانق چرغ یا شاهین ه الخلاهق کمان کرفهه المتفیهق مرد
فراخ سخن الکمی وغیرها یوم ماحق روز سخت کرم ام طارق شترمرغ
رجل تیشق مردی که در کاری بیغتد و رهایی نیابد رجل ملق مرد سست ابو شایق
سرود نوع چهارم الراق خرچنک الساق بی زه و تن مردم و کبوتر
و قمری نر و عیادت بود از بختی الطاق طاق دیوان و طیلسان الغاق بانک کلاغ
وغراب صغیر اسود ازرق العینین فیه تلون خضرة و یقال هو طایر ابیض صغیر
مثل الاوزة العاق شیرها و روغن العاق مره کردان الماق کوشه چشم الناق بن
جستکیها تن و زخنه کون الواق زبان جنبانیدن در سخن کفتن و کلاغ و بعضی گویند
کی مرغی بود بزرک ومنه الباقة دسته تره الراقة خرچنک ماده الساقة پس رو
و دوال رکاب و واپسینان لشکر الطاقة توانایی و توی رسن و جز آن الفاقة درویشی
الناقة ماده شتر و بن جستکی تن و نام ستاره چند بود الرباعی العاقی ن
ب الاباق گریختن ج الحباق آواز بادکی از مردم بیاید البیاق ریسمانهاکی
کردن برموی غاله بندند و بیمانها السباق باکسی پیشی کرفتن در دویدن و ریشتهای
مرغان شکاری الطباق درختی بود الطباق زمین بلند و اندازه و طبقها آسمان
بالای یکدیکر ت الاتاق پر کردن الرتاق دو جامه بر هم کرفته العتاق آزاد کردن
العتاق جمع العتیق الفتاق خمیرمایه ث الوثاق بند ح الرحاق
بیرون آمدن زهدان بعد از زادن اللحاق دررسیدن م المحاق سه شب از آخر ماه
د الحداق دیدها چشمها الصداق کاوین زن الوداق گشنی آمدن ماده خر
و اسب ذ الحذاق قبیله بود الحذاق زیرک شدن المذاق چاشنی و چشیدن
ر البراق آن اسب کی مصطفی بر وی معراج شد و بر نشستی اهل بهشت الحراق
سوختن آتش و آب سخت شور الطراق پای افزار و قوصره خرما و توی بر تو دوختن
کلیم ستبر الغراق استخوانی بی گوشت العراق ولایت عراق و مشک آب و کناره دریا
الفراق جدایی از یکدیکر جدا کردن الوراق سبزی زمین از کیاه و درخت سبز بلکه

وجایکاهی بود ز البزاق خیو المزاق شتر زود رو النزاق مثله س الغساق
زرداب و زمهریر المساق راندن ش الرشاق آن تیر ها کی بیکبار اندازند ص
البصاق کونه از خرما بن و خیو ط النطاق ازاری بود کی زنان پوشند و میان بند
ع النعاق باران سخت و نا سخت الدعاق بانک داشتن الزعاق بانک کی از شکم اسب
آید بوقت رفتن و بانک کردن ذکر خلاف ستور الزعاق آب تلخ و شور الزعاق میان
الضعاق آنچنک از ابو بیغتد النعاق بانک کردن کلاغ و بانک بر کوسفند زدن شبان
ف الدفاق سیل بزرک الرفاق رسن کی دست شتر بدو بندند و رفیقان سفر
وکاروانها الصفاق پوست درون شکم اللفاق دو جامه را بر هم دوختن الثفاق اشتر
نرخها النفاق با کسی دو رویی کردن الوفاق اندر خور آمدن و با کسی موافقة کردن ق
البقاق مرد بسیار کوی و متاع درون خانه الحقاق شتران سه ساله و حقها و با کسی خصومت
کردن الدقاق باریک الرقاق جمع الدقیق الرقاق زمین ریکستان الزقاق راه تنک
واستخوان بوسیده شده الرقاق کنارها اجمعه روده بار الوفاق کونجه تنک تر
الرقاق خیکها الشقاق شکاف پای اسب الشقاق دشمنی و با کسی خلاف کردن
العقاق بچه در شکم ابستن العقاق آب تلخ و شور العقاق ابستانان نزدیک
بزادن ل الحلاق درد گلو الحلاق جنبرها آهن و جز آن و موی ستردن حلاق
نام مرکی الخلاق بهره السلاق مرد تیز در سخن السلاق در افتادن پوست زبان
و ستبر شدن پلک چشم الطلاق رها شدن زن از نکاح العلاق آن قدر از نبات
کی بدو چارپای روزکذاری کنند م الحماق باذابله السماق دروغ و خالص
اللماق چیزی از طعام و شراب ن الحناق آماس گلو و خبه شدن الرناق
ان آهن کی بدو هن چارپای کشند و کونه از سپرابه الشناق بند مشک و آنچه میان
دو فریضه بود و دوال که بر پای باز بندند العناق سختی و نوعی سیمرغ
وستاره ایست و نیز بحره ماندن العناق بن خاله ماده و ماده شتر عناق الارض شغال
سیاه گوش العناق دست بکردن یکدیکر در آوردن الغناق کشاده شدن ه
الدهاق ملامال الزهاق اندازه الفهاق آشکهه الفهاق سرها کردن
اللهاق سخت سپید و نو کاو سپید النهاق بانک کردن خر و الذواق چاشنی
الرواق خانه پیش خانه بود چون سرایرده السواق راندن الفواق آواز کی
از شکم اسب آید بوقت رفتن الفواق روزگار اندک و باز کشتن و گریستن الفواق

الشكهم بنا نذن و باهوش آمذن ى التبياق بيهشي مرك وراندن الثياق
آن ركى كى دل بنو اوبحتن بوذ اللياق اندكى ازنبات اللباق آب دويت
التياق ماذه شتران ومنه الحاقة رستخيز ورنج ب اللباقة
زيركى واستاذ شذن دركار النباقة كون ت العتاقة كهنه شذن ح
العتاقة ازادى وازاد شذن ث الوثاقة استوار شذن د الصداقة
دوستى ذ الاذاقة چشانيذن الخذاقة زيرك شذن دركار المذاقة چشيذن
وازمودن ر الاراقة برختن آب بكمارد العراقة آب منى الواقة آن پشم كى
ازپوست دباغ بكنن ومرزاندك الوراقة آبستن شذن ستور وكشتى او الوراقة
پيشه وراق س المساقة راندن الرشاقة نيكو شذن الاضاقة تنك دست شذن
ط الاطاقة توانستن ع العاقة دور شذن ف الافاقة باهوش آمذن وسوفار
تير دركمان نهاذن ق النفاقة ورغان ل الالاقة راست كرذن دويت الخلاقة
سزاوار كردن الذلاقة كشاذكى زبان بسخن السلاقة معروفه الطلاقة مثل
الذلاقة وكشاذه روى شذن وخوش آراينده شذن وكشاذه زبان شذن العلاقة دوستى
سخت وخصومت وآنچ بذو رسد ازعيش وبقيت شير در پستان العلاقة درخت عليق
العلاقة دوال تازيانه وشمشير م الحماقة كم خرد شذن العماقة ژرف شذن
ددور شذن ن العناقة بى بهره ماندن و الخواقة خاك روفته وجزو الذواقة اف شذن
ى التياقة راندن الخماسي الانحاق بكديكرا بلكيختن المداق بيخ كوه المراق
ميان ناف وزهار التشاق بايكديكرجرب كردن و با يكديكر خلاف كردن الشاق سختيها
ودشوار بها الخواق رستخيزها ا الاشياق كوشها چشم ازسوى بينى ب الاباق
كريختكان الارباق كرذن بند برّه وبن خاله الاطباق جمع الطبق الاطباق اتفاق
كرذن وطبق بوا فكندن وبرجيزى نهاذن وراست كوئى كرذن الانباق بازه حلكرذن
الايباق نيست كرذن البقباق مرد بسيار كوى الخرباق مرد كى بيوسته باد رها كند
درزو فرزند الطباق نوعى از سپر بها باديه ت الاعتاق ازاد كرذن الافتاق
ابن جدا شذن آفتاب وماه الرشاق زوشنا المشتاق ارزومند ث الميثاق
استوار كرذن وبستن الميثاق پيمان واستوار ح الادحاق دور كرذن الاسحاق
كهنه شذن جامه دور كرذن وچيزى فاهرآوردن الالحاق دررسانيذن ودر رسيذن
الانحاق مال بهلاك داذن الحمحاق كونه ازرفتن التسمحاق پرده مغز سر

والانكشتي بوند
تنك رسد كه زيبا استخوان
سربوذ

ونشان ختنه وپاره ابن شك وشكستن سركه استخوان بكذرد الملحاق انك اندر
رسد د الاحداق كرد چيزى بآمذن الاشداق كوشها دهن وكنارها رود بار
الاصداق كابين داذن وراست كوئى كرذن الابلاق بكشتن آمذن ماذه خوالتزداق
زوستا الرشناق مثله الغيذاق نرم وجوان خوجوان كشتكن وكوذكى بالغ
وسوسمار نير المصداق راستى ذ الاخذاق رسنها كهنه الاغذاق خوشها خرما
الخذاق زيركان المذاق دوست خالص ر الابراق تهديد كرذن الاحراق
بسوختن الاخراق مدهوش كرذن الاشراق روشن شذن ودر روشنى رفتن
شذن وتير كرستن الاطراق بعاريت داذن فحل ازبهر كشنى وخاموش بوذن
وخاموش كرذن وچشم در پيش افكندن الاعراق جمع العرق الاعراق بيخ آوردن
درخت ونبات وبعراق شذن وخوى آوردن بيامذن الاغراق آب فرو بردن وكران
بن دركشيذن الافراق بهتر شذن بيمار الاشراق دركى جواب كرذن الاهراق آب
ريختن الاوراق برك آوردن وكاغذها الابراق برك بياوردن درخت وغنيمت نايافتن
غازى وحاجت نايافتن جوينده الحراق سوخته آتش الورقراق تابش كهرآب
التراق درزدان الشبراق جامه دريده الشقراق مرغى بوده الطراق سپر
وآنك راه كنذ المخراق آنك كوذكان بروا فوس دارند ومبيز رنكى بيجند
وبذو يكديكر را همى زنند بازى وشمشير چوبين بهم بازى كنند المرزاق خورد ريزه
المزراق زوبين المشراق بام هموار المهراق جاى خون ريختن المهراق
آب ريختن ومانند آن الوراق كراسه نويس ومرد بسيار سيم ز الازراق
روزيها الالزاق بهم وادوسانيذن الانزاق بهم جهانيذن الافزاق لبهان
خنديذن الترزاق روزى دهنده المزاق روندد اند كارها المهزاق مرد بسيار
ورنى كى آرام نكيرد س الابساق سخت شذن شير در پستان الاغساق
تاريك شذن شب الاتساق بهم وادوسيذن الاوساق جمع الوسق الغساق
زمهرير وزرد آب كه ازپوست اهل دوزخ فرو چكد الفساق مردان بذكردار
الميساق كبوترى كى بال بهم زند الميساق هم ومرغى كى بال بهم زند بوقت پريذن
ش الارشاق تيز نكرستن وتير باران كرذن الامشاق بتازيانه زدن الانشاق
دار و درجون در بينى افكندن الغشاق عاشقان ص الالصاق بهم وادوسانيذن
ط الانطاق بسخن آوردن النطاق كمرو فوش ع الاضعاق تير انداختن وقت

وبی هوش کردانیدن التضعاق بانگ سخت شنیدن الزعاق بن کوهی رسنده
ونعره زننده ف الافاق سویها وکنارهای آسمان الاخفاق تهی دست بازگشتن
غازی از غنیمت وبی صید ماندن صیاد وتهی ماندن خداوند حاجت از مراد
وبی جنبانیدن مرغ الارفاق سود رسانیدن ودر بستن الاشفاق ترسیدن
ومهربانی کردن الاصفاق اتفاق کردن در دو فلکرا یعنی در پیش کردن یقال
صفقت الباب وگرد آمدن بن کاری وکوسفند را بی وزنی بیکبار دوشیدن ودر
بستن الانفاق سوراخها وسردابها الانفاق هزینه کردن ودرویش شدن
التلفاق دو جامه بهم دوخته التوفاق هنگام نو شدن ماه التیفاق
مثله خفاق القدم پهنی پای الفقفاق مرد کم خرد ق الابقاق بسیار
گفتن وبسیار فرزند آمدن الاحقاق بر حق داشتن وتحقیق دانستن
الاخفاق فراخ شدن دهنه بکره الادقاق باریک کردن الارقاق تنک کردن وبنده
کردانیدن وبنده گرفتن الاعتاق آبستن شدن الاتفاق بانگها ورنگان الحقاق
حقه‌ها الرقاق آرد فروش الدقاق خیک کر الشقاق چوب شکاف وهیمه فروش
الزقاق سیر کوب المزقاق ورد نه بانو ل الابلاق در وا تمام گشادن
وبچه زادن الاخلاق خوها الاخلاق کهنه شدن جامه وکهنه کردن جامه ونسو
کردن الاذلاق زود انداختن الازلاق بلغزانیدن وموی بستردن الاطلاق ننگ
داشتن الاطلاق رها کردن از بند ورطان کردن چیزی از نرمی الاعلاق سیکها
وچیزها بستن بها الاعلاق ناخن بچیزی بردن ودر چیزی آویختن وچیزی را علاقه
کردن وملازم بود داشتن کودکی الاغلاق کلیدها انها الاغلاق کلیدها در بستن الاقلاق
سخت فصیح شدن در شاعری الاقلاق بی آرام کردن الاملاق درویش شدن
الخلاق آفریدگار الخلاق مهر زن السلاق حین تر سایان الشلاق چوب
زدن عو تو بره کرایان الصلاق خطیب استاد الغلاق نهانی بود الغلاق مرد
دراز ستم کار اللقلاق بانگ الملاق کلیدان رومی المزلاق مادیان که بچه بسیار
افکند المنلاق مرد قوی سخن المصلاق مثله وخطیب استاد المعلاق چنگال
واهنی بود که در بند بند و مردی سخت خصومت وآویختن انگور ودوال فتر
المغلاق کلیدان المتلاق نی ارام الملاق چاپلوس م الاماق جمع الموق
الاحماق احمق زادن وکسی را بحمق یافتن الارماق رمه الاعماق کنارها زمین

الحرقاق ... / الرقاق الخبز

الحماق کم خردان السماق تتری الحماق زنگ فرزند احمق زاییدن ن
الاحناق کینه ور کردن وخشم آوردن وباریک میان شدن الاوناق تیر بر دانیدن
آب الاشناق دیتها ناتمام الاشناق سر مشک بستن واز بالا آویختن بمهار
شتر بار کشیدن الاعناق گردنها وبزرگان گروه الاعناق فراخ رفتن الاوناق
شتران کشن الایناق خوش آمدن وشگفت کردن الخناق گلو گیر الشوناق گران
ونستی بلک چشم العناق اسب خوب گردن وشتر پیش رو العناق زن نازنین ه
الادهاق پر کردن وبرریختن الازهاق در رسانیدن وتاخیر کردن در نماز تا وقت بگذرد
وبکره در آوردن الازهاق هلاک کردن الاتماق پر کردن الاوهاق کمندها الایهاق
کمند در کردن افکندن التشهاق آخر بانگ کردن خر و الانواق آرزومندیها الاخواق
کنارها چشم کاه الاخواق حلقها کوشواره الارواق جمع الزوق الاسواق بازارها
الاشواق آرزومندیها الاطواق طوقها الافواق سوفارها تیر الاموات کوشها چشم
در زمینها فرود الذواق چاشنی گیر السواق راننده ی الانیاق سرها کوهها
الاهیاق شتر مرغان التریاق تریاک الدریاق مثله الشیاق کبوتر سنگ بال بر هم
زننده ومنه المحاقه باکسی خصومت کردن المداقه باکسی کار باریک فراگرفتن الشاقه
باکسی خلاف کردن ح السحاقه زن سعتری ر الخراقه کونه از کشتی الزراقه
زن کبود چشم الانمش تنک بود الزراقه چیزی بود که تا آب را ببیند زن العقاقه گون
ق العقاقه ابن بسیار ریق العقاقه تیز چار شانه السداسی المراق
از میان ناف تا زهار ا الامتیاق از خشم بگریستن ب الاستباق بر یکدیگر پیش
گرفتن وبا یکدیگر تیر انداختن الاغتباق شراب شبانگاهی خوردن الانتباق در شدن
الانطباق طبق بر نهاده شدن در خواستن الیعباق بر خوی ت الارتتاق
بهم آمدن الانفتاق بشکافتن ث الانبثاق آب از چشمه دویدن ح الانحاق
نیست شدن الانمحاق سوده شدن ذ الانحذاق بریده شدن ر الاحتراق
سوخته شدن الاختراق بر دوی جستن باد ودروغ از خود بساختن الاستراق
دزدیدن وپنهان شنودن الاطراق بر هم پیچیدن الاعتراق اندک گوشت
شدن الافتراق از یکدیگر جدا شدن الانخراق دریده شدن الانزراق بشدن
الانفراق شکافته شدن التفراق پراکنده شدن الشرقراق مرغی است کی
وبرا کاسکینه خوانند الشقراق مثله ز الارتزاق روزی دادن الابزاق

الاتساق تمام شدن و بهم شدن

واد و سیدن س الالتساق باهم آمدن و بهم شدن و تمام شدن ش الاتشاق
قدید کلان الامتشاق پاره از چیزی باز کردن ص الالتصاق وادوسیدن
ط الاتطاق کمر بستن ع الانعاق در خواستن و پیمان آمدن آب الانزعاق
بترسیدن ف الاتفاق افتادن و با یکدیگر موافقت کردن الارتفاق
رفیق بودن و بر آرنج دست تکیه زدن و یار کرفتن الاصطفاق بهم باز کفتن
و دست بدست زدن و آواز دادن رود و او مانند آن الانخفاق جستن دل
الاندفاق ریخته شدن آب الانصفاق باز کشتن و باشکفتن ق الانلقاق
الملق شدن الاختقاق با یکدیکر خصومت کردن الارتقاق کر به چشم شدن
الاشتقاق شکافتن سخن و باز ستدن بیمی الامتقاق تمکیدن شتر بچه همه شیر را
از پستان الاندقاق کوفته شدن الانشقاق شکافته شدن الانعقاق و مثله ل
الاختلاق و ابافتن دروغ و جامه کهنه پوشیدن و دروغ نهادن الاعتلاق عاشق
شدن و در چیزی آویختن الافتلاق عجب آوردن و در رفتن الانبلاق کشادن
الاندلاق بیرون آمدن رود و کاسی از شکم و درپیش شدن الانطلاق بشدن و کشاده
زبان شدن الانفلاق شکافته شدن الامّلاق دست ساک شدن الانملاق
درخشیدن م الانحماق ابله کاسه شدن و تن سیفتن الانهماق در رون
شدن ن الاختناق خبه شدن ه الانتهاق و بیان شدن بند آب
الادهاق شدن الانفهاق فراخ شدن ی الاشتیاق آرزومند کردانیدن
الاعتیاق باز داشتن الانبیاق باران سخت آمدن الانبیاق روان شدن الانفیاق
سوفار تیر اشکستن ومنه الاستفاقة باهوش آمدن و سوفار تیر در زه
کمان نهادن السباعی ب الاخرنباق خاموش شدن ث الاستیثاق
از کسی استواری کردن خواستن و استوار کردن ح الاستلحاق دعوی کردن که فرزندان
من است و از پس در آمدن د الاستبداق ابستن شدن خر ر الاستغراق
همه را فرا گرفتن و فارسیدن الاغریراق ریختن اشک س الاستیساق تمام
شدن و باهم آمدن و کرد آمدن و راست شدن ش الابتشاق شاه شدن
الاستنشاق آب بالا در بینی باز کشیدن ط الاستنطاق سخن گفتن خواستن
ف الاخلیقاق کهنه شدن جامه الادرنفاق زود رفتن الازرنفاق کر به چشم
شدن الاستحقاق سزاوار شدن و ارزانی داشتن و حق خواستن الاستدقاق

الاستدقاق باریک شدن الاسترقاق تنک شدن و بنده کرفتن ل الاستطلاق کشاده
شدن شکم الاستغلاق بسته شدن م الاستحماق احمق شدن خواستن و الا
ستنواق از بیماری بخاسته شدن الکنی وغیرها ماء الخراق آب سخت شور
یا فتاق ای زن بی فرمان و دروغ زن ذات النطاق جایگاه شیر یوم التلاق روزی
که خلق آسمان و زمین بهم رسند اذنا عناق سختی زمانه رجل فقاقة مرد کم خرد
و بسیار کوی نوع پنجم البوق معروف و دروغ و هرزه الجوق
مردمان بسیار کردن الحوق بیرامن حشفه کاه الحوق حلقه که شوار الروق
مردمان دراز ساق العوق دهانه تیر و سپیدی دندان و ناخن الفوق مرد
دراز الموق کوشه چشم از سوی بینی و موزه و پیش بند نعلین و زمین رنبب
فروده و احمق شدن النوق ماده شتران ومنه الزرقة کنیزک سخت نیکو
و ماده شتر شکرف و جمیله انک السوقة مردم بازاری و مردم زیرین دست
اللوقة مسکه و خرما الرباعی ب العبوق آب ها دوابر جمع شدن ب الغبوق
نا از شام سیکی خوردن الوبوق نیست شدن و از حال بحالی شدن ت الحتوق
جمع الفتق ث البثوق بندها آب که کشاده باشد ح الحجوف انک زهلاش
بیرون آید بوقت زادن السحوق خرما بن دراز المحوق در رسیدن د الصدوق
راست کوی الودوق ماده خری که بکشن آید ذ الخذوق سخت ترش شدن
سرکه و خرد العذوق خوشه خرما ر البروق ماده شتری که دنب بالا دارد
البروق درخشیدن الحروق سوخته آتش الخذوق راهها در بیابان الشروق
برآمدن آفتاب و سحت سیر آب شدن ط الطروق آمدن العروق زرد چوبه
و رگها و بیخها درخت و جزو و در زمین بشدن الفروق جایکاه الفروق
تا رکهاء سر المروق بیرون شدن تیر از انج بر وی زننده و از دین و ستنبه بیرون
آمدن ز العزوق با رفشتق اللزوق وادوسیدن س السوق ساقها
البسوق دراز شدن الخسوق شتر بدخوی الغسوق تاریکی شدن ش الشوق
از فرمان خدای بیرون آمدن الوشوق حنظل بوده در شعوابن کالشوق الوسوق
جمع الوسق ش العشوق داروی بود که در بینی افکنند و جزو ص اللصوق وادوسیدن ع
اللعوق بلیسیدن و مرد سکار و آسان اللغوق کمترین توشه یعوق
نام بتی بود ف الدفوق آب جهیدن الصفوق کمان ...

در ایستادن ٣ النّفوق سودن ستون ٤ ق الحقوق کور خرکی بنام آواز دهد
الحقوق حقها و واجب شدن الرّقوق کشفان بزرگ بن دیو سیما بهشتی
الشّقوق شکاف درست و ایز العقوق اسب و کاهن دیک بادن و شتر بچه ماده
وجایکاهی کی او رستن نبات بشکافد از زمین العقوق بی فرمانی کردن کسی حقش
بن نو واجب بود ٦ النّفوق و رغ ل الالوق مرد کم خرد الحلوق کلوها الخلوق
کونه بوی با خوش باشد الدّلوق شتر دندان شکسته و تیغی کی در نیام بنمایستد السّلوق
جایکاهی بود بیمن ٧ الطّلوق خوش و آرامیده شدن روز شب ٨ العلوق آنچه در سر دم آویزد
و شیر شتر و شتری که بچه را می بویند و شیر ندهد و مرکن ن الانوق مرغ استخوان
دندیر العنوق جمع العناق ه الزّهوق ماده شتر کا مد ز الزّهوق جله زروق
الزّهوق هلاک شدن ٢ و باطل شدن ٣ الشّهوق خنک زدن ٤ النّهوق خر بانک کن و
الذّوق آشفته شدن ٥ و تیره شدن ٦ و من الثّالث دائق ی الحیوق فرود آمدن
بد و مکروه و کرد اندر گرفتن النّیوق ابای کوهها الفیوق شتر مرغان و منه
البرقة درخت بودی که سبز شود کی چون ابر را ببیند الطّرقة از ن کران مایه و ماده
کشن العروقة نوعی از جایکاه شیر الفروقة پیه کرده و سر دم بند دل و تن سان ع اللّعوقة
شتافتن در گرفتن کار ن ل الالوقة مسکه و خرما تازه به ٢ الوقة همه خوردن تن الخلوقة
کهنه شدن ٣ الخلوقة خوش و آرمیده شدن روز شب ه ن المنوقة بشتر بکار در آوردن
الخماسی النّغبوق سر پوش خورد و جایکاهی بود الحنبوق خادم و بیشکار
ت البثنوق خنبر ج المنجوق معروف ح الدّنخوق مرد بزرگ
شکم الشّاخوق جایکاهی بود د الخندقوق معروف ر الشّقراق پشیر زکی
خرما بود الآفرزوق مثله الجارزوق زن آمیزنده الشّازروق زور زن الفاروق فرق
کننده میان کارها و عمر بن الخطّاب رضی الله عنه المحزوق سوخته المطروق آنکه
چارپای و بیاتیر مکند المغروق کشتی تا بنگاه البیزروق مثله الهرزوق شتر مرغ
زودو در ز المرزوق روزی منده ش الغبشوق جانوری بود المعشوق دوست
المشوق کشیده بالا و نیکو نعل آخر و نعل قربه ع البرعوق اسب کرهی رمنده و طعام شود
ف الرّخفوق مرد بدخو بخیل الصّعفوق آنکه مایه ندارد چون کسی چیزی
خرد با وی همباز شود و کردی بود اندر عرب بجماعة الهلنوق مرد بسیار سعی
ق الاخقوق مغاک الدّعقوق کوفته ل البلتوق زمین بی نبات الخلنوق بی...

دوین

درون چشم الزّغلوق مرغی بود کوچک و نباتی بود سبز الزّغلوق سبک الغلوق
مرد کم خرد المالوق دیوانه الحلوق آفریده الغلوق دوان فترالک العلفوق مرد
بسیار موی م الحرموق خوکش و ختنه ناکرده البرموق مرد ضعیف بیشتر ن
الترنوق کل تنک که در بن آب بود الزّرنوق یک ستون چرخ چاه العرنوق جوان نیکو
و شاخ تازه مونره و مرغی بود و بت الشّنوق اسب دراز الهنبوق بیش کار و غلام خرد ه
السّاهوق جایکاهی بود و الرّاووق پالونه الزّاووق سیماب النّاووق نام آسیاب
ی الغیوق ستاره ایست روشن بر کنار مجره و منه البشنوقة یک خنبره ش
الاعشوقة جانوری بود ق الزّغزوقة نجه کبک ل البلوقة چاه سیان سرای
و بیابان بی نبات م الاحموقة کم خردی السّداسی ج الجنهبوق سرکین موش
ق الخندقوق دیوسهت الکنی غیرها ابو زنم السّنوق درستکی در بیابانش مس آهن
باشد بنو صعفوق قبیله بودان یا مه الابلق العقوق یا مرور نوع ششم
الرّیق آب دهن و نیز شتابی الزّیق زه گریبان التّیق شکافتن کی در کوه الضّیق تنگ
و بادکی بوی کند از و الضّیق تنکی الفیق دیهی بود بیمن الزّیق سرکوه و منه
الرّیقة ارسن کی در کردن به بندند الشّیقة باد خفه الفیقة شیر که در پستان کرد آید
بعد دو شیدن الیقة آب روت الرّباعی اللّبیق زیرک و استاد در هنر کند ت
العتیق ابو بکر رضی الله عنه و جواسره و کرانمایه و نیکو بی و خانه کعبه و آزاد کرده و دیرینه و
از همه چیزی و اسب کوهری و شتر کزیده و مرغ شکاری و آب و کونه از خرما و پیه الفتیق
شتر تمام بالا ث الوثیق استوار ح الرّحیق دور الرّحیق شراب خالص و حی
النّخیق دور د الصّدیق دوست الوّدیق ماده خر و اسب کی جفت آید خ المزیق
شیر و آب آمیخته ر البریق درخشیدن الحریق آتش سوزان الحریق از سخنه کی خیمه
بر کنند الشّریق جامه سرخ کرده بمشرق الطّریق راه و رستها خرمابنان دراز
العریق مردی کی بزرانش کریم باشند الغریق آب فرو شده الفریق کروه جدا و اکرده
الوریق خرمابن بسیار ملک ز العزیق زمین فرو ذ س الدّسیق تابش کور آب و راه
دراز و هر چه سپید بود ش الرّشیق سبک المشیق اسب دراز ض المضیق
جایگاه تنک دره ع الزّعیق بانک و کراسب و بانک و خفه بانک المعیق النّعیق بانک
کردن کلاغ و بانک بر کوسفند زدن الوعیق آوازی کی از شکم اسب آید بوقت رفتن غ
التّغیق بانک کلاغ الزّغیق مثله ف الاقیق جای سخن از کلان و پوست دباغت کرده المخفیق
و پوست تمام نابراست

ماده شتر بوده را الرَّفيقُ همراه وچوب دست وخوب کار السَّفيقُ جامه هنگفت
سَفيقُ الوَجهِ مردی که بوستا روی سخت دارد الشَّفيقُ مهربان الصَّفيقُ نیز جامه
هنگفت ومانک پوست روی سخت دارد الوَفيقُ همراه ق الحَقيقُ واجب وحریص
الدَّقيقُ آرد وچیزی باریک ومرد کم خیر وکار تنگ دو نیابند شی از دشوار الرَّقيقُ
خیر تنگ وبند والرَّنان تازها الشَّقيقُ هم شکم شکافته بینی وکوساله الفَتيقُ العَقيقُ
معروف ودرود باری بود مجاز العَقيقُ بانگ جوشیدن قیر النَّقيقُ بانگ ماکیان
وبانگ کردن وزغ وکژدم ۳ ل الخَليقُ سزاوار الذَّليقُ تیز زبان السَّليقُ آنچ
بر بای کنندار گوشت وخایه وماند شی وآنچ از درخت فرود ریزد الفَليقُ نباتی بود
الطَّليقُ مرد از بند رها کرده وغلام آزاد شده ومرد کشاده روی العَليقُ چوشوره
الفَليقُ شکفته وگوییش کردن شتر المَليقُ جایگاه سیلاب دویت م الحَميقُ
کم خرد السَّميقُ چوبی که آن یوغ بر کردن گاو بندند العَميقُ ژرف ن الأنيقُ
نیکو ومعجب الخَنيقُ خشم ناک الدَّنيقُ مرد بخیل بدخو الزَّنيقُ استوار الغَنيقُ
بسیار شیر ستور الفَنيقُ شتر گشن ام الشَّهيقُ خنک زدن وقوله تعالى لهم
فيها زفير وشهيق آخرین بانگ کردن خر ۳ النَّهيقُ بانگ کردن خر ۳ و السَّويقُ
سپست ومنه الرَّبيقةُ بر مکی در گردن شی رشته بسته بود ث الوَثيقةُ استوار
شدن ح الحَديقةُ باغ آراسته وخرمائستان الوَديقةُ سختی گرما ر البَريقةُ شیر
که باروغن خورند الحَريقةُ کاچی الصَّريقةُ نان تنک الطَّريقةُ راه وگفتار ودرجه آسمان
وپاره پلاس وان خطی که بر پشت خر وگاو بود وگروهی بزرگواران ورسته خرما بنان دراز
ونرمی وکشیده شدن العَريقةُ گوسفند جنگی از رمه جدا کنند وخرما وحلیب ...
الوَريقةُ درخت بسیار برگ ز الخَزيقةُ گروه مردم وجز او س الوَسيقةُ شتری که
دزدان ببرند شی ش الوَشيقةُ گوشت خشک ق الحَقيقةُ معروف وحق واجب
نگاه داشتن کسی وعلم نیزه الشَّقيقةُ درد نیم سر وکشاده که میان دو ریکستان
وچادری که از یک سوی واشکافته بود العَقيقةُ درخش برق وشمشیر درخشان وموی
کودک که چون در شکم آمد بود وآب اندکی که اندر رود بار بود ومهمانی موی ستردن کودک
وآنچ از بهر زادن زن بکشند ل الخَليقةُ آفرینش وچاه نو السَّليقةُ خو وگرشت بریان
نخته ونشان خمی که بر پهلوی شتر بود الصَّليقةُ نان تنک العَليقةُ چارپای که غله آرد
وتوبره چارپای الفَليقةُ سختی زمانه المَليقةُ آنچ سیاهی دویت در وی بود الوَليقةُ

خوردنی

خوردنی بود که از پسته وشکر کنند ن البَنيقةُ خشتک زره وجامه العَنيقةُ
جوال خاک کش

الخماسي

التَّحنيفُ کار خوش محکم کردن وکلا جمع کردن التَّدسيفُ
بریش استوار التَّرصيفُ رسن از بهر کردن بره وابزن عالها ساختن وموی بر کندن
التَّطبيقُ بر بند گاه آمدن شمشیر وبر میان ران دست نهادن در رکوع التَّلبيقُ چرب
کردن ثرید التَّنبيقُ خرما بنان بصف نشاندن السَّهتيقُ خادم وپیشکار ت التَّعتيقُ
کهن کردن ... التَّفتيقُ بشکافانیدن التَّمتيقُ بار ها وخیمه بر بیابان بستن ث
التَّوثيقُ استوار کردن د التَّحديقُ تیز نگریستن التَّصديقُ راست گوی داشتن
وصدقه بستدن الحَزديقُ خردی الزَّنديقُ بی دین الصِّدِّيقُ سخت راست گوی
ونوشتی علیه السلام وابوبکر رضی الله عنه ر الابريقُ آب دستان وشمشیر آبدار
وآینه روشن وکنیزک تابنده البِطريقُ سرهنگ شاه روم التَّأريقُ بی خواب
کردن التَّحريقُ نیک سوختن التَّخريقُ نیک بدریدن واو بسی دروغ گفتن التَّزريقُ
دروغ گفتن التَّسريقُ به دزدی منسوب کردن التَّشريقُ گوشت قدید کردن وسوی
مشرق شدن ودر آفتاب نشاندن التَّطريقُ نزدیک کشتن مرغ خایه نهادن وزن بزادن
وراه باز دادن التَّعريقُ بعرق آوردن وبن ... دلو وشراب بآب اندکی آمیختن
وداغ کردن التَّغريقُ بآب فرو بردن التَّفريقُ پراکنده کردن التَّوريقُ برگ بیاوردن
درخت المُرَيقُ معصفر المَشريقُ شکاف در ودیگای بود المُهَريقُ آب ریخته
ومانند شی ز البِرزيقُ گروهی از سواران التَّمزيقُ دریدن وپراکنده کردن ودر ایذن
وبر سکیزانیدن اسب س التَّفسيقُ فاسق کردن وفاسق خواندن التَّنسيقُ
بهم نظم کردن سخن الفَسيقُ مرد سخت فاسق ش التَّرشيقُ تیز نگریستن
التَّمشيقُ رنگ کردن بگل سرخ التَّوشيقُ قدید کردن بسیار العَشيقُ مرد بسیار دوست
عاشق ط التَّنطيقُ بسخن آوردن وکمر بر میان بستن المِنطيقُ مرد نیک سخن ف
التَّثفيقُ نیک برسختن التَّصفيقُ آمیختن شراب بآب ودو کف دست بر هم زدن
التَّلفيقُ با هم آوردن التَّوفيقُ شایسته کرد ایزد وارزانی داشتن ق الاخفيقُ
مغاک التَّحقيقُ درست کردن التَّدقيقُ باریک کردن ونیک گفتن التَّرقيقُ تنک کردن
ونیکو کردن سخن التَّرنيقُ پوست کندن از گرما کیان التَّشقيقُ نیک بشکافتن
العَمقيقُ نباتی بود ل التَّحليقُ روز بهوا شدن مرغ وموی ستردن التَّخليقُ خلوق
بیندودن وخلوق بوکران وتمام خلق کردن وبارها آفریدن وبی ستا بودن التَّعليقُ

تيز كردن شمشير التَّرْلِيقُ موی ستردن و بمهره كردن التَّطْلِيقُ طلاق دادن و آغشتن
و نرم كردن التَّعْلِيقُ در آويختن دعا شفق كرد انيدن و زود بر نشستن التَّغْلِيقُ در
بستن التَّفْلِيقُ شكافتن العِلْيقُ آب بگل آميخته در حوض الهِزْلِيقُ مرد خطيب
و شتر بزرگ دهن م التَّخْمِيقُ كم خردی كردن و كم خرد خواندن التَّرْمِيقُ كار خويش
نا پسنديدن و اندک اندک فرا گرفتن التَّمْهِيقُ زرق كردن و باستقصا نگرستن التَّنْهِيقُ
بشتن و ستردن النَّهِيقُ بشتن و نها كردن ن البِرْنِيقُ سماروغ خرد سياه التَّحْنِيقُ
كلو فشاردن التَّدْنِيقُ بدانگ شمار كردن و نزديک شدن آفتاب بفرو شدن و رنگ
زرد شدن از بيماری التَّرْنِيقُ بيستاذن و تيره كردن آب التَّفْنِيقُ بناز و نعمت پروردن
الغِرْنِيقُ جوان تمام و مرغ با شد آبی الهِبْنِيقُ خادم و پيشكار ه التَّذْهِيقُ شكنجه
بر نهاذن التَّرْهِيقُ بسيان شدن بمهمان بنده كسی و التَّاوِيقُ در رنج كردن
التَّرْوِيقُ صافی كرد انيدن شراب التَّرْوِيقُ بر رست شوذن و نكاشتن التَّشْوِيقُ
آرزومند كرد انيدن التَّطْوِيقُ توانا كردانيدن و طوق دار كردن التَّعْوِيقُ از كار باز
داشتن التَّفْوِيقُ دهنه دهنه تيز كردن و دهنه تير بر زه كمان نهاذن التَّلْوِيقُ چرب
و نرم كردن طعام التَّنْوِيقُ رياضت كردن بيماو حيه ی التَّضْيِيقُ كار تنگ كردن
و كار تنگ فرا گرفتن التَّغْيِيقُ بر يک رای در نگ نا كردن و منه الحَنِيقَةُ
ديده چشم الصِّدِّيقَةُ عايشة رضي الله عنها الطَّرِيقَةُ نسيّ السُّدَاسِيّ
الخُبْنُبِيقُ مرد بد خو النَّغَانِيقُ پوستها خورد الهَنَابِيقُ خادمان و پيشكاران
ب البَسَاتِيقُ خنبرها الرَّسَاتِيقُ روستاها الهَبَاتِيقُ مثل الهَبَانِيقُ ث
المَوَاشِيقُ بيمانها ح الرَّمَاحِيقُ مردان بزرگ شكم الشَّمَاحِيقُ جمع الشِّمْحَاقِ
المَلَاحِيقُ درسينگان د الزَّرَاهِيقُ ر الشَّفَارِيقُ پشتيزها كی بر سر خرما بود
الدَّفَارِيقُ مثلها الغَفَارِيقُ جمع المِخْرَاقِ المَزَارِيقُ زوبينها المَطَارِيقُ جمع المِطْرَاقِ
المَهَارِيقُ آبها كه از نخست و مانند شی الهَزَارِيقُ شتر مرغان زود رو س الجَوَاسِيقُ
كوشكها الثَّبَاسِيقُ شتران كی بيشمار ناذن شير دارند المَوَاسِيقُ شتران و اسبان
آبستن و كبوتران كی بال بهم زنند ش البَوَاشِيقُ باشقان العَبَاشِيقُ جانوران
بود ع المَدَاعِيقُ اسبان رمنده الرَّاعِيقُ اسب كمركان رمنده ف الزَّعَافِيقُ
مردان بدخو بخيل الهَلَافِيقُ مردان كه بر سر موی بسيار دارند ق العَنْفَقِيقُ
مرد ناقص آن بيش المَرَاقِيقُ و رد نها نانو ل البَاسِلِيقُ رگی فرو نيمه دست البَلَالِيق

بيابانها هموار بی نبات و چاهها میان سرای الثَّعَالِيقُ تعليقها الجَاثَلِيقُ حاكم ترسايان
الحَنْفَلِيقُ كنده بيوسته كوشت الجَوَالِيقُ جوالها الحَمَالِيقُ بيرامن درون چشمها
الدَّغَالِيقُ جمع الدُّغْلُوقِ الشَّفْشَلِيقُ كنده بيوسته كوشت الشَّمَلِيلُ مثلها العَفْصَلِيقُ
زن باگ دارنده العَقَالِيقُ مردان كم خرد العَمَالِيقُ مردان دراز ستكرة المَبَالِيقُ كليدها
روی المَرَالِيقُ ماذيانان كی بچه بسيار افكنند السَّالِيقُ مردان قوی سخن المَصَالِيقُ
مثلها الغَالِيقُ جمع المِغْلَاقِ المَغَالِيقُ كليد دانها المَغَالِيقُ مردان بی آرام الهَدَالِيقُ
جمع الهِدْلِيقِ الهَمَالِيقُ مردان بسيار موی الهَنْدَلِيقُ مرد بسيار كوی م الجَرَامِيقُ
جمع الجُرْمُوقِ الحَمْقَمِيقُ مرغی بود المَحَامِيقُ زنانی كه فرزند احمق زايند ن
البَرَانِيقُ سماروغها خرد سياه التَّرَانِيقُ كلها تنگ كی در وی آب بود النَّقَانِيقُ بانجاكها
بود الجَوْزَنِيقُ كوزينه التَّرَانِيقُ ستونها جرخ چاه الشُّوذَنِيقُ جرغ و بعضی كويند
كی شاهين العَنْشَنِيقُ سبوش كه موشان بود بلبن كرده باشد الغَرَانِيقُ جمع الغُرْنُوقِ
المَحَانِيقُ شتران باريک ميان و شتران ستبر ميان المَعَانِيقُ اسبان خوب كردن المَفَانِيقُ
زنان نازنين المَنْجَنِيقُ معروف الهَبَانِيقُ خادمان و پيشكاران ه الزَّهَاهِيقُ زود روندگان
المَرَاهِيقُ مردان سبكسار و زنانی كه آرام نگيرند و الأَفَاوِيقُ روزگارها اندک و آبها كی
در ابن جمع شوند الزَّرَاوِيقُ بالونها الكُنى وغيرها أُمُّ الرُّبَيْقِ كنيت مرگ أُمُّ الكَرِيقِ
كنيت كفتار و شادراه بَنَاتُ الطَّرِيقِ راهها مجهول أَيَّامُ التَّشْرِيقِ سه روز از پس عيد
كوسفند كشان جاه القَوْمِ مَطَارِيقُ آمد و كردم برخی بواثر برخی و منها شَجَرَةٌ وَرِيقَةٌ درخت
بسيار برگ بِئْرٌ مَعِيقَةٌ چاه ژرف بَنُو الشَّقِيقَةِ گروهی باشند از عرب نوع هفتم
المَأْقُ گوشه چشم از سوی بينی و گرستن باواز النَّاقُ استخوان بن دنب ب الحَبَقُ
باذ رها كردن الرَّبَقُ كار در گردن كسی افكندن الشَّبَقُ بيشی كرفتن و پيشين شدن العَبَقُ
شراب شبانگاهی دادن اللَّبَقُ چرب كردن ثريد و در خور بودن النَّبَقُ كنار ت الرَّتَقُ
بستن و بر درختن العَتَقُ آزاد شدن الفَتَقُ چرد باذخايه و سال فراخ و جايی كی در و باران
نبارد و بكشاذن و دوختن الباز شكافتن النَّتَقُ بر كندن ث البَثَقُ خراب كردن
سيل بند كه آب را اللَّثَقُ تر شدن ح السَّحَقُ جامه كهنه و سوذن المَحَقُ بكاهيدن
و نيست كردانيدن خ البَخَقُ كور كردانيدن و كور شدن الصَّدَقُ سخت و راست نيزه و تير العَدَقُ
نخشودن الهَدَقُ شكستن الوَدَقُ باران كی بهاي بارد و باران باريدن ذ الحَذَقُ نيز رگ
شدن در كار و بر بذن الخَذَقُ سرگين افكندن مرغ العَذَقُ حرما بن و بنشان كردن كوسفند
و كسی را بعيبی معروف كردن و روغن زيت بر خوردن گی تختن و سر گشته شدن ر العَرَقُ دندان
بهم سودن از خشم و بس هان بودن و سوخته شدن الحَرَقُ رفتن ها مون او را و در بيابان

ودروغ گفتن ودریدن الوَرق افکندن مرغ الزَّرق مثله ونیزه زدن وآهار زدن الشَّرق
جای آفتاب برآمدن وآفتاب وگوش گوسفند شکافتن الطَّرق آنی کی چارپای وپای تیره کنند
ومنی شتر وستور بجماع کردن وکشتی کردن شتر ومعاقبت کردن فام وسکن زدن کاهنان
ونجوب زدن پشم وزدن وبلبه باخیده کردن العَرق پاره گوشت با استخوان وگوشت از استخوان
جدا کردن وخوردن العَرق ناپیدا کردن وبیرون کشیدن کمان الغَرق تاریک شدن وغلتی رطل
وشازده رطل وکتان ونگه وجدا واکردن المَرق سرود گدایان وآفتی که خرمابنان را رسد وپوست
کی دباغتش محکم نباشد وافزودن وسستی بیرون شدن وبیرون شدن تیر از آنچ بدو زنند
وموی کندن الهرق آب ریختن ز البزق خیو افکندن الحزق سخت بستن کمان الخزق
تیر درجایی نشاندن وبنیزه زدن وسرگین افکندن پیل الرزق روزی دادن العزق
علاج کردن بدشواری المزق دریدن النزق بیشی کردن ستور وبندیگری س البسق خیو
افکندن وچیزی دراز شدن الخسق تیر درجای نشاندن الفسق جای آرد باسیل دبهره
الغسق تاریک شدن چشم النشق بوی یافتن الوسق وصنو وجمل بن باربود وجمع کردن
وراندن وبرداشتن وآبستن شدن ش الرشق تیرباران کردن ورشتن وانداختن
الغشق شکستن المشق زود نبشتن وزود نیزه زدن وزود خوردن وچیزیرا کشیدن
تا دراز شود ودریدن جامه وپاک کردن قلم نویسنده از جهتش النشق انبوبیدن الوشق
وقدید کردن ص البصق خیو افکندن ع الزعق راندن الذعق زمین بزمین پای سپردن
الوعق بانگ کردن غلاف ذکر ستور الزعق ترسانیدن ونعره زدن النعق لیسیدن
الوعق مرد بدخو ف الخفق برق کی بهن بار شود وبانگ نعلین بجستن وجستن باد
وجنبیدن علم وچیزی پهن بزدن الرفق ریزانیدن آب بیکبار الشفق دربستن
وتپانچه بروی زدن الشفق ترسیدن الصفق سوی وکناره کوه ویکسوی کردن وبازگردانیدن
ودربستن وکف دست برهم زدن الصفق مطلق شدن بر کاری العفق بسیار کشتی کردن
وجمع کردن الخفق درآمدن وبازگشتن از ناگاه اللفق بهم باز دوختن ج الوفق موافقت کردن
میان دو چیزی وسازگار آمدن ل الالق دیوانگی ودیوانه شدن البلق بازگشادن در
الحلق گلو وشوم وبر گلو زدن وموی ستردن الخلق آفرینه ودین وآفریدن وصورت
نگاشتن واندازه کردن ودروغ گفتن الدلق شمشیر از نیام برآمدن وشمشیر از نیام برآوردن
الذلق کناره شمشیر وتیزنای زبان وگذرگاه آهن میان بکره السلق درازش باپی کردن وخایه
سخت کوفتن وگوشه جوال درهم افکندن وکسی را دربدی افکندن ورا وبیه را چوبی اندودن
السّلق بچوب زدن العلق مثل السلق الطلق معروف ودرد زه زادن وروزی کی نه گرم
ونه سرد طلق الوجه خوش روی الفلق شکاف جامه ومیوه از درخت فرو زدن وشکافتن
الفلق شکاف جامه

فلق

فلق الفم شقه الولق روان گشتن زبان در دروغ وزود رفتن ودروغ گفتن ومنه قرأت
عایشه رضی الله عنها اذ تلقونه بالسنتکم وشتک نیزه زدن م الرّمق بکسی نگریستن الومق
دوست داشتن ن الرنق تیره کردن آب الزنق چارپای را شکیل بنهادن ه الرهق کسی را
عزم کردن الزهق از پیش شدن الطهق بشتاب رفتن النهق برآمدن اللهق سخت
سپید شدن و الاوق گرانی البوق سختی زمانه بکسی رسیدن التوق آرزو خواستن
الجوق گروهی مردم الحوق خانه رفتن الخوق حلقه گوشواره ومیان بادیه نردبان الذوق مزه
چشیدن ومزه سخن الروق از او جزای دسرو شود اول همه چیزی وخانه بیش وبهره
از شب ودندانهای بالایین که درازتر از زیرین شود وتنگ وخوش آمدن وصاف شدن شراب
السّوق راندن الشّوق آرزومندی وآرزومند گردانیدن الطّوق چنبر وآنچ بر امن چیزی
حلقه بود وطاقت وآهن بن النه جفت کشاورز العوق بازداشتن وبازگردانیدن
فوق بالا وبسیارتر الفوق درگذشتن در فضل النّوق سپید سرخ فام ی الحیق
فروآمدن بلا مکروه وگرد آمدن برگرفتن الریق نان بی نان خورش وافزودن از همه چیزی
الضّیق چیزی تنگ وشک وتنگ شدن اللّیق درخور آمدن ودرآمدن چیزی با چیزی
وسیاه کردن دویت ودر رنگ کردن الهیق شتر مرغ کو همه جانوری دراز وباریک ومنه
الناقة کریبطن ب الخبقة بادی که از مردم بیاید د الصّدقة سخت الودقة کرما
ونقطه سرخ کی در چشم افتد ر الزّرقة مهره بود السّرقة یک بار دزدیدن الشّرقة
جای آفتاب گاه الطّرقة یک بار العرقة نوار که بدن کار رحمه دوزند تا محکم بود ز الزّرقة
یکبار ع الزّعقة بانگ سخت الوعقة ف الخفقة زمین فرو دو خفتن الصّفقة
کف دست بر هم زدن در بیع وبیعت وکف دست بر هم زدن از شادی یا از زیان العفقة
باد نه کن مردم بیاید وغایت شدن ل الحلقة چنبر آهن وجز والعلقة شبی کی نه گرم بود
ونه سرد العلقة نباتی بود کی بدو پوست دباغت کنند م الامقة سپید کبود فام ه الأهقة
گرانی چیزی دادن النهقة سوگ کردن و الاوقة گو بزرگ کی در او آب جمع شود الجوقة گروهی
غلامان العوقة آنجا کی بجش رود بار الهوقة مثل الاوقة ی العنیقة درویشی وستاره
بود العیقة کناره دریا ومیان سرای وآن قدر میل از سرمه بردارد غیقة رود باری بوده
الرباعی الجلوق سختی زمانه الزنبق مثله الزریق مرغی بود آبی الالیق
ومنه الشقیقة مرغی بود الخماسی العلیوق درختی بود از خار الغلوق مثله
الغرنیق نام رودباری بود الکنی ام الرتیق کاوران غلمه روقة غلامان نیکو
نوع هشتم ت العتق جمع العاتق الرماق گوشه چشم وزمین نرم فی

ح الشخق دوری دو شدن خ البخق مردمان یک چشم د الشدق آنانکی کوشه
دهن فراخ دارند الضدف کابین زن و راست کویان ر الخرق نادانی و ابلهی آنانکی کار
نتوانند کردن و کوسفندان شکافته کوش و جز و و بنا استاده شدن الزرق جمع الازرق
الطرق مردمان سست زانو الفرق جمع الافراق الورق سپید تیره رنکی و موی بلمعن چارپای
خلاف موی خست و کبوتران نر و شتران کرکونه ش الفشق دوبنای کت سوها ایشان
از هم دور بود ط النطق سخن کفتن ف الافق سوی الرفق ماده شتران کی سوراخ پستان
ایشان بسته بود الصفق همه سوی ل البلق اسبان دو رنکی الخلق جنبرها الخلق خو الخلق
اسب کامرزن الغلق رودباری بود الولق مردمان کم خرد م الحمق کم خردان و بازارها
کاسد و کم خود شدن العمق ژرفی ن العنق کردن و مردمان دراز کردن و سکان سپید
کردن ه الوهق کاوان سپید ومنه الضرقة کابین زن ر الازرقة سامان البرقة
زمین باسنک و ریک الخرقة سوزش الزرقة کبودی الطرقة یکبار و کار و یک لش الغرقة از شیر سیک
آنچه اندر رود بود و مانند شربت بود الفرقة جدایی الورقة کرد سیاه فام و رنک کرد کونه تیره ش
الشقة ریسمان کی در کردن بره و بزغاله بندند ع اللعقة یکبار و آنچ بکفچه بر کیرند ف النفقة
کاروان ل البلقة هم رنک سپید فام العلقة رو زکاری عیش و آنچ سحرکاه بس طعام خورند و سبب
و بار درخت مغیلان و نباتی بود همیشه سبز الملقة سنک ساده نوع نهم البنف چمن
الیبف کرینه ب الربف معروف الزبف رشته کران بند بره یا بزغاله و بعضی کویند
کی رسن ت العتق نیکویی و آزادی و جوانمردی ث البثق بند آب کشادن و جایکاهی
بود کی سیل خرابی کند د الشدق کوشه دهن و کناره رودبار الصدق راستی و راست
کرداینیدن وعده ذ الحذق زیرک شدن در کار ر العرق خوشه خرما ل الفرق جلمرء
زیبا پیکی الطرق پیه و نیره العرق رک و بیخ درخت و جزو و زمین شوره الفرق کله
کوسفند جدا کرده و باره از چیزی کی بشکافند القرق سه دره بود الورق درم ز
الرزق روزی و سپاهی داری س الطسق بهره العسق بن خوشه خرما الفسق
از فرمان خدای بیرون آمدن ش الرشق آن تیری کی بیک بار اندازند و یک رک تیر العشق
دوستی سخت و عاشق شدن الشق کل سرخ ف الرفق مدارا کردن الصفق همه سوی
ل الحلق مهر پادشاه و مال سپاه السلق جغندر و کرکی الطلق حلال العلق سکی و چیزی
بیش بها و جامه و مانند آن العلق سختی زمانه و کار و شکفت و کانی کی از بیمه آ جو بی کرده باشد
العلق خلم یعنی خون چون خشک شود ومنه الربقة ریسمان کردن بره و بزغاله ذ
العذقة نشان داغ شتر و کوساله درشت موی ر الخرقة پاره سرکو و پاره از ملغ الشرقة

آفتاب

آفتاب العرقة کره جاکره ر الخزقة کروه مردم المزقة ریکو پاره ل اللغة زن پلید
و کرک ماده الحلقة پیکره و آفرینش السلقة کرک ماده العلقة پیراهن سخت کوتاه و نخستین جامه
کی کودک را دو زند العلقة پاره از پوست و جز و الکنی ذات العرق جایکاهی کی اهل عراق
از و احرام کیرند کتاب کاف نوع اول الف نوع اول
السک میخ آهنین الثلاثی البک کردن شکستن و انبوه کردن الحک خاریدن و بیچیدن
چیزی در دل د درهم شکستن الدک باران خرد و چیزی ابر خی بر بوخی بیفکند ک و بهم واد دوختن
و واد و سیندن بازوه با پهلو الصک کلیه چکی نوشتن ج و کوفتن و دست بیشانی و آزردن العک
سختی کرما و تحت فهم کردن عک قبیله بود الفک یک استخوان از انکه بن دندانها در و است
و غل بن داشتن و آزاد کردن بنده و بند از جای برداشتن ع مهر شکستن و کرو باز رهانیدن الکک
رنک لعا الفک باران سخت و خراب شدن چاه ب الحبک سک کوچک الشبک دامها
البکی پای باد و پای نشیب از زمین ت البتک پارها از هر چ باشد د الحدک سیاهی
کلاغ السدک ملازم کرفتن فدک شهری بود الودک چربش ر البرک مرغ باشد و نباتی
بود نیک ماه و نوالجمع البرک حوضها آب الدرک نهایت بن چیزی و پاره از رسن که بر سر القفیز
بسته بود و منزل اهل دوزخ و پایها بنشیب الشرک راه فراخ و دامها شکار کینه العرک آوازها
العرک سستی بن کوشت و درد از سبب بالش س الحسک شکوهه و کینه از دل کرفتن العسک
ملازم کرفتن النسک دست بسبجهاء ذلی یا از علج ش البشک دروغ ع البعک ستیزه اندام
الدعک سست ط التطکک شلو لرسیدها الحکک رفتن بحرکت و شتاب و فرسودن سبب
اسب الحکک خارشها الرکک آبی بود الزکک کام نزدیک نهادن السکک کوچکی کوشها
السکک جمع السکة الشکک النهاء پرزم الصکک زانوها در هم کوفتن ع یقال صکت الحمار
اذا صکت احدی رجلیه بالاخری الضکک تنکی العکک مشکها روغن و سختیها کرما الفکک
باز شدن دو شی از سستی و شکستن استخوان زنخ ل الحلک سیاهی الدلک سستی الشلک بچه
نرکبک العلک سپهر الفلک باد ریسها و همه چیزها کرد الملک فرشته و فرشتکان آب الهلکک
میان دو کوه و چیزی نیست شد بود و سیدن م الحمک شپش الرمک تیره رنک شتر السمک
ماهی ن الحنک زیر کام دهن و سیاهی کلاغ و بعضی کویند کی منقار کلاغ الضنک تنکی جایکاه
الفنک جانوری بود الهنک کونه از دانها بود ه السهک رنک آهن و بوی کرفتن کوشت و مانند آن
و بوی عرق آمدن از تن و الفوک دهان و کی در کارها ومنه الاکة کرما سخت و سختی
این جهان و بدخوی البکة نجایکاه کعبه بکة درون مکه الذکة دکان الصکة سختترین کرما
النکة سستی و ستارکانی چند باشد مانند نیمه دایره و کم خرد شدن ب الحبکة پاره
بست الشبکة دام و کلاه مشبک و جایکاهها کی بنزدیک بود العبکة پاره از روغن و لقمه از

الضحکة آنک بر مردمان خندد

سکی خرما و لختی پست اللبکة پاره ثرید ح المحکة جانوری بود مانند کرباسو ر البرکة
زیادتی و بسیاری و زیادتی فراخی عیش و همیشه بودن الحرکة جنبش و بازداشتن در باشکار را
الدرکة پایه بشیب و حلقه ازه کمان الشوکة دام شکار کیرند و کلی را مفراخ العرکة یکبار س
الحسکة کینه در دل المسکة دست برنجین از ذبل یا از عاج و پیرده بروی کودکی و جای سخت
از پرچاه ل الحلکة کونه از کرباسو الزلکة جانوری بود السلکة بچه ماده کبک العلکة چون
شکی کی شتر از کلو برآرد الفلکة پاره زمین بلند و کرد الملکة پازهل اهل الهلکة نیست شدن م
الحمکة شپش خورد الرمکة اسب ماده یابان که تازی نباشد السمکة برج حوت ک الزنکة خرد
الرباعیة المحلکی سنک سخت دانج بشتر را بند بر نونه الازک کوه بن الاسکی سره خرده کوش
المسکل حلقه ها از زره کی در هم افکنده بود الاصکی آنکی زانو هایش بهم کوبد بر رفتن المصکل سخت العکلی اسبی
کی بیک نیزه نهی زدن م الضنکل ماده شتر بزرک الملاکی فرشته ب الازنکل سیاه نیزه فام
الکرابکل جایکاهی بود ت الحوتکی مرد کوتاه خورده تن و نجه اشتر مرغ الدرنکی مرد اشک د
الوذکل نازک ر سرد بزرکی سرین الحبرکی اصل بنیاد الغرکی زنانی کی شوی را دشمن دارند
البرکی شکاشتران العبرکی جوان تازه ز التیزکی نیره س الاحسکی موی درشت
المنسکل جایکاه قربان یح ع البلعکی شتر بی شست الدلعکی مثله الزلعکی مره زفت اندام
البنعکل مره مدافعت کننده ف الاعفکل شتری کی بوی دشوار نشیند و مرد کم خرد بی خیر
الافکل مثله ل العوکلی زکی زهدان کوسفند البلکل راه سپرده المهکلی جای هلاک م البرمکة
قبیله بود از عرب الدرمکی آرد کرده و نان سپید الدامکی رامه البدمکی تیره رکی نان و موزه مال
هـ الشیهکی بیوسته جهند السیهکی اسب زود رو و الانوکی مرد کم خرد البدوکی ان سنک
کی بدو جیزی ساید ومنه المدکة کنیزکی قوی بکارها د الدکدکة جنبیدن
المعدکة آب جوی کی بدو پیش افشانند ل المعرکة رزمکاه العبرکة زن نازک تن ض
الضلضکة شیک ببفتن ل الدملکة کرد بکردن الکیلکة بیمانه کوچک الالکة پیغام
المملکة دشته جامه المملکة پادشاهی و پادشاه شدن ۳ الهلکة بیابان بی آب و نیست
شدن ن البهنکة زن نیکو بزرک هـ السهکة جایکاه باد سخت جهند و الرهوکة
در کردیدن السهوکة مثلها الخماسی المجتبکی کلیم بخطها کشیده ر تیا زکی یکی
و همیشکی العرکرکة مره شکیبا و شتر ستوار الحکی المعترکی رزمکاه المفرکی سرد کی
زنان و یا دشمن دارند ل الصملکی سخت قوی المسکل مرد لاغر تن م الدمکمکی مره سخت
پیر و الصمکمکی مثله ن الرتوکی مرد کوتاه بخیل الحنکنکی زن بزرک سرین الهبنکی مره
کم خرد شت هـ السهکی دراز و اسب فراخ کام و الفکوکی کوتاه و جایکاه سخت ومنه
الملاحکة آمیختن المضاحکة باکسی خندیدن ر العرکرکة زن کوشتن لا خو سرین المبارکة

کند

کنند بهرا زخوشه و برکه کردن و محسنه کردن المتارکة حقها یکدیکر بکذاشتن المدارکة
پیاپی کردن المشارکة باکسی همبازی کردن المعارکة یکدیکر را بدل کردن و باکسی رزم کردن ش المواشکة
بشتافتن و شتابانیدن ل المدالکة کسی را مدافعت کردن هـ المناهکة شکستن کردن و المساوکة
بد رفتن ستور و لاغری السداسی المستوکی مره کم خرد الکنی و غیرها ما مبارک
آنکی زندکی همه جیز بد باشد ابنا السکک حرام زاده کان ومنها بطن مکة درون مکه
رجل ضحکة مردی که بر مردمان خندد ابو الحرکة کنیت جاع رجل مسکة مردی که
بخیلی بسیار کند نوع دوم الدک کوهها پهن الشک معروف و سوراخ کردن و جاه
سو تنک و راست و زره کی حلقها یش تنک بود و میخها آهنین و مردمان خورده کوش الصکک
آنانکی زانو هایشان بهم کوبد بوقت رفتن ب الحبک راهها بکوه و آسمان و در ریک چادرها
و راهها فراخ الفلک کشتی بانان و صیادان ماهی الورک جمع الورک س النسک کوسفندانی
کی کار درا شاپند ل الفلک کشتیها ن الانک سرب ومنه العکة مشکی
روغن و سختی کرما و ریکی کرم شده بافتاب الرباعی السنبک زمین درشت و بیش سنب
چارپای ن الانک ازرنیز سیاه و منزک ومنه البندکة تیر بی جانه ر السکرکة نبید از رزن
زن العرکة رزمکاه ط الطنطلکة جنبر معقد ل التهلکة هلاک شدن المالکة پیغام
المملکة پادشاهی الخماسی التضاحک خندیدن التلاحک بنیاد پیچ محکم کردن التماحک
ستیزه کران د التدکدک در سنکستان شدن ر التبرک برکت داشتن التبارک خجسته
شدن و بزرک شدن و بزرکوار شدن و برکت شدن التحرک جنبیدن التدارک دریافتن و باز
دست آوردن و بیکدیکر رسیدن التورک سوی بر داشتن و بر یک سرین نشستن و بر کونه
ستور نشستن س التماسک جنک در زدن التماسک بر خویشتن باز داشتن التمسک
عبارت کردن و مشک پر کردن و سخت داشتن ع التمعک در خاک کردیدن ک التبعکک جمع کردن
التعکک باکسی و اکوشیدن و جستجوی بد کردن التفکک ازهم باز شدن التمکک استخوان نرم
خاییدن و مغز بیرون کردن و خوردن و بر کار ایستادن ل التدلک خویشتن مالیدن التصعلک
درویشی نمودن التفلک پستان بیرون آمدن التملک پادشاه شدن و خداوند چیزی شدن
التمالک خواسته داشتن و بر خویشتن پادشاهی داشتن التهالک در افتادن بحریص ن
التبنک بجایکاه مقیم شدن التحنک لبشه بر ستو زکردن و التحوک سرکشته شدن التداوک
جنکی بودن در رزم التسوک مسواک کردن التشوک پر خار شدن التهوک نیک کردن
التهوک سبو فتادن در کار الکنی لله درک خدایر است یعنی بس نیکست کار ت ومنه
عبد مملکة آنکی او بنده بود و مادر و پدرش آزاد نوع سیم الفعل خندیدن ۳
و کنایت از حایض شدن ۳ ر العرک آواز ها الکرک سخت سرخ الورک سرین ع المعک مرد

مدافعت کنند ل العلیک زمینها نزدیک باب الملک خدای تعالی و بادشاه ن العنک بیکی
وا بسین از شب ومنه التکة شلوار بند الحکة خارش السکة آهن سکه
درم و جزو درسته خرمابنان و کوتچه و کاه آهن الشکة التارزم ر التركة
میراث مرده یعنی مرده مانده ل العلیکة زمین نزدیک باب الرباعی العانک
شیر سخت نش الفانک راه دار ح ابد با برق و سنگ و سخته تا بند و آنک
همی خندد و بوخی در بوخی شقین بنیاد جزو ر الارک شتری که درخت اراک خورد
البارک کش دار الاذرک کونه ازمیوه الخارک بالا کتف چار پای العارک زن حایض
الفارک زنی که شوی را دشمن دارد المذرک کوذک تحت مردی رسیده الشوک عبار
کوینده س الشفسک انگوشه پیده کی در میخ افکنند جون آو بخته بود الفرسک
شفتالو المنسک مرد بخیل المنسک جایگاه قربان حج الناسک پرستنده ش الخاشک
خرمابن بسیار بار ع الباعک مرده کم خرد الراعک مثله ف الافک دروغ زن
العنفک کران سست ل الحالک سخت سیاه ذالک آن مرد الهالک بادشاه سالک
دربان دوزخ الهالک نیست شده و سخت حریص م التامک کوهان بلند الرامک
رمه الساهک مثل التامک ن الحانک سخت سیاه ذانک آن دو مرد العانک ریگی که
درو شتر نتواند رفتن ی البابک ماده شتر فربه الحایک جولاه موانک بوقت رفتن
دوشها همی جنبانند السابک خستین جیزی الشابک مرد با سلاح ومنه
الحانکة کنیزک کوتاه و ماده شتر خره کام الرانکة شتری که بر پای بند دارد العانکة
زنی که خود را بخلوق و بوی‌ها بیالاید و کمانی شده و سنگی که در بن جاه بود و کرد جانی از
عرب ح الضاحکة آن دندان که هنگام خنده دید آرشود ر المورکة جامه بود که
بالای بار برافکنند ش الشکة کمانی که تیر دور اندازد و باد مخالف م الرامکة سخق
زمانه الدرنکة قالی ی البابکة بزرک از همه جیزی الشابکة درخت خار
الخماسی الارابک تختها آراسته الافابک دروغها الاوانک آنان الترابک
جمع التریکة الحبابک جمع الحبیکة الحمابک خار پشتان ماده رفت از نابک افروشا
کی از خرمابن تن الرکابک زنان سست الشبابک ازرها و سیمها که آخته الشکابک
کروهها العرابک جمع العریکة اللبابک مثل الرتابک السنابک درختها خار الشنابک
قربانها که در مناسک حج کشند الوذایک ماده بانان فربه ب الثنابک زمینها
درشت و بیش بنها جها پایات ت الحوانک مردان کوتاه و نجکان شترمرغ
و ماده شتر خره کام الرتوانک شتران که بر پای بند دارند العوانک جمع العانکة
ح الضواحک جمع دندان که هنگام خنده دید آرشود د البنادک فندقها

دبیر

و تیر تیزها انجامه الرکادک توذها ریگی ر الاوارک شتران که درخت اراک خورند
الحوارک بالا کتف جارپای الضبارک مرد زفت و شتر سخت الفوارک زنان حایض
المبارک شبکاهها شتران المعارک رزمگاهها الفرک آن که زنان و بیاد شمن دارد المبارک
جامها بود که بالا بارها برافکنند العبارک جوانان تازه روی ز الزکارک مرده زشت
و کم النبارک نیزها س السکاسک قبیله از یمن المناسک جایگاهها قربان حج
ش الخواشک بادها مخالف و کانها اشتیر دو انداره ض الضکاضک مرد کوتاه و سخت
ع البلاعک شتران پیر سست الدلاعک جمع الدلعک المماعک مردان مدافعت کننده
ف الفوانک مردان خون ریز العنافک مردان کران سست ل الکلک همچنان
لذالک ابیاتی اللکالک شتر زفت کوشتکن المالک ستخانها المسالک راهها سپرده
الممالک بادشاهیها الهالک جایگهها هلاک و بیابانها ای آب هنالک آنجا و دران وقت
الهوالک نیست شدکان م الارامک شتران تیر و ریگ وجز و الدرامک تا نها سبین البرامک
سختیها زمانه الشوامک ستارکان بلند المدامک جمع الیدمک ن الدرانک قالیها ه
الشواهک بادهایی که بیوسته جهد السیاهک مثله المناهک اسبان زود رو و الاناوک
مردان کم خرد المدوک سنگها که بدان جیزی سایند المناوک جو بها سواک ی
البوایک برکها از همه جیزی الترایک خود ها الحوایک جولاهان الشکایک هواها الثرایک
درختها خار ومنه الضایکة ماده شتران بزرک الملایکة فرشتکان ف الموتفکة
برکرداننده و شهرها قوم لوط ل الصعالکة جمع الصعلوک السداسی المحنبک
سخت سیاه المتحنفک مثله المغلنحک موی انبوه بهم آمده و دستار درشت الکنی
وغیرها رجل عرک مرد کسی کینه رمل عرک ریک درهم شده ابو مالک تشنه و پیری
و کرسنکی ابو ملک مثله بقلة الملک شاه تره دم عانک خون سخت سرخ ومنها دار
السکة سرای در مرزدن اذن فرک کوشی که بن وی شسته باشد نوع جهارم
ذاک آن مرد الساک جایکاهی بود ومنه الحاکة جولاهی الصاکة عرق کندیده
الرباعی الشاک کمانگیر و باسلاح ا النائک مرد کم خرد ب الحبائک راه
بکوه و باسمان و جادر و بعضی کوینده که مندیل الشبائک دامها شبائک جایکاهی بود
افرازها و نشیبها زمین د المدائک سنگی که بر وی ذارو ساید ذ کذاک جنان
ر الاراک درخت سواک الحرائک جنبش الدرائک بیایی کردن الشرائک دوال نعلین
ورام سنگ که در بیابان توان شدن العرائک شتران در آب بردن و حیض افتادن و دیگر
دیکر را بیک کردن الورائک جامه که از بهر آرایش بالا بار افکنند س المسائک بخیل ش
الوشائک زود رفتن ک النسکاک آسمان و زمین الضکاک جکها العکاک کرما الفکاک

میان

ستارکان جنو بو نمانند بهمه دایما الفکاک استخوانها کی دندانها اندر و لست ل الدلاک
بالیدن بهنا فحت کردن المیلاک خداوند شدن ملاک الامر پاینده کار و الهلاک نیست شدن
و افتادن و سخت حریص شدن و رسوا شدن در شعر امرؤ القیس م الرماک مادیانهای
تازی نباشند السماک ستاره از منازل ماه النماک لختی از خورش ف الحناک
آن آهن کی بیطار بر کار دارد بای کند الحناک زکام الفساک زن کو شتکن هشاک آنجا
و السواک چوب سواک و بد رفتن ستور لاغری و بسواک کردن و کرسنه رفتن ومنه
الاحاکة نشان از چیزی بردن الهماکة کارکاه جولاه س الناکة پارسائی کردن ک الحکاکة
آنچه بریزد آنرا در میان دو چیزی چون بهم دو را بر یکدیگر سایند الرکاکة سستی و بی غیرت
الکاکة میان آسمان و زمین المکاکة تراشه استخوان ل الالاکة فرستادن
الدلاکة بقیه شیر که در پستان بماند ن الضناکة تنگی عیش هـ النهاکة دلیر شدن
و النواکة کم خردی الخماسیة المداک کنیزکان قتیک بکارها ب البتاک
شیر بالای ت الارتاک پویانیدن شتر و اعتماد کردن الافتاک بیمان شکستن الفتاک
راه داران الهتاک الکلی بهره مردم در ح الاضحاک خندانیدن و حوض را پر آب کردن
الضحاک مردی کی بسیار خندد د الوحداک تو ذهبی الوداک چربش و روش ر الایراک
فروخوابانیدن شتر الاتراک ترکان الاتکاک دست باز داشتن الادراک مع الدرک الادراک
در یافتن و بالغ شدن کودک و دختر و بدیدن الاشراک انباز آوردن و باخدای انباز کردن کسی را الاوراک سوی بیها نیز الک جا یکاه بود الضبراک مرد رفت
النوام الجراک دوبیت آشوب ش الاماک باز ایستیدن و نکاه داشتن و جنک در چیزی زدن
و بخیلی کردن و استوار کردن الانساک کی سعندانی کی کار در آن شایند ش الایشاک زود هست
کردن و بشتاب شدن البشاک دروغ زن حشاک جوی بود ض الضحاک مرد کوتاه
ف الافاک سخت دروغ زن الشفاک توانا بر سخن ک الارکاک باران خورده باریدن
الرکاک نکین سایه الشکاک کاردکر الشکاک کمان بر نکان الصکاک چک نویس ل الاملاک
دو آوردن چیزی در چیزی الافلاک سپهرها الاملاک ملکها و فرشتکان و پادشاهان الاملاک زن
دادن و پادشاه کردانیدن و نیک بسرشتن آرد الاهلاک نیست کردن الدلاک معروف العلاک
علک فروش الفلاک باه ریسه کن الملاک پادشاهان الهلاک نیست شدکان م الشماک ماهی
فروش المدماک آن چوب کی بر بن پای بناو درودکر باشد و آن چوب کی بن پای آب کش بود
المسماک چوبی کی سوی خانه را بدو بازکیرند ن الاحناک زیر کامها دهان الاحناک
محکم کردن روزکار مردم را الاعناک ساعتها شب الضناک زن کوشتکن هـ الانهاک
شکنجه کردن و الانواک کسیرا کم خرد یافتن المسواک چوبی کی دندانها بدو پاک کنند

(margin: ابن لوند کو شکون قوام کسی رمکر ... اورا ... حصیف ...)

الوکواک مرد کوتاه مرد و در رفتار ی ایاکه ترا الحیاک جولاهه حیاک الله و بیاک خدایت
شاد و خرم دارد و بخندی ومنه المحاکة باکسی نبرد کردن ح الضحاکة زنی که بسیار
خندد ر الرکراکة زن بزرک سرین ض الضکضاکة زن آکنده کوشت السداسی
الاختباک از از بستن و استوار کردن چیزی الارتباک آمیخته شدن و در کار صعب کفتار
آمدن الاشتباک بهم در شدن و جنک در چیزی زدن الانتباک بهم آمیختن ت
الانهتاک دریده شدن پرده ر الابتراک بشتافتن و فروختن شتر و سکه و انکبین
بهم آمیختن الاتراک دست باز داشتن الاحتراک در پوشیدن جامه الادراک واد ست آوردن
الاشتراک با یکدیگر انباز شدن الاعتراک انبوهی کردن الانفراک سست شدن بازو و دوش
نیز الک جایکاه بود س الامتساک جنک در زدن ش الابتشاک بز دوختن الاحتشاک
شیر در پستان کرد آمدن ف الابتفاک بر کردیدن و بر کردانیدن ک الاحتکاک خویشتن
خاریدن و باکسی بکاویدن الارتکاک سخت سوخ شدن اسب و شتر الاعتکاک کرم شدن
الاصطکاک بهم بازکوفته شدن الاصمکاک چنک کرفتن الافتکاک آزاد کردن بنده و بند
از جای بر داشتن و مهر شکستن و کرو باز رهانیدن الانتکاک زحمت کردن الامتکاک مکیدن
شتر بچه همه شیر پستان الانفکاک خاریدن الانفکاک از بشدن و آزاد شدن الانهکاک
رستن زن از درد زادن ل الانسلاک در آمدن در چیزی الاهتلاک خویشتن را بهلاک افتادن
و سخت کوشیدن م الانهماک ستیزه کردن ن الاحتناک بخوردن ملخ نبات و لو بیشه
بن نهادن ستور و بیار مودن مرد مرا و از بن بر کندن الاعتناک رفتن شتر بر ریک هـ
الانتهاک حرمت کسی بردن ی الانتیاک سواک کردن السباعیة الاستدراک
دریافتن چیزی س الاستمساک جنک در زدن و سخت داشتن ک الاحلنکاک سخت
سیاه شدن الاحلیکاک مثله الاستزکاک چیزی را ضعیف شمردن الاسحنکاک
تاریک و سیاه شدن الاسمیکاک سخت شدن الاحمیکاک سخت خشم کرفتن الاعلنکاک
بر هم نشسته شدن ل الاستملاک جنک در زدن الاستهلاک نیست کردن الاستیلاک
حمله بردن الکنی وغیرها لب الفالک یعنی لیک کو باز دهان تو در احرام حج عرس السماک
جها و ستاره بخوره بوده عزه تن از عوا ومنها ارض شاکة زمین بسیار خار شجر مشاکة
درخت بسیار خار نوع بنحیه الشوک سواکها الشوک کم خردی و مرد
کم خرد ومنه الذوکة آشفتکی و بلا الرباعی الضحکوک راه روشن الازوک
مقیم شدن در آرمیدن آماس ریشه البروک زنی کی فرزند بزرک دارد و شوی کند البروک
پیرامن سینها و شتران فروخفتن و فروختن شتر و جزو العروک ماده شتری که کوهانش
بسا و ندکی فربه هست بانه العروک حیطو افتادن العروک زنی که شوی را دشمن دارد الفروک

دشمن داشتن زن شوی را. الوزوک بد سرون استادن. س الشنوک بوستها. ش الخشوک
شیر جمع شدن در پستان. ک الضکوک چکها. العکوک مرد کوتاه و فربه. ف الفکوک استخوانها
استخوانها الذنج. الملکوک چاه اندک آب. ل الالوک پیغام. الحلکوک سیاه شدن. الدلوک
چیزی در خود مالیدن از بوی خوش و جز آن. الدلوک بگشتن آفتاب بوقت زوال و فرو
شدن آفتاب. السلوک رفتن راه را بسپردن و اندر آمدن و اندر دررفتن. الملوک پادشاهان
الهلوک زن بدکار و سست رفتار. م الدموک بکروی زود کرده و هر چیزی زود کرده
وکناره آسمان. الدموک نیک دویدن خرکوش و مقیم شدن. الحموک اسمانها ... و جزو
دماهیان. ه الوهوک بن غالة و آهو فربه. الهلوک نرم. ی الدیوک خروسان. الایوک
پیغام. ومنه الحلوکة سیاه شدن. الهلوکة زن تباه. ن الضنوکة تنگی عیش

الخماسی المضوک مردی کی زکام دارد. ب المحبوک شتر قوی. د المردوک
فربه. ر المعروک رنجی در هم شده و آنکی بروی زحمت بود. ض المنضوک مردی کی زکام
دایم دارد. ع الموعوک آنکی علت تب دارد. ف الماقوک مرد سست رای. ک البعکوک
مرغی بود. الحبکوک مرد کوتاه. الحلکوک چیزی سخت سیاه. الحلکوک مثله. الزعلوک مرد
کوتاه بخیل و شتر فربه. الصعکوک سخت و شیر بستبر. المذکوک دل ترسنده. الکوک
بیمانه. الهکوک مردی کوتاه هرچه کند باکی ندارد. ل الاملوک گروهی اند از عرب حمیر
وشتری که بسفر رنج کشد. المملوک بنده در ... خریده و خمیر نیک مالیده. م الزرموک قالی
السمهوک مرد دراز. الیرموک جایگاهی بود. ن الزنوک کونه از شادروان و جامه کی
مانند منديل قطیفه باشد و بوستین. ه الزهوک جنبیدن از سستی. الشهوک
بادی که زمین را همی رند. ومنه الاضحوکة آنچ از وی خندند. س المأسوکة
زنی کی کناره او جستن ببرید بود و آنکی چیزی را نخطا جز بجایگاه ... ش
المعشوکة شتری که شیر در پستانش جمع شود. ک البعکوکة گروه بام شده. المعکوکة
شتر باز داشته. الکی ارض مدلوکة زمینی که نباتش خورده باشند.

نوع ششم الرباعی

الدیکل خروس و کناره زبان اسب و بعضی کویند کی استخوان کوش اسب
العتیکل بیند صافی. ر البریکل خورش مبارک. الحریکل آنکی ... کاهش پیدا شود
و آنکی جماع نتواند کردن. الشویکل ... العبریکل درویش بد دل و نابینا. الفریکل طعامی
کی بدست بمالند و بروغن چرب کنند و گندم رسیده بر شته را مالیدن. س الحسیکل
جوسنبو. الحسیکل بخیل و بی خیر. ش الوشیکل شتابنده. ک الحکیکل شتالنگ پازی
وسنبها شیده. الدکیکل سال تمام. الرکیکل سست رای. الزکیکل آنکی کامزن دیکی نهد
السکیکل هوا. العکیکل سخت کرما. الکیکل درخت سست و گوشت در استخوان بهم رشته. ل الدلیکل

خاکی

خاکی که بادش ببالنده کند و طعامی که از سبد و خرما بپزند. الملیکل پادشاه. ف الفنیکل
کنار استخوان زنخ و گوش و استخوان بن دنبال. ه النهیکل سخت دلیر و شیر
و شمشیر بران و خوش خو. ومنه الحبیکة راه بکوه و باسمان و دریا
و راه بر ریگ چون باد بر وی جهد. الربیکة افروشه کی از خرما پزند و بعضی کویند
کی کاچی. السبیکة زر و سیم کداخته. اللبیکة مثل الربیکة. د الودیکة ماکیان
فربه. ر الاریکة تخت آراسته. التریکة خایه مرغ و زنی کی ویرا کسی نخواهد و زمین
فروکذاشته و مرغزاری که چرا نبندد باشد. العریکة کوهان شتر و سختی تن
و سرشت. س الحسیکة دشمنی و کینه. الخشیکة ... خار پشت ماده. ... النسیکة
آنچ بقربان کنند در مناسک حج. ش الشیکة درخت خار. ف الافیکة دروغ. ک
الرکیکة زن سست رای. الشکیکة گروه مردم و جز او.

الخماسی التحبیک
خط ها کشیدن. التشبیک انگشتها بهم در کذرانیدن و مشک کردن. ت التبتیک
پاره پاره کردن و گوش از بن بریدن. ر التبریک دعا ببرکت کردن. التحریک جنبانیدن.
التشریک دوال نعلین کردن و ... التوریک کنا... بر کسی نهادن و بن سرین کاه سور
نشستن و سرین بر پشته ستور نهادن. س التسبیک چنک در وردن و ... و شکل کردن
و شکل رنگ کردانیدن و مشک بپالودن. ع التمعیک مراغه دادن ستور را. ک التحکیک نیک
بخاییدن. التشکیک بکمان افکندن. التفکیک از هم بکشادن. الصکیک هرچ دوسنده بود
چون کند و مانند ان و جایگاهی بود. ل التعلیک باد ریسته در پستان دختر آمدن و بر میان
باد ریسته چیزی را پیچیدن. التملیک پادشا کردانیدن و استوار کردانیدن. التملیک
بیست کردانیدن. ن التحنیک استوار رای کردانیدن و کام کودک بمالیدن. الافنیک کناره
زنخ. ه التدهیک زمین را راست کردن. و التشویک مسواک کردن. التشویک با خار بر فتن
و خار بر نهادن.

السداسی ب الضبابیک مردانی کی زکام دارند.
المحابیک شتران قوی. د المرادیک فربهها. ر الخبابیک مردان زرقنه اندام. المحاریک دوینت
آغوشها. العتاریک جمع العترک. ض الناضیک مردانی کی زکام دارند. ف المافیک
مردان سست رای. ک الحراکیک کنارها سو سوی. الزعالیک شتران فربه و مردان
کوتاه بخیل. المکاکیک بیمانها. ... جز و بود. ل الامالیک ... بسایند. الصعالیک
راه زنان و درویشان. المالیک شترانی کی بسفر رنج کشند. الهمالیک بند کان و خمیرها
نیک مالیده. م الدرامیک قالیها. السمامیک جمع السمهوک. الساميک مردان دراز
و جو بها. ... یک سوی خانه را بدو بازکیرند. ن الدرانیک جمع الدرنوک. ه الشاهیک
بادها کی زمین را همی رندند. و الساویک جو بها مسواک.

نوع هفتم الحنبل ... بافتن

جامه را استوار کردن جامهٔ الرَّبْکُ باصلاح آوردن ترید و بیامیختن دانه وشیه خرما ریختن
الشَّبْلُ ریختن گری زر و سیم کردن الشَّبْکُ آمیختن و در هم افکندن الکَبْلُ آمیختن ت البَتْکُ
گوش از بن بریدن و چیزی بدو کشیدن الفَتْکُ کام زن دیگر نهادن و شتافتن الرَّتْکُ دویدن
شتر العَتْکُ تماشتن و چیزی پیش شدن العَتْکُ ناگاه کشتن الهَتْکُ پرده دریدن ح
الضَّحْکُ انگبین با موم و تلو شیهٔ خرما و مسکه و بعضی گویند کف یخ و بانگ بوزینه المَحْکُ
ستیهیدن د العَدْکُ پشم را بچوب افشاندن الوَدْکُ چربش ر الأرْکُ چریدن شتر
چوب اراک و اویم شتر گیاه خوردن شتر و ایستادن البَرْکُ میان و شتران بسیار فرو خفته
و فرو خفتن التَّرْکُ خود آهادو دست بازداشتن الوَرْکُ نهایت بن چیزی العَرْکُ مالیدن ادیم
و مانند آن و شتران نر بشور گیاه بحر ارها کردن الفَرْکُ مالیدن خوشه و جامهٔ الوَرْکُ دسته
کمان و بالش کی بالای بار بندند ز الفَزْکُ قضیب ستور سمار بادیه بنیره زدن و بدی گفتن مرکم
س العَسْکُ لازم گرفتن المَسْکُ پوست دباغت ناکرده و کاو دشتی بیز النَّسْکُ قربان کردن
از بهر خدای و عبادت کردن ش النَّشْکُ زود رفتن و جامه دوختن اللَّشْکُ شتران را دوشیدن
تا شیر در پستان شیر جمع آمدن و جمع شدن الوَشْکُ زود شدن ع الدَّعْکُ مالیدن النَّعْکُ
نان خشک کرده العَکْ مدافعت کردن فام و کمان یا تیغ کشیدن و مانیدن الوَعْکُ گرمای
سخت و تپش تب و سست کردن تب مردم را ف الأفْکُ کرداندن السَّفْکُ خون ریختن
ل الأَلْکُ نیکو مالیدن السَّلْکُ اندر آب بردن و در آوردن چیزی در چیزی العَلْکُ خاییدن کندر و
و مانند آن الفَلْکُ انجای پیامدن پای المَلْکُ پادشاه و نیل بوشتن آرد م الدَّمْکُ زود دویدن
خرگوش السَّمْکُ آسمانه و بلند شدن و بلند کردانیدن ن العَنْکُ لغتی [illegible] نهادن و کام
کودک مالیدن الضَّنْکُ تنگی و جایگاه تنگ و عیش تنگ الفَنْکُ شگفت و بستیهیدن ه الدَّهْکُ
سودن الرَّهْکُ مثله السَّهْکُ رندیدن باد زمین را و بسودن النَّهْکُ سست کردن [illegible]
و البَوْکُ گیاه رویختن و برجستن ستور بماده فروختن باد رود کی و با فتن الدَّوْکُ کوفتن
از صدف دریا و سودن و شوریدن خرد شدن الرَّوْکُ رفتن کلاغ السَّوْکُ مالیدن و مسواک
کردن الشَّوْکُ خارها و خار در جای شدن و خار در شدن و پستان بر خاستن و تمام سلاح شدن
الصَّوْکُ جنبش الضَّوْکُ برجستن اسب بر ماده یان اللَّوْکُ خاییدن الهَوْکُ کم خرد شدن ی
البَیْکُ گشتی کردن جاریان الحَیْکُ خرامیدن و تاثیر کردن العَیْکُ درخت بیشه النَّیْکُ جماع کردن
دیگ [illegible] از تو ومنه البَکَّةُ پاره ثرید ر البَرْکَةُ گروهی کی در دریت حوض بها
سوار کشند التَّرْکَةُ خود ح الحَسْکَةُ کینه در دل ع الوَعْکَةُ تپش تب در رزمگاه دلیران
و سیو ختن سخت دویدن ل اللَّبْکَةُ باد ریسمان و بی زفاف و هم چیز یکدگر کرده الهَلْکَةُ نیست شدن
م السَّمْکَةُ آسمانه ه الهَکْهَکَةُ تیز جوانی النَّهْکَةُ بوی دهان و [illegible] کردن بیماری مردم را و الفتح

اشهر و البُوکَةُ آشفتگی و بلا البُرُوکَةُ مثلها الشَّوْکَةُ یک خار و سختی و سلاح و دنبل
بزرگ مانند طاعون و آلت جنگ ی الأیکَةُ مرغزار و چشمه و جای درخت مردان ک
الرباعی الأرِیکَةُ جایگاه بود الأَلِیکَةُ چنگال خراست الخماسی العَنْکُوکُ
مرد کوتاه و فربه اللَّبِیکُ ایستاده ام فرمان ترا ایستادنی پس از ایستادنی و یاری کردنی
پس از یاری کردنی السداسی هجّا جیکی بار ایست و رها کن حجارنگی
بار دار مردمان از پس یکدیگر حذارنگی بپرهیز کنی یکی از پس یکی دیگر حنانیکی مهربانی کن
پس من یکبار از پس یکدیگر هذاذیکی بیر بیدی پس از بیدی دوالیکی بکین گرفتنی بجای
گرفتنی الکنی ذات الشوکة خداوند سلاح نوع هشتم الثَّتْلُ دندان
و خوشاوندان ت الفَتْلُ بیمار شکستن الفَتْلُ ترنج و بن ما ورد و آنچ بکن از درخت
کنند و قضیب مرغ و قضیب مکس ر الکُرْکُ کاکوهی بود الوَرْکُ مردمان بی رکن سربیت
و مثل الورک س المَنْکُ آنچ شکم سخت کند از طعام و شراب النَّسْکُ قربان کردن و پرستیدن
و زهد و رزیدن ش الوَشْکُ زود بودن ف الغَفْکُ مردمان بی خرد و کم خیر و شتران کی
باپشان داغ و نشین اللَّفْکُ مثل الغفک ل الغَلْکُ جون یکی کی شتران از کلوها بازند
الفَلْکُ کشتی و کشتیها المُلْکُ پادشاهی و پادشاه شدن الفَلْکُ بیت شدن م الرَّمْکُ شتران
تیره رنگ و جز و ن البَنْکُ اصل و گونه بوی خوش و مقیم شدن ومنه البَنْکَةُ قرار
نشیب زمین ح النَّحْکَةُ جانوری بود ر البَرْکَةُ آنجا کی در آسیا آرد کی در آید و مسکه و انگبین
کی بهم یاسیده الوَرْکَةُ بالشی کی مرغی بود م الرَّمْکَةُ تیره رنگ شتر ن الحَنْکَةُ از مودکی
و دوالی کی جو بها پالان بند و بسته بود ه النَّهْکَةُ بن اوکرات بیمار کند مردم را و الفتح اشهر
الرباعی السُّکُرْکَةُ نبید اهل حجاز الکنی رجل ضحکة مردی مردمان بر او خندند
نوع نهم الفَتْلُ بیمار شکستن ح الضَّحْکُ مسکه و خندیدن ر [illegible]
جایگاهی بود الشَّرْکُ هنبا زشدن و هنبا کردن العَرْکُ دشمن داشتن الوَرْکُ سربیت
و دسته کردن و رشته کردن بنو العَلْکُ گونه از کندر و صمغی کی خایند و درختی بود المُلْکُ
آنچ در دست و حکم تو باشد و بادشاهی و چاه مفرد و خداوند شدن ن العَنْکُ سیکی و واپسین
از شب و بعضی گویند یک زمانی از شب و درد هلیز ومنه البَنْکَةُ پاره از هر چ باشد ر
البَرْکَةُ بیرامن سینه و حوض پر آب و آب استاده میان دو ریگ الدَّرْکَةُ حلقه زه کمان
الشَّرْکَةُ هنبازان شدن س الإسْکَةُ کناره فرج تمت کتاب کاف بحمد الله و منته

کتاب لام نوع اول از قلم [illegible]

بل نه کی هل بدرستی و نه هست و آی الثلاثی الأَلُّ بانگ الله زدعا و پیش روید کان
و نیزها کوتاه و بنیره کوتاه زدن و بشتاب رفتن البَلُّ تر کردن و پیوستن باخویشان و بعضی

ازبیاری ٢ وظفر یافتن ٢ الثَّلَّ پشتی کی بالایش فراخ باشد و بپرروی افکنون ٢ و بعض کردن
کی بر پهلو افکنند الثَّلَّ خاک در چاه افکندن ٢ و تباه کردن ٢ نوا و کار و بن دیوار کندن ٢ الجَلّ
بادبان کشتی و پشکل بر چیدن ٢ الحَلّ روغن کنجد و حلال و فرود آمدن و باز کشادن ٢ الغَلّ
سوکه و راه در ریگ و تن لاغر و شتر دو ساله و سوراخ زبان شتر بچه و رگی بود در بهین کردن
و سرعی بود و جامه پوسیده و رود باری بود و خلال کردن ٢ و دوختن جامه بخلال ٢ الدَّلّ ناز
و ناز کردن ٢ السَّلّ شمشیر کشیدن ٢ وجوه الشَّلّ راندن ٢ الصَّلّ با کنار آمدن جون بهمین
الطَّلّ باران خرد و باطل کردن خون ٢ و منقطع شدن بر کاری ظلّ بهر روز العَلّ کنه بزرگ مرده
پیر و بال بزرگی و حقیر و دوم بار شراب دادن و خوردن ٢ الغَلّ بند و دست بر کردن بستن
القَلّ کم ٢ هزیمت شدن و رخنه کاره و شمشیر و شکستن ٢ و رخنه کردن ٢ الکَلّ زن و فرزند و تیم
و گرانی و پشت کاره و بت و کاروان و عیال و دوا بالی و کند شدن شمشیر ٢ المَلّ زود سیر و انکشت
باکردن ٢ و سیر آمدن ٢ و دو ختن بلا در بخفتن ٢ و خمیر در زیر آتش کردن ٢ ل الذُّوَل قبیله
بود ب الابل استاد شدن در شتر چرانیدن ٢ الجَبَل کوه و سرور کروه الحَبَل آبستنی
و بچه کی در شکم شتر بود و آبستن شدن ٢ الخَبَل زنان آبستن الخَبَل دیوانکی و دیوانه شدن ٢
الدَّبَل کوشتن شدن السَّبَل علتی بود در چشم و باران سخت بارنده القَبَل بلکه پهن و پهنه
و ستبر شدن بلک درخت القَبَل زمین بر بالا و دامن کوه و دوری ... از یکی دیگر و نو شدن در چشم
و سخت لوچی چشم و لوچ شدن چشم ٢ و سخن ور داشتن اندیشه کفتن ٢ و خفتن بار ما ...
و آب دادن شتر ٢ و آب ریختن بر سر شتر القَبَل بیلو و باب القَبَل بوسها القَبَل ...
النَّبَل سنکها ستبها و ریکی و فرها کی و تیرداران و ریکان بکارها الهَبَل فرزند زن و بی فرزند
مادر شدن مادر هبل نام بت بود ت الثَّمَل چمکین و در ماندن ... کشاده شدن دندان
العَتَل جوب دستها ستبر و کلنها بارسی العَتَل درختها بسیار النَّتَل بنده زفت ث
الثَّفَل انکشتها را ستبر شدن ٢ الثَّل داستان و مانند و عبرت و پیکر و نشان الثَّل
کرینان کرده و زنان بهم ج الاَجَل مرگ و سرانجیزی و هنگام الاَجَل آری بخَل مثل و بس
الثَّجَل سستی شکم و ستبری میان اسب و جز و البَجَل کبک دری الحَجَل شوم زده شدن و بطر
کرفتن ٢ الوَجَل بیاده شدن ٢ و شکن شدن موی ٢ و رنجا شتکاه رسیدن ٢ و بچه چاربای را
با مادر کذاشتن تا شیر همی خورد ٢ الرَّجَل بیاده الرَّجُل جمع الرِّجلة الرَّجَل با کردن ٢ الرَّجُل
کروهها مردم العَجَل جمع العَجَلة و شتافتن ٢ العِجَل کوساله ماده و مشکها کوچک آب
المَجَل آبله و آبله شدن دست و پای ٢ النَّجَل فراخی و بزرکی چشم الوَجَل ترس و بیم ... ح
الحَجَل مهتر و مشک بزرک و بچه استر ... الکَبین کو نه از کر با حور زحل
کیوان الصَّحَل کران آواز شدن الطَّحَل در مانده کشتن سپرز الفَحَل خشک شدن الکَحَل

بسیاهی بنی مژکان الفحل روز کارها قحط و تنکی البَحَل دینها و دیا ... الوَحَل کل تیره
بسیار و در کل تیره افتادن ٢ خ البَخَل بخیلی کردن ٢ الرَّخَل خیانت و تباهی و عیب در کوهر
اصل د البَدَل معروف الجَدَل خصومت الخَدَل کوشتکن و استخوانی باریک السَّدَل
ملازم کرفتن ٢ العَدَل کبوتر بچه بن دستی ابن شتر ذ الجَذَل شادی و شاد شدن ٢
الحَذَل ... بود کی از وی ... و بن بر بیدن مژه و چشم العَذَل سخت کرمی روز و شب
و ملامت کردن ٢ القَذَل کناره سر از سوی قفا و عیب کردن ٢ المَذَل تنک دل شدن از نهفتن
راز و در خوب شدن با ٢ ر الجَرَل سنکها و جایکاه سنکستان الوَرَل کونه از سوسمار
ز الاَزَل همیشکی و دیرینکی الجَزَل ریشی کوهان شتر العَزَل جفتن دنب چار پای
بر یکسوی الغَزَل شعر و غزل کفتن ٢ و حدیث و صحبت با زنان دوست داشتن ٢ و متحیر
شدن سک از بانک آهو در روی الغَزَل لنکیدن ٢ الهَزَل ... لاغری ... نان کردن
ختن بیابان س الاَسَل نیزها و خارها در از الرَّسَل کوسفندی کی پیش شبان پس
و کله ماده شتران هوش رفتار الکَسَل آشفتن کور آب الغَسَل انکبین و زود رفتن
و هم جنبانیدن شدن سکینه بهنکام باد الکَسَل کاهل شدن ٢ النَّسَل باقی شهید ... سواخ
پستان و شیر با نجیدن و زود دویدن ش الحَشَل مُغل النَّشَل بندل شدن ٢ وست
بشدن ٢ الوَشَل آب اندک و جایکاهی بود ص البَصَل پیاز الحَصَل غوره خرما الفَصَل
بارها موی الفَصَل ... سک دندان مردم و سختی و که و سختی کی در کوشت بود ورود
و پیچیده شدن دنبال اسب و جز و نباتی بود النَّصَل کونه از ... ض الخَضَل تر شدن ٢
العَضَل موش دشتی عضل قبیله بود النَّضَل رنجور و مانده شدن ٢ ط البَطَل سخت دلیر
الحَطَل سستی کوش و سخن تباه و خطا کردن ٢ و آشفته شدن ٢ السَّطَل تباه شدن خون
العَطَل مرد تمام تن و دراز و شاخ خرما و بی زیور شدن ٢ ظ الحَظَل غیرت نهادن داشتن
از تصرف و جنبیدن ٢ البَعَل شوهر و شنه شدن ٢ الثَّعَل ... بلغت جمیره و کوشتی زیاده
بود بر پستان البَعَل ... الرَّعَل ... الشَّعَل سپیدی پیشانی و دنب
اسب و جز و لعل درست خیره شدن ٢ غ الدَّغَل تباهی و خیانت و درخت پیچیده الشَّغَل
بر خورش شدن ٢ و سست شدن کوشت اسب ٢ الشَّغَل مشغولی و مشغول کردن ٢ النَّغَل تباه شدن
ادیم در پیر استن ٢ و کینه ور شدن دل ٢ و سخن چینی کردن میان کروه ف التَّفَل بو که ...
و ناخوشی بوی شدن ٢ عطر ناکرده شدن ٢ بوی ناخوش السَّفَل مردمان دون الطَّفَل باران
و وقت فرو شدن آفتاب العَفَل آماس بود بن نشستکاه مردان و سر و آوردن زن القَفَل

النصوب والذی لا یثبت علی متن الفرس ... توضع علی عنق الثور ...

از سفر باز گشتن الکفل سرین وکلیمی که بس شتر بر افکنند تا کسی
بر و ننشیند النفل غنیمت و فرزند فرزند ف النقل بنه و رخت
مسافر الدقل مرد سست و خرما دون و تیر کشتی العقل بهم کوفتن زانوها
النقل دیگ ها بچشم النقل زمین درشت و دردی بود در پای شتر و سنگ ریزه خود
و بعضی گویند که سنگها بود که بر و چیزی سایند و با کسی بگاویدن در خصومت الوقل
بر کوه بر پایش بالا شود ک الشکل پای فرزند شدن ماده بر بند و دوست را هم
کم کردن الشکل پای بند چار پای و ان دشمن یان سوکند بان استاذ الوکل بیرو سسته
و مردی که اعتماد بر دیگری کند از عاجزی ل الالل میان دو دوش البلل نم درخت
و سخت خصومت و ظفر یافتن البلل گیاهها برچراگاهها البلل نیها الثلل هلاک
و جمع الثلة الجلل کاری بزرگ و کاری کوچک و خوار و ماده شتران یک ساله الجلل خصلتها
بزرگ الجلل ماده شتران بسال بزرگ الحلل سستی در چار پای الحلل ازارها و دستارها
سو الخلل جایگاهی که فرو دآید الخلل شکاف میان چیزی و سستی الخلل اخراید از
تخلیل بیرون کنند و جمع الخلة الخلل نیامها شمشیر و دوالها حمر کوشه کمان الزلل
لاغری سرون و سیان و کناهها و لغزیدن الشلل نشان چیزی که بر جامه بماند
و راندن و خشک دست شدن الطلل نشان سرای ویران و کالبد تن و باد بانها کشتی
و بالا الظلل جمع الظلة الغلل دوم بار شراب خوردن العلل بیماریها الغلل پالونه
و آبی که میان درختها رود الغلل تشنگیها سخت و سوزشها آب دستان القلل ازرک
القلل جمع القلة الکلل پردها رنان المکل سیدبامرن المکل کیسه [illegible] الهلل
روشنائی صبح و تار عنکبوت و ترسیدن الیلل کوتاهی دندان م الامل امید و امید
داشتن الثمل سایه و مست شدن الجمل شتر نر و جانوری بود در پای الجمل جمل الحمل
بره و نوعی برج آسمان و ابر بسیار الرمل باران اندک و گونه از وزن شعر بود و دویدن الزمل
خطها بود بر دست کاو بخلاف رنگش الشمل جامه که من و باقی آب در حوض الشمل باد شمال
و جای حرما و اندکی از خرما که بود درخت مانده باشد العمل کار کردن العمل جیا و پوسیده شدن
نبات القمل شپش کشتن و بزرگ شکم شدن الکمل تمام شدن الهمل آبی که باز دارند و بیشتر
نباشد و کوسفندان و شتران بی شبان گذاشته بچرا ه النهل ماده شتران که بستابند
دارند النهل گستاخ رفتن بر دی زمین الدهل سستی تن از فربهی دست شدن
کوشت الذهل یاد شدن الشهل میش چشم القهل بکر [illegible] آفتاب کوشه [illegible]

اول شربت که [illegible]

جیبر یا المهل آهستگی النهل اول شیر شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن الوهل
تن و ترسیدن و فراموش کردن و خطا غلط کردن و بد دل شدن و الاول جمع الاولی الثول
دیوانگی بیماری گوسفند الحول لوچی الجول بگرداگرد الخول خدمتکاران و ساروانان
و بعضی گویند که شبانان الدول دولتها السول سست شدن الطول مرغی بود و جمع الطولة
الطول رسن دراز که در پای ستور نهند ی النیل باتی الحیل حیلتها الویل
قبیله بود الذیل در دی بود و میان رانها الصیل کروهها تازیانه الطیل رسن دراز و روزگار
النیل چفتکی و پیکر بودن و منه الالة نیزه کوتاه و باعلل داشتن بزعاء البلة
بیرون بینی الثلة گوسفند بسیار و شتر بسیار و پشم و خاک که از چاه بر دارند الجلة
بشکل الخلة خصلت و حاجت و درویشی و ماده شتر دو ساله [illegible] و کشادگی میان
دو انگشت و ریگ الصلة زمین باران زده و خاک نم ناک الطلة زن بود و سیکی خوش
طعم و مرغزاری که نم شبه بر و بارد و باد بان کشتی العلة خوانده و درستی العلة غله
القلة خالی کردن و خاکستر و کره الملة خرمن ب الابلة کرانی الجبلة سترک و کوه پاره
الحبلة رز انکور الربلة گوشت بن ران القبلة مهره بود که [illegible] ت اسب بیدک
العتلة جوب دستی که بان [illegible] بر دارد و کوه و ماده شتر که آبستن نشود و کند
ث الخثلة از میان ناف تا زهار ج النجلة بن رکی شکم الحجلة خانه آراسته
العجلة [illegible] آب و چرخ و گل کند [illegible] و شتاب کردن ح النحلة خوکوش
کوچک خ الزخلة همه گوشت بهم آمده د الخدلة مردی که [illegible] الخرلة
مردی که [illegible] بود الخذلة مردی که مرد را ملامت کند س الاسلة [illegible]
وارش الحسلة [illegible] العصلة [illegible] العسلة [illegible]
از و باز [illegible] ص الاصلة [illegible] البصلة خود دراز ض العضلة گوشت [illegible]
ساق و بازو [illegible] ط البطلة [illegible] ظ العظلة [illegible]
[illegible] ف الصفلة جمع الصقیل ک الاکلة جمع الاکل الاکلة [illegible]
خورده التکلة مردی که [illegible] الرکلة [illegible]
[illegible] الوکلة [illegible] التکلة ل البللة عیب [illegible] م الشملة [illegible]
[illegible] الشملة [illegible] حوض الشملة [illegible]
بود درخت [illegible] الطملة [illegible] آب در حوض ه الجهلة [illegible] المهلة [illegible]
مرده و النولة [illegible] النولة [illegible] الخولة
[illegible] الدولة [illegible] ی الفیلة پیلان الرباعی
الابل [illegible] الاجل [illegible]

درویش و نیازمند تن الاذل خوار تن الازل لاغر سرین و میان الاشل مردی که یک
دستش سست شود الاطل زبر دست و پای شتر الافل شمشیر رخنه در افتاده الزغل
مرد دراز دامن و اسب دراز دنب لغل مکر و تلبیس کردن المثل نیز فوق الحل منزلت
و پایگاه و آنجا که فرود آیند الایل کوتاه دندان ل الحیال کفتار ماده الشمال باد شمال
ب الاشبل مرد دراز بن دست الاقبل بهر دو چشم لوچ و نیمیش سر نهنبیده
الجنبل پیاله کوچک الجهبل بزرگ سر الحنبل مرد کوتاه و پوستین کوتاه الدوبل
خوک نره و بچه خوک الزوبل مرد کوتاه الزعبل مرد ستبر گردن و باریک تن و خورش
بد الشابل زنبیر السخبل دراز و شگرف و روند بار ذلاخ و درزنه کام و دو لو بزرگ
الوشبل سخت العقبل کونه از سماروغ الکهبل مرد کوتاه الابل نه که المهبل مرد کوشش
سخت تن النهبل مرد پیر الوتبل بار انها سخت ت الافتل آرنجی که سخت باشد
و استوانی که دنبالش باز پشته ماره راست بود الشیتل بز کوهی و دوی به الحیتل
کوچک تن الحوتل غلام کرزوجه سنگ خوار الغثتل مرد گم نام الکمتل سخت المتل
کشتن کامه کوشتن زیر شانه دوش شتر المکتل زنبیل بزرگ الموتل کمن النبتل
سخت سخت النعتل پیر سست و درازریش الهتل ابر بارنده ث الامثل کرن
الحنثل مرد سست الاثل مثله الحنثل مرد کم خرد القرثل مرد کوتاه عیب کننده الکوثل
دنبال کشتی الحثل خورد کند به و کودک شیر زده النعثل کفتار نر ج الانجل رکی بود
در دو ران ارشتر الانجل بزرگ شکم و آنکه پوستش گوشت سست بود و اسب ستبر میان الاجل
بن رکه بای و چارپای که یک پایش سپید بود و شتر که دست و پایها کوتاه دارد و کوه ما بطلی
الانجل درخت سوزی الانجل فراخ چشم و شیر العجل جایگاهی بود الحرجل دراز الرابل
منی شتر و مرغ و زرده خایه العنجل بزرگ شکم زن عنجل جایگاهی بود الفنجل آنکه
را نهایش زیک دیگر دور باشد الناجل که آب رود المرجل لویز و شانه المرجل زنین
المنجل آنکه خود را بهای همه بدل کند المنجل داس و سنان فراخ الهوجل مرد کاهل کند
زبان و سود کم خرد و شتر تیز رو و بقیت خواب و شب دراز و راه بی زیرک و لنگر کشتی
و بیابان بی نشان و رفتن آشفته ح الاکحل چارپای سپید پشت الاصحل مرد گران
آواز الاکحل شرابه تیره رنگ و موی که سبز گون باشد و نیمیش سرخ رنگ الاکحل رکی
میان دست و سیاه چشم از آفرینش و رنگی بود الجیحل زن زفت و خار پشت بزرگ
و سنگ بزرگ الزحل مرد تنگ خو الصحل گرانی آواز المرحل جایگاهی بود المنحل
دلیر و ساقی و زبان و کوره خوی و سوهان درشت و داسه آهن الکام زیر زنخ
و دهن مشکل و باران سخت و زنده بتا زیانه و عزم قوی و درشته یک تن و جامه پنبه

الفحل

الفحل جایگاه اندکه آب المکحل میل سرمه خ الاسخل مرد سست و دون الخلخل پای
برنجن الوخل مرد دانه بهترین بو سوخ کیاه متر که دو بن ح درختان بود النخل مردان
سست و دون المدخل جایگاه و امدن المنخل آرد بیز د الاجدل چرغ الاخدل آنکه
یک کتفش بالاتر از دیگر بود و بعضی گویند که مردی که زنان را با او انکه یک خایه دارد الاهدل آویخته
لب البحدل مرد کوتاه فربه البعدل ل سوغ بود الجحدل مرد کوتاه خرب الجعدل مرد ستبر
الجندل سنگ سخت و کوه بود در شعرا شترو القبیل الحندل کوتاه الحودل بوزینه ن الخزدل
اسپندان خوش الشندل جورب موزه الصندل چندن و بن رکی سر العندل شتر
بزرگ سر و جوز القندل مثله الکهدل زن جوان فربه الجحدل کوشک المندل عود المنزل
موزه بود در بعضی از لغات عرب ذ الاحذل مرد سرخ الارذل دون تاکس الخذل فرو
کذارنده کاف الشذل جامه کارزکان ر الاغرل ختنه ناکرده الهوزل پیش که آن ز
الاجزل چارپای پشت ریش و شتری که سو کتفش خمیده باشد الاغزل مرد بی سلاح
و اسب دنبال کژ و جز و ان ستو ریکه دنبالش راست باشد و اسو پشته ماره راس
بی ایران و ستاره بود الافزل لنک زشت البرزل شتران نه ساله الجوزل بچه کبوتر
و زهر کشنده الخوزل کو نه از رفتن المبزل نایزه دستکاران و نایزه کرمابه
المغزل دوک نیزه المغزل دوک س الخسل مردان سست و دون العلسل آب خوش
خواو و سیکی خوش کوار العلیسل آسیا رود کرده و کوراب العنسل ماده شتر تند رو
المرسل جایگاهی بود المرسل بیغامبر فرستاده المکسل جای مرده شستن و رودبار
المغسل بشستن آورده المغسل مردی که جماع بسیار کند و تن شوی و شتری که کشتی
بسیار کند ش الحفشل مرد ستبر اندام الجحشل سبک شتابنده العفشل کلیم بن رک
العمشل شیر المنشل آهنی بود که بدو گوشت از دیگ بر آرند النهشل مرد دراز و پیر
و کرکس و چرغ ص الاعصل کژ ساق و آنکه دندان پیش کژ دارد الحوصل چینه دان مرغ
الخیصل بادنجان العنصل پیاز دشتی المخصل شمشیر بران الفصل زبان الفیصل دست
برنجن و شمشیر بران المنصل تیغ شمشیر الهیصل بادنجان ض الخنضل سنگی که بزرید
جاه نماز بود المفضل جامه بود شب بن زنان الفیضل کره سهو مرد و لشکر اندک ط الاخطل
آویخته گوش و سگ شکاری الایطل تهیگاه الخنطل کره الخیطل مثله و سنحق زبانه
السرطل مرد دراز آشفته السنطل مثله السیطل تشت و سطل العرطل مرد دراز
العیطل زن دراز و نیکو و شتر و اسب دراز و شاخ خرما الغیطل درختان درهم شده
القسطل زمین سنب اسب کوفته و کرد رزمگاه الثعطل مرد زود درفتار القطل آره
المنیطل دلو و پیمانه سیکی الهیطل روباه ظ الحنظل درخت کبست ع الاثعل آنکه

دیوان افزون دارد الأرعل گوسفندی کی گوشها دراز دارد و شتری کی لختی از گوش
او بن بریده بود الأشعل اسبی کی پاره [illegible] زد دنبال سپید دارد الأصعل کوچک سر الخیطل
بیرا من [illegible] آستین [illegible] بیابانی و کرک و بعضی گویند کی گفتار العلعل عورة مرد
واستخوان تنک زیر سینه المشعل مشعلها آتش المشعل آتش برافروختن الشعل
مشکل کوچک کی در وی نبیذ کنند المنعل زمین درشت المنعل اسب سخت سنب ع
الأرغل ختنه ناکرده و عیش فراخ و کرش ف الأثفل آنک بوی خوش بکار ندارد
الأسفل زیرتن التثفل بچه روباه الجحفل لشکر بر اسبان و مهتر بزرگ جاه
الدغفل بچه پیل و عیش فراخ الغدفل بزرگ آن نیش الکفل پاینانان و آنک کم
خورد الحفل نشستنگاه النوفل مرد بسیار عطا و مردی کی نماز نافله بسیار کند
و دریا ق الأفقل مردی که زانوهاش [illegible] بازگون [illegible] و سستی [illegible] پای اندک مایه
خم دارد الحوقل سخت پیر و سست و بعضی گویند کی [illegible] و بزرگ الخیقل مرد [illegible]
خیر الصیقل آینه افروز العنقل ساروغ بزرگ [illegible] القوقل [illegible] آستین [illegible]
التنقل پیمانه اهل بصره القوقل فاخته [illegible] المنقل [illegible] در راه [illegible] پای افزار
المنقل موزه کهنه المنقل زنبر الهیقل شترمرغ ک الأشکل مرد سرخ چشم و خوی
سخت سرخ و چارپای کی [illegible] باشد و نر میش سیاه و درخت کنار و کوهی الأفکل
بلرزه الحنکل مرد کوتاه و ستبر زبان الحوکل کوتاه و بخیل الوهکل سختی زمانه الشوکل
بیاذکان الصیکل درویش برهنه العفکل مرد کم خرد العنکل سخت العوکل زن کم خرد
و ریگ در هم شده الفنکل آخر اسبان مسابقت الکلکل مرد کوتاه ستبر و سینه الماکل
کسب المزکل راه [illegible] پای سوار بوده و [illegible] اسب المنکل گونه از آلت شکنجه
الموکل جای کارزار ل الملل جایگاهی بود الزخلل دوستی کی بکار [illegible] م
الأرمل مردی بی توشه و نر میش کی پایها سیاه دارد و سالی که باران کم بارد الرمل آواز
الجمل رسن ستبر زفت الحرمل [illegible] الحومل نام رودباری بود الزخمل [illegible] که پوست
سست شود الزمل دنبال [illegible] الشامل باد شمال الطفل مرد کران
العرمل کبوتر نر القرمل نباتی بود القمل ملخ خرد و کنه بزرگ و شپش طعام الکهمل
مرده کران [illegible] زهر کشنده الجمل حله کهنه الحمل دوال نیام شمشیر الحمل
آنج بدو مونه مالند الشمل نیم شمشیر النمل سخن چین الهمل جایگاه اشکل چشم
المهمل فروگذاشته و بیان ه الأبهل بار [illegible] کوهی الأشهل میش چشم و نام [illegible] باشد
البهل ماده شتر ای کی داغ ندارد الجهل نادان العزهل مرد زود رفتار و بچه کبوتر
العیهل ماده شتر زودرو و باد سخت الکنهل درختی بود العبهل بیابان بی نشان المجهل

جوی که بدو آتش جنبانند المنهل جای آب خوردن المهمل زهر کشنده و جامه سالیده تنک
و موی تنک و الأثول کم خرد و بخیل و گوسفند [illegible] الأحول لوچ الأسول مرد
سست الأهول درازتن و شتر کی [illegible] با این دراز دارد الأول همیشه و نخستین و روز
یکشنبه الجدول معروف و جوی خرد و بیده بود میان رودکانها الجوول جای [illegible]
الحعول بچه شترمرغ الحول جمع الحایل الشول شتران کی دنبال برداشته العثول مرد
زفت بسیار موی المجول گرد آب و سپر و پیراهن کوچک زن المحول آنک سالی بر او رفته و سال ماده
المصول چیزی بود کی حنظل را بدو خوسانند المعول تبر [illegible] المغول شمشیر باریک و کارد
کی در تازیانه [illegible] المقول زبان ی الأخیل [illegible] کی بر اندامش خال دارد و مرغ بود سیاه فام
الأمیل [illegible] شمشیر و سواری کی [illegible] ستور میل کند الأیل بز کوهی الحثیل مرد کوتاه
و درختی بود الغزیل آب تیره المزیل [illegible] المغیل کودک شیر زده ومنه
الأبلة [illegible] خرما المجلة [illegible] و میوه پوست [illegible] زمین کشت [illegible] نام بیت المقدس
جایگاهی الحلیة [illegible] المذلة خواری [illegible] المزلة جایگاهی کی [illegible] پای [illegible] الدلة
جوان [illegible] المظلة سایه بان السبیلة [illegible] ب البلة [illegible]
الثوبلة [illegible] الجعلة شتافتن الدبلة [illegible] رفتن الرعبلة پاره
پاره کردن و [illegible] گوشت الذهبلة [illegible] الزغبلة زن ستبر کردن و باریک تن [illegible]
السربلة پیراهن پوشانیدن السغبلة [illegible] طعام السنبلة خوشه بیاوردن کشت
الشعبلة قبیله بود الغربلة بغربال [illegible] و تتابع باز داذن [illegible] القنبلة
[illegible] القهبلة [illegible] و ماده [illegible] الکربلة [illegible] با پای در گل
رفتن المربلة جای سرکین المعبلة [illegible] پیکان النهبلة ماده شتر [illegible] زفت و کران رفتن
الهربلة [illegible] القنبلة خرامیدن ت الشقتلة [illegible] کی او پوست [illegible] خرما [illegible]
[illegible] آرام شدن الحوتلة کنیزک [illegible] الفتلة [illegible] المکتلة [illegible]
ث الجرثلة [illegible] الغرثلة [illegible] الکثلة [illegible]
النغثلة [illegible] رفتن النقثلة [illegible] ج الجلجلة [illegible] رعد و جنبانیدن
زنگ [illegible] الخرجلة [illegible] الحوجلة
شیشه فراخ [illegible] الزعجلة [illegible] السوجلة شیشه دان العرجلة [illegible]
دکان [illegible] النحجلة [illegible] الفنجلة [illegible]
النحجلة [illegible] العرجلة رفتن [illegible]
ح [illegible] السبحلة سبحان الله گفتن المرحلة منزلگاه النحلة
آنج [illegible] روشن کنند خ الدوخلة [illegible] د الباذلة [illegible] میان

بغل و بستان البهدلة مرغی بود ماده الجحدلة بیفکندن الجردلة پاره پاره کردن الجندلة
سنگ الخردلة مثل الجردلة الحمدلة الحمد لله گفتن الخردلة بی بهره الولدلة جنبانیدن
چیزی آویختیه الصیدلة پیلوری المغدلة داود داود ادن ج السندلة از جایی بجای
بردن خ الهودلة دو ویدن و بشتاب رفتن ز الاغزلة جا بجا هی بوف الزلزلة جنبانیدن
القزلة چیزی جمع کردن س السلسلة بپیوستن چیزی بچیزی الوسلة کهن بند دراز
ش الخنشلة آشفته شدن الغلشفة قطران آب و چکانیدن النیتشلة سست قضیب
مردم المثشلة جای انگشتری از انگشت کوچک ص البنصلة کوتاه الغوصلة چینه دان
مرغ الصلصلة بانگ کردن آهن و مانندش ض المخضلة زمین تر کرده الهیضلة گروه بسیار
وزن بهم پیچ و ماده شتر بزرگ ط الشرطلة سست شدن الشمطلة مثلها البسطلة دراز
آشفته الشرطلة آشفته شدن السنطلة مثلها العسطلة سخن هرزه گفتن الغیطلة
ماده گاو وحشی و درختی که شاخها پس بهم در شده باشند و آمیختن تاریکی شب و بهم آمیختن
آوازها مردم القعطلة بریدن چیزی القنطلة ربودن المرطلة بیالودن المنطلة آهنی
بود که بدو چیزها بر زند القیطلة پاتیله ظ البحظلة بلوجستن حنظلة قبیله بود
ع الحیعلة حی علی الصلوة گفتن الخزعلة لنگیدن از رفتن الخزعلة لنگ وار شدن
الشعلة مشعله آتش المشعلة مشعله دان غ الغلغلة زود برفتن و پیغام دادن
الشغلة هر چیزی که مرد مرا مشغول کند ف الأرفلة گروه التتفلة بچه ماده روباه
الجحفلة لب اسب و خر و کشتی گرفتن الزنفلة گران شدن الغلفلة پلپل در طعام یا در
شراب کردن و مسواک کردن الغفلة موی لب زیرین النوفلة نمکدان ق الحدقلة
چشم گردانیدن الحوقلة آشفته و سخت بترسیدن و عاجز شدن از جماع الزحقلة
تشکم اماسیدن الزوقلة چیزی از خاص خویش خوردن الرفقلة شتافتن الزوقلة
سست شدن کناره دستار بسر العقلة خستین رفتن کور آب الغرقلة کنده شدن
خایه القلقلة بانگ قفل و کلید و جنبانیدن القوقلة بچیزی در شدن المبقلة تره زار
المصقلة آنچه بدو آهن روشن کنند و مصقله کاغذ و جزو النقلة منزلی دو میان ساوی?
و جایگاه او باشد و زمین سنگستان و مور کهنه ک الأشکلة حاجت البرکلة دو کلی?
یاد را آب رفتن الحوکلة مثلها الورکلة لعبتی کودکان بند بازند المأکلة خورش کاملیکلة
دیگ سفر و کاسه جفد? ل الهیللة لا اله الا الله گفتن م الأرملة مرد نیازمند و زن بیوه
الارملة بانگ سخت البزملة بانگ بلا خوردن البسملة بسم الله گفتن الترملة طعام زشت
خوردن الدخملة کنده چیز پیوست گوشت السوملة پنگان القرملة موی بند القضملة پاره
کردن الهملة آن پشم یا رکوی که قطران بدو بر شتر مالند الزملة تیر کمان و پی? الشملة

کلبی

المرملة تیر کمان جوین

کلبی کردن و خود بجستن المثملة سخن پوشیده گفتن الهزملة توده ریگ بزرگ الغرملة
موی بجکند الهمملة باخود سخن نرم گفتن الیعملة ماده شتر نیک کار را شاید ه
الجیهلة جعفنکه بذو آتش جنبانند الحیهلة گونه از سپر ... الضیهلة گروه بسیار
العیهلة مهمل گذاشتن العذهلة مثلها العیهلة کندپیر القیهلة دیدار المجهلة
کار کم بر نادان آرد الهلهلة سست بافتن و ترک احکام الصنعة و منه ثوب هلهال اذا
کان رقیقا و الجزولة زمین سنگستان الزغولة سخن زمانه السروکة ازار رای? پوشانیدن
القعولة گونه از رفتن المشولة چوب باریک الشولة جاروب خرمن الهزولة دویدن
الولولة واویلی گفتن الخماسی العثول مرد زشت بسیار موی ا السموال
نام شاعری جهود بوده است ب الحزنبل مرد کوتاه و سستبوراب? الخزعبل سخنها که
خنده آرد الکنهبل درختی بود بزرگ الکهنبل مثله الخنجبل ... دیوانه شده بود السبل
مرهود راه برده مقابل بمابر المقبل جای بوسه المهبل مرد کاهل کوشکن ت
المقتل دلی کشته عشق ث العثوثل مرد بسیار موی و مرد زشت سست العثیل
مرد کوتاه مکار و شیر و اسب دونده الکبرثل خسرکین کردان الکمیثل مرد کوتاه سست
ج الخنفجل مرد گران ناسازگار السفرجل بها السجنجل آینه روشن المنجل? اسب دست
و پای سپید و جز و الهمرجل سبک از همه چیزی و اسب کامزن و جوید ح المزحل گونه
از جامه برد خ الخلخل جای پای برنجن د العندل سخت زمانه الشنکل? ...
بوده الشمرذل مرد دراز قوی و شتر جوان نیره سند الغرندل مرد دراز الکنهدل مرد
ستبر اندام س الغنفسل جایگاه شتر و آبی که بدو غسل کرده باشند و آب خانه
ش الخنفشل افزج زن المختفل انجمن المعنقل موی سخت جعد و آکل بلید در طعام
بسیار کند ق العقنقل توده ریگ بزرگ و پیه سوسمار ک الخبزکل مرد ستبر
لب الجوزکل مرد کوتاه الزونکل مثله ل الخنبلل درختی بود السبخلل مشک راز و بزرگ
الکوالل مرد کوتاه المضلل مرد کم راه و بی کار م الشمل زهر دراغشته? المزمل مرد...
الموتمل هفتم اسب از سبق م حیهل بیابو شتاب و السموئل مرد دراز السنوئل اسبی
که را نها او بار و سپید دارد الهولول مرد سبک و منه الأوخلة سپید بزرگ
الحوصلة چینه دان مرغ ا السناءلة کسی را بسیدن المواهلة از کسی رهایی جستن
ب المقابلة ماده میش شکافته گوش از سوی پیش و بایک دیگر برابر کردن و برابر شدن
و نعلین را دوال میان انگشت کردن المثابلة با کسی نبرد کردن بتیکی و تیر انداختن بنبرد
ت المبتلة زن آزاده و خوا المماثلة بلدفریب آوردن المقاتلة با کسی جنگ کردن ج نبرد?
المناجلة بایکدیگر نبرد کردن درختن و بایکدیگر نبرد کردن در آب کشیدن المعاجلة شتاب

المفاجلة: مثل المناجلة ح المناحلة: دركنار در رفتن المماحلة: باكسى مكر و حيلت كردن
خ المداخلة: باكسى دركارى شدن و باكسى درجاى شدن د المجادلة: باكسى بكاويدن درخصومت
المعادلة: باجيزى برابر آمدن و باجيزى برابر كردن ز المغازلة: بادوست بازى كردن ع
المواسلة: كوشش نيزو باريك المراسلة: باكسى رسولى كردن و يكديكر را پيغام فرستادن ص
المفاصلة: از يكديكر جدا شدن و از هم بريدن خصومت المواصلة: باكسى پيوستن در كارى كوشش
كردن ض المفاضلة: بكشتى آمدن سك المناضلة: با يكديكر بفضل نبرد كردن المناحلة:
باكسى بتير در تير انداختن ط المعطلة: چارپاى بى شبان المماطلة: باكسى مدافعت وام كردن ع
المباغلة: بكل رستن زن و شوى بهم غ المغلغلة: پيغامى كى فرستد از شهر بشهرى ف
المثافلة: بن طعامى از خبوب مداومت كردن المحفلة: كوسفندى كى شير در پستان جمع
آيد و شترى كى شير ش ندوشند ق المحاقلة: كندم در خوشه بكندم بفروختن و قيل
المزارعة و قيل اكراء الارض بالحنطة و الحقل الزرع المعاقلة: باكسى خرد برابر كردن الناقلة:
نقل كردن سخن دبيل دويدن ستور المنقلة: شكستكى سركى استخوان بدرآيد ك المواكلة:
باكسى طعام خوردن المراكلة: پاى بايكديكر زدن المشاكلة: باجيزى مانستن المواكلة: كارى بكسى
كذاشتن ل المولّلة: كوشش تيز باريك المجاللة: باكسى دوستى كردن م المقذعملة: اندكى از جامه
المجاملة: باكسى نيكويى كردن المداملة: باكسى مدارا كردن المزاملة: باكسى صحبت كردن المزملة:
سقاخانه المعاملة: معاملة كردن ه المباهلة: يكديكر بنفرين كردن و زارى كردن المجاهلة:
باكسى سفاهت كردن الشاهلة: باكسى آسان كرفتن و المحاولة: از پيش يكديكر دراپى آمدن دولشكر
درجنك المحاولة: جستن و خواستن المداولة: كرديدن روزكار و دولت دادن المزاولة: باجيزى
كوشيدن المثاولة: بايكديكر چيزى بر داشتن المصاولة: باكسى جنك جستن المطاولة: باكسى برابر
كردن بدرازى و بركارى در از كردن المغاولة: بر كسى پيش كرفتن وكسى را هلاك كردن المقاولة:
باكسى قول كردن المناولة: چيزى بكسى دادن ى المخايلة: اميدوار شدن از ابر بباران
المزايلة: از كسى جدا شدن المغايلة: چيز بر خاك نهان كردن از بهر بازى المكايلة: بايكديكر
پيمانه معاملة كردن و يكديكر را باز شودادن المنايلة: بايكديكر نيل كردن دركارى

الثاني الكنى وغيرها فصل الاول ماه رجب بنت الجبل آواز كى از كوه شنوند نور الجمل غار رسول
عليه السلام على آله بنات الاوجل سختى زمانه ابو الاخطل كنيت ستر بنو ثعل قبيله ابو ...
ابو عقيل بيل ابو زنبل كنيت كرك العام الاول سال پار السبع الطول هفت سورة دراز ترين
و هفت شعر عرب كى معروفست ليل أليل شب تاريك ومنها عز الذلة ميغ چوبين
رجل ذو ملة مرد زود سير نوع دوم الثاني الثلة جوب باز كوزكان
الثلاثي الالّ آن پيش از دره البل مردان شوخ درخصومت الجبل همه و جلي اسب
النقل

وبزرگوار قوات جل الشيء بزرگ چيزى الجلة چارپايان ست پاى الخل جمع الاخل الزل
نازل الزل خوارى و خوار شدن م الزل مردمان لاغر سرين ولاغر پايان الشلل مردمان كى
يكدست نشان سست شوند الفيل كوشت كنديده الظل شير الغل تبد آمدن و تشنكى الثل
دورى و شمشيرها رخنه دار افتاده الغل اندك شدن م الكل همه و هر اليل مردمان كوتاه
دندان ب الجبل كروهها السبل راهها القبل عورت شرم زن و پيدا و برابر و جمع
القبيل ث المثل بستر ها ج الرجل مرد العجل شتابنده العجل جمع العجول ح
السحل پاك كر و جمع السحيل و جمع السحل الطحل سبزها النحل لاغران خ البخل بخيلى
كردن د الجذل رسنها ايد يم بافته ذ القذل بناكوشها ر الارل كوههى بود ز النزل
آنچ پيش آينده نهند س الرسل پيغامبران و فرستاده المسل كوركاهها آب ص الاصل
شبانكاهها ض جمع الفضيلة ط الحظل نبات ستبر العظل زن بى زيور و زنى كه بوى
خوش بكاوند از دى و شتربى مهار و كمان بى زه القطل خوابنان از بن بريده غ الشغل
مشغولى ف الغفل بيابانى بى نشان ق العقل رسنها ك زانو بند شتر ك الاكل روزى
و بار درخت و نوالها الشكل شكلها المكل جايكاهها بسيار آب ل الذلل جمع الذلول
م الضمل مرد سخت كوشت و سخت سخت ومنه النبلة كيا و تو و چرا و اد الثلة
كروه مردم الجبلة كوصره خرما الخلة ازار و دستار سر الخلة دوستى دو دوست و كياه شيرين
الثلة بيت الظلة مانند صفه بود و خستين ابرى كى سايه كند و سايه بان الغلة تشنكى سخت
دارد و منفعة سخت و سرپوش آب دستان القلة پشته و سبوى بزرك دسر كوه و افراز سر بالا
هر چيزى ث المقلة آفت و شكنجه ربودن اندامها الرباعي الجبل خلق
بسيار العتل مرد درشت خو و مرد شكم خوار بخيل و سخت از همه چيزى الضمل سخت
قوى ا الازال بجكان شتر مرغ ب الاجبل كوهها البلبل معروف و مرد سبك و زيرك
الخنبل كاسه بزرك چوبين الحنبل مهبه بود السنبل معروف و خوشها القنبل آنچ
بكذارد سخت كننده بود القنبل مرد ستبر و سخت الكنبل مثله بنبل ام كوى بود ت
العتتل سخت سخت ج الارجل پايها الجلجل زنكله و زنك دف و خرد الجرجل مرد
دراز الحنجل كونه از دد كان بود الخنجل بسيار الفنجل ح الارجل درختها الكحل
شرمه دانها خ المنخل آرد بيز د الاهذل كبوتر بجكان الجحدل كوتاه و فربه
الدلذل مانند خار پشت العوذل سخت ذ الدلذل بن دامن ز البرزل مرد
زفت القرزل مرد زشت روى س الارسل پيغامبران ش الشلشل سبك ص
البخصل مرد فربه سپيد اندام و خربزه الصلصل فاخته و خرسخت بانك العفنصل
پياز دشتى القنصل كوتاه المنصل تيغ شمشير ع الغلغل قضيب مرد و چكاوك نر

الفزعل: بچه کفتار الفصعل: بچه کژدم القمعل: کاسه خردینه و کونه از سماروغ
و مرغی بود ف التنقل: بچه روباه الفلفل: پلپل ق الخشقل: بقیت خوردی
که در بن دیگ بماند الفلقل: اسب زود رو و جزو ک الکلکل: مرد کوتاه المرکل: آنجا که
پای مرد بود بر پهلوی اسب ل اللخلل: دوستی که بکار ها نه در آید م الاشمل: جمع الشمال
الغزمل: کهنی و هیزم سستبر القمعل: مرد کوتاه پلید ه الابهل: بار سرو کوهی ومنه
الابلة: شهرستانی بوه و پاره خرما بشیر اغشته بود و بعضی گویند که دانه کوفته خرما
الخصلة: زن مرد ب البلبلة: کوزه بچه السنبلة: خوشه و برج آسمان العبلة
آنچ بگذارد ختنه کننده در ستره ها و ن الزبلة: جای سرگین ق المغتلة: دو کرته
ح النخلة: سو معدان ص الصلصلة: فاخته باده و بقیة آب در کرد آب و موی پیشانی
اسب ع الترغلة: موی کردن خروس ق المغلقة: خون بهلو کو آب باران در دشت
در زمین بود بدهنا م الانملة: سر انگشت الترملة: بچه روباه ماده بود للخماسی
التثاؤل: از یکدیگر پرسیدن و از یکدیگر خواستن التفاؤل: فال نیک زدن و اختر نیک
کرفتن ب التابل: منع کردن از آمدن التدهبل: کران رفتن الترنبل: فراخ عیش
شدن الترنبل: فربه شدن التسربل: پیراهن پوشیدن التقبل: پذیرفتن التقابل
یکدیکر را هم بر شدن و روی بهم آوردن و بجای کردن التنبل: مردن و از چیزی که بریدن
و زیر کی نمودن التطربل: جایگاهی بودن ت التبتل: کار خالص کردن خدای تعالی
و جماع رها کردن و از خلق ببریدن التخاتل: یکدیگر تخریفتن التاثل: پایی شدن
و پیوستن التنقل: کردیدن و خرامیدن التقاتل: با یکدیگر کارزار کردن ث التاثل
اصلی کشتن و جمع شدن و جاه کندن التمثل: دستان زدن و مانند چیز شدن و پیش پای
استادن التماثل: از بیماری به شدن و مانند یک دیگر شدن ج التاجل: کله شدن کاوان
کوهی و آهویان الترجل: پیاده شدن و روز بچاشتگاه رسیدن التعجل: بر رگ شکم شدن التعجل
بشتاب رفتن ح التحلحل: بر زمین فرو شدن و جنبیدن الترحل: از جای بر داشتن و رحیل
کردن التطحل: کونه تیره گشتن التکحل: سرمه کردن التمحل: حیله کردن التنحل: دعوی
کردن بباطل خ التخلخل: خلخال در پای کردن و درخشیدن شدن التخلخل: اهستگی و بردباری
کردن و جامه نیکو پوشیدن التنخل: سا کزیدن د التبدل: بدل گرفتن التبادل: با یکدیگر
بدل کردن التجادل: با یکدیگر خصومت کردن التردل: جنبیدن چیزی آویخته التعادل: با یکدیگر
راست شدن التعدل: راست شدن ذ التبذل: خوار کردن و جامه باذ وجه پوشیدن
التخاذل: باز بی شدن و ضعیف شدن التقاذل: یکدیگر را عیب کردن ز التبزل: شکافته
شدن التزلزل: جنبیدن زمین التعزل: یک سو شدن التغزل: عشق نمودن التغازل:

بایکدیگر

بایکدیگر عشق ورزیدن التنزل: فرو آمدن التنازل: با یکدیگر رزم کردن س الترسل
باهستگی خواندن و نامه نبشتن التراسل: بیکدیگر پیغام و رسول فرستادن التسلسل
پیوسته رفتن آب و مانند آن التکاسل: کاهلی نمودن بی کاهلی التناسل: زه و زاد پدید
آمدن التوسل: تن دیگر جستن و در خواهش کران و دزدی کردن ش التحشل: دوتا شدن
التغشل: رفتن آب ص التاصل: اصلی گشتن التحصل: ستبر گوشت شدن التبهصل
جامه از تن بیفکندن التحاصل: حاصل شدن التخاصل: تیر انداختن بگرو التصلصل: بانگ
کردن آهن و مانند آن التنصل: از گناه بیزاری نمودن التوصل: بجاه و از چیزی رسیدن
التواصل: با یکدیگر پیوستن ض التفضل: فزونی کردن و یک جامه پوشیدن از برای کار
التفاضل: از یکدیگر افزون شدن التناضل: بهم تیر انداختن ط التعطل: بی زیور شدن
و بی کار شدن ظ التعظل: جمع آمدن بر کسی التعاظل: جفت گرفتن و ملخان ع التنعل
نعلین در پای کردن التوعل: بالا شدن غ التشاغل: خود را بچیزی مشغول کردن التغلغل
در شدن آب میان درختان التوغل: دور شدن ف التحفل: جمع شدن کروه التحفل
آرایش کردن التفرفل: خرامیدن التسفل: بزیر فرو شدن التطفل: طفیلی کردن التغافل
غفلت نمودن بی غفلت التکفل: فرو پذیرفتن و پایندانی کردن القرنفل: معروف ق
التبقل: کیاه خوردن التثاقل: کرانی کردن التعاقل: خردمندی نمودن التعقل: در هم شدن کار
و آمیختن وی التقلقل: جنبیدن التنقل: از جای بجای شدن و چیزی نقل کردن التثقل: کران
رفتن التوقل: بالا شدن بر کوه بر کوه ک التاکل: خورده شدن و خود را افتادن
التبکل: غنیمت گرفتن و آمیخته شدن التدکل: خود را بر کوار دیدن الترکل: پای بر بیل زدن
التراکل: پای فرا هم زدن التشکل: باز کردن التشاکل: بیکدیگر مانیدن التعکل
بهم در شدن خوشه خرما التوکل: اعتماد بر کسی کردن ل التبلل: تر شدن التحلل: بر نشستن
به سوگند التحلل: درست کند شابکفتن و حلالی خواستن و به سوگند نشستن التخلل: خلال کردن
و عیان کرده درشدن التدلل: ناز کردن التذلل: خوار شدن التسلل: بیرون پنهان شدن
وقت بیرون آمدن التطالل: شرف و بلند یافتن التظلل: در سایه نشستن التعلل: بیمار نمودن
و بهانه کردن التعلل: بیمار شدن و بهانه کردن التغلل: غالیه بر خود کردن و بکار داشتن
التغلل: و رخنه شدن التفلل: کم شدن التکلل: کرد در آمدن و افسار بر نهادن التملل
بی آرام شدن در بستر التهلل: گشاده روی شدن و ریخته شدن اشک و آب م التامل: نیک
نگریستن و اندیشه بر کاشتن التجمل: نیکو حالی نمودن التحمل: از جایی برداشتن و بار
بر گرفتن و از کسی فرو بردن و گواهی بر زبان گواه دیگر گرفتن التحامل: بر کسی جسیدن در
خصومت التخمل: جامه خمل کردن التزمل: آلودن التزمل: خویشتن را در جامه پیچیدن

وسود و جامه بردن و جامه فرو هشتن در کشیدن التکمّل تمام شدن التَّمَلْمُل
بر کردیدن بر بستر م التأهّل باهل شدن و زن کردن التجاهل بنادانی نمودن بی نادانی
التزهّل فرو هشته شدن التَّرَهُّل سست شدن کوشت تن التَّنَقُّل آسمان کردن
التقهّل بد حال و بد لباس شدن و کله کردن از اندوه یا سختی التَّمَهُّل درنک کردن و التأوّل
تاویل کردن التحوّل از جای شدن التحوّل تیمار داشتن التقاول از یکدیکر فتن
التزاول ستوه داشتن و بهم باز کوشیدن التسوّل ارا و پای کشیدن التصاول بر یکدیکر
حمله آوردن التطول فزونی کردن و دراز کشیدن التطاول کردن کشی کردن و دراز شدن
التغزّل از حال بکردیدن التقوّل بر کسی سخن زور کفتن و دروغ بافتن التغافل با یکدیکر
سخن کفتن التموّل مال دار شدن التناول فرا کرفتن ک التخیّل خیال بستن و سزاوار
شدن آسمان ببارات التخایل بر زکی کردن الترایل پراکنده شدن الترایل مثله
التسایل روان شدن چیزی کذ لخته التقیل بر دی شدن و ما تنکی کردن بکسی و شواب
بیم روز خوردن التمایل میل کردن **ومنه** البرطلة کلاه عمدین کی با سپانی
السداسی المشغضل نامی است از نامهاء شیر **الکنع غیرها**
افضل بی نام دارة الجلجل نام جایکاهی بود رجل فضل مردی که بی پیراهن بی شلوار
پوشد ثوب ذو اخل جامه بسیار ریسمان **نوع سیم** الصلة عطا و عطا
دادن ۳ **الثلاثی** الال خدای تعالی و خویشاوندی و پیمان و سوکند و بیماری و زاری کردن
البل مباح لبلة ساق کشت الحل حلال و از احرام بیرون آمدن الحلّ دوستی الذل زمین
بپای سپرده و خوار شدن السل ریش شش الصل سخن بانه و ماری که چون بکزد در وقت
بکشد الطل نم و میانه بود ذبار والظل سایه و تاریکی شب و رحمت الغل کینه و کینه دار شدن
الغل زمین بی کیاه و بی باران البقل لوزه واندک شدن ۳ ل الأیل جانوری بود مانند راسو
ب الأبل آنک بر شتر نیکو نشیند الابل واتست و ابر کرد در آمده ب الرتل دندانها
راست رسته العتل زود رونده بیدک ج الجل شوم و رد ، العجل شتابنده ح الوحل
بزرک شکم و فریبنده الرحل موی کی راست بود و هویدا شتر السحل سوسمار بزرک
السحل مود کران آواز الطحل آنک که اش سیر دارد و آنک رویش تیره بود از غم و اندوه
و چیزی پر شده و آبکی بر روی سبز بود مانند پشم النحل الاعز خ الرخل بره ماده د لا
الجدل مرد جنکجوی المدل مرد لاغر تن ذ البذل مرد بخشنده و مردی که راز نهان ندارد
ر الغول مرد سست آفرینش ز النزل منزلکاه س الرسل مرد شل موی العسل
آنک سخت زند و دست سهل برد ارد ص الخصل نبات نرم و تازه العصل مردی که بازوهاء
بش کوشتکن باشد ط الاطل تهیکاه الخطل کم خرد و مرد زود عطا و نیزه و کش الطل

مستو باز مانده ظ الحظل شتری که حنظل خورد ع الزعل نشاط کنند و آنک بر خویشتن
از کرسنکی بپیچد الوعل بز کوهی نوع غ الشغل کوچک باریک پای و خورش بد الصغل مثلها
النغل ادیم تباه شده الوغل بد کو و خورش بد ف التفل زنی کی بوی خوش بکار ندارد
ق الصقل اسبی کی تهی کاه هش دراز بود النقل سر و حاضر جواب م النمل مستی سست
النمل سخن چینی ه الطهل آب کندیده و الثول مرد سبک **ومنه** البلة
النکبرین درخت مورد و مال و شکوفه درختان خار البلة احال الجلة ماده شتر بسال بزرک
و بن زرک غذه الحلة آلتی کی فرود آید و مردمان فرود آمده الخلة علاق نیام شمشیر و دوال
حمر کوشه کمان الذلة خواری و خوار شدن العلة بیماری و حجت و چیزی کی با آن چیزی
چیزی یابد چون طهارت کی علت نماز است چون طهارت رفت نماز رفت و علت استباحت
عقد نکاح العلة اندک شدن الکلة پرده عروسان و کند شدن شمشیر الملة کیش و ایمان
و کفر و خونتها الهلة شاد ی ح المحلة دست چرکن کرفتن خ الکحلة چشم سیاه مرزه
العطلة ماده شتری نیکو آفرینش ف التفلة زنی کی بوی خوش بکار ندارد الوفلة زن
خوانندة و سعیشت فراخ السفلة مرد دون ه دست و پای شتر ه الاکلة بسیار
خورد الوکلة مثلها **الرباعیة** الجبل آفریده و کروه بسیار التجل نامه و حکم و مرد بود
لغت حبشه و نام فرشته بود المحل مدة چیزی و وقت قام باز دادن و جای فرود آمدن
المحل مردی عهد و از احرام بیرون آمده التذل خوار کننده الهبل بزرک آفرینش ا الحائل
جایکاهی بود الذائل زره دراز دامن و باریک میان الشائل پوسنده و خواهنده و جوینده الشائل
کم و ماده شتری کی دنبال بر بالا دارد الغائل کوشت کی سرین الموئل پناهکاه و رستکاری
و پیوا آهنک کننده ب بابل نام شهری و کوی بوده النابل افزار دیکر الحابل شکار
کن الذعبل کونه از جامه باریک بود الدعبل ماده شتر بیر الذابل بی مرنده السخبل
رود بار فراخ الصنبل مرد منکر الضیقبل سختی زمستانه القابل کیرنده دلو چار پای آب
کشی بر سو چاه و سال آینده المخبل هنکام آبستن النیبل شتم بزاز قمار المشبل
باز کرداننده پر چیزی المقبل معروف المقبل جای فرزند از زهدان و میان دو کوه
المقبل جایکاه سخت در شتر النابل مرد تیر دار و زیرک بکار خود الهابل زن فرزند
مرده الوابل باران سخت ش القاتل کشنده المنتل کونه از خرما بن ث
الماثل ایستاده و جیبیده ج الآجل شتابنده العاجل شتری که بر پای ریش دارد
الراجل پیاده الزاجل زرده خایه و چنبر رسن باز الماجل جایکاهی که در وی آب کرد
آید النجل ماده کاو با بچه و شتری که بچه بیش ها کند شود الموجل جای ترس و بیم
الناجل کشتی بزرک ح الاسحل درختی بود الساحل کناره دریا القاحل خشک الماحل روز

تخط و ستخی المترحل رحیل کاه، المترحل مردی که شتران بار کش بسیار دارد،
المرحل جایگاهی کی کل بسیار بود، الناحل مرده لاغر، ح الناخل خالص کننده،
د الجادل غلام بنیرو و شتر بچه قوی جمله جارپایان، الجعد الی سخت سخت
العادل دلف کروترانه، راست المعتدل بازگشتن، ج الندل پستان، الهادل شتر
بچه کی جشم و دهانش ریش بود، ذ الجاذل آنکی از جای بجنبد، الخاذل فروکذارنده،
الزلزل بن دامن الذلذل مثله، العاذل ملامت کننده و رنگی کی خون حیض از بیرون
آید، عاذل نام ماه شعبان، ز البازل شتر نه ساله، الزوزل مناح و آلات خانه کی درون
باشد، المازل خانه، موز المنزل جایگاه و آنجا کی فرود آیند، س الباسل سخت دلیر
و درشت دیدار، العاسل آنکی انگبین از کندو بدر آرد، الغاسل مرده شوی، ماسل
کوهی بوفا، المغسل جای مرده شستن، الواسل راغب بخدمت خدای تعالی، ش الواشل
کوهی کی از او آب همی چکد، ص الحاصل معروف، الناصل اندک، المفصل بند استخوانها،
تن و کوه آب میان دو ریگ، المنصل زنی که فرزند خود را بیفکند، منصل نام رجب، الوصل
میان سرین و ران چارپای و بیوند دو رسن در سیدن گاه و رسیدن، الناصل
تیر بیکان بیفتاده، ض الفاضل معروف، المفضل نیکوکار، المتفضل سختی زمانه، ط
الباطل نادرست و دین، العاطل زن بی زیور و اسب بی لگام و کمان بی زه، الناطل
پیمانه، سیکی و فرو نی کی در آن از سیکی بماند، النیطل سختی زمانه، ظ الغاظل
هشتم کی سکر بن ابی ماظل جایگاه بود، ع الجذعل زن کم خرد، الزاعل خرمابن
نر بود، عمدیه القاعل کوه، مفرده الجعل ماده، سگ کی بگشن آید، المنعل نعل بند، الناعل
کور خر، غ المنغل زنی کی پیش از شیر برید فرزند آبستن بود و ماده میش کی
بسال دو بار زاید، الواغل طفیلی شراب، ف الحافل سبکی و زود رونده از همه
چیز و هوی جمع شده بر سوی ا الحافل شتر بسیار شیر، الرفل کم خرد، سافل زیر
العنفل سودا، جمعه العافل معروف، القافل اسب باریک میان، و آنچ خشک شود
از درخت و نبات، الکافل پایندان، و آنکی خورد المکفل بار زود جهنده، المحفل
جمع الطفل ماده شتر بچه و آهوی بابچه، الوافل کذارنده، ق الباقل کودک
نشان ریش بدید آمده، العاقل خردمند و آنکی پناه گاه کند و آن بز کوهی که بر سر کوه
شود، عاقل کوهی بود بنجد، العقل درختی بود، المعقل پناه گاه و دز و کوه بلند،
و خون بها، هرقل نام قیصر روم، ک الاکل پادشاه و خورنده، الثاکل زنی کی
فرزندش مرده باشد، الحنکل کوچک از بچه همه چیز و سست از همه چیز، الشاکل
چارپای سپید بنا گوش، الهنکل آخر اسبان مسابقت، الناکل مرد سست دل

کارها

کارها، م الحامل شتران نر، الحامل زن آبستن، الحایل مرد کم نام و فرومایه، الخرمل
زن کم خرد، الخزمل ماده شتر پیر، الزامل راه دار، الشامل سعی کننده در صلاح معیشت،
الشامل بام ارزنده و کرد و آینده، الصامل هیزم خشک و سخت، العامل کار دارنده و کارکننده،
صوفه و سیر باره و زبر سنان، نیزه نیک، الکامل چیز تمام، المخمل کوتاه از عمارت، و دوال
نیام شمشیر، المحمل زنی که شیر از پستانش همی آید بی آبستنی، الهذمل جامه کهن
و گلیم کهن، الهزمل ماده شتر پیر، ن الاهل که مردم در ده بود، الباهل ماده شتر بی داغ
و ماده شتر کی پستان بند دارد، الجاهل نادان، الطاهل آب کند بینوا و آب روان، الکاهل پادشاه،
و زن بی شوهر، العزهول کبوتر نر، الکاهل گرده و سوک و میان سنکستان، المحجول کودک
یک ساله، ی الایل آب تیره، الحایل شتر کی (؟) ماده، زایش و شتر بچه ماده، الحایل جایگاهی
بود، الحایل ساروان خدمت کار، و بعضی گویند کی شبان، الذایل اسب کوتاه دراز دنب، السایل
راه بود و گویند الغایل در روش و تن دو زی کنی، الطایل مثله، الغایل رکی از ران، القایل گوینده،
النایل عطا، ومنه بزیادة الهاء، الجبلة آفرینش، الاجلة بن زکان و بن زکوار،
النحلة حلال کردن و جایگاهی بسیار فرود آمدن، الاخلة خلالها، الادلة راه نمایان، الاذلة
مردان خوار و نرم، الازلة جایگاهی کی بنه بای بلغزد، الاشلة جماعت، التفلة زن (؟)
شدن، المضلة زمینی کی در او ره کم شود، التعلة بهانه، شدن الثملة ماده شتر زود
رو، الاهلة جمع الهلال، ل الاشبلة جمع السوال، القایلة جایگاهی کی بدو پای بلغزد، الغایلة
جایگاهی که از او آب بیرون آید و ناودان، ب السابلة راهها، مختلف در راه کنندگان، القابلة
زن بشت باز و نیم روز و شب آینده، الشبلة زنی که شوی نکند از مهربانی فرزند، الوابلة
استخوان سر بازو و استخوان زانو، ث الاثلة ماتبرها و فرمانها، المائلة چراغ پایه،
ج الاجلة آن جهان، الراجلة بن پیش عرق که متاع شبان برد، العاجلة این جهان، ح
الاطحلة اسبرزها، الراحلة بار شتر مسافر، خ الداخلة ازار و کتان و مندیل از سوی
درون، د المعدلة داد دادن، الاقدلة بناگوشها، ز البازلة نیک رفتن، المنزلة پایگاه مردم،
و آنجا کی فرود آیند، النازلة سختی زمانه کی بمردم فرود آید، س الانسلة کن رکامها، السلسلة
زنجیر سلسلة، البرق برق که دراز شود در میان ابر، ش الناشلة ران و بازوی اندک
گوشت، ص الناصلة اخر آیت قران، الواصلة زن که موی دیگران با موی خویش بپیوندد،
ض الکاملة زمین سنکستان، الفاضلة نیکی نیکوکار، ع القاعلة سر کوه، ف الحافلة
باه و جعبه، العاقلة ماده شتر بسیار، الاسافلة کوت و بن نیزه، القافلة باز کشتگان
ق از سفر، النافلة افزونی و فرزند فرزند و خالص و طاعتی کی نه فریضه بود و سنة
العاقلة پسران عم آنکی کسی را کشته بود، الثاقلة قبیله کی او کریمی گویی

دیگر کنند ک الحنکلة شپش خورد • الشاکلة خود و تهی کاه اسب وجزو • م التکملة •
تمام کردن الخاملة زن آبستن وجزو الزاملة شتر رسا وخر جو • آهنگر وخرکچغاه •
وعیر من السایلة زن که درمیان خویشان نوان صلح کند عایلة قبیلة بوه المزملة زن درویش
الهاملة شتری که در روز وشب بصحرا چرا کند • م الصاهلة چشمه اندک آب • ن الزایلة ماده تان
کوتاه درازذنب وزنه دراز دامن الزایلة هر چیزی که بجنبد الشایلة شتری که بوقت
دوشیدن شیر بالا شود الطایلة کینه العایلة ناوداد القایلة نیم روز خفتن • م الکایلة مثلها
کایلة تام نی بود • الخماسی القنفلق ماربلیت • ا الاکایل کوسفندان دده بخورده •
وجزو البنایل جمع البتیلة البرایل سوی که ن خروس وجزو البسایل بقیتها البقیة دو چیزی
الشمایل جمع الشیلة الثوایل کره ها مردم الجدایل جمع الجدیلة الجلایل ماده شتران بزرگ
الحمایل خرما ها دون الحقایل کنه ها دراز خوشه الحلایل زنان مرد الخصایل کوشتها
بازو وران الخضایل مرغزارها الخمایل جمع الخمیلة الزبایل فرجها الرجایل زنان قوی
برفتن السجایل دلوها بزرگ السلایل جمع السلیلة الشعایل پلیتها درخشنده الشمایل
بادها شمال وخانها شکارکن وجمع الشمال العقایل زنان کرامی وکریمها همه چیزی الغوایل
الفتایل پلیتها النصایل قبیلها کوچک ودوده انان الفضایل جمع الفضیلة القلایل موبها
بهم دستکرده الکحایل چشمها سیاه شده المخایل ابرها امید دارا المقایل انکی خاک بازی
کنند الملایل تبها کرم الموایل جمع الموئل الموایل انکار کسی که بزدو رهایی جوید النبایل
مردارها النثایل خاکها چکی از چاهها برآرند النثایل کرهها ی که از یک بدن باشند • ولیتها
النصایل کرهها ریسمان النقایل هم لختها نعلین الهثایل شتران که نی فرمان خداوند
کسی ببرند و باز آرند الوذایل جمع الوذیلة الوسایل نزدیکیها وسببها الوصایل جمع الوصیلة •
ب الاصایل جایکاهها ستوران الاوابل بارانها سخت البلابل دو سوسها والبلبلان
ومردان سبک وزیرک التوابل ابزارها دیک الجنابل بیالها کوچک وکاسها چوبین بزرگ الحقابل
مردان بزرگ سو الحنابل مردان کوتاه الخزعبل سخنها که مردم را بخنده آرد الاعابل زنبرها
الشعابل جمع الشعبلة السنابل خوشها الضابل سختیها زمانه العطابل مردان زفت دراز کردن
القنابل سخت وقوی القعابل شمار وغمها القنابل کلها اسبان ومردان ستبر وسخت القنابل
مرد ستبر وسخت العوابل جمع القابلة الکنابل مرد سخت الکهابل مردان کوتاه المزابل جایکاهها
سرکین المعابل پیکانها پهن النهابل مردان کشتکن سست تن وجمع النهبل الوابل جایکاهها سخت
درشت النهابل مردان پیر • ت البلاتل کارها بزرگ وسختیها الشاتل بزان کوهی پیر الحباتل
مردان کوچک تن الحباتل مرد کوچک الخواتل جمع للخوتل الغماتل مردان کرام الطماتل سخت
القاتل کشتن کاهها القاتل مرد جنگی القتاتل زنبیلها بزرگ النعاتل پیران سست ودراز ریشها

ث الاماثل گزیدکان کروه العثاثل مردان سست الهثاثل شلها الحثاثل مردان
کم خرد الغراثل مردان کوتاه معیب لنند الحماثل کلو ذکهان شبهزده المواثل چراغ پایها •
النعاثل کفتاران نر • ج الاباجل رکها اندرون ارش الاراجل جمع الارجل الحناجل رنگلها
خلاجل جایکاهی بود الحباجل مرد کوتاه الحراجل مردان دراز الخراجل مرد دراز الحناجل
کنگ وسست الرواجل ن بیشان قوی که متاع شیل بند الزنباجل زنجبیلها العثاجل مردان
بزرگ شکم العثاجل مرد بزرگ شکم العراجل جمع العرجلة العناجل مرد سخت بیه الفحاجل
آنانکه رانهایشان از یکدیگر دور باشد الناجل کتها آب روند المحاجل ابریشم المراجل کویدها
وکونه از جامها بود المرجل پی نیز ملخ المزاجل زوبینها الفاجل جمع الفجی اللناجل داسها
وسنانها الوراخ النواجل جایکاهها ترس ومیم النواجل شتران که شو و کیا مخورند الهواجل
جمع الهوجل • ح الازاحل چارپایان سپید پشت الجایحل جمع الجیحل الحلاحل مهتران بی مدار
الخلاحل مهتر بی مدار الدحاحل مردی که درکارها شوده الرواحل بازها وشتران بی کیر
الرماحل مردان تنک خو السواحل کنارها دریا المراحل منزلکاهها المناحل جمع المنحل
الضاحل جایکاهها اندک آب المکاحل سرمه دانها النواحل شمشیرها تنک شده از بسیاری
زخم • خ الدواخل جمع الدخل المناخل آره بیزها • د الاجادل چرغان البادل کوتاهها وپستان
النحادل مردان کوتاه وزیج الهادل مرغانی باشند الجهادل مردان کوتاه الجعادل مردان ستبر
الجنادل سنکها سخت الجنعدل سختی الحنادل مردان کوتاه الخوادل بوزینکان نر
السنادل جوربها ببوزه الصنادل مردان بزرگ سر الصنادل خرسخت العرادل سختیها
العنادل شتران بزرگ سر القنادل مثلها الکهادل زنان جوان فربه المجادل کوشکها
المجندل شتر ما العقدل انکوعقدل التکیه کند السنودل بیره بزرگ • ذ الازاذل مردمان دون
وناکس الذلاذل بنها دامن البادل جامها بکار • ز البرازل مردان زفت البوازل شتران
نه ساله الجوازل جمع الجوزل الزلازل جمع الزلزال القرازل مردان زشت روی المبازل
جمع المبزن المعازل مردان بی نیزه ومردانی که با مردم نیامیزند المغازل دوکها المنازل
جایکاهها • س السلاسل زنجیرها وآبها خوش خوار السلاسل آب خوش خوار
الطیابل جمع الطیسل العنابل ماده شتران زود رفتار المراسل زن شوی مرده
که زود شوی کند العاسل روده بار حلبوه بیابانه المعاسل جمع المعسل • ش البحاشل مردان
ستبر اندام الجاشل مردان شبک شتابنده الحاشل مرد سبک شتابنده الخناشل مردان
درکارها تند العفاشل کند بیران سست کوشت وکلیمها سر بزرگ العماشل شیران •
المشلشل آبی که بیوسته می چکد المواشل جایکاهها بود النهاشل جمع النهشل
ص البهاصل مردان فربه سپید اندام وخران بزرگ الحواصل حاصلها وچینه دانها مرغ

الحیاصل با دغابها الصلاصل فاختیان وخران سخت بانک و بقیتها آب درو
العناصل پیارها دشتی الغواصل آخوابتها افواف القناصل مردان کوتاه
المتوصل انکی زبر شکمش آماس کرفته باشد المحاصل شمشیرها البتات الصلصل خو
سخت بانک المعتصل تیرکی باندا ختن هم بجن المفاصل بندها استخوانها من وکوها
آب میان دو ریک المقاصل جمع المنصل الناصل تیغها شمشیر المواصل جمع الموصل
ض الاضاضل فاضلات الفواضل نیکیها نیکوکار الفاضل کارها دشوار العضل زن
کی بد شوار زاید المفاضل جامها بوسینک زنان الهیاضل کروهها مردم لشکرها
ط الاباطیل [illegible] مردم الخناطل کر تکان الخناطل مثله و سختیها از زمانه
الشراطل مردان دراز [illegible] السناطل مثلها الشیاطل سطلها الطلاطل
دردی بود چارپا [illegible] العراطل مردان دراز العباطل زنان دراز و نیکو الغیاطل درختان
بیچید القباطل دنبیها بسبب [illegible] سبب کوفتن التعاطل مردان زود رفتار المقاطل
ارها المناطل پیمانها [illegible] النآطل سختیها از زمانه البیاطل دلوها و پیمانها نیز
سیکی الهیاطل دوباهان ع الخناعل زنان کم خرد الحیاعل جمع الخیعل الفلاعل
چکاوکان نی و قضیبها مردان الفواعل بحکان کنتان النعاعل بجکان کودم
النماعل جمع النمعل القواعل [illegible] الجعاعل ماده سکان که [illegible]
المشاعل مشعلها آتش و مشکها کوچک که در و نبید کنند المناعل زمینها درشت
ف الاسافل زیرها التسافل بحکان روبه الحنافل جمع الحنفل الجوافل بازها زود
جهنده ماده شتران بسیار شیر الزغافل بحکان بیل الغنافل مردان کم خرد الغوافل
مردان بدرک آفرینش الغوافل زنان غافل القرافل پست ینبوت الدوافل قافلها
واسبان باریک میان الکوافل ایدانا ان المحافل انجمنها المطافل جمع المطفل النوافل
جمع النافلة ق الحواقل مردان سخت پیر و سست الحیاقل مردان بی خیر الصیاقل
صیقلان العقاقل تودها بزرک از ریک العواقل زنان عروس آرای القراقل پیراهنها
بی آستین القلاقل اسبان زود رفتار و جزو الفلاقل مره سبک المثقل شتری که تره
خورد المعاقل جمع المعقل المناقل جمع المنقل النواقل قبیلها که از کره [illegible]
کنند الهیاقل شترمرغان ك الحباکل مرد کوتاه الحناکل مردان کوتاه ستبر زنان الحواکل
مردان کوتاه و بخیل الدهاکل سختیها از زمانه الشواکل خوها و تهیکاهها اسبان و جزو الحیاکل
در ویشان بد [illegible] العفاکل مردان کم خرد و تودها ریک دوم [illegible] الکلاکل
سینها و مردان کوتاه ستبر الکلاکل مرد کوتاه ستبر الاکل کسبها المراکل جمع المرکل النواکل
جمع الموکل النواکل آنکه در کارها [illegible] باشد الهیاکل جمع الهیکل م الارامل مردمان فرو شده

و زنان

و زنان بیوه الازابل لوازها الاثاثل [illegible] آبتنا الحوامل زنان کم خرد
و ماده شتران بیر الدکاهل [illegible] ستن ایشان سست شوده الزوامل جمع الزاملة
الطواهل مردان کران العداهل هیزمها ستبر و کهنها العداهل سخت پیر العوامل جمع
العامل العوامل کبوتران نر القرعمل کیسو بند الفرامل شترخنثی الفعامل مردان کوتاه
بلید الکهامل مردان کران سست المؤمّل هفت اسب از سبق المرامل زنان درویش
الشامل [illegible] شمشیرها الهمامل جایکاهها اشک از چشمها الهوامل ماده شتران بیر
الهوامل شترانی که بیوسته بصحرا چرا کنند البعامل ماده شترانی که کار را شایند هـ الهواطل
چشمها [illegible] آب القراهل جمع القرهل العواهل زنان بی شوی العیاهل ماده شتران زود
رفتار و بازها سخت الکواهل جمع الکاهل الجاهل [illegible] بانها بی نشان المناهل جایکاهها
آب خوردن الملاهل جمع الملهل الملاهل آب بسیار و صافی و الجداول جوبها و جویها خورد
الجراول جایکاهها سنکستان الجعاول بحکان شترمرغ الزعاول سختیها از زمانه المجاول
جمع المجول المعاول تبرها [illegible] کندن المعاول شمشیرها باریک و کاردها [illegible]
المقاول زبانها و بادشاهان حمیر ی الاحابیل [illegible] الاوایل [illegible]
الایایل [illegible] الحبایل [illegible] جمع الجبایل [illegible] مردان
کوتاه و درختها [illegible] الحمایل [illegible] الذوایل [illegible] جمع الذابلة
الرسایل پیغامها و رسولان الزوایل [illegible] الشوایل شترانی که بوقت [illegible]
شیر با الکشتند الطوایل [illegible] الغیایل [illegible] الغرایل [illegible] الغلایل [illegible] حلقها زره
و بعضی کویند که استرها زره القبایل جمع القبیلة الکتایل [illegible] دراز الزرایل جمع
الزرایل الشایل [illegible] ومنه الشمایلة مردان کوتاه سست د الصیادلة
[illegible] س المتسلة [illegible] ط الطلاطلة [illegible]
[illegible] الحیاطلة کروهی [illegible] ق الحیاقلة جمع الصیقل المنقلة [illegible] شکستکی [illegible]
[illegible] م القرعملة [illegible]
هـ العباجلة [illegible]
دراز السداسی المتمیل [illegible] المتکو [illegible] المقوعل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الطلاطلة [illegible] الصغ
عیرها [illegible]
[illegible]

شعر مشکل ... مادر شعبان

پشم ابو المنزل پیشین یاران ام المنزل زنی که مهمان بسیار کند رجل عضل مردی که سخت گرفت

شوظ باطل روشنائی که از سوراخ خانه در آید ذات الحناظل نام جایگاهی بوده شغل

شاغل مشغولی سخت ذوات القلاقل معوذتین و سورة الاخلاص ام خزعبل

کنیت کون ام عزبل مثله ثوب طلاحل جامه تنگ ام الفضایل دانا و نام الاراجیل

نادانی ۵ ارض جرلة زمینی بسیار سنگ نوع چهارم الاکال خویشاوندان

کروه وکالبدن تن و اوّل و آخر روز و کور آنکه بامداد و شبانگاه ببیند و جوبها خیمه

و جایگاهی بود مکه البال دل و حال الخال بی اعنی درون چاه العال حال مردم و زن

مرد و جنابت و وقت و وقت و سان و خون آبه و پشته وارده و گوشت و کرد ناکی کودک

خورده بدان رفتن آموزد الخال بلاد ماذون و کبخند و مرد نیکو قیام بر مال و بن رکوارک

و نشان نیکی و شتر نر سیاه و کوه سیاه و علم نیزه و جامه برد یمنی و ابن بی باران

و نام کوهی بوده الدال فریقین الضال درخت کنار شتی الغال کران و روز بارز رفت

الفال معروف و گوسپند اسب و مرد سست رای الثال جوب باریک کودکان الکال

بیمودن المال خواسته و گوسفند و شتر ومنه الآله دست افزار و حالی کی

درو باشند البالة ماننده انبان بود الهالة حال مردم و پشته وارده الخالة خواهر مادر

و زن خواستن و فی ینده الوالة معروف کردن الطالة حلقه یعنی شتر و یکی درخت کنار

دشتی العالة مانند خفته بود و شبکاه جارپای و جمع العایل الفالة چک آبه کنار الکالة

پشت واره کار الثالة میان گوش الهالة حلقه ماه الرباعی الثال تنک نای

روذ بار الضال کم ذلها لعال رود بار و زرف ۱ الزوال آب دهن ستور الزکال بجکان شتر

مرغ و ستاره جند بود السؤال بوسیدن و خواستن المالآن زنان فربه و مرغ ازها الوبال

نیک جستن ۲ ب الجبال کوهها الحبال جمع الحبل الخبال تباهی و کم خردی الذبال

پلیتها الربال آنچ مو و بدها بردارد السبال بر و تها العبال گل کوهی القبال دوال نعلین

دبار انگشتان و پای شدن النبال تیرها و سنگها ۳ سخبة الوبال بدی آخر کار و تباهی

حال ستاره و دیر گوار شدن ت القتال کارزار و باکسی رزم کردن الکتال

عیش بد ث الاثال بزرگواری اثال جایگاهی بود المثال مانند و فرمان و بالا اهر دم

و بستر ج البجال مرد بزرگ زفت و بعضی گویند مرد بد البجال خانها آراسته الرجال

مردان السجال پستانها بزرگ پر شیر و دلوها بزرگ پر آب البجال جای گردش النجال جمع

النجل ح لحجال زهر کشنده الرحال جامها تنگ مرد فراخ بر الرحال قالبها یعنی جمع

الرحل السحال بانگ خر السحال جمع السحل الطحال سپرز القحال و درد بوده گوسفند را المحال

جمع المحالة المحال معروف المحال عقوبت و باکسی مکر و حیله کردن و غمازی کردن ۱ خ البخال بخیلی

البخّال

البخّال شتر را دوم بار آب دادن الرخال ... السخال بچکان نو زاده د الجدال

غوره خرما الجدال خصومت و باکسی کاویدن در خصومت الغدال بقیة الهدال هر شاخی

که در است رویند ذ الحذال بانکی بوده کی با شیر خوردن شیر الرذال دون فرومایه القذال ...

بناگوش و پیاده و ستم ز الازال بلغز الیوث الحزال هنگام برآمدن خرما بنان الغزال

آهو بچه البزال بایکدیگر بر زم رود و آمدن دو گروه الهزال لاغری س المسال روی نیکو

و یکسوی ریش مرد النسال پشم کی شتر بیفکند و پرکی مرغ بیفکند ص الخصال خصلتها

الفصال شتر بچکان از شیر باز گرفته و از شیر باز گرفتن النصال پیکانها و تیغها شمشیر

الوصال باکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن ض العضال درد بی درمان و کاری سخت دشوار

العضال بکشی آمدن سک النضال باکسی بتیر بیر تیر انداختن ط البطال جایگاهی بوده و باکسی

مدافعت کردن ظ العظال بهم در سلختن قافیها شعر و جفت گرفتن ملخان و سکان ع البعال

ازی کردن مرد با زن خویش و نیکی زیستن زن و شوی بهم البعال ... الجعال دیکوی ... دیگرا

بدان ... دیکدان فرو کردن جعال قبیله بود الرعال جمع الرعلة النعال ... سر فرو فیدن

القعال نیکو کارک الفعال ... دسته اتبر و کردارها القعال

آنچ از شکوفه بریزد و فرو ریزد النعال جمع النعل غ البغال استران المغال گوسفندی کی بسال

دو بار بچه آرد ف الافال شتران کوچک و گوسفندان کوچک و زود رفتن شتر الثفال

شتر گران رفتار و آب دستان الثفال آسیا روب و پوستی که در زیر دستاس افکنند الحفال

آنچ سیل و باد بیفکند و موی بسیار الشفال فرومایگی و زیان کاری الطفال تیغها فروغ

داده الطفال گل خشک ق الثقال گرانان الحقال زمینها کشت زار الدقال خرما بنان

دراز العقال زانو بند شتر و خراج یک سال و صدقه یک ساله العقال کفتن ۲ النقال جمع النقلة

و نقل کردن سخن و دو بار آب خوردن شتر در زمان ک الاکال بارها و درخت الاکال خارش

اندام شتر از موی بچه او در شکم الشکال شکیل و سپیدی دو دست و یکپای چارپای النکال

شکنجه و عبرت الوکال چارپای پس رو ل الالال نیزها کوتاه الالال جایگاهی بوده

مکه البلال آب اندک الثلال پشتها الجلال بزرگواری و بزرگی الجلال گزین ...

الجلال پادشاها کشتن و قوصرها خرما الحلال شایسته و شایسته شدن و از احرام بیرون

آمدن ۲ و بیرون آمدن از عدة ۳ و واجب شدن عقوبت ۳ الحلال شوهران الخلال بنرکان فرود

آمده و متاع بار و موکب زنان الخلال غوره خرما الخلال معروف و جمع الخلة و باکسی

دوستی کردن خلال الشی میان چیزی الدلال ناز و ناز کردن الذلال خوشی الشلال

علت سل السلال سبدها الشلال گروه پراکنده الضلال گیاهی که باکند و خاکها

بز ناک و رفیقها باران ارده باریدن باران بی یکدیکر الظلال در مانند کی و کم راهی و کم راهان

الأدخال

وكمراه شدن و بکشتن از زحف و فراموش کردن و نیست شدن البطلان باز ایستادن خورد البطلان
کالبد تن الظلال سایها الغلال اندک الطلال سرها کوه و سبوها بزرگ الکلال ماندہ
شدن الملال سیر برآمدن الهلال ماه نو و غلام خوب روی و کودک نوزاد و شتر لاغر
و مار نر و پوست مار و سنان دو شاخ و دامن و نعل اسب و آهن کی دو حنو زین را بهم کرد
و سنگ آسیاکی شکسته بود و جوی پیرامن خیمه و باقی آب در حوض و کردن و قبیله
از عرب هلال نام مردی بود م الثمال پشت و پناه و معتمد و فراخ دل و بقیت
طعام که در شکم باند و زهر مار و جزو الثمال جمع الثمالة الجمال خوبی و خوب شدن
الجمال رسن کی جمعش آرند بهم الجمال شتران ن الحمال لنکی پای شتر الرمال خرما پوسید
و سرکین الشمال دست چپ و خوی مرد و سوک درخت شبت الشمال باد شمال الشمال
دست چپ و آخور و زد کیسه کی بر پستان چار پای در بندند و گلیمها کوچک و جامها ازرد
پیمبر الکمال تمام و تمام شدن النمال مورچکان م الجمال جکیدن آب تاختن و
الحوال کوان خوان پیرامن الدوال چرخها آب کشیدن الزوال کف دهن الزوال بکشتن
و بشدن الطوال الدهر همیشکی زمانه الطوال مرد سخت دراز الطوال دراز النوال صواب
و عطا ک الایال آماس که در و سیکی کنند و کشتن از حال بحال الحیال راست
شدن تیر الخیال معروف و صورت کی بخواب بینند و بجنداری کی در کشت آید و سیاهی
کی مردم از دور بینند و آنچ میان کشت بپای کنند تا مرغان و جرانان بترسند الزیال از کسی
جدا شدن السیال یاسمن سپید و درختی خاردار الصیال بانکی جنگ شدن العیال زن
و فرزند الغیال بازی خاک کی در روی چیزی کنند بپای ومنه الالالة تازه الغالة
پاره از دریا ا البالة کران شدن الدوالة کرک الصالالة سست شدن و خوار و حقیر
ب الابالة در زه هیزم تبالة شهر کی بود الحبالة پای دام شکار کن الذبالة پلیته
الزبالة فرو بهی الزبالة هیچ چیز العبالة ستبر شدن القبالة معروف و میانجی کردن القبالة
دلیری کردن و پایندانی کردن قبالة برابر النبالة نیک زیرک شدن و فربه شدن الوبالة دیو
کوار شدن ت الکتالة کرانی ث الخثالة انبوهی و ترمی الوثالة درشتی و بسیاری ج الاجالة
کردانیدن الجالة سوم زده شدن الجبالة بسیار بنات شدن العجالة بیش خورد خرمن و خرما و بست
بهم و هر چه شتابانید شد از چیزی ح الاحالة حوالت کردن و بدستور نوشتن و کار کردن شمشیر
و برآوردن تا زانید و رزدن و به چیزی اقبال کردن و یک سال بشدن و محال گفتن و سال برآمدن و بکمان
افکندن و امید وار شدن ابر بباران الرحالة زین از پوست بی جوب السحالة سا و آهن الحالة چاره
بکر و ابن رکن و کارکاه جولاه و مهره استخوان پشت و گونه از جامه خ الاخالة بکمان افکندن
و نشان باران بدید آمدن در ابر و امید وار شدن از ابر بباران النخالة سبوس د الادالة

دولت دادن الجزالة زمین الخذالة کو شتکی و استخوان باریکی زن الغدالة داد ذ الاذالة بیستن و
خوار کردن الخذالة خرده کاه الرذالة ناکس و دون کردن الرذالة متاع دون البذالة خسیس شدن
الوذالة ان کوشت کی شتر کش بی قسمت ببرد ر الازالة دور کردن و بکردانیدن الجزالة
مختصری کلام و بسیاری معانی و درفت شدن الغزالة آفتاب و ابتدا چاشتگاه النزالة آب
مرد س الاسالة کشیدہ و روان شدن و روان کردن آب و مانند شدن البسالة دلیری سخت
دلیر شدن الرسالة پیغام رسول الغسالة آن آب کی چیزی بدو شسته باشند النسالة بسی
و و دمادنی و فرو مایه کشتن و ناکس شدن النسالة پاره موی که از چار پای فرو افتد ش
الاشالة بر داشتن ص الاصالة اصلی شدن الخصالة زفت زوب خرمن النصالة کفه
خرمن النضالة آب تر بیه و آب کی از خم فرو بیرون آید ض النضالة افزونی سیکی دون
و جنود ط الاطالة دراز کردن البطالة بی کاری و بی کار شدن غطالة کومی بود ظ
الظالة فرو هلانیدن ع الاعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن الثعالة روباه الجعالة
رشوة و بای مزد غ الاغالة فرو ریزیدن بآبستنی شیر دادن ف الحفالة خرده کاه السفالة
دور شدن السفالة خلاف از سوکی باد هی جنف الکفالة پایندانی و پایندانی کردن ق الاقالة بیع را
باز افکندن و کاه در کردن العقالة دو ال بیام شمشیر المقالة گفتن ک البکالة بیست بود غ
سرشته الوکالة وکیلی کردن ل الخلالة بنددکی بزرگواری بزرگوار شدن الجلالة ماده شتر بزرک
الخلالة دوستی و آنچ از بن دندان خلیل بدر آرند الذلالة راه نای و راه نمودن السلالة فرزند و هرج
بیرون کشند از چیزی و نکلی که از میان انگشتان بیرون آید چون کف بفشارند الطلالة کمراه
شدن الظلالة با الغلالة بقیت شیر در پستان و باقی نکاسب و بقیت هر چیزی الغلالة
استر زره و جامه کی زیر جامه پوشند و مانند بالش کی در پس خویش بندد الکلالة میراث خواره
جز فرزند و مادر و فرزندان و بعضی کویند کی بسوم از در و مانند شد و ذخیره شدن بینایی چشم
و پدر و مادر بود و فرزندان شدن و منه قیل الاکلیل لاحاطته بالرأس فالاب والابن طرفان للرجل
فاذا مات لم یخلفهما فقد مات عن ذهاب طرفیه فسمی ذهاب الطرفین کلالة کانها اسم المصیبة
فی تکلل النسب ماخوذ منه تجری مجری الملالة سیر برآمدن م الامالة بجسبانیدن الثمالة
بقیت طعام و کف شیر و شیر سبوی و باب و کروهی از عرب الجمالة شتران ن الحمالة
خون بها و پایندانی کردن پایندانی الجمالة دوال بیام شمشیر الثمالة شاکردی الحمالة
مزد کار کردن ن الانالة عطا دادن م الاهالة چربش الجهالة نادان شدن و الحوالة
روباروی کردن الدوالة چرخ آب کشیدن ی الایالة نگاه داشتن و سیاست کردن الخیالة
صورتی کی بخواب بینند العیالة میل و جود کردن الخامس الفعال دوستی کردن و بکر کردن
و دست داشتن النطال برجانی کرت کی چیزی بجنبانند سود و فروش الجمال جمع الجمالة

وکوسفندی که شیر از پستانش روان شود و کو بچها المرآن جایکاهها ای که پلیدی باز یا الغزال
المثال جوال دو زمها الضال درختهایی که زود ندانوره کم شود المطال ساییانها ب الابال
شتران الاجبال جمع الحبل الاجبال آبستن کردن الاخبال تباهی کردن و شتر رابیمه
بکسی دادن الاذبال پژمرانیدن الازبال سرکینها الاشبال بلندیها و دلو الاشبال فرو
کذاشتن ازار و مانندش و باریدن پهن و درخت با بلکه الاغبال بهن شدن برکه درخت و اندک
بکل شدن و هو من الاضداد الاقبال عورتها و مرد و زن و جمع القبل الاقبال باییدائی کردن
و پیش باز بدن و پیش آمدن و روی سوی چیزی کردن و روی کسی فرا چیزی کرد اینک البلبال
وسوسه دیو النبال کینه کش السوبال تیراهن للعبال تبیر و زن الطربال صومعه
بزرک و سنک بزرک کی از کوه بدر آمده بود و همه بیابرین رک و ملند الغربال غلبیر الکربال
کمان حلاج المجبال زن بزرک آفرینش النبال تیر نماشم القبال کخیز کید ت
الاقتال دشمنان الاقتال کشتن دادن کسی را التقتال دزم کران الحتال چار الفتال
تاب دهنده القتال کشنده المحتال مرد حیلت کر المختال مرد کردن کش ث الامثال
داستانها و همتایان و مانندها التمثال تندیسه و پیکر ج الاجال سرکها و رمها کاوان
الاعجال بسند آمدن الاجال شوهر ده کران و بسیار نبات شدن الارجال بیاده کران الاعجال
شتابانیدن الانجال درست شدن دستها از کار الاوجال ترسها و بیم الاعجال ترسانیدن
الرجال دروغ زن و مبالغه باسم فاعل دجل و آنک شمشیر بالزراند و دو کند و خرید و شتربان
و آنک بوکی شتر دار داند آنة الرجال بیادکان الدجال کبوتر بار القرحال بیکار ح الادخال
چاهها اتنک سر و فراخ بن و دفینها فرو الاذحال دورکردن الامحال قحط و تنکی رسیدن
الانخال الاعزکردن الاوحال کلها تنک الانحال درکل افکندن الرحال انک باران شتر کند و فرو
شدن الکحال شتران کشن و جزو خرمابنان بزالکحال انک دو چشم دارد و کند الکحال بیل سرمه
خ الانخال غنیل یافتن کسیرا الادخال در آوردن الارخال انشاه آوردن الخلخال بای خبیر
النخال مانند کریم بود که درکوش شوند د الابدال هفتاد کس اند از زاهدان و پرهیزکاران دنیا
و بعضی کویند یکی و سه و هفته و چهل و سه صد تن اند کی دنیا به برکت ایشان قایم است کی چون یکی
کی منزلت دارد او دیکران از عشق حق بکذارند و بحق رسند و اند سکانه یکی را بدرجه وی رسانند
و از هفتکانه بدرجه سکانه و از چهلکانه بدرجه هفتکانه و از سه صدکانه بدرجه چهلکانه و از
پارسایان همه جهان یکی بدرجه سه صدکانه رسند تا روز قیامت چنان خواهند بود که چون
وجودها ایشان خالی بماند دنیا نیز خالی شود و بدلها الابدال بدل کردن ذ الاجذال جمع
الجذل الاجذال شاد کردن الازذال فرومایکان الارذال فرومایه کردن الانذال ناکسان التعذال
ملامت کردن العذال ملامت کنندکان المیذال خشنه ر الاجوال جایکاهها سنکستان

الاوزال

[illegible] از سنب بود بالای [illegible]

الاوزال کونه ای از سوسماران اوزال جایکاهی بود ز الازال جمع الازل الاجزال
تمام کردن عطا و تمام کردانیدن الاعزال کرده ای بی سلاح الاعزال عزل کردن الاعزال با بچه شدن
آهو و دو کدکردانیدن الانزال روزیها الانزال فرود آوردن و فرو فرستادن الاهزال لاغر کردانیدن
الزلزال جنبش الزلزال جنبانیدن العوزال خورشی که شیر جمع کنند و کوشت خشک کحیصاد
جمع کنند و جایکاه شیر و ماده الغرزال جایکاه نکاه بان بر درخت و دوکان مرد الغزال ریسمان
فروش المغزال مرد بی نیزه و مرد کی با مردم نیامیزد و آنک بیک سو کند با اهل قمار الماذال
همیشه س الابسال هلاک سپردن و کرو کردن و حرام کردن الارسال ماده شتران خوش
رو و کوسفندان کو پیش بان فرستند الارسال فرستادن الاغسال اشتن آوردن
الافسال مردان فرومایه الافسال نکاه داشتن الاکسال بوقت جماع آب نیامدن
و کاهل کردن الانسال پشم باز بود و موی افکندن حیوان السلسال آب خوشخوار و سبکی
خوش کوار العسال انکبین فروش و نیزه جنبان العسال کارد الهزال شتر زود
رو و تیر ناوک المکسال زنی که از جای نخواهد که جنبد ش الاوشال آبها اندک الشال
کوشت آهنج ص الاصال شبانکاهها الاغصال روده کانها الانصال پیکانها الانصال شاث
از تیر بیرون کردن الاوصال بندها استخوان تن و مانندها الایصال رسانیدن و درو
شبانکاه شدن الصلصال کل خشک و خرجخت باکل الفصال تیغ برنده المحصال آنکی بود
تیرکران المغصال جوکان النصال پیکان کر ض الاخضال تر کردن الاعضال دشوار
شدن الافضال افزونیها و نیکوییها الافضال افزون آوردن و نیکویی کردن الانضال
چارپایه لاغر کردن المفضال نیکوکار ط الاطال تهیکاهها الابطال دلیران الابطال
باطل کردن الارطال رطلها و غلامان الاغطال مردان بی سلاح البطال بیکار القرطال
کواره القطال کرده المعطال زن بی پیرایه و سوزن بی رشته الهرکال درازا الهطال
باران [illegible] بود ع الاجعال بخشی آمدن [illegible] کسی را رشوه دادن و دیگر [illegible]
از آتش فرو گرفتن الاشعال آتش بر افروختن و رفتن ملخ و غیره [illegible] الافعال
کردارها الافعال کردن دادن الاقعال [illegible] الانعال نعل بستن الاوعال بزان
کوهی بزاوعال نام بشته بود [illegible] الحزعال [illegible] الشعال بدر کوار النعال نعل بند
غ الادغال خیانتها و درختها به پیچیده الادغال خیانت کردن الارغال آب بسیار [illegible]
و بکسی میل کردن الارغال بچه را جنبانیده دادن [illegible] الاشغال کار [illegible] بسالی
دو بار زادن کوسفند الاوغال مردانی که هیچ چیز [illegible] الایغال دور رفتن در کوه
و بزمین دشمن در شدن البغال استران ف الاثفال الحیره از دهن انداختن الاثفال
ثفلها الاثقال [illegible] درشراب [illegible] جزو بودن الاجفال [illegible] رمیدن [illegible]

و تغفلان کذاشتن

الایقال نال زدن

کودکان خرد الاطفال خداوند کودک خرد شدن و وقت فرو شدن آفتاب الاعقال
پا بابها بی نشان الاعقال خردمند کردن و دریافتن الاعغال غافل کردانیدن غافل
یافتن و فرو گذاشتن و غافل کردن الاقفال قفلها الاقفال قفل کردن و باز گردانیدن لشکر
از غزا الاکفال جمع الکفل الاکفال پایندان کردانیدن الانفال غنیمتها الانفال عطا دادن
القفال قفل کر القفال قافلها القیقال ردکردن بیمه دست المنفصال زن
کی بوی خوش بکار ندارد ف الایقال توهدار شدن زمین الاثقال رختهای
مسافر و جمع الثقل و جمع الثقیل الاثقال گران کردن و گران شدن آبستن الاحقال
تو بیاوردن کشته الارقال بو بیدن شتر الاعقال خردمند شدن و دریابیدن سخن
کردن البقال تره فروش الجمقال سخت بترسیدن الزرقال میوه بود سرخ مانند
سنجد الصقال آینه آفروز و مهوه زن العقال خردمندان و درد کبوه در پای اسپان
القلقال جنبش القلقال جنبانیدن المثقال معروف و هم سنگ المرقال شتر زود
رو النقال کردانیدن چیزی از جانبی بجانبی ک الاکال شاخ خرما الانکال بی فرزند
گذاشتن و سرد فرزند کردن الاحکال دشوار شدن کار الاشکال همسران و مانندها
الاشکال دشوار شدن الاعکال کار دشوار شدن الاکال خورنده الاکال خارش تن نجه
در شکم ماده الانکال جمع النکل الانکال نکال کردن الایکال خوارانیدن سخن چینی کردن
الرکال کند فروش العثکال شاخ خرما بی خوشه الکلکال سینه ل الابلال
از بیماری به شدن و غلبت کردن الاتلال بصلاح آوردن و فرمودن و بسیار پشم شدن
الاجلال بزرگ داشتن الاحلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماهها حرام بیرون
بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و مستوجب عقوبت شدن الاخلال محتاج کردن
و محتاج شدن و خلل در آمدن و گیاه شیرین شتر را دادن و بکر داشتن الادلال ناز کردن
و گستاخی کردن الاذلال خوار کردن الازلال بلغزیدن و بلغزانیدن و نیکویی کردن و نوالا
از نعمتی بداشتن و طعام زله دادن و بخشانیدن الاسلال کوز رکاهها ... آب در رودبار
الاسلال دزدیدن و دزدی کردن و علت سل آوردن الاشلال جنگ ... الاضلال گوشت
کندیدن الاضلال گمراه کردانیدن و گمراه یافتن و بگمراه کردن ناپیدا کردن الاطلال جمع
الطلل الاطلال بچیزی مشرف شدن و باطل کردن خون الاظلال سایه ها الاظلال سایه
افکندن و سایه دار شدن الاغلال بندها الاعلال بیمار کردن الاغلال بندهای آهن
الاغلال تشنه داشتن و خیانت کردن و غله دادن زمین و با غله شدن و چیزی از غنیمت
دزدیدن الافلال زمینهای بی گیاه الاقلال بر زمین باران رسیدن الاقلال اندک شدن
و درویش گشتن و کم کردن و برداشتن الاکلال مانده کردن و خداوند ستور مانده شدن

و بکار بردن

الحلال بچه کوسند

و بکار بردن و رنجه کردن شتر و چشم را و آهن را کند کردن الاملال ملول کردن یعنی بستوه آوردن
و املا کردن الاهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن و زبان بهنگام رسانیدن از تشنگی التحلال
کم واشدن الحلال فرود آمدن و آنکه روغن کنجد ... الخلال ... الزلال معروف
السلال ... باف و ابریشم کش التملال ماده شتر زود رفتار و مرغ زرد ... شکل
و بقیت خرما که بر درخت باند الصلال بانگ دارنده الطلال درویش القلال سبو فروش
النعال جای فرود آمدن الضلال مانند دانش بوده م الامال امیدها الاجمال شتران
الاجمال جمله کردن و خوبی کردن و نیکویی کردن الادمال فراهم آوردن الادمال بار انبار
الذکی الارمال الحصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن کسی الاسمال جمع السمل
الاسمال کهنه شدن جامه و صلح کردن میان دو تن الاشمال بجانب شمال شدن الاعمال الکارها
الاعمال کار بستن الاقبال نیک رستن نبات الاکمال تمام کردن الانمال سخن چینی کردن
الاهمال فرو گذاشتن الجمال شتربان الجمال نیکوکار الحمال ... الرمال حصیر
باف الرمال مردمان سست العمال کارداران المدمال نام جایگاهی بود المثال جادر
النمال مرد سخن چین ه الابهال بی شبان بند بگذاشتن شتر را الاذهال مشغول کردن
و از چیزی غافل شدن الاسهال شکم براندن داروی و بزمین نرم شدن الامهال زمان دادن
الانهال اول شربت دادن و سیراب کردانیدن الاهال اهل کفتن التضهال ... بسیار
باز داشتن اسب الجهال نادانان الصهال اسب بانگ دارنده العیهال شتر زود رفتار
... کوار الهلهال جامه تنک سست بافته و الاتوال آب تاختنها الاحوال سالها
و جمع الحال و یکساله شدن الاحوال ... الاحوال پاکیزه کردن الازوال جمع
الزول الاسوال ماده شتران که شیر باز گشته و بقیتها آب کی در مشکها باند الاطوال
درازها الاطوال دراز کردن الاعوال جورها و ستمها الاعوال کریستن با آواز الاغوال
جمع الغول الاقوال کفتارها و پادشاهان حمیر الاقوال بکسی منسوب کردن الاهوال ترسها
البوال آنکه آب تاختن و آنچه ... التحوال گشتن الجوال کردنده و نشانه کننده الجوال
زمینها سنگستان الشوال ماه عید روزه الطوال سخت دراز القوال گوینده المقوال زبان
المتوال چرغ و چوب نورد جامه ی الاخیال بگمان افکندن و امیدوار بودن از ابر
باران الاذیال دامنها و مردمان پس کروه الاغیال بیشها و درختان کی شاخها بهم
در شده دارند الاغیال فرزند را با آبستن شیر دادن الافیال پیلان و مردمان سست
رای الاقیال پادشاهان حمیر الامیال میلها الحیال رنگ سرخ ... و کونه الذیال
دراز دامن و اسب دراز دنب و کاه دراز دنب الفیال پیلوان الکیال پیمانه الخیال زمینی
کو سالی بکار نرود سازنده الکیال پیمانه و با داشتن ... المیال میل کننده ومنه الوکالة

مانند کرمی بود که در گوش شود العبالة کرانی المحالة بالکسر فرو آمدن الثقالة باکسی دوستی کردن
ب الابالة دسته هیزم و کله مرغان الطبالة دراز شدن الطوبالة ماده میش ج العجالة
آن شیر که نخست بدوشند و خانه فروشنده الدجالة شتر که پیوسته بار آرد و کاروان بزرگ
الرجالة پیادگان س العسالة جای انگبین ط الخطالة نرمی ساقان القرطالة یک
کواره ف الحفالة گروه مردم ق العرقالة درهم شدن و آمیختگی کار ل الجلالة
کاو و سرگین خوار و جز و الشوالة گردم السداسی المثال آن انکه از وی اسب
خویش کشی جویند ب الاجتبال بدام و مانند آن شکار کردن الاختبال کم خرد و ناقص
تن کردانیدن الاقتبال نو کردن کار الانتبال بجای آوردن الاهتبال بغنیمت گرفتن
ت الاقتتال با یکدیگر کارزار کردن و بشکستن عشق کسی را الانتتال تا شدن و
و بگشتن ث الامتثال بجای آوردن فرمان الاحتثال از میان گروهی بیرون شدن
ج الارتجال شعر بدیهه و مانند آن گفتن و پای کسی بگرفتن ح الارتحال شتر را
پالان کردن و از منزل برداشتن و بار بر نهادن الاکتحال خویشتن را سرمه کردن الانتحال
سخن دیگری از آن خود بستن خ الادخال در آمدن الانتخال بو گزیدن د الاعتدال راست
شدن الانسدال راست شدن موی الانغدال بکشتن ذ الاعتذال عذر کردن بر چیزی
ز الاختزال پاره چیزی از چیزی باز کردن و بریدن الاعتزال یکسو شدن و جدا شدن
الانبزال بشکافتن الاختزال ست شدن الایزال همیشه باشد س الاغتسال سر و تن شستن
ش الانتشال برکشیدن گوشت از دیگ ص الاتصال پیوسته شدن الانفصال جدا شدن ض
الانتضال با یکدیگر تیر انداختن ع الاجتعال کردن الاشتعال افروختن آتش و سوختن شدن
الافتعال دروغ بافتن الانتعال نعلین در پای کردن غ الاشتغال مشغول شدن ف الاحتفال
گرد آمدن و بشوخ ایستیدن بکار الاعتفال کسی را غافل گرفتن الانتفال از چیزی بیزاری
کردن الاجتفال بشتافتن ق الابتقال تره خوردن الاعتقال نیزه میان ساق و رکیب
برداشتن و بستن گرا انبیدن زبان و بند کردن کسی را و بسته شدن الانتقال از جای بجای رفتن
و بار بر گرفتن و نقل خوردن الانعقال بستن شکم ک الائتکال خورده شدن دندان الاتکال
اعتماد کردن الاعتکال سر و زدن کاوان بهم الاشتکال خویشتن را اشکال کردن
ل الابتلال بر از شدن و تر شدن الاجتلال ترسیدن الاجتلال بشکل بر چیدن الاختلال
فرود آمدن الاحولال لوچ چشم شدن الاختلال بهم بر آوردن و نحل شدن کار و نیازمند گشتن
و لاغر شدن الاخضلال تر شدن الاستلال شمشیر بر کشیدن الاشعلال اسپی دنبال شدن
اسب الاعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن الاغتلال تشنه شدن الانفلال شاخ درخت بسیار
شدن الانهلال ست و افتادن الاکتهال بکما شتن الامتلال خمیر در زیر آتش کردن و بریان

کردن

کردن فی الملّه و شتافتن الامزلال بسبب شدن الانثلال گرد آمدن الانحلال
گشاده شدن الانسلال از میان چیزی بیرون آمدن خاک یا خاکستر کرم الانشیال روان
شدن الانغلال در میان چیزی شدن الانفلال شکسته شدن الانکلال بکار بیرون برق
درخشیدن و خندیدن الانهلال ریخته شدن م الاحتمال بمیع اجتن الاحتمال برداشتن
و از کسی فرو بردن و خشم گرفتن و از منزل برفتن الارتمال خضاب کردن الازدمال برداشتن
الاشتمال جامه بخویشتن در گرفتن و گرد آمدن و بغیره در آمیختن و زود رفتن الاعتمال کار کردن
الانهمال آب جاری بسشدن و بهم شدن ریش الانهمال ریخته شدن آب و دویدن آب از چشم بروز
کار دراز ه الابتهال بزاری دعا کردن و نفرین کردن و قوله تعالی ثم نبتهل فنجعل لعنة
الله علی الکاذبین ای نجتهد کلّ واحد منّا فی الدعاء واللعن لأنّ نوح علیه السلام اجتهد فی ربّ
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ولم نجتهد فی اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون الاکتهال
بجای رسیدن نبات و تمام شدن خرد مردم و بکهولت رسیدن مردم ی الابتیال ساختن
چیزی الاجتیال گشتن الاحتیال حواله پذیرفتن و حیلت ساختن و چاره کردن الاختیال
گردن کشی کردن و خرامیدن الاستیال از جای بر خاستن چیزی الاغتیال ناگاه کشتن
و شیر داد کودک بر آبستن الافتیال محکم کردن الاکتیال بپیمودن باز ستدن و بپیمودن
از برای خود الانثیال ریخته شدن الاندیال رفتن گروه از جای بجای و فراخ شدن الانزیال
جدا باز شدن الانشیال سبک از جای بر آمدن الانهیال ریخته شدن الاهتیال بترسیدن
ومنه الاستبالة آب تاختن کردن خواستن ح الاستحالة محال شدن و از حال
بگردیدن ط الاستطالة کردن کشی کردن و دراز شدن ق الاستقالة اقالة خواستن م الاستمالة
بسوی خویش چسبانیدن السباعی الاستقبال پیش باز شدن و برابر دیدن
الاستنبال تیر خواستن الاستیبال موافق آمدن باکسی بجنگ آمدن
گوسفند ت الاستقتال حریص نمودن بر جنگ الاستثنال در پیش شدن ج الاستعجال
بیازه شدن خواستن الاستعجال شتافتن خواستن الاستنجال با چشمه شدن جای
ح الاستکحال بر رگ شدن کار د الاستبدال بدل گرفتن ذ الاستبذال چیزی
خواستن ز الاستنزال فرود آمدن خواستن س الاستبسال خویشتن را در
هلاکت افکندن الاسترسال گستاخ شدن و فرو هشته شدن موی الاستعسال
انگبین خواستن الاستغسال بشوی آمدن جامه الاستفسال ناکس شمردن ص
الاستئصال از بن بر کندن الاستیصال موی در موی پیوند کردن ع الاستعال
شدن خرما بنان از آب دادن الاستجعال بکشتن آمدن الاستنعال
ف الاستنفال عطا و غنیمت خواستن ق الاستثقال گران داشتن ک

الاستیکال مال کسی خوردن **ل** الاختلال موی برخاستن و بن الازمغلال آب از دهان کودک خورد آمدن و بسیار اشک آمدن از چشم الاسیغلال جامه را تنگ کردن الاسلال از بیماری به شدن الاستحلال حلال داشتن الاستهلال بدلیل گرفتن الاستلال خوار شدن الاستزلال بلغزانیدن الاستلال بکشیدن الاستظلال سایه گرفتن الاستغلال از چیزی غله گرفتن الاستقلال اندک شمردن و خویشتن بکاری ایستادن و برداشتن الاستملال ملامت کردن الاستهلال گریستن کودک خرد و ماه نو دیدن و ریختن باران الاشمیلال باریک باریک میان شدن و سخت شدن الاشمعلال بشتافتن الاضمحلال تباه شدن و نیست شدن الاقفعلال از سرما بهم آمدن الانفلال تمام قوت شدن **م** الاستحمال برداشتن خواستن الاستعمال کار بستن و کار کردن خواستن الاستکمال تمام شدن و تمام کردن **ه** الاستاهال ارزانی داشتن و جو بود شدن الاستجهال نادان شمردن الاستسهال آسان آمدن و آسان داشتن الاستمهال مهلت خواستن الاستبهال ترسیدن **الکنی وغیرها** ابو الاشبال کنیت شیر ابل ابان شتران کی بکیا منزکفایت کنند از آب ام الاستخال کنیت بن بنو جعال قبیله ابو ام اوعال رفین پشته فی بنی عیان اسب جهند و بانک دارنده ذو الاکال امامان بزرگ ابو النمال کنیت نعیم ام رمال کفتار بنات صهال اسبان ام الاهوال کوسفند ابن اقوال کویا ام العیال اهل عیال او و دارد ابو ذیال کاو **ه** رجل تفوالف امرد بسیار فول **نوع بنجم** النول مردمان کم خرد و بخیل و کوسفندان د بزاق بیمار الحول بجهلو و رای و بیرامن درون جاه و جاه خرد الخول مردمان لوج و شتران که ایشان بلا ابیف دراز دارند و دراز شدن العول دیو بیابان و مار و هلاک و بنا پیدا وهیه یعنی الفول باقلی خشک
ومنه الدوله دولت و خواسته که مردم بدو از حاصل کند و چیزی نقل کنند از بوجنی ببرخی و دست بدست داده شدن **الرباعی** الحوال یکسال بر شدن و بر سنور نشستن و از حال بکشتن السول خواستن و بر سیدن القوول کوینده النول زود روند الوول بناه کرفتن **ب** الابول بسنده کردن شتر بکیاه تر الخبول سختیها و زمانه الذبول جو و خرد الزبول علیق بود کی تن را همی کذارد و بن مردن الشبول بچکان شیر الطبول تبیرها و آتیزکان القبول زن پشت پاره و باد صبا و خوبی و نیکویی و پذیرفتن الکبول بندها کران النبول زنی که فرزندش نماند **ت** البتول مریم و فاطمه رضی الله عنهما آنکی جماع رها کنند **ث** العثول حرمای بن ستبر و دراز المثول بر پای استادن النثول چاه کندن **ج** العجول بن بچها العجول شتاب کار و آنکی فرزندش بمیرد و شتر ماده که بچه را کم کرده بود العجول کو ساله کان الهجول زن بلید کار **ح** الوحول زمینها فرو رو رو جا هها تنگ سو و فراخ بن

الدخول دام داهول

الدخول

الوحول شتری که بار ستاند الاحول سوده شدن السحول جمع السحل المحول کتسان و خرمابنان بن التحول خشک شدن المحول زمین خشک و باران کو اختیه شدن الوحول کلها بسیار **خ** الدخول جایکاه بود الدخول درآمدن الدخول مردی که بر روی خال دارد **د** الجدول انداما الجدول کردن بند هاد دراز از کوه و بیدها کار الحدول هم سوار و داود هشکان از راه و بکشتن و باز کرداندن الندول قبیله بوذا الندول بر دن چیزی از جای بجای **ذ** البذول بخشیدن الحذول اهویی که از باران باز مانده بود الرذول ناکسا دن **ر** البزول برآمدن بیش دندان النزول فرو آمدن **س** الحسول بچکان ستور و بادیه الرسول پیغامبر العسول آشفته و جنبان العسول هرجه بدو دست بشویند و آبی کی بدو غسل کنند الشسول پیوسته و موی افکندن حیوان **ش** الفشول مردان سست و نوعی از دست افزارها عمارت الوشول ستیغ بنا زمنه و ماده شتر بسیار شیر **ص** الاصول بنیادها الحصول حاصل شدن الفصول فصلها و از جای برفتن و بیرون شدن قوله فلما فصلت العیر النصول جمع النصل و زایل شدن خضاب الوصول رسیدن **ض** الفضول افزونیها و نیکوییها **ط** البطول ناچیز شدن النطول آبی بن سرفه و بین نواز آب داروها **ع** البعول جمع البعل الثعول ماده میشی که به بستان پستانی افزونی دارد الجعول بچه شتر مرغ النعول جمع النعل الوعول مردمان بزرکوار و بزان کوهی **غ** الرغول بز که بز را شیر دهد **ف** الافول فرو شدن ماه و آفتاب و ستاره الجفول اسب رمنده و جزو و کرد باد السفول حقیر و خوار شدن

يقال تغفول غني يعني دور باش از من

الغفول غافل شدن القفول از سفر باز کشتن و تیز شدن سجاع الکفول جمع الکفل **ق** البقول ترها و ریش برآمدن العقول خرد مندو دارو بی که شکم را ببندد العقول جمع العقل الوقول دور شدن بر کوه بر کوه **ک** الاکول بسیار خوار الثکول زنی که فرزندش مرده باشد الشکول همسران و مانندها الکول چاه اندک آب النکول از دشمن باز سو کشتن باز ایستادن **ل** البلول از بیماری به شدن الخلول بازبانها کشتن و از شهری بشهری شدن الحلول فرو آمدن الذلول زمین نرم و فرو تنی و فرمان برداری و کار دیکار در آورده الصلول بوی کرفتن کوشت الظلول باران ها خرده الظلول روز کذاشتن و کشتن الغلول چیزی از غنیمت دزدیدن و دست بکردن بستن الفلول زوده شیر الفلول رخنها در دهن کارد و شمشیر الکلول کند شدن شمشیر الملول مرد زود سیر **م** الحمول عماریها الخمول بی نام شدن الذمول زود الشمول سیکی الشمول باد شمال جستن و همه را فرا رسیدن الضمول خشک و سخت شدن العمول کار و کار کن العمول جمع شدن ابر و تار یکی النمول مورچه

سخن چین الهمول اشک از چشم دویدن ۲ ه الاهول رن کردن ۳ الجهول نادان الزهول
مشغول شدن ۴ الشهول زمینها از مرز و اسان شدن ۵ الضهول چارپای اندک شیر و چاه
اندک آب الکهول مردمان دو موی ک الخیول اسپان و اسپاهیان الوثول دامنها
السیول آبها روان العیول درویش گشتن ۳ القیول پیلان ومنه البوله کران شدن
الخوله بار دادن ماده الشوله آخر دو حقیر شدن و سست شدن ه ب العبوله شکوف
شدن ث الجثوله بسیاری و نرمی موی ج الرجوله مردانگی ذ الذوله ناکس شدن ه
الذوله خسیس شدن ه س الفسوله سستی و درماندگی و فرومایه شدن الشوله چارپای
کز نسل وی نگاه دارند ط البطوله بی کاری و سخت دلیر شدن ه کارزاری شدن ع البعوله
شوهران الجعوله خرما بنان کوتاه ک الاکوله گوسفند بپرواری و جز و ل الدلوله
راه نمودن الملوله زود سیر و نانی که در خاکستر گرم پخته باشند م الحموله شتر بندک بار کش
الحموله بارها ه السهوله نرمی زمین و آسان شدن الکهوله دو موی شدن ی الخیوله
بنداشتن ۳ الخماسی الزدحول دندان افزونی ب الاخبول پای دام شکاری
البلبول غلام زیرک نشاط کننده الحابول رسنی که بدو بر درخت خرما شوند العطبول مرد
زفت دراز کردن العقبول تب خاله و بقیت بیماری در تن و استخوان زیر پیشانی اسب الکابول
ت التمتول دام شکار وکین المعبول کم خرد و دل شده النغبول مرغی بود ج العنجول جانوری بود ح
الداحول پای دام شکار وکین المطحول انک دُرده سپرز دارد خ الدخول [illegible] د
الجدول نیکو خلقت و باریک اندام ز البزرول مرد زفت المهزول [illegible] س الشحول
فرومایه شده ص المحصول حاصل شده البا صول بنیاد ط القاطول جایگاهی بود المطول
تیغ دراز ع الزاعول دام کبوتر خوار الغلغول بند و بانگ و جلب القمقول کاسه پهن کوچک غ
الترغول نباتی بود المقعول معروف ف المافول بی تدبیر ق الراقول رسنی که
بدو بر درخت خرما شوند الشاقول شاهول بنا العاقول جوی کژ و کار شوریده و سختی
العصقول گونه از سماروغ العصقول مثله الصقول تیغ [illegible] المعقول عقل ک
الانکول شاخ خرما بن العکول مثله الاکول خوردنی و رغبت الشکول اسپ بیک دست
و یکپای سپید مخالف ل الاملول مانند کرباسو بود البهلول مرد خندناک و سبک روح
و بعضی گویند که مهتر الثولول آزخ الخذلول مرد باریک سست و غلاف سنبل بد دل و یتیم
و قضیب مردی سست بود الاهلول ساده مرو سنبل شنانیده ذهلول کوی بود الثعلول
گروه مردم و جزو و شوارها [illegible] الطلول درویش بدحال و آنکه جامه کتان بعاریت
پوشد و بعضی گویند که دزد و گردن بند و کرک الغملول کنج خانه و رغشت و زمین کو که
در وی درختان بود و آب جمع بود از درختان و ابر و تاریکی الذلول آنکه پای بسیار خسبد

المثلول

المثلول انک خانه ای پیش کنده باشند العفلول مرده بیمار سخن تباه الغلول مرد تشنه الهزلول
[illegible] خرد و سرد سبک و شتابنده و کرکی الیعلول گو بله بر سر آب و ابر سپید م العرمول
قضیب اسب الثمول سیل سترمه الهرمول ماقی پشم کی بر شتر بماند ه العذهول سبک
العزهول شطبانه العبهول شتر زود رو المجهول نادانسته و الزاول [illegible] ول آب دهن
چارپای ی الکیبول اصون با زبسین در جنگ المخیول انک بر تن خال دارد ومنه
العطبوله زن رفت دراز کردن د المجدوله زن محکم آفرینش و زره محکم بافته ط الخطوله [illegible]
شتران و ستوران ل البهلوله زنی کو بسیار خندد الخیلوله پنداشتن ۳ الثملوله سست
رای شدن ۳ القیلوله نیم روز خفتن ۳ المغلوله آخر مالی در جائی نهند و بروی آب ریزند م الارزوله
ماده بز کوهی با علاده و جزو الشموله بیکی السداسی العیدهول ماده شتر زود
رو الکی غیرها شعر العقول نباتی بود کی و یا پرسیاوشان گویند احوال البقول [illegible]
کی تا می خورند بابها کرائب متحوله ستارکان نادانسته ارض مرموله زمینی باران زده
نوع ششم الثیل پوست قضیب اسب و شتر الجیل گروهی مردم و کاروان
الخیل را نکره و انکه بر اندام خال دارد الغیل بیشه و درختی که شاخهایش بهم در شده بود
و جایگاهی بود الفیل پیل و مرد سست رای المیل میل سرمه و مقدار و سه هزار گز از زمین
و مردان بی سلاح و سوارانی که بر یک جانب ستور میل کنند النیل رود بی لست معروف بزرگ
ومنه الحیله چاره الدیله از یکدیگر فرو گرفتن الحیله [illegible] الطیله [illegible] کانی
الغیله ناگاه کشتن و شیر دادن کودک بر آبستن القیله [illegible] الرباعی البیل
کران الضیل [illegible] سست و باریک [illegible] ب الابیل [illegible] الجبیل
گروه الزبیل [illegible] السبیل راه القبیل پایندان و گروه مردم و زن پشت پاره و سنده
قوم خویش و آن ریسمان کو زن کشد بهنگام رشتن النبیل زیرک و شتر مرده الوبیل
مودی هیچ چیز [illegible] و کوبین و چوب دستی بزرگ و چیزیکه [illegible]
[illegible] و خشک و آب [illegible] و جوز [illegible] زدن سخت ت العتیل [illegible] نهاده الفتیل
آنچ در میان جوی دانه خرما بوده و چرکی که از مالیدن انگشتان حاصل آید القتیل کشته
ث الاثیل استوار و شتر بزرگ الثیل سرگین الوثیل رسن لیفین ج الاجیل
آب گرد آمده البجیل مرد بزرگ زفت و دراز و ستبر الرجیل مرد قوی بر رفتن و اسب قوی
کی سم سخت دارد و سنگ بزرگ و سخت النجیل گونه از گیاه ح الرحیل معروف
و شتر قوی بر رفتن الصحیل بانگ [illegible] در شتر [illegible] فراخ و آنچ بر یک طاق دیوار الفحیل
شتر گشن و جزو [illegible] خرما بن الکحیل چشم سرمه کرده النحیل [illegible] خ البخیل [illegible]
تنگ دست الدخیل اندر کار کننده [illegible] و دوست [illegible] النخیل مرد [illegible]

النخیل خرمابنان د البدیل بدل الجدیل رسن که در گردن شتر افکنند و رسن که
از پوست ادیم بافته بود العدیل هم بار و هم سر الهدیل کبوتر نر و بانگ کردن قمری و کبوتر
ذ المذیل بیماری بی آرام النذیل خوار و ناکس الوذیل پاره از سیم ر العریل گل
و آب تیره در وی خوض و ثقل که بر بن شیشه باشد ز الجزیل عطاء بزرگ النزیل مهمان
الهزیل لاغر س الاسیل کشیده روی و درم نهشته بود و بعضی گویند که رخسار کشیده
و نیزه و خار دراز البسیل اندکی سیکی در آماس مانده باشد الحسیل گوساله گاو الرسیل
هم تک العسیل قضیب پیل و جاروب عطار کی بدو عطار را جمع کند الغسیل شسته
الفسیل نهال خرمابن الکسیل گذرگاه آب النسیل انگبین گداخته از موم و کناره جامه
و پشم کی شتر بیفکند و پر کی مرغ بیفکند ش الشیل گوشت کهنه دیگر ابن ... ص
الاصیل میان دیگر و شبانگاه الحصیل نبات بود النصیل داروی کودکان از شیر باز گرفته
و شتر بچه از شیر باز گرفته و دیوار بیرون باروی شهر و در القصیل کشته النصیل بندگاه گردن
و زیر گلوی گاو و جز و سنگ دراز و ریسمان برشته کرده ط العطیل مرد دراز و کشتن
و شاخ خرما القطیل خرمابن از بن بریده النطیل دلو ع الرعیل گروه مردم و گله اسبان
و رمه ... النعیل خداوند نیاب غ الصغیل آواز کیدن حجام شیشه را ف الافیل
شتر کوچک و گوسفند کوچک الطفیل در جا بکار بود القفیل چوب خشک و گیاه ریخته خشک و نبات
و تازیانه کهن الکفیل پایندان الثقیل گران و تر مردم و مرده الحقیل نبات بود و جای که نبات
الصقیل تیغ زداده المقیل خوابگاه نیمروز خفتن و دو گذارنده اکنافها النقیل راه و بیرون
رفتن ک الاکیل هم کاسه الوکیل کاردار و تکیه بان ل الالیل ناله ... و بانگ کردن آب
البلیل باد سرد بانم التلیل گردن الجلیل بزرگ و بزرگوار و شتر بزرگ و درختی بود الخلیل
هم سایه و هم منزل الخلیل دوست و درویش و ابرهیم علیه السلام و بیخ و دل و سستی تن و شتر
لاغر و نیزه و دست ... شمشیر المزلیل راه ... الذلیل خوار الذلیل بلغزانیدن
پایها و زلت افتادن در سخن و کار السلیل فرزند و شتر بچه نوزاده و رودبار فراخ
الشلیل زره کوتاه و جامه کی بزیر زره پوشند و پشماکند و گون پوش اسب الصلیل بانگ
زخم شمشیر و آواز ... اشکم اسب ... و آواز سفالینه کی بر هم زنند ش و آواز کردن آهن
و مانند آن الطلیل حصیر الظلیل همیشه و پوشنده العلیل بیمار و سخن تباه الغلیل
تشنگی و گرمی سینه و دانه خرما و سپست خشک کی شتر را دهند و رودبار و ژرف
النقلیل تیغ رخنه در افتاده و دندان شتر و معین هم جست القلیل اندک و دیوار کوتاه
الکلیل تیغ کند الملیل نانی که بخاکستر گرم بپزند م الامیل توده ریگ و نام جایگاه
بود الجمیل نیکوکار و نیکو ... گداخته الجهیل پاینده و آب سیل آورده و دعوی کننده

در راه گذر آب هر جا که باشد

۴

مرغ

مرغ که باشد الزمیل رود و رفتار الزمیل ... از پس ... الصمیل خشک الغمیل پوست
ادیم که پیچیده از و جدا کنند المهیل چقندر ه الصهیل بانگ داشتن اسب المهیل جای کودک
در زهدان و گور و در وی نهفتن و الحویل جو بین و خواهنده الطویل دراز العویل گریستن
باواز ومنه الضبیلة مار بازیکی ب الربیلة فربهی القبیلة گروهی از یک پدر و گروه کم از شعب
و بنکاه و خفته سوو فرزندان یعقوب علیه السلام و سنگی که آب کش بر سر چاه بروی ایستد
و پاره کی بر قبه پیراهن دوزند النبیلة مردار ت البتیلة اندام نکو گوشت اکنده و نهال
خرمابن الفتیلة ... الکتیلة رسته خرمابنان دراز ث النثیلة خاک که از چاه بر
آرند ج البجیلة قبیله بود الرجیلة زن قوی بر رفتن السجیلة دلو بزرگ ح الکحیلة
چشم سیاه مژه خ المخیلة ابر امید دار و پنداشتن و گمان کسی کردن د الجدیلة سوی و رسن
که در گردن شتر افکنند جدیلة قبیله بود ذ الوذیلة آینه و پاره از سیم س البسیلة
بقیت نبیذ الحسیلة خرما دون الرسیلة پیغام رسول الغسیلة نهال خرمابن الفسیلة
گروهی از یک پدر و پلینه وسیلة نزدیکی و سبب ش الهشیلة شتر که بی فرمان خداوندش
کسی ببرد و باز آرد ص الحصیلة گوشت با زعوران و هر گوشت که در وی پی بود الفصیلة قبیله
کوچک و دوده مان و تبار النصیلة گروهی ریسمان الوصیلة آبادانی و سال فراخ و زمین
فراخ و جامه یمنی و گوسفندی که در جاهلیت بهفتم بار نر زادی عرب از ان بت کردی
و چون نر و ماده زادی نر را بکشتندی و بعضی گفته اند کی اگر ماده میش کی چون هفتم شکم
بزادی اگر هفتم نر بودی بکشتندی و مردان و زنان از وی بخوردندی اگر ماده زادی در میان
گوسفندانش رها کردندی و اگر نر و ماده زادی ماده را بکشتندی گفتندی برادر خویش پیوسته است
و گوشتش و شیرش بر زنان حرام کردندی و چون از و یکی بمردی گوشتش مردان و زنان حلال کردندی ض
الخضیلة مرغزار الفضیلة هنر و افزونی و نیکویی و طاعتی که فریضه و سنت نباشد ط
القطیلة رکوی که بدان آب بر چینند ع الشعیلة پلیته درخشنده ق الحقیلة
کنده دراز خوشه العقیلة زن گرامی و سخی و بستگی کاری و گزینه همه چیزی النقیلة نعلین
ک الاکیلة گوسفندی ده بخورده و جزو النکیلة ماستینه و بن و غن کرده و پسته
و خرما که با شیر خورند ل الخلیلة زن مرد الخلیلة زن دوست الثلیلة گوشت پاره و بچه
که نو زاده باشد و پنبه ابدوکی بجنبد و کیسو ند الغلیلة میخ حلقه زره و بعضی گویند که
استر زره الفلیلة موی بهم دسته کرده الملیلة تب گرم م الثمیلة بقیت طعام که
در شکم بماند و بقیت همه چیزی که بماند الخمیلة مندیل قطیفه و هر چیزی که خمل دارد
و درخت بلند انبوه شاخ و ریگستان بی نبات ه الطهیلة آب تیره و الثولة گروه
مردم الطویلة الحویلة اسب الخماسی الابیل یکی مرغ او طیر ابابیل ...

استبیل نام شهری بوده التأبیل بسیار رشتن شدن التخبیل کم خرد کردانیدن التسبیل
سبیل کردن التقبیل بوسه دادن التکبیل بند کردن التهبیل کسی را لعنت کردن الزبّیل
زنبیل بزرگ الزنبیل مثله القنبیل خمها بود خرد مانند رکن ت التبتیل دل از دنیا
بریدن الترتیل پیدا کردن سخن و بمهل خواندن و آهسته خواندن قرآن وهو یلخوانیدن
و فرو آوردن قرآن بر خمی بجاش بخش التقتیل نیک بتافتن التفتیل سخن را م بکردن و بارها
کشتن ث التأثیل جمع کردن و استوار کردن التمثیل مانند کردن و صورت نگاشتن
ج الانجیل کتاب بن رکوا دو اصلی التأجیل زمانه دادن در کسی را علاج کردن التبجیل
بندی داشتن التحجیل دست و پای اسب سپید کردن التخجیل شرم زده کردن التدجیل
شتر را بقطران اندودن و فرابو شیدن الترجیل جعد کردن موی و فرو کردن شانه
موی التسجیل نامه حکمی کردن التعجیل شتابانیدن و بیش داشتن الزنجیل مرد سست
الزنجیل مثله السجیل سنگ گل و خشت پخته جوشیده و آسمان بود در تفسیر قرآن
التکحیل سرمه در چشم کردن خ التبخیل بخیل خواندن التنخیل نیکی بیختن د التبدیل
بدل کردن التجدیل بر زمین افکندن التعدیل بعدل کردن و راست کردن التهدیل فرو گذاشتن
شاخ القندیل معروف المندیل دستار ذ التخذیل بی خذلان گذاشتن و بی خذلان داشتن
التعذیل بسی ملامت کردن التنزیل ترتیب کردن چیزی و فرو آوردن چیزی پس چیزی فرو
فرستادن الهزیل مرد بازی کن س التأسیل تیز کردن سر چیزی التعسیل انگبین
بتوشه دادن و بپروردن التنسیل بیفکندن حیوان پشم و پر و موی را التوسیل تن دیگری
جستن ص التأصیل اصلی کردن التحصیل حاصل آوردن و تمیز کردن التفصیل فصل خواندن
و پیدا کردن و از یکدیگر جدا کردن و پاره پاره کردن التنصیل پیکان بتیر در نشاندن التوصیل پیوسته
شدن و چیزی پیوستن کردن المغصیل جوکان ض التعضیل تنگ آمدن جای از مردم و بیرون
نیامدن بچه از شکم التفضیل فزونی کردن ط الاضطبیل ناجنا البرطیل رشوت و سنگ دراز
و تیر خاک کندن التبطیل باطل کردن الترطیل جرب کردن بدو غن التعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن
دبی زیور کردن و تعهد ناکردن التوطیل استوار کردن ع الانعیل خر نشاط کننده التشعیل
آتش افروختن التنعیل نعل بر زدن و هم لخت بر دوختن غ البرغیل روستا و آبی که بنزدیک
دریا بود التبغیل کونه از رفتن ف الاجفیل بد دل و شتر مرغ تند شونده التجفیل از کسی
دور شدن گوسفند الترفیل بزرگ کردن البرفیل مردی که جامه دراز دارد التطفیل جفتن
آفتاب بغروب شدن یعنی زرد ایستادن و طفیلی کردن التغفیل بغفلت منسوب کردن
و احمق کردانیدن التقفیل قفل کردن التکفیل پایندان کردن التنفیل غنیمت دادن
ق الاسقیل پیاز موش البرقیل بکان کرده التثقیل گران کردانیدن التسقیل بند

فرو بردن التعقیبل زانو بند بر پای شتر بستن التشغیل باز کشیدن و جامه را پاره
بر افکندن و بردن چیزی از جای بجای العرقیل زرده خایه الغرقیل مثله ک
التأکیل مال بخشیدن کسی را خورده الترکیل بسنبها الچیها بهار زمین را کوفتن التشکیل
شکنجه کردن و بار زمانیدن التوکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی گماشتن و کار بکسی گذاشتن
ل الاجلیل سوراخ بستان و سوراخ قضیب الاکلیل تاج و ابر تاریکی و ستاره‌ای از منازل
ماه و نباتی و مهره بود التبلیل تر کردن التحلیل حل بر ستور افکندن و چیزی را بپوشانیدن
التحلیل حلال کردن و حل کردن و بسی بجای فرود آمدن التخلیل خلال کردن و سرکه کردانیدن
و سرکه شدن التذلیل خوار کردن التسلیل شمشیر بر کشیدن و جز و التصلیل کذ بزن
التضلیل گمراه خواندن و باطل کردن التظلیل سایه بان کردن و در سایه کردن التعلیل
ایستاده شراب دادن و بالهو داشتن و علت زایل کردن و چیز بر علت نهادن و بهانه
بر ستیدن التغلیل بغالیه بیالودن التفلیل بسی رخنه کردن و بشکستن التقلیل اندک
کردن و اندک بازنمودن التکلیل تاج بسی بر سر نهادن و بر سر کسی نهادن و نیک بگذاشتن
در جنگ و جوانان و درخشیدن و حمله کردن بشمشیر و کند کردن التهلیل لا اله الا الله
گفتن و سبحان الله و الحمد لله گفتن و بد دل کردن یقال کلل و ما هلل التملیل
شتر زده رفتار و شاخ بر کندن الضلیل بیاد دست و نباتی بود الضلیل مرد سخت
گمراه و نیکا و الطفلیل درویش م الازمیل نشکرده التأمیل طمع داشتن و انتظار
دادن کسی را التجمیل نیکو کردن التحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی درخواستن الترمیل
خون آلوده کردانیدن الترمیل جامه بسود و کشیدن التکمیل تمام کردن ه التأهیل سزاوار
کردن التجهیل بنادانی منسوب کردن التسهیل آسان کردانیدن التمهیل زمانه دادن
العنهیل پادشاه بزرگ و کردن کشی و التأویل تفسیر کردن و باز گشتن بپایان کار التخویل
بسیار اگر دیدن التحویل بگردانیدن از جای بجای التخویل خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه
کردانیدن بر چیزی و عطا دادن الترویل جو بسود نرم کردن طعام به غن التسویل بیاراستن
قوله تعالی بل سولت لکم انفسکم التشویل بقیة شیر باندک در پستان شتر و هو من الشول
و هو بقیة الماء فی المزادة التطویل دراز کردن و دراز کشیدن التعویل اعتماد کردن و باواز
گریستن التقویل سخن بر کسی بستن و دعوی کردن و بگفتن ناگفته التمویل مالدار کردن و خواسته
مند کردن التنویل عطا دادن التهویل بهول صفت کردن و آراستن زن پیرایه و پوشش التهویل
مرغ بود العتویل درختی بود ی التخییل دل کسی خیال و ظن افکندن و نمودن چیزی
التذییل کسی را دراز دامن کردانیدن و دامن فرو هشتن الترییل چون آب و اکردن و پیدا کردن
قوله تعالی فزیلنا بینهم التسییل روان کردن چیزی که از اخته و جز و التشییل از جای

ازجای بر داشتن چیزی التّعثیل یله کردن ستور و ماننداش و خود شو بذکردن و بسیار
عیال شدن التّعبیل ضعیف رای خواندن و یله کردن ستور التّشبیل خطا کردن رای
کسیر التّقبیل شراب نیم روز دادن و پای بنه کردن القّبیل بیان دوکار و سرکشته بودن تا خود
کنام راکند و کردانیدن و منه الشّابیلة چاچیله کی در پای کنند السّداسی
جبرئیل یعنی بنده خدای تعالی ب الابابیل مرغان اصحاب الفیل الاجابیل بازی امهار
شکار کیر التّنابیل مردان کوتاه بست الخزعبیل هرزه و نادرسته الرّآبیل شیران الزّنابیل
زنبیلها الزّنجبیل معروف و یکی و چشمه بوده در بهشت السّرابیل پیراهنها و زرهها
السّلسبیل آب روشن خوشکوار و چشمه بوده در بهشت الطّرابیل جمع الطّربال العطابیل
مردان زفت مو دراز کردن العقابیل جمع العقبول الغرابیل غربالها الکرابیل کمانهٔ حلاجان
الحبابیل زنان بزرک آفر یعنی النّقابیل مرغانی باشند ث التّماثیل تندیسها و پیکرها
ج العجاجیل کوسلهان العجاجیل جانوری باشند الغراجیل پرکارها الدّنازجیل
کوزهٔ ... ح الجحاجیل جمع الجحجاح المحاجیل مثلها خ الخلاخیل پای برنجنها
د القنادیل قندیلها المنادیل دستارها و مندیلها ذ المباذیل نخشند کان ر البرازیل
مردان زفت العرازیل جمع العرزال عزازیل نام الجنس اللّعین المعازیل مردان بی بنه و مردانی
کی با مرد نیامیزند المهازیل لاغران س المراسیل شتران زود رفتار و تیرها ناوکی المکاسیل
زنانی که ازجای نخواهند که بجنبند ص الرّواصیل رنجارها المعاصیل جوکانها ض
المعاضیل شکوکاران ط الاباطیل نادرستها البراطیل جمع البرطیل الخناطیل رمها
شتران و ستوران القراطیل کلهوارها المعاطیل زنان بی پیرایه المناطیل ...
دراز ع الرّاعیل الرّاج خشنین جستن بازها النّعاعیل کاسهاپهن خورد غ البراغیل
روستاها و آبها کی بنزدیک دریا بود الزّراغیل بناتها بوده ف المتافیل زنانی که بوی
خوش بکار ندارند المطافیل آهو بان با بچه ق البراقیل کمان کروهها الزّواقیل کرویی
از اعراب بجانب جزیره العراقیل سختی زمانه الصّاقیل کونه از سمار و غیره العقاقیل
نوعها از یک بزرک العواقیل جمع العاقول المثاقیل و مثقالها المراقیل شتران زود رفتار
المعاقیل عقلها ک الاثاکیل شاخها خرماین العثاکیل مثلها ل الاحالیل سولاخها
پستان و قضیب الاکالیل جمع الاکلیل البهالیل مردان خند ناک و سبک روح الثّاآلیل
آژخها الخذالیل مردان زیرک و خرد سند الخثالیل مرد درکارها شده و کذاشته الذّآلیل
دنبها دامنها الذّهالیل اسبان نیک رو الزّحالیل مردان سبک تن الزّغالیل جمع الزّغلول
الزّهالیل مردان سبک شتابنده السّلطلیل دراز و سخت القلالیل زرم زم الشّعالیل کروهها
شمارها الشّماليل جمع الشّملال الصّلاليل بنیادها بست الطّلاليل جمع الطّلّول

العرطلیل

العرطلیل سخت دراز العقاقیل کنده پیر و سست کوشت و کلیم بزرک الغعالیل
جمع الغلول العزالیل جمع العزلول الهمالیل جامه کهنه الیعالیل کوبلها و نسوات
و البرها سپید م الازامیل زنان بیوه الاناميل نشکرها الزّرخمیل سختی زمانه
الدّمامیل دنبلها القراميل قصبیها الشّان القرامیل موی بندها المراميل مردان
بی توشه السّماييل چادرها ه العباهیل پادشاهان بی دکوارا و کردن کشان العراهیل
مردان شتابنده العباهیل شتران زود رفتار المناهیل کورها و الاقاویل جمع الاقوال
التّحاویل کردیدنها التّهاویل نکارها رنک جامها الرّواویل آب دهان چارپایان السّراویل
شلوار الشّواویل ماهها شوّان المعاویل جمع المعول المعاویل زنانها المناویل چوغان
ی المکاییل پیمانها و منه المنتجیلة آن آهن کی شمار و زن بکیار زداننده ل
الکنفلیلة ریش بزرک السّباعی اسرائیل یعقوب علیه السّلام میکائیل فریشته روزیها
ف اسرافیل فریشته کی صور دارد الکلمه عنها عزرائیل ملک الموت علیه السّلام
بنو اسرائیل پسران یعقوب علیه السّلام ابن السّبیل راه کذری ابناء السّبیل راه کذریان
ع سبیل الله غازیان ... البلبل سختی زمانه ظلّ ظلیل سایه
تمام ابو حنبل نرّه نوع هفتم الزّان بجه شتر مرغ الفال فال الوال
پناه کرفتن ب الابل غلبت کردن و باز داشتن النّبل کینه و دشمنی و غلبت دوستی و دلی
و تباه کردن بدوستی و تباه کردن الجبل بیافریدن و ستبر شدن الحبل رسن و پیمان و نامه دامی
و زنهاری و رکی که بر زمین جون رسنی باشد و باکسی بیوستن بدوستی الحبل الوریدی
دک کردن الخبل کم خردی کردن و ناقص کردن اندامی و ناقص کردن حرف دوم از سخن
الذّبل چیزی جمع کردن الذّبل چیزی بود مانند عاج و باریک میان شدن و پژمردن الوبل
نبات بوده کی آنکاه روید کی زمین خشک شود الطّبل تبیره و آفریده و بنده الغبل ستبر
زفت و تابه دادن رسن القبل پیش الکبل پای بند رفت و بند کردن النّبل بزرکا
و کوچک و تیر و سنکها استنجا و نبک برانداختن الوبل باران بزرک قطره و باریدن باران بزرک
قطره ت الاتل کام خرد نهادن البتل بریدن الحتل عطا الختل فریفتن
الرّتل دندان سپید آب دار العتل کشیدن بند الفتل تافتن القتل کشتن و دانستن
و سخت رام کردن و نغزیب کردن و آمیختن آب با سیکی المتل جنبانیدن النّتل خایه شتر
مرغ و سوی پیش کشیدن ث الاثل درخت شورکز الجثل موی انبوه نرم و سیاه
سرخ فام الثّثل زره فراخ و خاک از چاه بیرون کردن و نیزان تیر دان بیرون آوردن ح
الاجل شوا انکبیر و دردمنده شدن من اجل از بهر الحجل پای بند الدّجل آب داد
کردن چیزی و دروغ کفتن و منه اشتقّ الدّجّال و یقال سمّی الدّجّال دجّالا لانّه یغطّی الارض

بكثرة جموعه وقال آخرون بل يغطي على الناس بكفره وهو من دخلت
البعير إذا طليته بالقطران ومنه دجلة لأنها غطت الأرض الرجل پی
مرد شدن الرَّجْل پیاده گان و به آویختن کوسفند بپای الرَّجْل انداختن جیزی
و فرستادن کبوتر که راه داند وکشتی کردن شتر السَّجْل دلو بزرک با آب [illegible] پستان بزرک
بی شیر المَجْل آبله شدن دست النَّجْل فرزند و نر و ماده و زه زاده و پیدا شدن آب
بنزدیک زمین و شکافتن و انداختن و زادن النَّجْل زمینها [illegible] میان کوهها ح
المَحْل مهتر و مشک بزرک آب و عکس انگبین و کونه از کرباس [illegible] سوهان
و بکشتی افکندن و رفتن کسی با بند و رفتن کلاغ الدَّحْل چاه تنگ سر و فراخ بن در زمین
فرود الذَّحْل کینه و دشمنی الرَّحْل رخت و زین و پالان خرد شتر و جای طعام و کرسی
دفتر و جایگاه و منزل مردم و شتر را پالان کردن و از منزل بر داشتن السَّحْل جامه
سپید از پنبه و سوهان بزرک و رشته یکتو و یکتو تافتن و پوست باز کردن [illegible]
الضَّحْل آب اندک در جوی الطِّحَال [illegible] سپرز زدن الفحل گشنی و خرمابن نر و ستاره سهیل
و حصیری که از برگ خرمابن نر الفحل مرد سخت لاغر الکَحْل نامیست آسمان الکحل تنگ سال
المَحْل مثله و مکر کردن و عاملی زکوة کردن و غمز کردن النحل مکس انگبین و دادن [illegible]
و سخن کسی برکسی بستن الوَحْل گل [illegible] خ البخل بخیل کردن و جاه رفتن و جزو
الدَّخْل اندر آمدن السَّخْل بره نو زاده الشَّخْل غلام النَّخْل خرمابن و کونه [illegible] و بیختن
و خالص کردن د الجَدْل [illegible] و حلقه از زره درهم افکندن الجدل بیداد و بتافتن الحَذْل [illegible]
کو شکن [illegible] جامه [illegible] و بد [illegible] هشتن العَدْل داد و داد کردن و هر [illegible]
و قیمت و حق و ارزد و سیاس و مرد نیک و بدلی که خود را بدان برهانی و داد کردن و برابر
کردن چیزی با چیزی و همتا کردن چیزی با چیزی قوله تعالی ثم بربهم یعدلون و کردانیدن النذل (?)
چوک در بودن و بازکشتن العذل جامه سست و کراشتن د البذل بخشش کردن الخذل فرو
کراشتن و خوار فرو کذاشتن الرَّذْل ناکس و فرومایه العَذْل ملامت و قیل العذل اشد العذاب
و منه ایام المعتذلات وهی شدیدات الحر و ملامت کردن الهذل تنگدل شدن از پوشش راز
النَّذْل خوار و ناکس الجذل آشفته شدن ز الازل تنگی و زندان و تنگ سال و کرک البزل
شکافتن الجزل هیزم بزرک و خشک و بسیار و بریدن العزل جدا کردن و دور کردن از کار الغزل
ریسمان و دوست داشتن سماع و سخن جوانان و رشتن الفزل (?) سخت النزل طعام افزونی و برکت
الهزل لاغر کردن و سخن بازی گفتن س الاسل جوب حصیر البسل حرام [illegible]
و کرین جیزی [illegible] منع کند و رها کرده و حشمت داشتن و واجب کردن و سخت ریختن و اندکی
جکیدن الرسل نرم رفتن الطسل آب روان اندکی و سنگ بوسکه (?) زدن العسل انگبین در طعام کردن

وکسیر

وکسیر انگبین دادن الغسل شستن و بتازیانه زدن الفسل مرد دون و فرومایه المسل
شکاف زمین النسل زه و زاده و جانور زادن و کشت رسته و موی بیفکندن حیوان و دویدن
ش الشلل (?) [illegible] دست بر بخن و پای بر بخن و دون از همه جیز و مغل خوردن و پوست
الفشل مرد سست و کونه از دست افزار عماری کردن الغشل کوشت از دیک بر کشیدن الوشل چکیدن
ص الاصل بیاده و ستاده بن درخت و جز و الخصل کنارها [illegible] شاخ درخت و خصل مره و کره اندر تیر
انداختن الفصل جدا و ازکردن و به یه کردن خصومت الفصل بریدن الفصل [illegible] النصل پیکان
و تیغ شمشیر و کرو هه [illegible] الوصل پیوستن و پیوسته شدن و عطا دادن ض العضل [illegible]
العضل زن از شوی کردن باز داشتن و بر زیستن تا زن خود را از شوهر باز خرد العضل افزون
و نیکی و فزونی آمدن الفضل غلبت تیر انداختن ط البطل باطل شدن الرطل [illegible]
الشطل معروف القطل بریدن المطل مدافعت کردن و آهن وما [illegible] دراز کشیدن
النطل دردی [illegible] پیاپی آمدن اشک چشم و باران الوطل آب بخانه فرو آمدن ظ
الحظل منع کردن [illegible] ع البعل شوهر و خداوند [illegible] و زمین بلند [illegible] و درختی که
آب [illegible] بیخ خورد و شوی کردن بعل نام بتی بوده الجعل خرمابن کوتاه کردن و افروختن الدعل سخت
نیزه زدن الزعل جایگاه [illegible] الصعل کوچک سر الفعل [illegible] شتر النعل معروف النعل
خانه بر کشیدن و سخت رفتن و ربودن النعل معروف و نعلین [illegible] سخت
و مرد خوار و فرومایه و زن [illegible] از ملخ و آهن بن نیام [illegible] که بر خم کوشه کمان [illegible]
و زمین سخت بی نبات و بعضی کویند که زمین سنکستان و غل [illegible] غ البغل استر
الدغل [illegible] خوردن [illegible] و جنگ [illegible] الشغل شغل [illegible] الوغل [illegible]
آمدن [illegible] از خاک خوردن النغل حرام زاده الوغل [illegible] چیزی [illegible] خوانده
[illegible] خورکان شدن ف النفل [illegible] الجفل ابرکی آب ریخته بود [illegible]
شتر مرغ الحفل [illegible] کشت [illegible] و پاک داشتن الرفل خرامیدن و دامن جامه دراز
کردن الطفل نرم [illegible] العفل [illegible] دست [illegible] هست [illegible]
البقل [illegible] از درخت [illegible] شود و کیاه [illegible] النقل [illegible]
[illegible] ق البقل [illegible] الحقل زمین نرم
کشت [illegible] الرقل خرمابن دراز الشقل [illegible] الصقل زدودن
یعنی روشن کردن العقل [illegible] جامه [illegible] که با [illegible]
[illegible] دانستن چیزی [illegible] خردمند شدن [illegible] دیت دادن [illegible]
[illegible] المقل [illegible] النقل [illegible] و جامه [illegible] افکندن و [illegible]
جیزی از جایی بجای [illegible] ک الاکل خوردن البکل [illegible] المقل درخت مقل الوقل [illegible]

بروغن کردن الرحل کند تا موهای فرا کسی زدن الشکل هم شو و مانند و شکیل برا سب نهادن
و نقطه یعنی نقیین کردن کتاب و غیره و عجز بر زدن العکل رانوت و بازداشتن و چیزی پاک کردن
جمع کردن و کفتن برای خود رشل الحرجن الوکل کار بکسی باز کذاشتن م الجمل چوب کذاختن
الحمل آبستنی و بار درخت و بار پیوسته بودن و بر داشتن و بار داشتن زن و درخت و بار
بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستو و خود نشاندن الحمل بنده مندیل قطیفه و جز و
الرمل ریک و حصیر بافتن و دوزیدن بر جستن و بافتن الرمل سوکین بر زمین پر اکندن
الشمل چشم بر کندن و میان دو تن صلح کردن الشمل راستی و پیوستکی کار و باد شمال
و کرد در آمدن القتل خشک و سخت شدن و نحوب زدن الغمل میوه بر چیزی نهادن
تا برده الغمل شپش النمل مورچه الهمل اشک از چشم آمدن م الاهل خانه و سزا
و کسهای خاندان و زن مرد و مرد زن و سزاوار و فرزندان یعقوب علیه السلام و کدخدا
شدن اهل التقوی یعنی سزاوار است کی از و بترسند اهل المغفرة یعنی سزاوار است
کی از ایشان آمرزد کی از و بترسند البهل دوری و آب اندک و نفرین کردن بهله الله ای لعنة الله
الجهل نادانی و نادان شدن الذهل بی خبری از شب الدهل شیر خوردن بن غاله السهل زمین
نرم و آسان الضهل آب اندک و اندک اندک دادن القهل کفران نیکوئی و اندک شمردن
نعمت و نکوهیدن الکهل مرد دو موی المهل برآهستگی الوهل غلط کردن و فراموش
کردن و الاول باز کشتن و بصلاح آوردن مال و ستبر شدن انکبین و مانند آن البول آب انداختن
و عدد بسیار و آب حاجت کردن الثول رمه مکس انکبین الجول اسبان و کرد و کشتن الحول
سال و از حال بکشتن و حرکت کردن و جدائی افکندن و بکشتن از عهد و یک ساله شدن الخول
نیرامین الخول تعاهد کردن فی الامر و الخول الخدم الدول شکفت و جوان ظریف و سبک روح
و جوج و عورة مردم و بشکفتن الشول مرد سبک و آب اندک و باقی آب کی در حوض باد و مشک باند
و شتران که بوقت دو شیدن شیر بالا کشد و بر داشتن دنبال شتر و از جای بر داشتن چیزی الصول
حمله بردن الطول فزونی و نیکوئی و سیاچی و درازی غلبت کردن العول جور و ستم و کرانیها و عیال کران
و جور کردن و میل کردن الغول دوری بیابان و هلاک شدن و هلاک کردن غول جایگاه بود القول
کفتن النول چوب نورد جامه و عطاء و عطا دادن الهول ترسانیدن ی الایل البدن
الثیل بای بود الخیل اسب و سیاه و بنداشتن الذیل دامن و کشیدن دامن در زمین و خوامیدن
ذیل الریح کشیده شدن باد بر روی زمین الزیل جدا کردن السیل آب روان از باران
و باران میان ابر و زمین و رفتن آب الغیل عیال و درویشی و ناستن جسم کم شده
الغیل آب روان در روده بار و ارنی و ساعد دست کی فربه بود و شیر خوردن کودک بر آبستن
و جماع کردن با زن که کودک را شیر دهد القیل پادشاه و نام پادشاهی او پادشاهان حمیر و نیم روز

خفتن و نیم روز شراب خوردن و اقاله کردن بیع الکیل نرخ و پیمودن پیمانه و پاداش دادن اللیل
شب و نجه ما مای خوار النیل کیه کردن شدن و حمله کردن و چفتن یعنی کشتن النیل عطا و یافتن
و بر سیدن الهیل فرو ریختن الویل رسوائی و واوی بود در دوزخ و تبلی وای و من به الواله
بچه اشتر مرغ کی ماده بود الماله زن فربه و مرغزار الواله ما کاه از کوه ب الجبله زن
بزرگ آفرینش و کوهان شتر الحبله دیبی بود الزبله نجبه الدبله چیزی خرد الدبله بشکل خشک الربله
کوشت درون ران زبله جایگاهی بود السبله بن و ت العبله زن تمام آفرینش النبله یک دو زیرک
شدن ت الثتله درشت الفتله شکوفه درختان خار ث الاثله اصل چیزی و کونه
از سکل الجثله مور سخت سیاه الخثله میان ناف و زهار الثثله زره فراخ کوتاه الابیح ج
الاجله آن کی بره سوی پشانی موی ندارد الجله قبیله بود الحجله عروس الرجله زن المجله
آبله دست النجله کسی را بر بیش پای زدن ح الدحله بیشه الفحله زن تیز زبان النحله انکبین
انکبین و دادن خ السخله بره نوزاده النخله خرمابن د الخدله فربهی اندام ز الجزله
زن رای العبره ... النزله معروفه س الرسله ... عاریت و ماده شتر خوش
رفتار الغسله ... ش الخشله یک مقل خورده ص الخصله خوی ض الفضله فزونی
ع البعله زن مرد الرعله شتر مرغ و کلهء اسبان و خرمابن دراز الصعله زن کوچک
سر و خرمابن کرش الوعله جایگاه محکم از کوه غ البغله استر ماده الرغله ربودن در غفلت
المغله خرمن الغلغه ماده میش بایزی کی ساق دو بازوانی و خاک خوردن کیاه ف الطفله
کنیزک نازک تن الغفله افزونی درون فرج زن و بی خبر شدن ق البقله یک شاخ تره الحقله
زمین کشت زار خوش الرقله خرمابن دراز المقله سنکی کی آب بدو قسمت کنند بسفر النقله
نیز و پیکان پهن و موزه کهن و هم تخت نعلین ک الاکله آتش با مداد خورند و یکبار خوردن
الثکله سرشت الرکله درزه کند المکله آب کی در چاه جمع شود م الحمله سبکی
الشمله کلیمی کوچک و جامه بود یعنی العمله ماده شتر قوی النمله مورچه و آماس بود صفا الخ
و ریشی بود در پهلو و شکاف کناره سپید ه البهله لغت الشهله زن نیم پیر خردمند
الکهله زن دو موی اللهله جامه ساده بشکل الوهله هنگام و الحوله آهو که ماده الدوله
دولة الزوله زن ظریف سبک روح الشوله دنب کژدم و ستاره از منازل ماه الصوله کردن
کشتی کردن العوله کرانی ی الحیله کله بیان و سنگهایی کی از کوه بر میین افتند العیله
درویشی و درویش شدن القیله بیبار اقاله کردن بیع اللیله امشب و نیمه تای خواب کی ماده بود
الرباعی السمال مرغی بود ح الرحعل مرد بزرک آفرینش و شتر بزرک السبحل
مرد دراز رفت و سوسمار بزرک و مشک دراز و بزرک الفطحل زمانه کی بی سی در مردم نباشد
ع الصقعل خرما بشیر آغشته و مرد کران ف الغدفل مرد دراز و شتر دراز دنب ف

الدرقل كونه، از جاها بود م الهدمل توده ریگی بزرگ و مردی گران ک
الخوبل کجز خورده سهیل ستاره بود روشن بجانب جنوب الطفیل معروف
الکحیل قطران کی در شتر مالند الزمیل سست ومنه الرجلة زن بزرگ
آفرینش الستغلة زن دراز رفت ک البقیلة قلیبه شغیه الدبیلة دنبل بود ک
التوبلة جایکاهی بود الخماسی الاشطبل ستور کاه الاصطبل شله بن اجل
ازبهر ح الانخل مرد بسیار بزرگ الجردحل شتر ستبر زفت و الابوال رمه مرغان
ابادول جایکاهی بود العجول کوساله الجنبل [illegible] الزمیل مرد بد دل سست ی
العرزخلة چوب دستی بزرگ و الازمولة [illegible] هنگام رفتن لختی در نکی بی کند
الهزکولة زن بزرگ فربه الکنی وغیرها [illegible] تمام اتان الفحل سنگ
کاروان شعر رسل موی فرو هشته سهام عضل تیرها کرد ابو الفضل کنیت دینار غلام
غلام نوم ادام بنو شغل قبیله بود سبع البقل جانوری بود مانند ملخ بخیه الرمل جایکاهی
بود سخن دشوار [illegible] ابو العسیل کنیت [illegible] بنو عقیل قبیله بود بنات الابل هر خانه
[illegible] اند وشب آیند و بعضی گویند کی خواب جانه ایا الفیل آمو با مال بسیار ومنها ساق
خذلة ساق گوشتین استخوان باریک ارض جزلة زمین سنگستان امراة جزلة زن
خردمند ام شملة آفتاب نوع هشتم الحبل گروه مردم الحبل آبستنیها
القبل عورت مرد و زن و زن و مردمان بد و چشم لوچ النبل فرزندی و کلوخ بزرگ
وسنگ و نیکو شدن و فربه شدن ه ت الفتل ستور رانی کی دنبال ایشان با سوی پشت
مازه راست بود ث المثل گرنیان کرده ج البجل مردان بزرگ البجل جمع الاجل
الوجل مردان بزرگ پای و چارپایانی کی پیهای ایشان سپید بود الوجل شترانی کی سینه و پایها
کوتاه دارند و کوهان بلند الهجل ترب النجل مردان فراخ چشم و شبران ح الرجل
چارپایان سپید پشت الفحل مردمان گران آوار الکحل بر میشان سرخ رنگ الکحل
سرمه و سیاه چشمان از آفرینش و سرمه در چشم کردن النحل عطا دادن خ البخل بخیلی
کردن د الجذل چرغان الخذل آنانک یکی کفشان با لاتفان دیگر بود و آنانک یکی خایه دارند
الهذل مردمان آویخته لب ذ الحذل جای بندکمر و مردمانی بی پشه الرذل مردمان دون
وناکس مذل نام جایکاهی بود بیمن ر الغرل آنانک ختنه کرده نباشند ز البزل شتران نه
ساله الجزل چارپایان پشت ریش الغزل جمع الاغزل الغزل لکان رشته الزل روزی
وآنج بیش آید بمیهمان س الرسل بیغامبران فرستاده الغسل تو شسته حر آبی که بدو تن
شویند ص العضل مردمان که دندان و گردن ساق ط البطل هرزه و باطل شدن ع الخطل
مردان آو ختنه گوش و شکاف شکار ع الثعل دندان افزونی و پستان کی زیادت بود بر پستانی

کوسفند

الامامة بنحلة حلة ای ضخمة

گوسفند و جمع الاثغل ثغل جایکاهی بود الجغل رشوه و بای مزه الزغل آنج انوری با گوشت گوسفند
یا شتر ببرند و او بجسته ریش رها کنند و جمع الازغل الشغل اسبانی که پیشانی و دنبال سپید دارند
الضغل بچه شیر غ الوغل سلمه و ترها کی نخا نابی خورند و جمع الاوغل الشغل مشغولی ف
النغل ثغل السفل زیر العفل شتر کارنا کرده و بیا بانی بی نشان و حظنی شکل و نقط و مرد
کارها نالا زموده القفل معروف ق الصقل ستبیکاه العقل ستوری کی اندک مایه پای خم دارند
[illegible] زانو بند شتران المقل میوه درخت بود النقل معروف ک الاکل با درخت و آنچ
خورده بشد الشکل فرزند زن [illegible] شدن ماده و بنر الفکل [illegible] ناخنی جوف مور
و کرم و ما نند آن الشکل جمع الاشکل العکل قبیله بود ر الزمل مردمانی توشه و بر میشان سیاه
پای ه الوهل پاره از شب ذهل قبیله بود الشحل مردمان میش چشم المهل مس یا آهن
گداخته و کوهرای گداخته و دردی زیت و زرد آب تن مرده و آنچ از پشت نان فرو بزر اشند
ومنه الحبلة میوه درخت خار و زیره گران بند الدبلة پاره ناطف القبلة بوسه
النبلة خشنی و سنگ استنجا ت الکتلة پاره خرما و گنده خمیر ث المثلة
آفت و شکنجه و بریدن اندامی از اندامها ج الجبلة بزرگی شکم الرجلة بسیاری الرجلة
گروه مردم العجلة طعام خوردن چاشت ح الرحلة شتر قوی سفر السحلة اشک آمدن
چشم از گرسنگی النحلة سپیدی تیره الکحلة مهره بود سیاه نخلة جایکاهی بود خ الغذلة
مرد کم بسیار ملامت ر العزلة پوست سر قضیب کی ختنه ببرند ش ز العزلة دوری
از مردم س البسلة مزد افسون کر الغسلة [illegible] ماده از و آبستن نشود ص الفصلة
پاره بهوی و هر پاره از خوشه انگور و جز آن الفضلة یک درزه [illegible] الوصلة رسن کی بچیزی
بند ند و بخشند ض العضلة سختی و رنج ط الغطلة کردن بند پهن ع الشعلة پاره
آتش در خشنده غ الرغلة [illegible] کی بخا می خورند الرغلة اندکی انوک ق الصقلة تهی گاه
العقلة بند بازی و رسن زانو بند شتر المقلة سیاهی و سپیدی چشم ک الاکلة انواله
و خواره کی در تن افتد الحکلة ستبری و بستگی زبان الشکلة سرخ سپید فام و سرخی که
در سپیدی چشم باشد الکلة آبی کی در جا مجمع شود م النملة بستگی اندک چیزی کمتر
از تیمم باشد و آن کان کمه از بی کاه در خوض بی کشند و باقی خودین که در شکم ماند الجملة همه
الثملة سخن چینی م الشملة میش چشم المهلة زمان الکنیه ذو الکل خداوند روزی
نوع نهم الحبل گروه مردم الجبل سختی زمانه الدبل مثلها البل [illegible]
زمین و بزد السبل بلندتر دلو الشبل بچه شیر الهبل پیر بزرگ و شتر مرغ پیر و شتر زفت
ت القتل دشمن ث المثل مانند و همتا ج الاجل درد گردن و رمه گاوان کوهی
و بعضی گویند کی رمه آهو بان و دردمند شدن گردن الجعل پایجه بر لجن و پای بند الرجل پای

ووقت سرده و رمه ملخ و پانجه شلوار و جستن حاجت بشتاب و حرص العجل كوساله
و راو به كه از سم پوست بوده د الاذل در اكردن و شیر ستبر توش البدل بدل البذل
كردن بهن دراز كوهر و پرده العزل هم بار و مانند و آنكه بوزن و اندازه برابر جیزی بود
و بیل تنك بار المذل مرد لاغر تن ذ الجذل بن درخت كه بیخ تنه درخت و اصل همه جیزی
و آنچه از سو كوه بیدا شود ر الاذل دروغ س الحسل بچه سوسمار الوشل شیر الغسل
آنچه سو بدو شوبند جون كل و خطمی و مانند آن الكسل رود كمان حلاج ش الفشل
كوشه بدهكی در افكندن جون آو بختن بود ص الفصل مرد سست و دون الوحل مانند
... و انبانی ط الاطل تهیگاه مردم البطل ... ع الصغل سخت كر العفل
كردن ف الدفل قطران ستبر الذفل دامن التغل زن الطفل كودك خورد الكفل بهره و بن
سوار ه مردی كه ... ایستن و آنكه بس سوار نشیند و همتا از مرده و بنده و آنچه
بر كردن ... و كلیچه بر كوهان ... افكنند و بر كی بس رختن بر آید ق البقل
كرانی و بار و كنج زمین و ... و نهان شدن جیز و كران شدن الثقل نام رود باری بود النقل
نعلین كهنه الهقل شترمرغ جوان ك الشكل ناز النكل مرده دلیر قوی و اسب قوی ...
آهنین و پای بند چارپای و آهن لگام و شكنجه م الحمل ... و آنچه بر پشت ... ارند
الطفل بتر بن ... و مرده ... و هر زه كوی و كركه ومنه القبلة قبله ... و سوی
ج الرجلة ... و زمین فروده العجلة مشك كوچك آب و كوساله
ماده و نبات بود ح الرحلة ... از منزل بمنزل ... بقصد سفر
النحلة دین داری و عطا و كابین زن و دادن و دین دار شدن خ الرخلة ... ذ الدلة
جامه ... ز الخولة ... الغزلة ... آهو س العثلة
... سو شوی زنان و پاك شدن ف التفلة مرده دون الطفلة دختر خورد ق الهقلة شتر
مرغ ماده جوان ك البكلة ... م الطفلة زن ... و زن هرزه كوی و ماده كو
ه السهلة ریك درشت و ریكی از ... الكنی وغیرها ابو الحسل ...
الطفل ... ام الحسل ... و هرزه كوی ... ابو ...

كتاب ... نوع ... لقانون ...

الثنایا الخمر ... ومنه الامة پرستار الظلاف
الام ... و زدن علی ام الدماغ و هی مجمع الدماغ ... كرده
ثم آخ المجم ... پیمانه ... و كرم كردن الدم انبوه دن
بقطوان الدم جایگاه ... و غو ... الدم بصلاح آوردن خلل ...
الوتم ... و همان ... الثم ... در طعام كردن و صلاح جستن

میان

میان كرده الشم ... الضم ... استوار كردن الضم ... آوردن الطم ... بر استن موی
وافزون ... جیزی و غلبت كردن ... جیزی در آمدن و جا ... العم ... كرده موم
و هموار كردن عم ... از جه الغم ... و عكس ... القم ... خانه برفتن ... از
رفتن الكم ... پوشانیدن اللم ... و باصلاح آوردن الثم ... كردن الهم
قصد كردن و اندوه كین ... و انده ... البم ... ل التوأم ... مروارید ها
... اللوم ... ب الشیم ... شدن ت الاتم
دریكی شدن الرتم ... الصتم سخت الكتم ... نباتی
بود كه بدو خضاب كنند ث الختم ... ستبر ... اسب ...
العثم ... ج الاجم ... الوجم ... الرجم ...
و كور الضجم ... العجم ... زبان و جمع العجمة ... شتر ...
الوجم ... جمع كرده ... ح السحم ... الشحم ... شدن پیه
اللحم ... الطریق دشواری و صعبی اللحم جمع اللحمة اللحم ... كوشت
شدن الوخم ... آبستنی ... خ النخم ... طعام الرخم مرغ استخوان
ربند د الادم ... الجدم ... كوتاه ... و كوتاه
دون الخدم ... السدم ... العدم ... شدن
و كم كردن القدم ... قدم ... القادم ... القدم
همیشگی ... و همیشه بود ... الندم ... الهدم ... و یران ...
و ... ماده شتر ذ الجذم جمع الجذمة الخذم ... الوذم ... كوشه
دلو ر الارم نشان از سنگها در بیابان ارم بن رعاد و ثمود و بعضی كویند كه شهر عاد
و ثمود البرم آنكه كوشت نخورد ... از رنج ... درختی بود و ... دو ملول شدن
البرم ... الثرم افتادن دندان پیشین الحرم ... مكه و جایگاه ازرم
و جایگاه ... الحوم ... شهوة ... و زنان در جماع الزرم ...
كوشت كعب ... زن كوتاه الزرم ... اشك و آب ... القرم جمع
الصرم ... هیزم ... شدن آتش و سخت كرسنه شدن الطرم ... دندان
العرم ... كوشت القرم ارزومند كوشت شدن الكرم ... و دختران ... و نیكوكار شدن
الكرم ... شدن الهرم سخت پیر شدن الورم آماس ... ز الحزم ...
كرفتن الخزم ... بود كه از ... كنند الرزم ... شتر ... الرزم
... الغرزم ... الكرزم ...
الخزم ... س الحسم جایگاهی ... الدسم ... شدن العسم

طمع و خشک شدن بند دست الغَشَم تاریکی الغَتَم تخشها النَّشَم اول جستن باد نیم
و خوش و ازگشتن بوی روغن و جمع النَّسَمَة ش البَشَم گرانی و ناگوار شدن طعام الجَشَم
رنج کاری کشیدن و از خود کاری نمودن که نباشد الحَشَم قرابه و سینه اشتر الحَشَم خدمت
کاران مرد و خویشان و عیال مرد چشم آوردن الحُشَم دردی بود در بینی الدَّشَم اول با
که بدید آید العَشَم نان خشک الغَشَم خرما رزه شدن النَّشَم درختی که از و کمان کنند ص
العَصَم رسنها القَصَم شکستگی دندان از پیشها القِصَم پارها شکسته جیری ض الأَضَم کینه
و خشم و کینه و خشم گرفتن الاِضَم جایگاهی بود القَضَم جمع القَضِیم و شکستن کناره دندان و رخنه
افتادن در دهان شمشیر القَضَم سخت قوی الهَضَم بهم آمدن بالای شکم و پهلو الوَضَم تخته
قصّاب و خوان طبق که گوشت بدو نهند ط الحَطَم دردی بود در پای چارپای و شکسته
شدن ستور از پیری الحُطَم رانند به زور و پارها آنچه شکسته الحُطام سالها سخت الخَطْم مهار
شتر اللَّطَم گسسته شدن شتر و بکشش آمدن چارپای و جو در او از رومند گوشت شدن ظ العِظَم
بزرگی و بزرگواری بزرگ شدن الکَظَم بیرون آمدن نفس ع الجَعَم ستبری سخن و از رومند
کشتن بشوره الدَّعَم مال الزَّعَم طمع الفَعَم چفتن بینی و سخنی گوشت شتکاه النَّعَم شتر
نرم رفتار و بعضی گویند که چارپای باشتر باشند نَعَم آری النَّعَم نعمتها ف الحَفَم سرخ بود الرَّفَم
بالای بود و جایگاهی بود در بینی السَّقَم بیماری و بیمار شدن اللَّقَم پیش آمد که دعاها پیشین و
اللَّقَم راه فراخ النَّقَم کاری زشت آمدن و جیزی که ناست آفرین النِّقَم کینها الهَقَم سخت گرسنه شدن
ک الأَکَم زمینها بلند که جهه البَکَم گنگی زبان و گنگ زبان شدن الشَّکَم راه راست
و روشن الحَکَم داور الحُکم حکم الحِکَم سخنها درست ل الأَلَم درد درد مند شدن الثَّلَم
رخنها الحِلَم کیک دار ناخن بیای الحَلَم جمع الحَلَمَة و کنه خورده شدن ادیم الزَّلَم ستوراب
الزَّلَم مانند دو سو پستان که بر گردن بز آویخته بود و سنبکاره گوی الزُّلَم تیر مقامری السَّلَم نباتی
بود که بدو دباغت کنند و گونه از جوب سنن و مسلمان شدن و جیزی پیش دادن الظَّلَم گوشیدن
بیداد الظُّلَم از هر دیهیم تاریک و بیکره و تاریکیها العَلَم علم نیزه و طراز جامه و سو کوه شکافتگی
لب بالایین و نشان راه بر پیغمبر زیر لب شدن الغُلَم خامه و تیر که بدان قمار بازند الوَلَم رسن م
الأَمَم جیزی اندک و میان بر دیگی و دوری و آهنگ اُمَم برابر الأُمَم جمع الأُمَّة التَّمَم چک آب الجَمَم
بر شده بودن گوسفند الجُمَم جمع الجُمَّة الحَمَم کرم شدن آب الحُمَم زکال الأَمَم نکو جیدن
الأَمَم و جمتیها الزَّمَم استخوانها ریزیده الزَّمَم آهنگ زَمَم برابر السَّمَم بلندی سر بینی الصَّمَم
گرانی گوش و کر شدن الصِّمَم دلیران و شیران العَمَم بزرگ آفرینش از مردم و جز و العَمَم دستارها
بسته العَمَم بسیار بودی و پیشانی و قفا الغَمَم کارها دشوار الغَمَم فرازها اللَّمَم گناه کوچک
اللَّمَم گرد موی زنان اللِّمَم گیسوها تا بن دوش الهِمَم همتها ن الرَّنَم سراییدن الشَّنَم

بلند

[illegible]

بلند شدن کوهان الصَّنَم بت و نیکویی پیکر العَنَم درختی بود العَنَم گوسفند غنم قبیله بود
الفَنَم موی نمر لگره رسیدن الفَنَم گونه از خرما بود هـ البَهَم جمع البُهْمَة التَّهَم گرما سخت
وایستادن باد و سخت شدن گرما التُّهَم بوی ازدیشیه الدَّهَم ناگاه آمدن الرَّهَم باران نرم بخود الزَّهَم
پیه چارپای شتر و جرب شدن گوشت بیه شدن الفَهَم دانش جیزی النَّهَم نا خواستن طعام
النَّهَم سخت حریص شدن بخوردن الوَهَم غلط کردن ی الیُتَم جمع الیتیمة الخِیَم خیمها
الدِّیَم پیوسته باران های بیوسته باره الرَّیَم گوشت آکنده شدن الشِّیَم خوها و خالها که از زمین
فراز آرند العِیَم کرنیها خواستن اللِّیَم راست و آرزوها الأُمَّة مردم و منه الأُمَّة بارک
و شکستن میان سر شتہ آنجا الجَمَّة گرد مردم و آب که در آمدن در چاه و جز و الحَمَّة چشمه آب
سخت گرم و دنبه که اختن الذِّمَّة عهد و نیک آب الغُمَّة خواهر بزرگ والقِمَّة آنچه شیر بدهان بستانند
اللَّمَّة گرد موی ادبر انکانند زبانه ا التَّوْأَمَة آنکه بسیار خسبد الکه نامش کمتر بود ت
الصَّخَمَة ماده شتر سخت العَکَمَة گاه تا زختن ج الأَجَمَة بیشه العَجَمَة خرما بن
که از دانه خرما رسته بود و دانه موبز و خرما و ماده شتر و سنگ سخت ح اللَّحَمَة ماده
شیر سیاه رنگ فحمة القتال سختی زبانه اللُّحْمَة پاره گوشت خ التُّخَمَة نا گواری طعام
الرُّخَمَة مرغ استخوان ربا الوَخَمَة ناگوار د الأَدَمَة درون پوست تن و نیز دیگی الحَوْمَة
کوتاه و گوسفند دون الحُرُمَة آتش و بعضی گویند که باکل تیزی آتش الخُدَمَة دیگی که زرد و مجوش
ابد الحُرُمَة پای بر نجن و حلقه دوال که پای شتر بدو بندند الکُدُمَة جنبیدن ذ الحُرُمَة
زن کوتاه الوَذَمَة دوال گوشه دلو و پاره گوشت با جگر و پاره که از شکنبه آویخته بود ر
البَرَمَة میوه درخت خار العَرَمَة توخان از شرداره جمی باغ و بخیزد که فنند بهم آورده
و بیند آب الکَرَمَة دختر رکین ز الخُزَمَة درختی بود که از وی رسن کنند الزَّرَمَة
آواز عوزنها التباح بالنها بوذ کان س العَسَمَة شکستن نان خشک غَسَمَة روز باریک
النَّسَمَة جو دم و تن و حلقت دمان ش العَشَمَة پاره نان خشک و اندوه و پیر و باران بزرگ و گوسفند
پیر و لاغر ض الرَّضَمَة سنک ط الخُطَمَة منزل دوزخ و آتش و شکم خواره و رمه شتر ظ
العَظَمَة بزرگی و بزرگواری و ستبر پای آرش و بزرگ شدن غ النَّغَمَة آواز ک الأَکَمَة
زمین پشته کوچک و جایگاه شیر الحَکَمَة زنخ گوسفند و حلقه لگام دور زنخ اسب
ل البَلَمَة آماس فرج شتر الکَلِمَة کنه و سر پستان و نباتی بود الزَّلَمَة پی عنق
السَّلَمَة گونه از درخت خار م الحَمَمَة یکی زگال الدِّمَمَة سوراخ موش و دشتی ن
الرَّنَمَة نباتی در سر پستان که بر گردن بز آویخته بود البَنَمَة نباتی بود هـ النَّهَمَة

الزهمة بساوان الزم

نعمت و اللومة مردی کی مردمان ملامت کنند **الرباعی** الأثم آجوی الأجرم مردی ...
دکو سخن نی سود و بنای نی کنکره و فرج زن و سیاه الأرثم آنک خلل چیزی را اصلاح کرد الأشم
مرد بلند بینی و مردی که بوی نیکو دوست دارد و نام کوهی بلند بود و همه چیزی بلند الأصم آ سخت کنج
و ماه رجب و ماری که افسون نپذیرد و سنگ سخت الأطم آنک غلبت کند الأعم مرد بزرگ
آفرینش الأغم آنک موی بر پیشانی و قفا بسیار دارد الخضم مرد بسیار عطا و سنگ اسپان
العظم دریای ژرف و کرم بسیار اللهم بزرگ و اسب پیش رو المجم آفتاب المشم بینی
المغم آنک بر ادران بند بسیار دارد **ل** التوأم هم شکم و دو بیر از قمار المقام مرد فراخ شکم
و شتر بسیار پیه و پالان بزرگ کی در زیر عماری بود الملام آنک عذر بخیلان خواهد **ث**
الأضثم جایگاهی بود الأغثم آنک سخن هو نیابد و گوینده الأفثم کردی که بر بالایش سیلی بود
الأهثم مرد دندان شکسته الخلثم جایگاهی بود الحنثم سبوی سبز و ابر سیاه و همه چیزی سیاه
الخاتم مهره و انگشتری و آرایش الماتم شیون کامه انجمن زنان به نیک و بد الحثم
کونه از انگور بزرگ **ث** الأخثم مرد که بن بینی پهن دارد الأرثم اسپی که لب بالاین
سپید دارد و جوزه الأغثم مرد کی سپیدی بموی غلبت دارد الأکثم مرد سیر و مرد بزرگ
شکم و راه فراخ الزهثم مرد خوش خوی و زمین فراخ و زم الضبثم سخت الکلثم آنک
روی کوشکن باشد المائم بزه کاری الجثم جایگاه کبوتران المیثم کونه از رفتن شتر
الهیثم بچه عقاب و بچه کرکس و بچه کرک و توده ریگ سرخ و درختی بود **ج** الأجم ...
الأعجم بسته زبان الخوخم گل سرخ الخلجم مرد دراز السلجم شلغم و تیر دراز پیکان ...
اللهجم راه فراخ المرجم اسپی که بسنب زمین را همی رند الملجم اسپ لگام بر نهاده و تخته
بالاین دو المنجم ترازو **ح** الأبخم مرد سرخ چشم و مرد بیرون خاسته چشم الأسحم سیاه
و شب و ابر سیاه الأضحم کی رکونه سیاه فام و کو ... سرخ فام المفحم آنک شعر نتواند گفت
الملحم مرد دوزی منن از شکار و جامه کی ریحان وی از لخن و پنبه **خ** الأرخم اسپ ...
سپید و جز و ... پیش سپید سر و سیاه تن الأسخم سیاه الأفخم مرغی کی پیش سیاه دارد و شیرک
پیش سیاه دارد **د** الأدم کندم کون و سیاه کونه و سخت سپید و بدر ما ادم ... الأجدم
رانرن اسپ الأردم کشتی بان الزهدم بچه باز ... قبیله بود العندم دار بنیان و خون
سیاوشان الفدم اسپ زود رو الکدم مرد کوتاه المودم آنک پوست تن او ... الیرندم بخته
زیریک ازدر المقدم جامه سخت سرخ المقدم جایگاه میش پای **ذ** الأجذم مرد بریده دست
و افتاده انگشت اللهذم شمشیر تیز و سنان تیز المجذم تیغ ... المخذم مثله المهذم ...

برتند **ر** الأیوم نباتی بود الأثرم شکسته دندان الأخرم آنک دیوار بینی او بریده بود و آنک
گوش سوراخ دارد و کوسپند کوش ... الأدرم مرد کوشت کن الأزم جمع الأزرم الأشرم مردی کی سر
بینی وی بریده بود و مردی که لب بالاین او شکافته باشد الأطرم مرد سبز دندان الأعرم لکه کوسفند
و بی بهره و آنک ختنه نا کرده باشد و زمینی ناکار الأکرم ابر رکوان ... وانک پشت بینی بر آمده دارد
البهرم معصفر البیرم کره مرد ... المحرم مرد بن حی خزرم کوهی بود خضرم قبیله بود
الخرتم کونه سپر بها الخشرم لانه زنبور و آواز و رمه مکس انگبین و سنگ کج الخورم سنگی
که در وی کو ... بود الضیرم خوردن یکبار در شبانروزی العجرم کونه از درخت خار المنزم ...
ذو تو ... کونه از جامها او ... المحرم حرمت المخرم ... المخرم ... القرم ...
المغرم کرانی فام و تاوان زده شدن المغرم ... و شتر کشن کی بکار دو نیایند المقرم استر آهنک
ز الأخرم ما رند الأقزم مرد کوچک الأکزم مرد خورد انکشتان و بعضی کوینده مرد کوچک
روی و بعضی کوینده مرد کوتاه بینی الترزم چاه خانه خدای العرزم سخت سخت العوزم ماده شتر
پیر الکزم مرد کوتاه بینی و سختی زمانه المحزوم رشته ابن خزیمه الجرزم ستاره بود بین دیگر شعری
الملزم ... آهنکی العزم ... **س** الأغسم مرد که بند ها دست خشک شود جوسم
قبیله بود الدیسم بچه خرس و بچه کرکه و پستان افزون الروسم چیزی بود که دینار را بدو روشن کنند
و مهر کی بر حرمن نهند الشاسم آبنوس سمسم جایگاهی بود الکعسم خردیق کنیسم قبیله بود
چنین از مسلمانان اللهسم آنچ بر بخان جمع خورند المبسم ... العسم ... المقسم جایگاهی
کی در او قسمت کنند المیسم ... و زیانی و آهن داغ النیسم نشان راه **ش** الأخشم
آنکه بوی نیابد الأرشم آنک طعام را همی بوید و باران اندک نابسنده الأکشم مرد کوچک آفرینش
و مرد بینی بیرون ... الجشم شتری که پهلوها پیش آماس دارد الدخشم مرد سیاه
چرده ارفت الروشم مهر کی بر حرمن نهند الشمشم اندک خرما کی بر درخت ماند المرشم ...
نان بند و حرمن مهر بر نهاده **ص** الأغصم اسپی کی مرد و دست سپید دارد و آهوی دو دست و پای
سپید و بند ها دست خشک شده و آنک یک دستش سیاه باشد و یکی سپید از بز کوهی و جز آن الأقصم
مرد دندان شکسته و چارپای سرو شکسته الغصم پناه و جای دست برنجن از دست الهیصم
شیر و مرد قوی و چیزی که سخت **ض** الأفضم مرد ستبر دندان و آنک سر پهلو پیش بهم در شده
بود و اسب باریک میان الجخضم مرد بزرگ سر و شیر زفت الخضخم شیر که هر چیزی را بیاورد
و مرد شکم خواره **ط** الأخطم مرد دراز بینی الشرطم مرد دراز و بینی الشوطم مرد دراز و فراخ کلو
و بعضی کوینده کی کلو المرطم شتر ... المطم بوست ادیم کی زین جامدان کند **ظ** الأعظم

الناسم باسمن

الأقصم ...

بزرگ کردن الجعظم: بن رگ شکم السلجم: مرد دراز و اسب دراز الکظم: جمع الکاظم مُعظم الشیء: بیشتر چیزی
ع الافقعم: مرده چفنته بیخ الجبعم: مردی که هرچه بیند آرزو کند خنثعم: نام شتری بود
الشجعم: مرد دراز و ماری القشعم: سخت پیر و شیر بسته و کرکس پیر و ورزم القبعم: کربه
المطعم: جایگاهی بود که بدو طعام خوارانند المتلعم: مرد روزه شکننده البلعم: مرد بسیار خوار
و چاشنی المقعم: تخته با زمین در غ الاثغم: مرد خشمگین الادغم: سیاه و اسب دین و گوسفندی
که ربیج و زنخ سپید دارد الضیغم: شیر و آنکه بگزد القدغم: مرد بزرگ آفرینش و نیکو المتغم: آنکه
خورش او بد و باشد ف الارقم: مار بنگار الافقم: کژ دهان و همه چیز کژ البلقم: دارو بن بنیان
السلقم: مرد کوز رنده در کارها و شتر سخت دهان السوقم: درختی بود الشدقم: آنکه گوشه دهان او
فراخ بود الصلقم: شتر سخت دهان الضلقم: سخت کرده العرقم: گونه از خرما و دون العلقم: درخت
حنظل و همه چیزی تلخ الغلقم: فراخ المزقم: قلم العلقم: شتر فراخ دهن الهیقم: شتر مرغ دراز زبر
و آواز آشفتن دریا ک الاکثم: کنک زبان الاذکم: مرد سیاه ستبر لب الدهکم: مرد سخت پیر
الشکم: مردی که کام ندیک ل الاکلم: چیزی رخنه شد الادلم: آنکه زنخ دراز و دارد لبها
ستبر و مرد سیاه دراز و خر سیاه الافلم: مرد بی بن گوش از بن و مرد کژ الظلم: جایگاهی بود الاعلم:
آنکه لب بالاین شکافته دارد الایلم: مرد ستبر لب البیلم: کوزه ابنیه التیلم: دکروه بلمانه و سختی
زمانه و کنه جمع آمزه و دراج بن و دشمنان و موران جمع آمده و جایگاهی بود الزعلم: زمین فراخ
و زم السلم: نردبان الشیلم: جو دو بهملو الضیلم: کاری سخت و سختی زمانه و یغبان روزی
یکبار خوردن العالم: این جهان و آن جهان و هرچه اندر وست و جهانیان و اهل یک زمانه و نامیست
هر جنسی را از مخلوقات العیلم: دریا و چاه بسیار آب و نرم و نازک الغیلم: کنیزک و شکن نیکو و کشف
و جایگاهی بود الفیلم: بزرگ و شانه المعلم: نشان راه و جایگاه نشان کرده القلم: ناخن بیرایه و نقیب شتر
م تامرم: ماه رجب ن الازنم: بزی که مانند دو سر پستان بر گردن آویخته دارد الزنم:
قبیله بود المغنم: غنیمت ه الادهم: اسب سیاه و بند چوبین الابهم: مرد دلیر و بعضی که گویند
مرد کر و شتر سخت لاغر و آب رود و گوم ناک الحیهم: جایگاهی بود التزهم: درم الشیهم: خار پشت
الضیهم: شتر بزرگ العرهم: سخت العیهم: مثله و شتر زود رفتار القلهم: فرج زن الکیهم: شتر
کند المرهم: معروف ملهم: جایگاهی بود المنهم: دارنده شتر و جز و و الحلقوم: روده داران الحلقوم: ناپاک
و آن چوب که کشاورز بدست گیرد هنگام زمین شکافتن ی الاشیم: آنکه نشان ماده زاد دارد الاهیم:
شتر سخت التشیم الایتم: زن بیوه و مرد را نیز گویند تریم: جایگاهی بود الصیم: روده داران الطرخم: دارد
دانکبین و ابو نجم کرفته و کتی سیکی مطهم: مکو داست حال و کار و الثیم: خفته کات و منه الجمه:

آفتاب

آفتابی که بدو آب گرم کنند المحمّة: جاروب المدمّة: کوهی و ریحانی المرمّة: حنو رحانه و جلاح
آوردن خلال المومة: دهن گاو و گوسفند ا المشامة: سوی دست چپ لشکر و شومی ت التخمة:
با ناکشتن زبان کسی الصنبخمة: سکل العرثمة: سر بینی ث الجوثمة: خاک دو ایت در جمع شدن
الجثمة: احوف آوردن شدن الحرثمة: جایگاه رسنک الحریمة: سر نعلین الشعثمة: دریکی کردن بکار
الطرثمة: چشم بد داشتن الکلثمة: بسیار گوشت روی و گرد روی کرده ایدن اللغثمة: دریکی کردن بکاری
الهرثمة: ملوه شیر و بسیار چیزی در کان ج البرجمة: درشتی سخن البلجمة: چارپای بار که زدن الترجمة:
ترجمان کردن و تفسیر کردن العوجمة: خودن الجمجمة: سخن ناپیدا کشیر القوجمة: گل سرخ العجمة:
شتافتن در کارها اللقجمة: بر راه آسان شدن المجمجمة: جایگاه حجامت از پشت دو کان حجام المجمّة:
تیشه حجامت ح الحمحمة: بانگ اسب چون علف بیند المرحمة: مهربانی و بخشودن الملحمة: رزمگاه
خ الخمخمة: زشت خوردن د البلادمة: مرد گران و گوشت سینه الجحدمة: بشتاب رفتن الحذلمة:
شتافتن در کار العردمة: بسیار گفتن و ستیزه کردن در کار و تمام کردن الجعدمة: بستیهیدن الدمدمة:
سخن بخشم گفتن و نیست کردن الزردمة: گلو فشردن الکردمة: دویدن بترس و بیم ذ الجوذمة:
شتافتن در کار القحذمة: از بالا بزیر آمدن ر الجحرمة: بدخو شدن الحذرمة: جایگاه سلت الحفترمة:
بد و کشیدن کمانه سخت کهن کرد اید الغضرمة: تباه کردن کلام و بد و نیم کردن روزگار و کبس و شکافتن
گوشت شتر الخترمة: خاموش شدن از بیم الخضرمة: شوریده کردن نسب الخورمة: بسر بینی مردم
و سنگی سخت بزرگ العجرمة: زود گردن و سخت دویدن العرزمة: سخن در هم آمیختن الحرمة:
حرمت الیقرمة: مند ملوک بستر لبده پوشاند الغرمة: زمینی بیکو نبات الهرمة: سخت
پیری الهترمة: بسیار گفتن الهثرمة: مثله الهذرمة: سخن زود گفتن الهزرمة: جنبیدن
ز الزمزمة: نرم خواندن قرآن و جز و نرم آواز دادن رعد و بانگ کردن تف آتش الهزمة:
سخت گریدن القلزمة: زبیل لازه س البلسمة: روی ترش کردن القیسمة: خرس ماده السمسمة:
مرور سرخ و نطره باران الطلسمة: کریه روی شدن الکلسمة: زود رفتن المشمة: جوی بعش
گاه آب ش الجرشمة: پیوسته گریستن الجوشمة: بیرون کام کردن و روی ترش کردن الطرشمة:
تاریکی شدن شب القرشمة: چیزی با جمع کردن الکرشمة: زمین درشت و روی کاری الکلشمة: زود رفتن
ص العلصمة: سرنای حلق و سرنای گلو ببریدن القلصمة: شکستن ض القرضمة: همه چیزی را ستدن
ط البرطمة: خشم گرفتن الزلطمة: چشم بن ناختن از تکبر الغرطمة: خشم گرفتن العرطمة: ریزن
ع البرعمة: غلاف شکوفه خوردن درخت الغنعمة: آوردن تن بخوردن الفنجعة: سخن کردن
القلعمة: از بن کندن القعقعة: بارز القعقعة: دلیر و بیش شدن غ الغمغمة: بانگ کردن سواران

مبارزان در رزم الزَّخمة: رغم ق الخَلقمة: نای گلو بریدن الشَّلقمة: دست فراخ الصَّلقمة: شلغا
القرقمة: لاغر شدن و بد پرورده شدن القمقمة: باهم آمدن الفلقمة: چیزی را فرو خوردن ك الكلثمة:
سر و صورت ل الأثلمة: جایگاهی بود البلثمة: یکو زدن بنب المحلمة: افکندن الجلمة: شکافتن الحثلمة:
چیزی ستدن بهم الخنثلمة: بهم آمیختن الدلثمة: د... التلمة: کره کردن الثلمة: تیغ رخنه در
افتاده و مانند آن القلثمة: قلمدان ن الرثمة: پیش خوردن النمنمة: نگار کردن و نیکو نوشتن
الهثمة: مهره بود کی زنان شوی را بدان عاشق خویش کنند الهینمة: با خویشتن سخن نرم گفتن
هـ البرهمة: تیز نگریستن العیهمة: ماده شتر نیک رفتار و کوهی بود الزهمة: سرخ شدن
پوست تن از رخم القلهمة: شکافتن الهمهمة: بانگ کردن با گرفتگی گلو و بانگ کردن و نالیدن شیر

الخامسة

الوثمة: گروهی مردم القلحمة: بزرگ البرثمة: آواز نرم الجزثمة: سخت و سنگ
سخت القرثمة: سخت سخت الجزثمة: کره نست الوزصمة: ب أبثبثم: نام جایگاهی
بود ت المكلثم: مرده کرده ج الخلنجم: مرد دراز ح الملحم: پاگوشت کنده الملاحم: رسن
سخت تافته د المخذم: بن کوهی تیر مدری المخذم: جای پای بر نحن از پای و بن کوهی سپید
و چارپای یکی پایها سپید دارد المردم: جامهای کهنه المقرم: ستاره از منازل ماه المكرم: محکم
آفرینش الملدم: مرد کم خرد و چیزی کی بدو دانه خرما کوبند ذ القلفذم: شکک و دریای بزرگ
و جوی بسیار آب القلیذم: چاه بسیار آب المخذم: و بذر العرمرم: لشکر انبوه و عدد بسیار
العشرم: مرد دلیر کار کرده و لا جرم: هر آینه و حقا المشهرم: جامه بعصفر رنگ کرده المجرم:
سال تمام المحرم: ماه محرم و تازیانه نرم المخضرم: مرد کم خیر المخضرم: آنکه جاهلیت
و اسلام را یافته بود ز العلهزم: مرد کوتاه س المرثم: جامه بخطمی کرده القشم: نیکو روی ش
العشرم: آنکه گیاه بسیار کند و آنکه تا بشاه کند و جنایی او ... المحشم: سخت مست ص
المهصم: شکسته شده ط العطمطم: آب بسیار المخطم: غوره خرما کی مختلط شده بود الملطم: مرد
بخیل دون همت غ المراغم: جایگاهی که ترسنده بدو پناه گیرد و راه گریز گاه و بعضی گویند کی جای فراخ
ك المعكم: مرد سخت کوشت السلملم: جایگاهی بود المختلم: آنکه همه گوشت ازوی سترده باشد
اللزم: مرد کوتاه و لاغر و نیکا و بریده گوش و خورش بد القشلم: بریده گوش العظلم: جامه نیل رنگ
کرده الثلم: اسب کوتاه اليلملم: پورت سیاه و آنجا که اهل یمن از و احرام گیرند م الغرقم: سرزه رنگ
کرده البهمم: مرد بی‌ورز ن جهنم: دوزخ الزنم: حرامزاده و شکافته گوش هـ
المشهم: جامه نقطه کرده الطهم: مرد دراز نیکو و اسب بلند نیکو و روی نیکو شکل و النوم: مرد بزرگ
سر و زشت ومنه الشاتمة: باکسی دشنام دادن المكاتمة: چیزی را از کسی فرا پوشیدن

ث الجحثمة: مرغ شکیبا شده بر مرگ ح المزاحمة: باکسی زحمت کردن د المصادمة:
با کوه یکی را بر کوفتن المقدمة: پیش آهنگ و سنن و قیه الملدمة: موزه بهلیدن زده المنادمة:
ندیمی کردن ر المخرمة: جایگاهی بود المحضرمة: ماده شتر کناره گوش بریده المصرمة: ماده شتر
بی شیر و زمینی بی نبات المخارمة: از یکدیگر بریدن المعارمة: باکسی شوخی کردن المكارمة: بکرم
باکسی نبرد کردن ز المزازمة: هنگام خوردن باکسی دوستی داشتن الملازمة: باکسی پایا چیزی
پیوسته بودن س المقاسمة: چیزی باکسی قسمت کردن و سوگند خوردن ش المشاتمة: شکستن
چیزی میان تهی ص المخاصمة: باکسی خصومت کردن ط المقرطمة: مرزها کی بر سر جوی
مقابل دارند الملاطمة: باکسی تپانچه زدن ع الكاعمة: کسی را بوسه دادن الناعمة: بناز پروردن غ
المراغمة: از کسی بریدن و خشم آوردن ق الملقمة: فرصتی کی بدست حق روا رزمند ك
الحاكمة: باکسی حاکم شدن الملاكمة: باکسی مشت زدن ل المحالمة: بر دبار کردن المعاملة: باکسی
دوستی کردن المسالمة: باکسی صلح کردن المظالمة: بر کسی بیداد کردن المعالمة: بعلم باکسی نبرد کردن المعلمة:
عکس شکار المكلمة: اموزها پاره بر دوخته المكالمة: باکسی سخن گفتن الملهمة: سنگ کرد و سخت م
المزاهمة: نزدیک شدن المناهمة: باکسی قیمت زدن و المداومة: با کاری پیوستن المساومة: تنان
کردن المساومة: باکسی مکاس کردن در بیع المعاومة: بسالیان معاملت کردن و یکی سال بار آوردن
خرمابن و یک سال ن المقاومة: باکسی برابری کردن اللاومة: یکدیگر را ملامت کردن المناومة: باکسی
نخفتن و باکسی نبرد کردن در خواب المیاومة: کسی را بروز مزد کرفتن

السادسة

المستحم: آب خانه الأبن بیثم ابن بیثم الإبهیم مثله المثلم: نام جایگاهی بود

الكنى وغيرها

أبو الهيثم: کنیت عقاب باب مغرم: در بیفکنده رجل حلب المعجم: مرد عزبن
نفس ثوب مقدم: جامه که بمعصفر رنگ کرده رجل قثم: مردی که بسیار ستاند از چیزی که
بخواند بنو الأدرم: قبیله بودند ثوب مبهرم: جامه ای بکل معرمر نگ کرده بود أم عزرم: باد شمال
بيت مستحم: خانه اعزو پشته کرده أم فعثم: کنیت مرگ شهر الأعظم: ماه رمضان أم فعثم:
رزم و سختی و عنکبوت و کنیت مرگ أم النعم: گوسفند إنا منعم: آسانی لها يوم غم: روز
تاریک الغضيض الأبكم: مگس أبو الأدهم: کنیت دیگ يوم أيوم: روز سخت روشن ومنها
ليلة غمة: شب تاریک أبو عكرمة: کنیت کبوتر سنة مجرمة: سالی تمام

نوع دوم

الغم: خفیف دهان ومنه الحمة: تیز نای تیغ و شکر دو و زهر که در دم و جزو دهه جنبند کان
کی زهر دارند اللمة: همزاه و کرو موی از زنان

الثلاثة

الأم: ماده و اصل همه چیزی و سردن
کرده و علم لشکر و پیداه مغز سر و زمین دو دوزخ و قصد کردن و دو زدن على أم الدماغ و هی مجمع

الرّابع: و امامی کردن. ج النّمر: جوی‌ها آب. تمر: آنکه و باو پس. الجمر: جمع الاجمر. الخمر: جار. و الزمر:
بملک الزمر: آنک خللها را بصلاح آرد. السّمر: زه کشنده و سلاح سوزن و مانند گوش ماهی
بود. السمر: جمع الاسمر. الضمر: سختی. و جمع الاضمر. الظمر: آنانک غلبت کنند. الغمر: مردمان بزرگ
آفرینش. الغمر: آنانک موی بر پیشانی و قفا بسیار دارند. الکمر: آستین و غلاف میوه و پوست
نخستین بار خرما. ا الفوم: وطاها و عماری. اللوم: زرهها سخت بافته. ب العثم: درخت
زیتون دشتی. البثم: بیمناک. ج الاجم: دژ و پناگاه. الشجم: بار رانها. اللجم: الکامها.
ح الرخم: مهربانی و مهربان کردن و بخشودن. خ النخم: جمع سامانها. د الادم: آمیختگی نان
خورشها. السدم: جاه نا باشنده. القدم: پیشها. ذ الرذم: کاسها پر. ر الحرم: احرام گرفتگان
ز الازم: سالها. ص العصم: آهوبان دست و پای سپید. ض القضم: پوستهای که بدو [illegible] نویسند
ط الاطم: دژ و پناگاه. الخطم: مهارها. الشطم: [illegible]. ظ العظم: جمع العظیم
ف الغنم: نا زایندگان و باذها بی [illegible]. ل الحلم: خواب دیدن. ومنه الامة: گروه
مردم و پس روان پیغامبران و دین و پیش رو و هنگام و مادر و بالا و مردم و مرد [illegible] درویشیها
جمع جو و یکانه در دانش و [illegible]. القمة: دسته گیاه. الجمة: موی [illegible] گوش و موی انبوه بر پیشانی
و مردمانی که دیت در خواهند. الحقة: اندازه و سیاهی گوشت بن دندان. الرمة: لعبت و رام. الزمة:
خنورخانه و همه و پاره رسن که دیگر [illegible] چارپای بندند و بعضی گویند [illegible] رسن پوسیده. الغمة:
کار پنهان و تاریکی و غم سخت از مصیبت و بستگی کارها. اللمة: بلا. [illegible] مردم چون بر پای برود [illegible] جای
حرکتی و خاشکها و آنچ بجاروب رفته باشند. الکمة: کلاه گرد و سر کلاه. اللمة: گروه مردم [illegible]
و چیزی بهم جمع آمده. التاسع: هلم: بیار و فراز آی و هم چنین. ب الرتم:
بازی خوردن [illegible] کاسه. ث الخرثم: جایکاه تیر بود. ج العلجم: سخت سیاه. د الدردم: [illegible]
بی دندان. ر الشبرم: [illegible] درختی بود که از و کمان کنند. س السمسم: روباه
[illegible] ش الجعشم: [illegible] خ الجرضم: مرد سخت پیر. ط الاسطم:
[illegible] الغرظم [illegible] ظ الاعظم: استخوانها. ع الغم: [illegible]
[illegible] الیلعم [illegible] قبیله از عرب و باذشاه
بوده است. ق الزرقم: سخت سبز دیده چشم. [illegible]
میان دهن. القاقم: معروف. الفقم [illegible] ک العلکم: شتر سخت و [illegible] زعفران
و بعضی گویند کرد چوبه. ل الاللم [illegible] ن الاثنم [illegible] ه
جرهم: قبیله بود. الشغم: مرد بزرگ کون. ومنه الخضمة: [illegible] و بزرگ از همه.

کارها

کارها و مهرها بود. ج البرجمة: بند انگشت. الجمجمة: کاسه سر و کاسه چوبین پهن و جای
که در شورستان کنند. ر التکرمة: گرامی کردن. المحرمة: حرمت. الکرامة: نیکوکاری. ز
الکرزمة: طعام نیمروز. ط الغرطمة: بینی سرخ. ق التمقمة: [illegible]. ل الابلمة: [illegible]
ن [illegible] جایکاه [illegible] الحلقمة: [illegible]. الخامس: التمام: تمام شدن
التنوم: [illegible] داشتن. التلوم: [illegible]. ت التختم: انگشتری در انگشت کردن. التشائم:
یکدیگر را دشنام دادن. التلاطم: با یکدیگر مشت زدن. ث التأثم: از گناه پرهیزیدن. التحرثم:
از بالا بزیر افتادن. التغشم: [illegible]. فراهم آمدن. [illegible] التغلثم:
در کار [illegible]. التلعثم: [illegible]. التغلثم: درنگ کردن بکاری. ج التاجم: سخت گرم
شدن. التحرجم: آرام گرفتن. التجمجم: سخن ناهموار گفتن. التراجم: ترجمها [illegible] و بیکدیگر
سنگ انداختن. التفاجم: [illegible]. ح التحمحم: [illegible] اسب چون علف بیند
الترحم: بخشودن و رحمک الله گفتن. التراحم: بر یکدیگر بخشودن. [illegible] کردن. التلحم:
بر [illegible] شدن. خ التلاخم: با هم پیوستن [illegible]. التنخم: بلغم [illegible]
آمدن. د التردم: [illegible]. التقادم: [illegible]. التقدم: پیش شدن و فرمودن
که [illegible]. التقادم: [illegible]. التندم: پشیمانی خوردن [illegible]. التهدم: ویران
شدن. ذ التحذم: [illegible]. ر التبرم: [illegible]. [illegible]: بزرگی کردن
التجرم: تمام شدن سال و بر کسی گناهی نهادن که گناه ندارد. التحرم: حرمتی بودن. [illegible]
پوسیده شدن چوب [illegible]. التزمزم: خاموش شدن و جنبانیدن دهان بوقت سخن
التشرم: دریده شدن. التصرم: بریده شدن و سال بسر آمدن. التصارم: از یکدیگر بریدن
التضرم: زبانه زدن آتش و خشم گرفتن. التکرم: بزرگی نمودن. التکارم: کرم نمودن [illegible]
التورم: برآماسیدن. ز التحزم: سلاح پوشیدن. التهزم: شکسته شدن. س التبسم:
بکماریدن نیم خندیدن و خندیدن. التجسم: تن آور شدن و کار حقیر [illegible] فرا گرفتن. الترسم: نشان
چیزی نگریستن. التقسم: پراکنده کردن و پراکنده شدن. التقاسم: با بخشیدن و سوگند خوردن
التنسم: بوییدن نسیم و از کاری بو رسیدن. التوسم: بنشانی داشتن و نیک نگریستن. ش
التجشم: رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد. ص التخاصم: بهم خصومت
کردن. [illegible]: شکسته شدن [illegible]. [illegible]: شکسته شدن با جدایی. ض التهضم: [illegible]
کردن. التهضم: بیداد کردن. [illegible]: افتادن مرد بر زن. ط التاطم: موج زدن رود. التبرطم:
خشم گرفتن باد بر بینی. التحطم: شکسته شدن. التراطم: [illegible]. التلاطم: با یکدیگر طپانچه

زدن و موج موج آمدن ظ التعظّم بزرگی التعاظم مثله ع التخذعم آلوده کردن التزعّم دروغ گفتن التلغّم لخشیدن الشعّم بازرستن دبای برهنه شدن غ التزعّم خشم کردن التعتعم سخن ناهموار گفتن ف التعقّم بکردیدن التفاقم بزرگ داشتن کار التلقّم لقمه کردن التوقّم حفظ کردن ک التحکّم داوری کردن التحاکم بایکدیگر داوری شدن التدهکم خویشتن در کارها افکندن التراکم برهم شدن التکمکم کلاه پوشیدن التلاکم بایکدیگر مشت زدن التهکّم افسوس داشتن ل التألّم درد مندی نمودن التشلّم رخنه شدن التحلّم بردباری نمودن التحالم حلم نمودن بی حلم التلّم دواستن التسالم بایکدیگر صلح کردن التظلّم از بیداد نالیدن التظالم مظلومی نمودن بی ظلم التعلّم بیاموختن التعالم بهم دانستن التغلّم غلام خواندن التکلّم سخن گفتن التکالم بهم سخن گفتن م التأمّم قصد کردن التدمّم ننگ داشتن التشمّم انبوییدن التعمّم دستار در سر بستن و عم خواندن التیمّم آهنگ کردن و بخاک طهارت کردن ن التزنّم سرابیدن التسنّم بر بالای چیزی شدن التغنّم غنیمت کردن ﻫ التجهّم ناخوش آمدن التناهم فرع زدن التنهّم دویافتن التلهّم فرو خوردن التوهّم گمان بردن و التشؤّم خوفزا در چنگ نشان کردن التشاؤم بایکدیگر مکاس کردن در خرید و فروخت التقاوم بایکدیگر در جنگ ایستادن التلوّم درنگ کردن و چشم داشتن التلاوم بایکدیگر ملامت کردن التناوم خویشتن را بخواب ساختن ی التأیّم بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد التغیّم خیمه زدن التغیّم ابرناک شدن التیتّم بیکی رفتن

ومنه الأسطمة اصل الاسطمة العسکر میان لشکر السداسی اللّهم

ای بار خدای إیّاکم شما همه الزقفیلم خروس إیّاهم ایشان همه الکنی وغیرها صخرا ازم نام دشتی بود اخذه ماقدم کرفتش اندوه و بی آرامی الاشهر الحرم ماه رجب و ذو القعدة و ذو الحجة و محرم نوع سیم السهم نام

الفرس دهان لرجرا ولحیه ومنه السمة نشان و داغ چارپای و داغ کردن القمّة جایکاه بود الثلاثی البلم تمام الرم استخوان پوسیده و جزو وخاک نم دار الصم سختی زمانه الطرّة دریا الهم مرد پیر بسال بزرگ ا الدثم کوزه ب الشیم سرد و آب سرد ت الیتم بی پدر شدن کودک و بی مادر شدن چارپای ث الاثم بزه مندج الاجم آنکه از سیری طعام کراهیة دارد ح الرحم زهدان و خویشاوندی الشحم مرد زنک پیه او دارد اللحم مرد زنک کوشت آرزو کند خ الدخم چیزی و بای و شهوتی کی هوایش تباه شود و مردکان د البدم شتر تیز د کشتی ذ الجذم تیغ زود برنده الخذم مرد بخشنده

ر

ر الأرم هیچ کس البرم آنک بخور الجوم کرسنه اسبر مار زده و بی روزی کردن الزرم بخیل الضرم اسب دونده و بچه عقاب و کرسنه العرم جمعی باغ و بیشه و باران سخت و موشی دشتی و بندها آب روده بار و ریکها جمع شد القرم مردی که به آرزوی گوشت باشد القرم سخن [illegible] ز الهرم مرد خویش خواس الزسم جرب ش البشم آنک از سیری طعام کراهیة دارد ص الخصم مرد پیکار کننده ض القضم تیغ کنار رسیده ط الحطم چیزی که خویشتن بشکند الغطم مردی که گوشت آرزو کند و شتر مست ع نعم آری غ الثغم سکوکی کردن السغم خوردن ق الرقم سختی زمانه الفقم مرد بسیار خوار ل السلم مسلمانی الکلم سخن م السمم فربه

ومنه الإتمة نعمت و فراخی الزمة حرمت و آزرم و پیمان و زنهار التمة حسبتن بود و استخوان ریزیده پاره از رسن و ریزیده شدن استخوان العصمة دلیر و شیر و سنگ که العمة دستار بسته القمة بالای مردم چون بر بای بود و افراز سر و آغوز و همه چیزی و بلند کوهان شتر اللمة گیسوی تا دوش الهمة معروف و کنیه پیر بسال بزرگ ت الغتمة هزار تو شکنبه الثمة دهان بنی بر بستن د الهدمة شتر سخت بستان ذ الخذمة استره تیز ر الحرمة تیزی شهوت مرد و زن در جماع العرمة جمعی باغ و ریگ که آمده و بند آب روده بار الهرمة شیر مار س القسمة روی و بعضی گویند کی افراز رخ الوسمة بلک نیل ط الخطمة بسیار خوار ق النقمة کینه ل السلمة نشاسنگ الکلمة یک سخن ﻫ دهمة روده بار و جعفه الرباعی المنمنم آبستن ئن دیک بن الاذن المثنة عیب کننده اللمم کوزکی محن مردی در سینه المنهمن کار سخت ا المتیم زنی کی دو بیکی شکم زاید ت الحایتم کرد زنده و کلاغ سیاه الحاتم انگشتری و مهر و پایان کار التستلم دیو پیا باغ و نیز سال و سختی زمانه القاتم مرد و تاریکی و گرد گونه و سیاه فام الحثیم آنکه خورده طعام خورده کی بر خوا مانده ماند باشد ث الاثم مرد بزه کار الخثیم آ چنانکه مرغ بیینه موخسیدج الخضجم ستبر رفت الضاجم نام روده بار بود اللجیم سوار الواجم آنک کراهیت داره از کاری و آنک از درنج دارد خاموش بود ح الجاحم جایگاه سخت گرم الحجیم مرغی بود الحمحم سیاه و نباتی بود الآحم مهربان الشاحم مردی کی بسیار پیه دارد اللحیم مردی کو بسیار گوشت دارد و گشت زار کنده خ الخخم نباتی بود د الحادم خدمت کار القردم ماده التیز بیر الزودم ماننده خونی کی از درخت موزیه آید الشادم پشیمانی و باز دارنده الصلدم سختی در رزم القادم سر هودم و بار آینده از سفر و پیش پالان القدم گوشه چشم از سوک بیند ر الأرم سکی دندان و سنگ التجرم سختی زمانه الحضرم غوره د مردی کی هیچ

الادرم بسکان

یکی نزهة الخضرم مرد بسیار عطا و همه چیزی بسیار و دریا و چاه بسیار آب
الصارم مرد دریا بند و شمشیر بران الظارم بیش کامخانه العارم مرد شوخ العرزم
مرد کوتاه فربه الغارم نادان و تاوان دهنده القارم شتر بچه و بره کی ختنه
نکرده المجزم گناه کار المحرم مرد احرام گرفته و مرد با عهد و پیمان الضرم درویش
ز الخازم باد سرد الرازم شتر سخت لاغر الزمزم شتر بزرگ الصنزم مرد بسیار بزرگ
جان نهایت و افعی سخت گزنده الکزم تبر و خنبد را فتاده المازم تنگی نای رزم
المحزم تنگ گاه اسب المخزم تند نای کوه س المیسم نباتی بود الموسم بازار که عرب
و آنجا که حاج بعرفات بهم جمع شوند الیاسم یاسمین ش الکاشم نباتی بود الموشم ایستنده
در چیزی ص الضمضیم سخت سخت الصمصیم مرد ستبر العاجیم نگاهدار العرزیم
مرد سخت ض الحزضم سخت دوشیزه الضمضم مرد خشناک الضمضم مثله القرضم
قبیله بود ط الزاطم ملازم چیزی الطمطم مرد بسته زبان القرطم تخم معصفر الحطم
یمنع ع الدقعم خاک الطاعم مرد نیکو خورش النعم نعمت دهنده الناعم نرم و نازک
غ الراغم خشمگین المرغم بینی ف الدلقم ماده شتر سخت پیر و ماده بیش سخت القفقم
خرما خشک دون الغفقم زانو گاه و بند اندام تن الحلقم شتر فراخ دهن ک الحاکم داور
ل العالم کوذک خوب دیده الحشلم درد رعن که در شیشه بود الحضلم خاک الحذلم ساق
و باریکی استخوان کو شکن السالم [illegible] عیب و پوستی که میان چشم و بینی بود الظالم [illegible] ذکر و آنکه ماست نارسیده
خورد العالم [illegible] مرد پوشیده العظلم نیل و [illegible] خطمی و بعضی گویند که دار بن نیان
و شب تاریک السلم سلمان الهدلم کند پیر و کلیچی که بار قابهم دوخته دارد ن النمنیم
سپید [illegible] که بن ناخن بود م الدرهم درم الساهم باریک میان و آنکه بعد [illegible] گوشت اندک دارد
ک الایهم زن بیوه و مار الخایم بددل الدایم همیشه و آب استاده القایم شتر که
بن بچه دیگر [illegible] کند الصایم روزه دار و اسبی که بر کناره [illegible] ستون [illegible] روزگار [illegible] الاین
العایم مشتاق قوی عایم تام [illegible] بود الغایم [illegible] القایم پاینده و استاده و تیز [illegible]
راست و دسته شمشیر القیم پاینده و راست ایستاده و آنکه قاضی [illegible] کند و آنکه خدمت
موکت کند النایم خفته و جامه داشته الهایم مخالف [illegible] و عقل [illegible] و سخت تشنه
ومنه الازمنة مهارها شتر الایمة جمع الامام التتمة تمام کردن المرمة [illegible]
سخن [illegible] که مردم [illegible] ت الخاتمة سرانجام ث الاثمة ماده شتر کران رفتار
د التقدمة درپیش شدن و درپیش کران الصلدمة اسب سخت القادمة سر مردم و پیشانیها

شتر و بت پیشین از بال مرغ و پیش پایان المقدمة پیشگاه ذ الشوذمة گروه اندک و پاره
از چیزی ر الارمة یکی از دندان الکرمة گرامی کردن الجرثمة [illegible] بالاین الجعزمة مثلها
الطارمة بیش کامخانه العارمة زن شوخ العجرمة درختی بود العکرمة کبوتر ماده ز
الازمة یکی از سک دندان الزمزمة گروه مردم ش الهاشمة شکستگی سوی استخوان
بشکند الواشمة زنی که دست از نیل نگار کرده باشد ص العضمة گروه مردم القاصمة
سختی ض الاعضمة استخوانها دنبال شتر ط الطمطمة زن بسته زبان ظ الکاظمة جایگاهی
بود یمن ع الاطعمة خورشها الجاعمة زن گرسنه الساعمة زن رونده القطعمة الکشت سخت
بن رگ و کمان الناعمة زن نرم اندام ک الناکمة [illegible] ل الایلمة [illegible]
الثالمة زن ورزیگر الشالمة [illegible] سفتن و چارپای چند [illegible] العایمة ماده شتر
قوی القایمة چراغ پایه و ستونی که زیر بام خانه و جز و بپای کنند و یکی ست پای چارپای
القیمة راست ایستاده الخماسی المطعم شتری که از مغز [illegible] آن از درختی
ا الاطایم [illegible] النایم [illegible] الجدایم [illegible] الجرایم گناهها
الجرایم کسب کننده کان الحمایم جمع الحمیمة الرتایم رشتها که بر انگشت بندند تا بیاد آرند چیزی
یاد آرند الشحایم پیه ها [illegible] الشتایم [illegible] الشکایم [illegible] الصرایم
جمع الصریمة العرایم [illegible] الاین العشایم [illegible] القتایم جمع القیمة
القصایم [illegible] الکرایم [illegible] اللطایم جمع اللطیمة المشایم مشیمها
التقایم جمع النقیمة الهشایم درختها [illegible] الهمایم بارانها خرد و بادهای نرم جهنده
الوتایم [illegible] الوذایم جمع الوذیمة الوزایم ملخان پخته و خشک کرده الوخایم [illegible]
[illegible] الولایم مهمانیها عروسی ت الحناتم ابریقها سیاه و سبوها سبز الخواتم [illegible]
السلالم جمع السلم المآتم شیون گاهها ث الدهاثم مردان خوش خوی و [illegible]
[illegible] المآتم [illegible] المحاثم [illegible] ج الاعاجم
بسته زبانان البراجم بندهای انگشتان الجراجم گروههای انبوه [illegible] الجماجم [illegible]
بوذ [illegible] جمع الجمجمة الخناجم [illegible] الخلاجم مردان دراز السلالج جمع السلج
العواجم [illegible] المحاجم [illegible] الرواجم [illegible] الهلاجم
راهها [illegible] ح الخاحم جمع الخجحة [illegible] د الارادم
[illegible] الرادم مردان بی دندان و ماده شتران [illegible] الرمادم [illegible]
الاهادم [illegible] العلادم [illegible] الصلادم شتر سخت

العنادم جمع العندم القوادم جمع القادمة الكرادم مردان كوتاه المرادم تختها زيرين در
المقدم فرا پيش دارنده خ الشوادم كروهها اندك و بارها و چيزي الكهادم شمشيرهاي
وسنانهاي المخاذم شمشيرها ببران المهاذم مثلها ر البجارم سختيها از ماضي المجارم
مردان بدخو الجعارم مرده بدخو الخثارم مرد ستبر لب و آنكه فال بد كيرد الخشارم جمع
الخشوم الخثارم مرده بزرك بيني الخضارم جمع الخضرم البشارم مردان كوتاه غريبه
الصوارم شمشيرها بران الصبارم شير بزرك قوي العجارم مردان كوتاه غريبه
النجارم صورتهاي مره العوارم زنان شوخ الغشارم پيش روندها المحارم حرمتها المخارم
الليل ترسي و بيمي كه بشب در دل افتد المخادم تندناها كوه المغارم داسها دوك تا شي
المقادم تاوانها المقادم مندبلها كي بستر لبند بو شانند و شتراني كي بكار دو نبايند المكارم
نيكو كارها و زمينها نيكو نبات الهذارم مرده بيهوده كوي الهوارم شتران هر دم خورنده ز
الزمازم شتران بزرك الضرازم جمع الضرزم العوازم ماده شتر پير الكرازم مردان
كوتاه پي و نيها رخنه درافتاده و تختيها از دندانها المحازم رشتها بند خرمنه س الاكاسم
آنانكه از انبوهي سم نشستند الدياسم جمع الديسم الشماسم موردان سرخ و قطرها باران
وجمع الشمسم الشاسم پشتان رونده وسبك الكعاسم خران دشتي الكباسم قبيلها بودند
پيشوا و نسلهاي المقاسم جمعها المناسم كنارها دست و پاي شتر المواسم شتران داغ كرده
و بازارها و جاهاي عرب البياسم آهنها داغ ش الجعاشم شتراني كه پهلوها ايشان آماس دارد
الجعاشم جمع الجعشم الدخاشم مردان سياه چرده رفت الشماشم باقي خرماها كه بر درختان
بماند القراشم كنه بزرك و آنچه در دست درشت بود المراشم جمع المرشم ص الصماصم
مردان ستبر الضماصم سخت العراصم مردان سخت المعاصم جايها دست برنجن
از دستها الهياصم جمع الهيصم ض الجراضم مردان سخت پير الجراضم مره بزرك شكم بسيار
خوار الجهاضم مردان بزرك سر و شيران رفت الضاضم مردان خشك ناك الضاضم مره شكم خوار
و شيري كه همه چيز ندرا بهم آرد القراضم مردي كه هرچه بيند بستاند ط البراطم مره ستبر لب
الشراطم مره دراز و فراخ كلو السقاطم موشان الطماطم بسته زبان القراطم تختها بغضبها
الغاطم بينيها ظ الجاحظ مردان بزرك شكم الشياظم مردان دراز و اسبان دراز ع الانيعم
نام روذ باري بود الجياعم مرداني كه هرچه بينند از روي ايشان كنند الشجاعم مردان دراز
و ماران نر القماعم پادشاهاني بعد از ايشان بشام العماعم كروهها مردم القشاعم جمع القشعم
القياعم كربكان المطاعم چيزهاي كي خورند شي و جايكاههاي كي بدو طعام خورانند

الملطم

الملطم شتر فربه و معز دار غ الصباغم شيران الغاغم آوازها اشبار زان الغداغم مردان
بزرك آفرينش و نيكو المراغم بينيها الملاغم پيرامن درون دهان ق الارافقم قبيلها انبوه از عرب
و ماران عكار الخلاقم نايرها كلو السلاقم شتران سخت دهان العلاقم و مثلها العلاقم درختان
حنظل و همه چيزهاي تلخ التماقم جمع القمقم القماقم مهتر بزرك المراقم و النها المعاقم
بندها استخوان تن و بستن ساعدها دست المشتقم داستان و خوف راي الطلاقم شتران فراخ
دهن الهياقم شتر مرغان دراز ك الدهاكم مردان سخت پير الشياكم مرداني كه نوع بكن
تمند العلاكم سخت سخت و شتر سخت و جده المآكم سرينها سوي الربكم ابر بهم افتاده
ل الاسيلم زكينت ميان انكشت كوچك و دومين بر پشت نجه الخلالم زنان كوشتكن الدلالم
جمع الدلم الزعالم زمينها فراخ و نرم السلالم نردبان السعالم زنان پارسا الضيالم
سخت و تختيها از دندانها العظالم جمع العظلم العيالم درياها و چاهها بسيار آب الغيالم جمع
الغيلم المخالم كونه كل خوابديده السالم بيماني الظالم سيادنها و ستر العالم نشانها راه
المعالم آموزند المقالم ناخن بيرايها و قضيبها شتران معالم الرتم بنهادينها م الحنم
تيغ كه از استخوان بكورد ن الغانم غنيمتها الهيتم آنكه سخن پنهان كويد هـ الاداهم اسبان
سياه و جوالها الجراهم مره ستبر زفت و شتر بزرك الدراهم درمها الشاتم مردان بزرك كون
الشياهم خارپشتان نر الصياهم شتران بزرك الغراهم سخت سخت الغهاهم عيش فراخ
الغياهم ماده شتران زوده رفتار الكياهم شمشيرها كند و قبيلها بوده از عرب المدرام مره بسيار
درم المراهم مرهمها و الاتاوم جمع كروهها مردان القاوم نيامها ي الاثاثم شوبها
الاماثم سنكها كي برو سر را بشكنند البهايم چارپايان دشتي الثانم جمع الثيمة الحمايم جمع
الحمامة الرعايم حوبها كي در ميان تان جوه بود السمايم بادها كرم الشوايم چه ندكان
و كلها اكو سفند الطرايم جمع الطريم العدايم كونه از خرما مدينه بود العوايم ملامتها الغرايم
آيتها كي بيمار خوانند تا به شود و افسونها العمايم دستارها سو و خرما ملك دراز العوايم
ماده شتران قوي الغرايم تاوانها الغنايم غنيمتها القوايم جمع القايمة الكظايم چاهها
كاريز النعايم ستارها چند از منازل ماه و نجم ساعة از روز و جمع النعامة الوذايم
خواستها كي دروند كرده باشد ومنه اللهازمة دندان الصبارمة ماده شير قوي
الفهارمة كارد نهايان الفذارمة زن بيهوده كوي الحيايمة مرداني كنده كوي شكرف
السادس الشيخم آنكه بشم كويد تا كلم نخورد تمام بيافد المنظر خرة جوان نيك
و منكبرا السلخم بزرك و آرد كه نكند المطخم مثله السلخم سخت المزرم به بوستان

المقولة آخر ... كنذ چيزي ...

بزرگ الدَّلَهمة ابن سیاه المُطْرَهِمّة گردن کش المُزلَهِمّة شتابنده وکار ا السَّلَیهِم مرده

بازره ش الخُرَّنشِم آنکه از خویشتن بزرگواری کند ولاغر وکوته بکشته ض المُنهَضِم

بیماد کری ی المُستَرایم اسب زود رفتار ومنه المُتلاحِمة شکستگی که تا از گوشت

بگذرد وزنی که فرجش تنگ بود ر المُستَحرِمة ماده که ورا گشنی بکشتن آمده المُستَغرِمة زنی کی

فرج ابدارو تنگ کند ش المُستَوشِمة زنی کی بر دست نگار کند نبیل الکنی وغیرها

اِمراةٌ مُؤتِمٌ زنی که یتیمان دارد ابو مُزاحِم کنیت ... وابو هاشم کنیت سوکین کردن

ابو عاصم کنیت سکبا وپست ابو سالم خوردوی ... ام سالم خوردوی ماده ... اخلام تاریخ جامها

ستبر بود کی در معدینه کنند ومنها ابن هرمیم فرزند ابسین لیلة مُدلَهِمّة شوی سخت تاریک

نوع جهارم الجام جام سکی وجرو الخام ... شتری که در جاهلیت ده بچه از پشت

او بیامدی عرب ویرا ازاد کردی ... شتر که بچه اش آبستن بود الأزلام جند کرکان دیهار ویران

وعیب کردن التّام مرکب وزکها وزر وسیم وبعضی گویند که زر وسیم التّام جمع التّامة التّامّ

که ... وبا کن العام سال اسان اللام پی تیر که از سوی پشت بود ورزهها الهام استخوان

مرده وجمع الهامة ومنه الأمّة عیب وزکوة کی کودک خویشاوند ... چند الخامة شاخ تر

ونازک کشت التّامة زر وسیم التّامة ... وسجاف ... ماه العامة در زهاکشته درود

کی بهم جمع کنند وکشتی که چون بوان در روده جندند تا مردم بروی هم گذرند القامة بالای

مردم وآلت چارپای آب کشی وکرم بالجمله آنها یش وبعضی گویند که چوبی بود کی بکرم بروی آویزند

وایستادگان ودستها شمشیر الاکمة زره سخت بافته الهامة بالای پیشانی وجغد هامة

القوم مهتر گروه الرّباعیّة العام جمع العاتی الهام جنبنده ... المخازهن التُّوام

زن وشوهر شکفت وشب ورود زمیشکان الزّلام مرکز زود القیام گروه مردم ... نکی در

عمارت کسترند اللُّوام بو شیر ... اشتیما ... الکیام خیلان ودون همتان وبد نژاد

ب القِبام جیری کی بر دهن بن تا ... بندند تا شیر نخورد ورشته بود کی بر روی پوش

بسته باشد شمام نام دیهی بود وقبیله بود العبام مرد ستبر اندام ومرد کم خرد زبان

ت الختام مهر وسرانجام وآخر طعم همه جیری القتام گرد سیاه ث الاثام بزه

وشکنجه ورود بارن بود درد وزخم وجزا دادن بگناه الکیّام دهن بند زبان الوثام بشکستن

ج الجام دهن بند شتر الجام دهن بند زبان الرّجام سنگی کی برجوب سو دلو بندند

تا زود بر شود وجمع الرّجم رجام جایگاهی بود السّجام بحث وبخشم آوردن اللّجام وقبیله

بود الحسب السّجام باران نیک بارانده التّجام لگام ح الجمام آماس جشم الزّحام

باکسی زحمت کردن زحام نام سگی بود الفحام بهشی از کرهیتن اللِّحام گوشتها اللِّحام

مرغی بود الوحام بار آبستن آرزو خواستن زنان الوحام دشوار بودن چارپای بآبستنی

خ الرُّخام سنگ رخام رخام گوهی بود سپید السِّخام سیاهی دیگ وزگال وموی سیاه

نرم ومانند آن وسیکی نبیذ کی الضّخام مرد زفت الفِخام جمع الفخم د الادام

نان خورش الخِدام پای برنجنها وحلقها دوال که پای شتر را بدو بندند الرّدام آواز

بادی از مردم پایه الصّدام درد نیم سر الفِدام دهن بند الکِدام بکی بکید ادندان گرفتن

الیدام همه لخت نعلین المدام معروف وسیکی الندام ندیمی کردن ذ الجذام

علت وبزی الرِّدام آب بینی وچکیدن العِذام بدعان گرفتن الطّذام بیخ سخت تیز

الوِذام جمع الوذمة ر البرام کوهی بود البِرام کته البرام دیکها سکین الجرام دانه

خرما وخرما خشک الجرام هنگام پیراستن خرمابن الحرام ناشایسته واحرام کرفتن حج

وموج این ونا شایسته شدن الحِرام بکشنی آمدن ماده بن الصّرام بقیت شیر که ضرورة

دوشند الصِّرام هنگام پیراستن خرمابن الصّرام جدا بپه الضّرام زمینی بود نمناک

وافروختن آتش الضِّرام مرد سخت تن بنیرو الضّرام سختی زرم وهیزم خرد الطّرام

سبزی دندانها العُرام ابنوهی لشکر وشاخ وتیز شیرچان وآن پوست کی از درخت عوسج بود

وشوخی کردن کودک الغرام تاوانی وشکنجه وهلاک وملازمت القِرام پرده باریک الکرام

نیکان الکِرام نیکوکاران المرام جستن ز الجزام تنگ اسب وجز و ورسند کودک خرد

الحزام حلقه بینی شتر از موی الزِّرام هنگام خوردن باکسی وستی داشتن اللّزام باکسی

بالجمیز بیوسته بودن س البسام خاک روی زمین الحسام مردن آوردن الحسام شمشیر

الرّسام انباشتن شکافها هر جیزی القسام نیکو رویی وسختی گرما ونیکو رویی شدن القسام

بادها خوشی الوسام نیکو روی شدن الوسام کرمی نیکو دیدن ش البشام درختی بود الختام

کر ... ینی وکوه دراز کی جون بینی دارد القشام آفتی که خرمابن را رسد وخورده طعام

وآنج بیفکنند از بلی خرما الوشام نگارها کی از بیل بر پشت نجیه دست بود ص الخصام

باکسی پیکار کردن وپیکار کنندگان العصام بند مشک ورسن تمارت وسن الاعز القصام جایگاه

وتیکا ماسب ض الرّضام سنگها بزرگ العضام استخوان دنبال شتر القضام لختی طعام

از بهر جاشتی ط الاطام بسکی شکم الحطام کیاه ورنیه خشک ودرخت ریزه وریزه

ریزه از هر جیزی الخطام سر افسار شتر الزّطام شکم بستگی شتر السّطام کفچه

آتش دان السّطام کناره شمشیر القطام از شیر بازکردن القطام بر کوهان شتر

الظّلام باکسی طپانچه زدن ط العِظام بزرگان و بزرگواران و استخوانها النِّظام تار
و رشته که در و مهرها بود و پیوسته ع نظام الامر نوای کار ع الوِعام جونی که زیر شاخ
انگور بهشت ع البُغام بانگ کردن آهو و شتر و کاو و کوی الثُّغام جمع الثّغامة الرّغام خاک
ریگ آمیز و نام ریگستانی بود الرَّغام آب که از بینی فرو آید الرُّغام رود بارکی بود الطّغام
مردمان دون فرومایه اللِّغام کف دهن شتر و اسب و جز آن ف اللِّفام بینی بند زنان ق
السَّقام بیماری سَقام نام رود باری بود السُّقام بیماران العُقام در زم سخت و مرد
بد خوی العُقّام دره بود رمان المَقام آرامگاه و شمار کاه و جایگاهی که مردم در و بپای ایستند
المُقام ایستادن ک الاکام زمینها پشته کوچک الزُّکام ابر بهم نشسته الزُّکام علت
سوگیره و افکندن آبستن بچه را پیش وقت العِکام رسن تنگ بار و بستن لگام کوی بود نام
ل اللّام شاگردانه و غلامان زرگران و آینه افروز بود از فولاد اصبع الجِلام بزغالگان
السّلام خدای تعالی و بی عیب و درود و سلامت و گونه از درخت خار و سلام دادن السُّلامی
استخوان انگشتان دست و پای السِّلام سنگها ... و باکسی صحبت کردن الظّلام تاریکی
و ماست نارسیده و تاریک شدن الظّلام شیر الظِّلام بنکسی ... کردن علام بَرچه
العِلام جمع العَلَم الغُلام شاگرد الغَلام نباتی بود الکِلام سخن الکَلام زمین سخت که درو
سنگها بود الکِلام خستگیها المَلام ملامت م أمام فرا پیش الامام پیش نماز و پیش رو
و راه و نامه و رشته بنا و رشته که در و مهرها بود التّمام تمام شدن التِّمام باکسی نبرد کردن بتمامی
الثُّمام درختها بود باریک و سست الجَمام آسانی و آسوده شدن ستور الجِمام پیمانه که پر آب
دارد و مانندش الجَمام پیاله پر و مانندش و کرد آمدن آب و بسیار شدن الحَمام کبوتر و هر
مرغی که طوق دارد و بکرمی که بند آب کشند از چاه الحُمام تب سخت الحِمام مرگ الدِّمام
هر چیزی که بند چیزی را بدان اندایند الزِّمام زمام ... خرمت و چاهها اندک آب الرِّمام
استخوان پوسیده الزِّمام مهار شتر و دوال نعلین که بر پشت پای بود بجوال السّمام مرغی
بود السِّمام زهرها و سلاخها الشُّمام شمام کوهی بود و سر دارد الصِّمام آنچه سر شیشه
بدو استوار کنند العَمام ابر سپید که افاقرا بپوشد الکِمام دهن بند و آستینها اللِّمام نزدیکی
و کردها زنان و دیوانگان و گیسوها تا دوش و چیزها بهم جمع آمده الفِمام بزرگ تر پادشاه
الیَمام کبوتر خانگی و جز و ن الانام آفریدگان السَّنام کوهان شتر المَنام خواب
ه البهام بزغالگان ماده البَهام ابری که آب ریخته بود الجَهام کف آب چون کشیده بود الجِهام
تاریکی سخت الرِّهام بارانها خرد السِّهام تیرها سخت و باد گرم السُّهام در د بود شتر را النّهام

کرده که

کرده که با آفتاب در آید و مانندش و آنچه از کرمای رهوا مانند تار عنکبوت نماید السِّهام تیرها
و بهرها الشّهام بتر بی غولان الکَهام اسب گران رفتار و شتر بزرگ و مرد بسال بزرگ و زبان
کند در سخن و شمشیر کند و جز آن اللُّهام لشکر بزرگ که هر چه بیند فرو برد کنند النَّهام مرغی بود
و الاُدام کرها تشنگی الدَّوام همیشگی و پیوسته و همیشه بود الدُّوام سر کشتی زوام جایگاه
بود السُّوام چارپایان چرنده بی شبان عُوام جایگاهی بود القَوام راستی و نیکوئی بالا و سر دم
و ستبری و تشنگی آب و مانندش و بی کسی نگاه داشتن القِوام درد پای کوسفند القِوام پاینده گی الموام
بیابانها ی الایام روزها الخِیام خیمها الشّیام خاک روی زمین و موش دشتی الصِّیام روزه
و رامت بیستادن روزه الغیام کران زبان که زبان گرد آن همه چیز و روشن شدن بشیر الغِیام شتران
قوی الغِیام کرو مردم القِیام ترازوها راست و دستها شمشیر و جمع القایم و بپای ایستادن
و بپای خاستن و استادن و بسر بردن کار النِّیام خفتگان الهِیام ریگ سخت نرم الهُیام
تشنگی سخت شتر را الهِیام مانند دیوانگی از عشق ومنه الاَکمة شگستگی که بمغز
سر رسد النّامة باکسی نبرد کردن بتمامی الحامة کژ بود و دو دمان و مردم خاص السامة مثلها
و جنبنده زهر دار الطّامة سختی زمانه و رستخیز و بانگ بلند العامة مردم عوام و همه عامة
الرّجل تن و بالای مرد الهامة جنبنده بی زهر ا السّامة سیر بر آمدن السّوآمة سختی کرما
ت الخَتامة آنچه بیرون ماند از طعام الشّتامة زشت روی شدن القَتامة آنچه بشکنند از چیزی
ج الجَمامة جماعت کردن ح الوَخامة درد کردن زهدان پس از زادن الشّحامة فربه و بسیار پیه
شدن الفحامة تن آور الفحامة کوشکی شدن الفحامة مرغنیست که ویرا جارب خوانند
خ الوَخامة نرم آواز شدن و بار بی شدن آواز السّخامة سیکی اسان خوار الضخامة تن آور
شدن الفخامة بلغمی که از سینه برآید الوخامة ناکوار شدن و طعام ناگوار شدن د الاِدامة
دایم کردن عدامة آبی بود القُدامة دهان بند بی بستن الکرامة کونه از آمرود الندامة پشیمانی
الندامة پشیمانی شدن ذ الجذامة بن کشت درودم العذامة خور دشمی بود که از شیر کنند ر
الجرامة تن آور شدن الجرامة خرما چیده و آنچه بیفتد از خرما هنگام چیدن الحرامة نا روا
شدن الضرامة آتش آتش الطرامة سبزی که بر دندان الغرامة تاوان و تاوان زده شدن الغرامة
تان که بتنور و اگرچه هر چه بدندان از چیزی بیند و پاره پوست که از بینی شتر بیرون از بهر نشان
الکرامة نیکو کاری و ظرف سر خم و نیکو کار شدن ز الخزامة بیکر ری الخزامة حلقه که در بینی شتر
کنند از موی بود س الاَسامة گیر الاسامة چرانیدن الحَسامة تن آور شدن الوسامة
آنچه سر شیشه بدو استوار کنند القسامة کرده که بود و اهی هند بسوکند خوار ندو نیکوروی

الوسامة مثلها ش الفشامة آنچ بخوان بالد کی بکاری نباید الهشامة چیزی شکستن ص
الفصامة گنه خرمن کوفته الصامة تهیکاه اسب ط القطامة آنچ از چیزی ببرند بدندان
ظ الغظامة مانند بالش بود کی زن در پس خویش بندد الکظامة کاریز زیر زمین و دوال
کی بازه کمان پیوندند و حلقه کی رشته ترازو برو بندند ع الوعامة مهتری چوب ازانک
چرخ بند کردن الزعامة سروری و خبر درست دادن و شمال و زره و پایمانی کردن
الفعامة پر شدن النعامة یکی شترمرغ و گروه مردم و رکی بود در پای و راه روشن و نشانی
کی در بیابان بود و سایکاه بر سر کوه و بناء و سوی چاه و چوب میان چرخ بکره و لعبه مرد
و نام اسپی بود غ الاغامة ابرناک شدن الثغامة درختست کی شکوفه و میوش سپید بود
الضغامة هر چیزی کی بخاید ف الاقامة ایستادن و بر پای انگیختن و راست کردن
و پایدار کردن بر چیزی و قامت کردن البقامة بقیت پشم کی از نداف بماند النقامة کره مردم
المقامة ایستادن ل الایامة سزای ملامت کشتن و کار ملامت کردن السلامة از بلا رستن
الشلامة گروه مردم الظلامة بیدادی العلامة نشان القلامة ناخن چید الملامة
سرزنش و کسی نکوهیدن م الامامة پیش نماز کردن الثمامة درختی بود سست الحمامة
کبوتر و مرغ طوق دار ماده و قمری ماده و شترمرغ و بکره کی بدو آب کشند از چاه و زن نوحه کر
و سر سینه اسب و سینه شتر و گزین مال و میان سرای پاکیزه و آینه و حلقه در الخمامة
رفت و روب خرمن الدمامة زشت روی شدن و کوتاه شدن الذمامة زشت خو شدن الطمامة
بالا مردم و آن دایره کی میان کردن اسب و مرغی بود الصمامة آنچ سر شیشه بدو استوار کنند
العمامة دستار سر الغمامة پاره ابر و آنچ بدو چشم بندند از بهر سرما و جز و القمامة خاک
و خاشاک خانه کی رفته باشند الکمامة دهان بند شتر و جز و الیمامة یکی کبوتر خانکی
و فاخته ماده یمامة نام شهری بود ن الانامة نخو باییدن الدنامة مرد کوتاه و مرد خیره
الغنامة کلیم شب پوش ه التهامة زمین فرود تهامة شهر بود از ان سوی مکه الجهامة
ستبری و درشتی روی و ترش روی شدن الشهامة زیرک دلی و زیرک دل شدن الکهامة
کند زبان و کندی کارد و شمشیر ی الیامة رستخیز و رنج الخامس التمام
بهم تمام کردن التثام بهم پیوستن السام سوراخها بن موی از تن الضام خویشتن را
یکی ساختن الطام بهم آمدن الحوام مردمان خاص السوام مثلها و جنبندکان زهردار
الطوام جمع الطامة العوام مردمان عامه الحام آفتابها کی بدان آب گرم کنند
الحمام چاروبها الدام جمع الدمة المرام خنورها خانه و دهانها کاو و گوسفند المقام

مثلها

مثلها و چار رویها الهوام جنبندکان بی زهر ا الاتام دو بیک شکم زادن الازام
آهوان سپید الازام مهربان گردانیدن الاسام بستو آوردن الاشام بشام شدن
الافام فراخ کردن التوام فراخ شکمان المتام زنی که بیک سر دو بیک شکم زاید ت
الارتام جستن و چیزی بر انگشت کسی بستن تا گفته فراموش نکند الاغتام هنگام نماز خفتن
شذب و کاری دیر کردن الاتمام الایتام یتیم گردانیدن کودک را خداوند یتیم کشتن
التمتام مردی کی زبانش بحرف تی گردد الختام انگشتری الختام مثلها الشتام مرد
دشنام دهنده العتام تاخیر کننده بنماز خفتن کردن ث الاثام بزهها الایثام
بزهمند گردانیدن التثام آنک هرچ بدست بردارد بشکند الغثام سپید دارج
الاجام بیشها اودرها و پناهگاهها الاجام ببوستن باریدن الانجام باز پس شدن
از کاری الانجام زدن کتابها الانجام لگام بر کردن الاغجام باز ایستادن باران و سرما و بر
آمدن سرو دندان الاقحام ناگاه رسیدن الاوحام سکها جمع آورده ببوی نشان الشحام
باریدن باران و اشک الحجام معروف الحجام لگام کن المرجام کلاسنک ح الاحجام باز
پس شدن از کاری و بد دلی کردن الارحام زهدانها و خویشان الاشحام خداوند پیه بسیار
شدن الافحام درمانده گردانیدن و شاعر نایافتن کسی را الالحام بزرگ گردانیدن و امالة
ناکردن کلمه را و دو میان آوردن چیزی بچیزی روز رفت بکرستن درکارها الملحام تخته
بابین ازدر ~~الحجام الخیل و نام اسپی بود~~ الاحام کوشت دادن و بیوررا بیافت
و جزیرا بخورد کسی دادن و بسیار کوشت شدن الشحام پیه فروش اللحام زکال فروش
اللحام کوشت فروش المفحام مرد زیرف بین در کارها الملحام تخته بالا بین از در النحام
بخیل و نام اسپی بود النحام مرغی بود خ الاخام ناگوار آوردن طعام الطلخام پیل و نام
کوهی بود الاخدام کسی را خادم دادن و کسی را خادم کسی کردن د الادام ادیم فروش الادام
پیوسته تب گرفتن الاسدام چاهها انباشته الاعدام نیست کردن و نایابنده چیزی کردن الایدان
و درویش شدن الاقدام دهن بند بر بستن الاقدام پیشها پایها الاقدام درکاری پیش کردن
و پیش شدن در جنگ الادام نیک یافتن بندان پیش الاهدام جامها پوسیده الایدام دوکی
افکندن الخدام خدمتکاران الفدام کوی دهن بند به بند بندد القدام باز آیندکان از سفر
و باز شاه قدام فرا پیش القدام هیزمها فروشها دام ناهی یا شد المقدام پیش رونده
برزنه ذ الاخذام بشتاب رفتن و از چیزی بکندن الاوذام دوالها کوشها لو
الخذام بندها الجذام کار گزار و کار گذاشته و ماده شتر زوده رو الهیذام دلیر ر

الآرام نشانها کی از سنگ بود در راه و آهو یان بود در شعر متنبی الآبی انام آنکی در قمار شوند
از نخل الابنام سخت تافتن و بستوه آوردن و استوار کردن و کرانی کردن الاجرام تنها هر چیز
و گناهها الاجوام کنانه کردن الاخرام حرم گرفتن و در حرم بشدن و در ماه حرام بشدن الازرام
بن بریدن بول بر کسی الاشرام دریدن سوراخ ها متفق الاضرام گروهها مردم و گلهها اشتر
الاضرام در و پیش شدن الاضرام آتش در هیزم زدن الاعرام تاوان کردن و سخت حریص
گردانیدن الافرام پر کردن شتر از بهر کشتنی الاکرام گرامی کردن و فرمودن کردن الجرام آنکی خرما چیند
الرموام گیاه فصل بهار و گونه از نبات بادیه الصرام چرم فروش الصرام آنکی خرما چیند
الکرام رزبان الکرام مرد نیکو کار ن الازرام بانگ کردن شتر چنانکه دهن نکشاید و بانگ
کردن رعد الالزام لازم کردن العزرام مرد سخت الملزام شکار آهیخ المهزام بارک
سود در کلیم و چوبی کی سوش در آتش کنند و بدو همی بازند س الاجسام تنها الاقسام بهرها
الاشام سوکند خوردن البرسام علتی بر سام البسام مثله الجرسام مثله الجرسام
مرکب ره الخلسام مثله البرسام معروف مرد سبک القسام تقسیم کننده ش الاحشام
سینها و شتر الاحشام کار بی از کسی خواستن کی و بیا از ان رنج بود الاحشام کسی را بخشم آوردن
الایشام رستن نبات زمین البرشام تیزی بینائی الخشام آنکی تکلف کند ص الاخصام
کنارها همه چیزی دمره کاهها چشم الاعصام گردن بند ها الاغصام جبل دریدن الافصام
بکندن حبیر الصمصام تیغی کی از زخم کاه باز نجهد العرصام سخت ض الافضام
زمینها و فرود و گونه از عودها الاوضام تختها قصاب الایضام کوشت بر خوان نهادن
ط الاطام دزها د کوشکها الاسطام کفچه آتش دان البرطام مرد ستبر لب ظ الاعظام
بزرگ بزرگ کردن و بزرگ داشتن ع الاطعام طعام دادن الانعام بر کردن الانعام شتران
نرم رفتار و چارپایان نزم رو الانعام نعمت دادن و چشم روشن کرده ایند و کسی را نعم کردن
و باز جنوب جستن المطعام مرد که مهمان بسیار کند غ الادغام لکام در دهان اسب کردن
و حروف دو حرف آوردن چنانک هر دو یکی حرف کرده الارغام بخوار کرده بیندن و بخشم آوردن
و بخاک رسیدن بینی کسی الاوغام خشم و کینها الضرغام شیر ق الاسقام بیمار بها و بیمار
کردن الالقام لقمه در دهان کسی نهادن العمقام مهتر جوامرد و در یا و گونه از شمشیر و مانند
شش بود در بن موی الاسقام بیماری ها الهلقام مرد دراز بزرگ شکم و شتر فراخ دهن
ک الاکام زمینها پشته الاحکام داوریها الاحکام استوار کردن و حلقه لکام در زیر زنخ
اسب کردن و باز داشتن از کاری و نو آوردن الاعکام تنگیها بار العکام داوران العکام

آنك

آنک باز در بندد الکمکام مرد سخت آفرینش ل الالام دردها الابلام بیا ماسیدن
الاحلام خوابها دیدن و جمع الحلم و دوستان نهان الازلام آن چیزها کی بدو قمار زنند
و سفیها کار و گوی الاسلام مسلمانی و مسلمان شدن و سلم دادن و فرو گذاشتن و خلاف کذاشتن
و کردن نهادن فرمان کسی را و سلام دادن و بکسی سپردن و آشتی کردن الاظلام تاریک شدن
و در تاریکی شب شدن الاقلام جمع العلم الاعلام نشان کردن و بیاکاهانیدن و جامه را
دراز کردن و لب بالایین شکافتن الاقلام قلمها و آن تیرها کی بدو قمار زنند الایلام مهمانی
عروسی کردن و دردمند کردانیدن الخلام بسر و خورده الصلام دله دانه نبق الظلام بی
داد گر و آنک شتر درست اندام گشت العلام سخت دانا العلام حبق القلام میوه نبات
بود المبلام ماده شتر گشتن آمده م الاتمام تمام کردن و تمام شدن آبستنی زن و بر خاستن
الاتجام بیا آسودن و پیکر دن بهانه و نن دیگر آمدن الاتحام سیاه کردن و خوی را آب کرم شستن
الاحکام بو تیکه گرفتن کوشت الادمام کسی را نکو هیده یافتن و واپس ایستادن الازمام ریسمانها
بوسیده از نام نا جایگاهی بود الازمام مغز دار گشتن و خاموش شدن الاشمام بو یابیدن الاشمام
بکردن دیگر شدن و شیشه را سر پوش ساختن الاضمام بر ادر از یک روغن او بر عم شدن الاغمام
ابر ناک شدن هوا الاکمام آستینها و پوستها خستین بار خرما الاکمام غلاف شکوفه آوردن
درخت و جامه را آستین الالمام فرود آمدن و گناه کوچک کردن و گاه گاهی زیارت الاهمام
غمناک کردن الاتمام در یاها التمام اندوه هکن کردن الحمام گرمابه الدمام دیگ بند التمام مرد
سخن چین و سیه نبرد ن الاسنام درختی بود یا نبات و بزرگ کرد انیدن و بلند کردانیدن
الاغنام کوسفندان الغنام بخشنده الهینام سخنی که در بیابند ه الابهام انگشت
سترک و پوشیده کردن و مجهول کذاشتن و بسته کردن الاتهام بتهامه شدن الانهام شره
الکندن الانهام دریابانیدن الاقهام از کسی کراهیت داشتن و نا خواستن طعام الالهام
بدل در افکندن الاوهام و هما الایهام بغلط افکندن و فرو گذاشتن آیتی از قرآن الرهام
مردی که کار نحت بود و شیر الرهام در ماشهاء تیز کن الصلهام شیر و شتر زود رو
العیهام مثله و الاعوام سالها الاقوام گروهها مردم الصوام دو زه داران الصوام مرد
نشاز و اسب و شتر نیک رونده القوام بر استاده بر راست داشتن اللوام ملامت کننده النوام
آنک بسیار خسپد النوام خفتگان ی الاعیام ابر ناک شدن الایام روزها التهیام شیفته
شدن بعشق الایام خیمه دوز القیام پاینده ومنه المتامة باچیزی نیز دیکی کردن تمامی
المتامة چیزی انبو بیدن و نیز دیگر شدن و لشکر بیک دیگر الصامة نیز دیکی شدن ا الملامة

ناکس شدن ث الجثامة آنکه بر سینه بسیار خسبد و آنکه سفر نکند ز الزرامة
زن کوتاه س الخزسامة ... ص الصمصامة تیغی که از زخم کار باز نجهد
ض الغضامة خرما بن دراز ط الاغطامة بالش خورد که زن اندر پس خویش بندد الغظامة
مثله ع البزعامة زن مرد الخیعامة مرد مابون ق اللقامة آنکه ... در دهان
بسیار نهد ل البلکامة مرد بسیار کلام م الاصامة کرده و دسته نامه الاکمامة پوشش
روشنایی الشهامة دستنبو بوی ن الرنامة سپش خورد ه العیهامة ماده شتر زود رو
و الاوامة بازی کردن نای السداسی ت الانتیام پیوسته شدن با یکدیگر ث
الاختتام ختم کردن الاکتتام پوشیدن راز ث الانثام دهان بند بر بستن ج
الاحتجام حجامت کردن الانسجام ریخته شدن آب و اشک الانجحام فراخ شدن رود بار
ح الازدحام انبوهی کردن الاقتحام در میان کاری بی رگ شدن و حقیر داشتن الانحجام
بهم گرآمدن و با یکدیگر پیوستن خستگی و پیوسته شدن جنگ الالتحام خویشتن در کاری افکندن
خ الاتخام ناگوار شدن الاصطخام بر پای خاستن و بکاری ایستادن د الاحتدام سخت
گرم شدن الاصطدام بهم باز کفتن الاعتدام همه شیر خوردن بچه از پستان مادر الالتدام
سخت جنبانیدن و با یکدیگر شمشیر زدن الانهدام ویران شدن ذ الاجذام بریده شدن ر
الاجترام گناه کردن و بار خرما بریدن الاحترام حرمت داشتن الاخترام پاره باز
باز کردن الاصطرام بار خرما بریدن الاضطرام آتش زبانه زدن الانخرام رخنه شدن
الانثرام شکافته شدن الانصرام بریده شدن ز الاحتزام در پوشیدن جامه و سلاح
الاعتزام دل بکاری نهادن الالتزام در گرفتن الانهزام هزیمت شدن الاهتزام بانگ
کردن رعد س الابتسام تبسم کردن الارتسام خود را بچیزی نشان کردن الارتسام
فرمان بجای آوردن الاعتسام بهم آمدن بچگان گوسفند با مادران الاقتسام قسمت
کردن و سوگند خوردن ش الاحتشام حشمت داشتن الارتشام مهر کردن غله و مانند
ص الاختصام با یکدیگر خصومت کردن الاعتصام خود را نگاه داشتن و چنگ در زدن
ض الاهتضام بیداد کردن و از حق کسی را کم کردن ظ الارتظام در گل گرفتار شدن یا در کاری
الانحطام شکسته شدن الابتطام شکم بستن ظ الانتظام سخن بنظم گفتن و بهم باز
دوختن ع الادعام تکیه بچیزی کردن دستوری نهادن غ الادغام مدغم شدن
ف الازدقام فرو آوریدن الاعتقام کارها را چاره کردن الالتقام بدهان در کشیدن
الانتقام کینه خواستن و داد ستدن ک الاحتکام داوری کردن الارتکام بر هم

و بعنف در کاری
شدن و حقیقت
دانستن و بکوشیدن

نشستن ل الاحتلام خواب دیدن الاستلام بوسه دادن و دو دست بر گرفتن و بپسودن
حجر الاسود الاصطلام از بن بریدن الاصطلام بیداد کردن نهادن الالحلام مثله
الالتلام مثله الاغتلام سخت شهوت شدن جانور الانثلام رخنه شدن م الاختمام
برفتن چاه الادلهام سیاه شدن الادهمام سیاه شدن اسب الارتمام خوردن الارتکام
چیزی لب شدن الاشتمام بو بیدن الاصطمام باهم آمدن الاعتمام دستار در سر بستن و بجا
رسیدن الاغتمام اندوه بردن الاقتمام وا رفتن و گرد بر گرد شدن کی سوختی زنک الانضمام
بهم آمدن و بهم گیراییدن الانعمام غمگین الانهمام گداخته شدن الاهتمام تیمار داشتن و اندوهگن
شدن الانعام پی بردن بکسی ن الاغتنام غنیمت کردن الاجتنام جاه ژرف
ه الاتهام بچیزی تهمت الاشتهام با یکدیگر قرعه زدن الالتهام فرو آوریدن ی
الایتام گوسفند پرورده را کشتن الایتیام دو بیع منکام کردن الاعتیام بر گزیدن
الایتیام بهم گیر آمدن الایتام در چیزی بشدن ومنه الاستدامة دوله خواستن
الاستقامة راست شدن و راست استادن الاستنامة بیارامیدن الاستهامة شیفته کردانیدن
السباعی الاستلام زره پوشیدن و بوسه دادن و بیادر بر گرفتن و بیاسودن
حجر اسود را ت الاستکتام پوشیدن خواستن الاجرنثام باهم آمدن یعنی
گرد آمدن ث الاجرنثام مثله ج الاخرنجام مثله الاستجمام بسته شدن
و پوشیده شدن ح الاستلحام گوشت خواستن خ الاستخمام ناموافق آمدن
هوا جای کسی را و ناگوار نعمه یافتن د الاستخدام خدمت خواستن الاستقدام در پیش شدن
خواستن الاستهدام نغرام آمدن ر الاستخرام گشن آمدن میش و جز و الاستغرام ننک
کردن زن فرج را با باره الاستفرام بگشن آمدن شتر الاستکرام بزرگواری بدست آوردن الا
غرنمام باهم آمدن و گرد آمدن س الاستقسام بخش کردن خواستن و سوگند خواستن
ش الاستیشام بکار کردن دست خواستن ص الاستعصام باز استادن و چنگ در زدن
ط الاخرنطام خشم گرفتن و گردن کج کردن ظ الاستعظام بزرگ شمردن و بزرگ
داشتن و منع کردن ع الافتعام بر شدن الاستطعام خورش خواستن ک الاستحکام
استوار شدن ل الاستسلام گردن نهادن و مسلمان شدن الاستعلام آگاه کردن خواستن
م الاحیمام سیاه بودن از سیر آن الادلهمام تاریک شدن بیابان الادلهمام مثله
الادهیمام سیاه شدن الازلهمام خشم گرفتن الازلیمام بکاری ایستادن و باهم آمدن
الاستتمام تمام کردن و تمام شدن الاستخمام بیاسودن الاستحمام خوی بشستن از آب گرم شستن

وخوی کردن الاستیزمام عمارت خواستن الاستلمام آشفته تن شدن وکونه بگردیدن
الاظرحمام بن رکی نمودن الاطلخمام گردن کشی کردن الاطلخمام بر پای ایستادن الطلخمام
تاریک وسیاه شدن الاقلخمام بزرگ سال شدن الاقلهمام مثله الاقلغمام ازین
بکندن **م** الاستبهام بسته شدن وپوشیده شدن الاستفهام مفهوم کردن خواستن
الکنی وغیرها رجل شام مردی که از شام بود اولو الارحام خویشاوندان البلد
الحرام شهر مکه البیت الحرام خانه کعبه بنی حرام گروهی بود ببصره المسجد الحرام مرکب مکه
المشعر الحرام نام جایگاهی بود بعرفات ام الطعام گندم وکنیت معده دار السلام بهشت
وسرای سلامت مدینة السلام شهر بغداد ابن الغمام سرما ام تمام لشکر
لیلة التمام شب یازدهم از کانون اول رجل تهام مردی که از تهامه باشد ابنت الایام
سختی زمانه بنو الایام اهل روزگار **ومنها** ام النداءمة شتاب زده کی رجل مجذامة مرد
زود رونده دو سامة خوشه رزر ائد ود رنبة قضاعة نام لعبتی که بدینه بوخ لامت ابن النعامة
میان کف پای وبعضی گویند رک شکافتکی پای وشاه راه دار المقامة سرای ایستادن رجل علامة
مرد سخت دانا **نوع بنجم** البوم جغد الثوم سیر الروم معروف
الزوم مشا ندبیل بود بواب الشوم جمع الشامة الفوم گندم وسیر الکوم ماده شتران
بزرگ کوهان اللوم بیر تیر که از سوی پشت بود ورزها الموم علت برسام الهوم جفدان
ومنه التومة مهره سیمین وبعضی گویند که مروارید التومة کی سیر وبا زدن شمشیر
السومة نشان در زرم ونشانی که بر گوسفند کنند القومة بالای مردم اللومة جمله
آلت جفت کشاورز النومة سودی که بادش کنند **الرباعی** الروم گوسفند که جامه
مردم همی لیسد اللوم ناکس شدن النوم آکل بسیار خسبند **ت** الاتوم زنی که
هر دو فرج یکی شده بود العتوم ماده شتری کی شیر بار خفتن دهند القتوم گرد سیاه
الکتوم ماده شتر کران رفتار و کمانی کی بانک نکنند **ث** الاثوم سخت دروغ زن الجثوم
بر سینه خفتن مرغ وبر زانو فرو خفتن وبر جای ایستادن **ج** الاجوم کراهیت
داشتن الرجوم انداز کان الرجوم کمان نیز التجوم چشم اشک بارنده السجوم اشک
باریدن از چشم العجوم شترانی که خوب بهاران کزارند النجوم ستارگان ونام وقت
خاص بر دین را واصلها ونباتهایی که خوابیدن بر زمین کسترند وطبقها همه چیزی
وبدید آمدن ستاره وفتنه وبر آمدن سرو نبات الهجوم بادی که خیمه بر کنند الهجوم
جمع الهجمة وناکاه بچیزی رسیدن وچشم بکو فرو شدن الوجوم کراهیت داشتن از کاری

ج الرخوم زنی که زهدانش درد کند وماده شتر یا گوسفند کی زهدانش درد کند
السطوم بیمها القحوم خویشتن در کاری افکندن اللحوم گوشت خواهنده اللحوم گوشتها
الوخوم خاموش کشتن از اندوه یا از خشم **خ** النخوم سامانها ونشانها نهانی زمین **د**
الزدوم دیوارها السدوم چاه انباشته القدوم درویش رونده ونام دیهی بود که ابراهیم علیه السلام
آنجا ختنه کرده شد قدوم الجبل سر نای کوه القدوم باز آمدن از سفر وآمدن بجایی ودرویش شتن
الکدوم خود دندان کیر **ذ** الزدوم کاسه پنیر **ر** الارزوم اصل الارزوم نشانها از سنگ
در بیابان الجروم کرم سیر وجمع الجرم القروم مهتران وشتران کشنی که بکار در نیابند
الکروم رزها وکردن بندها **ز** الازوم دندان بهم نهادن وبدندان کرفتن الرزوم سخت
ماندن شتر وبهم جمع آوردن الکروم ماده شتر پیر بی دندان اللزوم لازم شدن وسپلیدن
س الجسوم تنها الحسوم پی یکدیگر بترتیب وشوم وشبه الرسوم ماده شتری کی پای بر زمین
زند تا نشانش پیدا شود الرسوم نهادها و فرمانها العسوم اندکی نان **ش** الغشوم زن داد گر
ص الخصوم بیکارکنندکان العصوم نکاه دارا الهضوم شیر شکننده شکار **ض** الهضوم زمینها
فروخ **ط** الاطوم گونه از ماهی دریا الرطوم مردی کی خرد ونشان بینی زن **ظ** الکظوم خاموش
شدن ونکاه داشتن شتران از نشکی **ع** الزعوم میش لاغر که خلم از بینی او همی ریزد الزعوم
میشی کی دست بر پشت وی نهند ندانند کی فربه هست یا نه الشعوم ماده شتر نیک رفتار
الطعوم شتر فربه مغز دار **غ** البغوم آهوی بانگ دارنده الفغوم شکفتن گل وجز آن الکغوم
کاسه بزرگ کی طعام در وی نهند **ل** الحلوم برد بارها الظلوم بیدادگر الظلوم آبهای دندانها
در وشنی وی العلوم دانشها الکلوم خستگیها الملوم مرد ملامت کرده **م** التموم گوسفندی
کی نبات را از بن همی کند بوقت چرا کردن الجموم اسب بسیار رو وچاه بسیار آب الحموم
بسیار شدن الخموم بوی کرفتن گوشت بریان الرموم پوسیدن الشموم بادکرم کی ببود جهت
السموم زهرها وسوراخها السوزن العموم همه را فرا رسیدن وکرد در آمدن النموم مرد
سخن چین الهموم چاه بسیار آب الهموم اندوهها الیموم دریا **ه** الجهوم درمانده
السهوم عقاب السهوم گونه روی کشتن الوهوم وهمها **ی** الایوم زنی زن شدن مرد
و بی شوهر شدن زن الغیوم ابرها **ومنه** الارومة بنیاد وبن درخت **ز** الخزومة
ماده گاو **ص** الخصومة بیکار **ع** المعومة پوشیدن **ک** الحکومة داوری **ل** الغلومة شاگردی
م الامومة مادری العمومة بمادری **ز** الجهومة سخت ترش روی شدن **ه** الشهومة
زیرکی دلی الکهومة کندی زبان وشمشیر **الخماسیات** المشیوم بالاختر **ث**

آنچه در خواب چنان نماید که
مردم را فرو می‌گیرد

الجاثوم علتی کابوس الجوثوم توده خاک در بن درخت العیثوم ماده شتر زفت و سخت
از همه چیز الکرثوم بینی عشق الکلثوم مردی که روی تو شکن باشد و پیل ج الساجوم
رود باران بود العلجوم وزغ بزرگ نر و خوزفت سیاه رنگ و آهو تیره رنگ و تاریکی هوا و شب تاریک
و سخت سیاه و آب بسیار ح الحوحوم مرد دراز الحلحوم آب کندیده خ الطلخوم
بزرگ آفرینش د القدوم تیشه الفیدوم ستاره کاف روشن در کنارهای آسمان و تیر ناک کوه
و اول همه چیز الکردوم مرد کوتاه الکلدوم مثله المادوم نان بانان خورش العدوم بسته
کلاه القدوم کوه ماست ذ اللهذوم ذده ر المحزوم بی روزی و سگ المقرزوم شتر داغ
کرده و تیر مقامری کی نشان دارد ز الحیزوم پیرامن سینه الفرزوم تخته اکفشگر القرزوم
مثله و سندان آهنگر س القیسوم نباتی بود که بخراسان و بیابوی مطران خوانند الکیسوم
گیاه بسیار الحشوم کوزکی بی خورش الرشوم معروف ش الخیشوم استخوان بینی
العیشوم نباتی بود القرشوم مرد خورده تن و کنه این رکی و درخت بشه الکرشوم ترشت روی
المیشوم بد اختر ص الاخصوم گوشه جوال و مانند آن البرصوم غلاف شیشه العیصوم
مردی کی باهمی کاوده و بپیر شکم خواره الوزنه القبصوم مثل القیسوم ض الجرضوم مرد بسیار
خواره الهاضوم گوارش ط الحاطوم مثله الخرطوم بینی و سیکی الشرطوم مرد دراز القرطوم
چون منقار کی کبر سو موزه باشد ظ الحظوم رود بارکی بود الکظوم سخت غمگین ع البرعوم
گل ناشکفته و نبات بسیار کی البلعوم راه کذر طعام و شراب گلو الحلعوم وزغ نر القشعوم
کرکس ق الحلقوم خشک نای گلو الاخفوم مرد بزرگ شکم الزقوم درختی بود تلخ در ولایت
مکه و نام درختی بود در دوزخ الزلقوم خشک نای گلو المرقوم سخت غمگین ک العلکوم شتر
سخت المزکوم فرزند افکنده ل الاثلوم قبیلها بود از عرب حمیر الخالوم دکان
الحذلوم سبک سار و شتابنده الظلوم سخت رسیده و ماننت نار سینه الغلوم دانسته و آنچه
و یا نشانی بود دلیل بر نیکی م الرغموم مود کند زبان الشغموم مرد دراز و جوان
بشکول و زن نیکو دیدار و شتر نیکو و بلند اللهموم مرد جوانمرد و اسب نیکو رفتار الماموم
تابع امام الماموم شتری کی دو کوهانش خورد افتند المحموم آنکی و بر او تب گرفته بود الدموم
مردی که درون وی پیه بسیار بود المدموم نکوهیده الهاموم پیه بسیار حریش الیحموم
دود سیاه و شب سخت تاریک و همه چیز سیاه و اسبی که فخنش نشاید و جانوری است
مانند آهو و نام اسب نعمان ن الشنوم خود پرست کی و یا پنیر و خوانند و شهدانه
الهینوم سختی کی در بیابان باشد هـ العیهوم شتر زود رفتار و ادیم سوخ کرده و بیخ درخت
بود

المشهوم

المشهوم مرد تیز دل الاثوم همیشه الغیثوم نام جایگاهی بود بمصر الغیثوم پایندہ ومنه
الجرثومة بنیاد و خاک گرد بن هر درخت جمع آید و سوراخ مور خ الاضخومة بالش خرد کی زن
در پس خویش بندد ز الخزومة مرغان ظ الکاظومة گلاوه ریسمان ع البرعومة غلاف
گل و جنی و بینکی گل ناشکفته ق السرقومة از مین اندک نبات ل المظلومة آکنده زمین کی
نه بجایش کنده باشد م الدیمومة بیابان دور و همیشه بودن الماموّمة شکسته بر کی
بپرده مغز رسد الملکی وغیرها اثر گلثوم کنیت زن اثر النجوم آسمان جوبة النجعة مثله
توپای الغنوم سیکی ومنها السحابة الهاموّمة ابر بسیار باران نوع ششم
الجیم سرشت الزیم آهو سپید و درزه تو التیم آنانک نشان ها در تنا دارند العیم کناره
کوه و پشته و نام روده بارکی بود الیتیم اشتی میان مردم و اکیین التیم پوستین
بلا بن توده ریگ و سرگین مکس الهیم شتران تشنه و ریگستان پشته ومنه التیمة گوسفندی
کی در خانه دارند از بهر شیر او بیش از حمل گوسفند الذیمة پیوستگی کار رها باران کی بیوسته بارد السیمة
الشیمة اخو و خاکی کی از زمین فراز آرند العیمة آکن بن مال القیمة آرز اللیمة بهایها تیرکی از سوی
پشت بود الرباعیات الیتیم بخیل دون همت بودن از التیتیم او از نرم و سست و بانگ
شیر ت الشتیم مرد زشت روی بخیه و شیر زشت روی خو زشت روی الیتیم بی بدر
و بچه انچار بانی بی مادر و درّ گران مایه و یکیتیه شعر و ریگستان مفرد ث الاثیم بزه کار و سخت
دروغ زن الوثیم آکنده گوشت ج الرجیم رانده الحجیم خراب کننده الوجیم کرما ح الحجیم
آتش بزرگ الرحیم بخشاینده و مهربان الشحیم مردی کی درون وی پیه بسیار بود اللحیم مرد
گوشتکن النحیم آواز کی از سینه بر آید الوحیم روز سخت گرم خ الرخیم مرد نرم آواز
الشخیم نیم گرم الوخیم مرد گران و شهری کی هوایش بد بود و طعام بد گوار و جود د
الادیم معروف العدیم درویش القدیم همیشه و دیرینه و آنچ آواز نش بنوعه الندیم هم قدح
ذ الحذیم شمشیر بران ر الاریم هیچ کس البریم رسن پیسه و رشته رنگین کی در کردن
کودک آویزند از بهر چشم و گروه مردم و سیاه و سپید بهم آمیخته الجریم تن آور و خرما
خشک و استخوان خرما و ماده شتران بزرگ تن الحریم حد خواندک و زنهار نیز و سرای
زنان و جامه کی در جاهلیته بوقت حج بیکنند و پوشیدنش بعد از حرام داشتند
و پیرامن چاه حریم قبیله بود الشریم زنی کی راه کودک و بولش یکی شده باشد الصریم سپیده
دم و شب و سیاهی سوخته و خرمن ناکوفته الضریم آتش سوزان الغریم آنکی تاوان خواهد
کی ستاند الکریم نیکوکار و بزرگوار و جوانمرد و گرانمایه و بسیار و آنکی چون مال و علمش فزون شود

تواضع ونزدیکی بمردم پیش کند ز البریم افزونی توشه الحریم ببیرامن سینه
الوزیم بانگ شیر الهزیم بانگ رعد الوزیم دسته تره وگوشت خشک کرده وآنچ خوماند
بنوکشی دهن وافزونی توشه س الجسیم مرد تن آور الوسیم گونه اوفتن شتر
القسیم روی نیکو وهم بهره النسیم باد نرم وخوش الوسیم روی نیکو ش الشیم
آنکه اثکی نشان مادرزاد دارد الهشیم گیاه ریزه خشک ودرخت ریزیده ومردم ضعیف تن
ص الخصیم پیکار کننده العصیم نشان همه چیز وچرک از عرق وخزو القصیم
جایگاهی بود ض الوضیم بنیاد بسنگ کاه القضیم پوستی که بروی نویسند وپاره ادیم
کهن اخته وشمشیر کناره شکسته وجوکی چارپای دهند المضیم مرد ستم رسیده الهضیم
نخستین بار خرما که درهم شود وباریک میان ط الحطیم دیوار کعبه از زیر ناودان العطیم
فرزند از شیر بریده القطیم شتر مست اللطیم بی مادر وپدر واسپی که یک نیمه
سپید دارد ونیم اسپ از سبق وشتری که عطر کشد ونچه شتری که چون سهیل بر آید
شبان وبرانگیرد ظ العظیم بزرگ وبزرگوار الکظیم سخت غمگین وکلیدان در النظیم
آنکه بود بنجم ع النعیم با پنهان دیمه وپیش رو کرده وحرامزاده الکعیم آنکه دهن
بر بسته دارد النعیم ناز ونعمت نعیم عین بازادی دارم ق الرقیم نامه ولوحی که
در نامه اصحاب الکهف است وبعضی گویند که دویت السقیم بیمار العقیم نازاینده وباد
بی هنر وپادشاهی المقیم استاده ک النکیم مرد کند الحکیم درستکار ودرست گفتار
الشکیم گوشه دیگ وکز بدن ل الالیم سخت بدرد آورنده الحلیم بردبار وشتر فربه
السلیم بی عیب ودرست ومارگزیده الظلیم شتر مرغ نر وماست نارسیده وخاک زمین که
نه جایگاه کشت کند باشد العلیم دانا الکلیم هم سخن وموسی علیه السلام وخسته الملیم آنکه
سزای نکوهش بود م الامیم تابع امام وهر چیزی که سخت شود وقبیله از عرب الحمیم
نبات قوت گرفته ودرختان خانه آمده الحمیم خویشاوند ودوست ومرد تب گرفته وشتر
گزیده وخاص کردن مال وباران تابستانی وآب گرم وآب سرد وعرق چارپای الدمیم زشت
وکوتاه ودیگی اندوده بسیار الذمیم نکوهیده وبرجستگی که بر بینی برآید وچاه اندک آب
وآب تاختن که از قضیب بر همی چکد وآب بینی چون تنک شود الرمیم استخوان پوسیده
ودرخت ریزیده الزمیم آواز نرم الشمیم بوی الصمیم میان دل ودرون غش واصل
هرچیزی الطمیم افزون غالب العمیم مرد دراز بالا وخرما رسیده وگیاه تر دراز وجزو
وخار خشک الغمیم شیری که بجوشانند تا ستبر گردد القمیم تره خشک الکمیم سخن چین

الفهیم

الفهیم نرم رفتن ن الزنیم بیگانه در میان گروهی وآنکه نشان بدبختی دارد ومعروف
بپدی وحرامزاده الونیم پلید کردن مگس ه البهیم یکرنگ واسپ بی نشان وشب سخت
تاریک الجهیم آنکه بروی وستبر روی اللهیم مرد کند زبان در سخن النهیم بانگ شیر وطراندن
شتر ومنه الرتیمه رشته که بر انگشت بندند تا بدان چیزی یاد دارند الشتیمه
دشنام دادن ث الغثیمه طعامی که در وملخ کنند الوثیمه سنگ جمع کننده وگیاه
ودرختی بود ج العجیمه ماست که در مشک نو کنند خ السخیمه کینه سخت اندر
دل وخشم در خود گرفتن د الجذیمه گروه الوذیمه هدیه وپاره پوست دراز که بر هم دلو
دوزند ر البریمه گوشت کوفته که با پیه بپزند الجریمه گناه وکسب کننده وماده شتر بزرگ تن
وگناه کردن الحریمه بی روزی کردن الصریمه ریگ جدا گشته از توده ریگ وزمین کشت
درود وآنچ بکند رده از شب ودل بکاری نهادن العریمه گول ابلا بین الکریمه زن نیکوکار
کریمه المال گزیده خواسته ز العزیمه دل بکاری نهادن الهزیمه گریختن در جنگ الوزیمه
گوشت سوسمار که پخته وخشک کرده بود وملخ پخته وخشک کرده س الجسیمه زن تن آور
القسیمه زن نیکوروی وشتری که بارش از بوی خوش باشد وسوگند وبازار وبوی دهان
ش الشیمه آن پوستی که فرزند طفل اندر او بود الهشیمه درخت پوسیده الوشیمه دشمنی
وسخن بد ص العصیمه ریگستان که در او درختان بود ض الخضیمه کنجد جوشیده
القضیمه کاغذ سپید که بر او نویسند الهضیمه بیداد وکم کردن از حق الوضیمه مهمانی
ماتم ط الاطیمه آتشکاه تون گرمابه وکاسه وماننده اللطیمه کاروانی که در او عطر
بود وبازار عطاران ومشک ظ العظیمه سختی زمانه که بمردم رسد الکظیمه جایگاهی بود
ق النقیمه مبارکی ک الشکیمه دهانه لگام وکنیت سختی ل الحلیمه
جایگاه الظلیمه شیری که ماست شده باشد الولیمه مهمانی عروس م الامیمه سنگی که بدو
سر را شکنند التمیمه تعویذ وگردن بند الحمیمه گزین خواسته وآب گرم کرده العمیمه
زن دراز بالا النمیمه سخن چینی کردن ونم شدن بنهانی الغمیمه باران خرد وبازی کودکان
جهند وپیه گداخته ن الغنیمه غنیمت گرفتن ه البهیمه چارپای دشتی وشب سخت تاریک
الخماسی التختیم مهر کردن وتمام کردن قرآن التشتیم دشنام دادن التصتیم
استوار کردن وتمام کردن التغتیم باز داشتن از کار التکتیم نیک پوشیدن ث التاثیم به بزه
افکندن التزمیم نگاه کردن ج الترجیم سنگسار کردن وانداختن التنجیم عجب
کتاب التنجیم بها مال دادن کسی را وبنجم حکم کردن ح الترحیم بخشودن التفخیم بزرگ

در آوردن خ الترخیم آخر اسم را فرو افکندن التسخیم سیاه کردن التفخیم بزرگ
کردانیدن و بزرگ داشتن و اما التا ناکردن حرف را التوخیم از روی آبستن بد افتادن د التعدیم
بسیار خورمند کردن و پای بپیچیدن در پای کسی کردن التردیم پاره از جامه بد افتادن چون ... التقدیم
التشدیم دهان شتر بستن التصدیم بهم کوفتن و کار بر صعب کردن التغدیم دهان بند بستن
جای شراب را التقدیم در پیش شدن و در پیش کردن التکدیم گزیدن التهدیم خراب کردن ذ
التجذیم بریدن التوذیم بکندن سگ کردن بند بستن و دارو کردن آرخ کی در دهان شتر
باشد و پوست با بند دهان دلو دوختن ر التجریم تمام کردن سال و بیرون ... و منه حول مجرم ای
تمام التحریم حرام کردن و نا پیراستن پوست را باغت کردن التخریم پاره از چیزی ببریدن
التصریم بریده کردن شیر و از پستان ببریدن گوش و مانند آن التضریم برافروختن آتش التغریم
بر کسی تاوان کردن التکریم گرامی کردن و بزرگوار کردن و فزون کردن التوریم بر آماسیدن و بر
آماسانیدن ز الازمیم زوانه و ربند چار پای التجزیم عاجز کردانیدن التخزیم مهار در
بینی شتر بستن الترزیم پی ورده کردن جامه را الترمیزم شتر بزرگ الکرزیم تبر رخنه
در افتاده و سخت شدن زمانه س التجسیم تن آور کردانیدن التحسیم چوب کردن و چرب دادن
کسیرا الترسیم نهادن التغشیم در اغشیدن و نیکو کردانیدن التوسیم بالمرد ...
جمع آمدن و سپیج ... اغ کردن ش التجشیم برنجانیدن و تکلیف کردن التشتیم بکاری
در شدن و گوشت بوک گرفتن التوشیم نگار کردن بسوزن بر دست ص التوصیم درد
کردن اندامها ط التخطیم شکستن التخطیم مهار بر کردن التلطیم تپانچه زدن ظ التعظیم
بزرگ داشتن و بزرگ کردن التنظیم پیوستن ع التنعیم بناز پروردن و نعمت دادن و جایگاهی
بود بمکه ق الترقیم جامه برقم کردن التسقیم بیمار کردن التلقیم لقمه دادن کسی را
ک التحکیم حاکم کردانیدن و باز داشتن التعکیم در بردن و بربستن ل الاقلیم کشور التبلیم
زشت کردن التحلیم بردبار کردن الترلیم ... راست بتراشیدن التسلیم سلامت دادن و سلام کردن
و بسپردن و کردن نهادن التظلیم ظالم خواندن التعلیم بیاموختن و بیاموزانیدن التقلیم
چیدن سنب و ناخن التکلیم سخن گفتن با کسی و خسته کردن الظلیم مرد سخت ستم کردن م
الاجمیم جایگاهی بود الازمیم شب محاق ماه التامیم آهنگ کردن التتمیم تمام کردن التحمیم
سیاه شدن سر از موی و جمع کردن بعطلاق و سیاه کردن و انگشت و موی بر آمدن مرغ بچه
التدمیم نکوهیدن الترمیم مهار برکردن نهادن التغمیم بکشتن در کار و بکداشتن شمشیر
از آنچه برو زنند التعمیم همواره رسانیدن و عمامه در سر بستن التنعیم نیک پیش شانیدن

التکمیم

التکمیم غلاف شکوفه بیاوردن درخت و غلاف پوشانیدن التیمیم کسی را تیمم دادن و قصد کردن
التصمیم شتر بنجو ... و با آنکه از مراد خویش باز نتوان داشتن اللهمیم اسب نیک رفتار و شتر بزرگ
شکم ن التجنیم بر سینه نخو بانیدن و مشغل کردن جانوری برای کشتن التغنیم خو و کر ستن
دو کارها دوران الترنیم آواز کردانیدن التزنیم نشان کردانیدن التسنیم چشمه بود در بهشت
التصنیم نیکو پیکر کردانیدن التغنیم ... باز داشتن و درنگ ناکردن التغنیم غنیمت دادن الکرنیم
تبر رخنه در افتاده ه التفهیم بنقش کردن جامه التطهیم نیکو خو کردانیدن اسب التفهیم
دریابانیدن التوهیم بغلط افکندن و التدویم کرد آمدن مرغ در هوا وقت پریدن التسویم
حاکم کردانیدن در مال خویش و بچرا گذاشتن ستوران و نشان کردن و داغ نهادن ستوران
و خوش خو کردانیدن ستوران و بر ... نقطها خورده التشویم خواب کردن التقویم شکستن
اندامها التعویم کشت ... اروده راد ستد نهادن التغویم ... کند ... ختن التقویم راست
کردن و قیمت کردن چیزی التکویم توده کردن التلویم ملامت کردن التنویم ... جنبانیدن سر در
هنگام خواب و نو بیدن ی التایم بیوه کردن التتییم بنده کردانیدن عشق التخییم
مقیم شدن و چون خیمه کردن التدییم پیوسته باریدن باران و پیوسته عطا کردن التوریم
درنگ کردن التغییم با بر ناک شدن ومنه التغییمة درختی بود السداسی
المتائیم زنانی که پیوسته در یک شکم زایند ت الخواتیم انگشتریها و مهرها العتائیم
تا خیر کنندکان بنماز خفتن ث الجراثیم جمع الجرثومة العباثیم جمع العیثوم الکلاثیم
جمع الکلثوم ج العلاجیم جمع العلجوم المراجیم کلاسنگها ح العراحیم مردان
دراز القناحیم مردان ژرف بین در کارها و شتران که جز خار چرا نکنند خ الخلاخیم
مردان بزرگ آفرینش د الکرادیم مردان کوتاه الکلادیم مثلها اللهادیم در زدان
المقادیم پیش رو ... بود بر زم الملادیم جمع الملدم ذ الجاذیم مردان کارگذار و ماده
شتران زودرو ر الاحاریم کلها شتر لقابیم زمینها نیکو نبات ز الابازیم زوانها
و بند چار پای الخبازیم پیرامن سینها الزمازیم شتران بزرگ الغرازیم جمع الغرزوم
الکرازیم تختها از ماله و تبرها رخنه در افتاده اللهازیم شکار آهنجها اللهازم جمع اللهزمة
س الاقاسیم جمع قسمتها الرواسیم کتابها بعده امت بیش اسلام ش الخیاشیم
استخوانها اندرون خیاشیم الجبال بینیهای کوهها الغراشیم جمع الغرشوم الکراشیم مردان
زشت روی الیاشیم ... خران ص البراصیم ... غلا فها شیشه ض الجراضیم مردان بسیار
خوار الفضاضیم خرمابنان دراز ط البراطیم مردان سطبر لب الخراطیم کوزها

عاد خیم بالمکان وقیم ... التاج

بینیها کوه

وسکیها خراطیم القوم مهتران کروه الشراطیم مردان دراز القراطیم جون منقار
کی بر سر موزها بود ع الاناعیم جمع الانعام البراعیم جمع البرعوم الجلاعیم
وزغان نر القشاعیم کرکسان المطاعیم مردانی کی مهمانی بسیار کنند ق الاحاقیم
مردان بزرک شکم المشاقیم مردان بیمار کن ک العلاکیم شتران سخت ل الاقالیم
کشورها الخذالیم مردان شتابنده وسبک سار السلالیم نردبانها المبالیم مادّه شتران
بکش آمده م الاضامیم کروهها ودستهها نامه الاکامیم پشتهها روشنایی الزعامیم
مردان کند زبان الشغامیم مردان دراز الشغامیم جمع الشغموم الصهامیم آنانک ایشان
از مراد شان بازنتوان داشتن وشتران بنحو اللهامیم شتران بزرک شکم وجمع اللهموم
النحامیم جمع النحوم ه الاباهیم انکشتها شترکی الجراهیم جمع الجرهام الدراهیم درمها
الصیاهیم شتران بزرک العیاهیم جمع العیهوم ومنه قدنبه تمه پیش الکرنیم
مطردة النسیم یعنی ابو نعیم نان کرم شد حتی الغنیم نام جایکاهی بود ام الدهیم کنیت مرک
ام اللهیم مثله نوع هشتم الدائم بلند کردن دیوار الذائم عیب کردن
وعوهیدن الزائم روزکار وشتر عیه خرد ومهربانی کردن وتعیه جمله جانوران الزائم بسیار
خوردن الطائم داماد وبانک وجلب اللائم بهم آوردن خستگی الوائم اندرخور آمدن ت
الختم واجب کردن وکزاردن وشکستن الختم الکبیر ومهر کردن وتمام کردن قرآن وجران
الشتم دشنام دادن الصتم سخت قوی العتم بکاه نماز خفتن شدن الغتم سخنی کرما وتنکی
نفس الکتم فرو پوشیدن اللتم مشت زدن الهتم دندان شکستن الیتم بی پدر شدن مردم
وبی مادر شدن چارپای ث الختم کژ بستن شکسته وکژ بسته شدن در القثم دهان بند
بر بستن وبوزه دادن الوثم شکستن ج البجم جمع کردن النجم زود بازکشتن از چیزی
الحجم اندازه دیستان آب وبستن ... وفعل حجامت کنندی حجامت الرجم سنکسار کردن
وبکمان سخن کفتن ودشنام دادن ودور راندن وانداختن وکشتن الشجم باریدن اشک
از چشم العجم شتری که خون بهار وبکوارند وبعضی کویند شتر کوچک واستخوان پس دنبال
وآزمودن ودندان بر چیزی نهادن النجم ستاره ورویدن واصل وظیفه همه چیزی وآیت
قرآن وهر نباتی که خویشتن بر زمین کستره النجم ... بزرک بهن وخواب کردن خ الاخم
سخت بشوختن وجماع کردن بقوه وعشاپی الاخم انبوهی کردن وبدوش زدن الشخم سپید
وسیه دیبه خوابیدن العخم زکال وکرفته شدن آواز کی سفید وپیرسال بزرک ومردن اد
وشتری که در یکسال دندان شش سالکی وهفت سالکی برآرد الکخم غوره اللخم کوشت

وکوشت

وکوشت از استخوان جدا کردن الوخم ارزوی زن بر آبستن خ النخم اسیامان القضم ابن آور
دبر رک النخم مثله وکوشتکن انفا درخ النخم قبیله از یمن د الادم نان خورش دادن والفت
کرفتن السدم کران زبان الخدم تیز شدن کرما وسخت تیز شدن آتش الودم دیوار وباد آمدن
از مردم یا از شتر ورخنه برآوردن قوله تعالی ردما الیتوی السدم اباز داشتن الصدم بهم باز
کوفتن وکاری دشوار رسیدن العدم کران زبان ودهن بهم بستن الکدم سنک بر سنک زدن الهدم
خراب کردن ذ الجذم برّ درخت وبریدن وبشتاب خواندن الحذم زود رفتن وبریدن
الخذم مثله وسبک رفتن الوذم آب اندبیدن فرو چکیدن العذم نکوهیدن وبدندان وخوردن
بجفا وخفی العذم مثله القذم عطا بسیار الهذم بریدن وزود خوردن ر الارم الم وخوردن
الجرم اندوختن وبریدن خرمابن الجزم قبیله بود الحرم بی روزی کردن الخرم کم کردن وبریدن
واز رام کشتن الشرم پاره اندر ربودن شکافتن الصرم جوم واز کسی بریدن وبریدن بار خرمابن
الطرم ستبر دندان شدن العرم شوخ داشتن کوشت کی چند است بر استخوان القرم
مهتر وشتر کشن کی بکار در نیاید وبریدن پوست یعنی شتر وخوردن تنکیاه را چون خفته بدید
آید الکرم رز وکردن بنا از درم بکوشه الهرم کونه از شورکیاه ز الازم بدندان کرفتن
ودندان بر هم نهادن وپرهیز کردن البزم انیم خنده کردن وبدندان پیش کزیدن الجزم
چیزی بود که در فرج شتر نهند تا بچه بیفکند وساکن کردن حرف وبریدن الحزم زمین
بلند درشت وتندنای کوه وبستن هشیار بودن درکار وتنک بر ستور بستن واستوار کردن الخزم مهار
بر کردن العزم دل بر کاری نهادن وشکیبایی کردن الهزم شکستن لشکر الوزم دسته تره
س البسم انیم خنده کردن الحسم بریدن وپیوسته داغ کردن الرسم نشان ... وسم
چیزی الوسم نهادن ونشان وفرمان ونهادن نهادن وشتر بشتافتن طسم قبیله بود القسم
جایکاهی بود وباز نشستن الکسم چیزی خشک را بدست پاک کردن الوسم داغ کردن ش
الحشم خشم آوردن العشم بیداد ونیز داد کردن وشکستن القشم خوردن وشکافتن جک
خرما از بن چیزی بافتن الکشم بریدن بینی وشکستن الهشم شکستن چیزی میان
تهی الوشم نکار کردن بر دست بسوزن ص الخصم ... بباطل وغلبت کردن بخصومت
العصم آنکه بود از آنها کشاورز القصم شکافتن چیزی که دیار نبود الفصم شکستن بدرجا
کردن القصم شکستن چیزی میان تهی الوصم معیوب کردانیدن وشکستن ض الخضم
بجمله دهن خوردن وکیاه تر خوردن چارپای الرضم سنک بر رک العضم دنب شتر کی
هیچ موی ندارد ودسته کمان وچوب چار شاخ خرمن وبعضی کویند چوب کاوآهن القضم جو

وشکستن پا جا کردن و بدن پشین خوردن و کیاه خشک خوردن چارپای الهضم
زمین فروده و چیزی که بدان بوی کنند و کم کردن چیزی از حق کسی و کوارانیدن
طعام و ستم کردن ط الحطم شکستن ومنه الحطمة الحطم یعنی جمله دکان و منقار مرغ
و پیش سر چارپایان و مهار بر کردن الشلم کناره شمشیر القطم بریدن القطم مثله و دندان
بر چیزی نهادن و چشیدن اللطم تپانچه زدن ط العظم استخوان الکظم خشم فرو خوردن
النظم مروارید و ملخ بسیار و سه ستاره بود در برج جوزه و پیوستن و مهره کردن و شعر گفتن
ع الدعم نیرو و فربهی و ستون بر نهادن الزعم راستی و دروغ و پیه و دعوی کردن و بگمان گفتن
و دعوی کردن بباطل و پایندان کردن قال الله تعالی وانا به زعیم السغم رفتن الطعم خورش و چاشنی
و خوردن النغم پر شدن الکعم دهان شتر بستن الوغم پاره از کوه کی رنگش مخالف بود غ
الدغم شکستن بینی الرغم چیزی کردن بکراهیت کسی الضغم بدندان بگرفتن الفغم پر کردن بوی
خوش در بینی الوغم آنچه بدندان بماند از طعام و کینه ور شدن ف الاقم شکستن الرقم مرغزار
و نبشتن کتاب و جامه بر قم کردن الزقم شیر بسیار خوردن و زقوم خوردن السقم بیماری العقم
مندیل و بعضی گویند کی همه جامه سرخ اللقم لقمه کردن الوقم خواری و کشیدن سوی خویش
ک الحکم حکمه لگام بود دهان اسب کردن الوکم شکستن چیزی بر هم دیگر الرکم بر هم
نشاندن چیزی الشکم کام نیک دادن الشکم باداش دادن العکم تنگی بار و راست کردن
اللکم مشت زدن الهکم تعرض کردن مردمان را ببدی ل الثلم رخنه کردن الحلم بریدن الحلم
تباهی پوست ادیم السلم آشتی الصلم از بن بریدن گوش و بینی الظلم تاریکی و ستم و انار
فشاندن الظلم آب دندان و روشنی روی و پیدا کردن العلم کسی را لب بالایین شکافتن
القلم ناخن چیدن و سبب الکلم خستگی خسته کردن ن الدثم سرگین افکندن مکس م
النجم بوکان ماده الجهم ترش روی و شیر الدهم شمار بسیار و خلق بسیار و نام الدل السقم
بر و بهره و ترسانیدن الشهم زیرک دل الفهم دانش چیزی و دریافتن فهم قبیله بود الکهم
کند شدن و زبان و شمشیر اللهم فرو آوردن النهم راندن بندر الوهم شتر بزرگ بکار آورده
و راه راست کرده و در دل چیزی شدن و غلط کردن و الحوم رمه شتر و گرد چیزی گردیدن
الدوم درخت مقل و همیشگی و همیشه بودن الرذم رمه گوشت و جستن السوم بها کردن
و بگذشتن بر دی و رنج و خواری نمودن و جدا کردن و عذاب چشانیدن و بستن بر کاری
داشتن الصوم روزه و کلیسیا و سرگین شتر مرغ و درختی بود و قرار گرفتن آفتاب بنیم
روز و روزه داشتن و باز استادن العوم کندن و شنا کردن در آب و نیک رفتن شتر و اسب

العوم

العوم گروهی مردمان و برخاستن الکوم ماده شتر بزرگ کوهان و بعضی گویند که رمه شتر
اللوم ملامت کردن النوم خواب و مرگ و خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار الیوم
روز و امروز و بودن چیزی نو ی الایم مار و بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد
الیتیم قبیله بود الخیم جمع الخیمة و کرمی بود و بعد رایی کردن الذیم عیب کردن الرخم
پایه بالا و ساعت دراز از روز و گور و استخوانی کی از شتر کشته بار بس مانده و از
جای فرا رفتن الشیم شمشیر بر کشیدن و نگرستن بابر تا کجا بارد و نگرستن بسوی برق
واصله فی البرق ثم یستعمل فی غیره مستعار الضیم بیداد و بیداد کردن الغیم ابری کی آسمان را
بپوشد و تشنگی و گرمی درون شکم الغیم درختی بود القیم شیفته گشتن بعشق و روی نهادن
بجای ومنه الرائمة ادار سخت و یکی سخن الشائمة سیر بر آمدن از کار الشائمة
سوی جب و ماده شتر سیاه الائمة زره بافته النائمة آواز ث الحثمة زمین بسته
سرخ الغثمة اندکی دادن از همه چیزی ج الدجمة سخن الرجمة مشتاسنگ اللجمة
بند جوی آب الهجمة زمین سخت نرم و سخن و از هفتاد شتر تا صد و بعضی گویند کی از نجاه
شتر تا هفتاد الوجمة عقل شنه و بشبان روز یکبار خوردن ح الحمحمة چشم الرحمة برابی
و پیغامبری و بخشودن شحمة الاذن نرمه گوش شحمة الارض کرمی بود سپید و ستبر اللحمة
دفع سیل آب فحمة الشتاء سختی زمستان فحمة العشاء سخت تاریکی نماز شام اللحمة پود جامه
النحمة سختی کی گوینده را بود شناسند خ الرخمة مدارا و مهربانی د الصدمة یک سوی
پیشانی و بهم باز کفتن الکدمة نشان الهدمة یک رفتن از باران ذ حذمة نام اسپی بود العذمة
اندکی دادن از همه چیزی ر الطرمة نان تخاکستر کرم مختتم الکرمة کردن بن و کاسه بزرگ
الهرمة گونه از سیر ها ز الازمة سال تنگ و تنگی و سختی الحزمة یکبار خوردن الهزمة باک شدن
و زمین فروده و مغاک کلو الوزمة شبان روزی یکبار خوردن س القسمة بوی دهان الوسمة یک نیل
ش الوشمة یک سخن و یک قطره باران ض الوضمة سنگ بزرگ الهضمة هر چه بدو بوی کنند
ط الحطمة سال سخت اللطمة تیزنای کوه ظ العظمة ستبر کارش ع النعمة توانگری و خوشی عیش و ناز
و نازکن شدن غ النغمة آواز نیکو در خواندن النغمة نابسند کاری کردن ق الرقمة
مرغزار العقمة مشکل راه و عن بیالودن ک الصکمة سخت بهم باز کوفتن اللکمة مشت
ل الحلمة کوسفندیک پوست کنده انی دست و پای و جزو ن الرغمة آو و خستگی زبد دهن بنان م
البهمة بره الدرد الجهمة جاد کلی از اول شب النهمة همت داشتن بچیزی و سخت حریص شدن
بخوردن و التومة مهره و سیمین الحومة رزمگاه القومة یکبار برخاستن الکومة طامی کی

... سخت ... ببودن خورند ک الاکثم بسیو شدن زنخ الخثیمة معروف و سایان
ارشاخ درخت العثیمة ارزمند کشته بشیر ۴ الرباعی س الزهیم سختی زمانه الوطیم
مرغی بود الزغیم مثله الظلیم جایگاهی بود اللهیم سختی زمانه هذیم قبیله بود ومنه
فطیمه جایگاهی بود الخماسی الصلقم سخن گوی بود علقم جایگاهی بود الکنی
وغیرها ابن صتم هزار تمام بنی الاثم نام جایگاهی بود ابو النجم کنیت روباه ام رخیم شهر مکه
ابن الکرم کنیت سیکی بنت الکرم مثله اولو العزم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
ام العزم کنیت کون ام الزغم کنیت کفتار ام الرقم سختی زمانه ابن البقم روباه ام القشم مرد کرده
رجل صوم مرد روزه دار ذات العویم روزگار پیشین ام الدهیم کنیت مرگ ام اللهیم مثله و سختی
روزگار بنو الغلیم قبیله بود در شام بنو الحجیم ومنها بناه الرخمة کنیت شعره
ابن هرمة فرزند بازپسین بنو الخطمة قبیله بود نوع هشتم الثوم سیر و اندک
چیزی شدن اللوم پایان کار نکوهش ت الاتم درخت زیتون العتم آنانک سخن هویدا
نگویند الهتم مردمان دندان پیشین شکسته الیتم بی پدر شدن مردم و بی مادر شدن چارپای ث
اللثم مردمانی که بن بینی پهن دارند الرثم اسبانی که لب بالایین سپید دارند الغثم
آنانک سپیدی بر مویشان غلبت دارد الکثم مردمان سیر و مردمان بزرگ شکم ج الاجم درد
الضجم مردمان کژ دهان العجم زبانی که جز تازی بود و مردمان بسته زبان اللجم جانوری
بود خورد که در زمین پنهان شود ح اللحم مردمان سرخ چشم الرحم مهربانی و مهربانی کردن
و عطوفت الفحم کود خوان سرخ فام خ الدخم اسبان و زمیشان سپید سر الفخم
زمیشان که بینی سیاه دارند اللخم گونه از ماهی د الادم نان خورش و زنان سیاه چرده و آهوان
سپید دراز گردن الودم کشتی بانان الغدم ... القدم در پیش رفتن ذ البذم ... ورای
و بیداری در کار و بر داشتن الجذام مردمان افتاده انگشت ر البرم مردمان شکسته دندان
الجرم گناه و گناه کردن الحرم احرام و بی حرمتی کردن الخرم آنانک بگوش سوراخ دارند الارم
مردمان کوشتکی السرم درون سوراخ مقعد الشرم آنانک سر بینی بریده دارند یا لب بالایین
شکافته الصرم جدایی و بریدن العرم مرغ سنگ خوار که سپید بود و جمع الاعرم الغرم تاوان
و تاوان زده شدن القرم درختی بود الکرم آنانک پشت بینی بر آمده دارند ز الخزم ماران نر
القزمه مردان خوردن الکزم مردان خرد انگشت و کوتاه بینی س الاسم نام العشم آنانک
بندها دستشان خشک شود ش الخشم آنانک بوی نیابند الرشم ... آنانک طعام را همی بوی بینند
الفشم شکافتن بلکه ... چیزی یافتن الکشم مردمان خرد آفرینش و آنانک گوش یا بینی

بریده دارند و بریدن گوش یا بینی ص النصم میان انگشت کوچک و انگشت دومین الخصم
کناره تنگ بار و جز و کنج العصم نشان از زعفران و حنا و مانند آن و اسبان و آهوان که
دستها سپید دارند و بعضی گویند که بزان ترکوهی القضم مردان شکسته دندان و چارپایان
سرو ض الوضم دیوار از سنگ فکل کردن الهضم مردمان ستبر دندان و در شده پهلو و اسبان
باریک میان ط البطم درخت و مشک الخطم مردان دراز بینی شطم جایگاهی بود ظ العظم
بزرگتران عظم الشیء بیشتر چیزی عظم الامر بزرگی کار ع الزعم دعوی کردن و گمان گفتن
الطعم خورش و خوردن الفعم مردان جفت بینی النعم نعمت و فراخی غ الادغم گوسفندانی
که بینی و زنخ سپید دارند الرغم مقهور شدن و خاک رسیدن بینی ق الرقم ماران نکار
السقم بیماری و بیمار شدن العقم نازاینده شدن العفق مردمان کژ دهان ک الاکم زمینها
پشته کوچک و جایگاهها شیران البکم مردمان کند زبان الثکم راه راست و روشن ل الحلم خواب
دیدن الدلم مردمان سیاه چرده و دراز زنخ و خران سیاه سلم نام کوهی بود العلم مردمان
که ... الظلم خوانی که بروبان خوردند الظلم بیداد و شرک و نهادن چیزی جز
جایگاه وی داد کردن و انکار کردن و نقصان کردن ظلم السقاء آب خوردن از مشک نو
پیش از آنک خوش طعام گردد الظلم مردان شکافته لب بالایین الیلم مردمان ستبر لب ن
الغنم غنیمت و غنیمت گرفتن ه الجهم در ماندگان الدهم اسبان سیاه و جز و الدهم
جرب الیهم مردمان دلیر و کوه و شتران سخت لاغر ومنه التومة دانه و مروارید
الرومة سریشم اللومة جمله آلتها کشاورز و جمله کالاها جهان که بیار آید ت العتمة
کندی زبان در سخن ث الرثمة سپیدی که بر لب بالایین اسب بود الکثمة بزرگ شکم
ج الدجمة تاریکی الرجمة سنگها که بر گور نهند و بعضی گویند که گور بود العجمة کندی
زبان و آخر ریگ و کند زبان شدن الفجمة فراخنای رود بار ح السحمة سیاهی الفحمة
سالی که عرب در و ابر سبزه زار شوند و بلندی از کاری اللحمة خویشاوندی و پود جامه و
و گوشتی که بخورد و دیگران دهند و گوشتی که بخورد باز و شاهین دهند از شکارش خ التخمة
ناگوار طعام اللخمة سیاهی که بر پیش بینی بود د الادمة کنه کون و نزدیکی بچیزی القدمة
فراپیش شدن ذ الجذمة دست بریدن ر البرمة دیگ سنگین الحرمة آزرم داشتن
و هر چه حرام باشد فرو گذاشتن آن و زن مرد ز الخزمة در رزه خزمة نام اسبی بود س
الدسمة مرد دون و رنگ تیره ص العصمة گردن بند سپید که بر دست چارپای ض الخضمة
ستبر ناف آدمی ع الطعمة خورش گاه و آنچه بخورند عطا دهند از خورش نعم نعمی باز آمدی دارم

غ الأَغْمَةُ اسبی کی گونه ارویش بخلاف تن او باشد سپیدی ف الفَغْمَةُ مشکل دوغن
اللَّغْمَةُ نوالهٔ که در دهان نهند ک الأَكَمَةُ کل جمع آمده الأَكَمَةُ زکام ودرربو بازبستن
ل التَّلْمَةُ رخنه الجَلَمَةُ آنچ از آرایش درختان بیفتد الأَلَمَةُ تاریکی الأَلَمَةُ ابی عشق
الظُّلْمَةُ نان کماج الظُّلْمَةُ تاریکی العَلْمَةُ مست شدن شتر و تیز شهوت شدن زن ومرد
وشهوت غلبه کردن ن الرَّنَمَةُ بی عشق و آوخنکی زن دهان بناه هـ البَهْمَةُ دلیرا که
بروظفر نیابند وکروهی سواران وسنگ بزرگ التَّهْمَةُ بد اندیشی الجَهْمَةُ چارکی از اول شب
الدَّهْمَةُ سیاهی الأُهْمَةُ بوی کندیده الشَّهْمَةُ بهره وخویشاوندی الصُّفی ام زنجم شهر مکه
دنو نعم نام جایکاهی بود **نوع نهم** الرَّئِيمُ آهو بود سپید اللَّئِيمُ آشتی النَّئِيمُ
آوازث الإِثْمُ بزه وسیکی و بزه مند شدن **ح** دوستی خویشان د الرِّدْمُ باد آمدن
از شتر الهِدْمُ جامه پوسیده هِدْمُ قبیله بود ذ الجِذْمُ بن دندان وبن درخت وجذم ر الجِرْمُ
تن هر چیزی و آواز وکونه الجِرْمُ حرام و واجب الصِّرْمُ کروه مردم وکلهٔ شتر الخِرْمُ درختی بود
القِرْمُ انکبین وهلاک س الاِسْمُ نام البِشْمُ دندان سپید کردن الجِسْمُ تن الشِّيمُ بهره ش
القِشْمُ تن ض الهِضْمُ زمین فرود فراخ وکونه از بخود ع الزِّعْمُ دعوی کردن وبکمان کفتن الكِعْمُ
آنچ سوراخ در و نهند نغم سیکو غ الرِّغْمُ مقهور شدن و بخاک رسیدن بینی ک الحِكْمُ شتری
کی کنه دارد العِكْمُ تنک بار و توشه دان زن ل الحِلْمُ خرد و بر دباری و خردمند شدن و بردبار
شدن الحِلْمُ دوست نهانی وجای آهو وکودن السِّلْمُ مسلمانی و آشتی الظِّلْمُ کونه از خارادیر
العِلْمُ دانش و دانستن **ومنه** الخِدْمَةُ خدمة کردن ذ الجِذْمَةُ پاره از تازیانه و پاره
از رسن و پاره از اصل هر چیزی ر الخِرْمَةُ تیزی از روی جماع الصِّرْمَةُ کروه فرود آمده
وکلهٔ شتر و پاره ابر ز الحِزْمَةُ کلهٔ کوسفند الرِّزْمَةُ رزمه جامه وجز و س القِسْمَةُ
وبخش کردن ش الحِشْمَةُ شرم داشتن وخشم کرفتن ص العِصْمَةُ رسن ونکاه داشتن
القِضْمَةُ پاره مسواک و پاره از شکسته چیزی ع الزِّعْمَةُ پایه رز الطِّغْمَةُ کسب النِّعْمَةُ معروف
ومنت و خواسته و بنا بزیستن ق العِقْمَةُ جامه که طراز دارد النِّقْمَةُ کینه وزخم و شکنجه
وکاری زشت آمدن ک الحِكْمَةُ سخن درست ونام خرد ل الغِلْمَةُ غلامان الكِلْمَةُ یک سخن
هـ الرِّهْمَةُ باران خرد **الکنی** بنو حِرْمَةَ قبیله بود از عرب ابا النِّعْمَةِ خداوندان خواسته
کتاب ... نوع اول
آن کجا عین از ... ... و هو ...
کار سخت و خصلت بد **الثالث**
الجَنُّ دیو کردن ... و مدارا ورزو کشتن

الأدن

الأَدْنُ خم لو چک الأَصْنُ ... کردن و ریختن ... و زره در پوشیدن و بکی چوابیدن و نهادن
نهادن و راست کردن و از حال کردانیدن و صورت نکاشتن الشُّنُ مشک کهنه و ریختن بزور
و تجارت کردن شن قبیله بود الظَّنُّ یقین و کمان و کمان بردن و متهم کردن و سوکند خوردن
الغَنُّ کونه از دانش و راندن و رنجور شدن القَنُّ پاچه شلوار الكَنُّ فرا پوشیدن و در نهفت
داشتن المَنُّ نیکی وکردن نکیبن و نعمت دادن و سپاس بر نهادن و بریدن و قوة بریدن و فرو
کردن و کم کردن و مانده کردن ا الجُؤْنُ شیشه دانها المُؤْنُ مؤنتها ب الأَبْنُ متهم کردن
الأَبْنُ دشمنیها و بند ها و چوب و نیزه الثَّبْنُ زبرکی الحَبْنُ آماسیدن شکم و خر زهره الطَّبْنُ
زبرکی و زیرک شدن الغَبْنُ سست رایی و سست رای شدن اللَّبْنُ شیر و بسیار شدن شیر و بدرد
خاستن کردن از بالش اللِّبَنُ خشتها ت الحَتْنُ بدر زدن و دامادی القَتْنُ جمع القَتِينَةِ
الكَتْنُ کشیدن اکل و سیاهی لب از چیزی خوردن و سیاه کردن دود خانه را ث الثُّنُّ الکشتها
دست ستبر شدن الوَثْنُ بت خوردن ج الحَجْنُ کژ شدن چیزی و بد غذا شدن کودک الشَّجْنُ
حاجت و اندوه و اندوهکن شدن الصَّجْنُ کوهی بود العَجْنُ بستکی پستان شتر که شیر کم دهد
و بستان با لا کشیدن کوسفند وقت دوشیدن الوَجْنُ زمین درشت ح الأَحْنُ خشم کرفتن الإِحْنُ
کینها الجَحْنُ خورش بد الصَّحْنُ نام شهری بود الطَّحْنُ ارد کردن الطِّحْنُ جانوری بود که در خاک
پنهان شود اللَّحْنُ زیرک شدن و دانا شدن المَحْنُ محنتها خ الدَّخْنُ دود کردن آتش و دود کن
شدن اللَّخْنُ آن سپیدی که در وی پوست قضیب بود و کندیده شدن خیک و غیر آن و پوسیده
شدن مغز د البَدْنُ قن و مرد پیر و سال بزرک و بز کوهی پیر و تنه پیراهن و جوشن و زره
کوتاه و قربانها امنا سک حج الجَدْنُ زمین درشت جَدْنُ جایکاهی بود الرَّدْنُ خرمن و بازی الرُّدْنُ
ریسمان و جامه خز و پرده روی کودکان السَّدْنُ جمع السَّادِنِ الشَّدْنُ جایکاهی بود بیمن
عَدْنُ نام شهری بود العَدْنُ سستی اندامها و جز و العَدْنُ کوشک الكَدْنُ آب تیره کی
بن بیچاره وجز و پیمانه و سیاهی لب از چیزی خوردن المَدْنُ آرامشها الوَدْنُ نقصان در
آفرینش ذ الأَذْنُ کاوچو و بدانستن و کوش فرا داشتن الإِذْنُ اندکاه و در دستی و پای
چارپای ر العَرْنُ مرغی بود مانند اله و بعضی کوینک الوَرْنُ القَرْنُ پیوستگی ابرها بهم و شتر که
کی با دیکر شتر قرین بود و رسنی کی دو چارپای را بدو وا بندد و شمشیر و تیر و هم و تیردان کی از پوست
باشد و سر و آورشدن قَرْنُ قبیله بود بیمن و آنجا کی اهل نجد از و احرام کیرند المَرْنُ عادت
کردن بیوی خوی خوش ز الحَزْنُ اندوه کن شدن الغَزْنُ کند اشدن کوشت الشَّزْنُ کعب
کی بدو بازند و مانند آن پای برهنه شدن یَزَنُ جایکاهی بود س الأَسْنُ پیهش شدن از

دم چاه ٤ البسّ بکو الحسّ ومثله وکنارا استخوان ارش از سوی گردن وکوهی بود الوسن
معروف العسّ موافق آمدن علف چارپای الغسّ پارها ٤ موی اسب الفسّ بکل الکسّ
چیره زبان شدن ٤ الوسن خواب سبک و اندک خفتن و بیهش شدن از دم چاه ٤ ش الرشن
طفیلی ش الحضن عاج و نام کوهی بود بنجد الغضن چین پیشانی و بعد درآمدن چوب ط
البطن شکم خواره شدن ٤ و انباره شدن ٤ الشطن رسن دراز العطن خفتنگاه شتر و پوسیده
شدن پوست در دباغت ٤ القطن زیرکی القطن بالای میان هر دو سرین قطن کوهی بود الوطن
آرامگاه و آرامگاه گرفتن ٤ ع الرعن سستی و کم خردی و نادان شدن ٤ ومنه قراءة الحسن لا تقولوا
راعنا ای لا تقولوا احمقا ٤ الطعن نیزه زدن ٤ و عیب کردن ٤ الظعن جایگاهی که نه آرامگاه بود
و از جای بجای شدن ٤ اللعن کوتاهی بینی غ الضغن کینه ف الثفن درشت شدن دست
و جز و ٤ الخفن کن ها زمین السفن چوب بسیار و پوست دستهٔ شمشیر السفن بد بانگ کرسنه ٤
الصفن پوست خایه مردم العفن پوسیده شدن ٤ اللقن فرو شدن سو گردن و سینه الکفن
معروف الیفن سخت پیر ق الاقن کوهها که در کوه بود الذقن زنخ اللقن یاد گرفتن
الیقن یقین ک الثکن گروهها مردم و رمها الکبوتران الرکن دانستن ٤ و کمان بودن ٤
السکن سرای و زن مرد و آنچه بدو دل آرام گیرد و هم صحبت تو در سرای تو و آتش العکن
شکنهای شکم از فربهی اللکن کندی زبان در سخن ل العلن آشکارا شدن ٤ م الثمن
بها الزمن جایگاه بدو دون و جمع الدمنة الزمن روزگار السمن فربهی و فربه شدن ٤ الیمن
سزاوار الیمن شهری معروف ن الثنن موی بها بالا سنب اسب و بن خود ها دست
و پای اسب الجنن گور الجنن جمع الجنة الجنن دیوانگیها الحنن سخن گفتن به بینی
الدنن کوتاهی دست و پایها اسب و فرو شدن کردن بدوش الرنن جانوری آبی الزنن آب
اندک السنن روشها ابیضا من علیه السلام و بیکرها روی الشنن سستی الضنن کند بغل
الغنن موطین الظنن تهمتها العنن آنچه بقصد نبود و ستیزه بردن و اعتراض کردن
نجیری العنن شکاها جاری العنن پیش آمدن الغنن سخن گفتن بینی الفنن شاخ
درخت الفنن سرها کوه الکنن مانند بالها که از دیوار بیرون آمده بود المنن نیرو ها الینن
بیکن بیها هـ الذهن زیرکی و دریافتگی الوهن سستی و سست شدن ٤ ی الزینی جمع
الزینة العین گروه مردم ومنه البنة بوی دباغ خوش و جایگاه گوسفند الشنة
میان مردم و جز و الجنة باغ آراسته و بهشت و خرمابن دراز الحنة زن مرد و سختی
الرنة آواز سخت الشنة مشک کهن آب و چکیدن آب القنة دهن و الکنة زن پسر
داد از کردن سخت
و زن

و زن برادر المنة منت ابن ... الهنة بیه درون چشم و آنچه از لب بالا بر آمده بود ج
العجنة جمع العاجن ح الطحنة نهایت هر چیزی و کوتاهی د البدنة یک بدنه و شتری
که مکه را هدیه دهند و آنچه قربان کنند در مناسک حج و پیراهن بی آستین که کودکان پوشند
الخدنة مردی که دوستان بسیار گیرد السدنة حاجبان و خادمان کعبه الشدنة آهو بچگان
سر بر آورده ر العرنة جایگاهی بود نزد مکه ز الخزنة نگاهبانان س الحسنة نیکی و زن
نیکو و سال فراخ ط البطنة شکم خواره شدن ع السعنة چرش السعنة مشکها خرد
آب غ البغنة زن سخت پیر و ماده گاو آبستن ل الغلنة آنکه راز خویش بپا کند
م الامنة ایمن شدن و آنکه بر مردمان ایمن بود الضمنة پایندانان ن الهننة
خارپشت هـ الکهنة فالگویان و الخونة مردان نااستوار الرباعی کان جانک
و کوپی الاذن زیر لکی الاحق شتر بانگ دارنده الاخن آنکه سخن ببینی گوید الاذن آنکه گردنش
بدوش فرو شده بود و اسب کوتاه دست و پای الاذن آنکه آب از بن او همی رود الاصن مرد
کند بغل الاغن آنکه سخن ببینی گوید الغن شتر زفت بلند العجن سپر فراخ الیسن سیل آفسان
المعن خطیب و مرد فضولی الغن مکر الوقن اسب دراز دنب القصن مرد کوتاه و کم خرد
الفقن قفا المقن مرد رنگ آور الرزون مرد کوتاه ا الحزان زغنان ب الاخبن آنکه
علت استسقا دارد المثبن کاه دان المطبن آنچه بدو آتش افروختند الملبن ماده شتری که شیر
در پستانش فرو آید و کون که از شیر پنی بود الملبن آنکه شیر بسیار دارد و کاو دو شعر و قالب خشت
ت الاشنن بیخ درخت یا سپید العرتن نباتی بود که بدو پوست دباغت کنند ث الاصحن
آنکه مثانش درد کند و آنکه بول باز نتواند داشتن الجعثن بیخ نباتی بود ج الاخمن جفته
جی و بعضی گویند که گوسفند الجنجن استخوان سینه الطاجن تابه الطیجن مثله العرجن
شتر زود رو العلجن ماده شتر آگنده گوشت و زنی که هر چه کند با کی ندارد الفیجن سداب
ح المنحن چوکان ح الجنحن نبات کوتاه تمام خ الالخن مرد چرکن المتحن موزه د
الوردن بازی الدردن مثله الزبدن خوالزعفران مرغی بود الصیدن باز شاه و بزرگ
ورو باه الکوذن اسب پالانی و بعضی گویند که استر المرذن دوک الغدن آرامگاه الغدن تیر
خاک کندن ذ المؤذن کوتاه دست ر الاقرن مرد بیوسته ابرو و چارپای سرو آور ز الارزن
درختی بود الروزن روزن الضیزن طفیلی و ناهمتا و آنکه بر بغد و زحمت کند که در خانه آ
بدر برد و دشمنی که انبوهی کند و جوبی که سوراخ بکره را بدو تنگ کنند ضیزن نام بتی بود
الکرزن تاج میان سر و تبر بک سو الهوزن گرهی و مرغی بود س الاسن نباتی بود معروف

السوسن سوسن العوسن سوده از کم خورد الوسن جایکاه بود ش الاخشن موده درشت
وسخت الخوشن معروف وسینه و بهری از شب و بعضی کویند کی نیم شب و لور زنده ص
المخصن همه باز داشته المخصن قفل و زنبیل چرمین و طبق بزرک ض الخضن شتر مرغان
و مرغانی کی خایه در زیر خویش کیرند ع الابغن بن میش سیاه و سپید الازغن موده کم خورد
وسست و تن نای کوه و لشکر کی بکوه باره ماند الاقعن کوتاه بینی و بعضی کی موده جفت بینی
ف العنفقن مهمان ناخوانده و بعضی کویند که طفیلی المخفن دول آسیا السفن
چوب سای و سوهان درشت ق الاذقن موده دراز زنخ المحقن ماست دان ک
الاذکن رنگ تیره کون الالکن موده کنده زبان المرکن جایکاه المزکن تغار المسکن آرامکاه
و آرامیده م الایمن سوی راست و آنک کار بدست راست کند المامن جایکاه ایمنی
المثمن هشت ممهمن هر کس ن المکنن آنچ بدو آتش را بپوشانند و الاقون
سست و خوار تن و اساس تن اهون روز دوشنبه البحون موده بزرک شکم و درکی بسیار
الضیون کربه نر دشتی ی الابین شهری بود الاعین فراخ چشم و نیز کاو کوهی و نیز میش
کی پیرامن چشم سپید دارد الغوین آب تیره مدین نام شهری بود و قبیله بود ومنه
المانه نشان المحنه دیوانکی المحجنه طبق کی چوب خیزران بود المجنه یک سپر فراخ
المحنه بینی و زنبها رکی و سوای زنان المخنثه چیزی کی پیش بها الملطخه آهن کی حلقه در دو
زنند الصفنه زن کوتاه کم خرد الممکنه باد کیر چراغ ب العوبنه ازمودن ت
الاشنه بیخ درخت پوسیده الغرتنه کنار بینی ج الجعجنه استخوان سینه الوجنه
بنانه زدن ستور المحجنه کژ بینی ح المشحنه آنچ بدو سنک شکنند خ المخنخنه سخن
کفتن بطبینی المدخنه دخنه دان المنخنه دیک کوچک د الدندنه سخن کفتن چنانک
نشنوند و در نیابند الصیدنه پیلو ری ذ البرذنه کرانی کردن المیذنه مناره ز
الروزنه روزن ش الحوشنه نام حصاری بود ص المخصنه زن باشوی و پارسا
ض المحضنه کبوترخانه ط السلطنه پادشاهی کردن الطنطنه بانک رود بربط و مانند آن
المقطنه پنبه زار ع السلعنه زود دویدن العنعنه از رابه عن بدل کردن و این بنی
تمیم کنند ف الزهفنه زمی و خوی بوی طعام المحففنه آلت حقنه ک البلغکنه
رکی درشت و جزو البهکنه زن نیکو اندام و شکرف السکنه درویشی و بیچارکی و درویش
شدن م المحمنه ماند توبره بود المیمنه سوی راست لشکر و خجستکی و البحونه
مشک بزرک آب و بعضی کویند که دلو بزرک الخماسی القعون مرد کوچک سر

الورشان بنبه آکنده المعرقن ادیم بعرقین پراسته

ب المبلتع کونه از غیر بنی ث الحبوتن جانوری بود مانند ملخ خورد الخبعثن شیر قوی
ج الموجن مردی کی در از زخار ش برو بود د العرودن نبات دو تا شده از سیرابی
س المعدن مشک آب کی بعد پاره ها دوخته بود المکلدن فربه ز العشوزن موده ستبر زفت
الملشن چیزی دراز کی مانند زبان بود ص الغضن زو غنیته تو بتو ط السبطن
بزرک شکم بار کی میان ک المشکن نیزه راست کرده با آتش و بیالاماینده ی المغین
جامه بچشمه و نیکو بیبا کرده و سک چهار چشم ومنه المضعه کوش لطیف ب
المرابنه خرما بر درخت بخرمای سخته فروختن ت المباتنه دور شدن بوقت
غایط کردن و باکسی مدافعت فام کردن المواتنه بر کار ایستادن ح المشاحنه با کسی دشمنی
داشتن المواخنه با یکدیکر کینه داشتن د المحادنه با کسی دوستی داشتن المهادنه
باکسی صلح کردن ر المقارنه با یکدیکر قرین کردن و بهم جمع شدن ز العشوزنه زن ستبر
اندام و ماده شتر ستبر زفت الموازنه باکسی هم سنک آمدن ش المخاشنه باکسی درشتی
کردن ض المحاضنه باز زن دوستی داشتن ط المراطنه باکسی بجز از تازی سخن کفتن
ع المطاعنه باکسی نیزه زدن الملاعنه بلعنت کردن ف المثاقنه باکسی نشستن ل العالنه
آشکارا کردن م المداهنه باکسی دورویی کردن و فریفتن المراهنه باکسی کرو بستن و
المعاونه باکسی یاری کردن ی المباینه از کسی جدا شدن المداینه چیزی بفام بکسی دادن
المعاینه بنقد باکسی معامله کردن و روبارو چیزی را دیدن الملاینه باکسی نرم کردن السداسی
ونیکان ای نعیم الصهصوان زمین فرو د جایکاهی و ن الکرکوب کرکدن مرغ اللفی
وغیرها ثوب منبق جامه کی بود بسی رنگ کرده بعوکلام خنق سخن فحش ثوب مفنق
جامه کی در و پاره ها باریک بود و پاره ها ستبر ومنها ابو زنه کنیت بوزینه رجل لعنه مردی
کی مردمان لعنت کنند نوع دوم البن کونه از ماهی الحن شتران بانک کنند الحن
مردانکی سخن بینی کوید الان آنانک کردن شان بدوش فرو شده بود و داستان کوتاه دست
الذن آنانک آب از بینی ایشان همی رود الشن کونه از نبات زمین الضن آنانک کند بغل
دارند الطن درزه هیزم الغن آنانک سخن بینی کوید الغن پیش آستین الهن فرج
هن زنان ب الجبن پنیر و جمع الجبین الغبن شتران زفت ن الاتن ماده خران
الوتن رکها از دل ث الوثن بارانها خورد خ السخن روز کرم د العدن آبها در زمین
شکافتن لدن نزدیک المدن شهرستانها و پرستاران ذ الاذن کوش و آنک هرچ بکوید بشنود
قبول کند ر الحزن پیشکره ها شتران ز الشزن زمین ستبر و کناره س الاسن بقیت

العفن بيه كهن ش الخشن درشتها ض الوضن تنكها ازين ط الفطن دانا و زيرك
الفطن جمع الفطين ع الطعن زنان كه درعماری باشند ف الثفن كنارها نو شده دان
الاقن جاهها انباشته الشفن كشتيها ك الشكن دمه مرغان ن السنن روشها
پيغامبر عليه السلام هـ الاهن جوبها خوشه خرما الرهن كروها ى العين آهنها جفت
كشاورز ومنه الثنة ازمیان ناف تا زهار و بن خورده دستور پای اسب وموئ
كه بالای سنب اسب بود و بعضی گويند كه درون سنب الجنة زره و سپر فراخ و همه چيز كه
نگاه دارد جيزيرا الخنة بيرون آمدن سخن ازبينی السنة روش پيغامبر عليه السلام و ديگر روز
و كونه ازخرما مدينه و بيماری نهادن الغنة شبكاه چهارپايان وما تدخيه كه ازشاخها
بكند الغنة بيرون آمدن سخن ازبينی القنة سركوه الكنة گنجينه خانه وماننده آن
كه از ديوار بيرون آمده بود المنة نيرو ب الجنبة پاره سپر الرباعية
الجنن سپر الجبن مود روی بهم آمده الكبن نخيل ث البرثن پنجه شير و دده
و چنگال مرغانی كه شكار كنند س الارسن رسنها الالسن زبانها البلسن نخود
ش الشفن كودك زيرك م الاثمن بهابها الايمن دستها راست هـ المزهن روغن
دان و كوئيد ركارن آهنگ الاغين جمع الغين ومنه الكبنية نخيل اللحنة
ماريكی الغذنة كوش بزرك الخماسية الازدن خواب كران الزعفرن نادرست
ب التجبن بزدلی كردن التغابن بريكديگر غبن آوردن التكبن فربه شدن
التلجن دو سنه شدن التماجن مسخرگی نمودن ح الترخن كراهيت داشتن
ازچيزی د التغدن سست شدن اندام التهادن كار راست شدن ذ التاذن
آگاه كردن ر التعزن اندوهبودن التشزن سخن گرفتن كاری التمزن سخت كردن
و سخاكردن التوازن بهم سنگ آمدن هوازن قبيله بود س التاشن ازحال
بگشتن ص التحصن حصار گرفتن ط التبطن كسيرا در زير شدن و بيا وردن و در شدن
فی بطن الوادی و شكم بر شكم نهادن عند الجماع التراطن بهم سخن گفتن بتازی التوطن
آرامگاه گرفتن ظ التعظن چركن گرفتن ع التلاعن دور كردن و نفرين كردن غ التضاغن
بريكديگر كينه گرفتن ف التافن كم شدن التداقن يكديگر را دفن كردن التصافن بخش
كردن آب ق التلقن بتلقين گرفتن التيقن بی گمان شدن ك التسكن بيچاره شدن
التعلكن شكم شدن از فربهی التعكن شيمای نمودن التمكن جای گرفتن م التضمن در
ضمان خويش آوردن التطامن فرود داشته شدن التيمن خجسته داشتن التيامن براسته

شدن ن التحتن مهربانی كردن التشن خشك شدن پوست التعفن گونه شدن التمحد
هـ التدهن خويشتن را بروغن چرب كردن التراهن بهم گرو آمدن التكهن فال گويی
كردن التلهن ناشتا كردن التوهن سست شدن و التحزن كم كردن و نگاه داشتن
التعاون هم پشت شدن التكون هست شدن التلون رنگ گرفتن التهاون خوار داشتن
ى التبين بيان جستن و بجای آوردن و پيدا شدن و درنگ كردن التباين ازيكديگر
جدا شدن التحين هنگام جستن التدين دين دار شدن التداين بيكديگر بنام وام دادن
التزين خويشتن را بيار استن التعين بعينه پيدا شدن و بچشم كردن التقين بيار استن
التلين نرمی كردن التماين دروغ شدن هـ بنو حن قبيله بوده منكبح الظعن هفتم روز از
عجوز نوع سيم ان الكزونة من ازو ومنه الجنة كينه
اللونة سخن السنة خواب سبك الثلاثية انب درستی و بوك التن همبر
القن كيا خشك الجن پری و گروهی از پريان تا كی الحن كشتی پی السن دندان و سال
و نوك او پير دشتی و گونه از نبات و خوردن از پس خوردن الصن خسته بن روزاز عجوز
و آب تاختن جانوری بود كه دنبال بنداره الضن خبری پيش بها و بخيلی كردن القن بنده كه
بدروش باشند كه باشد الكن پوشش و مغاك در كوه و زمستان خانه و پوشيدن ا الكن
اكرب اللبن مردی كه گردنش از بالش درد كند و جمع اللبنة ح الدجن
بزرگ بزرك شكم و مرد پليد اللحن زيرك دل و فصيح و مرد لحن گوی د الدرن مرد
بسيار گوشت الكدن فربه ر الارن اسب نشاط كننده المرن حال و سان ز الحزن
اندوهگين س الاسن آب طعام بگرديده العسن جارپای كه علف اندك خورد اللسن
زبان آور الوسن مرد خفته ش الخشن درشت ط القطن دانا و زيرك القطن
كوشتها ميان سرين ف الثفن نشانها اندام شتر بر زمين العفن پوسيده الففن
مردی كه سوش بكردن فروشده بود ق الثقن مرد آسان در كار خويش اللقن اكل سخن
زود فهم كنند ك المكن خايه سوسمار م الزمن افكار الضمن مثله و پاينده
اللهن سزاوار ومنه الجنة پريان و فرشتگان و ديوانگی السنة سر قلم
تراشيده و كاوآهن جنة قبيلة بوالظنة تهمت القنة بارزه الكنة بنه تعارف
المنة نيكويی و سپاس و نعمت دادن و سپاس بر نهادن و نيكويی كردن ب اللبنة
كه خشت و خشتك پيراهن و جزوه و ماده شتر بسيار شير و كوسفند بسيار شير د
الكدنة از گوشتان ط القطنة هزار توی شكنبه و گوشت ميان سرين غ الضغنة

نبرۀ انگور ف الثفنة نشان اندام شتر از زمین وهر اندامی کی ستبر ودرشت
شود وکنج ک الملکنة خایه سوسمار بادیه الرباعی المسن مرد بسال
بزرگ وکاو دوساله المضن خاموشی وبد داشته شو ومرد بی خشم ا الخاین مرد نا
استوار وکاست کار وپیمان شکن ودبی فرمان الضاین میش کاین بسیار وچند الماین
دروغ زن ب الوابت نبرۀ نبه الابن مرد تن کی بزه او شیر بود المغبن بغل
وران ت الحاتن روده الوتن رنجی کی نکوسار زاید المتن کند به الواتن
جیرۀ مقیم درجایگاه خویش وآبی کی همیشه ایستاده بود ث الجعثن بن خار نباتی
بود ج الاجن آب طعم بکر دیده الجنجن استخوان سینه الداجن مقیم شده درجای
وکوسفند دست آموز الراجن مثل الداجن العاجن مردی کی هنگام برخاستن دستها
برزمین نهد وشتری کی هنکام رفتن دستها بر زمین کوبد الماجن مرد نا باک المزجن
روز تاریک الهاجن تباهی کننده وکنیزک خرد الواجن جایگاه سخت خ الساخن
روز کرم د البادن تن آور الدیدن گیاه خشک وسیاه وشاخ بو سیده بدرخت الزادن
زعفران السادن حاجب وخادم کعبه الشادن آهو بچه سر بر آورده العادن شتری
کی دایم در کیاه زار بود المؤذن تاریک المعذن بمرکز همه چیز وآرامگاه ر الحارن رسن
کهنه وجامه نرم فرسوده شده ونعت مار القارن آنک حج وعمره بهم کند وآنک تیر وشمشیر
بهم دارد المارن نرمه بینی ونیزه نرم المقرن توانا بچیزی ز الخازن نکاه بان مال
المازن قبیله بود از عرب وخایه مور س الاسن آب گندیده السنین دندانه
استخوان پشت ماره الفرسن سوشنب وپایه المحسن نیکوکار المرسن بینی وشمشیر
درخشنده ش الراشن طفیلی وشاگردانه ص الحاصن زن پارسا ض الحاضن
شترمرغ وهر مرغ کی خایه در زیر خویش گیرد ط الباطن نا پیدا الشاطن پلید واز نیکی
دور العطن خفتنگاه شتر بنزدیک آب العطن پیرامن حوض وچاه الموطن آرامگاه
ع الماعن کوزکاه آب غ الضاغن اسبی کی بی زدن نرود ف الثافن آنک بدنبال
چشم نکرد العاقن رگ زیر ساق واسبی کی بی سه دست وپای استن ویک کناره سنب
چارم وآنک پایها بهم نهد ق الحاقن باز دارنده آب تا خفتن القنقن آب شناس کاریز
الموقن بی کمان لیکی باد السکن آرامگاه الموکن آشیان مرغ م الضامن پایندان
وشتر بار کی داغ المؤمن آرام دهنده خلق وپرورنده وایمن کننده وبکرونده ومسلمان
المزمن درد بدیسه ه الراهن پاینده ودائم از شتر ومردم الطاهن درویش وروز بارانی

بود وحاضر الکاهن فال کوی الماهن خدمتکار الموهن پاره از شب الواهن مرد
سست ورک شانه ودوش ی الباین آنک بوستان راست شیر دوشد الدین دین دار
الضاین نکاه دارنده واسبی کی سنب نکاه دارد واسبی کی بکنار سنب استد اللین نرم
الهین آسان ومنه الاجنة کوزکانی کی در شکم مادر باشد الاسنة سنانها
نیزه وجزه وسنگها الابسان الاضنة بخیلان الاعنة عنانها اللکام الاکنة پوششها
الملینة سزاواری المسنة زن بسال بزرگ وکاو دوساله ماده وکاو دوساله کی اسیم
دو آمده باشد المعنة چیزی پیش بها المطنة جایگاه بطنان کرده وجایگاهی کی اندر کاهی
ا الخاینة خیانتها الضاینة زنی کی بسیار زاید ویکی میتق الاجنة کناره پیشانی ح
الواجنة ماکیانی کی بر خایه نشسته بود الشاجنة رود بار ژرف بسیار درخت عاجنة
الرحوب نام جایکاهی بود ح الطاحنة آسیا دندان خ الداخنة دود آهنک د الافدنة
آنجا زمین شکافتن ر الاجرنة درون کردنها شتر الاعرنة بیشها العارنة ...
الغاضونة زنی کی نظر بسیار کند س الانسنة زبانها ش الشنشنة خوی وپاره خرد
از کوشت ص المحصنة زن پارسا ض الحاضنة دایه کی شیر ندارد ط العاطنة شتری
کی شکاه وی بنزدیک آب بود ع السمعنة زنی کی سماع بسیار کند ف الدافنة ماده کاو
دیوان خر سوده از بیری ق الحاقنة معده وکوچنبر کردن الذاقنة کنار نایره کلو
الراقنة زن نیکو که نرم اندام ک الامکنة جایکاهها الرکینة ماده شتر سخت تن
م الازمنة روزکارها ه الماهنة زن خدمتکار الواهنة دردگها کردن وپهلو
زیرین و الاذنة هنکامها وآنها الاخرنة خرانها الاضونة ختها جامه ی
البتنة پیشانی ودرستی وکواه الهیتنة سوسنستان الخماسی البطاین دوستها
خالص واسترها الحلاین تپه کی بر خانه اکان بچند السحاین جمع السحینة السفاین
کشتیها السکاکین آرمیده کیها الشارین توذها دریکی بلند الضبابن زنانی کی بسیار زایند
الضواین ماده میشان الظعاین زنانی کی در عماری باشند العداین بارها کی بر شکل آب
دوزن الغراین جایکاهها شیران العماین زمینها ازم القراین جمع القرینة الغنابن
قینها سیکی اللکاین باپندان الکراین زنان بربط زن ب المثابن کاهدانها
المطابن آتش پوشها العثابن بنها بغل وران وشکمها بر ناخن السلابن جمع اللبن
اللبن خشت زن ت الطعاتن مردم ما بون المآتن زنانی کی نکوسار زایند
ث البراثن جمع البرثن الخنعثن مرد سخت قوی العواثن دودها ج الجناجن

استخوانها سینه الدّواجن مرغان دست آموز و گوسفندان دست آموز الشّواجن
رودبارها الشّرف و بسیار درخت الطّیاجن تاوهها العراجن ماده شتران زود
رفتار العلاجن زنان ناپاک دار و ماده شتران آکنده گوشت المآجن کم بینها المحاجن
چوگانها المناجن ماده شتر کم چند کش بر وجهن المواجن کذبینها ح الطّواجن
آسیابها خ الشّامخ موزها الدّواخن دودها د البرادن بازیها الوتائن
کیاهها خشک و سیاه و پیها دامن الرّبادن خوها الرّهادن مرغان باشند الصّیادن
جمع الصّیدن الکوادن اسبان پالانی المرادن دوکها المعادن معدنها و آرامگاهها
و مرکزها ... ذ المآذن منارها المؤذن آنکه بانگ نماز زند ر المحارن عکسها
انگبین کی بر شهد در نوشند الموازن ترمها بیعن ز الضّبارن جمع الضّیزن الکرازن
تاجها میان سر و تیرها ... الهرازن کردها و مرغان باشند س الشّناین
دنبالها استخوان پشت مازه العواسن مردان دراز کم خرد الغرابن سوها سبب
المحاسن نیکیها المراسن بینیها و شمشیرها درخشنده ش الجواشن جمع الجوشن
الرّعاشن لرزندگان الشّناشن کودکان زیرک ص الخواصن زنان پارسا المحاصن
جمع الحصن ض الحواضن دایکانی کی شیر دهند ط البواطن نایدها العواطن
شترانی کی شبگاهشان بنزدیک آب بود المعاطن خفتن گاهها شتران بنزدیک آب
و پیرامن حوضها و جاهها المواطن آرامگاهها ع الاراعن جمع الارعن ف الدّوافن
ماده گاوان فرسوده دندان از پیری الشّوافن نگرشها تیز الضّیافن مهمانان ناخوانده
المنافن هم زانو المحافن دوالها آسیاه المسافن سوهانها درشت ق العواقن
جمع العاقنه الزّرافن شتالو الرّواقن زنان نیکو و نرم اندام الفناقن رهنمایان
زیرک الفتاقن رهنمای زیرک المحافن آلتها جفته المحلقن خوماه تام ... ک
الاماکن جمع الامکنه المراکن تغارها المساکن آرامگاهها المواکن اشیانها مرغ
م الایامن جانبها دست راست المهیمن برکوار و نیکو کار و گوای راست ه
الخماهن سنگی بود سیاه کی از و نگین کنند الغماهن بیغامبرها میان زن و شوهر
العواهن سخنها بی اندیشه و بی رای و رگها زهدان شتر و جایگاهها بلکه خرمابن
الکواهن فال گویان المداهن جمع المدهن المزتهن گروستانند المواهن زنان ...
و الاخاون خوانها ی البحاون جمع البحون الصّیاون کرکبان دشتی ...
غشها ک الخزاین گنجینها الدّفاین چاهها انباشته السّناین باد کی ...

جهد

کاتبی مثله

جهد الکنائن تیردانها و جمع الکنه عیرقیان گاین جند و بناها المدائن شهرها
المزائن سرو تراش المعائن بیش استاد ومنه الخلیفه بن خولی ب
القرابنه دربانان الرّهابنه جمع زاهدان ترسایان ث الجعثنه مرد سخت
قوی و شیر شکوفه قوی ج الفراجنه ستانهای اسب رابنده و پاک کننده المهتجنه
خرمابن جوان ح الشّاحنه مردان جلد در کارها خ الکشاخنه مردان کشخان
د الصّیادنه پلیدوران ط السّلاطنه سلطانان ع الصّفاعنه سیلی خواران الفراعنه
فرعونان ق الدّهاقنه ده خدایان ی المعاینه اشکارا المقیتنه زن عروس
آرای السّداسی المطمئن آراسته المتحیّن خشمناک المتین سخت
المرقّین آنکه بر منه پیش آرام گیرد المزجن سیل کننده الترثعن ... د المغدودن
اشعر تمام دارای المستیقن بی گمان م المتثائن ... التصعن پایدان
ک المتدین دین دار ومنه المتعاونه زن حو شکن بام ... الکوعین
یوم داجن روز تاریک ... کنیت آهو ... کوهی کی ... بلند دارد
ومنها منصل الاسنه ماه رجب نوع چهارم الآن الکون البان درخت
بان البان رشته ... الحان کار وانسرای الذان ... الشان کار و حال
ومنه الحانه دکان می فروش الذائه ... العانه زهار و رمه خران دشتی
و ستاره چند بود زبر برج قوس الرّباعی العیان ماده سپید و پی ... بان و بعضی
گویند کی دیو الجان ... و منه القران مثل الاکام العان رسن دراز ب ابان نام قبیله
بود کوهی بود الشّبان ... از جای ... الجبان بددل و هم امان
اللّبان سینه و جای بر بند ... اللبان کندر و اللّبان شیر زنان ت الاتان ماده خر
... و جای آب کش بر سر چاه و سنگی بزرگ کی درمیان ... آب بود الختان آنجا کی در
ختنه ببرند از قضیب مردم و ختنه کردن ث الفتان پوست ادیم کی در پالان کشند المتان
زمینها سخت و بلند ث الرّثان باران خرد الغثان دود ج العجان میان کون
و خایه الهجان شتر سپید گران مایه و زن گران مایه و زمینی کی خاکش سپید و نرم بود
الوجان جایکاه کرکه و کفتار خ الدّخان دود د الدّدان شمشیر کند العدان کنار دریا
العدان جایکاهی بود ... الغدان ریسمانی کی ... الهدان ... زمین
شکافتن الهدان مرد کم خرد و بعضی گویند کی مرد زفت ذ الاذان بانگ نماز و جایگاهها ...
ر الاران جنازه و نشاط کردن الجران درون گردن ... خود ... ستون

الخوان سرکینها مردم العوان دوری خانه الغوان حصاری بوده بجن العوان
میخ آهنین وچوب یعنی شتر عوان البکرة آن چوب کی بکره بود و یکردد القران نبی و خود
القران رسنی کی دو چیزی بدو بهم آرند و بایکدیگر قرین کردن و بهم جمع شدن دو حج و عمره
بهم کردن و بهم آمدن سنان الکران بربط بیت دم ن الوزان زن آهسته و بردبار
الوزان باکسی هم سنگ آمدن س الحسان جمع الحسن اللسان زبان و زبانه بند نعلین
لسان صدق ثنای نیکو لسان المیزان زبانه ترازو ش الشان بهترین خرما
تر ص البعان ماه جمادی الاول الحصان زن پارسا الحصان اسب نر و دونوع ض
الحضان یک نیمه پستان ازدیگر نیمه بزرگ تر شدن ط البطان کوسفند سخت دون
وتنگ پالان و مردمان بزرگ شکم و مردمان سخت سیر القطان جو بها اعمار ع الرعان
شدن ناهها کوه یعنی بینها کوه اللعان بلعنت کردن المعان جایگاهی بوده ف الجفان
کاسه ها چوبین بزرگ الرفان جاه انباشته ق دقاق جایگاهی بوده الرقان حنی و زعفران
ک المکان جایگاه ل تلان الکنون العلان اشکارا کردن فلان معروف م الامان
زنهار و ایمن شدن الدمان افتی کی خرمابن را رسد الزمان روزگار و افکار شدن
السمان فربهان الضمان زمین سخت درشت الضمان سخت و جایگاهی بوده الضمان پایندانی
و پذیرفتن و پذیرفتا لک کردن و افکار شدن ن الاتان ناپیدن البنان سر انگشتان
الجنان دل و بیم و ترس بی آنک چیزی ببینند و کاری پوشیده جنان الناس مردمان بزرگوار
جنان اللیل تاریکی شب الجنان باغها آراسته و بهشتها و شب در آمدن الحنان مهربانی
و بزرگواری و هیبت و روزی کی خورند و بخشودن الحنان زکام شتر الدنان خمها
کوچک الدنان آب یعنی چون تنگ شود السنان سنان نیزه و جوزه و سنگ آب سان
و بزو آوردن شتر ماده را بوقت کشن الشنان دشمنی الشنان مشکها کهنه
الضنان کند بخل العنان ابر هائی کی نشان باریدن در و پیدا شود العنان دوال
لگام کی سوار بدست گیرد و هنبازی راست برابر است و شبکها هاچار پایان و باکسی
برابری کردن و با کسی عجز دیدن القنان کند بغل و بیش آستین القنان کوهی بوده
الکنان پوشش و شتر اکنده گوشت هـ الاهان چوب خوشه خرما الدهان ادیم
سرخ و دردی روغن زیت و روغنها الدهان کردها الیهان ستان و الاوان هنگام
الاوان ایوان البوان چوب پیش خیمه الخوان خوان الزوان دانه سیاه کی
میان غله بوده السوان اند هکین شوان جایگاهی بوده الصوان تخته جامه العوان

رنگ کند بانوع کاه نیم پیر و در زمی کی بیش از و دیگر زم بوده باشد العوان خواری و خوار
شدن ک البیان پیدا کردن التبیان یکسان العیان تخته جامه العیاب بیضا
و آهن جفت کشاورز و رو بارویی دیدن و بنقد باکسی معامله کردن القیان زنان سرود
کوی و کنیزکان خنیاگر الکیان حالها اللیان موافقت کردن فام و نرمی و خرمابنان
و باکسی نرم کردن و نرم شدن و منه الانة باتک الحانة مثلها قانة نام رود بارگ
بود ب الابانه جدا کردن و پیدا شدن الثبانه زنبیلی و زنبیل شدن الطبانه
مثلها اللبانه حاجت ت الختانة آلتها کی درخته ببرند از قضیب مردم
الفتانه کم خوردن شدن المتانه الخیرستان و استوار شدن ث المثانه
آبدان مردم و جزو ح الطحانه آسیائی با شتر و کردن خ السخانه سخت شدن
د الاذانه فاسد داشتن البدانة تن آور شدن السدانه بازداشتن و خدمت کعبه کردن
عدانه جایگاهی بوده الکدانه زشتی ذ الاذانه گوش فرا داشتن ر المرانه ماده شتر
نیک و جایگاهی بوده ز الخزانة خاندان مرد الخزانة گنجینه خانه الرزانه آهستگی
و بردباری و آرام شدن ش العشانه بن شاخ خشک خرمابن و خرمائی کی بیفتد
درخت بیوفتد ص الحصانه پارسایی و پارسا شدن و استوار شدن حصار و جزو
الرصانه محکم رای شدن ض الحضانه دور کردن و در زیر گرفتن مرغ خایه را ط
البطانه آستر و دوست خالص الرطانة بجز تازی سخن گفتن ع الاعانة یاری کردن
غ الضغانه چغانه ف سغانه دختر حاتم طایی ق اللقانه تیز فهمی ک الرکانه
آرام شدن المکانه توانایی و بزرگوار شدن ل الالانه نرم کردن م الامانه زنهار و زنهار
الزمانه روزگار و افکار شدن الضمانه مثلها ن البنانه سر انگشت الزنانه بقیت
چیزی هلاک شده السنانه دندانه مرد یعنی دندان زیر الضنانه بخیلی کردن العنانه ابر
کی نشان باران در وی پیدا بود الکنانة تیردان الهنانه پیه هـ الاهانه خوار کردن
الجهانه کنیزک جوان الکهانه فال گویی کردن المهانه حقیر و خواری و سست شدن
قوله من ماء مهین و حقیر و خوار شدن و العوانه خرمابن دراز ی الخیانه خیانت کردن
و بی وفائی کردن و بسیار کشتن الدیانه دین داری الصیانه نگاه داشتن و جامه را در میان
تخت جامه نهادن و خویشتن داری کردن الخماسی التجان خود را دیوانه ساختن
المجان دیوانه کیها و سپرها فراخ المحان بینیها و سرها از بان المسان زنان بسال بزرگ
الصفان چیزی بینی بها المطان جایگاهها پیشان کرده الضغان زنان کوتاه کم خوردن الاوان

باکرها الحوانُ بشلها ودوکاها سیکی فروش ا الاضانُ بسیار گوسفند شدن الجذانُ
زغنان الوفانُ مردی کی تن بآتش گرم کند الشنانُ دشمنی و دشمن داشتن الظمانُ
تشنه و آرزومند شدن القرانُ نبی و نماز بامداد و خطبه خطیب و آنچ در لوح محفوظ است
و خواندن و فراهم آوردن القفانُ کوها آب در سنگ الملانُ پر ب الابّانُ هنگام
الاتبانُ کاهها الاجبانُ کسی را بد دل یافتن الارنبانُ بدخرکی از بهاء بیع پیشین بر دهند الالبانُ
شیرها الالبانُ بسیار شیر شدن التبانُ کاه فروش التبانُ شلوار ساق تنگ کی کشتی
بانان پوشند الثعبانُ خوانند و روشها سیل آب در رودبار الجبانُ پنیر فروش
و آنکی جنازه نهند و بدوی نماز کنند الجوبانُ گریبان و گریبها الجلبانُ گونه‌ای از
دانها بود الحسبانُ تیر ناوکی و بالش کوچک و آتش کرما بیوفتد و ملخ و شمار و شمردن
الحسبانُ گمان و پنداشتن الحطبانُ حنظل کی در و خطها بدید آمده باشد الجربانُ
جزدان تن الخشبانُ چوبها الذبانُ مگسان الذوبانُ گدازش تن الذؤبانُ گرگان
الـــــــربّانُ مهتر کشتی بانان و نوی و تارکی جیبی الرجبانُ
ماه رجب و شعبان الرقبانُ چشم داشتن الرکبانُ شتر سواران درانوها الرهبانُ
زاهدان ترسایان السحبانُ بقیت آب در مشک و جزو السغبانُ گرسنه الثوبانُ رودبار کی
بود الشبانُ جوانان شعبانُ ماه شعبان و قبیله بود در یمن الشهبانُ ستارها روشن
و اخگرها آتش الصحبانُ آنک سیکی سحرگاه خورد الصحبانُ جمع الصاحب الصلبانُ
چلیپاها الصیبانُ رشکان الضربانُ جستن ریش و خستگی از درد الصوبانُ
میان دوش شتر الظربانُ جانوری بود زشت جنگل گربه العتبانُ بی جستن بر یک پای
العربانُ بدخرکی از بهاء بیع پیش دهند الغضبانُ عقابانُ العنبانُ آهوی پیر و نشاط
کنند الغربانُ جمع الغراب الغضبانُ خشمگین القبانُ کپان و دو آهن زبانه ترازو
القربانُ وزیر و خاص پادشاه و آب دان کی نزدیک پیر شدن و نزدیک فراشدن
القربانُ معروف و کنز رکاه آب در زمین و هر طاعتی کی بدو نزدیکی جویند برحمة خدای
القربانُ نزدیک چیزی روزگار بعضی پیغامبران کی از آسمان فرود آمدی و آنچ بگشتی او
تقرب جویند بخدای تعالی و نزدیک چیزی شدن العضبانُ شاخها درخت الکثبانُ تودها
ریگ الکوبانُ آب دان کی نزدیک بود به پر شدن اللبانُ خشت زدن و شیر دوشیدن اللهبانُ
تشنگی النعبانُ بانگ کردن کلاغ الهیبانُ مرد هراسنده الوثبانُ بر جستن ت
الاحتانُ دامادان و پدر زنان الافتانُ بفتنه افکندن الاثبانُ کند بوده شدن الاتانُ

فرزند نیکو ساز ادن البستانُ باغ البهتانُ آنچ بر کسی گویند کی در او نبود از بد کی
و دروغ گفتن الهتانُ رسته انسو برده الثهتانُ باران پیوسته الحیتانُ ماهیان
الخفتانُ خفتان کی در زیر جوشن پوشند الشتانُ جدا شدن الصلتانُ مرد کوزیله
درکارها و اسب نشاطی و تیز دل و بعضی گویند کی خوسخت الفتانُ فتنه انگیز و دیو
الفلتانُ اسب نشاطی و تیز دل الکتانُ معروف الکتانُ پایدان الموتانُ آنچ جان
ندارند الموتانُ مرگ چارپایان ث الاوثانُ بتها الثلثانُ دو بهره الحدثانُ
هرچ نو بدید آید و تیر سنگ شکستن الشبثانُ جدا پایکان العرثانُ گرسنه ج الانجانُ
پیوسته اینانکی بود از آسمان الازجانُ بر نهادن الاشجانُ زندانها الاشجانُ اندوهگین کردن
البزجانُ برکان التیجانُ افسرها الثلجانُ جستن اندامها الخلجانُ جویها از دریا
باز برید السجانُ زندانوان السیجانُ طیلسانها ستبر الصوجانُ سنگ تنگ
العجانُ خمیرکن و مرد کم خرد العلجانُ درختی بود کی خار دارد الفنجانُ پنگان
الهجانُ رایگان الهجانُ مردنا پاکی الهجانُ آن آبها کی از دهن بیفتد المرجانُ
معروف و مروارید خورد الملحانُ مردی کی پستان چارپایی را عکند النعجانُ
بوجستن خرگوش الهدجانُ رفتن پیر الهیجانُ انگیخته شدن جنگ و بگشن آمدن
شتر و نبات خشک شدن الودجانُ هر دو رگ گردن الوهجانُ درخشیدن ح الاضحانُ
جمع الضحن الاسحانُ فزون آمدن الرجحانُ سپرم و فرزند نیک و کسب و روزی و شادی
و آسانی و هنگام سپیده دم سبحانُ پاکا و قیل سبحان لفظ جمعت بین کلمتین تعجبتین
لان العرب اذا تعجبت من شیء قالت سبحان والعجم اذا تعجبت من شیء قالت شب فصار
سبحانُ السرحانُ گرگ و شبیه الشحجانُ ربختن شدن الشبحانُ مرد جلد درکارها
الصبحانُ مردی کی بوقت سپیده دم شتاب کند الصبحانُ مردی کی بوقت سپیده دم
سیکی خورد الصوحانُ خشک و سخت الطحانُ آسیاوان الفرحانُ شادمان القرحانُ
کودکی آبله برنیامده و گونه‌ای از شمار و غ اللتحانُ گرسنه اللحانُ لحن کننده خ الاخفانُ
بسیار کشتن و گران کردن و سستی کردن اندر نکشتی را عجوا حتن الاسخانُ بکریا بنادن
چشم التسخانُ موزه الجوخانُ خرمنگاه و آنجا کی خرما با آفتاب گستردن الشرخانُ
هر دو سوی دهنه تیر الشرخانُ کشادگی میان پالان الشیخانُ پیران الکشخانُ مردی
کی ریش از جانب زنش ارکان انبوه دارد د الابدانُ جمع البدن الاخدانُ یاکان الاذانُ
دوستان الاردانُ بیشها آستین البردانُ بامداد و شبانگاه بغدانُ شهر بغداد البلدانُ

شهرها الجوذان قضیب اسب و خوط الخیذان سنکی که از زین سنب ستور بجهد
ذوذان قبیله ابود الدیذان کوه مکان الوذنذان هموده استخوان ارش الشغذان نبات
بود در بادیه الشغذان مشترک درذهره البشنذان سنذان آهنکر و جزه السوذان
جمع الاسود السیذان کرکان الصرذان جوزکی سبز بود بزرکتر الصنذان مرغانی
اند بزرکتر از هدهد الصیذان عولان بیابانی و زنان بدخوی بسیار کوی و دیکها سنکین
العیذان جمع بندکان العیذان بزغالکان و آنچه آمد العذان روزکار و بزغالکان
خورده عذان الشبان اول جوانی العضذان خرمابنان کوتاه العیذان خرمابنان دراز
العیذان چوبها العقذان مغندها درمیان کوشت الغقذان چیزی کم کردن و بازجستن
القرذان کنه یا ت القعذان شتران کهنشسته راشانید الغفذان خریطه عطا المذان
عطا لاهنده المزذان جمع الامرد البضذان کوهها بلند المیذان معروف و عیش خوش
النقذان کم شدن اجستن النهذان حوض پرآب القیذان بندلی الوجذان یافتن الوخذان
یکا کان الوخذان پو بیدن شتر الوقذان آتش آفروختن الولذان کودکان نوزاده
و بندکان ذ الاذان کوشها الایذان آکاه کردن و دستوری دادن الجوذان موشان دشتی
جوذان جایکاهی بود بشام الحوذان نیلوفر و بعضی کویند کی ترخون الشحذان کرسنه
و مرد سبکی درکاوکردن الشقذان آنکی خوابش نیاید و آنکی مرد مرا بچشم زند الشقذان کونه
از کرباسو بان القذان کیکان الکذان سنکها نرم چون کلوخ الملذان دروغ زن
ر الاذران چوکن کردانیدن الاشران بطر کردنکان الاعران مرغانی بود مانند عقاب الاقران
جمع القرن الاقران طاقت چیزی داشتن و بخته و نرم شدن و توانستن و ضعیف شدن و هو
من الاضداد و بیوسته باریدن باران امران الذراع پیه ها ارش البعران شتران نر
التمران خرماها الثوران برانکیختن کرد و خاک و برانکیختن فتنه البئران نکاوان
الجذران دیوارها جعفران جایکاهی بود الجبران همسایکان الجحران زر و سیم الحتوران
درمانده حوران شهری بود الحوران شتر بچکان شیرخواره الحوران جمع الحایر
الحیران خیره شده الحیران شتر بچکان شیرخواره و کوها آب باران و شکافها
چارپایان الخنثران زیان کردن الخطران دنبال برداشتن شتر الخوران ره کذر سرکین
چارپایی سنب دار الدبران ستاره از منازل الدجران مرد درمانده الدوران کرد بر کشتن
الذکران نرینه کان الذکران یاد کردن السکران مست السهران بیدار الشیران بارورها
الشقران ... نیکن الشقران نباتی بود و جایکاهی بود الشوران منصفر

وحسن وحسین رضی الله عنهما

الصعران ماه محرم و صفر الصبران رمها یکاه دشتی الضمران درختی بود الطبران
پر بیدن و بشتافتن الطبران سنکها تیز چون آهن الظفران دندانهایی که زه
کمان در وافتد الظمران سوزنی کوتاه تیز از پی تیر العتران چنبیدن نیزه
العشران دنبال بن داشتن شتر العصران شب و روز و بامداد و شبانکاه العمران
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما الغمران آباذان العیران ماده شتر قوی الغاران شکم
و قضیب مردم الغدران کوها آب درشت الغزان جمع الغزر الغفران آمرزیدن
الغیران مرد غیرت بن الغیران مغاکها در کوه الفوران جوشیدن القدران تاوانا
القطران سیاه داروی که شتر کرکن را بدان چند بن القطران چکیدن آب القعران
آب دادن زرف القمران ماه و آفتاب الکفران انکار کردن نعمت و فراموش شدن و ناسپاسی
کردن الکبران پالانها شتر المران نیزها نرم و نیز نیشها زبین و درختی بود المضران
رود کانیها المصران کوفه و بصره النظران حکیم تر سایان الیران جایکاه چارپای دشتی
النجران تشنه و جایکاه باشنه در النضران مرد تر سا النعران بجشکان خرد النعران
زبان زنیکام نهادن بوقت آواز دادن النکران مست و مرد زیرک منکر النیران آتشها
و نوعها الیجران الکسی ببر بیدن ز الاخزان اندوهها الاخران اندوهکین کردن البیزان
بازان الخیزان کونه از خرما الخوزان تیرها خانه الخزان نکاه بانان الحزان خر کوشان
القفزان بر جستن القفزان کو برها الغیزان تودها ریکی الکیزان آبیران تاز وبط
و برج آسمان النقزان بر جستن النقزان مثله الوزان آنکی سنجد س الاسان کوهها
و بقیتها پیه الاحسان نیکویی کردن و بدانستن الارسان رسنها الارسان بن سنجیدن
الانسان مردم و مردمک چشم و سر انکشت انسان قبیله بود المجوسان درمیان سرای
الخشان مرد نیک الرسان جامها کهنه الرسیان نخرامیدن رسیان قبیله بود غسان
آبی بود الغیسان تیزی جوانی و نشان قبیله بود الفرسان سواران القعسان بریان
مرد اقعس شدن المیسان خرامیدن المیسان آنکی بسیار خسبد النعسان زحل و مریخ
ش الحشان خو کردن الجیشان جوش آمدن دیک و موج زدن دریا و جستن دل
از خشم یا از بیم العطشان تشنه النعشان مثله النعشان آشفتن الورشان کبوتر
ص الاخطان نکاه داشتن و زن کردن و شوهر کردن الارخصان استوار کردن الاعضان
شاخها درخت الخرصان نیزها چوبین و سنانها الخلصان دوست خالص الخصان
مردان باریک میان العطسان آنکی طعام کلویش را بی کیرد العصان یراهنها الکیصان بددل

المصّان مردی که پستان چارپای را بمکد و حجّام و مرد سفله و دون التّقصان کم شدن
و نقصان ماه ربیع الآخر ض الأخضان زیر بغلها و کنارها همه چیزی الإخضان حفظ
داشتن الإغضان پیوسته باریدن رمضان ماه رمضان العرضان بزغالهای فراخ
آمده که آهو ایشان یکساله البیضان حضدان النّبضان جستن رگ النّغضان جنبیدن
الومضان درخشیدن ط الإبطان تنگ چارپای سخت بستن الأشطان رسنها الأدرا و الأعطان
شترگاهها یعنی شتر بر کنار آب الإعطان فروخوابانیدن شتر بر کنار آب الأقطان [illegible] الأوطان
آرامگاهها الإیطان آرامگاه کردن الخطان پر نوبه کوبی الحیطان دیوارها الحیطان مرد
تن آور و شاخها سبز و کلفها شتر مرغان السّبطان حسن و حسین رضی الله عنهما السّرطان
خرچنگ و آن کی ازو همه چیز کی فرو خورده و برج آسمان و آماس بود از سودا کی بر تن پدید آید و بعضی
گویند کی آماس ساقها باشد السّلطان پادشاهی و قهر و درستی زبان بدن آتش الشّرطان
دو سر و برج حمل بود الشّمطان مردمان دو موی الشّیطان دیو مردم و دیو کافر و مار پلید
و کره باد و نباتی بود الحیطان [illegible] دشتی الغیطان زمینها فرود فراخ الفرطان پیشاهنگ
القطان [illegible] القطّان پنبه فروش اللّیطان مثل الشّیطان المنطان مرد بسیار خوار
و بعضی گویند کی مرد بزرگ شکم المرطان آنجا کی موی بر نیاید از دو سوی زیر البیطان آرامگاه
ظ الغیظان بوم [illegible] البقظان بیدار ع الإذعان گردن نهادن و [illegible] کردن الإطعان
منبر زدن الأظعان زنانی کی در عماری باشند الأنعان بشتافتن در کارت و دور رفتن الجذعان
اسبان دو ساله و جز و الجذعان گرسنه الرّزغان [illegible] کام کوهی الرّتعان اسبان چهار ساله
و جز و الرّتبعان باردانها و کوهها [illegible] وجواب الرّمعان [illegible]
از خشم و آشفتن الإتبعان [illegible] جوانی و [illegible] همه چیزی الرّتعان گردن رفتن السّبعان نام جایگاهی
بود سوعان [illegible] مردم السّلعان درختها تلخ و زود [illegible] السّبعان مرد سیه
الشّجعان دلیران الشّزعان [illegible] و زغ الشّیعان [illegible] ذکر کردن خبر الصّیعان [illegible]
و [illegible] کی بهم مانند باشند و دو شتر کی بر رفتن مختلف باشند الصّعجان مرد [illegible]
[illegible] الضّلعان مردان [illegible] الضّمعان [illegible] مرغ الضّبعان میان دو بازو الضّیعان
[illegible] الطّلعان [illegible] الفرعان مردان [illegible] القطعان [illegible] القطعان
[illegible] القنعان مرد [illegible] القیعان زمینها [illegible] الکرعان [illegible] اللّمعان
درخشیدن المزعان [illegible] کشتن در کاری سهل بود و ماده شتر [illegible] الملعان
[illegible] النّقعان [illegible] آب رود الوضعان مرغانی باشند الوکعان دروغ گفتن غ الإزغان

میل کردن و بدو رفتن الأصغان [illegible] کیسها الدّیغان زهر مار و جز و الدّوغان بازی کردن روباه
الزّیغان زاغان ف الأجفان پلکها چشم الأشفان [illegible] الأصفان پوستها
خایه مردم الأکفان کفنها التّیفان [illegible] هنگام الخفّان خرمنکاران و شتران خرد و بچکان
شتر مرغ الخزفان گونه از رفتن الخوفان پرکانی که چرا کنند الخفّان جایگاهی بود میان
کوفه و بصره الخیفان ملخ نکار الدّسفان جوینده چیزی و رسول الزّرفان رفتن اشک
چشم و سست رفتن الذّیفان زهر کشنده الرّجفان لرزیدن الرّعفان روز و شب الزّعفان
ناتمام کرده الزّفّان سبکی و شتابیدن السّقّان کشتیبان السّلفان بچکان کبک السّیفان مرد
کوچک شکم و کشیده بالا و آن چوبی کی بر زیکن بدست گیرد الشّغفان [illegible] آب و بافتن بارانها
الصّرفان [illegible] سیاه و گونه از خرما الصّوفان نباتی بود الضّیفان مهمانان الطّوفان گرد برآمدن
و بمقتضا حاجت شدن الطّوفان آبی کی همه زمین را بپوشاند و بارانی کی همه جای برسد
و سخت تاریکی شب العرفان شناختن العقّفان قبیله از عرب غطفان قبیله بود بزرگ
الغففان [illegible] القفّان راه چیزی و انتها کار الکتفان ملخ کی بخیزد [illegible] بپرد
الکوفان [illegible] اللّهفان اندوهگن المزفان مشک [illegible] از آب النّقفان [illegible] پر
النّصفان آب دانی کی [illegible] بود النّطفان چکیدن الوکفان چکیدن آب از سقف ق
الإتقان کاری محکم کردن الأذقان زنخ الأرقان علت زریر و آفتی کی در بر خشک رسیده بود
الخفقان جستن دل و جستن باد و جنبیدن علم نیزه الخلقان جامها کهنه الدّهقان
دهخدای السّلقان زمینها [illegible] الشّیقان ساقها و کبوتران [illegible] الصّعفقان [illegible] و دو سوی
کردن [illegible] العیقان [illegible] تمام شام [illegible] الفرقان قرآن [illegible] روز و کتابی کی حق را
از باطل جدا کند [illegible] دریا و جدائی کردن میان دو چیز [illegible] جمع
الفرق الفلقان شکافها از کوه و زمینها [illegible] الیرقان علت زریر و آفتی کی [illegible]
ک الأرکان جانبها همه بنیادی و آتش و باد و آب و خاک الأزکان [illegible] الأشکان
[illegible] و آتشها الإسکان آرام دادن الأعکان شکنها [illegible] جایگاهها
الإمکان آسان شدن و دست دادن و توانستن و ممکن گشتن [illegible]
الحیکان خرامیدن و تأثیر کردن الدّکّان دکان الرّتکان گونه از رفتن الرّتکان دویدن شتر
مرغ الرّمکان جایگاهی بود [illegible] الشّکان کار دگر الشّکّان دنبال
کشتی و آرامیدن [illegible] السّلکان بچکان کبک العیکان خرامیدن الضّوکان آبستن [illegible] الضّیکان
گرفتن مرد [illegible] بهند

النَّزْكَانُ فقضيب سوساران باديه الوشكان مرد شتاب كار الوُشْكَانُ درود بود
الوشكانُ زود بودن ل الأَصْلَانُ جمع الأصيل الإعلانُ اشكارا كردن بدلانُ كوهي بود
البطلانُ باطل شدن الاتكلانُ توكل كردن الثَّقَلانُ پري وآدمي ثهلانُ كوهي بود الجذلانُ
شادمان الجعلانُ جمع الجعل الجولانُ گشتن الجولانُ خاكي كه باد وپا بر زمين همي كرداند
جيلانُ الحصا بر كرداند طالسكها را الجهلانُ بن جشتن بر رفتن الحصلانُ باز داشتن
الخذلانُ برهيا بن عالم خورده الحملانُ ستور ديكي دهند وبركان ند الحولانُ بر كشتن سالي
الحولانُ فرزند اشتر الخلانُ دوستان الخيلانُ خالها كي بر اندام مرد بود الذبلانُ پژمرده
رفتن الذهلانُ جاهها تكي مرد فراخ بن الرذلانُ مرد ناكس وزود شدن الذولانُ مرهمان
خوار الزيلانُ حكان شتر سرخ الرجلانُ باجهها شلوار الرملانُ بعهينت الزولانُ بكتن
السيلانُ رفتن آب وماند اشق السيلانُ دنبال كارد وشمشير الشغلانُ جاي كي بود
العجلانُ مرد شتاب كار العسلانُ دويدن كرگ الغيلانُ كنساد من الغزلانُ آهو بركان
الغلانُ شتر تشنه الغلانُ رود بارها زرف الغلانُ سر بوتها آب دستان الغولانُ
شوركياه الغيلانُ ديوانكي بيابان الفيلانُ فيلها اخرما الفضلانُ شتر بچكان از شير
باز كرفته القملانُ شپشان الكتلانُ كاهل الكولانُ كياه حصير المثلانُ شكلها رفتن
المثلانُ كن وكاهها آب الميلانُ جنبش النالانُ زود رفتن النسلانُ دويدن النسلانُ
شتا باينده الهطلانُ ريزان شدن آب باران واشك چشم الهملانُ اشك چشم دويدن هيلانُ
جايكاهي بود الوزلانُ كونه ... م الأثنانُ بها ها وهشتيها الأدمانُ آهو سخت سپيد
الأدمانُ ما دام كردن الأزمانُ روزكارها الأزمانُ افكار كردن ودير بنه شدن الإسمانُ فربه كردن
وخداوند بسيار روغن شدن الإعمانُ بعمان شدن الأمانُ مرد استوار الأيمانُ دستها اراست
وسوكندها الإيمانُ سلمان ونبي بيم كردن وبكرويدن وامين كردانيدن وراست كوي داشتن وسوي
يمن شدن الجثمانُ كالبد تن الجسمانُ مثله الجلمانُ دو كارد الحمانُ سرواريد بزرگ وبعضي
كويند كي مهره سيمين الحرمانُ ملك نوميد الحرمانُ بي روزي كردن وحاجت ناروا كردن
الحومانُ بناي بود الحومانُ دروغ الحمانُ نيز پست ومرد فرومايه ودون از هر چيزي الدرمانُ
كام نزديك نهادن الدخمانُ سياه الوخمانُ ردو كارها الرحمانُ بخشاينده ومهربان الرخمانُ جايكاهي
بود رمانُ نام جايكاهي بود الرمانُ انار الرمانُ مي باني كران رهمانُ جايكاهي بود الزهمانُ
نام سكي بود السدمانُ بشمان السلمانُ جايكاهي بود بجد السمانُ روغن فروش ونكاه آسمانها
خانه پشت بوم ونكها السمانُ بهرها الصرمانُ بفتها شيري كي بطرو ... الصمانُ زمين باز

الصومانُ روزه دار الطلمانُ جمع الظليم العظمانُ بچه اجرت وپيل ماده العرمانُ خشت الركان
العكانُ دو شكل باد العثمانُ مردي كه شيراند كند الغلمانُ غلامان الغيمانُ مرد تشنه الغيمانُ
هر دو سوي استخوان زنخ الكثمانُ بوشيدن راز الكثمانُ كوشتها الندمانُ پشيمان وهم قدح نغمانُ
رود باري بود الهزمانُ جره الهيمانُ شيفته كشتن بعشق وروي نهادن بجايي ن الإبنانُ
مقيم شدن الإتنانُ كام نزديك نهادن الأتانُ دو الإحنانُ دو آمدن شب وبنهان كردن وديوانه
كردن الإخنانُ خطا كردن الإرنانُ بانك كردن بزاري وبناي آوردن الأزنانُ متهم كردن الأشنانُ
دندانها الأشنانُ بزرگ سال شدن الأطنانُ هرون الإشنانُ بتارا خ دادن الإسنانُ بعلي شدن
وكند شدن كوشت وكبر كردن الإعنانُ آواز آوردن از پس وروي الأعنانُ ناحيتها الأعنانُ
بسيار نبات شدن الأفنانُ شاخها درخت الأفنانُ سرها كوه وبنكاني كي بدان شان هم بايشان
بجنگ بود الأكنانُ پوششها الأكنانُ در دل نهان داشتن الأنانُ سرها البطانُ سوي درون
از بنها وجمع البطن الجنانُ ياران سپيد الحسنانُ حسن وحسين رضي الله عنهما ونام دو ريگ
بود الحمنانُ شپشان خرد وكنه يان خرد الحنانُ مهربان وراه روشن الرانانُ رانين السمنانُ
روز كرم الشمنانُ كوهي بود صفنانُ كوهي بود نهاد سه العكنانُ زخم زبان العرنانُ كمان تير آواز
العرنانُ زمين هامون فراخ عرنانُ ريكستاني بود العكنانُ بسيار عينانُ جايكاهي بود القرنانُ
قواد القرنانُ هر دو كناره شروه وشروه هر دو سر مسمار القينانُ مردي در از الغيبانُ جاي
از دو دست شتر اللبنانُ كوهي بود اللبنانُ زمينها سخت وبلند المزنانُ كمان بلند كنده المغنانُ
كند ركاهها آب المنانُ منت بر نهنده المنانُ ذومن الثيبانُ ماهيان بزرگ الوسنانُ مرد خفته
ه الأدهانُ روغنها الأدهانُ دورويي كردن ومدارا كردن الأذهانُ زيركيها وخردها الإيهانُ
بغز هيهات الإيهانُ شست كردن الإرهانُ سكندادن البرهانُ حجت ودرستي الثبهانُ
خيره شدن الدهانُ روغن كر الشبهانُ سپستر العلهانُ سخت كرسنه العمهانُ خيره
شدن الفقهانُ مرد فقيه الكهانُ فال كويان اللغهانُ اندوهكن الكوهانُ درخشيدن
كرد آب و الأبوانُ پدر ومادر الأتوانُ اندوهكين الإخوانُ خوان وبرادران ودوستان
الأدوانُ جمع الدون الأسوانُ حريص واندوهكن الأعوانُ ياران الألوانُ كونها الأمونُ پستار
الأنوانُ ماهيان بزرگ الأيوانُ دركاه البزوانُ بر جستن الحلوانُ مزد فال كي وچيزي كه بدان
مرد ختن بستانند وچيزي دادن بر سر مكافات الحيوانُ جانور وزيستن الحموانُ حيات كنند
وكاست كار وشير حوّانُ ماه ربيع الاول حيوانُ دعوي بود بيمن الدعوانُ شتر عجي كي شير كوار ندي
الديوانُ معروف وديوان شعر الرضوانُ خازن بهشت وآمرزش وخشنود شدن سعوانُ

الصلوان بروه طرف پشت و جبه دم حیوان

کوهی بود و جایکاهی بود بجانب بصره السلوان واخی و خوشی عیش و آنچه بکلین بدو خرسند و خوش
کرداد و مهربود الشهوان باره الاوشب الشذوان جایکاهی بود الشهوان مردی کی هوجین یا ارزو
کند الصفوان روز سخت روشن و سرد و سنک نرم و سخت الصنوان خرمابنان جند کی از
یک بن رسته باشند الصوان کونه از سنکها الطغوان از حد درگذشتن الطلوان خشک شدن خیو
در دهان از تشنکی العدوان سخت دویدن العروان بی داد کردن و ستم کردن و از حد درگذشتن العشوان
کونه از خرمابنان العلوان سرنامه العنوان مثله العقوان معروف الغذوان اسب نشاطی و سرکش
القطوان مرد کوتاه کی کام نزدیک نهد القعوان هردو چوب بکرها القنوان اصل مال و خوشها خرما
الکروان مادی حول ما وان رود بارکی بود المغوان باد و دهنی الملوان روز و شب الممتوان
دونتی الترواک بجو جستن و کشتن بی ماده النسوان زنان النشوان مست کت الانیان آمدن
الاحیان هنگامها و کاه کاه الادیان جمع الدین الاسیان اندهکن الاطیان کلها الاعیان چشمها
و بیدا هاو بیا دران از یک پدر و مادر و مردمان کدخدا اعیان القوم بزرکوران کروه الاقیان آهنکران
و بندکان الانیان کوشت هردو سوی نشستگاه الانیان ده ساعت آیان کی بنیان کوهی بود
البنیان دیوار بست و بنا برآوردن التبیان درستی و بیداکردن الثنی یا آن رنگی نم دار الثنیان
فرودن از مهتر الثنیان اسبان سه ساله و جزان الجزیان رفتن الجزیان کونه ورنگی سرخ
الحشیان مردی علت دماء دارد الحذیان شتاب رفتن الخزیان مرد شرمکین الحشیان
ترسیدن الخصیان هردو خایه الدبیان باداش دهنده الدمیان شتافتن دمیان قبیله بود
از عرب الرعیان هردو سنک آسیاء الردیان پویدن چهارپای الرغیان شبانان الریان
سیراب و رود باری بود الزبیان عیب کردن الدفیان سبک و سخت جستن باد السویان درختی که
از و کمان کنند السیوبان رکی جسد الشنیان خونخوار دشنام دادن و نباتی بود الصبیان کودکان
خورده الصدیان تشنه الصمیان مرد دلیر و جستن و برستن الطغیان بیداد شدن و از حد
درکذشتن الطلیان آهو بچکان الطهیان کوزه آوند و جایکاهی بود الطیان کرسنه و کل اندای
الطیان با هم بادیه العریان برهنه العصیان نافرمانی کردن العقیان زر رسته العلیان
مهتر بلند در از الغیان نابینایان العنیان سرنامه الغشیان مشتی کشتن الغدیان جاشت
کننده الغشیان آمدن و مجامعت کردن و بیهوش جیزی در آمدن الغلیان جوشیدن الغنیان
توانکری الغشیان شب و روز الفتیان جوانان و بندکان القنیان ملازم گرفتن القریان
جوبها که بکشت زار القنیان اصل مال الکریان مرد خفته اللعیان هر شوره رنج اللحیان قبیله بود
و دشت باردار اللثیان مردی کی حیز ها و هذا اللقیان آنچه از طبه بیوفتد زدن بد بالاهی سوره
لقیان فعلان کرد ز قلم لبنیان از موش کرده

و باران اندک بود دهر بشعر امرؤ القیس نغیان الحرب آنچه مرد در رسد از سختیها و رزم الهذیان بیهوده
گفتن و بازکفتن بجای الهذیان هسپان زرک درمیان بندند ومنه الغانة بانکی بابک
کردن و او بجز دیوان ب الجبانة دشت و کورستان الحسبانة تیر ناوکی و بالش خوید الحلبانة
شتر دوشا الرغبانة جای بی نعلین الرکبانة ماده شتر کی نشست را شاید ج الاجانة تغار
الفنجانة پیکان ح الانخانة دختر خورده کردن مایة اللحیانة آسیا کی باشتر کرده الفیحانة
جایکاهی بود د البیدانة کور خر ماده الوتدانة باو زن السغدانة کبوتر ماده و سینه اشتر و رشته
ترازو و کرم باشد النعلین و نباتی بود در بادیه دو سوپستان زنان و بعضی کویند کی سیاهی بر ابی سرپستان
السیغانة دکر کی الحیذانة زن بدخو و بسیار کوی و نغل بیابانی و دیکی سنکین الفیدانة خرمابن دراز
ر العیزانة ماده شتر فقری الدزانة بیزه کی ساختن در هم باشد الصرانة زن ترسا س الحلسانة
زن نیکو ص الحنصانة زن باریک میان الهوضانة جانوری بود خورد ط الحیطانة زن دراز بالا
السبطانة زبطانه کی بدین تیر سازند القسطانة کمانه کی در آسمان بدید آید ک الحیفانة
اسب دست و پای دراز و ماده شتر زود رو و ملخ در رنگ السیفانة زن کوچک شکم دراز بالا
الصوفانة زن کوتاه رعنا ق الیقظانة پوست گفتن بار خرما م الادمانة آفت ماده
سپید الحمانة مهره سپید الحومانة زمین ستبر و درشت الرمانة هزار توی شکنبه و غلاف
دانه ذکر اسب الصمانة هر زمینی کی در و جنب رکی بود ن البهنانة زن خوش بوی
و خندان الحنانة کنه آخور الهانة بانک سخت الدهانة زنی کی بهوش بی باکی خیر
دکم کرده و السلوانة مهره بود الصوانة کوه از سنک ی الانایة بیش بر رنک دبه السادس
العسان تمامتر ناز شامه و تمام گفتن ب الانعبان ردی که شکن بکی الاجنبان بیدلی
الاخیان بکنار حین ی ابد داشتن الاخشبان دو کوه است بمکه الاطیبان خوردن و جماع
و بعضی کویند کی خواب و جماع الاعذبان آب و دهان و سیکی الانوبان الفیل و الجاموس الثعلبان
مردی کی بازی بسیار کند الثعلبان روباه الجرذبان آنکه خورد بدو سوی راست خورد الجرابان
کریبان الجربان نیام شمشیر الجلبان مثله الحالبان دو رک است از سوی شرب الخندبان مردی
کو شکن الخنزبان کوشت فربه الرتیذبان دید بان السیسبان آزاد درخت الطرخبان
میوه بود تلخ الشیعبان قبیله بادیه الغضبان کز در بجر تابان کوهی بود العیهبان
القیقبان آزاد درخت الکلبان آنکه بدو عیال خویش غیرت نبرد قال الاصمعی هو ماخوذ
من الکلب و هو القیادة و ان نون النون زایدتان قال و هذه اللفظة جیمیة القدیمة عن العرب فغیر
العامة الاولی فقالت القلطبان و جائت عامة السفلی فقالت القرطبان الکذبان مرد دروغ

زن المرزبان مهتر کبران وشیر المرثبان پادشاهی که غزا کند الفتیان مرد بددل و مرد دعوی
کننده وکون دهان شتر ت الاشتان دو الاحتیتان با یکدیگر راست آمدن الاختتاق
خود را خفه کردن الاسکتان دو کناره فرج زن الافتتان بفتنه افتادن الخضتان
هردو خایه الرفتان دو سوی زنخ الشعبان نام جایگاهی بود الصرمتان هردو سوی
پیشانی الضرتان هردو سنگ آسیا الظلفتان هردو سوی پالان العکتان نام جایگاهی بود
العقتان مرد فربه شکرف الفراتان روز دجله وفرات الفهرتان ده پاره گوشت بر سینه
چارپای القرنتان مکه وطایف القرتان بامداد و شبانگاه الکرتان مثله الکعبتان
کعبتین الکلبتان کلبتین آهنین الکلیتان هردو گرده و راست وچپ پیکان الهجرتان
هجرت پیغامبر علیه السلام از مکه بمدینه وبحبشه ث الاخبثان سرگین وآب تاختن
الثلاثان نام جایگاهی بود ج الاختجان خویشتن کشیدن و خبر بردن الادعجان
شب و روز شدن کار الاعتجان سرشتن الامتجان شیر شکل الصولجان چوگان الفودجان
پنج روز از آخر آبان ماه المهرجان مهرگان ح اشحاتان نام کوهی بود الابتحان بار نمودن
و بدحال شدن التمحان مردی که بکارها مایل بود و اسپی که نشاط بود الضحضحان زمین هموار
الصوحان جایگاهی بود القمحان کون سپید و زعفران و ورس و ذریره خ الادخان خود را
عیبی دود کردن د الابدان بامداد و شبانگاه الابدان توکلا [illegible] شدن
الاجدان روز و شب الاخوذان دو ماه یا دو روز الاسودان خرما و شب و خرما و آب الافندان
الانکدان خایه سور و موشوش البادان درون رانها البدادان دو سوی زین الجدیدان
شب و روز الرافدان روز دجله وفرات الربدان نبات بود الشرودان لغط و خطا الفردان
غلاف شمشیر و مرد دران القمدان مثله القعیدان فرشته چپ و راست مرد اللبدان
هردو سوی گردن از جانب کلو الهبردان درد و نبات بود الوالدان پدر و مادر
الوریدان هردو رگ گردن ذ الانجذان [illegible] الشیمذان [illegible] ر الابتران بنده و خر
الابهران دو رگ که رگها بجمله از وی پیوندد الاحمران گوشت خوک و سکی الازهران آفتاب
و ماه الاسوران دو رگ چشم و هردو گوش الاشمران نیز و موشب و بعضی گویند که نیزه
و آب الاشهران دو رگ پی الاشهران گوش و غلم الاصغران دل و زبان الاصفران
زر و زعفران الاعزران دریا و باران که پیوسته بارد الاحمران عرب و عجم الاقمران
قرین شدن الاکبران همت و نفس الامران درویشی و پیری الحندران مرد کوتاه
الخیزران معروف الزعفران معروف الضمران شاسپرم شنی الصنیمران مثله

الوهتان دو سوی رودبار

العذاران

العذاران هردو بناگوش و دو دوال لگام از هردو سوی العشکران عرفه و منا العیران
نبات بود الغیاران دو آهن از دو سوی [illegible] الناجران دو رگ اسب که خون از آن
کشایند الناظران دو رگ از دو سوی بینی النیران آفتاب و ماه ز الازان چیزی در
خوی نهادن الخوفران [illegible] بود س الانفسان بزرگواری و نیکوکاری الایتسان
ساقها [illegible] گوشت الجلسان گلشن الطرفسان ریگستان بزرگ و تاریکی الطیلسان معروف
ش الاغتشان بر رای خویش ص الاحصان بنده و خر ض الابیضان [illegible] جوانی و آب
و شیر و دو رگ بود در کش ران شتر الاختضان دو زیر بغل گرفتن و در زیر بها گرفتن مرغ
خایه را الطارضان هردو جانب روی ط الخیقطان دراج نر الخیقطان مثله ظ الحافظان
امانت و راستی و گرسنگی و برهنگی الحافظان نبات بود ع الاخدعان هردو رگ حجامت گاه
الاضمعان رای وفرد الاطعان با یکدیگر نیزه زدن الاقطعان شمشیر و قلم الامتعان حرم و در
الشعشعان مرد دراز باریک المرقعان مرد کم خرد المسعان آنکه با زن خواهد العقعان
معنی کرما الملکعان مرد ناکس بدخو غ الاضطغان کرفتن و چیزی زیر بغل بر گرفتن
و پشت و پای بر کون کسی زدن الافیغان خوردن و جماع کردن السابغان هردو سوی دهن
الصامغان مثله العفیغان کونه از مور الماضغان هردو استخوان بن دندان الاجوفان
فرج و شکم الادفان کزعتن بنده الاندغان ابا شدن الخرطفان کیه بود الصلیفان
هردو سوی گردن از جانب کلو العنزقان خروس الغزقان جنبنده بود دو رگ الکوفان
اشکنکی و بلا المرجفان دست شوی [illegible] الموقفان روی پای [illegible] ق الابرقان
زمین بلند با سنگ الاحتقان خفه کردن الایهقان کیکیر دشتی الخافقان مشرق و مغرب
الذبرقان ماه آسمان الربهقان زعفران العقعقان کونه از مور الناعقان دو ستاره
الدبرج جوزا الناهقان دو استخوان تند از دو سوی روی اسب ک الاشکان
هردو کناره فرج زن الاستکان فروتنی کردن و تن بدادن البرکان کونهای کلیم البیکان
نام زمینی بود الفنیکان هردو کناره ل الارذلان تن و پهن الافضلان عدل
و اعنی الجلجلان میان دل و کشنیز خشک و بعضی گویند که تخم [illegible] الاشلان دو رگ هردو
دوش العوکلان [illegible] دوهم گرفته شدن القلقلان کونه از گیاه بادیه المنجلان جوان نیکو
قامت منحلان نام جایگاهی بود الشولان هرستان النیدلان [illegible] البیکلان
مثله م الاحزمان . اشحان نام کوهی بود الاغیشان نام دو جایگاهی بود الامبرکان
[illegible] کرک و کلاغ النعمان جایگاهی بود نجد الابهمان آتش سوزان و آب روان البرعمان حکو [illegible]

شتر التبرمان مختصر البعثرمان نباتی بود الترجمان بد یاد کردن و سخن کردانیدن
از زبانی بزبانی دیکر التلومان ده فی زنه بیک شکم زاده و برج جوزا الجیهمان زعفران
الجیشمان مرده کنده کوی شکل الحوثان نباتی بود الاخشمان سیاه السلامان درختی بود
الشبرمان نباتی بود الشیبامان دور شته از روی پوش کرن قفار ابذو بند و الشیدمان
کرک العیثمان آنک با قول شبد نش و دو بی سورا مختصر القهرمان کاروفرمای البرزغان دو کناره
انوبیز دیکر نیمن الکرمان مرده نیکوکار المهرمان مختصر الفیخان نام سودی بود الهیلمان
مال بسیار و الاهیلمان مثله الهیثمان آنک سخن بخشم بخود همی کوید ن الاجنان
پنهان شدن الازونان سخت و دشوار الاستنان بنشاط دویدن و سنت کرفتن الاضطنان
متهم کردن کسی را بچیزی الاعتنان پیش آمدن الافتنان نوعها مختلف آوردن الاکتنان
پنهان شدن و زن در پستن شدن الامتنان نعمت دادن و منت بر نهادن الجینان هردو
پشانی خوشنان جایکاهی بود الرحیبان کنار رها بر زانوی اسب الکاهنان دو قبیله
بود از عرب ه الادهان خود را بروغن چرب کردن الادتمان بکرو بستن الامتهان
باز روزه داشتن الدهرهان آتش کوچک الطیهان کونه آوین و الارجوان ارغوان
و همه رنک سرخ و خیمه سرخ الانخوان مرد بسیار خوار الاسغوان مرده دراز کردن
و شتر بلند الافعوان افعی نر الاتحوان کاوچشم و بعضی کویند کی کافور اسپرم الخنزوان
خوک و صید کردن کش العنظوان مرده دراز آشفته و درختی بود کی آتش رو یاند و قبیله
بود العنفوان اول جوانی و اول همه چیزی القیروان باران انبوه و لشکر و کاروان بزرک
المزروان دو کناره دنبه ی الاحتیان خیانت کردن الادیان جیزکی بغام خریده
الهرسیان کونه از زمای الاردیان آراسته الاضحیان روز سخت روشن الاغنیان بنسیج خریده
و بچشم کردن الاعمیان سیل آب و شتر کشن الاقهیان پیل و کاو میش الاقیان دین واتنان
الانثیان هر دو خایه و هر دو کوش البلیان جایکاه سخت دور الجزیان بدل الماشیان
شتر بچه یکساله و دو ساله الحدریان سخت بسنده الجوصیان کوشت تنک سرخ کی بر شکم
بود الخندیان مرد کی بد بسیار کند الاذنیان هردو کناره فقا الرونیان جانوری بود
الحتیان ساختیان الصلیبان بهترین چراکاه و بعضی کویند کی نباتی بود الظریان کونه
از سیند و طبق میوه الطلیان زردی دندان العنظیان مرد کی سخن زشت کوید القلیان
بخود سپید الترسیان کونه از خرما الهذریان مرد بسیار کوی ومنه الاستبانة
پیدای آوردن و پیدا شدن الجلبانة زن کم خرد و درشت خو الجلبانة و بعضی کویند

کی زن بانک دارند ه الاستدانة وام خواستن القمدانة زن دراز ر الخیزرانة دنبال کشتی
ع الاستعانة یاری خواستن و از مار پاک کردن جایکاهی ک الاستکانة فروتنی کردن و تن
بدادن بخیزی و زاری کردن ل الاستلانة نرم شمردن الاستخلانة زن نیکو روی الغفلانة
فاخته ماده م المنجمانة مروارید بزرک ه الاستهانة استخفاف کردن و الاسطوانة
ستون الاقحوانة جایکاهی بود الحنذوانة بزرکی و کردن کشی و خوک ماده ی الحنظیانة
زنی کی او افسوس پنهان کند القلیانة درختی بود السباعی الاستلبان
شیر خواستن ت الاستیتان خداوند ماده خر بودن الحزنتان هر دو کوش
الربا بخنان هر دو سوی رخسار الزعامتان آن دو رکی چرخ بند کرد و السالفتان
هر دو سوی کردن از جانب کلو الحجانیان پهنای درون دست المارستان بیمارستان
المحلبان دیکی و آسیا الترجستان نرکسدان ج البادنجان بادنکان الشوزنجان
بیخ نباتی بود د الاعبیدان دراز شدن موی و نبات الاسبدان کاویوست کلان
الاعرندان نعمه کردانیدن ذ الاستیذان دستوری خواستن ر الاستیعزان نرم شدن
الثغروان مانند دو سربستان بود بر پستان کوسفند العبوثران کافور اسپرم العبقبران
مثله الخیزان روی بود از مکه ز الهزنبزان مرد بدخو س الاستحسان نیکو
انکاشتن ش الاحتیشان سخت درشت ط الاستبطان پنهان داشتن و خاص کردن
الاستیطان آرامکاه کرفتن ف الخطافان هر دو سوی بکره جرن از آهن بود ق
الاستیقان بی کمان شدن الدرنقان دو دیوار بر سر چاه کی ستون بر و نهند و دو
ستون چرخ چاه ک الاستمکان دست یافتن الافیکان هر دو کناره زنخ م
الاستیمان زنهار خواستن و امین خواستن الاستشمام فربه شمردن و روغن کوسفند
خواستن ن الاجرخان نجسیدن الارجحان مثله الارفیان بیار امیدن الاروانان
آوار الاستخنان بنشاط دویدن و سنت کرفتن خواستن الاشعیتان کالیده موی شدن
الاطبیان بیار امیدن الافینیان با هم آمدن الافینیان تاریک شدن شب و سخت
شدن از پیری الاکبینان باهم آمدن و الحشفاوان هرده واستخوان پس کوش
الرغفاوان دو رک کی شیر دهد در پستان العنصاوان نا و پشین و نماز دیکر المرتماوان
الحاکی موی بر بینی دو سوی بالای زنخ المتلقیان فرشته چپ و راست بردم الکنی
وغیرها ام القرآن سورة الحمد حمار قبان جانوری بود مانند ملخ الخبابتان هردو
سوی پینی دند البرحان صبح نخستین عجی ابحان خمیر ترش شده ام القردان میان

پیش خورده، شنبه چارپایی ابن وردان جانوری بود مانند خوزدو بنات الوردان بشئی ابن دردان
ام خراسان شهر مرو وابو قبضان کنیت پیاو ابو یقظان کنیت خروس دین جعفان
جایگاهی بود بشام رجل سیفان مرد دراز میان باریک ام عجلان مرغی بود ام غیلان
درختی خار و بادیه ابو الجرمان دهماندکی ابو سلیمان کنیت خروس رجل کلان مرد نیکو
سخن رجل نومان مردی که بسیار خسبد رجل یمان مردی که از یمن بود ابو صفوان
کنیت شتر ابو حیان کنیت آب ام العنبیان آنچه کودکی اطفل را بدوش سانش بنو الاعیان
گروهی از یک بدر و مادر وقد من زفیان کمانی که تیر نیک اندازد ناقة زفیان ماده شتر زود رو
کبش ایبان نر میش بن رک دنبه ها بیان هردو بهم مانند الهیان ابن بیان هیچ بس هیچ
کس رجل عمیان ایمان مردی که مالش ضایع شود و زنش بمیرد الثقلی الثریان
ومنها رجل لجانه مردی که در سخن خطا بسیار
کوید ماله انه ولا حانه نیست او را کو سفند و نه ماده شتر **نوع بنجم**
البون سنتی نها خانه وجه بها بیشین خوکاه الجون جمع الجونة الخون خوانها نهی
دون جز وکم وفروتری ونی و پیش الدون بد خوار الزون بت خانها العون زنها
خران دشتی و زنان کدبانو وکاوان پیر اللون خرما بنان النون حرف نون و دویت
و بعضی کو بینک لوح و ماهی بزرک و تیز تا ها شمشیر و کوها از نخ الهون خواری و آسانی **ومنه**
الجونة خم و بوی دان و شیشه دان و سیاهی او رکی آهن الزونة بت خانه العونة روزبازار
بود اللونة خرما بن النونة تیزنای شمشیر و کو زنخ **الرباعی** الخوون مرد
نا استوار الشوون جمع الشان المون تهی کاسها وجرب رود ها الیبون صدها **ب**
في الشبون کرم هها امردم وکو حضها الجبون دنبالها الزبون بر خی کدان بها بیع پیشی بر هند
الزبون معروف و شتر لکد زن الطبون زنیکی شدن الظبون تیز نا هها شمشیر التبون
شتر زاده بس حه ماه وکو سفند بسیار شیر **ت** الانوت کلحوق الختوت خوشاوند
الفتوت درفتنه افکندن وفتنه شدن المتوت جمع المتن الهتون نیک باریدن باران
ج الاجون از طعم بکردیدن آب الحجون کو هی بود بمکه الدجون بیستادن الرجون
بیشله الرجون مرد شکم خواره السجون زندانها و جاجنها السجون اندوهها و راهها
رود و درختها ابجیده الحجون شتر کران رفتار الهجون باک نداشتن مردم باغ کنند **ح** البحون
دیگ بر هم نهاده الصحون شتر لکد زن الصحون جمع الصحن الطحون لشکر بزرک که هرچه بیشتر
کنند **خ** السخون خو رد کریم کرده **د** السدون باز داشتن الشدون بی نیاز شدن آهو

بچه از مادر الکدون نهالی عماری اللدون جمع اللدن الیدون میرزادان الهدون مردان
کم خرد الهدون آرامش **ر** الارون زهر کشنده و سخت تلخ و کو آشوردان البرون حلقها
بینی شتر وحلقها دست بر بخن الحرون ستور نافرمان وانکه از بالا کوه بجنبید و حرون
کردن ستور القرون تن مرد و چارپایی که وقت هنکام رفتن دستها جای پایها نهد القرون
جمع القرن الکرون کوبها المرون سوده شدن وخوی کردن بسوی خوی الیرون کوه
از زهر و آب منی کشنده و مغز پیل **ز** الحزون کوسفند بد خو الحزون زمینها سخت و سخت
الرزون زمینها پشته نکی کوچک و کو بهادر سنکی که در و آب کرد آید الغزون زمینها الارد
العزون کروهها مردم المزون روشن شدن روی **س** الاسنون از طعم بکردیدن آب
ش الوشون سوخبین که درون کردن سل **ص** الحصون شارستانها الحصون مردی
که یک خایه بیش ندارد بود العصون چوب دستها الغصون شاخها درخت القصون نکاه
داشتن **ض** الحضون زنی که یک پستانش کوچک تر از دیگر بود و کو سفندی که یک پستانش دراز
تر از دیگر بود وشتری که یک پستانش شیر ندهد الغضون جمع الغضن **ط** البطون شکمها
و قبیلها کوچک و نهان شدن الشطون دور و چاه ژرف و کو سفند که یک پستانش شیر بود
الشطون دور شدن ومنه الشیطان العطون خفتن شتر بکنار آب القطون مقیم شدن
ع الظعون شتر درین روف **ف** الجفون جمع الجفن و جمع الجفنة الزفون ماده شتری
که دو میان شتران رود الشفون آنکه بدنبال چشم نکرد وآنکه از عیبت بیوسته بکسی نکرد الشفون
بدنبال چشم نکریستن الصفون بر سه پای ایستادن اسب و بر کنار سنبه چهارم **ق** الاقون
شتری که هنکام رفتن سر جنباند و دلو بزرک جفت الرقون زعفران و حنی **ک** الرکون میل نمودن
بکسی میل کردن و بیار امیدن و قیل رکن یرکن بفتح الکافین السکون آرامیدن و آرمیدن
الکون سو سمار که و خایه الوکون آشیانه مرغ الغلون اشکار شدن **م** الامون زن
و شتری که ایمن باشند از سستی او در رفتار العمون مردان کو ر دل الکمون ماده شتری که دیر
آبستن شود الکمون آرمیدن باد و پنهان شدن **ن** البنون پسران الجنون دیوانکی
و دیوانه شدن و بنک بالیدن کیاه و بسیار بانک کردن مکس و شب در آمدن و تار یکی وکو الحنون باد
بابانک السنون دارو ها که بر دندان مالند تا سپید شود السنون سالها و تنک سالها الشنون
خشک و چار پای لاغر و بعضی کو ینیک که چاره العنون بدن کمان و مرد کم خیر و چاهی که نداند
که در و آب هست یا نه و فاقی که نداند که ستانند بکذ ارش یا نه العنون ماده شتر که اول بر فتن
العنون پیش آمدن العنون کونا کون اذ دانش المنون روزکار و مرک **ه** الرهون کو شتن

الغفون پشمها ازگیین ک اللبنون دروغ زن وچاه ژرف الذنون فامها الزینون
غلبت کردن شهوت بدل ۲ وغلبت کردن خواب بر چشم ۳ وغلبت کردن مستی بر ... الزینون
شتها العینون مرد شوخ چشم ومرد بزرگ چشم العیون جمع العین ومرد شوخ چشم
الغینون آهنگران وبنکان الکینون جمع الکین ومنه المؤونة مونت رنج
کشیدن کهی ۲ ت الحنونة خویشاوندی ح البحونة بزرگ شکم السحونة حویرة تنگ
خ السخونة گرم شدن ۲ د اللدونة نرمی ر الفرونة ترسیدن ش الخشونة درشتی
غ ع الرعونة کم خردی وکم خرد شدن المعونة یاری ف العفونة بوسیدگی ل
اللونة انورابیت الخماسی ب الاربون مردان الاربون بر خی
کی از بهاء بیع بیشی بدهند الصابون معروف الطابون جایگاهی که آتش را بدو پوشند تا نمیرد
العربون آنچ پیشکار دهند بیشی وبرخی کی از بهاء بیع بیشی بدهند آنما بون نابون العضبون
افکار المکبون اسب کوتاه سنب المقنبون مرد نادان از بسیار خوردن شیر ت الاتون کلخن
الزیتون نام کوهی بود بشام وزیتون التیتون شعبت المغتون درخت افکنده ث
المثون آنکی از مثانه اش نالد ج الزرجون درخت انگور وبعضی گویند کی سیکی الساجون
نرم آهن العرجون شاخ خوشه خرما وبن خوشه انگور وکوهها از بسیار روغ ودست بر خی نحرکین
المحجون سرشته وداروی آمیخته السنجون روزی بود در ولایت سنن الفرحون شادمانان
المرحون مثلها خ الطرخون ترخون د البادون بیابانیان الاهذون دروغ زن
ومرغی بود العادون بیدادان الموذون کوژکی بلدرسینه وکوتاه دست الهادون رهنمایان
ز العشرون بیست ز الجلزون جانوری بود آن صدفها س الخمسون پنجاه اللسون
دروغ زن الناسون فراموش کنندکان ش الواشون سخت جنبان ص القاصون
نی فرمانان المخصون شمارندکان ض الارضون زمینها المرضون سنکها بر هم نهاده
ط القنطون امائی کی در وجین بسیار کنند القیطون گنجینه خانه المنظون بیماران
دو شکم ع التسعون نود السبعون هفتاد السرغون راسو اللاعون آماس بود
زیر بغل با زیر کش زانکی بدیاید الماعون زکوة وطاعت وآلت خانه چون دیگ وتبر
وما نندش وبعضی گویند آب الملعون دیو ودور رانده غ الطاغون بی فرمان ف الاسغون
غمکینان العصفون ماسوره الماافون مردی تبر بین و سست رای ق المرفقون
بیکا فند ک الاثکون شاخ خرما الازکون مهتر دیه ل الاهلون خاندانها م
المخصون بیکار کنندکان دمون جایگاهی بود الکمون زیره المسنون تر وغمیر الیمون

الغیبون
گربه

فرحون

واب آدم علیه السلام
نجسته الهمنون سخت بیران ن الاقنون کندپیر ومار زشت اصمعی گوید اومتفق
التیمون مبارک و نیکو و جز

بود وشاخها بپراکنده الذونون نباتی بود العشنون سوری ونوخوچه کی بزیر منقار
القانون الاصل
خروس او وبخته وبنیاد واصل شمار الکانون آتش دان آهنین یا رویین ومرد گران کی کس را
ملازم کرد کانون نام ماهی رومیان بود اللغنون گوشت بیرون ملازه المجنون دیوانه
السنون سیان تیر وجز وکنده وساده پر مرو روی کشنده سکو المصنون غالیه
وروغن بان کی در وی بوی نهان جون شکر بود المعنون بی نیاز کننده کان المکنون نکاه داشته
وسوسمار بادیه کی خایه بسیار دارد ه القرهون بطریان الفکهون معجبان و الغاوون
گمراهان اللاوون آن مردان الهاوون هاون ک الاذبون آذرکون العلیون مارجوبه
الدینون فام دار المغبون مرد چشم زده الهلیون مارچوبه ومنه الرحجوبه جود
واشغتکی وبالا ح الطاحونة آسیا کی بآب کرد ص الشاحونة بدی م المضمونة شتر
بچه کی هنوز در شکم ن الحمونة خرما کی در جایی نهند وبرو آب ریزند ن المتنونة
جرا شدن ۲ الحینونة هنگام نماز در آمدن ۲ الزینونة غلبت کردن خواب بر چشم ۳ الکانونة
آتش دان آهنین یا رویین الکینونة بودن ۳ المضنونة غالیه
السداسی
البرسیون بی کناهان الخاطیون کناهکاران الصابیون از کیشی بکیشی شوندکان المرجیون
وا پس ماندکان المسیبیون بو کردان ب الحنیزیون کندپیر الدیدبون خروچ
الراکبون سواران الکاتبون نویسندکان ومشکیر وزان المحبوبون بانسخ کنندکان
التیبون توبه کاران ت القانتون فرمان برداران المقیتون توانایان وقوت دهندکان
المیتون مردکان ث الثلثون سی ح الساجون روزه داران المسلحون سلاح
بود العالحون نیکمردان الکاسحون دشمنان نهانی وبذکو المصلحون نیکو کاران المفلحون
رستکاران المقمحون آنانکی سر بر بالا دارند وچشم در پیش افکنند الناصحون نیکو خواهان
خ الراسخون فاضلان الصیدحون سخت د الجاحدون انکار کنندکان س الحاسدون
بدخواهان ش الراشدون مردانی کی براه باشند الساجدون سجده کنندکان الشاهدون
گواهان وحاضران العابدون پرستندکان المفسدون بدکرداران المهتدون براهان
الواجدون توانکران الوالدون بدران ر الاجرون پسینکان البایرون زبان کاران
الخاسرون مثلها الزاجرون مردمان حوالی الزایرون دشمنان الشاکرون سپاس داران
الصابرون شکیبایان الفاجرون بدکرداران المقیمون درویشان المنتظرون گمان نومیدان
المنذرون بیم کنندکان الموسرون توانکران ز الاوزون خروبکان الغایرون رستکاران

عالی بحنون
بحنون الجن
دیوانه

و هنگام ...
در ... شدن

س السَّائِحُونَ درویشان ش العَابِدُونَ جانوری بود ط القَاسِطُونَ بی دادی
المُقْسِطُونَ دادکنندگان ظ الحَافِظُونَ نگاه دارندگان ع الأَرْبَعُونَ چهل التَّابِعُونَ
کسانی کی یاران پیغامبر را دیده اند الخَاشِعُونَ ترسکاران الرَّاكِعُونَ رکوع کنندگان
السَّابِعُونَ شنونده کان الشَّافِعُونَ خواهش کنندگان الطَّائِعُونَ فرمان بردارانِ
المُطِيعُونَ مِثْلُهَا المُوسِعُونَ توانگران ف العَاكِفُونَ شهریان المُصْطَفُونَ
برگزیدگان ق الفَاسِقُونَ بی فرمانان و بد مردان المُتَّقُونَ پرهیزکاران ک
الشَّاكُونَ گمانمندان الهَالِكُونَ کیاه تر حصیر المَالِكُونَ پادشاهان ل الأَبْلُونَ
زاهدان ترسایان الأَرْذَلُونَ مردان دون ناکس الأَوَّلُونَ پیشینگان الجَاهِلُونَ نادانان
السَّافِلُونَ ضعیفان وافکاران و مانند ش الضَّالُّونَ کمراهان العَادِلُونَ دادده ندگان
العَاقِلُونَ خردمندان العَامِلُونَ درویشان المُرْسَلُونَ پیغمبران فرستاده المُصَلُّونَ
نمازکنندگان م الآثِمُونَ بزه مندان الأَثِيمُونَ مِثْلُهَا الأَرْدَمُونَ کشتی بانان العَالِمُونَ
داوران الرَّاحِمُونَ مهربانان الصَّائِمُونَ روزه داران الظَّالِمُونَ بیدادگران العَالَمُونَ
جهانیان العَالِمُونَ دانایان المُجْرِمُونَ گناهکاران المُحْرِمُونَ احرام گرفتگان اليَاسَمُونَ
یاسمین ن الثَّمَانُونَ هشتاد الخَائِنُونَ کاستکاران و مردان نا استوار الكَائِنُونَ
فالگویان المُؤْمِنُونَ گرویدگان و مسلمانان المُحْسِنُونَ نیکوکاران المَجْنُونُ دیوانه
و سپس و کردن المُوقِنُونَ بی گمانان الكَاهِنُونَ بتان و نعت نویسندگان هـ الكَارِهُونَ
دشوار دارندگان ی الآتِيُونَ ناتویسندگان الحَفِيُّونَ مهربانان الزَّكِيُّونَ پارسایان
النَّبِيُّونَ هر نامان الشُّونِيُّونَ درستان النَّبِيُّونَ پیغمبران النَّجِيُّونَ هر راز
ومنه الشَّاذُّ كونه نهانی و بعضی گویند کی با الف بزنک **التاسعة**
الأَوَّابُونَ توبه کاران التَّوَّابُونَ مِثْلُهَا المُرْتَابُونَ کمانمندان المُقَرَّبُونَ فرشتگان
نزدیک المُكَذِّبُونَ بد روغ دارندگان ج الهَرَّاجُونَ سنتر مرغانی کی لرزان همی شوند ر الحَنَّاسُ
فرجینگان الصَّبَّارُونَ شکیبایان المُبَشِّرُونَ مژده دهندگان المُذَكِّرُونَ بندهندگان
المُسَيْطِرُونَ روی شناسان و بر کماشتگان المُعْصِرُونَ آناتک از موی بنرنند البَهَاجِرُ
آناتک ار نکمه سبد آمیزند از بهر دین ص الخَرَّاصُونَ سخت دروغ زنان ع السَّمَّاعُونَ
جاسوسان ف الطَّوَّافُونَ خدمتکاران و حشم ق الصِّدِّيقُونَ سخت راستگویان المُحَلِّقُونَ آناتک موی سر بسترند المُصَدِّقُونَ براستی دارندگان و صدقه دهندگان
المُنَافِقُونَ دورویان ک الأَفَّاكُونَ دروغ زنان ن الخَوَّافُونَ کاست کاران

کت الأَذْرِيُّونَ آذریون الرَّبَّانِيُّونَ مردان خدای الرِّبِّيُّونَ فرزانه مردان اندون
جوانی الصَّفِيُّونَ مردان مردانه و برگزیدگان العِلِّيُّونَ جایهای بلند اندر بهشت **الثالث** الأَغَارِيعُونَ دار و بود
المُتَّقِيُّونَ بی گمانان الرَّبَّانِيُّونَ خدای شناسان الرُّوحَانِيُّونَ فرشتگان پریان
الكَرُوبِيُّونَ فرشتگان نزدیک **الكنى وغيرها** ابْنُ لَبُونٍ شتر بچه دو ساله ابنت
لَبُونٍ شتر بچه ماده دو ساله بَنَاتُ لَبُونٍ شتر بچگان ماده دوساله أَبُو القُرُونِ کنیت
خیاره و بَنَاتُ البُطُونِ روده کانها أَبُو قَلَمُونَ جامه بوده کی بره نوباشد أَبُو مَيْمُونٍ
کنیت الكبین ذُو النُّونِ ماهی و یونس علیه السلام رَيْبُ المَنُونِ گردش روزگار و رخنه
مشوق روی کشیده نیکو فَوْ مُمْلبُونَ نون کرده کی از ایشان نادانی و کم خردی بدید آید
ومنها ابْنَةُ لَبُونٍ شتر دو ساله تمام بسیم در آمده باشد الشَّجَرَةُ اللَّعُونَةُ درخت زقوم
وخلاف **نوع ششم** البَيْنُ جدا زمین کی چشم بتوان دید التِّينُ
الجبیر نام کی هی لشت بشام الحِينُ هنگام و روزگار و شش ماه و پایان کار التِّينُ کیش
و فرمان برداری و خو و حال و شمار و پاداش و درستی و پادشاهی و در دو باران کی بیکبار
باره و حکم کردن و رام کردن و رام شدن لازم و متعدی و فرمان بردار کشتن و مقهور و خوار
کردن و جزا دادن الزَّيْنُ تاج خروس الطِّينُ گل العِينُ ترکاوان کوهی و فراخ چشمان
الغِينُ درختانی کی بلک و شاخ بسیار دارند و بعضی گویند کی درختان در هم پیچیده اللِّينُ نرمی
خرمابنان سست و خرما دون و نرم شدن **ومنه** الزِّينَةُ آرایش
و پوشش و بتخانه و مهر پادشاه و انگشتری و نگین العِينَةُ افزونی و کزین همه چیزی
و مال نسیه الغِينَةُ مرغزار و نشک کی از سر دار همی جلد الكِينَةُ حال اللِّينَةُ خرمابن
سست الهینه ... **الرباعية** العَتِيقِينُ تمیشان ب الشَّبِينُ کرخ هها امرد الجَنِينُ
ت ... یکسوی پیشانی الجَبِينُ تیر ناهار شتر الكَثِينُ سرگینها شتر المَتِينُ پیدا کننده
الفَتِينُ زمین سنگستان الغَبِينُ کم خورش و گنه اندک حرف المَتِينُ استوار الوَتِينُ رگ دل
ج الأَجِينُ آب از حال بگردیده الرَّجِينُ دوکی مردان العَجِينُ خمیر و آنک جماع نخواهد
اللَّجِينُ شاخ درخت و جو بکه بزنند پای بنا بوده و کیا ... الهَجِينُ آنک مادرش تازی بود و پدرش
وشتر سپید کران مایه و اسب بد نژاد الوَجِينُ زمین بلند و درشت و میان رود و جایگاه بلند
ح الطَّحِينُ آرد خ التَّخِينُ ستبر و سخت السَّخِينُ آب گرم د البَدِينُ تن آور الخَدِينُ
دوست الدِّينُ بند الهَدِينُ باکی داشتن شتر ذ الأَذِينُ جایی کی از هر سوی در و بانگ نماز
آید و بایدان اللَّذِينُ آموزمردان ر البَرِينُ پای برنجنها و حلقها بینی شتر الحَرِينُ آجا کی

خرما با آفتاب گسترند و خرمن گاه. الدَّرِين گیاه ریزه خشک الدَّرِين زمین با قحط.
العَرِين جایگاه شیر و درختستان و گوشت و قبیله بود العَرِين گل و آب تیره و دریٖن
حوض الغَرِين بار و همتا و تن الكَرِين کو بها. ز الحَزِين اندهگین الرَّزِين گران.
و مرد آهسته و بود بار العِزِين گروه‌ها بر دم الوَرِين حنظل کی بخیزی بس شند
و بخورند. ص الحَصِين جایگاه استوار الخَصِين تبر کوچک الرَّصِين بپایند و آنکی شکمش
دره کنند و کناره‌ای زانوی اسب. ض العِضِين دروغها و جادویها الغَضِين زود غضبنده.
الوَضِين تنگ عماری و تنگ زین. ط البَطِين بزرگ شکم و مرد بخته بصیر العَطِين مرده در
روی القَطِين آرمیده و خدمتکاران مرد و کوشه ازکند المَطِين گل زاد. ع الرَّعِين بار انها
خرد اللَّعِين مرده دور رانده و دیو و کرکس و آنچه در میان کشت زار بپای کنند تا مرغان را بترسند
المَعِين آب روان پاکیزه و آب چشمه که روان بود و آنکه وی را بچشم بد برسند المَعِين یاری
کنند. ف الوَضِين دور زین خاک کرده و چاه انباشته السَّفِين کشتیها. ق الحَقِين شیر تازه
کی با دوغ بیامیزند اليَقِين بی‌گمان و مرگ. ك المَكِين بزرگوار شده و خاص پادشاه و جایگاه
استوار. ل القُلِين چوب بازیها کودکان. م الأَمِين مرد استوار آمين يعنى چنين باد
الثَّمِين هرچیزی که بها گران بود و هشت یک الثَّمِين فربه الضَّمِين پایندان اليَمِين مردان
کو زدل القَمِين سزاوار الكَمِين کمین اليَمِين سوگند و دست راست و قوت و توانایی و سوی
دست راست و داد و دلیری و پایگاه مردم و اول رو. ن الأَنِين نالیدن الجَنِين کودکی که در شکم
مادر بود و گور کرده الجَنِين بانگ شتر وار زو مند کشتن و بانگ کردن بمادر [illegible] حنين ماه
جمادی الأولی الحَنِين گریستن الدَّنِين آب بینی چون تنک شود و آب از بینی چکیدن الرَّنِين
آواز زن مصیبت رسیده و بلند کمان و بانگ کردن بزاری السَّنِين [illegible] السِّنِين سالها و تنگ
سالها الشَّنِين چکیدن آب الطَّنِين [illegible] الطَّنِين بانگ طنبور و ماننده وی و بانگ تشت
و ماننده وی و بانگ کردن گوش و بانگ کردن مگس و زنبور الظَّنِين چیزی که تهمت کرده المَنِين مرد
سست و مرد قوی و گرد دشت. ه الدَّهِين شتر کم شیر و بدو غن مالیده الرَّهِين گرو و پاینده
المَهِين اندک و خوار و سست و آب پشت الوَهِين کار فرمای. ومنه الحَيِينَة.
پشم آلوده ماده الغَبِينَة بزیان آوردن بن کسی در خرید و فروخت. ث الأَثِينَة
جایگاهی بود ح الطَّحِينَة آرده خ الأَخِينَة ازن دشنام دهند و السَّخِينَة ختم
وآرد هاله. د العَرِينَة پاره کی بن مشک آب دوزند المَدِينَة شهرستان [illegible]
رسول علیه السلام. ر العَرِينَة جایگاه شیر القَرِينَة تن و زن و وانی الكَرِينَة [illegible]

مُزَينة قبیله بود. ط القَطِينَة گروه مجمع شده القَطِينَة مانند عدس بود. ع الظَّعِينَة
زنی که در عماری بود. غ الضَّغِينَة کینه بحقد در دل. ف السَّفِينَة کشتی القَفِينَة
گوسفندی که از سوی قفا کشند. ك السَّكِينَة آرمیدگی. م الشَّمِيمَة نام شهری
بود العَمِيمَة زمین نرم. ن الشَّنِينَة دوغ [illegible] القَنِينَة [illegible]. الخماسي
التَّأبِين مرده را ستایش کردن و نیکی گفتن. [illegible] پا نهادن و بدست
بر داشتن التَّجْبِين بد دل خواندن و بد دل کردن التَّلْبِين خشت کردن الرَّبِين حاقن بول
و آب تاختن. ت التَّبْتِين [illegible] افکندن التَّمْتِين رشته بتوا بید و استوار کردن
[illegible] شت. ث التَّثْمِين روز هشتم [illegible] مرغ الثَّلاثِين سی. ج التَّلْجِين [illegible]
کردن. خ التَّسْخِين [illegible] کردن التَّسْخِين گرم کردن التَّسْخِين [illegible]. د التَّسْدِين پر کردن
[illegible] جامه را آستین کردن التَّمْدِين شهرستان کردن التَّمْدِين درنگی شدن. ذ التَّأْذِين
بانگ نماز کردن و آواز دادن و بیاگاهانیدن. ر الإِبْرِين نام ترکستانی بود التَّقْرِين با یکدیگر
قرین کردن التَّمْرِين نرم کردن العِشْرِين بیست المُرَيِّن تباهی بود [illegible]
جایگاهی بود. ز البِرْزِين مشربه که از پوست طلع خرما کنند التَّحْزِين آوازی زاری کردن [illegible]
الكِرْزِين تبر [illegible]. س التَّحْسِين نیکو کردن التَّلْسِين چیزی را زبانه کردن الجِبْسِين
سنگ گچ الخَمْسِين پنجاه. ش التَّخْشِين درشت کردن. ص التَّحْصِين استوار کردن. ط التَّبْطِين
جامه را آستر کردن التَّوْطِين آرامگاه کردن و دل بچیزی نهادن اليَقْطِين درخت کدو. ع التَّلْعِين
لعنت کردن و دور کردن [illegible]. غ الزَّلْغِين ماهی بزرگ دریایی. ف
التَّلْفِين [illegible] التَّكْفِين کفن کردن [illegible] العِرْفِين بنفشه.
ق التَّرْقِين سطرها کتاب تنک نوشتن التَّلْقِين فرا زبان دادن. ك التَّسْكِين بیارامیدن
[illegible] فراهم کردن التَّمْكِين دست گاه دادن و جای دادن السِّكِّين کارد المِسْكِين درویش
کی اندکی دارد و بعضی گفته اند کی هیچ ندارد. ل الغِسْلِين [illegible] تن دور ریخته. م
آمين همچنين باد و خدایا اجابت کن التَّأْمِين آمین گفتن الثَّمانِين هشتاد گوشه کردن
و بها کردن التَّخْمِين بگمان [illegible] گفتن و اندازه کردن التَّضْمِين چیزی پایندانی یا کسی دادن
ن التَّجْنِين [illegible] کردن [illegible] آوازی دادن [illegible] التَّعْنِين عاجزی [illegible]
التَّقْنِين نوع نوع کردن [illegible]
العِنِّين [illegible]. ه التَّدْهِين چرب کردن التَّلْهِين [illegible]
سست کردن الشَّاهِين شاهین. و [illegible]

خاین خوانده التدوین در دیوان نبشتن التغوین کژ بانو شدن زن التکوین
هست کردن التلوین رنگ کردن و رنگ در آوردن موی التنوین منوّن کردن اسم
و چیزی از هجا نون گفتن التهوین آسان کردن ی التبیین پیدا کردن التخمین
هلاک کردن دیگبار و سیدن التذییب کسی را بدر یا نقش و لکن اشتقن التزیین بیار استن
التظبین بکلا انودن التغیین عیب چیزی بیمودن و آبجد مشکل ریختن بهلو رنهایش
استوار کرده و نیکو پیدا کردن التقیین کنیزک بیار استن و سرود آموختن التلیین نرم کردن
اللاّیین ومنه التلبینة شیر آبا العینة زن کی مجامعت نخواهد
السّادس الثعابین ازدهایان الثعابین ماهیها ثعبان الظرابین جانوران
بوی ماننده کربه القرابین و زیان و خاصان پادشاه المضامین افکاران المکابین اسبان
کوتاه نست الملایین جمع الملیون ت البساتین باغها الثماتین رشتها اسواره
الخواتین خاتونان ج العراجین بن خوشها خرما و انکور المعاجین معجونها ح
الرّباجین سپرها السراجین کرکان و شیران الطواحین آسیاها کی باب کردند خ
الشاخین موزها د الدهادین مردمان دروغ زن و مرغانی بود الفداذین آلتها
زمین شکافی ذ البراذین اسبانی کی تازی نباشد الحراذین جانورانی بود ر الفرازین
ختیها و رنج الاندرین دهی بود بشام الذکارین یادکردنیها الغابرین آنکه باقی باشند
و آنکه در گذشته الفتکرین سختی و رنج الفارین جایگاهها چارپایان در شتی الحارین
روزگارینها ز الفرازین فرزینها شطرنج الکرازین تبرها رخنه در افتاده الموازین ترازوها
و ترازوها س الوراشین کبوتران بنا ط الاشاطین رسنها الخراطین کرمانی بوند
سرخ و دراز و باریک در زمین نمناک السلاطین سلطانان الشیاطین دیوان و ماران پلید
القیاطین کنجینه خانها البساطین مردان بزرگ شکم الیقاطین درختها کدو ع
الاربعین چهل السراعین راسویان الضباعین کفتاران الطواحین آماسیها الطاعون
المداعین ماده شتران سرکش الملاعین دیوان و دور رانندگان المواعین جمع الماعون
ف الدنافین رسولان و جوینکان چیزی المدافین مشکها پوسیده از آب ق
الدهاقین دیه خدایان ک الاتاکین شاخها خرما الدکاکین دوکانها السکاکین
کاردها المساکین درویشان کدا کمه دارند ل السیالین دنبالها بکارد و شمشیر م
الخوامین زمینها ستبر و درشت الغاربین فام داران المضامین ابچ در شکم آبستنان بود
الهامین بن رکهاران و کویان راست الیاسمین معروف ن الاثانین روزها دوشنبه

الافانین راهها سخن و جمع الافنون الثمانین هشتاد الشعانین عید ترسایان
الشعانین مرغان اشنو العثانین جمع العثنون العرانین سرها بینی و مهتران کوه
و اغاز بارانها سخت الثوانین بنیادها الکوانین آتش دانها الحمین بار و بین اللغانین
کوشتها بیلهن ملازه المجانین دیوانگان المرانین کمانها بالی کنند الکانین سوسماران
بادیه کی خایه بسیار دارند المخنین ستبر دو دولاب و کردون ه البراهین درستیها
و الدواوین دیوانها الصواوین جمع الصوان الکراوین مرغانی باشند ی الشرایین
رکها جنبنده ومنه الطمانینة آرمیدگی السّابع
الاوابین توبه کاران الشیاهین ظنها الجلنجبین گلنکبین السکنجبین سکنگبین
الکرنجبین ترنگبین د الغانبین ستیهندگان ی العلیین جایها بلند اندر بهشت
الکنی و غیرها ثنا اشخاخین آب کرم ام قردین زمینی بی نبات ابو زرین کنیت
ثریه و بعضی گویند کی افروشته مالک الحزین بوتیمار آل یاسین خاندان پیغمبر علیه السلام
ذا الدفین درد کی درمانش نداند ابنا آتیمین شب و روز البلد الامین شهر مکه ام اللهین
آب پشت نوع هفتم آک صلة تلفظ لشان کار و بند و سو و رگ اشک چشم و شکاف
کوه و رخسار الضاأة میش المان آکاه کردن ب الابن بشو و متهم کردن التبن کاه دادن
الجبن بدل شدن الخبن بکنار دایا من بغل جیندی بدا شتن الذبن دور شدن و سبو خوردن و لکد
زدن شتر و باز زدن و منه اشتق الزبانیة الضبن بیاله بسیکی از کسی گردانیدن کی نوبت
او باشد و جایگاه تنک الطبن لعبت بازی کردن الغبن بن ران آوردن بکسی در بیع و شری
و فریفته شدن الکبن کناره دلوکی در نوردند و دوختن باهستگی اللبن شیر دادن و کسیرا
بعوب یا به سک زدن و انداختن ت الفتن حته کردن الفتن در فتنه افکندن و فتنه شدن
و سوختن چیزی بر آتش و ازمودن المتن مردم جلد و میان پشت و زمین سخت و بلند
و بتازیانه زدن و خایکان بر کشیدن النتن گنده شدن الوتن بر رک دل زدن الیتن آن
بچه کی نکوسار زاده آید ث الشثن ستبر انکشتان المثن بمثانه زدن ج الاجن
از طعم بگردیدن آب العجن عذیبتن کشیدن الدجن پوشیدن ابر آسمان السجن در زندان
کردن الشجن راه رود و اندوهکن کردن العجن بسرشتن الوجن زمین درشت ح الذحن
شکستن الرّحن دعکی شدن الشحن پر کردن و راندن الصحن میان سرای و کاسه پهن
بزرگ و زمین هموار و میان سنبو جای دو شاخ اسب و عطا دادن و زدن اللحن آوردن
اللحن رانه سرود و کی بر کویند و معنی کفتار و سخن نادرست و اشارت کردن و نغمت آواز کردانیدن

وشکل بجنبشها کرد بنهادن و نادرست خواندن و میل کردن اللحن ازمودن تحن ما،
خ الدخن دود المحن مرد دران و مجامعت کردن و کریستن و کشیدن ازجاه د البدن
تن آوردشن الردن بهم آمدن پوست تن و بهم نهادن چیزی و بانک سلاح که بهم
بیوفتند السدف پوشیدن العدن پیوسته ایستادن بجای اللدن نیزه نرم
وشاخ نرم الودن تر کردن و نیک تیمار داشتن عرد س ذ الاذن بر کوش زدن ر العرن
تیمار دربیی شتر کردن القرن سر و سنب و همزاده و مهتر کروه و کروه مردم و هنکام
واهل یکی روزکار و هم سال و هشتاد سال و بعضی کویند کی سی سال و تیغ خورشید و کوه خرد
مفرد و کناره جهان و کیسوی تافته و کناره سو و دندان و یکپاره از پشم و آن چوب کی کره
بودی بیا و یق ند وادن وی دروف فرج زن و یکی دفعت از عرق چون بدوند و پوست
درخت بود کی ازو رسن کنند و بایکدیکر قرین کردن المرن ادیم مالیده و پوستینها ز
الحزن زمینی کی لختی بلند بود و زمینی بود ببصره و اندوهکن شدن الحزن نکاه داشتن
خواستن الوزن کیوی درسنک کی در و آب جمع شود و زمین پشته کوچک و آبستن شدن
ستور و برانکیزانیدن الشزن زمین درشت اللزن جایکاه تنک الوزن باره خرما
وستاره بود روشن بجانب جنوب بد و سختن س الاسن از طعم بکردیدن آب الرسن
افسار بر سر ستور کردن اللسن بزبان از حق در کذشتن و نکوهش و ملامت کردن ش
الوشن سر در آمای درون کردن سکی المشن بتازیانه زدن ص الرصن تمام کردن
و دشنام دادن ض الحضن کوهی بود بنجد و در زیر کرفتن مرغ خایه را و دور کردن العضن
چین پیشانی در آوردن الوضن نوار بافتن و چیز برابکی هموار مرصع کردن و منه قوله تعالی
علی سرر موضونة ای منسوجة بالذهب ط البطن شکم و قبیله کوچک و زمینی فرود و بر شکم زدن
الشطن بیت خلاف کردن العطن خفتن کاه شتر بنزدیک آب و پوست در زیر جای کردن تا نرم
شود قطن پنبه ع الجعن اندام سست شدن الاعن کردن نهادن الرعن تیغ نای کوه
و رعنایی کردن الطعن بنیزه زدن و عیب کردن الظعن از جای بجای شدن اللعن نفرین
کردن و دور کردن المعن آسان و چیزی اندک غ الرغن میل کردن ف الافن کم خردی
و کم خرد کردانیدن و جمله شیر را از پستان شتر دوشیدن الجفن پلک چشم و درخت انکور
و نیام شمشیر جفن جایکاهی بود الحفن اندک بخشیدن الدفن در زیر خاک کردن الزفن پای
کوفتن الکفن ریسمان پشمین ق الحقن باز داشتن شیر در چیزی و باز داشتن آب
تا خفتن و باز داشتن خون رخفن کسی الرقن بزعفران اندودن الوقن بار بر داشتن

الشفن عطا اندک ک الرکن دانستن اللکن آب رفتن الکن خایه سوسمار و دیه
و جای روباه و خرکوش الوکن اشیانه مرغ بر کوه یا بر دیوار و بر خایه نشستن مرغ و بر جای
نشستن مردم م الامن ایمنی و ایمن شدن الثمن هشت یک شدن السمن روغن خالص
و روغن در طعام کردن و کسی را روغن بخشیدن الهمن بر رکت ه الجهن راندن و سخن
درشت کفتن الدهن بروغن چرب کردن الرهن کرو و کرو کردن و دایم شدن المهن
خدمت کردن و دوشیدن الوهن سستی ستبر و رفتن و پاره از شب سست شدن
و سست کردانیدن و الاون تنک بار و پشت و اره و مدارا کردن در کار و خویش کشتن
و آرمیدن البون فرق در نیک و بد و افزون آمدن از کسی در فضل الجون کور خر و کوه
سپید و جزیره و کوه سیاه و جزیره و پادشاهی بوده است از عرب و نام دزی بوده و نام اسپی
الحون خیانت الدون سست شدن الزون بت الصون نکاه داشتن العون یاری و یاری
کردن الکون بودن اللون کونه بروی و کونه از خرما و دون المون مونت کشیدن کسی الهون
خوار شدن و آسان شدن ی الابن ماردوسو و مانند کی و کاه آمدن و رنجه شدن و هنکام بودن
انکار الدین مرک و قام دادن و ستدن و دین داشتن و خوار کردن الرین پوشش و غلبت کردن
ستی بر تن و غلبت کردن خواب بر چشم و غلبت کردن شهوت بر دل الزین آرایش و آراستن
الشین معیوب کردن الطین بکل کردن و کتاب تمام کردن العین چشم و چشمه آب و چشمه آفتاب
و چشم بد و چشمه ترازو و کاریز آب و کوی زانو و ابر کی بجانب قبله بود و باران پیوسته و حقیقت
و دینار و نفس همه چیزی و کزین چیزی و زر و سیم و مال نقد و جاسوس و دیدبان و سور
کروه و خاص و دوست پادشاه و اهل سرای و کوساله و کوی و سوراخ کی در کوه بود و سختی
و عیب و تباه ادیم و دیدبانی و ان جانب کی بدست قبله بود از سوی عراق و حرف عین و چشم
کردن و فراخ چشم شدن الغین ابر و تشنکی و پوشیدن ابر آسمان را و فرا پوشیدن چیزی
القین آهنکر و بنده و جای بند از دست شتر و آهن المطرقه زدن و ملامت کردن الکین
کوشت پاره بود در فرج زن و کناره د لوکی و اندرون اللین نرم المین دروغ کفتن القین
کار آسان الونی انکور سیاه و منه الماتنة نی کاه و جرب رفده ب اللبنة
یک بار ث البثنة زمین هموار نرم الثفنة اندام ستبر و درشت ج الوجنة
افراز رخ ح البحنة بر رکی شکم الدخنة آمیختکی التحنة کونه از پیچه و نرمی
بیرون بوستان مردم الشحنة کروهی کی بشهر را نکاه دارند د اللدنة شاخ نرم
و رزنة ماه ذو القعدة ز الحزنة زمین سخت ع الطعنة سخن بد در حق کسی کفتن ر

وکیا بیخبره ز دن اللَّغنة دوری ونفور المغنة آب روان اندک الوغنة زمین چیند
ی نبات غ الرّغنة زمین نرم ف الجفنة مهتر و کاسه بزرگ و بیخ رز و قبیله بود
ارلین الجفنة جفنها کی درکی کنجد ک الوکنة نقطه کی بر سیاهی چشم افتد م الامنة ایمنی
الحمنة نشیش جو دوکنه خرد ه الیمنة کونه از سپیرها و سوی راست. ه المهنة خدمت و
الجونة چشمه آفتاب و سیاهی ی العینة پیدا الغینة ساعت وخورد یکی ردره
الغینة بوستان و خنیاگر وزن سرود کوی الکینة بود الرّباعی البلغن مردی
کو پیغام بهرکس برد الرَّیغن سخت جلوتن ازسه بشب کن شتا وماه تا ده شب بذین قبیله بود
البطین دوستاره بود از منازل ماه در برج حمل خنین نام سودی بود و رود بارک بود قعین قبیله بود
اللّجین سیم ومنه العوطنة ماده شتری کی از نشاط بر یکی سوی رود البثینة
زمینی نرم جهینة قبیله بود الخبینة کونه ازدکرهای الورینة نام اکی خرد کام دارد
السمینة جایکاهی بود غذینة قبیله بود الخماسی الادرون اصل هر چیزی واذرکون
وجرکی الاغلون بلندتران الیزدقون کی تازی نباشد البرزیون بد بون الجردون سوسمار
بادیه الفرجون شانه کی اسب را بدو پاک کنند فرعون معروف الکدیون خورده سفال و سرکین
کی زره را بدو روشن کنند الکذیون دُرد زیت الهلیون تیرک ثان الاثنین دو و دوشنبه
السعفرین مشتری و زهره شخصین نام پشته بود کی دو سوی دارد الشرطین دو سوی برج
حمل بود النحسین زحل و مریخ ومنه الادبونة بدرکوارک السداسی
الافیعین خوردن و جماع کردن الدخوصین نام جایکاهی بود الدقمین دو مرغزار بود یکی
بمصر بود دیگر بمدینه الفرقدین دو ستاره بود بنزدیک قطب المصطفین کرپکان النیرین
آفتاب و ماه الوالدین پدر و مادر الکنی وغیرها جنة عدن بهشت جاوید بنو القرن
قبیله از عرب ذو البطن سرکین سواد البطن جگر بنو مکیی الظعن هفتم رود از عجوز
ابو الامن سپید ابو عزن کنیت لک ابو الجون کنیت مردم سپید اندام ام تعون عکبا الکبین
جنها بودن میان ایشان فرقت ابو الحصین کنیت روباه ام حبین کرباسوی کند دارد وعافیت
اسود العین نام کوهی بود بنات العین اشک چشم زانی عینی نام شهری بود قرة العین کیکی آنکی
نعمة عین بسرو چشم نعیم عین شلم پشتار رین خوردیکی مرکرم بذی قرقرین نام جایکاهی
بود بنو القین قبیله بود دم الاخوین خون سیاوشان هذاث فرقین کناره ولایت عراق
ذو الرمحین ماری کی بالای چشم دو نقطه سیاه دارد ذو الطفیتین ماری کی بر پشت دو خط
سیاه دارد عنبرتین جایکاهی بود کریم الطرفین کرانمایه از پدر و مادر منق شد العصر
شبح الذراعین مردی پهن بازو

سرکین کران ومنه رجل خلفنة مرد بدخو مکان خلفنة جایکاهی تباه...
مالا سعنة ولا معنة نیست او را بسیار و نه اندک نوع هشتم الجبن پنیر
و بد دل شدن الجبن آنانکی جنتا استفادارند الجبن فراز دست الجبن نوشیدان الطبن
طنبور اللبن شتران زاده پس سه ماه الاثن بتان الوثن مثلها الثن آنانکی مثانه ایشان
درد کند ح اللحن مردمان جفته بینی وکوز پشت خ الدخن کاورس اللحن مردمان جرکن
د البدن قربانها مناسک حج وتنا و رسندن الردن بن آستین السدن جمع خادمان کعبه
المدن شهرستانها ذ الاذن کوش ر الحزن آنجاکی حرما بآفتاب کستریده الفرن
فرزنان نجفن الغرن مردمان پیوسته ابرو چارپایان سره او ز الحزن اندوه و اندوه مکن
کردن واندوهکن شدن الرزن درختها بوبو الشون کناره المزن بارها ابر سپید س
الخشن کناره استخوان از سوی درون و تیکوی و تیکوشدن ش الخشن مردمان درشت
ص الحصن پارسایی و نهفته شدن العضن شاخ درخت ض الحضن دور کردن ط الفطن
زیرکی ع البغن بن بیشان سیاه الوغن مردمان کم خرد و لشکرها کی بکوه پاره مانند السغن
مشک کوچک آب ف الضفن کوزه کی از دست و روی شوید و کیسه کی توشه شبان در او
بود ق الذقن مردمان دراز زنخ ک الثکن راه راست و روشن الرکن جانب قوی تر
وکوشه دودمان وفرزندان یعقوب علیه السلام السکن در و بیشل اللکن مردمان کند زبان
الوکن آشیانه مرغ م الثمن هشت یکی و هشتم شدن الیمن خجستکی و جانبها دست
راست ه الدهن روغن و بارانی خرد والجهن ونرمی بندها تن و دردی بود کوسفند را
ومنه المونة کرنیت ب الابنة کره بندچوب و تیزی و بستکی مرد بکار جماع
الجبنة باره پنیر الخبنة آنچ در زیر بغل بر نهد آنچ در کنار نهند و آنجاکی چیزی نهان
کنند و آماسی کی درو چیزی از جایی بجایی بر نشیح الحجنة آهن کژ در سر دوک الاخجنة
تاریکی الهجنة بد نژادی و درازی موی است الوجنة افراز رخسار وح السخنة کرمی تب
و دردمند شدن چشم الضحنة کوکی درمیان سنکستان بود خ الدخنة هر چی بآتش
نهند تا دود کنند و رنک تیره سیه فام السخنة شبیر کرم و اشکل اندوه د البدنة قربان مناسک
حج الکدنة استبری و کوشتکن الهدنة آرامش ر الارنة پنیر تن و چاپکاه کرباس القرنة
کنج خانه و جزو و تیزی نای سنان نیزه و تیزی نای پیکان و یکی سوی زهدان و فرج سوسمار
ز المزنة باره ابر سپید س الغثنة پاره موی اسب و موی پیشانی ص الغضنة شکنها
ع اللغنة پشته واره ف الجفنة جا کوچک الخفنة کنه الکفنة درختی بود ف

اندوخته
فرزبهش

الأفنة كوهى اندر كوه الخفنة دارويى بن يحيى ك الأكنة اشيانه مرغ الكنة
زمه كبوتران الذكنة كونه انركها بود الوكنة فرزند بازپسين العكنة شكن شكم ان
فربهى اللكنة كندى زبان بسخن اللكنة پس واوانده خته الوكنة اشيانه مرغ م اليمنة
دارويى فربهى و درختى بود الغنة سپيداج الكمنة سوختى تيره وكرم وسرخى چشم اليمنة
نجستگى هـ الجهنة بهرى ازشب الغهنة دوتا شدن شاخ درخت اللهنة خوردن چاشت
الكنى حب المزن نخركان رجل لعنة مردى كى مردمان بسى لعنت كنند **نوع نهم الثانى**
إن بمعنى كم واكر ونيست وچون ودرستى وصله **الثلاثى** الانة ستوه شدن كردن يقال
فلان يؤبن بخير ويؤبن بشر ولا اثلث يؤبن بحجره ادا وهو فى الشو التين كاه وكاه سخت
بزرك وزيرك الجبن دنيل الضبن زير بغل الطبن لعبت اللبن خشت ت الختن مانند
وهم سر ج التجن زندان ح الطحن آرد د الخدن دوست الشذن بره الكذن
مانند هاون بود ازپوست ذ الأذن فرمان وقضا ودستورى دادن ر العرن همسر
بكارزار ز الرزن كو در سنكى كى در وآب كرد آيد وزمين پشته كوچك س اللسن لغت
ص الحصن دز وجاى استوار ض الحضن زير بغل وآغوش از هر چيزى وبعضى كويند درزه
غ الضغن كينه وكينه ور شدن ف الدفن شاخها خرماكى بهم آيد ق اليقن مرد
زيرك واستاد وكل كنديدن م اللمن آب دادن شتر روز هشتم الومن بشكل الطمن درون
نامه هـ الذهن زيركى ودريافتن ونيرو دادن العهن پشم رنكين **ومنه** الابنة دوختن
الجبنة حاجت الضبنة نام درزى بود اللبنة خشت ت الفتنة محنت وخواسته
ودوستى محنت وعبرة وبنه وكفر وشك وفرزندان واختلاف رايها مردمان وزر وسيم
كى باتش بكدازند وسوختن باتش وكشتن وعذاب كردن وديوكرداندن وبلغزانيدن وازمودن
ج الشجنة درخت پيچيده الوجنة فراز رخ ح الاحنة كينه كرفتن بحنة دشمنى المحنة
ازمايش ورنج وزحم د الكدنة استبرى وكشتكى ز العزنة مردى كى باوى كشند ش
الحشنة كينه ط البطنة بزرك شكم شدن وسخت سير شدن الفطنة زيركى ودانائى
وزيرك شدن ودريافتن الفطنة م اليمنة كينه ومنزل وجاى سركين والكفا
كى سراى شده بود ازنشان سراى وبعضى كويند كى نشانها مردم وكينه ور شدن هـ المهنة
خدمت وپيشه الكنى بنو عرين قبيلة بود از عرب تمت كتاب النون بعون الله وحسن توفيقه والله اعلم

كتاب الهاء من القانون الجب نوع اول

الشه كوتنه صه خاموش باش مه وايست **ومنه** اللهة تشنكى **الثلاثى**

الابة

الأبة شناختن جاى كاه وچيز الشبة بسنج روى وماننده النبة كم شده از ناكاه وپيدا
شدن الوبه باك داشتن ت السنبة كوتن ر الشره خوردن طفيلى وسخت
حريص شدن وآرزومند كردن العرة بجر كرفتن ونيك شدن القرة چركن تن وسياه شدن
پوست تن ازرخم المرة سپيدى جاى كاه هامرة الورة نادانى والبه جوكدكانى وابله واحمق
شدن ض العضة درخت خار آوردن ف السفة نادانى ونيك خوردى وسير نا شدن
هم از آب وكرچه بسيار خورده ونادان شدن الشفة لب النفة كند شدن وماننده شدن
ق النقة دريافتن وازبيمارى به شدن ورنجه شدن ونرم ستوه وسنكين شدن
ودندان خورده شدن ل البله كم خردى وسستى سر ومغز التله هلاك شدن الاله
سركشته شدن العلة مثله الوله شيفته شدن ودرماندن شدن وپناه بكسى دادن م الامة
فراموشى وفراموش كاران ومنه قراءة ابن عباس رضى الله عنه وادكر بعد امه وابله بتن بردن
التمة تباه شدن شير وكنده شدن روغن وكوشت الدمة سركشته شدن الزمة روز
كرم شدن السمة سركشته شدن العمة نابينا شدن وحيره شدن وكم راه شدن
وآمده شدن كردن دركار خويش اللقة كمى آرزوى طعام الكمة نابينائى ازمادر زاده
ودرشكم نابينا شدن النمة درماندن شدن هـ البهة كرفتكى آواز الفهة درماندكى
سخن المهة اندك وحقير وخوبى وتازكى و الشوة زشتى پيكر العوة بيرون آمدكى دندان
بالابين ودرازى آن وفراخى دهان شدن الكوة فراخ شدن **ومنه** الاهة بدرد
آوردن دائره بودن **الرباعى** الابه كرفته آواز ب الاجبة مرد فراخ پيشانى
ت الاسنة مرد بزرگ كون د العنبة بدخو ر الترة سخن بيهوده الافرة مرد چركن
تن الامرة مردى كى درون چشمش سپيد بود وبعضى كويند كى مردى شومه نكند الاورة
مرد كم خرد المكرة دشوارى ف الاشفة مردى كى لبها ستبر دارد الالفة مرد كه بسخن
درماند ق الامقة شراب كبود فام ك الانكة شترى كى از سستى بانك ندارد
ل الالة خذانى الابلة مرد كم خرد وزيرك دركار آخرت الاخلة مرد دلوغ سخن انك موى
بر پيشو سر پنداره اللقلة جامه تنك دوت وكلام شعر دون المولة چشم تن
ازشكم وعنكبوت م الاكمة نابيناى مادرزاد الغمة مردان كمراه بكار خويش
المهمة بيابان بى آب ن الاسنة ديرينه النهنة جامه تنك و الاوة يعنى آوخ
الاشوة مرد زشت پيكر واتكه مرد مانواحشم زشتان الافوة فراخ دهن **ومنه**
الا... بن ركوارك البهنهة بانك شتر كشتن بوقت كشش ت التهتهة كندى زبان

بسحق ج الجمجمة با کسی بر دده زدن د الزهدهة از جای جر کرد اندن ر الزهزهة
درخشیدن ز الزهزهة زه زه گفتن اللهلهة سست بافتن م السنجهة مانند سفره
بود کی از بکی خرما کنند ن النمنهة باز داشتن القوهة بند کاه آب و سرکوه و بعضی
گویند کی کناره، جون فوهة الطریق سر راه الوموهة پاره پاره کردن اسب تن خویش را
ی الفیهة زن شکم خواره. الخماسی المشبة بی خرد المسفه بی خرد
خواره المشبه مانند کرده المعوة کار مشکل و زندان المعنی مرد توانا بر سخن کفتن
ومنه المشابهة جیزی مانند شدن ح المواجهة بایکدیکر برابر شدن د
المبادهة ناکاه کرفتن و جیزی ناکاه بکردن ر البرهرهة زنی که پوستش اندامش تنک بود
ف المسافهة با کسی تنک خوردی کردن المشافهة رو بارو کفتن ک المشاکهة جیزی
مانند شدن و بی دیک شدن المفاکهة با کسی بازی کردن ل المتالهة با کسی ابلهی نمودن ن
المنابهة جیزی بیاد فرا دادن و آنک خرما بن سالی بار دهند و سالی نه و کسی را بیاد
مرد کرفتن الکنی وغیرها سحاب امرة ابن سحت سیپی بنت الشفه سخن
رجل فه مرد کران سخت قوه سمه کروهی سوکشته نوع دوم
البه مردان کران آواز ومنه الجبهة کروهی که در خون بها سوال کنند
الرباعی الاوجة رویها اللهلة جایکاه کور آب الخماسی التشبه مانند
کردن التشابه بهم مانیدن التنبه بیدار شدن ت التاته کردن کشی کردن
التعته باکیره خوردن و پوشیدن و کم خرد شدن د التدهده دکرکون التمده
خوار ستوده خواستن ز التنزه دور شدن ف التسفه نادانی و بی خردی کردن
میل کردن باد بدرختان ق التفقه فقه آموختن ک التشاکه بهم ماننده
التفاکه بازی و خوش منشی کردن التفکه شکفتی نمودن بی خبرداری کردن و میوه خوردن
و دل خوش کردن و پشیمانی نمودن ل التاله عبادت کردن التبله کم شدن راجستن ن
التسنه آنکی بی و مردم بسیار جمع شود و سالی زده شدن و از حال بکشتن التنهنه
باز ایستادن از کار و التاوه آوخ کردن التطوه سخن کفتن التلوه درخشیدن
کور آب التموه بوشیله شدن کار نوع سیم الجمه سوی الثلاثی
الشره شکم خواره العزه خوش منش الثلاثی ز العزه مردی که بلزبان نیابیرد
النزه خوش خو بارسا ف السفه بی خرد ک الفکه مرد بازی و مرد خوش منش الرباعی
الشابه الکبیر امر الخم کرده ب التابه مرد بلند نام ر الفاره استاد بجیزی و مرد خوش منش

و بزرکوار

وزاری کردن

و خود استر را نیز کویند

و مرد ستوده کوی و اسب زیرک در رفتن الکاره دشوار دارنده ض العاضه جادو و ماری کی
جون بکزد در وقت بکشد و النافه اندک و کوتاه و ناکس و خوار الرافه عیش فراخ النافه
اندک و مانده شدن الوافه خادم خانه جلیپا الیافه از بیماری به شده ک الفاکه مرد
خوش منش الواله درمانده م العامه مرد کم راه در کار خویش ی شایه البصر مرد تیز نظر
خوش الفیه مرد شکم خواره ومنه الفارهة زن استاد بجیزی و زن سرود کوی
ض العاضهة زن جادو ف المرفهة زمینی کی بانش زود در وید ک الفاکهة میوه
ل الالهة خدایان الوالهة زن درمانده ی المیهة جاه بسیار آب الخماسی
المشبهة مانند کننده و کار مشکل ت التهاتة نا درست ر الفوارة زنان استاد بجیزها
و زنان سرود کوی المکارة دشوار بها ض العواضه زنان جادو ک الفواکه میوه ها
ل اللهاله جایکاهها کور آب و جمع اللهله م المهامه بیابانها بی آب ن النهانه
جاهها تنک ک الحلابه بقیتها سنکی کی بجای مانده باشد العصابه دروغها و بهتان
الکرابه بقیتها در زم الکنی وغیرها بعیر عضه شتری کی درخت خار خورد رجل
متفه مرد سست به دل رجل عمه مرد کم راه در کار خویش نوع جهارم
الباه مجامعت الجاه پایکاه مرد و آب روی القاه [illegible] ومنه
العاهة آفت الماهة جاه بسیار آب الرباعی الجباه پیشانیها السفاه کونها ج
نجاه برابر و نجاه بشله د الزداه کونهاء آب در سنک ط العضاه درختان خار آور
و سحتها ادکر بخود بستن ف السفاه بی خردی الشفاه لبها ک الشکاه جیزی
ماننده شدن ل الاله خدای سزای پرستش الله مثله لله خدایا ن التباه جایکاهها
کی در و باران بی سن ه المهاه اندک و حقیر و خوبی و تازکی و مزه یافتن ی الشیاه کوسفندان
المیاه آبها ومنه النباهة بزرکوار شدن ج الوجاهة روی شناس شدن د
البداهة سخن نااندیشیده البداهة نخستین دیدن اسب و شتر ر الفراهة زیرک و استاد
شدن و نیکو روشدن [illegible] ر النزاهة دور شدن الکراهة دشوار داشتن ع [illegible] ملال کسی را
آفت رسیدن ف الرفاهة فراخ عیش شدن السفاهة نادان شدن و کم خرد شدن و بد
زبان شدن ق الفقاهة دریافتن و فقیه شدن ک الفکاهة خوش منش شدن
و بازی کردن ل الالاهة پرستش و آفتاب البلاهة کم خردی الاماهة آب زدن جاه
و آب دادن آهن و زر الذین زمین افتادن الفهاهة عاجز کشتن از سخن الخماسی
الاشتباه مانند کردن و همتایان الاشباه مانند شدن الانتباه بیدار کردن الایباه بیدار کردن

و آکاه کردن
و مانند کردن

وبناه کردن

ودانستن التنباه بوی بُرد کردن ت الاستناه کوتاهی ج الانجاه خداوند جاه کردن و روی
مند کردن د الادّهاه ستن کو چکی ر الاکراه بستم بر کاری داشتن ف الارفاه خود را
بروغن بسیار چرب کردن و در آمدن شتر در آب کل یوم متی شاء و هی الرّفه ق
الانقاه از بیماری به شدن ک الافکاه ستبر شدن شیر شتر الکهکاه مرد سست
ه الانهاه فراموش کردانیدن و کند زبان کردانیدن العزهاه مردی که با زنان نیامیزد
و الانواه بر رکوارتر و بیابان الاغواه مال کسی را آفات رسیدن الافواه دهنها و سرها الاداه
الامواه آبها الاوّاه آوخ کننده و دعا و مؤمن و بخشاینده و مهربان الوهواه بانگ خود شتر
ی ایّاه او را ومنه التوّاهه از آن نوحه کرد السداسی الاشتباه
پوشیده شدن کار الانتباه بیدار شدن ت الافتتاه غاشاک آتش آفتن و ختن ج
الانجاه روی فرا کرده شدن ش السهنا آخر همه چیزی ل الابتلاه شیفته شدن و تباه
با کسی دادن ن الاکتناه بغایت چیزی رسیدن السباعی الاشتهاء
فراهم آمدن و روان شدن شتران و مقهور شدن خصم و سبک کردانیدن ر الاستکراه
بستم بر کاری داشتن ز الاستنزاه بدوری وصف کردن ق الاستیقاه فرمان
بجای آوردن ک الاستنکاه هنکه کردن خواستن و دهان کسی بوی کردن الکنی وغیرها
عیش راه عیش آرمیده زینی الله فیبله بعد از عرب سبحان الله پاکی و دوری از عیب
خدای راست حاش لله دور دارد خدای عمرک الله سوکند با قرار دادن تو ببقای خدای
او العیاذ بالله پناه بخدای کرفتن معاذ الله باز داشت خواهم بخدای تعالی معاذ وجه الله مثله
حیّاه الله و بیّاه خدایش شاد و خندان داراد و بر نیکوئی شاه امتاه کوسفندی شیرش زود تباه
کردد نوع پنجم الشّوه مردمان زشت پیکر و آنکه مردمان را چشم رساند
الفوه دهن و مردمان فراخ دهان اللّوه تابش کوراب ومنه البوهه مردم
بی خیر بیازومند و بعضی کویند کی مردم کم خرد و جغد بر رک و خاکی که باد ببر اکند الفوهه
شیر تش اللوهه تابش کوراب الموهه تابش آب در روی زن الهوهه مرد بد دل سست
الرباعی الاخوه مثل الوجوه الوجه روبها و حقیقتها و اولها روز و اول از هاهه
چیزی د الکده خراشیدن ط البطوه رفتن ق الوقوه بانک داشتن سک از بیم
م العموه سرکشته شدن القموه کبر داشتن شتر بوقت آب خوردن ومنه
الفروهه فراخ عیش مطوهه جایکاهی بود الخماسی المعتوه بی هوش
ودل شده المنقوه سست بد دل ومنه الماهوهه پیش اول بر آورده

الکنی رجل معوه مردی کی در ستوران آفت درافتد نوع ششم
ابو بیار و بیغوله التیه بیابانی بود کی در وی رونده در مانده شود و بی رکواری و حیران
شدن الرباعی التشبیه مانند التبیه مرد بی رکوار و نام دار ج الوجیه روی
شناس و خداوند جاه و کرم اسبی کی دستها پیش از زهدان باذ بیرون آید د الندیه
لب بان تمام نا تنفته ز النزیه نیکوکار و خویشتن و پارسا ف السفیه خرد و نادان و بد زبان
ق الفقیه دریابنده النقیه مثله ل الجلیه بقیت سنگ بجایگاه مانده باشد البلیه
بی جاشنی م الفهیه عاجز از سخن ومنه الوجیهه مهری بود درخشان د البدیهه
سخن نااندیشیده ر الکریهه سختی در رزم ض العضیهه دروغ و بهتان ل الابیهه
آفتاب م الامیهه آبله کوسفندان الخماسی التجبیه بر نشستن دو کس
هر یکی بر پشت یار خویش التشبیه مانند کردن التنبیه بیدار کردانیدن و دلالت کردن بچیزی
کی از آن غافل باشند ج التوجیه روی باز کردانیدن و کسی را بر دیگری فرستادن و زمین
خیار و خربزه کین کردن و بیاد را کجا نهادن ر التکریه دشوار کردانیدن ز التنزیه دور
کردانیدن و بدوری وصف کردن و آسان کردانیدن کار بر کسی ف التسفیه نادان
و کم خرد خواندن ق التفقیه زیرک کردانیدن ل التوله بی خرد کردن و شیفته
کردانیدن و التاویه آوخ کردن التشویه سرکشته کردن التشویه زشت خو کردن
و مردم را چشم زدن التعویه فرود آمدن بآخر شب التفویه زبان آور کردن التکویه
پراکنده کردن کارها بر مردم التمویه آب دار کردن و بیاراستن و پوشانیدن کردن و آهن
و جز و را زر اندود کردن التنویه بلند نام کردانیدن و پیدا کردن ک التابیه بیاد کی خواندن
التتیبه سرکشته کردن السباعی المعاتیه مردان بی هوش و دل شده ف
السافیه مردان سست بودن علی حیاله جدا جدا و بجای خویش جدا جدا ه
العزاهیه مردانی کی بازنان نیامیزند و الاتاویه بر رکوارها و بیابانها الکنی وغیرها
رجل نزیه الخلق مردی کی خویش از طعامها و فرومایه دور باشد مکان نزیه بر زان جایگاه
نمی رجل معیه مردی کی آفتاب در تن او رسیده باشد ثوب سفیه جامه بد بافته
ه ذوالکریهه شمشیر سخت نوع هفتم الابه شناختن جایگاه چیزی
الجبه بر پیشانی زدن و کسی را بد رستی از کاری باز داشتن النّبه بیدار شدن الوبه
مثله و دانستن ت السّته بر کون زدن ج التجه در جای شدن بکراهیه
الوجه روی و بختم و اول روز و اندازه چیزی و برابر همه چیزی کل شی هالک

الاوجهة همه چیزی نیست شوه مکر ذات باری تعالی د البدة ناکاه آمدن السدة
سر کشته شدن ٧ الکدة انکار کردن و خواشیدن و کوفتن بسنک المدة مستوذن السدة
بستن باز زدن وازکاری باز داشتن خ الوذة باز داشتن ر الکرة دشواری چیزی
و آنچ از و کراهیت دارند ض العضة بذ کفتن و جادوی کردن ف الرقة باب آمدن
شتر و فرمان بر داری ق النقة دریافتن و بدانستن و از بیماری به شدن ک
النکة هه کردن ل بلة جز و بکذار الخلة رکی از جانبی و فاقه کردن م الامة
آبله و قرار کردن و نیست کردن و فراموش کردن و الزوة آشفتن آب بته و زمین الشوة
زشت شدن العوة آفت رسیدن اللوة سخن کفتن اللغة در خشیدن کور آب المرة
بسیار آب شدن چاه النوة بن رکوار شدن و سر بر داشتن شتر و بلند شدن نبات
ی الثیة خیره شدن و تکبر کردن الکیة دریده شدن اللیة شلة المیة بسیار
آب شدن چاه ومنه الجبهة پیشانی و جمعی و کروه مردم و اسبی خوار
وستاره از منازل ماه د الردهة کوپاب در کوه الدهة زمین پستی در و بسیار ریک
بوذ و هزار دینار و ده هزار درم سیم و صد شتر و بیست هزار کوسفند و بسیار خواسته
ر البرهة پاره از روزکار ک النکهة بوی دهان و بعضی کویند کی بوی تن ل الجلهة
کناره رود باز الکنی البوة ابک نوع هشتم الجبنة مردمان فراخ پیشانی
ت السنة مردمان بزرک کون ر الغرة استاذان چیزی و چارپایان زیرک در
رفتن القرة مردمان چرکن تن الکرة دشواری و سختی و رنج و آنچ از و کراهیت دارند
المرة جمع الامرة الورة مردمان کم خرد ف الشفة سنبر لب اللفة مردمانی کی سخن
در نیابند ق المقة سپیدی کبود فام ل البلة مردمان کم خرد و نیکان در کار آخرة
الخلة مردمان دغ سر م الکمة نابینایان مادر زاده ن السنة دبیرکان
الکنة پایکار و هنکام کار و قدر ومنه الشبهة معروف ر البرهة پاره
از روزکار الفرهة استاذ چیزی و مرد ستور کوی و چارپایان زیرک در رفتن
المرهة کوکی در و آب باران جمع شود ز الثرهة خرم شدن و تازه شدن زمین بنبات
الکنی خا الجمع خرکاه او پوشش نوع نهم الشبه همتا و مانند
ز العزة مردی کی با زنان نیامیزد ف الرفة آب دادن شتر هر روزی ق الفقة
دریافتن ومنه الوجهة قبله و هر سوی کی روی بدان بروی کنند د المدهة
ستایش کفتن
کتاب الواو و او لقانز لعین نوع اول

اوبار الروف اندازه لذاکن الثلاثی البق پوست شتر بچه کی پنکاه کنند بوذ الشو یکانه
واستجا بسنک و توی رسن الجق میان آسمان و زمین و کبوتر خانکی الدو بیابان ومنه
الدوة دیه بیابان شهر الضوة آواز ها مرده العوة روزن الکف الفزوة پاره از کوشت
نوع دوم الحوة جمع الاحوة اللوة مردان سخت خصومت ومنه الثوة رکوکی
کی بوذ و دیک بار کنند الثوة رکوای کی زیر مشک شیر نهند الجوة کوی کی بقیت آب روذ در و
بماند و پاره کی بر مشک آب دوخته بوذ الحوة سیاه فامی لب الضوة باذ مخالف و زمین بلند و نشان
راه از سنک در بیابان العوة کون اللوة روغناس الغوة نیره و توی رسن و نیرومند شدن
الهوة زمین کو ژرف الرباعی الخبو آتش فرو مردن الضبو میل کردن و یکسی
و باد دست راست آمدن الضبو وادو سیعیت بر زمین الطبو خواندن النبو باز پس جستن
و نجا قرار ناکرفتن الهبو کرد بر خاستن و آتش فرو مردن ت العتو از حد در کذشتن
و بغایت بیرون رسیدن و طاعت داشتن ث الجثو بزانو نشستن العثو مردان بسیار
موی و کفتاران نر بسیار موی و فسا د کردن ج الدجو تاریک شدن السجو آرمیدن شب
و دریا و آرمیدن بلک چشم خ الخخو مردان سست پوست اللخو جمع الالخی د البدو
بدید آمدن العدو دشمن العدو تک دادن الغدو بامداد کاه و بامداد کردن و بامداد رفتن
ذ الخذو مردان سست کوش ر العرو مردان بزرک پشت و بشهرها کشتن ز البزو
آنانک پشت در شده و سینه بر آمده س الاسو داروی خستکی الحسو حریره الوسو
استوار شدن و سخت استاذن العسو سخت شدن چیزی و درشت شدن دست از کار
الغسو تاریک شدن شب ش العشو مردان شب کور و شب کور شدن و در کسی شدن باینده کوی
و ندانستن شدن بسوی بردن العشو از کسی روی بکردانیدن الفشو آشکارا شدن چیزی
المشو داروی کی شکم براند ص الشخو خیره ماندن چشم و دست و پای بر داشتن بحال لعیت
القصو دور شدن النصو موی پیشانی کرفتن ض النضو زایل شدن خضاب ط
السطو فرو کرفتن بر و ذع القعو مردان کوتاه بینی و کرد آمدن شتر بامداد غ الوغو
شتری کی بانک بسیار دارد الثغو آنانک دندانها هموار دارند الضغو میل کردن ف
الذفو جمع الاذفی السغو زوده پیدن مرغ الشفو آنانک موی پیشانی اندک دارند الضغو
بسیار شدن و تمام شدن و دراز شدن دنبال اسب الطفو چیزی بر سر آب آمدن العفو
پوشیدن کناه العفو بسیار شدن الغفو چیزی بر سر آب آمدن القفو از پی فرا شدن
بتصغیر کردن و توانستن التلو مثل القفو و مفعول کردن الخلو آنانک موی بر پیش

وبیوان لاحدی عشرة لیلة خلت تا دهم [illegible] وجمع لیالی بقین ولیلتین بقیتا ولیلة

سو نهادن و خالی شدن و کنا شتن السلوة زایل شدن اندوه و عشق الغلوة بلند شدن
و بهر کول رسیدن و بر بالای چیزی شدن و غالب شدن و از حد در گذشتن الغلو به
چیزی دور انداختن الفلو اسپ کره م السموة بلند شدن و بر شدن بلند شدن
الطفوة بلند واقع شدن آب در دریا و رود القهوة مردان سیاه فام لبان الحنو مهربانی کردن
و خم دادن و کجشدن آمدن کاو و کوسفند الدنو نزدیک آمدن الرنو بیوسته نکرستن
السنو آب کشیدن باشتر و باران کران آسمان العنو فروتنی نمودن و اسیر کشتن العلو
آنانکه میان چیزی بلند دارند هـ اللهو مرد بازنگی ومنه الابوة پدری النبوة
پیامبری ث الفتوة جوانی و جوانمردی خ الاخوة برادری الرخوة سستی
د الغدوة بامداد النغوة [illegible] ر المروة مردمی ل الالوة عود م الامنوة
کنیزکی السروة [illegible] ن البنوة پسرکی هـ النهوة [illegible] بیست
الرعبوة [illegible] ث العتوة [illegible] ح السطحوة زمین [illegible]
کرده د السدوة [illegible] ذ الخذوة [illegible] ص العضوة [illegible]
[illegible] ظ الشظوة کناره کوه ق الترقوة چنبر گردن الحلقوة [illegible]
[illegible] العرقوة چوب [illegible] ن القلنوة نباتی بود که بدو بوستها دباغت کنند
هـ الصنهوة جای زین از پشت اسب الخماسی المرخو کوسفند خصی کرده
المحشو [illegible] المقصو شتر [illegible] ف المدفو جامه رفو کرده المقفو
آنکه [illegible] الرکو حوض بزرگ المسلو روغن گداخته المقلو چیزی بریان کرده
ومنه الانجوة آنچه بدو محتاج باشند الجبروة [illegible] المحنوة [illegible] الجنبة
الکلاة الانهوة آنچه بدو لهو کنند د العجیدوة [illegible] س القلنسوة کلاه
الکمی رجل مترو مرد حریص شده بچیزی ع ارض مسنوة زمینی که در وی کرم بسیار
بود نوع سیم بدانکه نوع سیوم ده کلام عربیت بحرف واو موجود نیامد
نوع چهارم الجبآوة [illegible] ب الحباوة [illegible] آب جمع آمدن در چاه الغباوة
دریافتن و کم خرد شدن ت الاتاوة خراج که بیش از مسلمانی باذشاه ستدی و رشوة
دادن ج العجاوة [illegible] اسب و شتر النجاوة [illegible] خ الرخاوة سستی السخاوة
سخی شدن د الاداوة مشک [illegible] آب البداوة آرمیدن در بادیه العداوة دشمنی
ر الغراوة دشمنی کردن الهراوة چوب دستی و نام اسبی بود س الاساوة [illegible]
ش الغشاوة پوشش [illegible] چشم ض النضاوة [illegible] ع الرعاوة [illegible]

دبستان مردان

ف الجفاوة

ف الجفاوة مهربانی کردن و برتر و لطف کردن قوله انه کان بی حفیا [illegible] کسی
[illegible] السلفاوة [illegible] آفتاب [illegible] الطفاوة قبیله [illegible] الغفاوة
[illegible] العفاوة [illegible] القفاوة [illegible] کسی
ق الشقاوة بدبختی و بدبخت شدن النقاوة پاک شدن النقاوة [illegible] آنچه
[illegible] ل التلاوة [illegible] خواندن وقال بعض المفسرین یتلونه حق
تلاوته ای یتبعونه حق اتباعه الحلاوة شیرینی و شیرین شدن الطلاوة [illegible]
الغلاوة [illegible] العلاوة [illegible] و بالای دیوار
الملاوة م الشماوة [illegible]
بوده و آنچه بوده در بادیه الکنی ابن خلاوة [illegible] نوع پنجم ذو خداوندا هو او
مرد الثلاثی الو خداوندان ومنه الوه عود [illegible] نوع ششم
نوع ششم در کلام عربیت بحرف واو موجود نیاید نوع هفتم الباذو فخر کردن
و کبر کردن الرأو [illegible] الدأو [illegible] الساو [illegible] و کشیدن جامه [illegible]
و بدی کردن الشاو آنچه از چاه [illegible] الفاو میان دو کوه
و شکافتن و شکستن سر ب الابو خوردنی دادن الحبو خزیدن کودک خورد
الخبو [illegible] آتش قوله کلما خبت زدناهم سعیرا الربو افزون شدن و بالا رفتن
و بالا نمودن و دم [illegible] الصبو [illegible] ج الصنبو [illegible] الطبو خواندن
الکبو [illegible] ث الاتو [illegible] آمدن
البتو [illegible] الرتو محکم کردن و سست کردن و کشیدن دلو [illegible]
الشتو زمستان [illegible] الفتو [illegible]
کام [illegible] ث الحثو خاک پاشیدن و عطا اندک دادن العثو [illegible]
الغثو [illegible] النثو [illegible] ج الحجو [illegible] الزجو [illegible] السجو
[illegible] النجو سرگین [illegible]
وابر [illegible] سرگین افکندن [illegible] و پوست از گوشت باز کردن و پوست از درخت باز کردن ومنه
الاستنجاء [illegible] ح النحو [illegible] الصحو
[illegible] باز شدن
[illegible] الضحو [illegible]
الضحو [illegible]
طریق [illegible] آفتاب شدن الطحو [illegible] اللحو پوست [illegible] باز کردن [illegible]

وجایگاه بود النحو شوی و را و لون و مانند و قصد کردن و سخن سک و آهنگ کردن
بدرست گفتن کلام عرب ح البحو حرما تازه ادون الحخو سسته شدن پوست تن
السخو آتش از دیگ دان بیرون کردن د البدو بادیه و بهره و به بیابان شدن
الجدو چیزی عطا کردن خواستن الحدو راندن شتر السدو در پیش افگندن در رفتار
و انداختن شتر دو دست در رفتن السدو مثله و بکوز بازی کردن الشدو سرود گفتن
وچیزی از علم فرا گرفتن العدو دویدن و بگردانیدن و از چیزی بگذشتن و پیدا کردن
الغدو بوی خوش آمدن از گوشت الندو کرم کردن و با انجمن رفتن الهدو پاره از شب
ذ الجذو از جایی افتادن و پراکندن خاک و نعلین در پای برابر کردن الحذو راست
شدن الهذو بیهوده گفتن ر الثرو بسیار گردانیدن الجرو سگ بچه و خیار بادرنگ
خورده الذرو بباد برافشاندن و بشتاب رفتن و دندان بیفتادن و عره کردن بیذ السرو
درخت سرو و سخا ز رو هنرمندی و افراز و نشیب میان زمین نرم و دامن کوه و کوچه قبیله
از حمیر و جامه از کسی باز کردن و اندوه از کسی باز بردن و بزرگوار شدن العرو فزع و آمدن
خوف از خستگی العرو بر کسی فرود آمدن الغرو شگفت و بسریشم بر چیزی زدن الفرو
پوستین القرو ناوی کل و حوضی دراز و پیاله بزرگ و هر چیز که طریقه بود و آنچه سگ بدو
آب خورد و آهنگ کردن و بشهرها گشتن و آماسیدن خایه الکرو دست راست داشتن اسب
دویدن و کوی زدن و زمین کندن المرو سنگهای سپید تابنده و گونه از سپرغمها بادیه الهرو
بچوب دستی بزدن ز الانزو نا شعر و مشهور کردن الغزو ... سیر آب شخصها الحزو الجزو
وستم کردن و نگاه داشتن العزو بکسی باز خواندن الغزو بجنگ کسی شدن و آهنگ کردن المزو
تکبر کردن النزو از زمین بر جستن و بجنبش آمدن دده و جزو س الاسو دارو کردن
خستگی الحسو آشامیدن الاسو صلح کردن میان گروه القسو بزرگ کردن مردم ش
العشو کمان سبک و بعضی گویند کمان سست بی العشو شتر کوچک و اگرچه بالش و جزو الکون
الرشو رشوه دادن العشو بر دیگ کسی شدن با امید نیکوئی و بر دیگ آتش شدن بسوی
بردن و تاریک شدن بصر قوله تعالى ومن يعش عن ذكر الرحمن و باز گشتن و آهنگ کردن بشب
القشو پوست باز کندن النشو دار و بکی شکم بر آمدن ص الحصو باز داشتن العصو بچوب
بزدن القصو کناره کوش شتر ببریدن ض الحضو آتش بشورانیدن النضو جامه بر کشیدن
و شمشیر بر کشیدن و مسافت بریدن و بیشی گرفتن ستور بر دیگران ط الخطو گام نهادن
الرطو جماع کردن السطو گرفتن بزور و حمله بردن العطو فرا گرفتن القطو گام نزدیک

الجزو

نهادن القطو نیک راندن ستور در رفتن النطو دوری ظ البظو آکنده شدن بگوشت
الشظو چوب شکستن بقصد ع البعو جنایت کردن و کناره کردن الجعو گل پخته الرعو
از زشتی باز گشتن و استادن الشعو موی الصعو مرغانی باشند القعو زیر ران و سوراخ
کلید دان و آن چوبکی بکمره برگردد و بعضی گویند که مانند بکره بود اللعو بدخوی و حریص
و طفیلی طعام و سگان و کرکان جرحیش المغو خوما تازه با خوا آمده النغو شکاف لب شتر غ
الصغو میل کردن الضغو آواز بیچاره و ستمرسیده الفغو شکوفه حیی و بشکوفه آمدن
درخت اللغو سخن بیهوده و چیزی نا فتاده و سخن نا فرجام گفتن ف الحفو باز داشتن
از همه نیکی و بر کندن از اصل الخفو سسته درخشیدن برق الدفو کشتن الرفو آرام
دادن و جامه را رفو کردن السفو زود رفتن و زود برپریدن مرغ الصفو خالص و صافی
شدن الضفو فراخ شدن الطفو بر سر آب آمدن چیزی العفو خالص چیزی و حلال
خواسته و جایگی بپای نسپرده باشند و گناه کسی در گذاشتن و بر دیگ کسی شدن باید
نیکی و نا برید کردن نشان و بسیار شدن و بسیار گردانیدن عفو المال فزونی خواسته
از هزینه الغفو چیزی بر سر آب آمدن القفو از پی فرا شدن و سنگ انداختن الکفو
گرسنگی و بر شدن پشم و مانند آن در هوا و دویدن شتر مرغ و مایل شدن دل چیزی
ق الحقو میان و تهیگاه و جایگاه پهن از تین حقوا عیبه جایگاه بود الرقو خاک
کی بالای رود باد جمع بود الذقو بانگ کردن خروس اللقو بمالیدن روی و دندان روشن
کردن النقو مغز از استخوان بیرون کردن ک الرکو راست کردن حوض منه اشتق
الرکوة الشکو مشک کوچک آب و گله کردن المکو جای روباه و خرگوش و سوراخ مار
ل الالو تقصیر کردن و توانستن الحلو از خانمان بیرون شدن الحلو چیزی دادن
بر سم مکافات الدلو بسختی زمانه و دلو و داغ شتر و برج آسمان و گونه از رفتن و الزجاه
بر کشیدن علو و زبر الغلو تیر به تاب کردن و نیک شدن چارپای الفلو بچه از شیر باز کردن
القلو فرو گذاشتن و کندم بر تابه بریان کردن و مانند آن و بزور راندن م الحمو گرمی
آفتاب اللمو چیزی را بتمامی بستدن ن الحنو گونه از سپرغمها بادیه و دوتا کردن
و باز گردانیدن العنو فروتنی نمودن و اسیر شدن القنو نگاه داشتن گوسفند از بهر سود
و بلند بینی شدن ه البهو خانه پیشین و جایگاه بزرگ و حوضگاه که و کشی میان دو سرین
دایه بود و درون شکم مردم و جزو الدهو خیره کردن و کسی را بلا بسخت رسانیدن و کاری
سخت کردن الرهو در پای آرمیده و سیل آب اندک و جای فراخ و جای آب در کوچه و گشاد کن

میان دو کوهان شتر و فراخی فرج زن و مرغی بود ماننده کلنک و زمین فرو خود و بعضی گویند
که زمین بلند و آرمیدن الرَّهْوَة نادرست و دروغ و منظر نیکو و بن زکواره و تخجیر و بام دروز(?)
وسرخ شدن غوره خرما و کین توختن السَّهْوَة غافل شدن و آرمیدن الطَّهْوَة
پراکندن شتر بشب و پختن گوشت اللَّهْوَة جماعت و زن و فرزند و آنچه مرد بدو مشغول
شود و بی نیازی و کف دست بهم زدن از خرمی و بازی کردن المَهْوَة شیر بسیار آب
و شمشیر تنک **ومنه** الرَّبْوَة زمینی بلند و شهر دمشق الشَّنْوَة کره دم خورده
و کنیزک زشت گوی و نابکار الصَّبْوَة میل کردن دل بچیزی الکَبْوَة گاه الکُبْوَة ماده شیر
النَّبْوَة بلند شدن و باز پس جستن الهَبْوَة باد گرد انگیز و گرد رزمگاه **ت** الرَّتْوَة
پایگاه مردم و اندازه راه الشَّتْوَة زمستان **ث** الجَثْوَة توده سنگ بر هم نهاده و چیز گرد
گرد کرده و زمین بلند الحُثْوَة توده خاک الکُثْوَة کف دیگ و شیر و مانند آن **ج** الحَجْوَة
دیده چشم العَجْوَة خرمائی بود بمدینه الفَجْوَة راه فراخ و فراخی میان دو کوه و میان سرای
و جایگاهی که آفتاب بر وی نتابد(?) النَّجْوَة زمین بلند و پاره ابر بارنده **ح** الشَّحْوَة سرچاه
و گام فراخ نهادن اسب الضَّحْوَة چاشتگاه فراخ نحوة باد شمال **خ** الطَّخْوَة ابر تنک النَّخْوَة
بزرگی و گردن کشی **د** النَّدْوَة جای سخن گفتن و انجمن و چراگاه آب داده و آب بود در
بعضی از شعر عرب **ذ** حُذْوَة برابر **ر** الثَّرْوَة مال بسیار و عدد الجَرْوَة [illegible]
از تیزی خورش و طعام در گلو گرفتن العَرْوَة ماده شیر الفَرْوَة پوستین و پوست سر
و توشه دان شبان و توانگری و فراخ دستی و همه نبات جمع آمده خشک القَرْوَة آنچه
سگ در وی آب خورد المَرْوَة سنگ سپید تابنده و سنگ آتش زنه که سپید بود و کوهی بمکه
ز الغَزْوَة غزا کردن **س** الحُسْوَة یکبار الرَّشْوَة دستینه(?) القَسْوَة سختی دل و سخت
دل شدن **ش** العَشْوَة فریب القَشْوَة بوی دان(?) از پوست خرما النَّشْوَة مستی
و بوی خوش و بوی یافتن **ط** الخَطْوَة یک گام و گام زدن السَّطْوَة حمله کردن و شکستن
کسی را و قهر کردن **ظ** الحَظْوَة تیر ناوکی و شاخ باریک که در بن درخت رسته بود **ع** الجَعْوَة
پاره سفال الدَّعْوَة مهمانی و یکبار خواندن الصَّعْوَة مرغی بود الضَّعْوَة نی قلم الفَعْوَة
سیاهی پیراهن سوپستان و کرک و سنگ حریص لغوة گروهی از عرب المَعْوَة خرمای خشک
غ البَغْوَة خرمای که تمام خشک نبود الرَّغْوَة خوی بد الزَّغْوَة کف شیر **ف** الحَفْوَة
پای برهنه شدن الصَّفْوَة پاکی و روشنی و دوستی الصَّفْوَة فراخ عیش **ق** الشَّقْوَة
بدبختی العَقْوَة میان سرای العَقْوَة سوفار تیر اللَّقْوَة درد لقوه و زنی که زود آبستن

شود

شود و عقابی که زود آبستن شود **ک** الرَّکْوَة خصومت الذَّکْوَة پاره آتش افروخته
بن سوچوب(?) الرَّکْوَة دلو خورد که از ادیم بود الشَّکْوَة مشک از پوست بزغاله و بمره(?) المَکْوَة
سوراخ کون **ل** الأَلْوَة سوگند الحَلْوَة خلوه کردن عروس الخَلْوَة تنها شدن السَّلْوَة
فراخی و خوشی عیش و خرسندی و مهره بود سپید بخاصیت خرمی فزاید الطَّلْوَة پاره
رسن که بن وی بزغاله بندند الغَلْوَة هر چه بغایت بیندازند و اندازه تیر چون تای **ن** الحَنْوَة
آذرگون العَنْوَة خواری و شکستن کسی القَنْوَة بلندی میان بینی **هـ** الجَهْوَة کون برهنه
و از هفتاد شتر تا صد الزَّهْوَة زن و پای بالا و پای نشیب و فراخی چاه فراخ و ماده مرغی بود
مانند کلنک و گو بزرگ که در وی آب گرد آید و بعضی گویند که جایگاه بلند و رفتن آهسته
و آرمیدن السَّهْوَة خزینه خانه و بعضی گویند که صفه خانه الشَّهْوَة آرزو و آرزو کردن
الصَّهْوَة میان پشت اسب و جز آن و پس کوهان شتر و بلندی همه چیزی و باره که بر سر زمین
پشته بود و زمین هامون القَهْوَة سیکی اللُّهْوَة آنکه در که از زبر سنگ آسیا بود آید **الخماسی**
الحِنْطَأْوَة مرد بزرگ شکم الکِنْدَأْوَة شتر بزرگ زفت **ومنه** الکِنْثَأْوَة مرد بزرگ
ریش السِّنْدَأْوَة پیش رونده و مرد سبک و بدخو العِنْدَأْوَة سخت سخت القِنْدَأْوَة بزرگ
و سخت الحِنْظَأْوَة زن بزرگ شکم العِنْزَهْوَة سخت شرمگین **الکنی وغیرها** بنو نخوة قبیله
بودم ابولهو کنیت طنبور بنات اللهو رودها چنگ و چغانه و مانند آن **هـ** دار الندوة سرای
بود بمکه که در وی گرد آیند بمشورت کردن ام فروة ماده میش **نوع هشتم** الابق(?)
بزانی که بول بر بندد **د** الحذو در برابر چیزی پایین افتادن **ر** الجرو سگ بچه و انار خورده
و خیار و ارنی(?) خرد الغرو [illegible] زن و پاکی زن از حیض الکرو کوته از رفتن زن **ش** الحشو
[illegible] آتش شدن بسوی بدن و از کسی روی بگردانیدن **ض** العضو اندام **ف** العفو
بچه اکرو [illegible] الکفو همتا **ل** الحلو شیرین الغلو بلندی **ومنه** الجوة رنگ آسمان
و گونه از رنگها اسب و کنه **ب** الحبوة بخشش و دادن الربوة زمین پشته **ث**
الجثوة چیزی گرد کرده و زمین بلند و توده سنگ الحثوة پاره خاک الغثوة دیرشانه گران
موی الکثوة اندکی از شیر تازه **د** الغدوة بکاره(?) روده بار و دامن کوه و جایگاه بلند الغدوة
بامداد القدوة ایکی اقتدا بر کنند الندوة مجلس کاه کروه **ذ** الجذوة پاره آتش افروخته
خذوة برابر **ر** الذروة بالای سر کوه و بلندی همه چیزی النزوة بیکان کوتاه العروة شیر
و کون جامه و دسته سبو و مانند آن و گوشه هر چیزی و انگله و نباتی بود همیشه سبز **س** الاسوة
پی روی کردن و شکیبائی کردن الحسوة آنچه اشامیدنی بود الکسوة پوشش **ش** العشوة روده کانی(?)

الرشوة بر طيل العشوة فريب و پاره آتش درخشنده ط الخطوة يك گام و فرمان بردارى
ظ الحظوة دولتى شدن زن از شوى و ظفر يافتن بچيزى ع الدعوة دعوى كردن بسوى طعام
غ الرغوة كف شير ف الحفوة پاى برهنه ق اللقوة ريكستانى بود المقوة كرسنه كى
سير نشود ك الزكوة خصومت و بدى الذكوة آنچ بدو آتش افروزند الشكوة پوست بزه
و بن غاله العكوة دوكى رشته و بن دنبال ل الالوة سوكند الكلوة كرده و بن كرا ... الكني

نوع نهم

الرخو سست د القدو اصل كى از و شاخها رسته بود ر الجرو
انار خرد و خيار بلرنك خرد و سنك بچه و بچه هر جانور كان الدرو بالا الضرو بچه هر سك شكارى
و درختى بود و غسل ص العضو اندام النضو شتر لاغر شده از سفر نضو السهم
از چوب تير تا پيكان ط الطلو خوشه خرما و بازو مانند ع الرغو از رشتى باز كشتن البغو
پاره از شب غ الصغو كناره و ميل كردن ف العفو بچه كور خر ق النقو استخوان مغزدار
ل البلو شتر لاغر شده از سفر التلو شتر بچه كى از پى مادر مى شود الحلو كنكر كار ديه
الخلو تهى السلو آنچ اندام مردم و جز و بقيت كوشت الطلو كرك و آهو بچه العلو بالا الفلو
اسب كره و جز و القلو كور خر زود رو ن الانو هنكام البنو اصل بناى فرزند الحنو چوب
زين و چوب كرنكى در پالان بود و جانب كوه الصنو برادر و بعضى كويند كى فرزند و چاه كوچك
و بيخ خرما بن از آنچ سه چهار بر يك بن رسته العنو كروهى مردم از هر قبيله القنو خوشه
خرما ومنه الجبوة آب كرد آمده در چاه الحبوة با يهار انجامه كرد آوردن الربوة زمين
پشته ث الجثوة توده سنك بر هم نهاده و زمين بلند و چيزى جمع كرده خ الاخوة برادران
و زادان د العدوة كناره رود بار و جايكاه بلند الغدوة انك بروا قصد كنند ذ الجذوة پاره
آتش افروخته و بن درخت الحذوة پاره از كوشت و آنچ بيار خويش دهند از غنيمت ر الجزوة
يك خيار بارنك خرد الذروة بالاى سر كوه و فراز سر و سر كوهان شتر و بلندى همه چيزى
السروة تير كوچك و بعضى كويند كى پيكان كوتاه و پهن بود و كرمى بود الضروة سك بچه ماده
شكارى س الاسوة پى بردن بكسى ش العشوة فريب و غشوه دادن و درشدن
بكارى كى پيدا نبود و فريفتن و بر نشستن بتاريكى و تاريك شدن شب ض النضوة ماده
شتر لاغر شده از سفر ظ الحظوة تير خوردى بى پيكان و دولتى شدن زن از شوى
و ظفر يافتن بچيزى ع الدعوة دعوى كردن بدروغ بنسب و جز و غ الرغوة كف شير
ف الجفوة جفا الحفوة پاى برهنكى و پاى برهنه شدن ق الصفوة خالص العفوة
كور خر ماده جوان و بن حى بنات عفوة الشراب نيكوترين شراب القفوة ...

النفوة

النفوة هيچ نيست شود ق الشقوة بدبختى اللقوة عقابى كى زود آبستن شود و زنى
كى زود آبستن شود و شترى كى زود آبستن شود و دلو فراخ الفقوة استخوان مغزدار ل
الالوة سوكند البلوة كوسفندى كى هنكام خزان بزايد الجلوة جلوه كردن الطلوة
... هر جانورى كى زمنده باشد م الحموة بيمارى الرخوة بازداشتن ن القنوة اصل
... الكني بنو جروة قبيلة بود از عرب سمى شد ... و از قانون ... حمد الله

كتاب ... از قانون ... نوع اول

... يعنى ... كلمهاست كى ... در شكفت كويند الثلاثي اى كدام
هر كدام الاى جايكاه كرفتن و جا بكاه بردن الحى شهر اسفهان الحى زنده و قبيله
... و بخشش مرد و فرج زن و جاى مقيم شدن كاروان و غايبان و جمع كردن الحى ستاره
... الذى ... مردن الزى فراهم آوردن الشى بدبان كردن الطى شكن و در نوشتن
... خواستن جاه العى مرد دل كران در زبان و بن ... سخن و بجاى ... الغى
... و روده بارك بود بد وزخ و بى راه شدن و ستيزه كردن و باطل الكى داغ كردن اللى زبان
... دهان كردانيدن و تافتن رسن و بيچانيدن سر و مدافعه كردن ... النى بيه و فربه شدن
... ومنه الحية مار و كژدم بر زرك كى در شكم بود و كرم ابريشم الغية ستيزه
... باطل الرباعى كاى چند الجدى ستاره ... قبله را بدو شناسند
... بن دمن الرقى نام جايكاهى بود الشكى جايكاهى بود الصنى كو كوچك در آن جمع شود
... شكاف در كوه ومنه الغرية هنكام دادن الطهية قبيلة بود الكنى
... اى شكفت هى ... غريب دور ... نوع دوم
... جمع ... الرية ... التسية خم كوشه كمان
... نشان و نشان كردن و نكار كردن حابة و جز و اللية عود الثلاثي
... كان الوى سيراب و سيراب شدن الزى ... السى مانند و زمين فراخ و نام
زمين بود در عرب العى كران زبانى بسخن و در جواب ماندن و در مانده شدن الفى بيابان
... النمى كوشت خام ومنه الاية رحمت كردن الحية كوآب در شهر و آن كرد آمده
... و مغاك زمين الطية ... كردن و بعضى كويند كى نيت كردن الصية ... و نيه كردن
السبية پاره جامه ح الشجية زنى كه القية در كلو پيش باند ذ العذية زمين
... و شايد ز الكرية زنى كى خوابش آيد ن الازية ماده ... كى آب از سوراخ
... خورد م العمية زن نابينا و الجوبة مثل الشجية الدوية مثلها الرباعى

الوزني مهرها کردن و پشت الصلي با نگ پیل و خوک و بانگ موش و کزدم و بانگ مرغ
النوی جو پها پیراهن خیمه و دیوارها پیراهن خانه ب الانی ناخواستن الجرب
کردن الحبی این کی چون کودکی بد پدید آید و پراکندن الخبی نهانی الربی دید بان الزبی ماده
میش نوزاده السبی سبکی خوردن الصبی کودکی و کناره استخوان زنخ صبی السیف
شستن الطبی اصحاب النبی پیغمبر و راه و آگاه کننده از خدای تعالی ت الاتی غریب
و سیلی که از جای بکاه در آید الحتی پست مثل الشتی باران زمستانی العتی از حد در گذ
و خشک اندام شدن از غایت پیری الفتی شیر جوان ث الجثی گرد بر نا و نشستگان
الحثی کودکی بشیر کسان پرورنده و کودکی که مادر و پرورنده اش نه بشیر مادر پرورده این الحثی امید
النجی همراز و موسی علیه السلام ح السحی گل از زمین جیل رندیدن و بندان الله نامه
الوحی شتابنده الوجی جمع الوجی خ السخی جوانمرد و راد و بخشنده د الادی عیب
فراخ البدی که رود بارگی بود الندی پستانها الودی بن الصدی تیغ نگار گرفته العدی جمع
العادی البدی آبی که بجویها جمع آید و حوض که پر آنش سنگها بود التدی مرد بسیار عطا
و جای حدیث کردن الهدی زن بخانه شوی رفته و ورده و مهمان و قربانی که بمکه فرستند الودی
شتر بچه کوچک و نهالها خورده خرما بن الیدی عیش فراخ الیدی دستها ذ البذی بی شرم
و بن کوی العذی کشت بی آب از باران ر الادی جایگاه اسب و جز و الثری بسیار العری پیغام
کزاه و کاروان العری سزاوار الشری مهتر گزیده و بن رکوار و جو شخوم الشری حنظل العری
العری باد سرد الفری شکفت و کار بزرگ و سخت القری جوی کشتزار الکری خوب بنده المری
شتر بسیار شیر و بعضی گویند که رگ شیر الهری گوشت ریزیده از علت الهری خانه بکننده ز
الازی با هم آمدن و فره گرفتگی کردن الغزی غازیان س الاسی بیمار القسی شب سرد
بوی که از عنصر آرند و کوشا از در مهان دون القسی بوشها النسی فراموش کننده و رگی جیش
العشی حشک الحشی مثله و مثل خشک العشی از گاه زوال آفتاب تا با مداد و بعضی گویند که از نما
شام تا نماز خفتن الکشی بریان نیک بخته المشی دارو که شکم براند ص الخصی آنکه خایه پش کند
بود العصی بی فرمان العصی چوب دستیها و سقعها الزنان و استخوانها بال مرغ القصی دور
النصی نبات تازه و انه اینه چراگاه و پستی تازه الوصی معروف و شب پیغمبر علیه السلام ض الرکی
بسندیده المضی بکذشتن النضی استخوان گردن و چوب تیر بغی الرمح بالائی از آن که بدست
گیرند از نیزه الوضی روشن و پاکیزه ط المطی شتر آنکه نشست را شاید و جز و النطی دور
الخطی روی شناس و شتر اسب از سبق ع الدعی بسورت و حرام زاده النعی خبر مرگ

غ البغی بوستار و زن بد کار ف الحفی دانا بخبری و مهربان و ستیزه کننده در سوال
الخفی نهان الدفی گرم السفی کم خورده و نادان ستمکار و ابر سخت سیاه الصفی دوست
خالص و شتر بسیار شیر و میش بسیار شیر و آنچه پیش رو از غارت برگزینند برای خویش
و خرما بن که بار بسیار آرد الطفی سنگریزه بنو و سخت العفی نوالدان پهن کسی القفی
مثله القفی قفاها الکفی آهنها النفی گرد آسیاه النفی الریح خاک که بپزد دیوارها باد
آورده بود نفی الماء آبی که از رسن جاده بر آب کش جهد الوفی وفادار الوفی تمام شدن
ق التقی پرهیزکار الحقی منزلها الرقی بالا بر شدن السقی ابر بزرگ قطره کوکیاه پر
خصیب و خرما بن که آب بسیار آید هند و نبات سیراب شده الشقی بدبخت اللقی دور افکنده
و کار زار کردن النقی گزیده و نان گرمه ک البکی شیر کم شیر الزکی زیرک و آنکه دندان
بلند دارد الرکی چاهها فراخ الرکی پارسا و پسندیده السکی میخ آهنین الشکی آنکه
گله کند از رنج و درد العکی شیر سخت ل الحلی قبیله بود الجلی پیدا الحلی که عنه خشک
و بعضی گویند که سپید خشک الحلی پیرایه الجلی مثلها الخلی بی خم و اندوه و تهی الدلی
دلوها السلی زایل شدن اندوه و عشق الصلی سوخته شدن و گرم شدن به آتش الطلی زردی
دندان و آهو بچه و بعضی گویند که بره العلی بزرگوار و سخت سخت و اسب گران مایه القلی
پیابانها دور الملی توانگر و استوار و هنگام دراز الولی دوست و باران دوم م الحمی
گرم شدن الدمی خونها و خون آلوده شدن الدمی ابر بزرگ قطره السمی هم نام السمی
باران و آسمانه بخانه و جز و الظمی فرو دن دریا و روی الحمی دلیر و پوشیده سلاح النمی
برداشتن خبر النمی درم بود از مس ن الثنی اسب و گاو سه ساله و جز و شتر شش ساله
الجنی نو و تازه و خرما تازه چیده الجنی کمانها الدفی نزدیک الغنی توانگر القنی بی نیازی
و کارینها الکنی هم کنیت المنی آبی که از و فرزند بود و زهر کشنده ه البهی زیبا شدن
الشهی آرزومند اللهی فرو کذاشتن و مشغول شدن از چیزی که و دست باز داشتن و الاوی
جایگاه گرفتن و باز گشتن بجایگاه و ماوی گرفتن و بغدی با الثوی مهمان الثوی مقیم
شدن الخوی درد دل و درمان و دو و پیها الذوی خشک شدن چوب و پژمردن الروی
حرف قافیه شعر السوی درست و تمام آفرینش و راه راست الشوی کو سفندان
الضوی جایگاه گرفتن الطوی چاه پیراسته الغوی گمراه القوی نیرومند اللوی تره
نیم خشک الهوی هنگامی از شب بالا رو و با لا بر شدن و فرو د افتادن و نشیب فرود
آمدن العوی مثلها ی لغیحی شرمکن العیحی مرد گران زبان و منه التلبیة

الصیحی ... و موش
و خوک و بچه مرغ و موش دشتی

آرامگاه الوَبِيَّة درّه و دیگر بن رکِ ب التَّبِيَّة خندیدن و آهنگ کردن الخَبِيَّة

و گوشت تنگ کرده الرَّبِيَّة زن دیدبان السَّبِيَّة کنیزک دشنام دهنده و سبکی که از زمین

دعجن بود الصَّبِيَّة دختر الغَبِيَّة بن رکو و گردن کشی ج السَّجِيَّة خوی ح النَّحِيَّة

آفرین و درود و ستاره بود از منازل ماه و بادشاهی و بادشاه گردانیدن و زمین کان دادن

و سلام بر کسی دادن الضَّحِيَّة قربان خ الأخِيَّة پاره رسن که بن میخ بسته باشند که جارپایه

بدو بندند د الجَدِيَّة پاره خون که بر زمین بچکد و لختی خون که بر تن بچکد الحَدِيَّة

نوعی از زن الهَدِيَّة آنچه بکسی فرستند الوَدِيَّة نهال کوچک خرما بن ذ البَذِيَّة زن

شوخ الحَذِيَّة آنچه بدهند بیار خویش از غنیمت الرَّذِيَّة ماده شتر سخت لاغر ر

البَرِيَّة آفرینش و بیابان الثَّرِيَّة آنچه که از خون حیض مانده بود الدَّرِيَّة آنچه

صیاد بس وی پنهان شود تا صید و برا بیند و حلقه نیزه بازی السَّرِيَّة چهار صد مرد

از لشکر و بعضی گویند که لشکر شبیخون العَرِيَّة باد سرد و خرما بن عاریتی ز النَّزِيَّة

چیزی که از آن کسی کردن المَزِيَّة تمام و کمال همه چیزی و افزونی س الغَسِيَّة ادم دون

ش الحَشِيَّة نهالی العَشِيَّة از نماز شام تا نماز خفتن المَشِيَّة خواستن ص ض

القَصِيَّة شتر آسوده که کاری نکنند النَّصِيَّة گزیده الوَصِيَّة اندرز ض العَضِيَّة

قضا و حکم ط الخَطِيَّة گناه العَطِيَّة بخشش المَطِيَّة شتر

که نشستن را شاید ظ الحَظِيَّة کنیزکی که از زن

بهان دارند الشَّظِيَّة پاره از هر چیزی و خورده چوب ع الرَّعِيَّة زیر دست غ

الاغِيَّة بیشکاه آب البَغِيَّة طلایه ف الحَفِيَّة پای برهنه که الخَفِيَّة جایگاه بیشه و

الصَّفِيَّة زنی که دوست خالص بود و آنچه پیش رو بهر خویش برگزیند از غنیمت ق

البَقِيَّة باقی و باز مانده التَّقِيَّة پرهیزکاری الشَّقِيَّة زن بدبخت ک البَكِيَّة شتر

اندک شیر الرَّكِيَّة چاه فراخ الشَّكِيَّة گله کردن ل الألِيَّة سوگند البَلِيَّة ادمایش

و شتر که بر سر گور بر خداوند وی بند نهند و علف ندهند تا بمیرد التَّلِيَّة بقیه فام

الحَلِيَّة بحشتن بر مردم و خانه یکی انگبین و زن طلاق داده و ماده شتر که چون بر بچه خویش

مهربان نکند الحَلِيَّة زکوه حیض القَلِيَّة گوشت قلیه الوَلِيَّة پشماکند م الحَمِيَّة ننگ داشتن

الدَّمِيَّة پیکر نگاشته الرَّمِيَّة شکاری که بیفکنند و جزو و اماج تیر طَمِيَّة کوهی بود ن

البَنِيَّة شهر مکه و بعضی گویند که کعبه الثَّنِيَّة ماده میش شش ماهه و گویند دو ساله

و زمین بلند و کریوه و دندان پیشین و شرط در بیع و سوگند الجَنِيَّة گناه و گمان الدَّنِيَّة

نقصان

نقصانی و کلاه قاضی العَنِيَّة گمیز شتر که بر آفتاب نهند و بر کمال المَنِيَّة تقدیر مرگ

و کلاب دان ه الرَّهِيَّة گندم کوفته که بشیر بپزند و الثَّوِيَّة شکار گوسفند الحَوِيَّة

آرامگاه و اندرایست و چه بر روده و کلیه الآن شتر الخَوِيَّة گو از خور شتر الدَّوِيَّة

بیابان نهی الرَّوِيَّة اندیشه و باقی و حاجت الزَّوِيَّة دو گوشه نشستن السَّوِيَّة راستی و گونه

او پالان شتر الشَّوِيَّة یکی از بقیه کرده هلاک شده الطَّوِيَّة چیزی که در دل داشتن اللَّوِيَّة

نواله که زن و اپس نهد و بعضی گویند که آنچه زن مهمان هدیه دهد الهَوِيَّة جایگاهی که از

بیفتند ی الحِيِيَّة زن شوهر کننده

الخماسی

الدَّثَاثِيّ باران تابستانی الدَّفَانِيّ

مثله ب الجَعْبَيّ مورچه بخورد الخَرْبَقِيّ آنکه بیابان نداند الذَّرْقِيّ هیچ کس الرَّبَقِيّ

مرد خدایی و خدای شناس و دانشمند و گروهی بیار العَرَبِيّ تازی و زبان العَرَبِيّ کیک نیز

البَنْجِيّ کلیم فروش البَخْتِيّ شتر بختی ث الجَرْثِيّ خنثی و خانه الجُنْثِيّ زره گر ج

البَلْجِيّ انگور سپید الفَنْجِيّ لیا جنج د البَرْدِيّ انگ حامه برد بافند البَلَدِيّ هر شهری

و شهری للخَرْدِيّ دستنبوی اللاذِيّ دردی هر چیزی الرَّصَدِيّ باجستان ذ

و ماده شتر زود رو ر الأَبْهَرِيّ سوزن گر الأذْرِيّ آذربادگانی القَرِيّ مرد خرماه و سست

الجَدْرِيّ آبله الجِيزِيّ گز دو ش الحَضَرِيّ شهری الجِيرِيّ جایگاهی بود بیمن الحَيْرِيّ سوراخ

سنگ آسیا الجَبْرِيّ خیری الدُّرِّيّ ستاره بروشن الدَّهْرِيّ آنکه با آخرت ایمان ندارد الأَهْرِيّ

مرد دم بینه الزُّنِّيّ زیبکوش السِّحْرِيّ آنکه کار سحره کند و افسوس دارند و افسوس

الشَّعْرِيّ شعر فروش و شعر باف الصَّفَرِيّ باران خزانی العِبْرِيّ حوض الظَّهْرِيّ

شتری که از بهر کار نگاه دارند و پس پشت اندازند العَنْبَرِيّ نباتی بویا بر کنار جیحون العِبْرِيّ معروف

زبان العِبْرِيّ کشت به آب باران القِصْرِيّ کفه خرمن کوفته القُمْرِيّ معروف الكُدْرِيّ مرغ

سنگ خوار بدان که ز ابر سیاه المُرِّيّ آب کامه المُزْرِيّ عیب کرده بفعل خویش ز الأرْزِيّ بسج

فروش الخَرَزِيّ مهره فروش س الإنْسِيّ مردم و درون همه چیزی و درون پای انسی القوسی

روی و الدِّنْسِيّ مرغی باشد العَبْسِيّ شتر سخت الكُرْسِيّ کرسی و علم و گویند پادشاهی

و سلطنت ش الحَرْشِيّ گونه از انگور سپید الغَبْشِيّ بیهوش الوَحْشِيّ جانوری دشتی

و پس مردم و بیرون پای و یکی از دو دو دلم و خشی القَوْشِيّ پشت کمان ص الحَصِيّ ایک خایه

کنده باشند ض الحُرْضِيّ اشنان فروش العَرَضِيّ ماده شتر تند و درشت الفَرَضِيّ انگ

فرا یض داند ط الأَمْطِيّ گونی از صمغ ابود السَّقَطِيّ بیرزن فروش الشُّرْطِيّ چاکر نوبتی

القُبْطِيّ یکی از اهل مصر الثَّلْطِيّ مرد کوتاه النَّبَطِيّ نبط فروش ع الرَّبْعِيّ باران بهاری

الكُنعي بذكوك دو بيغ الصِبْغي رنگ فروش ف الأرفي شيرآ هو بان الغرفي
باران خواني الصُبْغي آنچ بدو بستان كشته باشند وفر زند كي بين ركي آبي الجبغي
جفا كننده البرفي شبان ف الخرفي رکو پاره فروش الغو قحي پوست تنک كي
درون پوست جا يه بوذ ك السكّي ميخ آهنين السّكي درودگر العركي ماهي آبي وبعضي
كويند كي كشتي بان الكرفي كلنك اللكّي موركوتاه كوشكن ل الأزلي هميشه گي البقلي
تره فروش الجبلي كوه هستاني الخولي اسب بک ساله وحزو الخلي سركه فروش الخولي
زمين كي باران دوم بر وي بارد م الأتي نانويسنده الحرمي مردي كي در حرم كعبه
بوذ الخطمي خيرو يه الخطمي كونه از بنده ذغمي قبيله بوذ الوتجي زبهار ك العجمي پارسي
زبان العلمي علمدار النمي هيچ كس ن البرني كونه از خرما الجنني بنىّ ك الدّفني كونه
از جامها الدّخني روغن دُفني الرثيني سك كوچك الدّبيني فريشته دوزخ الغرلي نان
سنبر القينى با لان شتر المذني شهرستاني الوثني بت پرست الوطني آرامگاهي و
البدوي بيابانى الدعوي هيچ كس الشثوكي باران زمستاني وآنچ بزمستان كشته باشند
العلوي معروف الغدوي آن بچه كي در شكم آبستان بوذ غدوية المواشي ومن غاله
وما شان الغنوي بانفة باشند ومنه الأثفية كروهي مردم الأزبية
بز دان واهل خانه الرجبية خرمابني كي از بسياري بار گرم شوذ الزبية شاذروان
العصبية دو گروهي كردن وبياري كسي جهد كردن الغتية بز ركي و كردن كشي ت
التلبية لغليز براسته بغره اللفتية سلغم آبا ث العوثية تريد آبا ج الأجية
بازي بود و آنچ بدو محتاج باشند الفرجية فرجي ح الأضحية جايگاه خايه شتر مرغ
الأضحية آنچ بقربان كنند خ الأخية پاره رسن بوذ بر ميخ كي چارپاي را بذو بندند
المنجية بد ه سحي وماننده ش د البردية كباه حصير ذ الخذية ماده شتر توي
المأذية زره نرم وفراخ ر الإطرية رشته كي از خمير كنند البربية بيابان الخبرية
بزركوار ى الحرية چينه دان مرغ الخدرية جايگاه دشت الحرية آزادكي وازاد شدن
الدرية نسل بزي وادمي وفرزند السخرية افسوس داشتن ع السرية كنيزكي كي از
ن پنهان دارند الصقرية نباتي بوذ دراول خزان العزبية لغة جهوذان القرية
چينه دان مرغ الكبرية كبريا الدرية سرو تين و تيز ار همه چيز ى الأزرية بوع
آبا الأزرية مثلها ش الحشبة كونه از مورچه بز رك ص الصيصية شاذ شوني
خلاهه القبطية جامهاء سپيد بوذ كي از شام آرند ع الأدعية بازي بوذ الربعية خاء

شكاركن

شكاركن ف الأثفية كروهي مردم ودیگ پایه الكنفية چوبي اللصفية كبراء ابا
ق الأوقية ده درم سنگ ك الكنفلية ترينه با ل الأغلية آستين بالاين البقلية
قليه كي بتره سازند الغلية سكبا الزنية زيتون الغلية غاله بالاين الخليثة
تركباء م الأمنية زن نانويسنده العنمية بز ركواري ونادان الكمية چند النمية
بول از زمين ن الأغنية راه سرود كي بر كويند الأمنية كام وآرزو واميد ودروغ
وخواندن البرنية بوني وخرو س وبعضي كي نام جاي انما بوذ ه الأهية آنچ بر دلها
كنند و الأروية ماده بز كوهي الأفوية هوا الدوية بيابان الغدوية بز ده خرده وباني
بعد كي بابستان رويد المطوية چاه سنك كرده ي الأغنية آنچ آوازها نده شد السداسي
البرقي شبان كوسپند وشتر مرغ وكربز روان بهم ب الأخثي كمانه وغريب
الأرني بز الجنبي كشنده عثمان رضي الله عنه البرقي جامه فتى في الخنجني
شكنبه فروش الشعرتي كاو سخت دشوار العصلبي سخت الغرفي جامه رقيق المهمني
چوبان اليثربي تيره تا بن ت الجنتى زره ح الأنحي كونه از سرما الأرنجي اكن
شاذ شوذ جون عطار هذو بعضي كويند كي نيكو خلق الأضحي تا زيانه القمحي بر دباري الفرحي
مهنر و چرخ درا نبه وكر كس سخت وهمه چيزي سپيد خ الشدخي طعام غره اي
الشدخي مثله د المطردي علمدار المعبدي پادشاهي بوذ لعنت از عرب ذ الأخوذي
آنك بدو هيچ فرو نشوذ وسكل وشتابنده ر الأحلوري منسوب الى اجدر وهو فحل من الخيل الأولى وضرب في حمو
عون بكاظمة
كمن التي ميري مثله الجعظري مردي زنده الجعفري جوي خورد الجهوري مرد
بلند آواز الجوهري كوهر فروش الوسري شتر زفتار الزمخري شتر مرغ نيك مغرش
كم بوذ السندري درازه و خيره كونه از تيرها السكري شكر فروش الشمري كشتي خورد
الشمهري نيزه سخت وكونه از زره كمان الشعيري جو فروش الشنفري مره بسيار موي زشت
خوو شتر زفت بسيار موي الصمعري بخيل دون ونزد و الصنقري جامه گران مايه و بعضي كويند
كي بساط گران مايه العنكري مرد لشكري مردي كي از شهر عسكر بوذ القرنبري قصيبه
كي سخت پيدا سته بوذ القنبري مثله القعنري چوب دست آس و صلابت وسختي ز
الأحوزي آنكه هيچ بر وهيچ فرو نشوذ الهنبرزي دست بيحن اسب س الطيلسي طيلسان
فروش ع الألمعي آنكه چنديش جنان آيد البرذعي پشماكنده فروش الرقعي تام آبي ي
الضبيعي هر چه از ضبيعه اللوذعي تيز دل الوعوعي مرد ظريف اليلمعي آنكه هر چ
اند يشد چنان آيد ف الصيرفي معروف ق الشوافعي كلفيلي الهبرقي

آهنکر و زرکر ک الازمکی لمرد کوتاه المحیل الشوکه هشیار کوینده ل الدغفلی
نعمت و آبادانی و عیش فراخ الصنبلی کفش فروش الطفیلی معروف السلمی جوان مرد
الغزلی دوک ریسان المکملی زنبیل باف السدلی عود فروش م الاعجمی آنکه در تازی
فصیح نبود الشیطمی شیر ن الثلثی کونه از کلاه الیکنی کاردکر الیکی دانی آستر
ه البدیهی بدیهه گوی السفهی مرد تن آور و لین و المشقوی کشت کی کار رنین بود
المقتوی حرمت کار ومنه الجنجبیة شکنبه آبا الخذنبیة نام جایکاهی بود
الشرعبیة کونه از جامها یمن بود الشعزبیة بازی بود کی ... الفنسلیة
الطلبیة سک آبسان العضرزیة زن بدخو العنبزیة سماق آبا الکرنبیة
کلما الحلبیة دیبی بود در دیار موصل ح الاغوجیة اسبانی که در جاهلیت سابق
بودند د الزشبدیة رشته کی از خمیر کنند بن ... العنجدیة شتران بادشاهان
ر الاجدریة سوکلاه القبغبریة کوتاه مستبرا اندام الحورثیة ازاد مرد الشهبریة
تیزها سخت الصنعریة مار ملین الضیغریة کونه از آلت داغ القنطریة کونه از
جامها بود ش الجربشیة بلغور با الحشیشیة مثلها ص اللضوعیة دزدی ف
السلحفیة کشف آبی العجرفیة کبر رفتن از نشاط م الجهومیة کونه از زلو
بود الحضرمیة عوربا الخیزمیة آثار ن البلهنیة عیش فراخ خوش العنفرنیة
جستکان و الفهلوتیة لغه سلوک السابع الشعر عیی کونه از جامه برد
بود الصعفطری نهایت هر چیز دور درازی الضبغطرة آنچ در میان کشته بپای تا مرغان
بترسند القنشری پیر سال بندی ل المناخلی المناخلی آرد بیز کر المغازلی دوک
فروش ه الفواکهی میوه فروش الثامن الابریسمی ابریشم فروش الکنی وغیرها در زمین
ضرتی دریکی چون نقش کنند از و آواز آید الرجل خطیعة مرد بهو منن و خداوند ...
العرق المدلجی رشته کی از پای برآید و جزو ابو الشهی کنیت بربط شهی حیزی
کی و بیا آرزو کنند لحمة بیری کوشتی که نخته شود ومنها ناقة دیة ماده شتر
بزرک شکم ارض مسغبیة زمینی که ملخ نباتش خورده بود خمرة ماذیة سپکی که در گلو آسان
فرو شود ابو المنیة کنیت مکس بنت النبیقة تب ناقة نهیة ماده شتری که بها بیا فربهی
بود حبقة قنبویة دیری کدو کاریب آب بود نوع سیم الثری حد زیستن
موجودات الخادی زعفران ذ الاذی موجها دریا الاذی کونه از سپکی المادی
الکبین سپید خام ر الادری جای اسب و جزو الباری بوریا باف الداری بوی فروش

ومودی که در سرای خود مقیم باشد ز الباری بازدار س الناسی فراموش کننده
ع الزاعی نیزه ل القالی قالی م القامی حورد فروش و الاوی جایکاه کرمه الشاویة
خداوند میشان العناوی کودک نابالغ و لاغر و خشک اندام ومنه الفاجیة
اسمان ه الاخیة جای اسب و جزو د العادیة درخت کهن و جاه در بیه
ذ الاذیة موج دریا الماذیة زره نرم و سپکی سپید و خوش خوار ر العاریة عاریة
الماهیة چکونگی و الماویة آینه و سنگ بلور و منزلی بود میان مکة و بصره و رحمة
کردن ٣ السداسی الکسابی کلیم فروش البابکی مرغان کبوتر الارابجی
کشاورزان و اهلها خانه الارابجی بکل بها ب الحرابی کونه از کرباس بان بنک
الحوابی زمینها درشت الرکابی رکاب دار الزرابی شاذروانها الشرابی شراب دار
العقابی اله دار القصابی اسب کمیت الطرابی جانوری بود درشت کربه العرابی
مرد عربی الضهابی مرد سرخ موی العلابی پیها کردن الکلابی سک دار ت
العتابی شتران تحیز الدوابی دو بت دار ث الثلاثی سه سوی
ج الاکاجی بار بهار پردجیزها که بدو محتاج باشند الزجاجی آبکینه فروش
ح الاداجی جایکاهها خانه شترمرغ الاضاجی قبا ناعید الافاجی الحوانیها الکلاجی
انکوریست النعاجی کل خوردی خ الاواخی پارها رسن بر میخها که چارپایان بدان
بندند د السوادی روستای الغضادی بازوی المهادی مردمان بسیار عطا ذ
الجلاذی زمینها سخت الهماذی شتابندگی همانی الطم سخنی و بارعکی باران ر
الاواری جایکاهها اسب و جزو البخاری سختیها زمانه البرارینی بابانها البواری بوریا کر
الحواری کازر و یار الحباری زمینها نرم الحذاری شب تاریک الخضاری مرغی بود
سیاه فام الدراری ستارکان روشن الدواری کشت زمانه با حوال مردم الذراری نسلها
بچکان و آدمی و جمع زعفران الزخاری شکوفه نبات تمام الزخوری مثله دهر
سختی که در و ترس و بیم باشد الشراری کنیزکان السماری کشتی خرد القماری
زمینها بی پوشش الصراری کشتی بان الظهاری شتری کی به سوی کارها نگاه دارند
العشاری آنچ ده کز باشد و ده دری العواری عاریتها الغضاری کاسه کر الغرارة
درزی القماری قمریان س الاناسی مردمان الخامسی پنج پنجی الدوابسی
مرغانی باشند الرواسی بن کرسی السناسی شش شش الکراسی کرسیها النواحی
استرها ... الیطاحی ... استاد و دانا بیحیرها ش الحراشی جمع الحوشه القاشی

مرد کوتاه . النّاسِخ اسب دراز ط العِفاطي کند زبان القِباطِي جامها .
سپید کی بمصر آرند العَاطِي مردان بسیار عطا ع النّاعِي نه تن الجماعِي
جماعتی الرّباعِي جهار جهاری النّباعِي هفته هفتی الشّکاعِي ناکی بود کی وی را جوخه
کوبند القُفاعِي مرده سرخه کی پوست اندرمیی وی بر افتد الکُراعِي پاچه فروش
ف الأنافِي گروهها مردم و دیگ پایها الرِّبافِي جر بیره بود الخلافِي کیاهها
حصیر الکلافِي گونه از انکور ق الأوافِي جمع الأوقیة الخِدافِي مرد زبان آورد
القیافِي زمینها سخت و فراخ ک الکاکِي جمع مرغان بود ل الجمالِي مرد بزرک
آفرینش الحقّ الحِي حیلت گر العلالِي خانها بالایین المَقالِي جوبها بازی کودکان م
القمامِي انگرجامها نورد ذ القَطامِي دو شاب خرما القُطامِي جرغ النّهامِي آهنگر
ن الأمانِي جمع الأمنیة الثّانِي هشته هشتی الرّدانِي سرخ زرد فام
القَطانِي نام لرت جمله دانها الصّوانِي صحنها اجین ه السَّاهِي مرد بزرک کون
الشّفاهِي مرد بزرک لب و الأنادِي غریب و سیل بی باران الخلاوِي حلوا گر الصّحاوِي
فراخ بیابان و سخت گرما او و بعضی گویند یک بیابان ی الثّنایِي دو دو بعد الکنایِي
کلیم فروش ومنه الضّراحِیَّة ضراحی سیکی الطّلاحیّة شتران کی طلح خورند
خ النّاخِیَة زن دراز ر الحرارِیَّة عقاب الصّفارِیَّة مرغی بود زرد ق
العلاقِیَّة نام جایکاهی بود ک البراکِیَّة گونه از کشتی ل الجمالِیَّة ماده شتر
کی با ماده شتر نرمانند م النّحامِیَّة سیکی تیره رنک ه الإلاهِیَّة خدائی السباعي
الأعرابِي یکی از اهل بادیه ر الفخّارِي سفالینه گردفروش ی الکرابِیسِي کرباس فروش
ط الأنماطِي ستانگر الأنماطِي نمط فروش ع القَفّاعِي فقاع فروش ن الأشنانِي
اشنان فروش البقالِي خوب خالص سرخ الخُلقانِي کهنه فروش الدّیبانِي خداوند
صومعه ترسایان الرّبانِي مرد خدای الشّعرانِي آنک بر تن موی بسیار دارد الفنجانِي
گونه از خرما اللّحیانِي مرد بزرگ ریش النّصرانِي مرد ترسا ومنه العماریة عماری
الثّماقِیَّة ساقیها الرّهبانِیَّة ترسکاری و زاهدی الرّهبانِیَّة کشیشی السّوداینیّة
مرغی سیاه الفسطانیّة کمانه کی در آسمان بدید آید النّصرانِیَّة زن ترسا
و ترسائی الثّمانی الباقلانِي باقلی فروش النّخسانِي مرد بسکل الصّرصرانِي
شتری کی بدر شی یخ بود الصّیدلانِي پیلو زجانی بود الصّندلانِي بیلو
العنبرانِي مثله الطّنبورانِي طنبور زن الطّهطهانِي مرد بسته زبان الفُسطلانِي

کمانه کی در آسمان بدید آید الملکی ملخ دراز بک سخت سپید و درخشنده
ملخ دراز و مثله الدّراهم الاخلاجیة درمها قل هو الله احد نوع دیگر الرّباعِي
گونه از نی و کوتاه ج الفارجِي معروف خ الناسجِي کمان گر الکاغدِي کاغذگر ب
الأمیرِي قبیله بود از عرب الباجورِي خون سخت سرخ السّابرِي گونه از خرما
السّابرِي جامه باریک نیکو الشّاکِرِي چاکر و شاکر الهاجِرِي ف الصّارفِي
معروف النّاطفِي ناطف فروش ق الزّارقِي انکور سپید دراز و گونه از کتان
ک الکالِي آهنگر م الخاتمِي انگشتری دارن ن الآجنِي گونه از جامها الوادِي شتر
جعد موی سرخ رنک ه الفاکهِي میوه فروش ومنه الرّاعبیّة نیزها کوتاه ج
ر الجاشرِیَّة سیکی که وقت صبح خورند الشّاکریّة چاکران و شاکران الظّاهریّة
گونه از دیگر عنتر ز الباغزیّة گونه از جامها س القادسیّة جایکاهی بود در راه
حج ق الزّارقیّة کتانها ل الباهلیّة گونه از سیکی الجاهلیّة پیش از آمدن
پیغمبر علیه السلام السّباعيّ المناطحی خوبی کار د الوحیدی بنان خود
ر العباقری جامها گران مایه و بساطها گران مایه المعافری چ گول دحایکاهی بود
س القلانسي کلاه دوز و کلاه فروش المکانسي جاروب فروش ع الأکارعي پاچه فروش
الزّارعی آنک کشت زار ها کند المقاطعی مقاطعه گر ق کواز فروش ل الغرابلی
غربال کن ن الموازینی ترازوگر الکلمی الماوردیّة گلاب دان نوع جهارم
الآي جمع الآیة ومنه الآیة نشان و شکفت و گروه مردم و کالبد و آیة قرآن
کی سخن پیوسته باشد تا آنج کی گسسته شود و بعضی گویند کی جماعة حروف باشد الثّاینة جای
گوسفند و شتر بنزدیک خانه و سکهای کی بوجه نسند از بهر نشان را الرّایة معروفة رایة
الیعبن جوب پالان شتر الرّایة علم بیرق الثّایة انک تبین کرده الطّایة سنگ بزرک در ریکستان
و زمین فراخ و بام خانه و آنجای کی خرما و آفتاب گسترند الغایة پایان کار و علمی کی بر فروش
بر دو دکان بر نند از بهر نشان و نی دراز بود کی حبیاد بند و بنجشک کبره بدبق التباعی
الجبایة جمع کردن آب و خراج الغبایة کلیم کی بر جشت بند ح الحمایة بی درون
دست اسب و بعضی گویند کی پی پای اسب و شتر ح السّحایة بند نامه د الهدایة
اغاز کردن الجدایة آهو بره ماده الهدایة راه نمودن ر البرایة تراشه قلم و جزو الحرایة
جوی الحمایة بیغام گزاردن الدّرایة دانستن الزّرایة عیب کردن السّرایة الصّرایة حنظل
زرد شده ز الخزانة شورخوردن الخزانة شرم داشتن ش الوشایة غمز کردن ص

كنار كردن و

الوصاية اندرز ط العطاية كرباس ع الرعاية نكاه داشتن ا السعاية غمز كردن
وعاملی زکوة کردن ا الزعابة کف شیر ف الجفاية باي بر هنگي الحفاية بسله
خرص بر سيدن الكفاية بشايستگي و بسنده كردن ٣ النقاية چيزي سخت دون ف
النفاية آب دان و بيمانه آب و بعضي كويند كي جامه بيرون النقاية بهتر بن آنج
كزيده باشد الوقاية نكاه داشتن ٣ ك الحكاية سخن باز كفتن ٣ و بجيزی مانند
شدن ٣ الشكاية كله كردن ٢ البكاية از حد دركذشتن بكشتن دشمان وكزند كردن ٣
ل الصلاية سنكي كي بدو دارو ها سايند الطلاية طلايه لشكر الكلاية نكاه داشتن ا
الولاية يارى كردن ٩ الولاية نصرة و خدائي و بادشاهي و دوستي و فرمان رواي الولاية فرمان
رواشدن ٦ و دوست شدن ٦ م الحماية نكاه داشتن ٣ الرماية انداختن ٣ العماية نادانی
و بي راهي عماية نام كوهي بود بنجد ن النشاية رسن پشمين الجناية كناه و كناه
كردن ٣ و شود انكيختن ٣ العناية يارى خواستن ٣ و نكاه داشتن ٣ الكناية كنيت كردن و تعريف
كردن ه النهاية پايان كار و الحواية كرد كردن ٢ الزواية نوك شيرين الذواية خشكي دهن
از تشنكي الرواية روايت كردن ٣ الشواية عمكين كردن ٢ الشواية چيزي كوچك از بن ركي الغواية
كمراهي و كمراه شدن ٣ النواية فربه شدن ٣ ي الغياية سايه ابر د تاريكي كردن الغياية
سايه علم و سايه آفتاب و بامداد و شبانكاه الخماسي اليائي منها ومنه الثاية
عمكين كردن الدرخاية ده كوتاه الفيلاية تبرهيزم القنداية مثلها الكني وغيرها
ابن داية كنيت كلاغ رجل ترعاية مردي كي شتربيك چرانند نعيم ذو نهاية شتر نبرومند
بسفرو نوع بنجم الخماسي النوقاء كشتی بان الكزوية زمين شيار كرده
د الجودي نام كوهيست كي كشتي نوح عليه السلام بر و استاد ر النيدري بنو رنا
الذورية هيچ كس الطوري مثله و بيرون اى مردم و آن مرغ س العوسي فربه ش
الخوشي جارپاي دشت ص العجي كشتي خرد ف الجوفي كونه از ماهي الصوفي
معروف ق السوقي مردم بازاري ومنه الجورية زني كي ستوك شوي
دارد ق الاوقية جهل درم سنك م القومية بالاي مردم السداسي
الدخوجي تاريكي و سياه و سخت سياه د الجلودية بوستدفرش اليهودية جهود
ر الجوورية نام مردي از سوران عرب بعد الضرورة مردج نالكرده الكفورية
آنج بعد روزه كشايند النخورية آنكس كي سوراخ قضيبش فراخ بود س المخنسية كبر
ط السنوطية امرد كرد الشروطية عوان و منسوب بسيه بوشان ق السلوقي

الجودي جبل بالموصل استوا عليه فلك نوح عليه السلام

سكرن ل الهيولي مايه چيزي كي وجود بود ن التجويني بسن ملجم ومنه
الربوبية خدايي د العبودية بندكي اليهودية جهودي و زن جهود ر الحرورية
خورد بكي از كوشت بسيار بر بر الحرورية كروهي كي بر علي كرم الله وجهه بخروج كردند
الحرورية ازاد مردي س النكوسية كروهي از تن سايان الفرنوسية سواري
و سوار شدن ٤ الخنوسية كيش كبر كي و زن كبر ص الخصوصية بي كزينكي اللصوصية
دزدي ف التنوفية بيابان ل النخوليه مردانكي العلولية زن تن آور
و زفت و كونه از كشتي و درخت سخت كهن و كرو هي بود از عرب م الغلومية شاكردي
ه الالوهية بيستندكي السباعي الكروفي فرشته مقرب الصاروخي
صاروج كر الصارورية مردج ناكرده النجوقي منحوق ومنه الشخوخية
بيري الكنى الشاذ كونية نهالي و بعضي كويند كي بالش نوع ششم
اي يلي في دو لي مرا الثلاثي هي نه جنيست التي آن زن الشجي اندوهكن
الوحي آب سپيد كي از پس بول آيد الذي آن مرد الذي آب بشا طمرد المرى راه
طعام در كلو المرى آب كامه الحظي هفتم اسبه از سبق العمي انداختن موجها دعل
و خاشاك را الرباعي الحاني خراج جمع كنند و بهم آرند صدقه الحاني آن نيز
كي بنشانه رسند و كوذك خورده كي بن ابو رود الصابي جنبي از تن سايكي از كيش بكيش شونده
باشنن الهاني خاك كور ت العاني آنكس نشوخ و از حد دركذرد اللاني آن زنان
ث الطاني آنكس بغداد كر آين ج الناجي رستكار و شتابنده ح الصاحي هشيار
الطاحي كروه بسيار اللاحي ملامت كننده الماجي سنش نه كفن د البادي آنكس دو بادية
بود الحادي راننده شتر الشادي آنكس بانك ندارد بهر كاري كي كنند و بعني سادي دروشعرها
شعر الكفته اند الصادي نشنه العادي دشمن و بيداد كر و دونده و قديم بياد كي بيش لشكر
بود الغادي ابن بامدادي النادي انجمن مجلس كاه و جاي حديث كردن الهادي راه نماي
و كردن و كاه كوهي كي بيش كله بود و چوب دستا و پيكان تير الوادي رود بار خ
الجاذي كوتاهي باي و دستها مردم ل الجاري آب روان الشاري روند و بيشه الشاري
عرضه كننده چهار پاي وفروشنده و خرنده الضاري كشتي بان الضاري بيك و سك بعجهه شكاري
ز الباري بان الحازي اختر كوي الغازي معروف س الاسي بجشك استاد
الجابي جبن كه سخت الراسي كوه خار و الطاسي شاخ سخت القاسي سمسير و سخت
دل الناسي مرد الكي الناسي فراموش كننده ش الراشي آرده كننده الاشي رضه

اورزوو

النّاهي از لوز في برامدة
مذكر و مونث يكسان

وآنك چاريا باشد بسيار بود الواشي سخن چين وآنك درم و دينار زند **ص** العاصي نافرمان
القاصي دور **ض** الراضي خشنود الغاضي سخت تاريك القاضي داور الماضي كذرنده و كذشته
ط الشاطي اسب فراخ كام و بعضي كويند كه اسبي كه وقت دويدن دنبال بالا دارد و شتر نيكو
از پيه قوة شهوة جماع بيكي جفت خرسنه نبود **ع** الداعي دعاكوي و ميزبان داعي اللبن
بقيت شير كه در پستان دوشند رها كنند الراعي شبان الساعي بهم آرنده صدقة ساعي القوم
مهتر كروه الناعي خبر مرك **غ** الباغي جوينده و بيداد كر الطاغي نافرمان **ف** الخافي پنهان
الضافي زره تمام و جزوه و دنبال دراز العافي خواهنده و باقي آب خوردن ديك الكافي بسنده كننده
و پسنديده كافي بين **ق** الباقي هميشه و پاينده الواقي افسون كر الراقي خروس
الساقي معروف الماقي دنبال چشم از سوي بيني **ك** الباكي كرينده الشاكي با سلاح **ل**
التالي جهاد م اسب از سبق وا پس رونده الحالي زداينده الخالي تهي و مردي كه زن ندارد
العالي بن نكار العالي كوشت كه سرين الوالي كاردار و فرمان روا **م** الحامي نكاه دارنده
و شتر نركه پشتش كرم شود و آن كشن شتر كه بكذارند جنانك خواهند چرا كنند و آب خورد
و بر وي نشينند و بار بر ننهند بسبب آنك از پشت وي ده شكم كرفته باشند و بعضي كفته اند كه
بسبب آنك بر وي بچه مشتغل باشند الخامي يعني خامس در شعرها شعر كفته اند الرامي اندازنده
و تير انداز و برج قوس الشامي بلند و آنك شكار نيم روز كند القامي خورده و فرش النامي افزاينده
ن الآني سخت كرم الثاني دوم الاني ... العاني ... الفاني بسته شده
و سخت بين القاني سخت سرخ **ه** الواهي بنكرايد سخت كار الساهي فراموش كار الطاهي
طباخ اللاهي ... الواهي سست **و** الاوي جاي كير الثاوي مقيم شونده الحادي
جمع كرده الخاوي تهي الداوي ... الزاوي معروف الطاوي كوچك شكم الغاوي كمراه
ديو فرمان الغوي ... **ومنه** الابية ماده ... بوك ...
و ماده شتر ... الجابية حوض فراخ الخابية خم الرابية زمين بلند الصابية
بادي كه ميان صبا و شمال جهد الثابية خايه و آنك معصوص ... الكابية آتش كه
... باشد **ت** العاتية ... سخت **ث** الجاثية بر زانو نشسته
ج الناجية ماده شتر زود رو **ح** الساحية باران سخت الضاحية بيدا و كناره بيرون شهر
و خرما بن كه در بيابان بود الناحية سوي **د** البادية ... الصادية زن تشنه و خرما
بن دراز العادية شتر كه شوركياه چرا كند و ... الغادية ابر بامداد
الكادية ... النادية خرما بن از آب دور الهادية ... و ماده كار كوهي كه ...

كلّه

الآدية جاريا كه ... آرام كيرد

كلّه بود و بعضي كويند كه ماده خرد شتر **ر** الجارية كنيزك و آفتاب و كشتي بلا ذنب يركشيده روزه
الحارية ماركه از بسيار زيك و بعضي كويند كه شا مادران الذارية باد تيز جهنده السارية ستون
واب با باران كه شب باشد القارية سار سبز فام ركوا و كناره سنان و سامان همه جيز الهارية
زنده جوب دستي **ز** الخازية الكنج خانه و جزو النازية كاسه بهن **س** الاسية زن
بشكل و ستون **ش** الحاشية معروف و كناره كتاب و نامه و كناره جامه الغاشية
چاريا كي بشب جرا كند الغاشية معروفه و رنج و سختي و تاريكي و ستخير ... بود و ردي بود و روي
شكم الماشية زن بسيار فرزند و ماده شتر بسيار بچه و چارپايان و خورش و بعي اول ساعتها
شب الواشية زن بسيار فرزند و جزو **ص** الاصية حريره كي از خرما و شير كنند الناصية
موي الناصية موي پيشاني **ض** العاضية آتش بر زك و شتر بچه كه امرود كوهي خورد القاضية
مرك **ط** الباطية باطيه سبكي **ع** الداعية زن دعا كوي داعية اللبن بقيت شير كي در پستان
رها كنند الراعية زن شبان اللاعية درختي بود الواعية باك كننده **غ** الاغية بند كاه آب
در كشت زار الباغية ماده ميش با كه دارند الراغية ماده شتر قوي ضاغية الرجل كرم ديك
مرد حيل كنند الطاغية بي فرمان و مردي كه از حد خويش بكذرد كنا ... و حرف ها اينجا مبالغة
است العاغية شكوفه جنا اللاغية هرزه كفتن **ف** الحافية خرما بن ستبر السافية
باد كرد انكيز الصافية زره تمام العافية دفع كردن خداي ... عافية اللام ... كتاب
القافية پس كردن و قافية شعر **ق** الساقية جوي خرد و ماده شتر آب كش و جنو **ك**
الباكية زن كرينده **ل** الحالية اهل رستاكي شهر شوند و زن بي عون الخالية زن بي شوهر و كوز بود
الذالية دولاب كه كاه كرد ... العالية سرين العالية معروفه
م الامية سختي زمانه الحامية كناره شنب وكرم و سوزان الدامية شكستكي سوكي خون
در آيد النامية ... الهامية بي راه **ن** الآنية بغايت كرم و سينه و آب بجا بها
العانية زني كه شوي اكنده ... فرزند و ماده ميش كه بكشي آيد الزانية زن پليد كار
الثانية ... خرده و جارپاي آب كش از شتر و جزو الضانية زن بسيار فرزند الغانية
زن خوب روي و بعضي كويند كه زن جوان كه بشوي بسنده كند القانية نام آبي بود **ه**
الداهية سختي زمانه و زن بكو راي و دريابنده **و** الثاوية شبكاه كوسفند الحاوية
چرب روده الخاوية ... الداوية بيابان تهي الزاوية مشكل بندك آب را و شتر آب
كش و جزو و راي شعر الناوية ... الهاوية نام ... و ...
دوزخ و هيه ميان ... **الخماسي** التراقي ... ودر بالا ... نيكو كيرد

وجيزي كه بعد كاري خوانند

الظامية لب ... سن ...

سال ماده ... ٧٥ زاعية

التّابِی دور شدن ب الأشابی گروهها مردم الأوابی ماده شتران نی
خواهنده البوابی بیابانها التّصابی عشق نمودن التّغابی غفلت نمودن بی غفلت
الجوابی حوضها فراخ العوابی جمع الخابیة الخوابی خمها الرّوابی زمینها بر بالا العلابی
پیها گردن القوابی علتها بی بوده چون کرخورده بی تن بدین آین و خارش کنند ت
العواتی بادها سخت اللّواتی المصطفات الشّاتی جایگاهها زمستان اللّواتی سخن گشتن
اهل شام ث المراثی شعرها که ان بهر مرده گویند ج الأراجی امیدها التّناجی
با یکدیگر راز کردن الأوابی تاریکیها التّواجی ماده شتران زود رو ح التّلاحی یکدیگر را دشنام دشنام
دادن التّواحی بارانها سخت الضّراحی فرابه سیکی الصّواحی آسمانها و کنارها بیرون شهر
النّاجی پیلها التّواجی ناحیتها خ التّآخی با یکدیگر برادری گرفتن التّراخی درنگ شدن
و فرو کن شتر شدن المراخی اسب زود رو د الأعادی جمع دشمنان الأیادی جمع الأیدی البوادی
بادیها و دشتستان التّآدی با یکدیگر شمنی کردن التّفادی یکدیگر را باز خریدن التّمادی
ژرف دور شدن در پی رای التّنادی یکدیگر را بانگ کردن و باهم در انجمن نشستن التّهادی نرم
رفتن و یکدیگر را هدیه فرستادن التّوادی ان جویها که بر پستان چارپای بندند الشّادی بنها
پستان الدّآدی سه شب از آخر ماه الدّوادی بازی گوزکان بر سر الصّوادی زنان تشنه و خرما
بنان دراز العوادی جمع العادیة و مشغولیها از روزگار و بازگردندگان الغوادی ابرها بامداد
المرادی دستارها سر المعادی کوزرکاها و راه آب الغادی دشمن کننده المنادی مزادکی التّوادی
خرمابنان از آب دور و انجمن کاهها الهوادی جو بر دستیها و ماده کوان کوهی که در پیش گله روند ذ
التّآذی سزاوار کار و فراگرفتن التّجاذی سنگ بر داشتن الجاذی شکرها ر البوارد بوریاها
التّباری با یکدیگر نبرد کردن التّجاری بهم رفتن التّکاری بهم کری استیدن التّماری مشکل شدن
و با یکدیگر ستیهیدن التّواری پنهان شدن الجواری کنیزکان و کشتیها بادبان برکشیده
الذّواری بادها غبار چمنده السّواری ستونها و ابرهای بشب باشد الصّواری سکّان کشتیها
شکالی العذاری زنان دوشیزه الفواری جمع الفاریة المجاری روشکاهها المجاری آب
خانها المداری چهار شاخها خرمن الشکاری خربنده و شتابنده ز البوازی بازان التّجازی
تقاضا کردن التّغازی فراهم شدن الجوازی کوسفندان میان سپید و آهو یان سپید الزیادی
زمینها پشته المغازی غزاکاهها النّوازی کاسها برین س الأواسی زنان جشگ دستونها
التّآسی یکدیگر را شکیبائی فرمودن التّحاسی بهم آشامیدن التّناسی سخنها بر زبان التّناسی
فراموش شدن الرّواسی کوهها خاره الزّواسی بن رگ سر المراسی بادبانها کشتی التّعاسی

نجشک ش التّحاشی بیکسو شدن التّعاشی شب کوری نمودن التّلاشی نیست شدن
التّماشی بهم رفتن الحواشی کنارها کتاب و شتران خرد العواشی چارپایان که بشب چرا کنند
الغواشی جمع الغاشیة المحاشی دشنامها خرد کی زنان در پس خویش بندند المواشی جمع الماشیة
النّجاشی نجشک النّواشی جمع النّاشیة ص التّناصی موی پیشانی یکدیگر گرفتن و دور
یکدیگر افتادن التّواصی یکدیگر را اندرز کردن الصّیاصی جمع الصّیصیة القاصی بارها موی
العواصی بر خاز رکها تن بوده القواصی سو بها العاصی در فرمانها النّواصی موی پیشانی و مهتران ض
الأراضی زمینها التّراضی از یکدیگر خشنود شدن التّقاضی تقاضا کردن العواضی شتران که
امرود کوهی خورند القواضی مرکبها ط الأراطی جمع نباتها بوده البواطی باطیها سیکی التّعاطی
فرا گرفتن ظ الشّاضی کنارها سو کوه ع الأفاعی کوسه از ماران ماده بوده الدّواعی الدّهر کردشها
زمانه الرّباعی شتران هفته ساله و اسپان چهار ساله و جره الرّواعی ماده شتران سخت دل الدّاعی
بهما بنها المراعی چراگاهها المساعی نیکو بها و جوانمردیها غ الأواغی کن رکاهها آب کشت زار
التّباغی بر یکدیگر افزونی جستن التّراغی بهم بانگ کردن شتران الطّواغی پادشاهان ستمگر
اللّواغی سخنها خطا ف الأثافی دیگدانها الأفافی مرد بی رگ التّجافی بیکسو شدن
و بلند شدن التّدافی در یافتن و باز هستن آوردن التّصافی با یکدیگر دوستی خالص داشتن التّلافی
در یافتن التّنافی یکدیگر را نیست کردن التّوافی تمام شدن الخوافی خرمابنان ستبر الخوافی بیابان
و جایها بلک خرما از شاخ خوافی القایین پرها خورد کی درون بال مرغ بوده السّوافی بادها
گرد انگیز الصّوافی زرهها تمام العوافی عافیتها الفیافی بیابانها بی آب القوافی قفاها
و قافیتها شعر المنافی همزانو ق الأساقی جوبها خرد و ماده شتران آب کش و جوز
البواقی باینکان التّباقی بهم باقی ماندن التّراقی چنبرها گردن التّساقی یکدیگر را شراب
دادن التّلاقی باهم رسیدن و یکدیگر را دیدن الحواقی شتران کرکن الدّواقی بانگها خروس
السّواقی جویها خرد و ماده شتران آب کش العراقی جوبها سر دلو المآقی دنبالها
چشم المراقی پایها الملاقی سوزهدان و بعضی گویند کی کوشت فرج ک البواکی
زنان گرینده التّباکی گرنستن نمودن التّشاکی با یکدیگر گله کردن الکراکی کلنگان ل
التّعالی بلند شدن و بزرگوار شدن و بیامدن و نبات رستن التّغالی ان حد در گذشتن
و بها داشتن چیزی التّعالی سر نیک باز جستن التّقالی یکدیگر را دشمن داشتن التّوالی
پیاپی شدن الحوالی پیرامنها الدّوالی دولابها کی کاو گرد اندش السّعالی بتریت دیوان
بیابان العوالی سرها نیزها اللآلی رکوها زنان نوحه گر دردست دارند بوقت نوحه

المثاني آنکه از تو سرود در خواهند المجالي پیشها، سر المخالي توبرها المصالي
دامها، شکارکیر المطالي رغبتها، نیم المعالي کیسها، بسند کواری و نیکو رجا،
وحسب المولی جمع المولی، م الأسامي نامها، التعامي بیک سو شدن، التراهي
بهم تیر و سنک انداختن و انداختنه، شدن التسامي با یکدیکر نبرد کردن، در رنک
التعامي خویشتن را کور ساختن، الحوامي کنارها، شنبه الذکامي شکستکیها، حون
فرو دآیند القطامي جمع، المرامي تیرها انشائی المعامي زمینها خراب، الموامي بیابانها،
النوامي تارکها، رزن الأهامي نواهای بعد، کی مطربان کویند، الأوامي جمع الأمیة،
التدامي بیکدیکر نن دیک شدن، التغامي از یکدیکر بیزاری نمودن، التفامي بهم نیست
شدن، التوامي سستی کردن، کردن در کاری، الحوامي زنانی کی شوی نکنند از مهر فرزند،
الغوامي زنان پلید کار، السوامي جویها، خور دو شتران آبکش، الغوامي زنانی خوب روی،
القطامي نامها، جمله دانها، المثاني سورتها، قرآن دراز و کوتاه، المعاني منزلکاهها، ه
التباهي با یکدیکر نبرد کردن، التلاهي بهم لهو کردن، التناهي بنهایت رسیدن و بغایت رسیدن
و باز استیدن و یکدیکر را باز داشتن، الدواهي نادرست و سختیها، زمانه المراهي اسب رونده
رو، الملاهي رودها، نواهای از هوکونه، النواهي جمع النهي، و الأراوي ماده بزان کوهی،
التداوي خویشتن را دارو کردن، التراوي بکنیج بودن، التساوي برابر شدن، التعاوي
بلم آمدن، التهاوي دو در فرو شدن، الحواوي جرب رودها، العلاوي جمع العلاوة،
الفتاوي فتویها، المثاوي منزلها، المساوي جمع المساوة، المکاوي آهنها داغ، الهراوي
چوب دستیها، ومنه الخرابية سردکو تاه، ستبر اندام و خر ستبر کردا، آفرینش الرابية
زبیبه، ح الشاحية دراز، الصراحية کاوبیه و روشن، ر الجارية شتر بن رک
الضارية کونه، الغارية موی میان سر، از صفات شیر بود، النجارية بن رک آفرینش
و کوشت سخت، الغبارية آنچه از موی بشانه بیفتد و بعضی کویند کی سنبو سه و سن
ز الروازية مرد کوتاه، س السواسية او همانان، القاسية شتر بن رک سخت ع
الرباعية یکی از چهار دندان پیشین و ماده اسب چهار ساله، الطماعية طمع داشتن
الطواعية فرمان بردن، غ الرفاعية فراخی عیش، ف الترافية کوشش بن رک، ق العتاقية
سختی زمانه و ریشی فراز رخ، و کونه از درخت خار، العلاقية لقب، م الثامنية بار شمال
ن الأفانية نباتی بود، الثمانية هشت، الزبانية فرشتگان دوزخ، الطبانية زنی کی
الغرانية بسیار آب، العلانية آشکارا، ه الجراهية کروه مردم و بانک و جلب سخنها
وکرین

وکرین شتر و کو سفند، الرفاهية فراخی عیش، السباهية سره کردن، کش الفراهية نیک شتن
قوله نیکو کار و رهین، فالهاها هنا کانها کامتصاد مقام الحا، الکراهية دشوار داشتن و الطهاوية
آنک روباه و سکی کی بکشند آید، السداسی المتجادی تقاضا کننده، المتقاضي
مثله، المتعالی بلند کوار، الکنی وغیرها لیل عاتی شب سخت تاریک، ابن الکاهی کنیت طباخ
ذات العراقي سختی زمانه، لا ابالی باکی ندارم، ابن اللیالی کنیت ماه، سبع المثاني سورة الحمد
ابن آوی شغال، ومنها لیلة داجیة شب تاریک، بنی الناجیة قبیله بود از عرب، ارض کادیة
زمینی کی نبات دیر روید، امرأة جاذیة زنی کی باع دستها بیش کوتاه بود، دقیقة زکانیة دیگر بزرک
رفت ملک قراسیة پادشاه بزرکوار، ارض واصیة زمینی پیوسته با نبات، لیلة غاضیة
شب سخت تاریک، ابو العافیة کنیت الکبیر، القرون الخالیة کروهها اند رکذشته، ناقة
وانیة شتر رنجانیده، ماله ثاغیة و لا راغیة نیست او را ماده میش و نه ماده شتر...
نوع دیکر الأظبي آهو، ابن المثنی دست در زدن، شتر درون کردن شبان، المشبی آنک
از وی زن زیرک زاید، المقبی مرد بسیار کوی، د الأجدی بن خالهکان، الأیدي جمع الید،
الجندی سپاهی، المهدی طبقی که بر وی هدیه برند، ر الأجري خیارها، اخد السنة بهر دو دار
الغرري جمع الغرة، ز المخزي خوار کننده، ش المنشي چک نویس، ص المحصي شمارنده و دانا،
و توانا، ط المعطي عطا دهنده، ف المانقي کوشه چشم از سوی بینی، ل الأدلی دلوها، ن
المغني بی نیاز کننده، و المقوي مرد بی توشه و سست و فرود آمده به زمین خالی و آنکی یاران او
و شتران او قوی باشند، المقوی بیان دمحین به داشته، ومنه الأخبية خرکاهها،
الأغبية کونها از کلیمها، الأقبية قباها، التثبية درزمکاهی کسی برو ثنا کفتن، التجبية
بر شان رکعان ابتادن و بر روی درافتادن، التربية جای کردن بند زن و بیرون و ردن، التعبية
لشکر بترتیب برداشتن و عطر آمیختن، التکبیة خوش بوی کردن بخور، التلبیة لبیک
کفتن، الزبیبة شادروان، ف الأشتیة زمستانها، التأتیة راه آب باز دادن، التشتیة
پسند بودن زمستان را، التفتیة دختر در خانه نشاندن تا پاکو کان بازی نکند، ث
الأثبیة زمینها هموار و نرم، المرثیة شعر کی کسی بس کی مرده کوید، ج الأجبیة اهرازان
الترجیة امید داشتن و کسی را امید دادن و روزکار کذاشتن، التزجیة سپوختن چیزی
و راندن، التسجیة کسی را در جامه پیچیدن و روی مرده پوشیدن، التنجیة برها نیدن
و بی لا افکندن، ح الأرحیة جمع الرحا، الأنحیة بندها، نامه الأضحیة جاشتکاهها
التضحیة قربان کردن، التنحیة ابنار هادر دیک افکندن، التنحیة دور کردن و باز نو کردن

الأفادية داروی باغ

التوجية: بستا بانيدن خ الأطخية: ابرها الهوا زمين النا خبة: شتر آخر
ساختن البخبخة: تا ساختن وبعجبيدن د الأفدية: طعامها بجو وخرما
الأمدية: آبها ... باجمع شدن الأندية: جمع الندي الأودية: رود بارها
التأدية: كام فرض گزاردن التردية: كسي را ازردا بجا فكندن و رد لب ... شانيدن و هلاك
كردن التسدية: تا و دادن جيزيرا التصدية: دست بر هم زدن ليشنيع انسانا
بذلك قوله تعالى وما كان صلاتهم عند البيت الا مكاء وتصدية واصله تصددة
بصدد تصدية بكثرت الدالات فقلبت احديهن ياء كما قالوا تقضيت الاظفار
ويجوز ان يكون صدى على اصله دون صدد التعدية: باز كذرانيدن و فعل را
متعدي كردن بمفعول و دوانيدن اسب و بگذاشتن ازوحد التعفية: كسي را جاشت
دادن التغدية: كسي را كفتن كي فداك ... شعه وكريانيدن و كريان كردن التندية: نم كن
و تركردانيدن التودية: جوب دربن بستان جارباي بند المعدية: كذركاه و آب المندية
رسوائي و سختي ذ الأحذية: نعلينها الأغذية: خوريشها كي بر ورش تن كنند التغذية
بروانيدن و برك انداختن ... و مانند ان جو كي و خاشه از جشم بدر آوردن
الوأذية: ماده شتري كي بر جاي آرام نكيرد ر الأبرية: ستبو سه ... الأشرية: مهمان
كردن و جو ... الأغرية: ... الأفرية: جو ... كشت زار الأكرية: مزدها
مزدوران التأدية: دوستي افكندن و بر كردن آتش مثل التذكية والتمية كما قالوا اوكرت
وأكريت التبرية: ... وكان ... كردن التشرية: ... كردن و ... كردن
التذرية: ... و ستودن و كندم پاك كردن و جاذ بر دادن التصرية: كو سفند را
دوشيدن التضرية: ... و سخت ... كردن التعرية: برهنه كردن الفرية:
افكندن خبر ديكر ... كي طبيب ... و بوشيدن جيزيرا الخذرية:
زمين خالي درشت الزخرية: نبات تمام العقرية: موي ميان سر و تاج خروس
و دبو ... التقرية: ... المغرية: زمين كي خاكش نم دارد المهرية:
... ز التعزية: صبر فرمودن و خرسندي دادن التزية: بر جهانيدن
التوزية: باران سخت كردن المغزية: غزاكاه المغزية: زني كي شويش بغزا باشد
س الأكسية: كليمها ... الأمسية: شبانكاهها التأسية: صبر فرمودن
و تعزية كردن التنسية: پنهان كردن و پاك كردن و كم نام كردن التمسية: در شبانگاه
كسي را آوردن و شبانكاه جيزي آوردن و ما كان الله ليضيع ... التنسية: فراموش كردن

و فراموش كردانيدن ش الأرشية: رسنها جاه الأغشية: پوششها دل التحشية:
دماني كسي افكندن التحشية: بر سانيدن التعشية: كسي را شام دادن و شام كردن
التغشية: جيزي بر كسي پوشيدن و پوشانيدن التفشية: فرا رفتن آوردن النشية:
بالانيدن التوشية: نكار كردن جامه ص التوصية: اندرز كردن و اندرز فرمودن
ومنه المثل ان الموصين بنو سهوان قوله تعالى من موص جنفا العصيصية: كوشك
و در و سوره ... پياكاه ... جوب ... العصية: ... كردن
ض الترضية: خشنود كردن التعضية: اندام اندام كردن و باكنده كردن و پاداش قربان
التقضية: تمام كزاردن حاجت ط الأغطية: پردهها و سر پوشها تنور ... مانند آن
التغطية: ... كردن التغطية: بپوشانيدن ع الأدعية: دعاها الأرعية:
... شتران ... الأوعية: باردانها ف الأخفية: پوششها الأطفية: ابرها
... الأقفية: قفاها التشفية: ... كردن التصفية: روشن كردن التعفية:
... كردن التقفية: جيزي ... پس كسي باز آوردن التنقية: پاك كردن التوقية:
نكاه داشتن المنقية: ... ك الأوكية: بندها مشك التنكية: ...
و بكر يانيدن التذكية: كلو بريدن و هيزم ... بلند كردن آتش التزكية:
زكوة دادن مال و ... و ستودن و پاك كردانيدن و افزودن شدن ل الأطلية:
طليها الأولية: بارانها دوم التأثلية: ... كردن التبلية: ... و پوسانيدن التجلية:
روشن كردن ... و ... كردن ... ومنه قوله تعالى لا يجليها
لوقتها الا هو التحلية: شيرين كردن و زيور بر كردن و كسي را صفة كردن و نشان كردن كسي
بدادن التخلية: رها كردن التدلية: كسي را ... و جيزي را بجاي فرو كذاشتن
و فرو هشتن كسي را در جاه تا آب خورد قوله تعالى فدليهما بغرور اي دليهما العصيصية التسلية:
خوش عيش فرمودن و اندوه ببردن التصلية: نماز كردن و درود دادن و با آتش بريان كردن و ... بر
آتش آوردن التظلية: ... كردن التعلية: بلند كردانيدن التملية: ... و زيب
خودداري دادن التولية: فرمان روا كردانيدن و روي واكردن و پشت بر كردانيدن و جيزي
بابخ خريدن با ... دادن و ولايت دادن التلية: شتر بجه م الأرمية: ابرها ...
قطرة الأسمية: اسمها ... و ... الأعمية: ...
... التدمية: ... التمية: ...
نام نهادن التعمية: كور كردن ... التعمية: خانه را ... كردن و جيز ... بالا

جيزي پوشيدن المَرْمِيَة آماجگاه المَعْمِيَة زمين خراب ن الأَبْنِيَة بناها
الأَغْنِيَة سرودها الأَفْنِيَة پيش درها سرای الأُمْنِيَة آرزو التَّبْنِيَة
بنياد نهادن التَّقْنِيَة دو ... كردن التَّزْنِيَة بن ... التَّغْنِيَة كسي را بخانيد
التَّغْنِيَة كسي را سرود گفتن دادن و سرود گفتن التَّغْنِيَة كاربي كني كردن التَّمْنِيَة
كسي را بر آرزوي چيزي داشتن و آرزومند كردن البِنْيَة ... رخ الحَنِيَّة خانه
كردن روي باز المَدْنِيَة بازداشتن نزديك برادن المَغْنِيَة منزلگاه ه التَّشْهِيَة كسي را
گفتن كي چه آرزو مي كني تا بدهم و بار آرزو آوردن التَّنْهِيَة فرود آمدن بجا بجا
باران آنجا ... تُنْهِيَة الوادي آنجا كي سيل آب در رود بار باخر رسد و الأَجْوِبَة
... الأَحْبِيَة خيمها ... عوض الأَدْوِيَة داروها الأَرْوِيَة رسنها ... باز
بستن الأَلْوِيَة علمها ... الأَهْوِيَة هواها التَّغْوِيَة ميل كردن ستاره بغروب شدن
وشكم ... در خفتن ... طعام ساختن و هي الحَوْ...
التَّذْوِيَة ... آوردن شير ... زمين الرَّوِيَة ... آب كردانيد
ودر كاري انديشه كردن و كسي را ... التَّشْوِيَة راست كردن التَّشْوِيَة
بر باي دادن و ... التَّقْوِيَة بشتن ... نيرو مند كردن
التَّلْوِيَة ... كسي را ... وكاواشتن و ... بنت
كردن ... ي الأَحْيِيَة ... الخامس
التَّأَبِّي ... كردن التَّجَنِّي ... زدن التَّرَبِّي بپرورد التَّرَبِّي خانه باختن
شكار ... پنهان شوه التَّصَبِّي دل بردن و باجان ... كرانيد و بر آمدن
... التَّقَبِّي ... ت التَّأَنِّي پيش آمدن كار و ... آمدن كار ومدارا كردن
... كردن التَّعَنِّي ... در كشتن و بغايت ... رسيدن ...
... التَّقَنِّي جاي ... وجوامردي ... التَّمَنِّي سخت كشيدن كار ج التَّجَنِّي
... التَّرَجِّي اميد داشتن و ... التَّرَجِّي ... روزگار كذشتن التَّنَحِّي
... ح التَّرَحِّي كرد ... التَّلَحِّي دستار در سر بستن و عمامه زير
... التَّنَحِّي دور شدن و باز ... المُتَلَحِّي مرد ريش دراز ... خ التَّأَخِّي
... التَّسَخِّي سخاوت كردن التَّوَخِّي جستن د التَّأَدِّي ... رسيدن
... التَّبَدِّي ببادية مقيم شدن و بديد آمدن ... التَّصَدِّي ...
... ... كردن التَّرَدِّي ... وهلاك شدن ودر ...

در افتادن ومنها افتادن ... قوله تعالى والمتردية التَّصَدِّي ... چيزي شدن
التَّصَدِّي پيش آمدن قال الله تعالى فانت له تصدّى التَّعَدِّي باز كذاشتن و از حد دركذشتن
و ... جستن التَّعَدِّي ... كردن التَّنَدِّي ... و ... نجبن لمحدى
... كه ... آمد المعتدي ... المعتدي ... پيش رو
مردم جماعتي المُتَنَدِّي جاي حديث كردن و مجلس ... المقتدي ... ذ
التَّأَذِّي آزرده شدن و رنج رسيدن ر التَّأَرِّي جاي ماندن و درنگ كردن التَّحَرِّي
پيش آمدن التَّحَرِّي صواب جستن التَّدَرِّي فريفتن التَّذَرِّي فخر كردن التَّسَرِّي
كنيزك ... خريدن و ... التَّضَرِّي ... آب جمع شدن التَّعَرِّي ...
شدن التَّفَرِّي باز شدن و ... و شكافته شدن ... التَّعَرِّي ...
كشتن التَّمَرِّي ... الشَّرِّي ... المُتَطَرِّي معروف
المُتَمَرِّي ... ز التَّعَزِّي شكيبائي كردن ... كرفتن وخويشتن را
... التَّغَرِّي ... س التَّأَسِّي ... كردن التَّحَسِّي آشاميدن
التَّكَسِّي ... ش التَّغَشِّي ... التَّغَشِّي خود را جامه پوشيدن
در آمدن و رسيدن ... قوله تعالى فلما تغشّاها التَّفَشِّي ... و تباه
شدن ريش و ... شدن ... التَّمَشِّي ... شراب درد ...
ص التَّعَصِّي ... و دشواري ... آمدن التَّقَصِّي ... و ... و دور شدن
... چيزي ض التَّرَضِّي خشنود شدن التَّقَضِّي تمام شدن
... ط التَّحَطِّي ... التَّخَطِّي
... التَّعَطِّي ... التَّمَطِّي ... كشيدن
التَّسَطِّي ... شكستن ... شدن التَّلَظِّي
... قوله تعالى نارا تلظّى غ التَّبَغِّي ... ف
التَّحَفِّي ... كردن ... التَّشَفِّي شفا جستن التَّعَفِّي ...
... التَّوَفِّي تمام باز شدن و تمام كردن ... المُتَشَفِّي ...
... المُتَنَفِّي ... ق
التَّبَقِّي ... داشتن و ... التَّرَقِّي ... التَّلَقِّي
... التَّنَقِّي ... التَّوَقِّي ...
... ك التَّزَكِّي زكوة دادن و ... شدن

المزكّى اسب ... روشنده

التشكّى بالبدن ازكسى المزكّى آنك عدول رانيكو كند المشكّى شكر خو ...
ل التاني ... وكمتر خوردن التجلّى بيدا شدن وروشن شدن قوله تعالى فلمّا
تجلّى ربّه للجبل التحلّى آراسته شدن پيرايه بر كردن التخلّى تهى وخالى شدن التدلّى فرو هشته
شدن ونحت نزديك نزديك شدن التسلّى خوش عيش وخرسند شدن وبا ...
شدن تاريكى التعلّى بلند شدن وبر شدن التغلّى غاليه بكار داشتن التقلّى بريان ...
شدن التملّى روزكار دراز برخوردارى كرفتن التولّى بر كشتن و ولايت راندن
و دوستى داشتن باكسى وبكار كسى برخاستن وكار در بر كرفتن التحلّى آينه افروز ...
وخستين اسب از سبق التحلّى آنك ساخته بسم كنند المسلّى سيم از سبق القا ...
نماز كنند و دوم اسب از سبق م التاحّى بر ستا وخريدن التشوّق نام نهادن خود
التكمّى پنهان شدن التمنّى بر داشتن از جاى بجاى وبر شدن ن التانّى
درنگ كردن وآهسته كردن دركار التبنّى بسر خواندن التثنّى دوتا كشتن چين ...
التجنّى بر كسى كناه نهادن التغنّى مهربانى كردن و دوتا كشتن چين التدنّى نزديك ...
آمدن التظنّى كمان بردن واصله التظنّن التعنّى رنج بردن ورنج بر داشتن التغنّى
سرود كفتن و ... التكنّى كنيت كرفتن التمنّى آرزو خواس ...
وآرزو كردن و دروغ كفتن وخواندن قرآن قال الله تعالى اذا تمنّى القى الشيطان
الغنّى سرود كويد ... المقنّى كاربن كن ه التشهّى آرزو كردن التلهّى بازى كردن
ومشغول شدن وروزكار را بچيزى كذاشتن وبر كشتن و التأوّى جمع آمدن
التحوّى كرد شدن الترّوى سيراب آمدن التسوّى راست شدن التقوّى نيرومند
شدن التلوّى بر خويشتن بچيدن و در پيچيدن زن المدوّى ابن ... ى
التهيّى بصلاح آوردن چيزى ومنه المنبيّة كسانى كه ... نيو شدن
خ الخونخيّة سخنى زمانه س القلنسية كلاه القلنسية مثلها ف
الحنيفية سلمانى المتقبية ... سه شوى ... مرده باشند ن البلـ ...
عيش خوش الرّفهنية ومثلها العفرنية ... رانى ... القمـ ...
زن كوتاه ه الدّهوهية سخن زمانه السّداسى التّفنّى ...
المغرنى غالب شوند التعفّى خواهند ومنه المترّدية كو ...
كى ... وغير ذ الكيمى وغيرها بيا ... شغا ... الارا ...
... ان ومنها ... الانخبية ... زنا ...

بدانك افعال رباعى آنست كى فعل ماضى از چهار حرف اصلى باشد چون بحثر وآنچ بدين ماند
وبنا ذ ... رباعى برده وجه است و بعضى كويند كى بر سه وجه است وآنچ بر سه
وجه است چون تفعلل چون تدحرج وافعنلل چون ابرنشق وافعلّل چون اقشعرّ وماننده آن
وآنچ بر ده وجه است اوّل فوعلة دوم فعولة سيم تفعلل چهارم تفوعل پنجم تفعول
ششم افعيلال هفتم افعوال هشتم افعلال نهم افعال دهم افعاعل وازان سه منشعبه كى حاصل
بيان كنيم ان شاء الله تعالى اوّل تفعلل چون وسوسة و چهار باب ديكر ملحق رباعى كويند و مضاعف
رباعى چون دحدحة و مهموز مضاعف چون لألأة بلبلة لبلبة جنبا نيده آهو مرا و از ملحق
بتكرار حرف چون جلبب و واوى چون حوقل و يائى چون بيطر و همزى چون طأمن فرو داشت واين
نوع كويند جهور با نك بر داشت و جعبا ... از ملحق تفعلل تجلبب چادر بوشيد واز واوى
تدهور بكذشت شب و مضاعف تجحجح درميان خانه شد و از مضاعف تلألؤ بدرفشيد
و از مهموز افعلل احبنطاء در روى حفت واز ملحق بتكرار حرف چون افعنسس باز پس ايستاد
... وغير ... و ملحق بحرف علة اجلنظى بر بهلو خفت و از افعلال چون العهو ... ازد
اكوهتر لرزيد واز مهموز ... كوهى املئث و راست ايستاد واكونلل كوتاه شد وان ده نوع ديكر بر بن
شانست كو بيم اوّل از فعلل كوئى البحثرة بحثر يبحثر بحثرة زير زبر كردى وبحثار اهم
مبحثر وذاك مبحثر ما بحثر ولم يبحثر لا يبحثر ولن يبحثر لنبحثر لا يبحثر بحثر لا تبحثر دوم
فوعلة هوذل لرزيد وشتاب رفت يهوذل سيهوذل هوذلة فهو مهوذل ما هوذل
ولم يهوذل لا يهوذل ولن يهوذل ليهوذل لا يهوذل هوذل لا تهوذل سيم از فعولة
لججة آميخته كردن لجوج يلجوج سيلجوج لجوجة فهو ملجوج ما لجوج ولم يلجوج لا يلجوج ولن يلجوج
ليلجوج لا يلجوج لجوج لا تلجوج چهارم از تفعلل كوئى لتدحرج دكرديدن تدحرج يتدحرج
تدحرجا فهو متدحرج ما تدحرج ولم يتدحرج لا يتدحرج ولن يتدحرج ليتدحرج لا يتدحرج تدحرج
لا تتدحرج پنجم تفوعل كوئى التجورب جورب پوشيدن تجورب يتجورب تجوربا فهو متجورب
ما تجورب ولم يتجورب لا يتجورب ولن يتجورب ليتجورب لا يتجورب تجورب لا تتجورب ششم از
تفوعل كوئى التسرول ازار پاى پوشيدن تسرول يتسرول تسرولا فهو متسرول
ما تسرول ولم يتسرول لا يتسرول ولن يتسرول ليتسرول لا يتسرول تسرول لا
تتسرول هفتم از افعيلال كوئى الادهيمام سياه شدن كشت وعذار از سبزى
ادهام يدهام ادهيما ما فهو مدهام ومنه اللتان مدهامّتان ما ادهام ولم يدهام لا يدهام ولن
يدهام ليدهام لا يدهام ادهام لا تدهام هشتم از افعوال كوئى الاخرواط نيك رفتن شتر
وشتاب رفتن اخروط يخروط سيخروط اخرواطا فهو مخروط ما اخروط ولم يخروط لا
يخروط ولن يخروط ليخروط لا يخروط اخروط لا تخروط نهم از افعلال كوئى الاقشعرار موى بتن

برخاستن افتعو يفتعو سيفتعو افتعوا فهو مفتعو ما افتعو ولم يفتعو لا يفتعو ولن
يفتعو ليفتعو لا يفتعو افتعو لا تفتعو واين دو باب ديگر را احكامها است بعد ازين كلمه
چند بيان كنيم ان شاء الله تعالى بدانكه منشعبه ثلاثي دو قسمت دو قسمي الف وصل است
وآن ديگر نيست وآنچ بالف وصلست چون افتعل واستفعل وانفعل وافعل وافعال
وافعوعل وافعول وافاعل وافعل واين نه مثالست را الف وصلست در نخست ودو ديگر چون
افعال تفعل تفعل مفاعل تفاعل اين پنج باب الف وصل نيست تمام از افعل كو بي الادّبر اِدَّبَر
كردن ادّبر يدّبر ادّبارا فهو مدّبر وذاك مدّبر ما ادّبر ولم يدّبر لا يدّبر ولن يدّبر ليدّبر لا يدّبر ادّبر
لا تدّبر قوله تعالى ليدّبروا آياته ومثال اين بسيار است دهم از افاعل كو بي الادّارك در يافتن ادّارك يدّارك
سيدّارك ادّاراكا فهو مدّارك ما ادّارك ولم يدّارك لا يدّارك ولن يدّارك ليدّارك لا يدّارك ادّارك لا تدّارك قوله
تعالى اذا ادّاركوا فيها جميعا وقوله تداروا وعن كهجيهم ومثال كثير وبدانكه عين منشعبه تفعّل وتفاعل از تمام صورت
وي متخير ايم كه چون حرف فاي تفعّل در آن كلمت از حروف ادغام بود واين مخفي در كلام اهل بيان ودر آيات
ونيكو آيد معني حروف ادغام جايزه ده حرف اند ادغام تي وثي ودال وذال وري وزي وسين وشين
وصاد وضاد وطي وظي ولام ونون ومثال چند بنمايم چون ادّثّر واطّهّر وازّيّن وادّكّر وا اصّعّد
بود پس تاي تفعّل را دال كردانيدند ودر دال مدغم كردند والف وصل در آوردند كه محتاج بود نزد ساكني
حرف اول قال الله تعالى وازّيّنت وقوله سيذّكّر من يخشى ويا ايها المزّمّل والمدّثّر وان كنتم جنبا فاطّهّروا
اصل آن تزيّنت بود سيتذكّر ومتزمّل ومتدثّر وتطهّروا بود واست تا معلوم باشد وتفاعل را
همچنين قوله تعالى فادّارأتم فيها اي تدارأتم فيها تاي تدارأ را دال كردند ودر دال مدغم كردند والف وصل
آوردند ادّارأ كشت واز افتعال كلمتي چند بتازي وبعضي بپارسي بيان كنيم ان شاء الله تعالى اعلم ان
الافتعال اذا جاءت تاؤه ثمانية احرف من حروف الادغام وهي الثاء والدال والذال والزاء والصاد
والضاد والطاء والظاء عوض شركند سه حرف اما اولها فالحروف التي يجاورها عارض اذا كانت فاء الافتعال
تاء قلبت تاءً وادغمت في التاء مثل اتّغر الصبي وهكذا اذا كانت واوا مثل قوله والقمر اذا اتّسق و
اذا كانت الفاء دالا وذالا قلبت تاء الافتعال دالا وادغمت فيها الفاء مثل قوله اُدّخلوا وما تدّخرون و
الزاء لا تدغم في التاء مثل قوله تزدري اعينكم واذا كانت الفاء صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت
تاء الافتعال طاء وادغمت الطاء والظاء فيها في هذا الطاء المقلوبة مثل اطّلع الخبيث واظّلم من الظلم ولم تدغم
الصاد والضاد مثل قوله واصطبر عليها ومثله ثم نضطرهم واما قوله وهم يخصّمون فانه من باب الافتعال
ايضا يقال خصّم يخصّم خصّاما فهو مخصّم وذاك مخصّم خصّم لا تخصّم اصله اختصم قلبت التاء صادا و
ادغم في الصاد فاجتمعت ساكنتان فكسر الخاء لان الساكن اذا حرك كسر واسقطت الالف للاستغناء
عنها وعلى هذا القياس كل فعل عينه من حروف الادغام اذا اشتق منه الافتعال نحو مدّغم اعلم ان الحرف
قد تخيّر تفعّل والتي على عشر بهيأتها اذا كان فاؤها من حروف الادغام نظيره ادّثّر اصله تدثّر فصيّر في

العرب التاء دالا وادغمها في الدال واجتلبت الف الوصل لاحتياجها اليها عند سكون الحرف الاول
قال الله تعالى وازّيّنت اي تزيّنت وقال سيذّكّر من يخشى اي سيتذكّر وقال يا ايها المزّمّل اي المتزمّل
وقال وان كنتم جنبا فاطّهّروا اي فتطهّروا وتقول في التفاعل اِفّاعَلَ يفّاعل اِفّاعُلا فهو مُفّاعِل
وذاك مفّاعَل لم يفّاعل لا يفّاعل ولن يفّاعل ليفّاعل لا يفّاعل افّاعل لا تفّاعل نظيره
ادّارك اصله تدارك قوله تعالى اذا ادّاركوا فيها اي تداركوا وقال فادّارأتم اي فتدارأتم وقال
تداروا وعن كهجيهم اي تتداروا وحروف الادغام اربعة عشر حرفا معروفة الا ان الراء واللام والنون
لا تدغم التاء فيها مثل التراكب والتلاوم والتنابز ۹۲۱